هنری لوکاس

تاریخ تمدن

از کهن‌ترین روزگار تا سدهٔ ما

جلد اول

ترجمه

عبدالحسین آذرنگ

۰۱۰	۱
۱۰۰	۱

۹۷۰۶۴

تاریخ تمدّن

هنری لوکاس

تاریخ تمدّن

از کهن‌ترین روزگار تا سدهٔ ما

ترجمهٔ

عبدالحسین آذرنگ

جلد اوّل

این کتاب ترجمه‌ای است از:

A Short Hisstory of Civilizaation
BY
Henry S. Lucas
New York, Mc Graw- Hill.

تاریخ تمدّن (جلد اوّل)

نوشتهٔ: هنری لوکاس

ترجمهٔ: عبدالحسین آذرنگ

چاپ سوّم ـ پائیز ۱۳۷۲ ـ سه‌هزار نسخه

چاپ و صحافی: موسسهٔ کیهان

حق چاپ برای انتشارات کیهان محفوظ است

تهران ـ خیابان انقلاب ـ مقابل پارک دانشجو ـ کوچهٔ شهید سعید(انوشیروان دادگر) پلاک ۱۰ -

سازمان انتشارات کیهان

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ -۲

فهرست مطالب

فصل یکم پیدایش انسان و چیستی فرهنگ او	۱
فصل دوم سپیده‌دم فرهنگ: عصر سنگ	۱۷
فصل سوم آستانهٔ تاریخ: عصر مفرغ و آغاز عصر آهن	٤۱
فصل چهارم تمدن مصر	۵۷
فصل پنجم تمدن فنیقی و عبرانی	۹۹
فصل ششم تمدن درهٔ دجله و فرات	۷۷
فصل هفتم مهاجرتهای اقوام هند و اروپایی؛ ایرانیها و فرهنگشان	۱۱۷
فصل هشتم تمدنهای خاوردور: تمدن هندی و چینی	۱۳۹
فصل نهم بنیادهای تمدن یونانی	۱٦۳
فصل دهم تمدن یونانی تا عصر ارسطو	۱۸۱
فصل یازدهم تمدن یونانیمآب	۲۰۹
فصل دوازدهم بنیادهای تمدن رومی	۲۲۹
فصل سیزدهم تمدن رومی	۲٤۷
فصل چهاردهم علم و دانش یونانی- رومی،حقوق رومی	۲٦۹
فصل پانزدهم پیدایش مسیحیت	۲۸۷
فصل شانزدهم رومیها و بربرها	۳۰۷
فصل هفدهم بیزانس: آفرینشگر و نگاهبان تمدن	۳۲۹
فصل هیجدهم تمدن اسلامی	۳٤۹

فصل نوزدهم بنیادهای یگانگی فرهنگی سده‌های میانه ۳۶۹
فصل بیستم نوزایی کار ولنژی ۳۹۳
فصل بیست‌ویکم خاورزمین درسده‌های میانه ۴۱۵
فصل بیست‌ودوم تأثیر خاور زمین برفرهنگ سده‌های میانه: عصر جنگهای صلیبی ۴۴۱
فصل بیست‌وسوم روستاییان واشراف: ملک وقلعهٔ اربابی ۴۵۷
فصل بیست‌وچهارم شهرها وصنفها: بازرگانی وصنعت ۴۷۳
فصل بیست‌وپنجم فرهنگ الهام گرفته ازدین ۴۹۱
فصل بیست‌وششم زندگی دوبارهٔ علم ودانش در سده‌های میانه ۵۱۹
فصل بیست‌وهفتم هنر سده‌های میانه ۵۴۳
فصل بیست وهشت زبان وادبیات در سده‌های میانه ۵۶۱
فصل بیست ونهم فن‌شناسی وابداعهای فنی سده‌های میانه ۵۸۵
فصل سی‌ام حکومت متمرکز پادشاهی: پایان عصر زمینداری ۶۰۳
فصل سی‌ویکم فرهنگ در پایان سده‌های میانه ۶۲۱

فهرست نقشه‌ها

نقشهٔ شمارهٔ ۱- عصر یخبندان در دوره‌های پارینه سنگی	۲۰
نقشهٔ شمارهٔ ۲- مصر از دوران نوسنگی تا پایان استقلال این کشور	٦۱
نقشهٔ شمارهٔ ۳- سومر واکد	۸۰
نقشهٔ شماره ٤- امپراتوری آشور	۹۲
نقشهٔ شمارهٔ ۵- خاور نزدیک، حوالی ٦۰۰ پیش از میلاد	۹۵
نقشهٔ شمارهٔ ٦- فلسطینیها، فنیقیها و عبرانیها، ۱۰۰۰ پیش از میلاد	۱۰۳
نقشهٔ شمارهٔ ۷- سرزمینهای اروپای خاوری و آسیایی	۱۲۰
نقشهٔ شمارهٔ ۸- امپراتوری ایران	۱۳۱
نقشهٔ شماره ۹- هند در دوره‌های باستان و میانه	۱٤۲
نقشهٔ شمارهٔ ۱۰- دورهٔ کوچ نشینی یونانی	۱٦۹
نقشهٔ شمارهٔ ۱۱- یونان و سرزمینهای همسایه	۱۷۸
نقشهٔ شمارهٔ ۱۲- خط سیر اسکندر بزرگ از مقدونیه تا هند	۲۱۲
نقشهٔ شمارهٔ ۱۳- روم باستان و همسایگانش	۲۳۲
نقشهٔ شمارهٔ ۱٤- امپراتوری روم در پهناورترین وسعتش	۲۵۰
نقشهٔ شمارهٔ ۱۵- گسترش کلیسای مسیحی: سفرهای پولس حواری	۲۹۸
نقشهٔ شمارهٔ ۱٦- یورشهای بربرها تا اواخر سدهٔ پنجم میلادی	۳۱۱
نقشهٔ شمارهٔ ۱۷- قلمرو بربرها در خاک روم	۳۲۳
نقشهٔ شمارهٔ ۱۸- قسطنطنیهٔ میانه	۳۳۳
نقشهٔ شمارهٔ ۱۹- گسترش مسیحیت از ٤۰۰ تا ۱۳۰۰ م	۳۷۵
نقشهٔ شماره ۲۰- امپراتوریهای کارولنژی بیزانسی و اسلامی	۳۹۸
نقشهٔ شمارهٔ ۲۱- امپراتوری شارلمانی و تقسیمات آن	٤۰۵
نقشهٔ شماره ۲۲- آسیا در عصر باستان در سده‌های میانه	٤۱۹
نقشهٔ شماره ۲۳- خاور نزدیک در جنگهای صلیبی	٤٤۵
نقشهٔ شماره ۲٤- یورشهای اقوام شمالی	٤۷٦
نقشهٔ شماره ۲۵- راههای اصلی اروپا در سده‌های میانه	٤۷۹
نقشهٔ شماره ۲٦- دانشگاههای مهم در سده‌های میانه	۵۳۹

یادداشت مترجم

دلبستگی عمیق به تاریخ، به شرح جنگها و ستیزها، تاریخ رویدادها، سرگذشت و احوال اشخاص منحصر نمی‌شود. سیر تطوّر همهٔ پدیده‌های بشری پر جاذبه است و از این میان شاید بتوان تاریخ تمدّن و فرهنگ را جذّابترین شاخه‌های تاریخ شمرد؛ چرا که تمدّن و فرهنگ وسعتی دارد به گستردگی زندگی آدمی و همه کس از دانشمندِ متخصّص و پژوهنده تا خوانندهٔ کنجکاو دوست دارند تاریخ زندگی، یا سرگذشت کار و اندیشهٔ خود را بدانند، به ویژه تاریخ دورانی که بتوان رهاوردهای آن را دید و آثار ملموسش را سنجید. اما این موضوع پرهوادار، و شاید همهٔ موضوعهایی که خواهان و خواننده بسیار دارد، با خطر چند آفت خطرناک روبه روست: آفت تهدیدگر تعصّب و تحدیدگر تخصّص، خطر جایگزین ساختن تفسیر علمی با تعبیر شخصی، خطر بیرون رفتن از راه راست انصاف و پای نهادن به ضلال وادی تحریف حقایق.

از ۱۸۲۸ میلادی، برابر با ۱۲۴۳ هجری قمری (یعنی همان سال بسته شدن معاهدهٔ شوم ترکمان چای در دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه قاجار) که فرانسوا پیر گیوم گیزو[1] (۱۷۸۷ تا ۱۸۷٤) تاریخنگار فرانسوی نخستین تاریخ تمدّن اروپا را انتشار داد، بیش از یک قرن و نیم می‌گذرد. در این مدت نسبتاً طولانی تاریخهای بسیاری دربارهٔ تمدّن منتشر شده است. عدهٔ بسیاری از تاریخنگاران غربی به پژوهش در تمدّن و فرهنگ روی آورده‌اند و به دنبال هر مکتبی که فراگیر شده، سیلی از آثار تاریخنگاران آن مکتب که نه تنها «رنگ» و «انگ» مکتب خود را داشته‌اند، بلکه بیشتر اوقات تعبیرهایشان را حقیقت مسلّم اولین و آخرین قلمداد کرده‌اند، سرازیر شده است و بدین گونه آفت تعصّب در موضوعی که پیوند آن با زندگی و اندیشهٔ بشر شاید بیش از موضوعهای دیگر باشد راه یافته است. از سوی دیگر یکی از پدیده‌هایی که از رهاوردهای خاص عصر ماست، یعنی تخصّصی شدن افراط‌آمیز رشته‌های علمی، نه تنها از خطر این آفت نکاسته است، بلکه مستقیم و غیرمستقیم زیانهای آن را شدّت بخشیده است.

از عمر انتشار نخستین کتاب دربارهٔ تاریخ تمدن و فرهنگ به زبان فارسی و به معنایی که امروز از آن اراده می‌شود کمتر از نیم قرن می‌گذرد. کتابهایی که در این مدت به زبان فارسی تالیف شده است متأسفانه از چند عنوان تجاوز نمی‌کند و کتابهایی که در این

1. Franc ois pierre Guillaume Guizot

زمینه به فارسی ترجمه شده است، گرچه هر کدام به سهم خود افق فکری تازه‌ای را به روی خوانندگان گشوده است و هر یک در طریق خود راهگشا بوده است و زحمات مترجمان و ناشران و ویراستاران آنها مشکور است، اما یقیناً نمی‌تواند همهٔ مسائل این حوزه را برای پژوهندگان حل کند. برای انعکاس دست کم اهمّ مسائل و نکات ظریفی که اندیشه‌ها بیش از یک قرن و نیم است در گوشه و کنار جهان با آنها کلنجار می‌روند سالیان سال کار مرتب و مداوم ترجمه و انتشار لازم است. البته اگر کوششهای پیشگامان و پیش کسوتان، خاصه در ترجمهٔ کتابهای تاریخ تمدن و فرهنگ نادیده گرفته شود، هرگز نمی‌توان دربارهٔ کژی و کاستیها و گامهایی که باید از هم اکنون برای برطرف کردن آن برداشت به داوری نشست؛ کوششهای بسیار ارجمندی چون: ترجمهٔ استادانهٔ شادروان نصرالله فلسفی از **تاریخ تمدّن روم و یونان**، نوشتهٔ فوستل دوکولانژ (تهران، پیش از ۱۳۲۰)؛ کتابهای مانده‌گار شادروانان عبّاس اقبال، عباس پرویز، علی اصغر شمیم و بسیاری دیگر؛ ترجمه‌های مترجمان راهگشایی نظیر احمد آرام، هوشنگ پیرنظر، امیرحسین آریان‌پور، فتح‌الله مجتبایی، ابوالقاسم طاهری، اسماعیل دولتشاهی، فریدون بدره‌ای، زنده یاد حمید عنایت و چند تن دیگر از دوره **تاریخ تمدن** ویل دورانت که امید است شاهد تداوم چاپهای منقّح‌تر آنها باشیم؛ ترجمهٔ علی محمدزهما از **سرگذشت تمدّن**، نوشتهٔ کارل بکر (افغانستان، پوهنتون کابل، ۱۳۳۷)؛ ترجمهٔ مرحوم محمّدسعیدی از **انسان در تکاپوی تمدّن**، نوشتهٔ ادوین پالو (تهران، امیرکبیر ــ اقبال، ۱۳۳۵)؛ ترجمهٔ پرویز داریوش از اثر سترگ **تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق**، نوشتهٔ کرین برینتون و عده‌ای دیگر (تهران، ابن سینا، ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰، ۲ جلد)؛ ترجمهٔ پرویز مرزبان از **سیر تمدّن**، نوشتهٔ رالف لینتون (تهران، دانش، ۱۳۳۷)؛ و کتابها و حتّی مقاله‌های با اهمیت دیگری که مجال اشاره بدانها و قدرشناسی از مؤلفان و مترجمان آنها در اینجا نیست. براستی هر اثر دیگری که درباره تاریخ تمدن به زبان فارسی منتشر شود از ارج این آثار نمی‌کاهد، سهل است، حتی بر ارزش و اهمیت آنها نیز می‌افزاید.

دربارهٔ مفهوم تمدن و فرهنگ، سیر تطوّر آنها و تاریخ تاریخنگاری تمدّن در چند جای همین کتاب مطالبی آمده است که تا اندازهٔ زیادی کافی است و تکرار کردن حتی رئوس آنها در اینجا زاید است. خوب است که به چند نکته دربارهٔ خود کتاب، نویسنده و ترجمهٔ آن بپردازیم.

کتابی که در دست شماست، یکی از کتابهایی است که از میان آثار بی اندازه زیادی که به زبان انگلیسی دربارهٔ تاریخ تمدن و فرهنگ نوشته‌اند به چند دلیل برای ترجمه انتخاب شده است. انگیزهٔ مترجم گذشته از علاقهٔ شخصی و اعتقاد او به اینکه

تدریس و مطالعهٔ تاریخ به طور اعم و تاریخ تمدن و فرهنگ و تاریخ رشته های دیگر به طور اخص از بهترین راههای رها شدن از دنیای کور تنگ فکری و اندیشهٔ یک بعدی است، این بود که کتابی برای ترجمه بیابد که از این خوبیها برخوردار باشد:

- **به تمدن و فرهنگ نه به گونه دو مقولهٔ بی ارتباط به هم بلکه به صورت موضوعهایی توجه شده باشد که تفکیک کردن آن دو از هم، و دست کم در بستر تاریخ، امکانپذیر نیست؛**
- **نه آن قدر مفصل باشد که همه کس نتواند بخواند و نه آن قدر مختصر که حق هیچ مطلبی ادا نشود؛**
- **برای تدریس در مراکز آموزشی و به عنوان متن درسی، مناسب باشد و در عین حال برای مطالعهٔ شخصی به کار آید. مقصود اینکه نظم و ساختمان کتابهای جدّی درسی را داشته باشد و در عین حال خشک و بیروح نباشد؛**
- **و آخر از همه اما نه کمتر از همه، با روش علمی و نگرش محققانه و عالمانه نوشته شده باشد و حتماً از تعصّب و تحریف حقایق به دور باشد.**

مترجم هر چه جست و جو می‌کرد کتابی که این خوبیها را با هم داشته باشد نمی‌یافت. تا آنکه از دوست دانشور، کتابشناس فاضل و متبحر آقای کامران فانی مشورت خواست و او این کتاب لوکاس را معرفی کرد و نسخهٔ کتابخانهٔ خودش را در اختیار گذاشت و در خلال چند سالی که ترجمهٔ این کتاب ادامه داشت مترجم از تشویق وتحریضهای او، که روش نیکوی همهٔ فرهنگدوستان و دانشپروران مخلص است، بهره‌مند بود و بجاست همین جا از این دوست ارجمند سپاسگزاری شود.

این کتاب دو جلدی در اصل در یک مجلّد به قطع وزیری بزرگ و نسبتاً قطور چاپ شده است، اما چاپ ترجمهٔ فارسی آن ایجاب کرده است در دو مجلّد باشد. جلد یکم از سپیده دم تمدّن و فرهنگ تا پایان سده های میانه، و جلد دوم از آغاز نوزایی در اروپا تا پیامدهای جنگ دوم جهانی است. کتاب پنجاه و سه فصل و شمار زیادی تصویر و نقشه دارد. بعضی از تصویرها در اصل کتاب با کیفیت خوبی چاپ نشده است، از این رو سعی شد عین آنها اما با کیفیت تصویری بهتر یا دست کم مشابه آنها از منابع دیگر برگزیده شود. نزدیک به سی قطعه از عکسهای این کتاب از منابع دیگر تهیه شده است. فصل بندیها با عنوانهای اصلی و فرعی آنها و بندهای متن اصلی در ترجمه مراعات شده است، ولی عنوانهای فرعی فصلها که به صورت فهرست عنوان در ابتدای هر فصل آمده افزودهٔ مترجم است. بعضی توضیحهای کوتاه که مترجم در پانوشتها درج کرده، با نشانهٔ اختصاری مرسوم (. ــ م .) مشخّص شده است، سایر پانوشتها از نویسنده است. در باب اصطلاحهایی که

معمولاً چند مترادف فارسی رایج دارد، مترادفی که ترجیح مترجم بوده در متن آمده و مترادف یا مترادفهای دیگر در پانوشت درج شده است. با بعضی ضبطها و اعلام جغرافیایی نیز، با توجه به مطلب متن، به همین ترتیب عمل شده است.

هنری استیفن لوکاس[1] نویسندهٔ این کتاب در اواخر قرن نوزدهم به دنیا آمده ولی تربیت شدهٔ قرن بیستم است، و آثارش را در حال و هوای همین قرن و در پاسخ به نیازهای روزگار ما نوشته است. لوکاس از مصادیق بارز دانشپژوهانی است که به سنّت خوب و استوار قرن نوزدهم در عین آنکه به عنوان متخصّص تاریخ تمدن دست به تالیف زده است در هیچ کجای اثرش از توجه به دادوستدهای حوزهٔ پژوهشش با حوزه‌های دیگر غفلت نکرده است و مانند اغلب متخصصان امروز به عالم و آدم از یک دریچهٔ تنگ نگاه نکرده است. لوکاس سالها در دانشگاههای واشنگتن و میشیگان تاریخ تمدن و تاریخ تدریس می‌کرد و چند کتاب با اهمیت در تاریخ نوشت. این کتاب که در دست شماست و دو کتاب دیگر که یکی دربارهٔ مهاجران هلندی در امریکا[2] و دیگری در باب نوزایی و نهضت اصلاح دینی[3] است مهمترین آثار اوست. در دیباچهٔ تاریخ تمدن می‌گوید که برای درس تاریخ تمدن و فرهنگ یادداشتهای بسیاری فراهم آورده بود و پس از آنکه آنها را تنظیم و در کلاسهای دانشگاه تدریس کرد، برحسب موضوع تفکیک نمود و به نظر بیش از بیست تن از همکاران دانشگاهیش، که هر کدام در رشته‌ای تخصّص داشتند، رسانید. پیشنهادها و انتقادهایشان را گرد آورد، به دقت بررسی کرد و حتی بعضی قسمتها را از نو نوشت و سرانجام محصول زحمات سالیانش را به صورتی که ملاحظه می‌کنید عرضه داشت. بواقع این کتاب نمونهٔ خوب متن تهذیب شدهٔ مطالبی است که استادی تجربه اندوخته و علاقه‌مند و مسلّط به کار خود برای تدریس تاریخ تمدن و فرهنگ غرب در دانشگاه، با شکیبایی، آزمودنهای بسیار و در طول سالیان فراهم آورده و پیوسته آن را اصلاح و تکمیل کرده است.

پس از انتشار متن اصلی این کتاب تعدادی نقد و معرفی دربارهٔ آن در نشریه‌های امریکایی انتشار یافت. اظهارنظرهایی که تا اندازهٔ زیادی در آنها مشترک و بیشتر در تعریف از کتاب است اجمالاً از این قرار است:

- لوکاس از دیدگاه تاریخنگار فرهنگی تاریخ تمدن را بررسی کرده است و از این رو همه چیز در تاریخ و تاریخ تمدن به صورت نتایج تحولات فرهنگی بررسی شده است.
- لوکاس نه تنها دربارهٔ تاریخ تمدن به قدر کافی بحث کرده است، بلکه از تحولات هنر، ادب، آموزش، علم، آداب اجتماعی و نهادهای سیاسی شرح جالبی در کتابش آورده است.

- لوکاس برای کسانی که می‌خواهند یک دوره تاریخ تمدّن را بیاموزند، بهترین متن درسی را فراهم آورده است.
- لوکاس مطالب کتابش را عالی تدوین کرده و تصویرها و نقشه‌ها و نقل قولها را خوب انتخاب کرده است.

سوای آنچه منتقدان دربارهٔ کتاب لوکاس نوشته‌اند، یکی دو نکتهٔ دیگر نیز هست که شاید یادآوریش بی‌فایده نباشد. لوکاس در این کتاب بر قرون وسطی یا سده‌های میانه تأکید خاصی دارد. به نظر او تاریخنگاران غربی در حق این سده‌ها ظلم کرده‌اند و جایگاه راستین آن را در تمدن و فرهنگ نشان نداده‌اند. لوکاس نه تنها در همه جای این کتاب این مطلب را به صراحت می‌گوید، بلکه در فصلهای چندگانهٔ مربوط به سدّه‌های میانه با تأکید خاصی که بر رویدادها و دستاوردهای آن روزگار می‌ورزد و شرحهای مبسوطی که در این باره می‌آورد، تلاش دارد حق مطلب را از دیدگاه و به سهم خودش ادا کند. دیگر آنکه لوکاس از همهٔ تمدنها و فرهنگها با احترام یاد می‌کند و حتّی گاه از خود همدلی نشان می‌دهد. برای مثال، گرچه فصلهای مربوط به تمدنهای چینی، هندی، ایرانی، اسلامی و اصولاً تمدنها و فرهنگهای شرقی بسیار مختصر و گاه ناچیز است، اما لحن مؤدبانه و احترام و تفاهم او بخوبی پیداست. معارضه‌های جدّی که با افکار نژادپرستانه، استعمارطلبانه، اندیشه‌های تطوّرگرای افراطی و سایر ایدئولوژیهای پر داعیهٔ تحریفگر زورگوی دارد، از بینش معتدل و نگرش عالمانه و در عین حال مشفقانه‌اش به احوال بشر حکایت می‌کند. کوشش او برای زدودن ساحت تمدن و فرهنگ از آثار بد تجاوز این گونه اندیشه‌های تحریفکار، شایستهٔ احترام است و این امکان را فراهم می‌آورد که کتاب با اعتمادی بیشتر به مراکز آموزشی و به حریم فکری مردم بیطرف حقیقت‌جو راه بیابد.

مترجم برذمهٔ خوددارد ازآقای دکتراحمدطاهری عراقی که این یادداشت رامطالعه فرموده و تذکّرهای اصلاحی سودمندی داده‌اند، ازخانم آزیتاایهچپری که در آماده ساختن دستنوشت برای تحویل به ناشر همکاری صمیمانه داشته‌اند و از همهٔ کارکنان سازمان انتشارات کیهان که هر کدام به سهم خود برای انتشار این کتاب با صمیمیّت وعلاقه همکاری کرده‌اند سپاسگزاری کند. امید است ترجمهٔ این کتاب بتواند در پیشرفت فکری و فرهنگی کشور سهیم باشد و خوانندگان گرامی از وقتی که برای خواندنش صرف می‌کنند راضی باشند.

زمستان ۱۳۶۵ــ عبدالحسین آذرنگ

1. Henrey Stephen Lucas.
2. Netherlanders in America, 1789 - 1950.
3. Renaissancee and the Reformation.

جلد یکم

از پیدایش تمدن تا پایان سده‌های میانه

تطورگرایی کهن در همهٔ قلمروهای نژادشناسی مکتبی ورشکسته است.

ویلهلم اشمیت[1]

فصل یکم

پیدایش انسان و چیستی فرهنگ او

1. Wilhelm Schmidt

در فصل یکم می خوانید:

درآمد
فرهنگ و تمدن
گوناگونی فرهنگها
منشأ فرهنگ
فلسفهٔ تاریخ
نظریه های پیدایش زمین
نظریهٔ تطور زیستی
پیدایش نخستین بارهٔ انسان
انسان‌پکن و انواع دیگر
مسئلهٔ موجبیّت علّی
تطور زیستی و تکامل فرهنگی
جبر اقتصادی
نژاد و فرهنگ

درآمد

هرکس به جست و جوی سرچشمهٔ چیزهایی برآید که از راههای بیشمار بر انسان تأثیر گذاشته است، وظیفهٔ دشواری را آغاز کرده است. به آسانی می توان گفت رادیو، سینما، هواپیما یا اتومبیل چه وقت اختراع شده است، زیرا خوب می توان به یاد آورد برای نخستین بار در چه تاریخی دیده شده اند؛ یا دست کم می توان از کسانی که نخستین بارآنها را دیده اند، پرسید. اما به یاد آوردن روزی که موتور درون سوز[2] ساخته شد، وقتی که برق در دستگاههای ماشینی به کار رفت، هنگامی که چرخ خیاطی اختراع گردید یا تاریخی ماشین بخار ساخته شد، دشوار است. از اینها دشوارتر، یقین پیدا کردن به تاریخ پیدایش تلسکوپ و میکروسکوپ است، یا اینکه مخترع دستگاه چاپ که بود و پرگار برای نخستین بار در چه زمانی به کار رفت. اگر کسی پرسش خود را ادامه دهد، زود پی خواهد برد آنچه عادی و مسلّم فرض کرده، آغازی دارد. درخواهد یافت روزگاری زبان مادریش وجود نداشته، دینش ناشناخته بوده، کشاورزی در کار نبوده، جانداران هنوز رام و اهلی نشده بودند و روزگاری انسان حتی افروختن آتش را نمی دانسته است. پژوهش دربارهٔ این موضوعها وقت و نیرو می خواهد. اما این پژوهش ارزش کوشش دارد، چه به همهٔ ما که به اهمیت تاریخ فرهنگ توجه داریم مربوط است و همین پژوهش است که از ما عضوهای هوشمندی در تمدنمان می سازد.

فرهنگ و تمدن

واژه های «فرهنگ»[3] و «تمدن»[4] غالباً با ابهامی که در معنایشان نهفته است به کار می رود و نوآموزان تاریخ را با دشواری روبه رو می کند. واژهٔ culture (فرهنگ) که از cultura (کولتورا)ی لاتینی گرفته شده، در اصطلاحشناسی انسانشناسان[5] بخوبی جا افتاده است. پیشینهٔ کاربرد واژهٔ «تمدن» دیرینه تر است. انسانشناسان چون از ابهام این واژه ناخشنود بودند، آن را کنار گذاشتند و واژهٔ «فرهنگ» را به کار بردند. البته هم اکنون هردو واژه بریک مفهوم دلالت می کنند، جز آنکه دامنه و زمان «فرهنگ» محدودتر از «تمدن» است. از این روست که

2. internal-combustion engine
3. culture
4. civilization
5. anthropologists

می گو ییم «فرهنگ هومری»[6] یا «تمدن غر بی»[7]. واژهٔ «تمدن» از این پس در همین معنا به کار خواهد رفت.

فرهنگ، راه مشترک زندگی، اندیشه و کنش انسان است. فرهنگ در برگیرندهٔ این چیزهاست: (۱) سازگاری کلی با نیازهای اقتصادی یا محیط جغرافیایی پیرامون؛ (۲) سازمان مشترکی که برای فرو نشاندن نیازهای اجتماعی و سیاسی که از محیط پیرامون برخاسته اند، پیدا شده است؛ (۳) مجموعهٔ مشترکی از اندیشه ها و دستاوردها. فرهنگ شامل هنر، ادبیات، علم، آفرینشها، فلسفه و دین است. برای مثال سرخپوستان پانی[8] دشتهای شمال امریکا شیوهٔ زندگی و تفکر مشترکی داشتند. در خیمه های مخروطی شکلی که به سادگی قابل حمل بود زندگی می کردند. پانیها مردم دلاوری بودند و به دنبال خوراک که بیشتر از گوشت گاومیش وحشی (بوفالو) تأمین می شد، کوچ می کردند. اسب داشتند و در اصل اسپانیولیهای مکزیکی آنها را با اسب آشنا کردند. پانیها به کمک اسب توانستند سراسر دشتهای می سی سی پی و دره های رودخانهٔ میسوری را درنوردند. این مردم شکارگر سازمان قبیله ای داشتند و از نظام کاملاً گسترده ای از قانونهای عرفی پیروی می کردند. خیمه ها و جامه هایشان را رنگین می کردند و برای رقصها و رسمهای تشریفاتی دیگر تجهیزاتی ماهرانه می ساختند. از این گذشته، اندیشه های دینی داشتند. سرخپوستان سو[9] که پیوندهایشان با پانیها نزدیک بود، به نیرو یی و هماگین اما به گونه ای آسمانی و متجسم به نام واکان[10] باور داشتند. واکان بر دنیای مادّی که آنها پیرامون خود می دیدند، فرمان می راند. به این دسته از عادتها، باورها و نهادهای پیوند یافته «فرهنگ» می گو یند. بنابراین، به فرایافتهای و یژهٔ گروهی از مردم، اعم از فرایافتهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فکری، هنری و دینی فرهنگ گفته می شود.

گونا گونی فرهنگها

در هر قاره ای می توان شماری از فرهنگها را یافت که تفاوتهای بارزی با یکدیگر دارند. برای مثال، بومیان منطقهٔ خشک قلب استرالیا از گونه ای فرهنگ کهن برخوردارند که با زندگی پیچیدهٔ صنعتی، کشاورزی و بازرگانی سفیدپوستان ارو پایی که در نزدیکی آنها زندگی می کنند، تعارضهای آشکار دارد. پراکندگی و گونا گونی فرهنگی در آفریقا هم هست. در آفریقا ارو پاییان سفیدپوست مهاجر، عربهای شمال، هاتنتاتهای[11] بدوی، پیگمه های[12] بدوی تر، سیاههای جنوبی، سیاههای ساحل طلا، بربرهای شمال و بادیه نشینان صحرا زندگی می کنند.

6. Homeric culture
7. Western civilization
8. Pawnee
9. Sioux
10. Wakan
11. Hottentots
12. Pygmies

دشوار بتوان تعارض فرهنگی ای بیش از این یافت.

در ارو پا نیز گوناگونی فرهنگی به چشم می خورد. لاپها[۱۳] و ساموئیدها[۱۴] که در شمالی ترین بخش ارو پا زندگی می کنند، با ساکنین جنوب این قاره کاملاً فرق دارند. بازرگان هلندی، کشاورز بلغاری، صنعتگر بلژیکی، کولی خانه به دوش، شبان ولاخی[۱۵] یونانی، دهقان روسی و زیتون کار ساحلهای مدیترانه را باهم مقایسه کنید.

در امریکا سرخپوستان، مکزیکیهای بازماندهٔ آزتکها[۱۶]، سفیدپوستهای ارو پایی و اسکیموها در شمالی ترین بخش این قاره زندگی می کنند. مردم تیرادل فوئگو[۱۷] در امریکای جنوبی فرهنگی از گونهٔ فرهنگهای باستانی دارند و سفیدپوستان همین قاره، ارو پایند و فرهنگشان همهٔ عنصرهای فرهنگ نو ین را در بردارد. تعارضهای فرهنگی با همین شدت در میان مردم آسیا نیز هست. بنابراین، گوناگونی از و یژگیهای نمایان تاریخ فرهنگ است.

با پیگیری صبورانهٔ عاملهای اصلی تشکیل دهندهٔ هر فرهنگ ــ اگر بتوان آنها را یافت ــ پیدایش فرهنگها را بررسی می کنیم. در همهٔ دوره‌ها (۱) باید به زمینهٔ جغرافیایی انگارهٔ فرهنگی توجه داشت. برای مثال، در بررسی تمدن مصر با و یژگیهای طبیعی درهٔ رود نیل، تنگی دره، درازی بسیار آن، پهنهٔ آبرفتی سه گوش شکلش، آب و هوای نسبتاً بی بارانش، بارآوری بسیار زیادش ــ جز در جنوبی ترین و شمالی ترین بخش رود ــ و با انزوای نسبی اش از جهان خارج، رو یاروی هستیم. سپس (۲) باید در سازمان اقتصادی، کشاورزی و دامپروری فرهنگ ــ که برای مثال فرهنگ درهٔ نیل مورد نظر ماست ــ پژوهش کنیم. و آنگاه (۳) لازم است در سازمان اجتماعی دولتی که در درهٔ نیل پیدا شده است، دولتی که در دست فرعونها، فرمانروایان خداگون، بود مطالعه کنیم. و سرانجام (٤) لازم است (الف) در صورتهای هنری مانند نگارگری، تندیسگری، و معماری، (ب) در عرصهٔ اندیشه، مانند حقوق، خداشناسی و فلسفه،(پ) در مفهوم و عمل این گونه جلوه های فرهنگی، یا به اصطلاح فنّی تر در این همبافتهٔ[۱۸] فرهنگی به پژوهش بپردازیم.

چه در بارهٔ مصر باستان مطالعه کنیم و چه در بارهٔ آلمان سده های میانه یا امریکای نو ین، بایستی این روش را به کار بست. هرگاه به توصیف فرهنگی می پردازیم، خوب است خواننده به (۱) محیط جغرافیایی آن فرهنگ، (۲) بنیاد اقتصادیش، (۳) ساخت اجتماعی و سیاسی مردمی که پدیدآوران آن فرهنگ بوده اند، و (٤) پاره ای از سهمهای مهمّی که آن فرهنگ در تمدن داشته است توجه کنند. فهمیدن همهٔ اینها کار ساده ای نیست، اما شناختی که در بارهٔ این گونه

13. Laps
14. Samoyeds
15. Vlach
16. Aztecs
17. Tierra del Fuego
18. complex

مناسبتهای پیچیده فراچنگ آید به کوشش آن می ارزد. این گونه پژوهش ما را از محدوده های تنگ اندیشه و عملمان آزاد می کند، چندان که می توان کوشندهٔ آگاهی در شمار کوشنده ترین انسانها بشمار آمد.

منشأ فرهنگ

فرهنگ چگونه آغاز شد؟ این پرسش کشمکشهای بسیاری برانگیخته و پاسخهای گوناگونی به آن داده شده است. پاره‌ای از بنیادهای اصلی تمدن ارو پای غربی ریشه اش در مصر و بین النهرین است. اما ممکن نیست بتوان فهمید مخترع ابزارهای باستانی مانند چرخ کوزه گری، متهٔ کمانی و ارابهٔ جنگی چه کسانی بوده اند. حتی در روزگار نو ین و با این همه نوشته ها، یافتن نام مخترعین بسیاری از اختراعهایی که در زندگی روزانه با آنها سرو کار داریم، دشوار است. برای مثال، بیشتر ما براین عقیده ایم که مخترع ماشین درو سایروس مک کورمیک[19] بوده است. اما اگر از ما بپرسند دستگاه خودکار تا کنندهٔ آن را چه کسی ساخته است، عدهٔ کمی هستند که نام ابداعگر این دستگاه مهم را بدانند که یکی از برجسته ترین اختراعها در سراسر تاریخ فنّ و صنعت است.

فلسفهٔ تاریخ

اختراعها و اکتشافها کار افراد است و انتشار آن در سراسر جهان از راه «پراکندگی» است. چکیدهٔ نظریهٔ پراکندگی این است: اختراعها یا اکتشافهای اندکی هست که مستقل از یکدیگر و در دو یا چند نقطه صورت گرفته باشد. فرایند پراکندگی، گوناگونیهای بسیاری در اختراعها و اکتشافها به بار آورده است، زیرا انسان همواره می کوشد تا اختراعها را با نیازهای و یژهٔ خود سازگار کند. اندیشه ها نیز از راه پراکندگی انتشار یافته است. هر دوره‌ای فرهنگ خود را پدید می آورد، اما بسیاری از عادتها، اندیشه ها، آفرینشها و اکتشافهای فرهنگ از دورهٔ پیش گرفته می شود و به نسلهای بعد انتقال می یابد. سخن بجایی گفته اند که «تمدن قراردادی است میان مرده های بزرگ، زندگان و نازادگان.»

واژهٔ history [تاریخ] از زبان یونانی گرفته شده و ابداع هرودوتوس[20] است. معمولاً هرودوتوس را «پدر تاریخ» می نامند. واژهٔ تاریخ نزد هرودوتوس به معنای «مطالعه» یا «بررسی» روزگاران گذشته بوده است. این معنا هنوز در واژهٔ تاریخ هست. تاریخ، مطالعهٔ فرهنگ و تمدن همهٔ دوره ها را در بر می گیرد. پژوهندهٔ تاریخ پیش از هرچیز یابندهٔ واقعیتهاست. او داده های خود را که همه جور مادّه و مطلب است و «منبع» یا «مأخذ» نامیده می شود، کشف می کند. منبعهای

19. Cyrus Mc Cormick 20. Herodotus (هرودوت)

تاریخی انواع بسیار دارد، مانند ادبیات ــ چه نثر و چه نظم ــ اسناد و مدارک، پیشینهٔ معامله های بازرگانی، مجموعهٔ قانونها، بازمانده های باستانی، نهادهای حکومتی، زبان، پوشاک، آفریده های هنری و باورهای مذهبی. از این گذشته، پژوهندهٔ تاریخ از دانشهای وابسته، مانند اقتصاد، جامعه شناسی و انسان شناسی اندیشه های سودمندی برمی گیرد.

پژوهنده می پرسد: «معنای این چیزی که تمدن می نامیم چیست؟» پاسخ این پرسش دشوار است، زیرا راه به مسائل فلسفی می برد. از میان کوششهایی که برای کشف چیستی و غایت تمدن شده است، گونهٔ خاصی نوشته پدید آمده که به «فلسفهٔ تاریخ» معروف است. تاریخ تمدن که می خواهیم در فصلهای آینده به بررسی آن بپردازیم، بایستی فرقهای آشکاری با فلسفهٔ تاریخ داشته باشد. تاریخدان واقعیتهای مربوط به فرهنگ، چه واقعیتهای گذشته و چه واقعیتهای کنونی را بررسی می کند و آنها را طوری به یکدیگر پیوند می دهد که از مجموع همبافتهٔ فرهنگی تصویری ساخته شود. اندیشه های پیرامون تمدن باید بر بنیاد شناخت جامع از واقعیتهایی که از فرهنگهای بسیار گرفته شده اند، استوار باشد. اگر چنین شناختی نباشد، مطمئناً اندیشه ها حدس و گمان محض است و بنابراین خطاآلود است.

پس ناگزیریم با مطالعهٔ واقعیتها آغاز کنیم، نه اینکه تنها بر پایهٔ شناخت اندک واقعیتها به دام وسوسهٔ رایج فلسفه پردازی گرفتار آییم. متأسفانه یک تنه نمی توان در بارهٔ واقعیتهای مربوط به فرهنگ گذشته و حال شناخت کامل به دست آورد. گاه هست واقعیتهایی که نمی شناسیم درست همان نکته هایی است که فلسفهٔ تاریخ ما را نامفهوم می سازد. پس خوب است به یاد داشته باشیم که هر فلسفهٔ تاریخی فلسفه ای است گذرا و کسی که چنین فلسفه ای می آورد باید همواره آماده باشد تا آن را در پرتو واقعیتهای تازه از نو بنیاد کند.

از سوی دیگر، فلسفه های تاریخ ارزشمندند، چون اندیشه برانگیزند. یک نمونهٔ برجسته از مؤثرترین آثار فلسفهٔ تاریخ در دوره های جدید، کتاب **فلسفهٔ تاریخ**[۲۱] نوشتهٔ گئورک و یلهلم هگل[۲۲] (۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی است. این کتاب براستی یکی از بزرگترین کتابهای سدهٔ گذشته است. اگرچه در حال حاضر هیچ تاریخدانی روش این کتاب را در گزینش و ارائهٔ واقعیتها تأیید نمی کند، با وصف این خوانندگان را با اندیشه های پیرامون تمدن آشنا می سازد.

نظریه های پیدایش زمین

در آغاز پژوهشمان دربارهٔ تاریخ تمدن ناگزیریم به ژرفناکترین راز جهان یا منشأ چیزها بپردازیم. علوم طبیعی که دنیای نوین با کمک آنها به این پیشرفتهای چشمگیر رسیده است، در حل این گونه مسائل دشوار کمک زیادی نمی کند. شیمی ساختمان مادّه را بررسی می کند، اما

21. Philosophy of History 22. Georg Wilhelm Hegel

هنوز به اسرار مادّه و سرچشمهٔ آن دست نیافته است. زمینشناسی با زمین در شکل سنگی یا خاکی آن کار دارد، اما از رازپیدایش زمین پرده برنداشته است. زیستشناسی، مطالعه دربارهٔ جانداران است، اما از بررسی و ترتیب رده‌های تطوری و تکاملی صورتهای گیاهی و جانوری گامی فراتر ننهاده است. البته دانشمندان با بررسیهای آزمایشگاهی نشان داده‌اند که سن زمین دست کم ۱/۸۵۰/۰۰۰/۰۰۰ سال است. دانشمندان می گویند این مقدار سال غیر ثابت را باید براساس آهنگ تجزیهٔ کانیهای دارای رایوم، مانند توریم، اورانیم و تبدیل آنها به عنصرهای دیگر، سن زمین فرض کرد.

دربارهٔ منشأ حقیقی زمین بیش از چند نظریه نیست. شاید بهتر باشد بگوییم در این باره فرضیه هست، زیرا واقعیتهایی که گواه آورده می شود تا آنها را نظریه قلمداد کند، بسیار اندک است. فرضیه‌ای که پیر سیمون دُلاپلاس[۲۳] (۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷) دانشمند برجستهٔ فرانسوی در سال ۱۷۹۶ آورده، به «فرضیهٔ سحابی»[۲۴] شهرت دارد. بر پایهٔ این فرضیه، پهنهٔ گستردهٔ آسمانها آکنده از گازهای فروزان و چرخانی بوده که آهسته آهسته سرد و فشرده شده و به تکه‌های متراکم گازی تقسیم شده است و تکه‌های منقبض شده نیز سرانجام به ستاره یا سیاره یا اختواره تبدیل گردیده است.

به فرضیهٔ لاپلاس چندین ایراد گرفته‌اند. نخست اینکه چنان جرمی چرخشی آهسته‌تر از آن می داشته که تکه‌های متراکم از آن گسیخته شده باشد. دوم آنکه امکان ندارد سپهر گازی به تکه‌های منجمد تبدیل شود و سرانجام سیارگان سفت و سخت و اختواره‌ها از آن پدید آید. برای رفع این ایرادها، استاد تامس چمبرلین[۲۵] و فارست مولتن[۲۶] «فرضیهٔ سیّارکها»[۲۷] را آوردند و هرولد جفریز[۲۸] در آن جرح و تعدیلهایی کرد. بر پایهٔ این فرضیه، اصل منظومهٔ خورشیدی ستارهٔ بزرگی بوده که بر اثر نزدیک شدن به ستاره‌ای دیگر منفجر شده است. تکه‌ای از آن انفجار خورشید را ساخته و تکه‌های دیگر به چرخش و گردش در مدارها ادامه داده و سرانجام سیّارگان و اختواره‌ها را ساخته است. این گونه فرضیه‌ها جالب است، ولی البته نمی توان با تجربه ثابتشان کرد یا با چشم مشاهده‌شان نمود. به همین دلیل این فرضیه‌ها از قلمرو تاریخ بیرون است.

سرانجام زندگی پیدا شد. زندگی از اسرار ناگشودنی است. دانشمندان فقط فرضیه‌های گمان‌آلودی در توضیح زندگی دارند. عده‌ای گفته‌اند شاید زندگی از سیاره‌های دیگر به زمین آمده باشد. شیمیدانان نظریه‌ای آورده‌اند که بر پایهٔ آن زندگی می تواند از ترکیبات کربن‌زاده شده باشد. اما تا آنجا که ما می دانیم، زندگی چه گیاهی و چه جانوری نمی تواند از مادهٔ بی جان پیدا شود.

23. Pierre Simon de Laplace
24. nebular hypothesis
25. Thomas Chamberrlin
26. Forest Moulton
27. planetesimal hypothesis
28. Harold Jeffreys

بنابراین دُرج اسرار همچنان سربسته است.

اگر علم و تاریخ نمی تواند از چرایی و چگونگی جهان و پیدایش زندگی با اطمینان سخن گوید، در عوض به روشنی نشان می دهد این دو چه وقت برای نخستین بار پیدا شده است. این کار ممکن است، چون زمین شناسان به تاریخ خود زمین پی برده اند. مطالعه در تاریخ زمین که زمین شناسیِ تاریخی نام دارد، یکی از رشته های زمین شناسی است.

پس از آنکه زمین حدود دوهزار میلیون سال پیش پدید آمد، زمان کیهانی بیکران به پایان رسید و زمان زمین شناختی آغاز گردید. اما پوستهٔ بیرونی زمین باید دگرگونیهای عظیمی را از سر می گذراند. بخشهایی از این پوسته بیرون آمد: بخشهای دیگری فرو رفت، قسمتهایی سایيده و تراشیده شده، جاهایی با ذرات باد آورده یا آبرفته انباشته گردید. شاهدهای این دگرگونیها برجاست و می توان آنها در خاکها و سنگها دید.

جدول شمارهٔ یک

عصر	دوره	ویژگی	تاریخ حدسی
یک. بی زیوی[۲۹]		زندگی دیده نشده است	۱,۸۵۰,۰۰۰ سال پیش
دو. دیرینه زیوی[۳۰]		نخستین موجودات زنده (لاروها)	
سه. نخستی زیوی[۳۱]		بی مهرگان	
چهار. پارینه زیوی[۳۲] یا دوران اول	۱. کامبرین[۳۳] ۲. اردو یسینن[۳۴] ۳. سیلورین[۳۵] ٤. دونین[۳۶] ۵. کربونیفر[۳۷] ٦. پرمین[۳۸]	جانداران دریایی نخستین ماهیها نخستین جانداران خشکی دوزیستان حشره ها خزندگان	

29. Azoic
30. Archeozoic
31. Proterozoic
32. Paleozoic
33. Cambrian
34. Ordovician
35. Silurian
36. Devonian
37. Carboniferous
38. Permian

	۱. تریاس[۴۰]	دینوزورهای نخستین و پستانداران خزنده	
پنج. میانه زیوی[۳۹] یا دوران دوم	۲. ژوراسیک[۴۱]	دینوزورها، پرندگان دندان‌دار وخزندگان بالدار	
	۳. کرتاسه[۴۲]	گیاهان گلدار، حشرات عالیتر و نخستین پستانداران	
شش. نوزیوی[۴۳]	۱. ائوسن[۴۴]		یک میلیون
الف. دوران سوم	۲. الیگوسن[۴۵]	پستانداران عالی	تا
	۳. میوسن[۴۶]		۵۰۰ هزار سال پیش
	٤. پلیوسن[۴۷]		
ب. دوران چهارم	۵. پلئیستوسن[۴۸]	عصر یخ	

زمین‌شناسان، گذشته را به دورانها و عصرها تقسیم کرده‌اند. با آنکه واقعیتها گواه‌این‌است که زمین از آغاز دورانهای زمین‌شناسی از لحاظ شیمیایی و طبیعی برای زندگی گیاهی و جانوری مناسب بوده است، اما با این وصف زندگی تا مدتی دراز آغاز نشد. از آنجایی که در بازمانده‌های سنگی دوران اول زمین‌شناسی سنگواره[۴۹]ای یافت نشده است، زمین‌شناسان این دوره را عصر بی‌زیوی یا «عصر بدون زندگی» نامیده‌اند. پس از عصر بی‌زیوی، عصری فرا رسید که سنگواره‌هایی از زندگی لاروی از آن برجای مانده است. چون دیرینه‌ترین شکل زندگی در این عصر دیده شده است، زمین‌شناسان آن را عصر دیرینه زیوی نامیده‌اند.

جدولی که دیدید، خلاصه‌ای از دورانها و دوره‌های زمین‌شناسی است.

نظریهٔ تطور زیستی

تاریخ زندگی، از آن هنگام که نخستین بار در عصر دیرینه زیوی پیدا شد تا پیدایش انسان در دوران چهارم عصر نوزیوی، توجه بسیاری از دانشمندان را به خود جلب کرده است. از سال

39. Mesozoic
40. Triassic
42. Jurassic
42. Cretaceous
43. Cenozoic
44. Eocene
45. Oligocene
46. Miocene
47. Pliocene
48. Pleistocene
49. fossil

۱۸۵۹ که چارلز داروین[۵۰] (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲) در کتاب منشأ انواع از راه گزینش طبیعی[۵۱] اندیشه‌هایش را پیرامون تکامل زیستی انتشار داد، نظریهٔ تطور را عموماً به عنوان توضیح ممکن و محتمل تاریخ زندگی گیاهی و جانوری پذیرفته‌اند. این نظریه می گوید زندگی از ساده‌ترین شکلهای نخستین و از راه سازواره‌های[۵۲] پیچیده‌تر تکامل یافته تا سرانجام انسان که برترین صورت زندگی است از حدود اواخر عصر نوزیوی پیدا شده است. این نظریه برهانهای خود را از این رشته‌های علمی می آورد: (۱) پارینه شناسی[۵۳] مطالعهٔ سنگواره‌هایی است که پارینه شناسان با توجه به مرحله‌های تطور، و همان‌طور که در جدول نشان داده خواهد شد، گردآوری و مرتب کرده‌اند؛ (۲) رویان‌شناسی[۵۴] شاخه‌ای از زیست‌شناسی است. در این رشته، رویان از لحظه‌ای که تخمک بارور می‌شود تا هنگامی که کاملاً شکل می گیرد و به رشد کامل خود می رسد، مورد مطالعه قرار می گیرد. رویان‌شناسی مانند پارینه‌شناسی تطور و تکامل را نشان می دهد؛ (۳) بررسیهای کالبدشناسی تطبیقی[۵۵] در جهان جانداران همانندی چشمگیری را که در ساختمان کالبد شناختی شکلهای پیشرفته‌تر و پس‌مانده‌تر زندگی جانوری هست، نشان می دهد.

زیست‌شناسان با توجه به واقعیتهایی که از این بررسیها به دست آمده است نتیجه گرفته‌اند که انسان از شاخهٔ پستانداران عالی است. انسان همانندی بدنی نزدیکی با انسانواره‌ها[۵۶] دارد. گوریل، شمپانزه، اوران‌اوتان و گیبون که هنوز وجود دارند، از انواع چندین گانهٔ انسانواره‌ها هستند. چگونگی پیوند انسان با انسانواره‌ها نکته‌ای است مبهم. بنابراین خرد حکم می کند روی این همانندی زیاد تکیه نکنیم، زیرا تفاوتهای بزرگی میان انسان و خویشاوندان فرضی انسانواره‌اش هست. برای مثال، در مقام مقایسه با این گونه انسانواره‌ها، انسان مغزی بسیار بزرگ و صورتی بسیار کوچک دارد. استخوان‌بندی انسان روی دو پا راست می ایستد، اما استخوان‌بندی انسانواره‌ها استخوان‌بندی موجودی چهار پاست. گذشته از سایر اختلافهای بدنی، تفاوتهای بسیار اساسی میان خصوصیتهای ذهنی انسان و انسانواره‌ها هست. انسان نیروی ذهنی و تفکر عقلی دارد. همهٔ موجودات بشر، حتی اقوامی که فرهنگشان ساده‌ترین و قوام نایافته‌ترین فرهنگهاست، از توانایی کاملاً تکامل یافتهٔ چنین تفکری برخوردارند. از دیدگاه روان‌شناسی، انسان توانایی ایجاد مفهومهای انتزاعی و نیز کاربرد این گونه مفهومها را دارد. به علاوه، انسان برای انتقال این گونه مفاهیم زبان دارد. دربارهٔ اینکه زنجیرهٔ کامل تطور چگونه کشیده شده است، نکته‌های مبهم بسیار است. چگونه ممکن است موجود پیچیده‌تر و کاملتر از موجودی پدید آمده باشد که پیچیدگی و کمالش کمتر است؟ خلاصه آنکه این نکته پرسشی نیست که پاسخ گفتن به علت آن به یک حلقه

50. Charles Darwin
51. **Origin of Species by Means of Natural Selection**
52. organisms
53. paleontology
54. embrylogy
55. comparative anatomy
56. anthropoids

از زنجیر تکامل منحصر باشد، بلکه پرسش از سراسر رشتهٔ زنجیر نیز هست. پژوهنده در اینجا وارد قلمرو فلسفه و خداشناسی می شود.

پیدایش نخستین بارهٔ انسان

دانستن اینکه انسان برای نخستین بار کی و کجا پیدا شده است برای تاریخدان فرهنگ ممکن نیست، ولی یقین هست که انسان در آخرین دورهٔ عصر نوزیوی وجود داشته است. استخوانهایی که ایوگن دو بوا[۵۷] جراح هلندی در ۱۸۹۱ در ناحیهٔ ترینال[۵۸] واقع در جاوه کشف کرد ــ استخوانهای بخش بالایی جمجمه، یک استخوان ران و دو دندان ــ اگر براستی استخوانهای یک موجود بوده باشد، می تواند نشان از وجود انسان در روزگاری کهن باشد. این تکه های بازمانده که تاریخدانان به عنوان انسان جاوه می شناسند، شاید کهنترین تکه های استخوان بندی انسانی است که در اختیار ماست.

عموماً فرض این است که انسان جاوه در اوایل دورهٔ پلئیستوسن می زیسته است. همچنانکه نشانه های اتصال ماهیچه ها حکایت می کند، او با اندام راست راه می رفته است. شیارهای مغزش نشان می دهد مغز او تفاوت بسیاری با مغز انسانواره ها دارد. باید این واقعیت را یادآور شد که هیچ ابزاری همراه با بازمانده های انسان جاوه کشف نشده است. نظریه های بی پایه و مایه در بارهٔ فرهنگ انسان جاوه باورکردنی نیست.

انسان پکن و انواع دیگر

انسان پکن که بازمانده های سنگواره شده اش در ۱۹۲۹ نزدیک پی پینگ[۵۹] (پکن سابق) کشف شده است از جهات اساسی بخصوص به انسان جاوه شباهت دارد. ظاهراً هر دو به یک دوره که همان پلئیستوسن باشد، تعلق دارند. بازمانده های استخوان بندی این دو انسان از چهره ای حکایت می کند که تا اندازهٔ زیادی به صورت انسان کنونی شباهت داشته است.

انسان پیلت داون[۶۰] که بازمانده هایش در انگلستان پیدا شده، به دوره ای کمی پسین تر متعلق است. انسان رودزیایی[۶۱] که بازمانده هایش از آفریقای جنوبی به دست آمده است به گمان عده ای موجودی نیم انسان و نیم میمون بوده و از روزگاری کهن، شاید همزمان با انسان پکن، در این بخش از جهان می زیسته است. در بارهٔ انسان رودزیایی اختلاف نظر بسیار است و عده ای از دانشمندان عقیده دارند این موجود در دوره ای به مراتب دیرتر از انسان پکن می زیسته است. انسان

57. Eugene Dubois
58. Trinal
59. Peiping
60. Piltdown
61. Rhodesian

هایدلبرگ[۶۲] که آرواره‌های سنگواره شده‌اش در ۱۹۰۷ بدست آمده، فعلاً انسانتر از بقیه است. گمان می رود انسان هایدلبرگ به بخش میانهٔ دورهٔ پلئیستوسن متعلق باشد. این بازمانده‌های انسانی تکه پاره‌های گرانبهایی است که ما را در بازسازی جنبه هایی از گذشتهٔ رازناک انسان یاری می دهد.

مسئلهٔ موجبیّت علّی[۶۳]

بسیاری از تاریخنگاران، دانسته یا ندانسته به اصلی جبری یا اصلی که فعالیت جسمی، ذهنی و اخلاقیِ انسان لزوماً از آن ناشی شده باشد، قائل شده‌اند. این گونه اصول چه آگاهانه به کار گرفته شود یا نقّادی نشده مفروض قرار گیرد، در روش تاریخی برخی از تاریخدانان نسبت به موضوع نقش تعیین کننده دارد. و این غیرعادی نیست؛ اگر فرهنگ معنایی نمی داشت، غیرعادی می بود. اما چون این موضوع با همهٔ قلمرو هستی کار دارد، موضوعی ما بعدالطبیعی است. تاریخدان و نیز خوانندگان او بهتر است در اینجا با احتیاط گام بردارند.

مطمئناً انسان از مواد شیمیایی تشکیل شده است، اما انسان شیمیایی عمل نمی کند. هیچ مرتبه‌ای از علم و تبحر در شیمی نمی تواند توضیحگر فرهنگ انسان باشد. این نیز راست است که انسان موجودی فیزیکی است، اما فرهنگ او چیزی است کاملاً متفاوت از فیزیک. انسان موجودی است زیستی، اما فرهنگ او چیزی است سوای فعالیتهای جانداران دیگر.

تاکنون هیچ‌یک از بررسیهای شیمیایی، فیزیکی، زیست‌شناختی نتوانسته است پرده از راز چیستی فرهنگ بردارد. ظاهراً این گونه بررسیها هیچ گاه در این راه توفیق نخواهد یافت.

از دیدگاه شیمی، فیزیک یا زیست‌شناسی، انسان نه تنها بسیار پیچیده است، بلکه موجودی است با برتریهای ظریف. علم شیمی را در نظر بگیرید. از موجود شیمیایی کاری بیش از آنچه مواد شیمیایی می کنند، ساخته نیست. انسان با توانایی تفکر ذهنی جایگاهی از آن خود دارد. آزادانه عمل می کند، مسؤل افعال خویشتن است و در بارهٔ هدفهایی که برای عمل خود برگزیده است چیزهایی می داند.

تطور زیستی و تکامل فرهنگی

خوب است پژوهندگان نسبت به تصوراتی که در بارهٔ تاریخ فرهنگ هست نگرشی انتقادی اختیار کنند و از خود بپرسند آیا این گونه تصورات با واقعیتها سازگار است یا نه. خوب است بویژه نسبت به تازه‌ترین نظریاتی که پیرامون تمدن هست شک اندیش باشند، چه پی بردن به واقعیتها دشوارتر از ترتیب دادن نظریهٔ زودگذر در بارهٔ واقعیت است. این مطلب با کاربرد

62. Heidelberg 63. determinism

گسترده‌ای که مفهوم تکامل دارد، نشان داده شده است. به مردمی که دوست دارند از «تکامل» دین، حکومت، بازرگانی، صنعت و مانند آنها سخن گویند، خوب است یادآوری شود مفهوم تکامل به موجودات آلی از قبیل گیاهان و جانوران باز می گردد. از سوی دیگر، فرهنگ راه مشترک زندگی و تفکر انسان است. فرهنگ محصول فعالیتهای آفرینشگر انسان است. فعالیتهایی که زاییده آزادی ارادهٔ او در انواع و اقسام شرایط است.

حدود صد سال پیش مردم گفت و گو در بارهٔ تکامل تمدن را آغاز کردند و بدون آنکه حجت و برهانی داشته باشند، گفتند انسان در هرجا که بوده تحت شرایط یکسانی گام در راه تمدن نهاده و مراحل فرهنگی همسانی را سپری کرده است. باورشان این بود که سه مرحلهٔ شکارگری، شبانی و کشاورزی سپری شده است. بسیاری می اندیشیدند دین نیز دستخوش تکاملی همانند بوده است. به گمان ایشان زندگی دینی از مراحل چندگانهٔ افسونکاری، جانمندانگاری[۶۴]، چندخدایی و یک خدایی گذشته است. امروز هیچ انسان‌شناس نامداری نیست که چنین دیدگاهی داشته باشد. خوب است تاریخدانان و جامعه شناسان آب به آسیاب این گونه اندیشه ها در بارهٔ رشد تمدن نریزند.[۶۵]

جبر اقتصادی

این روزها تأکید کردن بر علتهای اقتصادی در تاریخ فرهنگ باب روز است. بررسی بنیادهای اقتصادی تمدن کوچکترین ایرادی ندارد. در واقع این بررسی بسیار لازم است، چون فهمیدن کامل عاملهای تمدن بدون آن ممکن نیست. البته این گرایش هست که اقتصاد را عامل زیر ساختی ای فرض کنند که دین، هنر، فلسفه، علم، حکومت، قراردادهای زندگی اجتماعی و سازمان بازرگانی محصول ضروری فعالیت آن قلمداد شود. اختیار کردن چنین دیدگاهی آسان است، اما ممکن نیست این دیدگاه تاب تحلیل دقیق را بیاورد. این گونه تفکر رواج خود را بو یژه به کارل مارکس (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۳) مدیون است. او می پنداشت همهٔ جنبه های فرهنگ یک عصر

64. animism (زنده انگاری)

۶۵. به سخنان دکتر پاول رادین Paul Radin انسانشناس برجسته توجه کنید. او در صفحهٔ ۳۷۳ کتاب **انسان ابتدایی به عنوان فیلسوف**، Primitive Man as Philosopher، می‌گوید: «بیشتر ما تحت تأثیر اصول راست کیش نژادشناسی بار آمده ایم. این پرورش تا اندازهٔ زیادی نتیجه کوشش شورمند و شعفناک و کاملاً غیرانتقادی کاربرد نظریهٔ تکامل داروینی در باب واقعیتهای اجتماعی است. نژادشناسان، جامعه شناسان و روانشناسان بسیاری هستند که هنوز روی این گونه کوششها پافشاری می کنند. البته تا وقتی دانشمندان ذهن خود را از برداشت عجیبی که برای هر چیزی به تاریخی تکامل گرایانه قایل است یکباره پاک نکنند و تا وقتی که درنیابند اندیشه ها و مفهومهای خاصی که به عنوان اصول اولین و آخرین برای انسان به عنوان موجود اجتماعی مطرح است، مانند واکنشهای روانشناختی برای موجودات زیستشناختی است، هیچ گونه پیشرفتی حاصل نخواهد شد.» اشارهٔ دکتر رادین به آن دسته از انسانشناسانی است که می پندارند همهٔ پدیده های طبیعی یک مسیر تکامل گرایانه را پیموده اند.

لزوماً معلول زندگی اقتصادی همان عصر است.

نژاد و فرهنگ

بیشتر انسانشناسان عقیده دارند نژادهای کنونی ریشهٔ مشترکی داشته اند، اما اطلاعات مورد نیاز در اختیار ما نیست تا طرح داستان پیدایش نژادهای گوناگون را بنگاریم. البته می دانیم بیشتر نژادهای انسانی در آستانهٔ تاریخ سه تیرهٔ سفید (قفقازی)، سیاه (نگرو) و زرد (مغولی) را تشکیل می داده اند. سرخپوستان امریکا از تیرهٔ زردند. بخش بندی سه گانه نژادها بر پایهٔ رنگ پوست، حالت مو و چند ویژگی دیگر کار آسانی است. اما ممکن نیست مفهوم «نژاد» یا «خون» را با دقت تعریف کرد. اگر فرض این است که انسان احتمالاً ازنیم میلیون سال پیش روی زمین زندگی می کرده،و توجه داشته باشیم که طرح تاریخ ثبت و ضبط شدهٔ او را فقط از چند هزار سال پیش تاکنون می توان نگاشت، ظاهراً سخن به میان آوردن از «نژادها»، «نژادهای آمیخته» و «ناب بودن نژادها» عملی گستاخانه است. می دانیم آمیختگی نژادی در همهٔ دوره ها بوده است. بنابراین، امروزه مردم چنان در هم آمیخته اند که نمی توان تنها از چند ویژگی ثابت نژادی یاد کرد. آگاهی ما از ویژگیهای نژادی نیاکانمان به اندازه ای اندک است که بهتر است به برداشت غیرعلمی از چیزی که میان مردم به «نژاد» یا «خون» مشهور است، نپردازیم.

آمیختگی مردم سفید پوست یا نژاد قفقازی از نظر نژادی بسیار زیاد است، اما جدا از اختلافهای جزئی، اکثریت گسترده ای از این نژاد کم و بیش همسانی فرهنگی دارند. زبان، هیچ ارتباطی به نژاد ندارد. فرانسو یان عصر ما از نوادگان مردمی هستند که ازعصر پارینه سنگی و نوسنگی در خاک کشور فرانسه می زیستند و با تازه‌واردانی چون سلتها، یونانیها، لاتینیها و ژرمنها آمیخته شدند. فرانسو یان عصر ما به زبانی سخن می گویند که تقریباً یکسره از زبان لاتینی گرفته شده است. با آنکه عموماً فرانسو یان را از نژاد لاتینی می دانند، اما این واقعیت بخوبی آشکار است که خون لاتینی نسبتاً کمی در رگ فرانسوی جاری است.

آنچه در ارو پا «اختلاف نژادی» نام گرفته ــ گو اینکه اختلافی فرهنگی است ــ اختلافی است که حتی اگر نژادی هم باشد اندک است. نژاد بطور کلی نسبتاً ثابت است، اما فرهنگ در تغییر مداوم است. گروههای نژادی ارو پای غربی، در چهارصد یا پانصد سال گذشته تغییر کمی کرده اند. با وصف این، فرهنگ مردم ارو پای غربی با فرهنگ سده های تاریک ارو پا یا حتی با عصر جدیدتری مثل دورهٔ لو یی پانزدهم تفاوت بسیار دارد.

گاه اتفاق می افتد که گروههای نژادی ظرف چند سال فرهنگ خود را تغییر می دهند. سیاهپوستانی که به عنوان برده از افریقا به امریکای شمالی برده شدند، فرهنگ کاملاً تازه ای را به سرعت اخذ کردند. ژاپنیها در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم تمدن خود را از بیخ و بن دگرگون ساختند، اما

از نظر نژادی هیچ تغییری نکردند. این نمونه ها گویای این نکته است که خوب است پژوهندهٔ تاریخ تمدن بیشتر به پدیده های فرهنگی توجه کند تا پدیده های نژادی. بجاست به یاد داشته باشیم که یگانگی فرهنگی تمدن غربی واقعیتی به مراتب بنیادی‌تر از گوناگونی نژادی است. خواننده معنای گستردهٔ این واقعیت را بآسانی درخواهد یافت.

متأسفانه علم به منشأ امور نمی پردازد. با وجود این، انسان روی این عقیده که جهان و هرچه در اوست سرچشمه ای و آغازی دارد، پافشاری می کند. بررسی سرچشمه ها و آغازها یکراست به فلسفه و بویژه به علم کلام[۶۶] راه می برد. این بررسیها فراسوی مرزهای تاریخ است. هدف کتابی که در دست شماست، توصیف کردن پدیده های اساسی تمدن است که انسان با گذشت روزگاران به گسترش و کمال آن پرداخته است. پدیده های درهم تنیدهٔ تمدن هم مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در برمی گیرد و هم گسترش و کمال هنر، ادبیات، تفریحات، علم، اختراعها، فلسفه و دین را. اکنون به نخستین گواه کار آفرینشگر انسان، یا به سخن دیگر، به فرهنگ عصر پارینه سنگی می پردازیم.

66. Theology

جست و جو در سرچشمهٔ چیزها همواره برای انسان وسوسه انگیز بوده است. این جست و جو محصول طبیعی کوشش انسان در پیوند دادن علت و معلول است.

جی. جی. مک کردی[1]

فصل دوم

سپیده دم فرهنگ: عصر سنگ

1. G.G. Mac Curdy

در فصل دوم می خوانید:

نخستین ابزارهای انسان
استفاده از آتش در فرهنگ ابتدایی
مطالعهٔ باستان شناسی
هشدار
یخچالهای اروپا
فرهنگ پیش از شلی و فرهنگهای شلی و آشولی
فرهنگ موستری و انسان نئاندرتال
انسان کرومانیون
فرهنگ سولوتری
فرهنگ ماگدالنی
دشواری بازسازی فرهنگ نخستین
صورتهای اجتماعی پارینه سنگی
عرف و اسطوره
معتقدات دینی
سهم عصر پارینه سنگی در فرهنگهای بعدی
عصر نوسنگی
پیدایش کشاورزی
اهلی کردن جانداران
پیدایش داد و ستد
اختراعها، هنرها و درمان پزشکی در عصر نوسنگی
دین عصر نوسنگی

نخستین موجوداتی که می توان نام انسان بر آنها نهاد ظاهراً در اوایل دورهٔ پلئیستوسن در بیشتر نقاط زمین پراکنده شده اند. از بازماندهٔ استخوانهایی که باستانشناسان به عنوان انسان جاوه، انسان پکن و انسان پیت‌داون در انگلستان از دل خاک بیرون کشیده اند، این پراکندگی پیداست. انسانهای نخستین، جویندگان سرگردان خوراک بودند، زیرا هنوز تولید خوراک از راه کشاورزی یا دامپروری را نیاموخته بودند. شاید زندگی ایشان به زندگی قوم کوبو[2] که در جزیرهٔ سوماترا[3] به سر می برند و فرهنگی بسیار ابتدایی دارند، شباهت داشته است. کوبوها جنگ‌افزارهای سنگی ندارند، اما نیزه‌های خیزرانی خود را با آتش سخت می کنند. زمین بی درخت زیادی در اختیار ندارند. عملاً به تولید خوراک نمی پردازند، بلکه برای گردآوری میوه‌های جنگلی، ریشه‌های گیاهی، عسل وحشی، گرفتن جانوران وحشی و ربودن لاشهٔ حیوانات سر به جنگل می گذارند. جای ثابتی برای زیستن ندارند و از ساقه‌ها و برگهای درخت خرما سر پناه ساده‌ای سرهم می کنند. شاید نیاکان ما در دورهٔ پلئیستوسن و در عصر طولانی سنگ به همین سان روزگار می گذرانده اند.

نخستین ابزارهای انسان

در روزگاران کهن پیشرفت بکندی صورت می گرفت، اما دگرگونیهایی که رخ می داد بسیار مهم بود، چه همین دگرگونیها سبب پیدایش فرهنگ بود. ظاهراً انسان نخست تکه چوبی یا پاره سنگی را به تصادف برداشته و به عنوان ابزار یا جنگ‌افزار به کار گرفته است. سپس برخی از انسانهای نخستین دریافته اند اگر سنگها را به یکدیگر بکوبند و لبه‌های برندهٔ آنها را برنده‌تر کنند، کارآیی شان بیشتر می شود. البته ما به هیچ وجه مطمئن نیستیم نخستین ابزارها یا جنگ‌افزارهای انسان از سنگ ساخته شده باشد. ممکن است از چوب یا استخوان ساخته شده باشد. مادهٔ ابزار او هرچه بوده، انسان روزگاری به عنوان موجود ابزارساز به ساختن ابزار دست زده است، عادتی که هنوز یکی از ویژگیهای ممتاز اوست.

سنگهایی که احتمالاً انسانهای نخستین به عنوان ابزار یا جنگ‌افزار به کار می بردند و به دست ما رسیده به اندازه‌ای زمخت است که پاره‌ای از باستان‌شناسان نمی دانند آیا این گونه سنگها

2. Kubu 3. Sumatra

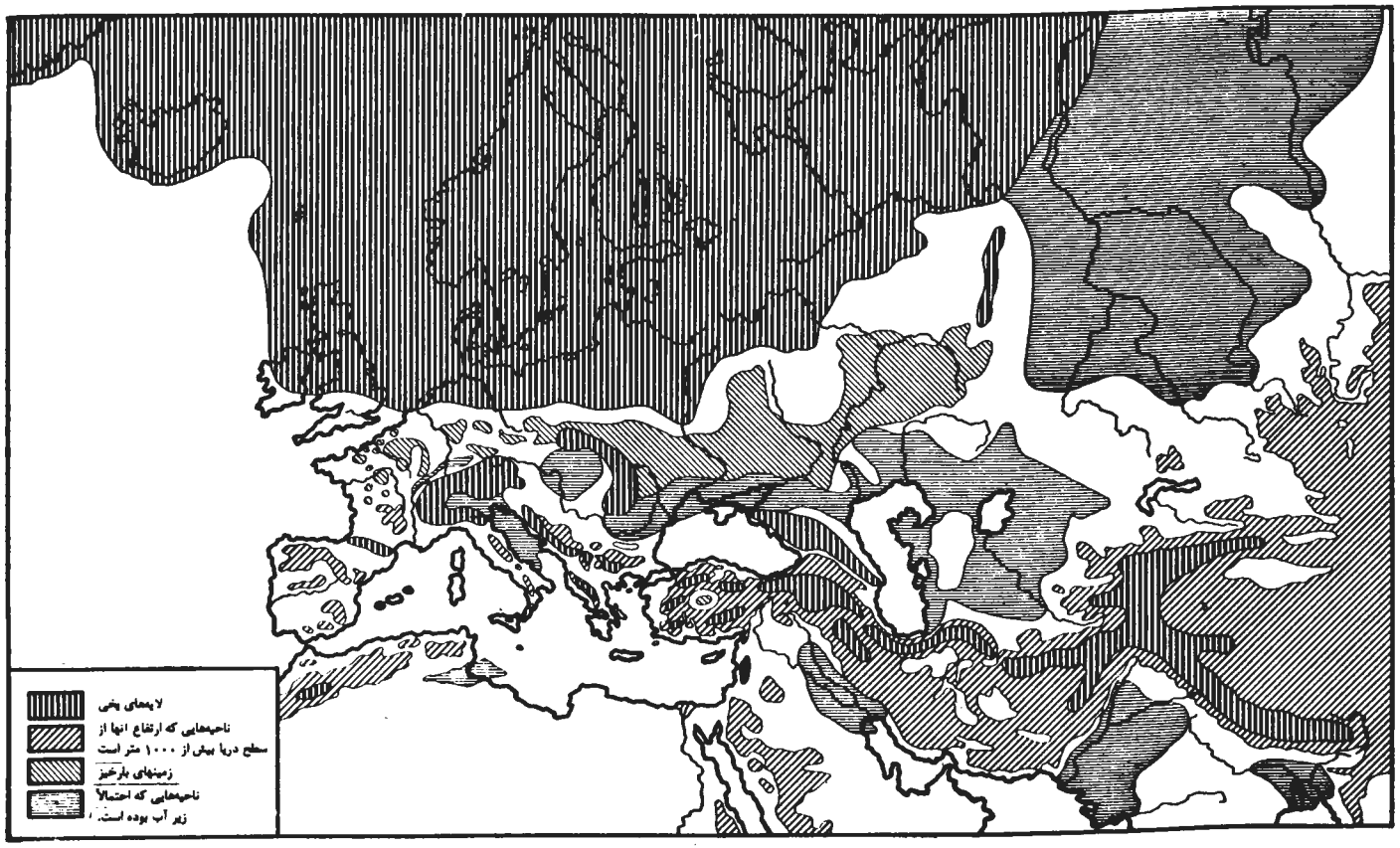

نقشهٔ شماره ۱ – عصر یخبندان در دوره‌های پارینه سنگی

براستی نخستین جنگ‌افزارهای انسان بوده است یا ساخته‌های اتفاقی طبیعت. اما تازگیها نظر براین است که دست کم پاره‌ای از کهنترین ابزارها وجنگ‌افزارهای انسان که به‌دست ما رسیده از سنگ تراشیده شده است. به این گونه سنگها «آغاز سنگ»[۴] می گویند و نخستین عصر فرهنگی انسان به واسطهٔ آن عصر آغاز سنگی[۵] نامیده شده است. این عصر حدود ۵۰۰ هزار سال پیش بوده است.[۶] آغاز سنگی نخستین دوره پلئیستوسن و عصر زندگی انسان جاوه و انسان پکن است.

استفاده از آتش در فرهنگ ابتدایی

انسان آغاز عصر پارینه سنگی گذشته از ابزارسازی، چگونگی افروختن آتش و به کار گرفتن آن را در بسیاری از راههای عملی می دانست. اما چون از کهنترین روشهای افروختن آتش آگاهی قطعی نیست، تنها چند فرضیهٔ راهگشا در این باره ترتیب داده شده است. ممکن است انسان ابتدایی آتش را از آذرخشی که به جنگل زده باشد یا آتش گرفتن خود به خودی جنگل به دست آورده باشد. افروختن آتش با سنگهای آتش زنه احتمالاً از آن دوره‌هایی به مراتب دیرتر است. به هرحال اکنون ناگزیریم به این حکمهای ناروشن بسنده کنیم و خود را گرفتار خیالپردازیهای علمی بی بنیاد نسازیم. اما بجاست یادآوری شود که افروختن آتش مهارتی است که تنها انسان از آن بهره‌مند است. آتش می تواند مؤثرترین عامل تکامل فرهنگ نخستین بوده باشد. اگر آتش نمی بود، تاریخ تمدن بسیار متفاوت از آنچه هست می بود.

مطالعهٔ باستان شناسی

ابزارهای سنگی، سفالینه ها یا سایر مواد مورد استفادهٔ انسان نخستین را «دست‌ساخته ها» می نامند و بررسی علمی این گونه چیزهای مادی زندگی باستان را باستان‌شناسی می خوانند. به باستان‌شناس لقب «تاریخدان بیل و کلنگی» داده‌اند که لقبی بجاست. او جاهایی را که زیستنگاه انسان نخستین بوده با شکیبایی کشف می کند و با کاوش طاقت‌فرسا و بررسی جانکاه دست ساخته‌های کشف شده می کوشد زندگی دیرینه ای را که چند بازماندهٔ مادّی از آن یافته است، بازسازی کند. باستان‌شناسی، برغنای شناخت ما از گذشته، و بویژه کهن‌ترین عصر زندگی انسان، به‌اندازه‌ای افزوده است که به یکی از مهمترین رشته‌های علم تبدیل شده است. اگرچه پیشرفت باستان‌شناسی نسبتاً آهسته است، اما در سالهای اخیر، به ویژه در مصر و درهٔ دجله و فرات، کاوشهای ارزشمند و حفاریهای بسیاری صورت گرفته است.

4. eolith 5. Eolithic age

۶. خوب است خوانندگان توجه داشته باشند تاریخهایی که برای عصر آغاز سنگی، پارینه سنگی Paleolithic و نوسنگی Neolithic ذکر می‌شود، حدسی است و تنها برای این است که خواننده از گذشت دوره‌های طولانی در آن عصرها تصویری داشته باشد.

جدول شماره ۲

دوره	تقسیم بندی فرهنگی	ویژگیهای ودست ساخته ها	بازمانده های	تاریخ حدسی
پلیوسن[7]	آغاز سنگی	نخستین ابزارهای		۵۰۰/۰۰۰ سال پیش
پلئیستوسن	پارینه سنگی			
عصر یخبندان یکم، دوم، سوم	یک. پیش از شلی[8]	سنگ تراشیدهٔ زمخت نخستین نشانه های کار برد آتش	انسان جاوه انسان پکن	۳۰۰/۰۰۰ سال پیش
	دو. شلی[9]	تراشهای مشخصتر کار برد گستردهٔ آتش		۱۵۰۰/۰۰۰ سال پیش
	آشولی[10] (دومرحله)	تبرسنگی دسته دار با هردولبهٔ تراشیده افزایش کارآیی فنی	انسان هایدلبرگ	
عصر یخبندان چهارم	چهار. موستری[11] (دو مرحله)	تکه های سنگی با لبه های تراشیدهٔ زمخت گور همراه با هدایا برای مردگان ابزارهای سنگی دسته دار	انسان نئاندرتال	
	پنج. اوریناسی[12] (سه مرحله)	سنگهای مسطح با لبه های تراشیده مهره دانه کار برد سنگ و استخوان نقاشی روی سنگ حکاکی روی استخوان مجسمهٔ سنگی	استخوان بندی گریمالدی[13] انسان کرومانیون[14]	۲۵/۰۰۰ سال پیش

7. Pliocene
8. Pre-Chellean
9. Chellean
10. Acheulean
11. Mousterian
12. Aurignacian
13. Grimaldi
14. Cro-Magnon

	شش. سولوتری[15] (سه مرحله)	سنگهای تراشیدهٔ کاملاً مسطح تراش سنگ به عنوان کار هنری سوزنهای سوراخدار تیغه تراشی		
	هفت. ماگدالنی[16]	افول سنگ تراشی، رواج استخوان نوک تیز نقاشی رنگین با ترکیب رنگ حکاکی روی استخوان	گونه ای انسان با ساختمان بدنی جدید	۱۰/۰۰۰ سال پیش

اکتشافهای بسیاری لازم است تا گسیختگیهای کار باستان شناسان را پر کند. باستان شناسان پس از کاوشهای بسیار و بررسیهای یکصد سال گذشته توانسته اند رشتهٔ تداوم فرهنگی را که از عصر آغاز سنگی در عصر پارینه سنگی شروع شده، ادامه و به عصر پس از آن یعنی عصر نوسنگی رسیده است نشان دهند. جدول شماره ۲ که بر پایهٔ اکتشافهایی در فرانسه و جاهای دیگر تنظیم شده، خطوط کلی عصر آغاز سنگی و پارینه سنگی را بیان می کند.

هشدار

در اینجا یک هشدار لازم می نماید. انسان اساساً به سر چشمهٔ تمدن و نیز به جنبه های ما بعد الطبیعی و کلامی این موضوع علاقه مند است. بنابراین عجیب نیست اگر بسیاری از پاسخهایی که به این پرسش مبرم داده شده است، معمولاً بر پایهٔ شاهد و دلیل ناکافی و استفادهٔ نابجا از دست ساخته هایی که فراچنگ ماست استوار شده باشد. شناخت ما از بازمانده های عصر آغاز سنگی و پارینه سنگی به اندازه‌ای غیرقطعی است که متخصصان دربارهٔ اینکه جای دقیق این گونه بازمانده ها در جدولهایی که دربارهٔ فرهنگ انسان نخستین است کجا باید باشد اختلاف نظر دارند. بازمانده های مادّی، مثلاً تبرهای سنگی، بازگو کنندهٔ نکته هایی از کاربرد عملی و احتمالی آنهاست، اما از زندگی اجتماعی و دینی گروهی از مردم که این گونه تبرهای سنگی را به کار می بردند، تنها نشانه های مبهمی را باز می گوید. دست ساخته های پراکندهٔ این عصرها

15. Solutrean 16. Magdalenian

نمی تواند دربارهٔ زندگی واقعی و اندیشهٔ انسان نخستین آگاهی زیادی به ما بدهد. بنابراین، خوب است به تعمیمهای قاطع دربارهٔ زبان، دین، دعا و نیایش همگانی، ابزارها و جنگ افزارها و سازمان اجتماعی مردم ابتدایی با دیدهٔ تردید بنگریم. بایستی دربارهٔ طرحهای بزرگ تطورگرا که در این قرن با ساده اندیشی پرداخته شده است شک اندیش بود. این گونه طرحها بنیادهایی نادقیق دارد، فرایندهای تکاملی گسترده‌ای را توصیف می کند که پیداست سرچشمهٔ الهامشان پیشپندارهای فلسفی است.

یخچالهای اروپا

همان‌طور که در جدول شمارهٔ ۲ دیدید، تاریخ فرهنگ عصر پارینه‌سنگی به تاریخ عصرهای یخبندان پیوسته است. عصرهای یخبندان پس از دورهٔ پلیوسن آغاز شد. هیچ کس نمی تواند بگوید چرا ناحیه های قطبی شمال اروپا تا آلپ جنوبی و بخشهای پهناوری از آسیا و امریکای شمالی در چهار عصر پی درپی پوشیده از یخ بوده است. در میان عصرهای یخبندان، دست کم در اروپا، یک عصر گرم بوده که نشانهٔ آن کار و کوشش انسانی است. فرض مطمئن این است که در عصرهای بسیار سرد یخبندان کار و کوشش انسان به میزان محدودتری تداوم داشته است. می توان دامنهٔ فرض را فراختر کرد و گفت در خلال عصرهای یخبندان، انسان در دره های کم ارتفاع رودخانه ها و در راستای کرانه ها، جایی که پناهگاه می ساخته و خوراک به دست می آورده می زیسته است.

فرهنگ پیش از شلی و فرهنگهای شلی و آشولی

خواننده با رجوع به جدول شمارهٔ ۲ می تواند فرهنگهای عصر پارینه سنگی را که بیل و کلنگ باستان‌شناسان پرده از رازشان برداشته است، از نظر بگذراند. فرهنگ هر دوره نشانهٔ پیشرفت مهارت تکامل یافتهٔ انسان دوره های پیش است. انسان دورهٔ پیش از شلی و دورهٔ شلی ابزارهای آغاز سنگی را پیشرفتی چشمگیر بخشیدند.[۱۴] انسان در دورهٔ پیش از شلی سنگ مشته های مخروطی شکل را به صورت نتراشیده به کار می برد، اما انسان شلی سنگ مشته های بادامی شکلی که حدود ۱۲ تا ۱۵ سانتی متر درازی داشت به عنوان تبر به کار می برد. این سنگها

۱٤. باستانشناسان برای شناسایی فرهنگهای بخصوص، نام جایگاه مهمترین یافته های باستانیشان را بر آن فرهنگها گذاشته‌اند. از این رو نام فرهنگهای شلی، آشولی و موستری به قرینهٔ نام دو شهر شله Schelles و سن‌آشو St. Acheul و غار موستیه Moustier در فرانسه ساخته شده است. بازمانده های انسان کرومانیون در غارهای جنوب فرانسه پیدا شده است. نام دیگر دوره ها از اورنیاک Aurignac ، سولوتر Solutre، لامادلین LaMadeleine ، لومازدازی Le Mas d'Azil (آزیلی)، فرـــ انـــ تاردنوا Fere-en-Tardenois(تاردنو یزی) و کامپین Campign (کامپینی) واقع در فرانسه گرفته شده است.

به دقت تراشیده شده بود و شکلی منظم داشت. بازمانده‌های آشولی از عصری گرم حکایت می کند، عصری که بعد از پس نشستن یخچالها فرا رسیده بود. دورهٔ آشولی گواه مهارت بیشتر در تراش دادن سنگهای آتشزنه است. دست ساخته‌های آشولی دست کم شامل چند دست‌افزار یا تبر شکارگران آن دوره است. شکارگران ته قطورتر سنگ را به دست می گرفتند و با نوک تیز آن بدن دشمنان یا جانوران را پاره می کردند و وقتی قسمت تیز آن را در دست می گرفتند، مانند چکشی ابتدایی می شد.

فرهنگ موستری و انسان نئاندرتال

دورهٔ بعدی فرهنگی عصر پارینه سنگی، دوره موستری است. موستری از بخش واپسین و سرد میاندورهٔ یخی سوم آغاز شده، در دورهٔ چهارم یخبندان ادامه داشته و تا آنجا که سختی هوای سرد اجازه می داده تکامل یافته است. انسان موستری یا انسان نئاندرتال قامتی کوتاه، استخوانهایی درشت، شانه‌هایی خمیده و صورتی بیرون آمده داشته است. رستنگاه ابروانش برآمده و آرواره‌هایش درشت و بسیار برجسته بوده است. او برای اینکه خود را از سرمای رو به فزونی حفظ کند، به غارها پناه برده است. باستان‌شناسان در این گونه غارها کاوش کرده‌اند و گنجینه‌های ارزشمندی از ابزارهای آتشزنه و بازمانده‌های استخوان‌بندی انسان و حیوان به دست آورده‌اند. البته نباید پنداشت انسان نئاندرتال تنها در غارها زندگی می کرده است. شاید در میان بیشه‌ها یا در فضاهای باز سر پناههای موقتی از شاخ و برگها می ساخته، اما از این گونه سر پناهها هیچ اثری دیده نشده است.

ابزارهای انسان نئاندرتال بر ابزارهای پیشینیانش برتری بارزی داشت. بعضی از انسانهای با استعداد و با ابتکار عصر موستری کشف کردند اگر از نقطهٔ مناسب به سنگ آتشزنه فشار وارد شود، به آسانی می شکند. این روش شکستن که تیغه شکنی یا قلمه‌تراشی نام دارد، انسان را توانا ساخت تا ابزارهایی به مراتب بهتر از پیش بسازد. گذشته از تبرهای سنگین کهن که کار برد آنها ادامه داشت، ابزارهای نوک تیز، درفش، چاقو، اره و زو بین پیشرفته و با کارآمدی چشمگیر ساخته شد. حتی از تیغه‌های سنگی که پیش از آن بدون استفاده بود، چاقو و ابزارهای سودمند دیگر تهیه شد. سنگ آتش‌زنه مادهٔ فراوانی نبود، بنابراین شکستنش و ساختن ابزار از آن به معنای صرفه‌جویی بزرگی در روش قدیمی است. مهمتر از همه این است که انسان نئاندرتال شکارگر بود و در شکار خرس که پوستش پوشاکی گرم است، چیره‌دستی داشت. فرهنگ موستری مانند فرهنگهای دورهٔ نخستین عصر پارینه سنگی در سراسر اروپا، آسیا و افریقا پراکندگی گسترده یافت.

انسان کرومانیون

سپس دورهٔ واپسین پارینه سنگی فرا رسید. نیاکان انسان نوین از نژاد انسان کرومانیون‌اند. بازمانده‌های استخوان‌بندی این انسان در سراسر اروپا و در جای دوردستی در خاور اروپا مانند بوهمیا[۱۵] پیدا شده است. انسان کرومانیون، بلند قامت و خوش چهره و گنجایش مغزش اندکی بیش از گنجایش مغز انسان کنونی بود.

برسر انسان نئاندرتال چه آمد؟ نمی دانیم. معلوم نیست نسلش به انقراض رفته یا در دسته‌های دیگری که پس از او آمده‌اند، تحلیل رفته است. نخستین مرحلهٔ فرهنگ واپسین پارینه سنگی، اوریناسی است. بقایای این فرهنگ در فرانسه و نقطهٔ دوردستی در شرق یعنی کنار دریاچهٔ بایکال[۱۶] پیدا شده است. تعدادی چاقو، اشیای نوک تیز برای شکافتن پوست حیوانات، گزنه برای پاک کردن پوستها و زو بین نوک تیز که همه از سنگ چخماق تراشیده شده است، به همراه اشیایی از استخوان که پیداست به عنوان ابزار به کار می رفته از و یرانهٔ دود زده‌ای به دست آمده است. با آنکه یخچالها پس نشسته بود، اما هوا هنوز سرد بود و انسان کرومانیون ظاهراً مانند پیشینیان نئاندرتالش با پناه بردن به غارها و پوشیدن پوست حیوانات خود را حفظ می کرد.

فرهنگ سولوتری

به دنبال فرهنگ اوریگناسی، فرهنگ سولوتری که احتمالاً آفریدهٔ انسانهایی متفاوت از انسان کرومانیون است، پدیدار گردید. انسان سولوتری در تراشیدن تیغه‌های سنگی حتی از پیشینیان اوریگناسیش کارآزموده‌تر بود. اینها تیغه‌های سنگی بلند و باریکی می تراشیدند که با دستکاری و اصلاح، همه گونه چیز سودمند از آنها به دست می آمد. ابزارها و جنگ‌افزارهای انسان سولوتری که به طرز زیبایی منظم و از هر دو لبه تراشیده شده بود، براستی آثاری هنری به شمار می آید. آنها نیز گزنه، اره، چاقو، مته، درفش، زو بین نوک تیز، سوزنهای سوراخدار استخوانی و تیغه‌های باریک با لبه‌های خاردار و فرو رفته ساخته‌اند.

فرهنگ ماگدالنی

واپسین مرحلهٔ فرهنگ پارینه سنگی فرهنگ ماگدالنی است. در این فرهنگ استخوان کاربردی بسیار عمومی یافت و چندین نوع جنگ‌افزار ساخته شد. زو بین، نیزه، چاقو، زو بینهای قلابدار، تیر و کمان و سوزن رواج گرفت. چون استخوان به کار می رفت، استفاده از تیغهٔ سنگ از رونق افتاد، اما اره‌های سنگی بازهم کاربرد داشت. از آنجا که شیوه‌های فنی فرهنگ سولوتری و

۱۵. Bohemia ناحیه‌ای در غرب چکوسلواکیا. ــ م.

۱۶. Baikal، دریاچه‌ای واقع در روسیهٔ شوروی و شمال مغولستان. ــ م.

اوریگناسی از پیشرفت باز ایستاد، افول فرهنگی رخ داد.

فرهنگ مادّی انسان ماگدالنی همانندی نزدیکی با جنبه‌های خاصی از فرهنگ مادّی اسکیموهای جدید دارد. برخی از دانشمندان این دلیل نامتقاعد کننده را آورده‌اند که اگرچه میان دو فرهنگ ماگدالنی و اسکیمو هزاران سال فاصله هست، اما هر دو جنبه‌هایی از یک فرهنگند.

دشواری بازسازی فرهنگ نخستین

با بررسی این گونه ابزارهای سنگی، استخوانی و چوبی ــ خوب است در نظر داشته باشیم همهٔ ابزارهایی که از چوب یا مواد دیگر ساخته شده بود، نابود شده است ــ می توان فرهنگ مادّی انسان پارینه سنگی را تا اندازه‌ای بازسازی کرد. اما پژوهنده هر قدر هم شکیبا باشد با دشواریِ نبودن آگاهی از سازمان اجتماعی، اندیشه‌های مذهبی و بخش عمدهٔ هنر نخستین که نابود شده است دست به گریبان است. با مطالعهٔ تطبیقی در فرهنگ ابتدایی مردمی که هنوز هستند یا اینکه نسلشان به تازگی منقرض شده، کوشش می شود تا جنبه‌هایی را که گفتیم بازسازی کنند. از این روست که به تاسمانیها[17] (انقراض از ۱۸۷۹)، بومیان استرالیا، پونانهای[18] جزیرهٔ بورنئو[19]، ساکایهای[20] شبه جزیرهٔ مالایا، آئتاهای[21] جزیره‌های فیلیپین، اقوام سیاهگون جزیره‌های اندامان[22] و شبه جزیرهٔ مالایا، فوئه‌گیهای[23] جنوب امریکا و اثبسکاهای[24] شمال امریکا با دقت توجه می شود. دانشمندان معتقدند رفتار این اقوام سرنخی از زندگی و اندیشهٔ انسان پارینه سنگی که صد هزار سال پیش یا پیشتر از آن می زیسته است به دست می دهد. انسان‌شناسی فرهنگی[25] که با این گونه موضوعها سر و کار دارد، برای درک انسان و تمدن او بی اندازه موثر است.

اما یک هشدار در این جا لازم است. در کوشش برای بازسازی فرهنگ نیاکان نخستینمان باید بسیار محتاط بود. نو یسندگان دوست دارند دست به تعمیمهای گسترده بزنند. همین چند سال پیش بود که می گفتند تمدن از آغازهای ساده‌ای تکامل یافته است و عقیده داشتند هرجا انسان پارینه سنگی می زیسته، این گونه آغازها یکسان بوده است. از دیدگاه انسان‌شناسی فرهنگی کنونی این گونه نظریه‌ها پذیرفتنی نیست. خوب است همواره به یاد داشته باشیم که گرچه ممکن است فرهنگهای دوره‌های پارینه سنگی ساده بوده باشد، اما به احتمال زیاد پیشینهٔ پیچیدگیِ گوناگونیِ فرهنگی به دیرینگی فرهنگ دوره‌های شلی است. تنوع پیچیدهٔ زبانها و آمیختگی گونه‌های نژادی نیز تاریخی کهن دارد.

17. Tasmanians
18. Punans
19. Borneo
20. Sakais
21. Aätas
22. Andaman
23. Fuegians
24. Athapascans
25. cultural anthropology

صورتهای اجتماعی پارینه سنگی

اکنون از صورتهای اجتماعی زندگی پارینه سنگی چه می دانیم؟ باستان شناسان ابزارهایی سنگی و استخوانی کشف کرده اند که نشان می دهد سازندگان آنها از فرهنگی بهره‌مند بوده اند. باستان شناسان به ما می گویند انسان پارینه سنگی شکارگر و جویندهٔ خوراک بوده است. متأسفانه این گونه دست ساخته ها به ما اجازه نمی دهد زندگی انسان پارینه سنگی را به طور کامل بازسازی کنیم. اما می توانیم فرضهای مطمئنی داشته باشیم.

پژوهنده در اینجا با دشوارترین پرسش که به سرچشمهٔ فرهنگ باز می گردد، روبه روست. فرهنگ زاییدهٔ توانایی بی مانند انسان است. این توانایی به یقین از تفکر ذهنی و خردورانهٔ اوست. تنها موجودات خردورند که فرهنگ می آفرینند. بنابراین در قلمرو جهان هستی، فرهنگ پدیده ای یکتاست. چون انسانواره ها تفکر ذهنی و عمل خردورانه ندارند، شناخت رفتارهای آنها به پی بردن به چگونگی پیدایش فرهنگ و حتی اینکه فرهنگ در مرحلهٔ پیدایش به چه چیزی شباهت داشته است کمک زیادی نمی کند. و البته دربارهٔ چیستی فرهنگ، آن طور که تاریخ پرده از روی فرهنگها برمی دارد، بینش صریحی نیز به ما نمی دهد. اما می توان اطمینان داشت انسان در آغاز تک همسر گزین[۲۶] بوده و هرج و مرج جنسی وجود نداشته است. زیرا اگر نهاد خانواده نمی بود، کودکان به دشواری می توانستند زنده بمانند. هر شاهد و دلیلی که از بررسیهای انسان شناسی به دست می آید، گواهی می دهد که نیاکان نخستین ما مذهبی بوده اند. کهنترین گورها گواه آن است که پیشینهٔ اعمال دینی به دوره های موستری باز می گردد و معتقدات مذهبی تاریخی دراز دارد. با توجه به این دلیلها مطمئنیم انسان نخستین تک همسر گزین بوده و آن طور که بعضی از نویسندگان پنداشته اند و نیروی خیالپردازیشان را به منتها درجه به کار انداخته اند، در هرج و مرج جنسی نمی زیسته است.

از این فرضهای ساده فراتر رفتن و دست به تعمیم زدن کاری مخاطره آمیز است. باید توجه داشته باشیم که انسان نخستین مانند نوادگان کنونیش کارگری کوشنده بوده است. فرهنگ او حتی درواپس مانده‌ترین دوره ها از پیشرفت باز نایستاده است. شک نیست که انسانهای نخستین به صورت گروههای کوچک می زیستند و زندگی خانوادگی آنها بیشترِ جنبه های فعالیت فرهنگی را تنظیم می کرد. اینکه خانواده نقش بسیار داشته، فرضی بجاست، چرا که کودکان برای خوراک، پوشاک، حفاظت و آموزش تا سالهای بسیار به خانواده کاملاً وابسته اند. اگر نوعی سازمان خانواده نمی بود، بقای انسان نخستین محال بود.

بی شبهه زندگی اجتماعی در دوره های پارینه سنگی انواع بسیار داشته است. برخی از

26. monogamous

دانشمندان کوشیده‌اند با بررسی زندگی مردمی که فرهنگ ابتدایی یا واپس مانده دارند، سازمان اجتماعی را بازسازی کنند. تا آنجا که زندگی خانوادگی به عنوان تنظیم کنندهٔ فعالیتهای فرهنگی، و گروهها یا قبیله‌ها به مثابه گونه‌ای گروه خانوادگی یا گروه خویشاوندی قلمداد شود، شاید فرض این دسته از دانشمندان راست باشد. اما چگونگی سازمان یافتن گروهها یا آنچه خویشاوندان[۲۷] نامیده می شود، نکته‌ای است که هنوز در بارهٔ آن اطمینان نیست.

در پاره‌ای از خویشاوندیها، نسب از مادران و در خویشاوندیهای دیگر نسب از پدران می رسیده است. از این رو خویشاوندیها را به ترتیب،مادرتباری و پدر تباری نامیده‌اند. به خویشاوندی مادر تبار،کلان[۲۸] و به خویشاوندی پدر تبار،جنز[۲۹] می گویند. رسم نامگذاری ما که فرزند را با نام پدرش می شناسیم، شاید رسمی باستانی باشد. در میان قبیله‌ها این تصور آن قدر ریشه‌دار بود که اغلب عقیده داشتند نسب قبیله در اصل به یک زوج می رسد؛ همچنانکه رومیها تاریخ خود را به رومولوس[۳۰] نسبت می دادند یا دوازده سبط بنی اسرائیل عقیده داشتند همان طور که در سفر پیدایش آمده است، از دوازده پسر یعقوب نسب برده‌اند.

بسیاری از اقوام ابتدایی کنونی سازمان قبیله‌ای به این شکل ندارند. این واقعیت را در زندگی سرخپوستان ناحیهٔ پیوجت ساوند[۳۱] به خوبی نشان داده‌اند. به احتمال قوی سازمان قبیله‌ای پدیدهٔ فرهنگی نسبتاً تازه‌ای است و به هیچ روی پدیده‌ای همگانی نیست.

توتم پرستی[۳۲] هنوز از ویژگی اقوام خاصی است که در استرالیا و در راستای کرانه‌های اقیانوس آرام در شمال امریکا زندگی می کنند. هر گروه یا هر واحد خویشاوند به نام شیئی بی جان یا به نام جانداری نامیده می شود، مثل خرس، ماهی یا عقاب. در بعضی قبیله‌های توتم پرست معتقدند به یک توتم به جانوری که همنام قبیله است آسیب نمی رسانند، او را نمی کشند و نمی خورند. دانشمندان توضیح این نکته را که کدام توتم پرستی مستقل از سازمان خویشاوندی است، دشوار یافته‌اند. اطمینان داشتن از پیوند توتم پرستی با دین آسان نیست. به احتمال قوی این یکی نیز از پدیده‌های فرهنگی تازه است و به هیچ روی پدیده‌ای همگانی نیست. در بارهٔ توتم پرستی زیاد بحث شده است، اما چون موضوع هنوز به روشنی دانسته نیست، خوب است پژوهندگان به تعمیمهای گسترده‌ای که در این باره هست، کمتر توجه کنند.

عرف و اسطوره

اقوام ابتدایی عادتها یا عرفهایی اجتماعی داشتند که در جامعهٔ نوین جای خود را به آن

27. sibs
28. clan
29. gens
30. Romulus
31. Puget Sound
32. totemism

چیزی داده است که اکنون قانون نامیده می شود. البته عرفها مکتوب نبود، بلکه در حافظهٔ اعضای سالمند قبیله نگاه داشته می شد. شاید احترام خاصی که به دانش و حکمت سالخوردگان جامعهٔ ابتدایی نشان می دادند، دلیلش همین باشد. یکی از عرفهای رایج در بسیاری از اقوام ابتدایی، قصاص بود. هر قبیله ای که خطایی از قبیلهٔ دیگر می دید، عین عمل آن قبیله را تلافی می کرد. اگر کسی از قبیله ای کشته می شد، افراد قبیلهٔ او با کشتن یکی از اعضای قبیلهٔ دشمن تلافی می کردند.

اسطوره نیز در اندیشه و عمل مردم ابتدایی نقش بزرگی داشت. ما غالباً می پنداریم اسطوره ها قصه هایی بیهوده است. اما این پندار خطاست. در نظر انسانهای نخستین اسطوره ها توضیحی برای انواع و اقسام فعالیتها و عرفهای قبیله ای به شمار می آمد. پیشینهٔ فعالیتها و سنتها به نخستین رویدادهای گذشته ای باز می گشت که خدایان در آنها شرکت داشتند. از این رو شاهان گوتهای خاوری (و یزیگوتها) که در سدهٔ پنجم میلادی به امپراتوری روم یورش بردند، با استناد به اینکه از دودمان خدایان هستند، در مقام توجیه شاهی خود برآمدند. بنابراین، اسطوره در روزگار کهن همان نقشی را داشت که اکنون تاریخ و سایر بررسیهای اجتماعی در جامعهٔ نوین دارد.

معتقدات دینی

دین پیچیده ترین عنصر فرهنگ ابتدایی است. تعمیمهای گسترده دربارهٔ دین از کارهای متداول است، اما بیشتر این تعمیمها پذیرفتنی نیست. بهترین کاری که در بررسی دین مردم پارینه سنگی و نوسنگی از ما ساخته است، این است که در معتقدات قبیله هایی که هنوز در مرحلهٔ شکارگری به سر می برند، برای مثال بومیان استرالیایی، پژوهش کنیم.

پیداست همهٔ مردم ابتدایی گونه ای اعتقاد دینی داشته اند. تا آنجا که دشواری به دست آوردن خوراک، تهیهٔ پوشاک و تدارک پناهگاه در میان بود، انسان پارینه سنگی خوب از عهده برمی آمد، اما هنگامی که به بحرانهای بزرگ زندگی مانند بیماری، طاعون، جراحت، مرگ، خشکسالی و جنگ گرفتار می آمد، کار دشوار می شد. در این گونه مواقع کاملاً بی پناه بود.

انسان نخستین مانند بازماندگان کنونیش به نیروی رازآلودی که نگاهدارندهٔ زمین، آسمان و سراسر زندگی است، عمیقاً احساس وابستگی می کرد. انسانهای نخستین عموماً به نیروهای فراطبیعی باور داشتند. بسیاری از عادتهای فرهنگی آنها از این گونه گرایش فراطبیعی سرچشمه گرفته است. انسان پارینه سنگی و نوسنگی از نظر توانایی ذهنی شباهت بسیاری به بازماندگان کنونیش داشت. برخی به چیستی چیزهای پیرامون خود توجه کمی می کردند و البته عده ای دیگر به پهناوری زمین، آسمان پرشگفت، دشواریها و خطرهای زندگی، معمای زادن، درد و رنج، مرگ

و مسئلهٔ راستی و ناراستی می اندیشیدند. یکی از سرخپوستان قبیلهٔ او گلالا[۳۳] که فرهنگش به مراتب پیشرفته تر از فرهنگ انسان پارینه سنگی است، چنین می گفت:

> ده ساله که بودم به زمین، رودخانه ها، آسمان بالای سر و جانوران دور و برم نگاه می کردم و نمی توانستم بفهمم اینها را کدام نیروی بزرگتر ساخته است. بقدری نگران فهم این موضوع بودم که از درختها و بوته ها سؤال کردم. پنداری گلها به من خیره شده بودند. می خواستم از آنها بپرسم: «شما را چه کسی آفریده؟» به سنگهای خزه‌پوش نگاه می کردم که بعضیهاشان ریخت آدم دارند، اما اینها نمی توانستند جواب مرا بدهند. پس از چندی خواب دیدم. یکی از همین سنگهای گرد کوچک به خوابم آمد و گفت: آفریدگار همه چیز واکان تانکا[۳۴]ست و اگر می خواهم به او احترام بگذارم، باید کارهای او را در طبیعت محترم بدانم. سنگ گفت به سبب جست و جویی که کرده‌ای، نشان داده‌ای شایستهٔ کمک از بالا هستی. گفت: هرگاه خودت بیماری را شفا می دهی باید واکان و همهٔ نیروهای طبیعت را برای شفا دادن بیمار به کمک بطلبی.

این است اندیشهٔ کسی که متفکر، پزشک جامعهٔ ابتدایی و رهبر روحانی قبیلهٔ خویش است.

این گونه اندیشهٔ متعالی، کم و بیش نامتعارف بود. از سوی دیگر، انسان معمولی ابتدایی ظاهراً به جادو عقیده داشت. گوناگونی بسیار جادو امکان نمی دهد هنر جادویی در چند کلمه تعریف شود. هنر جادویی تقریباً در همهٔ موارد با نیروهای نامعلوم سر و کار دارد. جادوی تقلیدی از این عقیده سرچشمه می گیرد که با تقلید کردن چیز مورد نظر، دست یافتن به آن آسان می شود. سرخپوست هوپی تصویر ابر در حال باریدن را برای این می کشد تا با عملی جادویی باران ببارد. بومیان استرالیایی دهان خود را برای این از آب پر می کنند و به اطراف می پاشند تا شاید باران فرو ببارد.

وردخوانی صورت دیگری از جادوست. وردها واژه هایی است که برای تأثیر فراطبیعی به زبان رانده یا به آواز خوانده می شود. غیب گویی نوع دیگری از پاسخجویی جادوگرانهٔ پرسشهای دشوار است. شبانهای مغول صحراهای آسیا استخوان کتف گوسفند یا آهو را روی آتش می گیرند و الهام ارادهٔ فراطبیعی را با چگونگی ترک خوردگی استخوان تعبیر می کنند. تابو[۳۵] نیز وجود داشت. پاره‌ای از چیزها به عنوان چیزهای بدی به شمار می آمد که بایستی از آنها دوری می کردند. از این رو تعویذها و بتها در پاسداری جادویی در برابر پدیده های بدکار نادیدنی نقش

33. Oglala
34. wakan tanka
35. taboo

خود را بازی می کرد.

جانمندانگاری[۳۶] که گونهٔ دیگری از معتقدات دینی نخستین است، چیزهای بیجان را دارای زندگی یا روح می انگارد. درختها، صخره‌ها، کوهستانها و آتشفشانها موجودات جانداری شمرده می شدند که از خطای انسان آزرده می شدند. بیشتر اسطوره های یونانی که نمونه هایی از آن را در همهٔ فرهنگهای ابتدایی می توان یافت جانمندانگارانه است.

احتمالاً یکی دیگر از شکلهای نخستین ایمان دینی که با اصطلاح مانا[۳۷] از آن نام می برند، اعتقاد به نیرو یی فراطبیعی است که برهمه چیز فرمان می راند، اعتقاد به اینکه فراسوی همهٔ چیزهایی که انسان می بیند و فراسوی آنچه رخ می دهد، نیرو یی فراگیر، فراطبیعی و مجهول نهفته است. ماناهای قبیله های گوناگون که با یکدیگر تفاوتهای کلی دارند به هیچ روی عمومیت ندارند و تقریباً همگی از معتقدات اقوام مالنزی و پولینزی است. ظاهراً مانا یک اصل کلی و فلسفی است که اساس آن بر نیروی جادو یی ساده ای استوار است.

گذشته از جادو، جانمندانگاری و مانا، اعتقاد به موجود برتر یا آفریننده و نگاهدارندهٔ همهٔ چیزها نیز وجود داشت. در دهه های اخیر شاهدهای وجود گستردهٔ اعتقاد به خدایی کم و بیش معلوم به دست آمده است. ساموئیدهای ارو پا و آسیای شمالی و فیوگیهای امریکای جنوبی به موجودی فراطبیعی که انسان می تواند با او تماس برقرار کند، عقیده دارند. این خدا نقطهٔ کانونی پرستش است، زیرا عقیده بر این است که او می تواند در سختیها یاور انسان باشد. این گونه اعتقادات که معمولاً با جادو، جانمندانگاری و مانا همراه است، کم و بیش یکتاپرستانه است. واقعیتهایی که برشمردیم به و یژه از این جهت درخور توجه است که باطل کنندهٔ نظریه ای است که هنوز رواج گسترده دارد و مدعی است یکتاپرستی برای نخستین بار پس از دوره های نوسنگی در تاریخ انسان پدیدار شده است.

از معتقدات دینی انسان شلی و آشولی شاهدی برجای نمانده است. اما معنای سخن این نیست که انسان شلی و آشولی عقیدهٔ دینی نداشته است. استخوان بندیهایی که از دورهٔ پس از موستری به دست آمده نشان می دهد مرده با دقت و به همراه جنگ افزارها، ابزارها، خوراکی و چیزهای دیگر به خاک سپرده شده است. خردپذیرترین تفسیر این گونه به خاک سپاری این است که آن مردم عقیده داشتند روح در فراسوی حجاب مرگ به ابزارها، جنگ افزارها و خوراکی که در حالت جسمانی به آنها عادت داشته است، نیاز خواهد داشت. از انسان کرومانیون که در دورهٔ پسینتر ماگدالنی می زیسته چیزهای بسیاری به جا مانده است که پاره ای از دانشمندان آنها را گواه آیینهای جانمندانگارانه یا جادوگرانه می گیرند. در غارهای فرانسه و اسپانیا تصو یرهایی از اسب،

36. animism (زنده‌انگاری) 37. mana

الاغ، خرس، گاو، گوزن، ماموت، و سایر حیوانها دیده می شود.به‌ویژه تصویرهای غارهای آلتامیرا[۳۸] در اسپانیا از آثار خوب هنری است. در دوره های بعد انسان به ندرت توانسته شکلهای حیوانی را به آن مرتبه از حالت واقعی و جانداری بکشد. انسان ماگدالنی تصویر جانوران را با تیری که در قلب آنها فرو رفته بود می کشید. پرسش این است که آیا این گونه تصویرها با مقاصد جادوگرانه کشیده شده است یا نه؟ گو اینکه ممکن است به دلایل دیگری کشیده شده باشد. اعتقاد انسان ماگدالنی به زندگی پس از مرگ از سنگهای آتشزنه و ابزارهایی که در گورها گذاشته شده و از گردن آویزهای استخوانی که به گردن مردگان آویخته پیداست.

اندیشه های دینی دورهٔ اوریگناسی به ویژه مطلبی شایسته توجه است. ظاهراً انسانهای این دوره زیر تأثیر جنبهٔ آفرینش مداوم طبیعت بودند. می دیدند از آهو آهو و از گاو گاو زاده می شود و در واقع سراسر دنیای جانوران نسل خود را ادامه می دهد.و انسان نیز نسل خود را باز می آفریند. معمّای جهانی که انسان اوریگناسی در آن می زیست او را واداشت تا به جنسیت که در نظرش توضیحگر راز زندگی بود ژرفناکترین توجه را نشان دهد. از این رو از زن پیکره هایی ساخت که کپل او به طرز مبالغه آمیزی نشان داده شده، حال آنکه سایر عضوهای او مانند پاها، دستها، بازوان و چهره مورد توجه قرار نگرفته است. پیکره های کوچک بسیاری از این نوع به دست آمده است، اما اگرچه توضیحی که دربارهٔ چگونگی این پیکره‌ها آوردیم ممکن است درست باشد، این معما هست که اینها به چه کاری می آمد. شاید برای جادو به کار می رفت، یا شاید فقط آفریده های هنری بود. دربارهٔ این گونه چیزها اطلاعات واقعی نداریم و بحثهای نظری که در این باره هست کم و بیش خیال آلود است.

سهم عصر پارینه سنگی در فرهنگهای بعدی

عصر پارینه سنگی پس از گذشت هزاران سال که احتمالاً ۱۲۵ تا ۲۰۰ هزار سال یا حتی کمی بیش از این بوده است، حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به پایان رسید. عصر پارینه سنگی طولانی ترین عصر تاریخ فرهنگ است. به نظر ما که در عصر اتومبیل، هواپیما، علوم طبیعی و پزشکی زندگی می کنیم، پیشرفت در آن عصر بسیار کند بود. اما نباید دستاوردهای به ظاهر اندک نیاکان باستانی خود را خوار بشمریم. انسان عصر پارینه سنگی استفاده از آتش را در دوره های پیش از شلی یا در دورهٔ شلی آموخت و مطمئناً چگونگی افروختن آتش را از راه ساییدن دو قطعه چوب یا زدن سنگهای آتشزنه به هم می دانست. افروختن آتش، نخستین و بزرگترین اختراع است. اگر این دستاورد نمی بود، بیشتر کارهایی که امروز می کنیم ناممکن بود. انسان عصر پارینه سنگی کمان را اختراع کرد. در غارنگاریهای سرزمینهای باختری مدیترانه تصویرهایی

38. Altamira

از کمان دیده می شود که مربوط به دوره ای است که بلافاصله پس از دورهٔ ماگدالنی آغاز شده است. چکش ساخته شده از سنگ مشته، مته، تیر نوک تیز، نیزهٔ نوک تیز، درفش و گزنه نیز از اختراعهای اوست. از این گذشته، بویژه در اواخر عصر پارینه سنگی، انسان نوعی دین، سازمان اجتماعی و مهارت بسیار هنری داشت و به مجموعه ای از دانش عملی دست یافته بود. اینها میراثهای گرانبهایی برای دوره های بعد به شمار می رفت.

عصر نوسنگی

عصر نوسنگی (حدود ۱۲۰۰۰ تا ٦۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح) به سبب دگرگونیهای عظیمی که در فرهنگ به بار آورد، بیشترین اهمیت را در تاریخ دارد. برای دانستن فرق میان این عصر و عصر پیش از آن، یعنی عصر پارینه سنگی باید به یاد داشت که انسان پارینه سنگی گردآورندهٔ خوراک و شکارگری بود که زندگیش با صید ماهی و جانوران می گذشت، اما در عصر نوسنگی عادتهای تازه ای پیدا شد که شیوه های استقراریافتهٔ کهن را دیگرگون ساخت. انسان با کشت و کار غلات و پرورش حیوانات به تولید کنندهٔ خوراک تبدیل شد. ظاهراً صورتهایی از فرهنگ نوسنگی در هرجا که فرهنگ پارینه سنگی تکامل یافته بود و حتی در جاهای تازه ای چون ژاپن و امریکا پراکنده گشت.

در عصرهای بعد، ارو پا سکونتگاه اقوام گوناگونی شد که منشأ آنها هنوزنامعلوم است. جمعیت ارو پا از نژاد قفقازی یا سفید بود، اما برای آمیخته ساختن این نژاد، عنصرهای تازه ای به ارو پا راه یافت. در ارو پای مرکزی تیره ای موسوم به «تیرهٔ آلپی» سکونت گزید و تا خاور ارو پا و جاهای دوردستی چون دشتهای روسیه پراکنده شد. دسته هایی که به سوی ارو پای باختری حرکت کردند، چون کله های گرد، قامت کوتاه و موی تیره داشتند، احتمالاً از تخمهٔ انسان کرومانیون که دراز سر بودند و در عصر پارینه سنگی می زیستند نبودند. دسته ای که در جنوب ارو پا می زیست «تیرهٔ مدیترانه ای» بود. این تیره، دراز سر و بلند قامت تر و سبزه رو بود. در شمال ارو پا بیشتر اقوامی ساکن شدند که بلند قامت، دراز سر و سفید چهره بودند. معمولاً به این اقوام «نورد یک»[۳۹] می گویند. اقوام ساکن ارو پا از همان آغاز باهم آمیخته شدند. ارو پاییان نو ین محصول این آمیختگی اند. به همین دلیل حتی با وجود ویژگیهای بدنی خاص، ممکن نیست در ارو پا «نژاد ناب» پیدا کرد. خوب است خوانندگان در پذیرش نظریه های سبکمایهٔ «نژادهای ناب» به عنوان شالودهٔ تمدن ارو پایی یا هر تمدن دیگر جانب احتیاط را نگاه دارند.

باستان شناسان عصر نوسنگی را مانند فرهنگ پارینه سنگی به چند فرهنگ تقسیم می کنند. فهرست اینها را در جدول شمارهٔ ۳ می بینید.

39. Nordic

جدول شمارهٔ ۳

عصر	تقسیم بندی فرهنگی	ویژگیها ودست ساخته ها	تاریخهای حدسی
آغاز سنگی	نگاه کنید به: جدول شمارهٔ ۲		تا ۵۰۰/۰۰۰ سال پیش
پارینه سنگی (هفت قسمت)	نگاه کنید به: جدول شمارهٔ ۲		از ۵۰۰/۰۰۰ تا ۱۲/۰۰۰ سال پیش از میلاد
نوسنگی انتقالی	کاپسایی [۴۰] آزیلی [۴۱] تاردنوایی [۴۲] ماگلموایی [۴۳] تپه های گلی	چاقوی لبه تیز زو بینهای استخوانی، سنگریزه های نقاشی شده آتشزنه های کوچک ابزارهای سنگی واستخوانی ابزارهای سنگی و استخوانی، سفال	۱۰/۰۰۰ تا ۶/۰۰۰ سال پیش ازمیلاد
نوسنگی جدید	کامپینی [۴۴] دریاچه نشینان	سفال، سنگ آسیاب آتشزنه های صیقلی شده، دانه های سنگواره شده، سفال، بافندگی، زنبیل بافی، حیوانات اهلی	۶/۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح

دگرگونی فرهنگ در ارو پا از فرهنگ پارینه سنگی به فرهنگ نوسنگی تدریجی بود. هوای ارو پا سرد بود، چون یخبندان چهارم هنوز مرحلهٔ پس نشینی کند خود را می گذراند. فرهنگ کاپسایی (قفصه ای) در افریقا و اسپانیا و فرهنگ آزیلی و تاردنوایی در فرانسه به نسبت فرهنگ پیشین ماگدالنی در عصر پارینه سنگی، نشانه ای از پیشرفت ندارد. دست ساخته های این دوره ها از اندکی کار هوشمندانه حکایت می کند. فرهنگ ماگلموایی دانمارک فرهنگ قوم شکارگری است که در منطقهٔ مردابی سردی سکونت داشته اند. در همان زمان اقوام تپه نشین دانمارک در کنارهٔ دریا می زیستند. هنوز هم می توان تپه های صدف گون بزرگی را که از ایشان بازمانده است به چشم دید. در میان آثار بیشماری که کشف شده است، تکه هایی از سفال و نشانه های مطمئنی از پیشرفت را می توان دید، زیرا برای انباشتن غلات، شراب و شیر که گواه کار کشاورزی و

40. Capsian (قفصه ای=)
41. Azilian
42. Tardenoisian
43. Maglemosian
44. Campignian

دامپروری است، انبارهای زمینی ساخته بودند. پیشرفت از آن پس کاملاً شتابناک بود. در میان دست ساخته های فرهنگ کامپینی سنگ آسیاب دیده شده است که ثابت می کند در آن فرهنگ کشاورزی بوده است. شواهد بیشتری که از اهمیت یافتن کشاورزی، میوه پروری و حتی دامپروری حکایت می کند، از بازمانده های دهکده هایی که در سرزمین سو یس روی دریاچه ها ساخته بودند به دست آمده است. انبوهی از چیزهای دور ریخته شده که در بستر گلی پی های چوبی کلبه ها به دست آمده نشان می دهد که گرچه آب نشینان برای امنیت روی آب می زیستند، اما برای معیشت روی خاک کشت و کار می کردند.

نزدیک به آخر عصر نوسنگی، فرهنگی در ارو پا پدید آمد که به «فرهنگ کلانسنگی»[۴۵] یا فرهنگ خرسنگی مشهور است. وجه تسمیه این فرهنگ به سبب آثار سنگی عظیمی است که هنوز در افریقای شمالی، آسیای کوچک، منطقهٔ دریای سیاه و ارو پای غربی و شمالی استوار ایستاده است. گورهای سنگی، دفنگاههایی است که دیوارهای آنها را تخته سنگهای تراشیدهٔ بزرگ و سقف آنها را تخته سنگهای بزرگتر تشکیل می دهد. این اتاقهای سنگی با کومه ای از خاک پوشیده شده و شکل کندوهای متروک را پیدا کرده است. ستونهای سنگی تکه سنگهای بلندی است که در خاک استوار ایستاده است و بلندی برخی از آنها به بیش از ۲۰ متر می رسد. باستان شناسان تاکنون به نقش واقعی این گونه ستونها پی نبرده اند. ستونهای سنگی را به ردیف، یا مدوریا با طرحهای رازآمیز برمی افراشتند. شاید اینها را برای مقاصد دینی برافراشته باشند. کلانسنگهایی که در کارناک[۴۶] واقع در ناحیه برتانی[۴۷] جنوب فرانسه و دراستون هنج[۴۸] انگلیس هست، از همه چشمگیرتر و مشهورتر است. اینها بزرگترین آثار کهن اواخر عصر نوسنگی و عصر مفرغ است. عصر مفرغ از حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح آغاز شده است. کلانسنگهای تاریخی موضوع بحثهای نظری بسیاری قرار گرفته است. اما باستان شناسان هنوز نتوانسته اند اطلاعات کافی گرد آورند تا اززندگی، زبان و دین مردمی که این کلانسنگها را برافراشته اند تصویر دقیقی به دست دهد.

پیدایش کشاورزی

از عادتهای تازهٔ فرهنگی که انسان عصر نوسنگی ایجاد کرده، نخست باید به آن دسته از عادتهایی پرداخت که با کشاورزی همراه است. هیچ کس نمی داند نخستین گامها را برای کشت اهلی دانه ها چه وقت، کجا و چه کسانی برداشته اند، اما احتمال دارد کشتکاری از آسیای باختری به ارو پا سرایت کرده باشد. انسان عصر پارینه سنگی همان طور که ریشه، میوه های

45. Megalithic culture
46. Carnac
47. Brittany
48. Stonehenge

وحشی و گوشت می خورد، به خوردن دانه های گیاهی نیز عادت داشت. بازمانده‌های سنگواره شدهٔ این گونه گیاهان در جاهای بسیاری، به و یژه در میان خرده ریزه‌های دریاچه‌نشینان سو یس پیدا شده است.

اهلی کردن جانداران

اهلی کردن جانداران با تکامل کشاورزی همراه بود. ظاهراً سگ نخستین جانداری است که اهلی شده است، اما تردید در این باره زیاد است. نخستین گامهایی که برای رام کردن جانداران و پرندگان وحشی برداشته شده، در پردهٔ ابهام است، اما عادت نگاهداری آنها ظاهراً از آسیا آغاز شده است. گاو، گوسفند، بز، خوک، غاز، اردک، کبوتر و زنبور همه در عصر نوسنگی اهلی شده‌اند. این جانداران مانند دانه های گیاهی و میوه‌ها برانباشتِ خوراک انسان به مقدار زیاد افزودند. انسان از آن پس برای زندگی به شکارگری کمتر و کمتر وابسته بود.

کشتکاری و اهلی کردن جانداران پیامدهای اجتماعی گسترده‌ای داشت. شکارگران که برای تهیه خوراک، دیگر به جانداران وحشی وابسته نبودند، به یکجانشینی گراییدند. عادتهای زندگی تغییر کرد و افزایش چشمگیری در جمعیت به بارآمد. نزدیک به پایان عصر نوسنگی روستاها پیدا شد. سازمان اجتماعی به طرز چشمگیری دگرگون گردید، زندگی ساده قدیمی منسوخ شد و سازمانهای سیاسی تازه به شکل دولتهای قبیله‌ای کوچک پدید آمد. به این ترتیب یکی از مهمترین انقلابهای تاریخ فرهنگ رخ داد.

پیدایش داد و ستد

مادام که انسان شکارگر خانه به دوش و همواره در جست و جوی خوراک بود، جمعیت نسبتاً اندک و جماعتهای انسانی خودبسنده بود. به آوردن کالا از راه دور نیاز چندانی احساس نمی شد. البته در عصر پارینه سنگی نوعی داد و ستد و معاوضه وجود داشت. انسان عصر نوسنگی به سنگ آتشزنه که به کالایی بازرگانی تبدیل شده بود و بر اهمیتش همچنان افزوده می شد، هنوز نیازمند بود. سنگ آتشزنه از جنس مرغوبتر و خلل و فرج دار که از ناحیه گران ــ پرسینی[49] در فرانسه مرکزی به دست می آمد، در سراسر فرانسه، ایتالیا، سو یس و بلژیک کشف شده است. کانهای آتشزنه‌ای کشف شده که از آنها کلنگهایی متعلق به دورهٔ نوسنگی و از جنس شاخ گوزن که نوک آنها را سنگ آتشزنه کار گذاشته بودند، به دست آمده است. سنگ‌ژاد[50] ارو پایی که در ساختن تعو یذها به کار می رفت نیز تا اندازه‌ای داد و ستد می شد. کهربا و سنگوارهٔ صمغ و رزین

49. Grand-Pressigny 50. jade

به دست آمده است. صمغ و رزین که از درختهای ساحل دریای بالتیک به عمل می آمده است، از دیر باز خواستار بسیار داشت و در حوالی پایان عصر نوسنگی به صورت کالای بازرگانی درآمده بود.

اختراعها، هنرها و درمان پزشکی در عصر نوسنگی

چندین اختراع تازه گواه اهمیت بسیار گسترش زندگی اقتصادی انسان در عصر نوسنگی است. نخستین اختراع از جملهٔ این اختراعها، قایقهایی بود که از تنهٔ درخت می ساختند. تنه درخت را می گرفتند و توی آن را با سنگ مشته می تراشیدند. شاید در عصر نوسنگی از قایق برای بازرگانی یا مقاصد دیگر استفاده می کردند، اما حوالی پایان آن عصر قایق اهمیت بیشتری پیدا کرده بود.

دومین اختراع، اختراع چرخ بود. ظاهراً چرخها در آغاز با کمانهٔ دور، پره و تو پی ساخته می شد. وجود چرخ در ارابه هایی که با گاو کشیده می شد، حمل و نقل بارهای سنگین در راههای دور را ممکن ساخت. چرخ، کاربردهای شگفتی انگیزی یافت، مثلاً چرخ کوزه گری مدت کوتاهی پس از عصر نوسنگی به ابزار بی نهایت سودمندی تبدیل شد و رواج یافت. بعدها چرخ به شکلهای گوناگون و در دوره های تاریخی در آسیابهای بادی، دستگاههای بالابروساعتهای دیواری و مچی به کار رفت. چرخ به شکلهای گوناگون نیروی محرک عصر ماشینی ماست. اختراع انقلابی دیگری که پیوند نزدیکی با چرخ دارد، اختراع خیش است. خیش بر خلاف ظاهر بدهنجار و زمختش تحول بزرگی در بیل سنگی به بار آورد. زنان با این ابزار توانستند کشتکاری کنند، یا به عبارت بهتر خاک را شخم بزنند.

سپس سایر هنرهایی که با کشاورزی و دامپروری پیوند دارد پدید آمد. زنان آموختند از شیر گاو و بز مایهٔ پنیر و کره به دست آورند. سابقهٔ سنگ آسیاب به آغاز عصر نوسنگی باز می گردد. نان را روی کومه های زغال می پختند. در گل و لای مجاور سکونتگاههای دریاچه نشینان تکه نانهای زغال شده به دست آمده است. نیاز به انباشتن، فن زنبیل بافی و کوزه گری را تکامل بخشید. ظرفهای سفالین را از زنبیلها یا کدوهایی که با گل پوشیده شده و پخته شده بود، می ساختند. به این ظرفها نقش و طرح افزودند. رایجتر از همه نقش رشته و مهره، ۸ سر بالا و ۷ سر پایین، دایره و طرحهای هندسی دیگر بود. ممکن است شکلهای کامل و زیبا را با چرخ کوزه گری انداخته باشند. این ظرفها تا اندازه ای از زیبایی بهره‌مند است.

مراحل ناقص نخستین جراحیها تازه آغاز شده بود. جادو که خصیصهٔ اصلی درمان پزشکی ابتدایی است، به رسم شگفتی انگیز سوراخ کردن و برداشتن استخوانهای کاسهٔ سر انجامید. شاید مقصودشان از این کار، آزاد ساختن روح بدکاری بود که انسانهای نخستین علت بیماری می پنداشتند. از سرخپوستان امریکایی کاسه های سر بسیاری به دست آمده که آثار این گونه عملهای جراحی روی آنها دیده شده است.

دین عصر نوسنگی

دگرگونیهایی که در دین عصر نوسنگی به بار آمد، به همان نسبت عمیق است. صورتهای کهن دینی مانند جادو، جانمندانگاری و پرستش موجود برتر، اما با جرح و تعدیلهای بسیار، ادامه داشت. چون انسان عصر نوسنگی در اروپای غربی بیش از پیش به کشاورزی متکی شده و نگران محصولات خود بود، به تغییرهای زمستان و تابستان و چگونگی به خواب رفتن و بیدار شدن طبیعت، شگفتناک می نگریست. ظاهراً او نگریستن به زمین به عنوان خدابانوی مادر و بزرگ را آغاز کرد. کشت غلات و پرورش دامها کار اصلی انسان بود و جنبهٔ باز آفرینندهٔ طبیعت، نظر او را بیشتر به خود متوجه می کرد و اهمیت بیشتر داشت. گذشته از خدابانوی مادر خاک، خدای جوان و عاشق او که پدر رو یش گیاهان و آفریدهٔ بازگشت خورشید بهاری طبیعت بود، ظهور کرد. تابستان، فصل خوش وصال آن دو خدا بود. در پاییز عاشق ناپدید می شد و در ماههای سرد زمستان به سرزمین دیگری رخت می بست، اما مادر خاک با دلی افسرده به دنبالش سرگردان می شد تا آنکه با بازگشت بهار به وصال یکدیگر می رسیدند. مادر خاک، خدابانوی کشتزار، خرمن و دام و دد بود. در بسیاری از جاها او مادر فرهنگ کشاورزی و دامپروری عصر نوسنگی است که درباره اش سخن گفتیم. از خدا بانوی مادر خاک و خدای همسر او اسطوره های بیشماری به صورتهای گوناگون پدید آمده است، مانند ایسیس[۵۱] و اوسیریس[۵۲] در مصر، ایشتار (عشتر)[۵۳] و تموز[۵۴] در سومر کوبله[۵۵] و آتیس[۵۶] در آسیای کوچک که در پیدایش اندیشه های دینی تأثیری ژرف گذاشته است.

از آنچه گذشت پیداست که انسان پارینه سنگی و نوسنگی سهم مهمی در فرهنگ داشته اند. اگرچه دانش ما از نیاکانمان در آن گذشتهٔ پرابهام و دور بسیار اندک است و تقریباً سراسر آن رهاورد باستان شناسی است، اما دستاوردهای همین نیاکان شالوده ای اساسی نهاد و بعدها بنای تمدن بر پایهٔ آن برافراشته شد. ارزش پایدار آن دستاوردها را در این واقعیت می توان دید که هنوز مردم بسیاری از راه دامپروری و کشاورزی زندگی می کنند و وجود نظام صنعتی ما بدون کاربرد آتش و چرخ محال است. هرچه دربارهٔ این سهم بیشتر اندیشه شود، شکوهمندی فرهنگی عصر پارینه سنگی و نوسنگی درمعنای واقعی کلمه، و نیز از دیدگاه ما، بیشتر دانسته می شود. نادیده گرفتن این دستاوردها درک درست دوره های بعد را ناممکن می سازد.

51. Isis
52. Osiris
53. Ishtar
54. Tammuz
55. Cybele
56. Attis

در دنیای انگلیسی زبان اذعان دارند که تمدن غربی جز اوج سنت اختراعها و اکتشافهایی نیست که در اصل از شرق باستان ریشه گرفته است.

گوردون چایلد.

فصل سوم

آستانهٔ تاریخ: عصر مفرغ و آغاز عصر آهن

در فصل سوم می خوانید:

اهمیت فلزها: طلا و نقره
عصر مس
مصر مفرغ
سپیده دم عصر تاریخی
فرهنگ کاپسایی (قفصه ای)
دره های رود نیل، دجله و فرات، و سند در عصر نوسنگی
فرهنگ عصر مفرغ در درهٔ سند
پیدایش فرهنگ چینی: عصر پارینه سنگی
عصر نوسنگی در چین
عصر مفرغ در چین: سلسلهٔ شانگ
نخستین تمدن در ژاپن
عصر آهن
درهٔ دانوب: فرهنگ ها لشتات
فرهنگ تن
عصر آهن در آسیا

پس از آنکه انسان عصر نوسنگی در کشاورزی، دامپروری و صورتهای گوناگون صنعتهای دستی که لازمهٔ این گونه فعالیتهاست پیشرفت کرد، کاربرد فلزها در ساخت ابزارها و زیورآلات را آغاز نمود. مرز روشنی که نشانهٔ این ابتکار باشد نمی توان کشید. در واقع همان طور که فرهنگ عصر پارینه سنگی بتدریج به فرهنگ عصر نوسنگی تبدیل شد، فرهنگ نوسنگی نیز به همین ترتیب جای خود را به عصر مفرغ داد و کاربرد فلزها در آن عصر روز به روز بیشتر شد. با وجود این، ابزارهای سنگی در سراسر عصر مفرغ و حتی در عصر آهن که به دنبال عصر مفرغ فرا رسید، در حالتی ثابت باقی ماند. سنگ برای ابزار مادهٔ بسیار خوبی است. در بعضی از نقاط ارو پا تا سالهای اخیر پتکهای سنگین را از سنگ می ساختند.

اهمیت فلزها: طلا و نقره

کشف فلزها مهمترین کشف تاریخ فرهنگ است. البته کاربرد نخستین فلزها مهمتر از کوششهای انسان در آفرینش فرهنگ نیست. طلا فلز رایجی بود که به صورت ناب در کومه های ماسه ای رودخانه های آسیا و ارو پا پیدا می شد. طلاشو یی تکامل یافت و مقادیری از این فلز درخشنده در گذشته ای دور، یعنی ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، در درهٔ دجله و فرات استخراج گردید. مردم عصر مس و مفرغ اندوخته های بسیار زیادی طلا داشتند. تا آن وقت انسان تقریباً هیچ گاه طلایی به آن اندازه زیاد در اختیار نداشت. دلیلش این است که استخراج طلا آسان بود. شاید فراوانی طلا در آن روزگار کهن، منشأ سنت بعدی در عصر طلا باشد. عصری که پسند طبع شاعران یونانی و رومی بود. هومر شکوه زیورهای طلایی قهرمانانش را با تفصیل بسیار در کتاب **ایلیاد** وصف کرده است.

نقره نیز به مقدار زیاد تولید می شد، اما ناچار بودند نقره را استخراج کنند. دشوار بتوان نقره را به روش طلاشو یی به دست آورد. نقره مانند طلا به جواهرات و آذینگری خوب نیاز داشت. بعدها نقره و طلا هر دو به عنوان پول به کار رفت و چون تولیدشان زیاد شده بود، کاربردشان انگیزهٔ نیرومندی برای بازرگانی قرار گرفت.

عصر مس

مس در تکامل فرهنگ سودمندتر از طلا یا نقره بود. هیچ کس نمی تواند بگو ید کی، کجا

و چه کسانی برای نخستین بار مس را به کار برده‌اند. کانهای مس اسپانیا و قبرس از روزگاری کهن استخراج شده است. در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد از شبه جزیرهٔ سینا مس استخراج می کردند. ارمنیهای ساکن شمال و خاور سرچشمه های رود دجله نیز تا اندازه‌ای این فلز را به فراوانی تولید می کردند.

شاید مس هنگامی کشف شده که کسی اجاق اردو یی را از سنگهای معدنی مس ساخته و سنگ مس بر اثر آتش ذوب شده است. بارها اتفاق می افتاد مس را به صورت کاملاً ناب و آمادهٔ استفادهٔ مستقیم به دست می آوردند. به و یژه خاصیت چکش خواری، از مس فلزی مطلوب ساخته است. اگر مس ناخالص بود، در کوره حرارتش می دادند. کوره‌ها در آغاز حفره های ساده ای داخل زمین بود و سپس به شکل بناهای سنگی روی زمین ساخته شد. در آغاز متداول بود که این فلز تازه یاب را چکش بزنند و به شکل ابزارهای سنگی عصر نوسنگی بسازند. به همین دلیل باستان‌شناسان نخستین مراحل عصر مس را «عصر مس ــ سنگی»[1] نامیده‌اند.

عصر مفرغ

عصر مفرغ پس از عصر مس فرا رسید. آغاز این عصر از زمانی است که فلزکاران مس را با قلع درآمیختند. قلع مادهٔ فراوانی نیست، بنابراین فلزکاران می بایستی از مدتها پیش از آن کشف کرده باشند که قلع را به نسبت ۱ به ۹ با مس درآمیزند تا ابزاری سختتر و سودمندتر به دست آید. قلع برای نخستین بار از خراسان ایران به دست آمد. چون این ماده را در نزدیکی کان مس یافتند، احتمال دارد مفرغ برای نخستین بار در ایران ساخته شده باشد. سپس قلع از اسپانیا و ناحیهٔ کورنوال[2] انگلیس آورده شد و سرانجام این دو ناحیه مهمترین منبع قلع شد.

در دره‌های دجله و فرات و نیل و سرزمینهای میان آنها و منطقه هایی در همسایگی شمال و خاور این رودها و نیز در درهٔ رود سند در هندوستان، فرهنگ عصر مفرغی برجسته ای شکفت. این فرهنگ بزودی در سرزمینهای شمالی و باختری گسترش یافت. بیش از هزارهٔ سوم پیش از میلاد فرهنگ عصر مفرغ در جزیرهٔ کرت شکفت. فرهنگ عصر مفرغ آسیای کوچک که با فرهنگ عصر مفرغ کرت پیوند نزدیک داشت، بو یژه در شهر تروا بارور شد. تروا شهری بود در نزدیکی داردانل و صحنهٔ مشهور رو یدادهایی که هومر در کتاب **ایلیاد** به وصف آورده است. این شهر با توجه به موقعیت سوق‌الجیشی ومرکزیت بازرگانیش نقش فعالی در پراکندن اشیای مفرغی و نیز تولید آنها بازی کرد.

کهنترین راههای بازرگانی از آسیا آغاز می شد، به شمال و سرزمینهای دانوب می رسید و از آنجا تا ارو پای مرکزی و بو یژه ناحیهٔ بوهمیا امتداد می یافت. بنابراین حوالی هزارهٔ دوم پیش از

1. Chaleolithic Age 2. Cornwall

میلاد، فرهنگ عصر مفرغ از راه گسترش به درهٔ رود دانوب راه یافت. نام این فرهنگ آون یتیتسی[۳] است. آون یتیتس نام گورستانی است در نزدیکی پراگ. فرهنگ آون یتیتسی فرهنگ روستایی خام و نپرداخته‌ای بود که ویژگیهای هنریش به فرهنگ کشاورزی و دامپروری عصر نوسنگی شباهت داشت و در مقیاس کوچکی در بخشهای درهٔ دانوب رواج یافت و ابزارهای پیشرفته را پذیرفت.

سپس فرهنگ مفرغ از گردنه‌های آلپ گذشت و در درهٔ پو گسترش یافت. فرهنگ این بخش به فرهنگ ترامارا[۴] شهرت دارد. مردمی که این فرهنگ را داشتند سکونتگاههای خود را پایه‌دار و به شکلهای هندسی می‌ساختند. روستاهایشان به دهکده‌های دریاچه‌نشین سویسی شباهت داشت. عقیده بر این است که این دو فرهنگ با یکدیگر پیوند داشته‌اند. ترامارایی‌ها دور روستاهایشان گودال می‌کندند و برای ایمنی، آنها را با آب پر می‌کردند. بدین ترتیب فرهنگ عصر مفرغ در بخشهای دیگر اروپا گسترش یافت و پس از مدتی دراز، یعنی در ۱۶۰۰ ق.م. به بخشهای شمالی مثل اسکاندیناو یا رسید.

همان‌طور که یادآور شدیم، در اوایل عصر مفرغ ابزارهای سنگی سنتی بیش از ابزارهای مسی متداول بود. استخوان هم کاربرد داشت. ظرفهای سفالین مهمترین محصول بود، زیرا برای نگاهداری غله، شراب و شیر برای بستن پنیر، به ظرفهای بسیار نیاز بود. البته مفرغ در ساختن ابزارها و چیزهای دیگر بیشتر و بیشتر به کار رفت. از نظر ظاهر و تزیین، در ابزارهای مفرغی پیشرفتی حاصل شد. شمشیر، دشنه، چاقو، اره، داس، سنجاق سینه، دست‌بند، سوزن، تبر، بوق و ظرفهای ساخته شده در مجموع نشانهٔ کمال هنرمندی است. از این چیزها نمونه‌های بسیاری در بخشهای زیادی از اروپای باختری پیدا شده است، بویژه نمونه‌های دانمارکی نمونه‌هایی عالی است. کارگرانی که در شهر بولونیا[۵] در نزدیکی درهٔ پو به دنبال مسیر یک گنداب‌رو به کاوش سرگرم بودند، به گنجینهٔ عظیمی از ۱۴/۸۰۰ قطعه شیئی دست یافتند. تاریخ این اشیا مربوط به واپسین مرحلهٔ فرهنگ عصر مفرغ در ایتالیاست که به دورهٔ ترامارا مشهور است.

در عصر مفرغ بازرگانی نیز به مقیاسی بیشتر از عصر پیش از آن یعنی عصر نوسنگی گسترش یافت. مس که در چند نقطهٔ معدود به دست می‌آمد، توسط بازرگانان ناحیه‌های پرجمعیت مصر یا بین‌النهرین از نقاط دوردستی چون خراسان، اسپانیا و ایرلند وارد می‌شد. قلع که حتی کمیابتر از مس بود، از اسپانیا و کورنوال وارد می‌شد. فرهنگ مفرغی مدیترانه‌ای از خلال همین فعالیت بازرگانی گسترش یافت و سرانجام سراسر اروپای شمالی را فرا گرفت.

کالاهای دیگر بازرگانی، مثلاً طلا، از ایرلند و اسپانیا می‌آمد. کهربا که بیش از پیش به

3. Aunjetitz
4. Terramara
5. Bologna

کالایی بازرگانی تبدیل شده بود، باارزشترین چیزی بود که مردم سرزمینهای بالتیک در اختیار داشتند و با آن می توانستند مفرغ مورد نیاز خود را از جنوب بخرند. کهربا را برای گردن آویز می خواستند. عقیده داشتند این مادّه نیروی درمانگر افسونواری دارد. در آرامگاه جنگجویان یونانی باستان آثار باشکوهی از زیورآلات کهربا نشان به جای مانده است. برای آسانی کار بازرگانی، از حلقه ها و میله های مفرغی به عنوان پول استفاده کردند. این کار نشانهٔ مرحلهٔ بازرگانی پیشرفته تری به نسبت معاملهٔ پایاپای است. تا مدتها پیش از آنکه پول به عنوان ضمان عیار و نابی رسماً ضرب شود، کالا در برابر کالا معامله می شد.

به دنبال استفاده از چرخ برای کشیدن بارهای سنگین و در راههای دور، دگرگونیهای بزرگی در حمل و نقل رخ داد. نخستین بارکشهایی که برای این کار ساخته شد، با گاو کشیده می شد. راههای تازه‌ای گشوده شد و رواج و رونق بیشتری به بارآمد. چون باید از دریاها می گذشتند، قایقهای بزرگتری ساختند و بادبان اختراع گردید. از این رو فعالیت بازرگانی همچنان در پیشرفت بود و راههای بازرگانی بسیاری پیدا شد. این گونه راهها همان راههایی است که در سده‌های میانه اهمیت یافت و حتی امروزه از آنها به عنوان راه آهنهای بین المللی استفاده می شود.

اندیشه های دینی عصر نوسنگی در سراسر عصر مفرغ ادامه داشت. همان‌طور که دیدیم، از اندیشه ای که دربارهٔ معمّای بازگشت بهار و تابستان و زنده شدن گیاهان بود، داستان مادر زمین و خدای عاشق او ساخته و پرداخته شد. این نکته فهمیدنی است، چون مردم عصر مفرغ که بیش از پیش کشاورز شدند و بوستانکاریهای کوچک اواخر عصر نوسنگی را ترک گفتند، بایستی در آفرینشگری طبیعت ژرفکاوی می کردند. خورشید که در نظر آنها برترین عنصر جهان هستی بود، پدیدآور نور و گرما و بارآور غلات بود. به این سبب پرستش خورشید حتی در سده‌های واپسین عصر نوسنگی رواج یافت. در واقع خورشید پرستی انقلابی دینی است، زیرا معتقداتی را که از دوره‌های نخستین شکارگری بازمانده بود، واژگون یا دیگرگون کرد. آئینهایی که تا عصر مفرغ در مصر دوام آورده بود و با جادو و جانمندانگاری همراه شده بود، جای خود را به خورشید پرستی داد. خورشید که پدیدآور نور و والا ترین مظهر راستی و درستی به شمار می رفت، با تاریکی، گرسنگی، سرما و سایر نیروهای دشمن زندگی و تمدن در نبرد بود.

خورشیدپرستی در سراسر اروپا، افریقای شمالی و آسیای باختری گسترش یافت. نماد آشکار خورشید صفحهٔ گرد است که باستان‌شناسان نمونه های آن را در بسیاری از جاها پیدا کرده اند. از همهٔ اینها برجسته تر، صفحه ای است که روی ارابهٔ شش چرخی سوار شده است. این ارابه را در معدنی در دانمارک پیدا کرده اند. صفحهٔ کوژی که با برگ زرینی پوشیده شده به اسبی مفرغی بسته شده است. چشم اسب از جنس صمغ است. احترام به اسب را از فراوانی کله های

اسب که روی دست ساخته های سنگی آخر عصر نوسنگی ارو پای شمالی کنده کاری کرده اند می توان دید. اسب مفرغی نیز زیاد پیدا شده است. شاید دلیلش این است که اسب را مقدس می شمردند. اسب الهامبخش اسطورهٔ خورشید است. در این اسطوره خورشید در گردش روزانه اش از خاور به باختر باتوسنی آتشین از میانهٔ آسمان می گذرد و شب هنگام به منطقهٔ زیرین فرو می رود و قویی راهبر او می شود. بویژه در اسکاندیناو یا که شبهای زمستانش بلند و روزهایش به همین نسبت کوتاه است، گردونهٔ خوشید نماد مشهوری شد. روی اشیای مفرغی اسکاندیناو یایی شکلهای متعارف گردونهٔ خورشید حک شده است. در کنده کاریهای سنگی، گردنی خمیده نقش شده است که مانند گردن قو صفحهٔ خورشید را می کشد. بدون شک هر ناحیه ای معتقدات خاصی داشت که بیشتر آنها از منشایی باستانی سرچشمه گرفته بود. جادو رایج و خرافه پرستی متداول بود. مردم عصر مفرغ مردگان خود را چندگاهی با زانوهای خمیده به خاک می سپردند، اما به خاک سپردن مردگان بتدریج متداول شد. شاید دلیلش این بود که آتش پیوند نزدیکی با خورشید داشت و خورشید بخشنده ترین و نیکوترین چیزها بود. تصویرهای نپرداختهٔ زن که بر جنبه های جنسیش تأکید می شد و در عصر نوسنگی تداول داشت سرانجام از بین رفت. پرستش خورشید به این گونه اندیشه ها میدان نمی داد. شاید علتش این بود که خورشید، سرچشمه نور و زندگی، پیوند نزدیکی با اندیشه های جنسی نداشت.

سپیده دم عصر تاریخی

بدین ترتیب نزدیک به پایان عصر مفرغ انسان پیشرفت فنی نمایانی کرد. او مالک صنعتهای بسیار و چند اختراع بنیادی بویژه چرخ بود. خاک را شخم می زد، غلات می رو یاند و بنابراین از ذخیرهٔ خوراکی اتکاپذیری برخوردار بود. با اهلی شدن جانداران و فراهم آمدن شیر، و پنیر و گوشت، ابزارهای فرهنگی بیشتر شد. داد و ستد بازرگانی اندک اندک رشد کرد. جمعیت در مصر، بین النهرین، هندوچین با آهنگی شتابان رو به افزایش نهاد. درنتیجه جامعه ها پیچیده تر از آن شد که قانونهای سادهٔ قبیله ای بتواند برآنها حاکم باشد. انقلابی پایدار در حال تکوین بود، انقلابی که انسان را به آستانهٔ تاریخ کشاند.

نشانهٔ این دگرگونیها اختراع خط و تشکیل دولتهایی است که شاهان نیرومند بر رأس آنها فرمان می رانند. از آن دم که انسان اندیشه هایش را به خط نوشته، اطلاعات ارزشمندی برای ما به جا مانده است و تاریخدان از اتکا به دانشی که محصول اشیای باستان شناختی است آزاد شده است. از این روست که اختراع خط رو یدادی انقلابی در تاریخ تمدن است. خط نشانهٔ سپیده دم عصر تاریخی است.

سالیان دراز انسان اندیشه های خود را با تصویر مبادله می نمود. انسان در عصر نوسنگی

روی سنگدانه ها نقاشی می کرد. باستان شناسان می گویند شاید این سنگدانه ها برای انتقال اندیشه به کار می رفته است. دسته هایی از سرخپوستان شمال امریکا و بومیان جزیره های دریای جنوب نشانه های همانندی به کار می بردند.

ظاهراً خط واقعی نخستین بار در مصر تکامل یافته است. سه مرحلهٔ مشخص به ترتیب زیر دیده می شود: (۱) نخست تصویرنگاری ناب و ساده؛ به این معنی که تصویرها کم و بیش با دقت کشیده می شود، به گونه ای که از آنها عمل خاصی فهمیده می شود. این کار بیشتر شبیه تصویرنگاری روی پوست است که سرخپوستان سو یی دشتهای شمال امریکا آن را به مرتبهٔ کمال رسانیده اند. روشن است عیب تصویرنگاری در این است که می شود تصویر را به شیوه های گوناگون تفسیر کرد. (۲) دومین مرحله بیانگر پیشرفتی بزرگ است. تصویرها صورتی ثابت پیدا کرد و در واقع بدون تغییر تکرار شد، به نحوی که اشتباه بسادگی در آن راه نمی یافت. سپس خط آوانگار پدید آمد، یعنی هر نشانه مابازای تعداد معینی صدا قرار گرفت و به طور کلی حدود ششصد نشانه پدید آمد. (۳) واپسین مرحله که پیش از سال ۳۵۰۰ ق.م. تکمیل گردید، مرحلهٔ پیدایش الفبای واقعی بیست و چهار شکلی است که هر شکل نشانه یک صداست. در این مرحله متداول شد که واژه را با صداهای تشکیل دهنده اش بشکنند و هر صدا را با یک نشانه، یا به قول ما با یک حرف نشان دهند. به خط تصویری خط «هیروگلیفی»[۶] می گویند. دلیلش این است که کاربرد این خط، دست کم در آغاز، در انحصار کاهنان دینی بود.

بدین ترتیب خط واقعی که توانایی انتقال اندیشه را دارد به عنوان یکی از بزرگترین دستاوردهای انسان تکامل یافت. پدیده ای همانند آن که تکامل خط میخی باشد، دربین النهرین رخ داد.

اینک که رشد فرهنگ انسانی را تا سپیده دم تاریخ دنبال کردیم، خوب است به بررسی چگونگی آرایش صحنهٔ جغرافیایی برای نخستین بازی نمایشنامهٔ تاریخی بپردازیم. این صحنه ناحیهٔ گسترده ای از افریقای شمالی و آسیای جنوبی و خاوری از اقیانوس اطلس تا دریای زرد[۷] را دربر می گیرد. مجموعه ای از صحراها و کویرها و دشتهای خالی عربستان و بلوچستان این ناحیهٔ گسترده را از هم جدا کرده است. در این پهنه چندین رود جاری است: نیل، دجله، فرات، سند، گنگ و براهماپوترا[۸]. امروز بخش بزرگی از این ناحیه خشک است، اما در آغاز دورهٔ موستری در عصر پارینه سنگی حالت دیگری داشت. آخرین یخچالها از رشته های آلپی پس نشست تا اینکه

۶. hieroglyphic ؛ از ریشهٔ یونانی hieros به معنای مقدس و glypho به معنای نگاشتن یا تصویر کردن گرفته شده است و روی هم رفته به معنای خط مقدس است. اشارهٔ نویسنده به ریشه شناسی این اصطلاح است.ــ م.

۷. دریای میان چین و کره و ژاپن.ــ م.

8. Brahmaputra

سرانجام به اسکاندیناو یای شمالی محدود شد. در اواخر عصر پارینه سنگی یخچالها بخش زیادی از ارو پای مرکزی را پوشانیده بود؛ سرزمینهای مدیترانه ای، افریقا و شبه جزیرهٔ عربستان در شمار منطقه های بارانگیر بود. صحرای عربستان از انبوه گیاهان، سبز پوش بود و زندگی جانوری غنی ای را برای شکارگران اواخر عصر پارینه سنگی فراهم آورده بود.

فرهنگ کاپسایی (قفصه ای)

منطقهٔ بارانگیر پس از گذشت قرنها رو به سوی شمال پس نشست و منطقه ای که بعدها صحرای عربستان نامیده شد، خشکتر و خشکتر شد تا سرانجام به بیابانی از شن و ماسه تبدیل گردید. اما دست ساخته های مردمی که نابود شده اند، باستان شناسان را تا اندازه ای توانا ساخته است از فرهنگشان جمع و تلفیقی به دست دهند. این مردم مانند شکارگران دوره های آوریگناسی و ماگدالنی ارو پا دیواره های سنگی غارها یا جاهای دیگری را که به جست و جوی جانوران و برای خوراک می کاو یدند یا ناگزیر بودند در برابر جانوران در آنجا از خود دفاع کنند، نقاشی کرده اند. تصو یرهایی از جانوران آن روزگار در این گونه جاها باقی مانده است؛ تصو یرهایی از خرس، گوسفند، آهو، گوزن، گاونر، گاومیش، کرگدن و نیز ازشیر، پلنگ، شغال و کفتار. اشیای سنگی، مانند چیزهایی که از فرهنگ موستری عصر پارینه سنگی در ارو پا پیدا شده، از سراسر شمال افریقا به دست آمده است. چیزهای دیگری که از دوره های نوسنگی بازمانده، پیوند نزدیکی را با ابزارهای سنگی آوریگناسی نشان می دهد. به این ابزارها ابزارهای کاپسایی می گو یند، زیرا از کاپسا (قفصهٔ کنونی) واقع در کشور باستانی تونس به دست آمده است. اگرچه دربارهٔ تعیین تاریخ این دست ساخته ها شک و تردید بسیار است، اما این اشیانشان از آن دارد که منطقهٔ صحرا در پایان عصر پارینه سنگی و آغاز عصر نوسنگی آب و هوایی مرطوب داشته و فرهنگ خاصی را در دامان خود پرورده است.

دره های رود نیل، دجله و فرات، و سند در عصر نوسنگی

کشاورزی و اهلی شدن جانوران رهاورد عصر نوسنگی است. دره های بارور رود نیل، دجله، فرات و رودخانه های سند و هوانگ هو[9] از جمعیت انبوه شد. روستاهای بزرگی که پا گرفت، بر پایهٔ اقتصاد نو ین تولید خوراک رو به رشد و گسترش نهاد. از این رو این روستاها در آغاز عصر مفرغ کانونهای فرهنگی پیشرفته ای شد، فرهنگی که فنون نو ین بسیاری پدید آورد و با گسترش یا از راه تقلید به منطقه هایی که اوضاع و احوالی کمتر مناسب داشت، سرایت یافت.

9. Hwang Ho

فرهنگ عصر مفرغ در درهٔ سند

پیش از بحث دربارهٔ فرهنگ مصر و بین‌النهرین که در فصلهای بعد به آنها خواهیم پرداخت، در اینجا شرح کوتاهی دربارهٔ گسترش فرهنگ در هند، چین و ژاپن می آوریم. تا مدتی پیش دانشمندان دربارهٔ فرهنگ نخستین هند عملاً چیزی نمی دانستند. اما کشفیات کافی باستان‌شناسی پشتوانهٔ این عقیده شد که فرهنگ پارینه سنگی در بخشهایی از هند رواج داشته و فرهنگ نوسنگی به گونهٔ چشمگیری در دره‌های سند، گنگ و براهماپوترا به کمال رسیده است. در آغاز عصر مفرغ جمعیت رشدی بسیار فزاینده داشته و زندگی شهری پدید آمده است. با کاوشهای سطحی درو یرانه‌های موهنجودارو[10]، یعنی در تعدادی تپهٔ گلی به پهنای تقریباً ۱/۵ کیلومتر مربع، کشفیات غنی والهام‌بخشی صورت گرفت. آثار باستانی منطقه هاراپا[11] که تقریباً درصد فرسنگی شمال خاوری موهنجودارو و قدمت آن برابر با موهنجوداروست، نشان می دهد مردم ساکن این منطقه کشاورز بوده‌اند و گاوهای کوهان‌دار، گاومیش، گوسفند، ماکیان، خوک و فیل اهلی شده نگاه می داشته‌اند.

از اینها گذشته، معلوم شده در مسیر رود سند، در کرانه‌های دریا در بلوچستان و ایران و درون آن منطقه تا کشمیر بازرگانی وجود داشته است. سرب، مس و طلا را به کار می بردند و برای به دست آوردن مفرغ، سرب را با قلع در می آمیختند. کوزه گران چرخ کوزه گری داشتند و ظرفهای عالی می ساختند. دست ساخته‌هایی که از هاراپا و موهنجودارو به دست آمده، نشان می دهد درهٔ سند در حوالی هزارهٔ سوم پیش از میلاد از جمعیتی پرکوش انبوه بوده است. پیداست ترکیب جمعیت ساکن این دره از نژادهای بسیار و از جمله از نژاد مغولی بوده است.

ساکنان هاراپا مردمی با استعداد بودند. شهرشان را خوب بنا کردند. خیابانهای نامفروششان با زاویهٔ قائمه یکدیگر را قطع می کند. خانه‌هایشان از خشت پخته (آجر) است و لای آجرها ملاط به کار رفته است. یکی از ویژگیهای فوق العادهٔ شهر این است که بسیاری از خانه‌ها حمام داشته و شبکهٔ گنداب‌رو گسترده‌ای حمّامها، آبریزگاهها و آبروهای خیابانها را با لوله‌های سفالین به یکدیگر می پیوسته است.

مردم هاراپا از خود مهارت زیادی در ساختن مهر و تعویذ نشان داده‌اند و نقشهای زیبایی از حیوانهایی چون فیل، ماده گاو، کرگدن، بزکوهی، گاومیش و تمساح بر آنها حک کرده‌اند. روی تعویذها خط تصویر نگاشتی نقر کرده‌اند که تاکنون راز خواندنش کشف نشده است. فرهنگ هاراپا و موهنجودارو که احتمالاً به دیرینگی فرهنگ بین‌النهرین است، باستان‌شناسان را به این فکر واداشته که فرهنگ دره‌های سند و دجله و فرات از پاره‌ای جهات با یکدیگر پیوند داشته است. تمدن درخشانی که بعدها در هند شکفت، بر بنیاد فرهنگ هاراپا و موهنجوداروست.

10. Mohenjo-daro 11. Harappa

پیدایش فرهنگ چینی: عصر پارینه سنگی

در همان ایام در سرزمینهایی که از آن عصر سرزمین چین را تشکیل می داد، پیشرفت فرهنگی نمایانی رخ نمود. تا همین اواخر دربارهٔ تاریخ پیش از هزارهٔ دوم قبل از میلاد چین هیچ نمی دانستیم. قرنها تاریخدانان می گفتند پیشینهٔ تمدن باستانی چین به صدها هزارسال پیش باز می گردد، اما این گفته ها بنیادی نداشت. تا پیش از کشف بازمانده های استخوان بندی انسانی که به انسان پکن معروف است در ۱۹۲۹ و در نزدیکی پی پینگ (پکن سابق)، هیچ دلیل باستان شناسی که از وجود نوعی زندگی انسانی در عصر پارینه سنگی حکایت کند، در دست نبود. از دست ساخته های کنار استخوان بندی سنگواره شدهٔ انسان پکن پیداست که او شکارگر بوده و چگونگی استفاده از آتش را می دانسته است. متأسفانه آثار دیگری که از انسان پارینه سنگی در خاک چین کشف شده، اندک است، اما با اطمینان می توان گفت عادتهای فرهنگی مردم چین باستان عادتهای متداول عصر پارینه سنگی بوده است.

عصر نوسنگی در چین

گرچه شاهد باستان شناختی در دست نیست، اما می توان فرض کرد که ساکنان چین در دورهٔ نوسنگی مردمی کشاورز بوده اند. دلیلش این است که می دانیم با آغاز عصر مفرغ جمعیت بسیاری در همهٔ دره های چین سکونت داشتند. در زمینهای مسطح و پرآب سی[۱۲] و یانگ تسه[۱۳] برنج می کاشتند. گاو اهلی شدهٔ آسیایی نقش مهمی در زندگی فرهنگی مردم داشت. بویژه در دره های هوانگ هو[۱۴] یا رودخانهٔ زرد و شاخابهٔ آن به نام رود وی[۱۵] پیشرفت مهمی روی داد.

در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ کاوشگران شاهدهای بسیاری از یک فرهنگ پیشرفته که پیشینهٔ آن به اواخر دورهٔ نوسنگی باز می گردد، از دل خاک بیرون آوردند. تبرهای سنگی صاف یا صیقلی شده و فلاخن که با آن تکه سنگ یا گلوله های خاکی می انداختند، کاربرد گسترده ای داشته است. ارزن خوراک معمول بوده است و خوک و سگ تنها جانورانی بود که اهلی شده بود. از هنرهای ظریف آنها، زنبیلها، حصیرها و پارچه های بافته شده است. کوزه های بسیاری ساخته اند که بعضی از آنها ساده و بعضی دیگر با طرحهای هندسی نقاشی و آذین شده است. از چیزهای جالب توجه، بویژه ظرفهای گلین لی[۱۶] است که سه پایهٔ میان تهی دارد و مخصوص همین منطقه است. این فرهنگ پسین نوسنگی تا دره های هوانگ هو و وی، ناحیهٔ منچوری و تا بخشهای باختری دوردستی مانند دزونگاری[۱۷] و سین کیانگ[۱۸] گسترش داشته است.

12. Si
13. Yangtze
14. Hwang Ho
15. Wei
16. Li
17. Dungaria
18. Sinkiang

عصر مفرغ در چین: سلسلهٔ شانگ[19]

تاریخ فرهنگ عصر مفرغ چین به حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بازمی گردد. سلسلهٔ بزرگ شانگ (از حوالی ۱۷۶۵ تا ۱۱۲۳ ق م.) معاصر با این فرهنگ بوده و پایتخت آن در آنیانگ[20] که در ولایت هونان[21] واقع است، قرار داشته است. از ظرفهای سه پایه که به مقدار زیاد ساخته شده پیداست شیوهٔ صنعت مفرغ به عالیترین مرحلهٔ کمال رسیده بوده است. روی استخوانهای مخصوص غیبگویی، پرسشهایی که چینیهای باستان از نیاکان و خدایانشان می پرسیدند، کنده شده است. نوشتهٔ روی استخوان که شامل ده تا شصت واژه است با شکلهای هندسی و در ردیفهای زیر هم نگاشته شده است. این نوشته ها صورت بسیار تکامل یافتهٔ خط تصویری و نیای نشانه های خطی کنونی چین است.

نخستین تمدن در ژاپن

با آنکه دربارهٔ سکونت انسان عصر پارینه سنگی در جزیره‌های ژاپن دلیلی در دست است، اما پیدایش تمدن در ژاپن ابهام آلوده‌تر از پیدایش تمدن در چین است. البته باستان شناسان این اندازه شاهد به دست آورده اند که تاریخدانان بتوانند ادعا کنند فرهنگ عصر نوسنگی تا حدود سال ۱۰۰۰ ق م. شکفته شده و فرهنگ غنی عصر مفرغ به دنبال آن از راه رسیده است. زره، کلاهخود و یراقهای مفرغی اسب در مقبره‌ها کشف شده است. این کشف امکان تأثیرهای فرهنگی ای را نشان می دهد که چین مدت کوتاهی پس از سلسلهٔ شانگ بر ژاپن گذاشته است. فرهنگ ژاپنی به دنباله روی خود از فرهنگ درهٔ هوانگ هو ادامه داد، اما جزیره‌نشینان ژاپنی هیچ گاه از خط تصویری، نظام مستقلی به وجود نیاوردند.

عصر آهن

فرهنگ عصر تازه یا فرهنگ عصر آهن ظاهراً از درهٔ دجله و فرات به نقاطی در خاور، باختر و شمال گسترش یافته است. با آنکه تأثیر انقلابی کشف آهن به مراتب معظمتر از تأثیر مس یا مفرغ بود، شایستهٔ توجه است که انسان عصر کهن چرا در استفاده از آهن این قدر کندی به خرج داده است. آهن در گرمای ۷۰۰ تا ۸۰۰ درجهٔ صد بخشی (سانتی گراد) ذوب می شود، اما مس در درجهٔ ۱۱۰۰ صد بخشی به نقطهٔ ذوب می رسد. معلوم نیست آهن را نخستین بار کجا و چه کسانی کشف کرده اند و به راه کار بردن آن پی برده اند. شاید نخستین بار آهن رادرشها بسنگها پیدا کرده باشند. از گورهای هزارهٔ چهارم پیش از میلاد مصریان، حلقه های چکش خوردهٔ آهنی که در

19. Shang
20. Anyang
21. Honan

حلقه‌های طلائی جفت شده به دست آمده است. باری، نخستین کاربرد آهن در درهٔ دجله و فرات بود. احتمالاً بهره‌برداری گسترده از معدن آهن کوهستانهای خاوری نینوا از ۱۵۰۰ ق م. آغاز گردیده است. اقوام هیتی از رگه‌های غنی کوهستانهای شمال آسیای کوچک که در راستای دریای سیاه امتداد دارد، مقادیر زیادی آهن به دست می آوردند و بیشتر آن را به آسیای باختری، مصر و کشورهای مدیترانه‌ای صادر می کردند. چون آهن در مقایسه با مفرغ ارزان و فراوان بود، جای مادهٔ ابزارهایی را گرفت که تا آن وقت از سنگ، مس یا مفرغ می ساختند. در ساخت گردونه‌های جنگی و سایر تجهیزات نظامی آهن را به کار بردند. از گردونه‌های جنگی که به اسب می بستند و شمشیر به چرخهای آنها وصل می کردند، واحدهایی ترتیب دادند و در جنگها با کارآمدی به کار گرفتند. بدین ترتیب آهن به تدریج جای مفرغ را گرفت، اما اهمیت کامل آن با کندی بسیار فهمیده شد.

از دیرباز میان باستان‌شناسان و انسان‌شناسان رسم براین بوده است که تاریخ کهن فرهنگ را به پنج عصر پارینه‌سنگی، نوسنگی، مس، مفرغ و آهن بخش کنند. البته مرز مشخصی میان هیچ کدام از این عصرها نیست. همان‌طور که پیش از این گفتیم، در واقع حتی امروز می توان فرهنگ پارینه سنگی را در جاهای واپسمانده و دوردست یافت. بسیاری از عادتهای فرهنگی خود ما بازمانده از عصرهای پارینه سنگی، نوسنگی، مس و مفرغ است. به یقین می توان گفت ما هنوز در عصر آهن به سرمی بریم. به موازات کشف کاربردهای تازه و رواج یافتن آلیاژهای بهتر، میزان تولید سالانهٔ آهن با آهنگی شگفتی انگیز رو به افزایش نهاد. آهن به عنوان مادهٔ کشتی سازی به سرعت جای چوب را گرفت و کشتیهای چوبین را از دریا برچید. اما اصطلاحهایی از نوع «عصر آهن» که در اصل بر پایهٔ دست ساخته‌های باستان‌شناختی است، توصیفگر کافی و گویای سیر تمدن نیست و مادام که در کتابها پیدایش تمدن را به آغاز عصر مس بازمی گردانند، باید از به کار بردن این گونه اصطلاحها پرهیز کرد. از این رو بایستی رشد فرهنگ را به دوره‌های کوتاهتری تقسیم کرد که هرکدام را ویژگیهایی از آن خود است؛ مانند عصر یونان، روم، میانه، عصر چینیها، هندیها، نوزایی (رنسانس)، لوئی پانزدهم و آزادی.

کاربرد آهن کم کم در بخشهای شمالی، خاوری و باختری اروپا و در آسیا و افریقا گسترش یافت و جای مفرغ را گرفت. تأثیرهای فرهنگی، از جمله کاربرد آهن، مانند چینهایی که روی آبگیری حرکت کند، از درهٔ دجله و فرات آغاز گردید و به دوردست‌ترین کانونهای تجمع انسانی رسید. حدود سال ۱۲۰۰ ق م. عصر آهن در جزیرهٔ کرت آغاز شد. اندکی بعد در سرزمین اصلی یونان فرهنگی پدید آمد که به آن فرهنگ دیپولون[۲۲] می گویند. دست ساخته‌های این فرهنگ، بیشتر خاک نگاشته‌ها (موزاییکهایی) است که با شکلهای هندسی از قبیل سه بر، صلیب

22. Dipylon

شکسته و طرحهای گرد ساخته شده است، اما هنرمندان این فرهنگ تصویر جاندارانی چون اسب، بز، پرندگان و حتی انسان را نیز باز نموده‌اند. فرهنگ دیپولون نمونهٔ برجسته‌ای از فرهنگ عصر آهن است و چیزهای به دست آمده از شمال ایتالیا از فرهنگی نشان دارد که باستان‌شناسان نام فرهنگ ویلانوایی[۲۳] بر آن نهاده‌اند، چیزهای بسیاری که از مفرغ و آهن ساخته شده و به دست ما رسیده است، شاهد آشکار چیره‌دستی و ادراک هنری رو به رشد و پیشرفت مردمی است که اینها را حدود هزارهٔ یکم پیش از میلاد ساخته‌اند.

درهٔ دانوب: فرهنگ هالشتات[۲۴]

فرهنگ آهن از ۹۰۰ ق م. در شمال رشته کوههای آلپ و در درهٔ دانوب آغاز شد. این فرهنگ را فرهنگ هالشتات نامیده‌اند. مردمی که در درهٔ رود دانوب می‌زیستند و پدیدآوران این فرهنگ بودند به بازرگانی فعّال کهربا، ماده‌ای که از ساحلهای بالتیک می‌آمد و به بازرگانی مس، آهن و قلع که برای تولید کالاهای مفرغی مورد نیاز بود، اشتغال داشتند. فرهنگ هالشتات که نخستین فرهنگ عصر آهن اروپای مرکزی بود، در جاهایی که هم اکنون فرانسه، اسپانیا و انگلیس می‌نامیم و نیز در دره‌های راین و دانوب و سرزمینهای خاوری گسترش داشت. دست ساخته‌های آهنی و مفرغی بسیاری در منطقه‌های پهناور دور از هم به دست آمده است. در میان اینها، شمشیر، دشنه، سنجاق سینه، همه گونه ظرف و ابزارهایی که غالباً با طرحهای هندسی و با شکلهای جانوران زینت شده است، بافت می‌شود.

فرهنگ تن[۲۵]

صورت پیشرفته‌ای از فرهنگ آهن که به فرهنگ تن نامور است، از بخشهای کم عمق انتهای شمال خاوری دریاچهٔ نوشاتل[۲۶] واقع در سویس در سراسر منطقه‌ای که فرهنگ هالشتات در آنجا گسترش داشت، پراکنده گردید. مفرغ، اما نه به فراوانی آهن، از حدود ۴۰۰ ق م. تا عصر مسیحیت همچنان به کار می‌رفت. از حوالی سالهای نخستین پیروزی رومیها آهن جایگزین مفرغ شد. اشیای بیشماری که باستان‌شناسان کشف کرده‌اند، زندگی فرهنگی اروپا را در آن زمان نشان می‌دهد. صورتهای هنری فرهنگ تن همه گونه طرح هندسی از قبیل طرح صلیب شکسته و نقشهای جانور و انسان داشت. بهترین نمونه‌های این فرهنگ را در میان آثاری که از سلتها[۲۷] بازمانده است می‌توان یافت. سلتها به هنگام پیروزیهای یولیوس قیصر (ژول سزار) در ۵۵ ق م.، و

23. Villanovan
24. Hallstatt
25. La Tène
26. Newchâtel
27. Celts

پس از آن، در جایی زندگی می کردند که اکنون خاک فرانسه است.

عصر آهن در آسیا

عصر آهن همچنان که اروپای باختری پس از هزارهٔ یکم ق.م. را فرا گرفت، به سوی خاور نیز گسترش یافت و به دشتهای آسیا و سرزمینهای پهناور کشاورزی چین شمالی رسید. در چین و درمنطقه هایی که در راستای هوانک هوست، اثری از آهن تا حدود ۵۰۰ ق.م. دیده نشده است، اما از آن پس کم کم به جای مفرغ به کار رفت. در سالهای گذشته در سیبری و در شهر مینوسینسک[۲۸] کاوشهای باستان‌شناسی بسیاری شده است. مینوسینسک شهری است بر کرانهٔ دریاچهٔ بایکال. حدود سال ۲۰۰ق.م. فرهنگ عصر مفرغ باروری جای خود را در این ناحیه به فرهنگ پرتوان تولید اشیای آهنی داد. فرهنگ آهن تقریباً در همان زمان در ژاپن پیدا شد.

بدین ترتیب پس از آنکه آهن برای نخستین بار حدود ۱۵۰۰ ق م. در درهٔ دجله و فرات پیدا شد، کم کم کاربرد آن در همهٔ سرزمینهای شمالی، خاوری و باختری گسترش یافت. آهن مهمترین عامل پراکندن فرهنگ دره‌های دجله و فرات و نیل بود. همان‌طور که خواهیم دید فنیقیهای سامی نژاد عامل اصلی گسترش فرهنگ آهن در سرزمینهای کرانهٔ دریای مدیترانه بودند و از حدود هزارهٔ دوم پیش از میلاد بازرگانیترین اقوام غرب به شمار می آمدند.

در همین جا بحث خود را از دورانی طولانی و در بارهٔ قرنها تلاش خاموش انسان نخستین به پایان می بریم. با اینکه این دوران طولانی ترین دوران تاریخ بشر است، هیچ روایتی از تاریخ رو یدادهای بزرگ، از شخصیتهای سرشناس، یا حکایت قهرمانیها و پیروزیهای جنگها و حکومتهای آن روزگاران دور به ما نرسیده است. با وصف این، اگر دستاوردهای این مردم بی نام و نشان نمی بود، بنیادهای تمدن ما نمی توانست این‌طور که هست استوار باشد. از این روست که میراث عصرهای پارینه سنگی، نوسنگی و مفرغ، نزد ما بیشترین اهمیت را دارد.

28. Minusinsk

مصر، هدیهٔ نیل است و نیل رودی است که در جهان همتا ندارد.

جی. ل. میرز[1]

فصل چهارم

تمدن مصر

1. J.L. Myres

در فصل چهارم می خوانید:

مصر
رود نیل
مصر در آغاز نوسنگی
فرهنگ کج بیل
فرهنگ گاوآهن
طبقهٔ کشاورز در مصر
اشراف
صنعتگران
داد و ستد
یگانگی مصر در حوالی سال ۴۰۰۰ ق م
گاهشماری
اختراع خط
پاپیروس، قلم نی و جوهر
بیست و شش سلسله
دین: خدای خورشید
هرمها: مسئلهٔ جاودانگی
ایسیس، اوسیریس و خدایان دیگر
یکتاپرستی ، پرستش آتن
معماری در خدمت مردگان
معماری و نگارگری
ادبیات
علم مصری
پزشکی
اخترشناسی و اخترگویی
نظر اجمالی به تمدن مصری

در میان تاریخهای کهن انسان تاریخ هیچ سرزمینی افسانه‌ای‌تر از تاریخ مصر نیست و تکامل فرهنگی هیچ کشوری پیشینه‌ای غنی‌تر از این کشور ندارد. ناحیه‌های بسیاری از فرهنگی ابتدایی به فرهنگ دیگری تحول یافته است، اما پیشینه‌های قابل توجهی از دگرگونیهای بزرگ بر جای نگذاشته است. درعوض مصریها پیشینهٔ آشکار و گویای فرهنگ خود را از عصر نوسنگی و از ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به صورت مداوم برجای نهاده‌اند. وقتی دانسته‌های یک فرهنگ غنی این‌سان الهام‌بخش و روشنگر است، پس جای شگفتی نیست که چرا همواره وسوسه گر باستانشناسان و تاریخدانهاست.

خوب است نخست ویژگیهای جغرافیایی این سرزمین را بررسی کنیم، زیرا این ویژگیها تأثیر اجتناب ناپذیری برساکنانش داشته است. مصر، درهٔ رود نیل و نواربار یکی از خاک آبرفتی باروری است که از دوسو با صحراهای تفته و سوزان درمیان گرفته شده است. پهنای این دره در بعضی جاها تنها ۱۶ کیلومتر و در جاهای دیگر نزدیک به ۳۲ کیلومتر است. رود نیل در انتهای شمالیش دلتایی را تشکیل می دهد که به آن مصر پایین می گویند. این ناحیه دشتی پهناور است. بخش جنوبی نیل از آبشار نخست در آسوان یا سوئنه[2] باستانی تا پهندشت شمالی را مصر بالا می نامند. درازای این دو بخش افزون بر ۸۰۰ کیلومتر است.

صحراهای پهناوری که در هر دو سوی مصر گسترده است مانع مؤثری در راه تماس این کشور با خاور و باختر بوده است. جنوب مصر در معرض تأثیرهای نوبه‌ایها و حبشیها قرار داشت و شمال آن به روی بیگانگانی که از سرزمینهای مدیترانه‌ای و عربستان می آمدند گشوده بود. مصر که به گونه‌ای از سایر جهان جدا افتاده است، این آزادی را داشته که جز به هنگام بحرانهای مهم خاصی در تاریخش، به تکامل تمدن و یژهٔ خویش بدون تأثیر و مداخله‌های بیگانه ادامه دهد.

رود نیل

باروری عظیم مصر محصول طغیان سالانهٔ رود نیل است. نیل از دریاچه‌های حبشه در افریقای مرکزی سرچشمه می گیرد و هرسال در ماه خرداد ــ تیر بالا می آید و سرریز می کند و در ماه آبان ــ آذر در بسترش فرو می نشیند. بدین ترتیب لایه‌های رسوبی نرمی برجا مانده که با

2. Syene

گذشت قرنهای بسیار خاک بسیار باروری را فراهم آورده است. سرجمع ناحیه های سکونت پذیر نیل فقط نزدیک به شانزده هزار کیلومتر مربع است. پیش از آنکه استقلال مصر در سال ۵۲۵ ق.م. از دست برود، احتمالاً از این زمینها خوراک دست کم هفت میلیون نفر تأمین می شده است. بنابر این مصر در دوران باستان پرجمعیت ترین و حاصلخیزترین سرزمین بوده و در همهٔ مراحل فرهنگ پیشاهنگ به شمار می رفته است.

طبیعی بود که مصریان به نیل همچون خدا نگاه کنند، خدایی که آفریدهٔ رع[۳] یعنی آفریدگار و نگاهبان همهٔ چیزهاست. احترام مصریان به نیل از سرود **نیایش نیل** خوب پیداست. این سرود بسیار کهن است و ظاهراً برای یکی از جشنواره های طغیان نیل سروده شده است.

ترا ستایش سزاست ای نیل که ازدل خاک می جوشی
و برای خوراک دادن به سرزمین مصر روان می شوی.
نهان سرشتی که روز هنگام عین تاریکی است،
آنکه سبزه‌زاران را آب می نوشاند
و به همهٔ دامها خوراک می دهد، آفریدهٔ رع است.
اوست که صحراهای دور از آب را آب می نوشاند.
شبنم اوست که از آسمان فرو می بارد.
ای محبوب گب، خدای خاک، راهبر خدای غلات،
ای که رونق کارگاه صنعتگر از توست.
خدای ماهیان، مرغان آب باز را تو آفریدی تا خلاف آب شنا کنند.
آنکه جو می رویاند و گندم را به بار می نشاند.
پس سزاست برای پاسداشت جشنها نیایشگاههایی بر پا کنیم...[۴]

مصر در آغاز عصر نوسنگی

می دانیم در اواخر عصر پارینه سنگی صحراهای خاوری و باختری زیستگاه گرد آوران خانه به دوش خوراک بود. از این روزگار کهن دست ساخته هایی نیز در مصر یافت شده است. اما ظاهراً از آن پس آن‌طور که جمعیت در ناحیهٔ صحرا زیاد بود، در کرانه های رود نیل بسیار نبود. شاید علتش طغیانهای سالانهٔ نیل و انبوهی بیشه‌زارهایی بود که باستان شناسان آثار آنها را کشف کرده اند.

اما در اواخر عصر پارینه سنگی که صحراها رو به پیشروی گذاشت، مردم در درهٔ نیل جمع

3. Ra
4. Erman, A. **The Literature of the Ancient Egyptions,** London, Methuen & Co., P. 146.

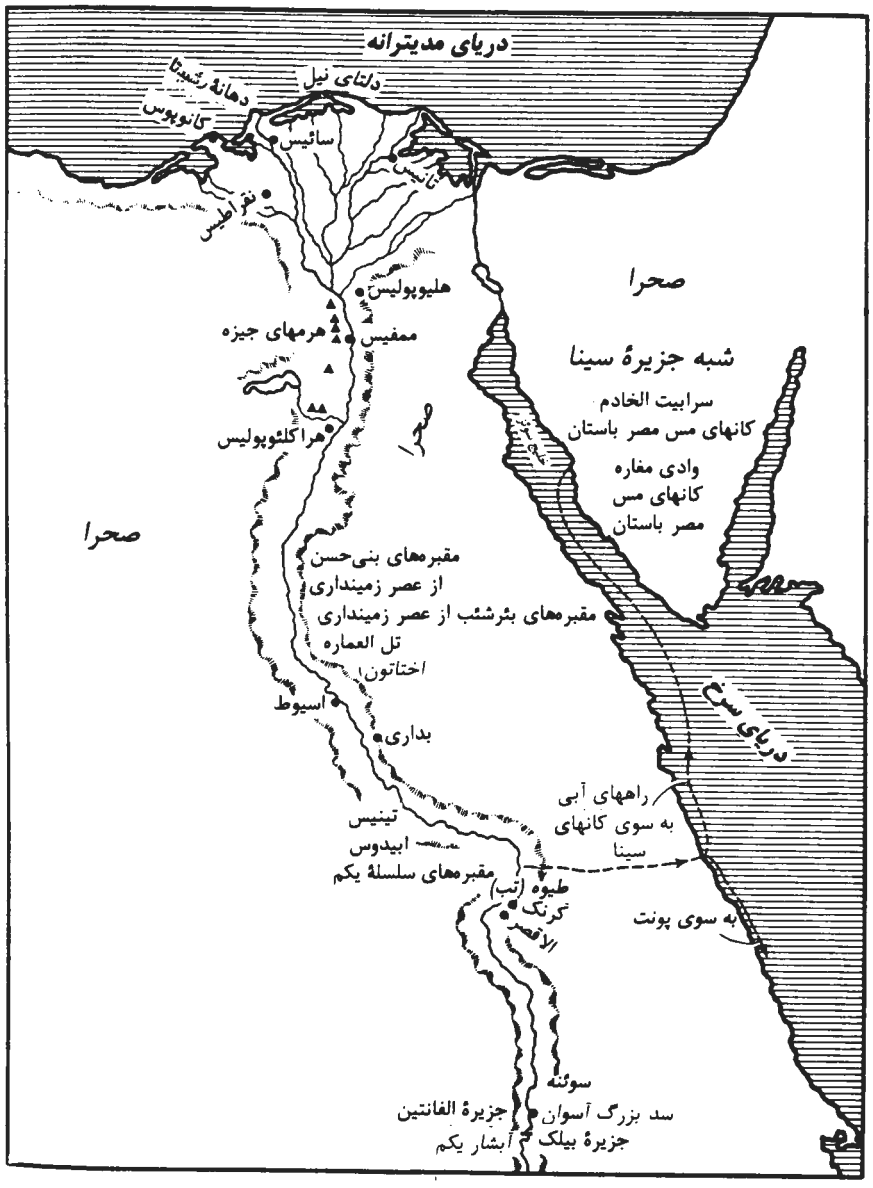

نقشهٔ شماره ۲ – مصر از دوران نوسنگی تا پایان استقلال این کشور

شدند. بدین ترتیب در عصر نوسنگی مصر در جنب وجوش کامل بود. زندگی شکارگری کهن جای خود را به کشاورزی و دامپروری داد. اقتصاد تازهٔ تولید خوراک جای اقتصاد قدیمی گردآوری خوراک را گرفت، یعنی یکی از انقلابهای بزرگ تاریخ که شاید مصر در آن سرمشق خوبی برای سایر نقاط بوده باشد، روی داد. در دست ساخته هایی که در ناحیهٔ بداری و سایر جاها به فراوانی کشف شده است، مانند زنبیل، ملاقه، دلو، ظرف مخصوص نگاهداری غلات و شیر، هنرهای وابسته به کشاورزی و دامپروری را می توان دید. با گذشت عصر نوسنگی ساکنان کناره های نیل به داد وستد پرداختند و برای افزایش محصولات بازار پسند در صدد بر آمدند به روان کردن آب بر روی کشتزارهایشان نظم و نسق بخشند. پیامد این کار افزایش جمعیت و ثروت بود، چندان که شیوه های ابتدایی که از دیر باز تکافوی زندگی قبیله ای را می کرد کارایی خود را از دست داد. آن گاه سپیدهٔ دورهٔ نوینی در تاریخ فرهنگ درهٔ نیل بردمید.

علت این دگرگونیها چه بود؟ تحول فرهنگ موضوع پیچیده ای است. کم اند کسانی که جسارت ورزند و نقش دقیق هر عاملی را در تحول فرهنگ تعیین کنند. شاید توضیح رضایت بخش دگرگونیهای گسترده ای که از آغاز آفرینش فرهنگ به توسط انسان در کردار و پندار او روی داده است، هیچ گاه در پرتو علت و معلول ممکن نباشد.

فرهنگ کج بیل

انسان در دورهٔ نوسنگی تا قرنها خاک را با کج بیل، که به سهم خود اختراع قابل توجهی بود، می شکافت. تکه سنگی به شکل استخوان جناق یا تبر را بر سر چوبی که نزدیک به یک متر طول داشت محکم می بستند. این ابزار تا اندازهٔ زیادی شبیه استخوان جناق مرغ یا به شکل عدد ۷ بود؛ با این تفاوت که سنگی که به چوب بسته شده بود کوتاهتر بود و از نقطهٔ اتصال تقریباً سی سانتی متر درازا داشت. بعدها در عصر مفرغ، مس یا مفرغ جای سنگ را گرفت. انسان با زحمت بسیار و با این ابزار ابتدایی زمین را شخم می زد و آمادهٔ بذر می کرد. مردم اواخر عصر نوسنگی با این روش شخم زنی می توانستند از حد معینی ثروت و رفاه برخوردار شوند و چون تنها کشت قطعه های کوچک زمین امکان داشت، بنابر این فقط معیشت گروههای کوچک روستایی تأمین می شد.

فرهنگ گاوآهن

کج بیل در دورهٔ پیش از تاریخ جای خود را به گاوآهن داد. در تاریخ اختراعها می بینیم ابزاریا ماشینی که با نوع کار بخصوصی سازگارتر بوده، تکامل یافته است. پیش از هزارهٔ دوم قبل از

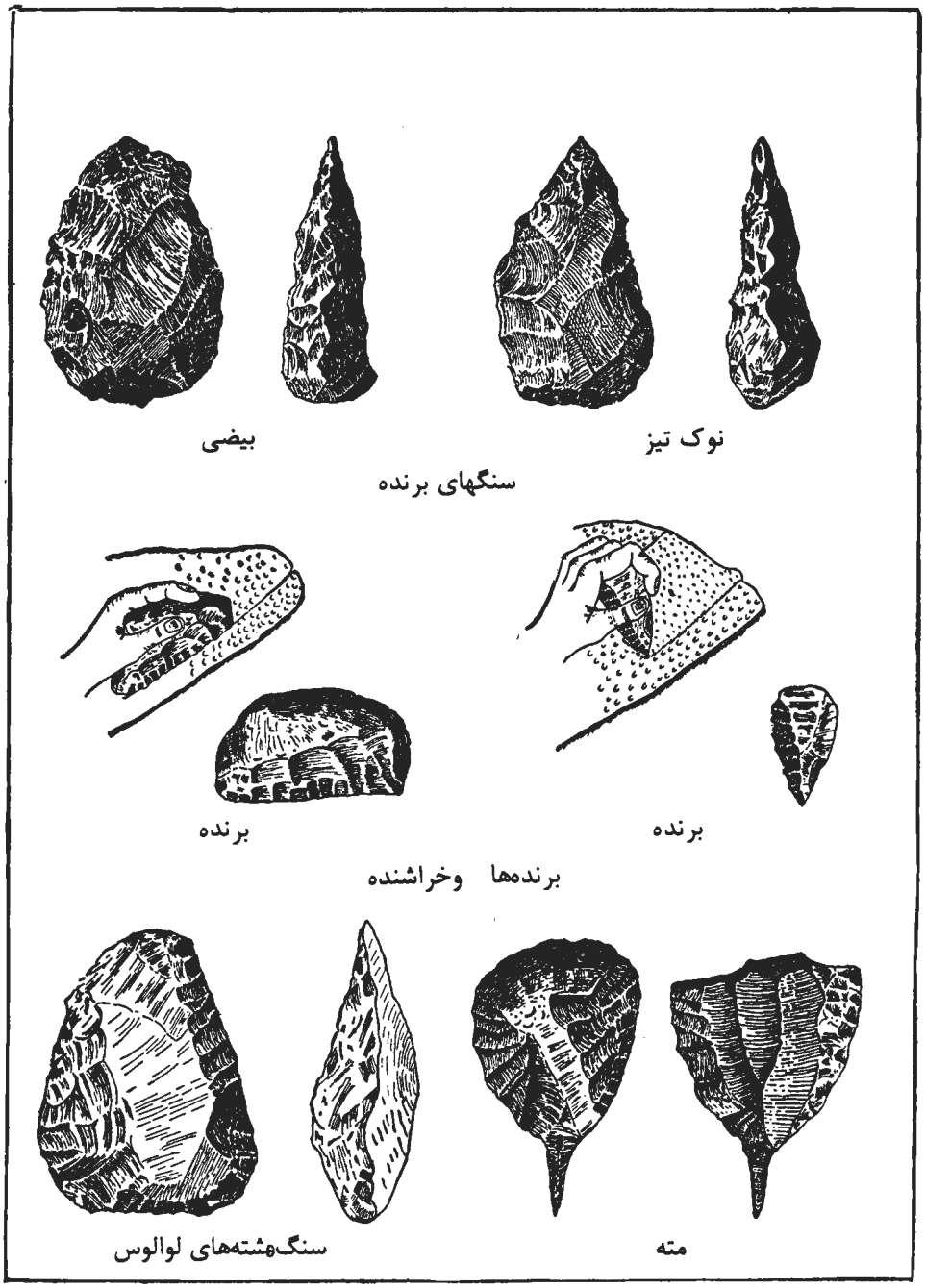

سنگ افزارهای پارینه سنگی‌پسین

شمال افریقا

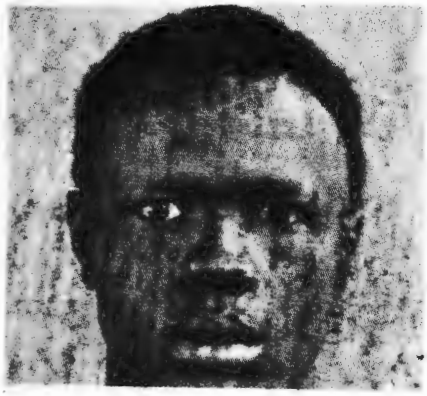

باخترافریقا

جنوب باختری افریقا

افغانستان

اروپای مرکزی

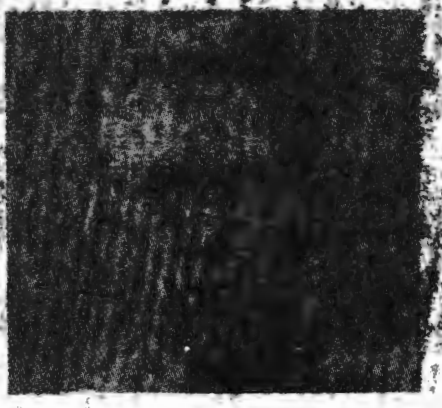

اسکاندیناویا

گونه‌هایی ازنژاد انسان

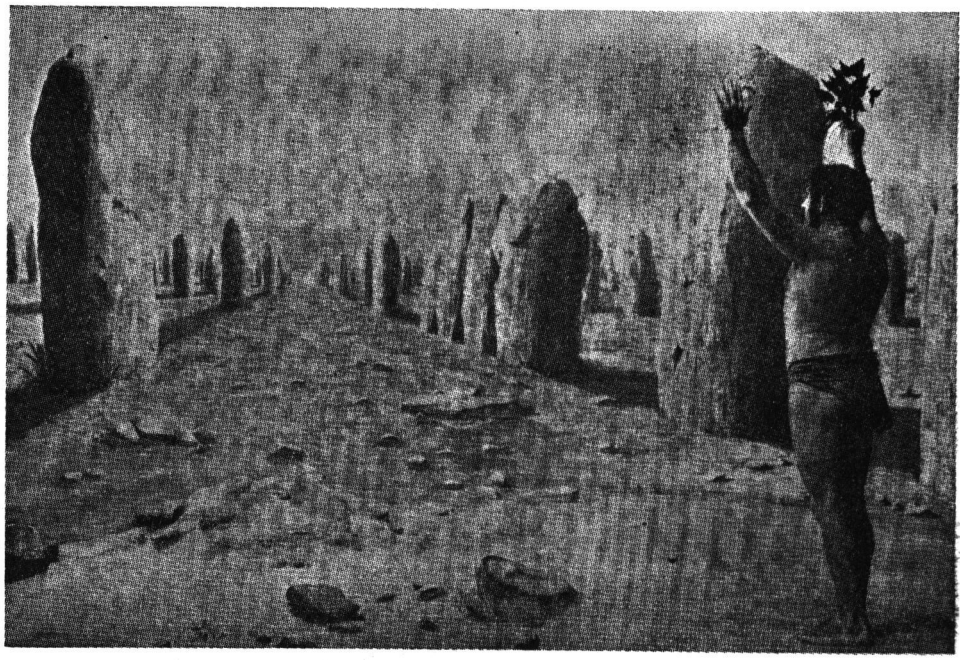

فرهنگ کلانسنگی

دهکدهٔ آب نشین درسویس

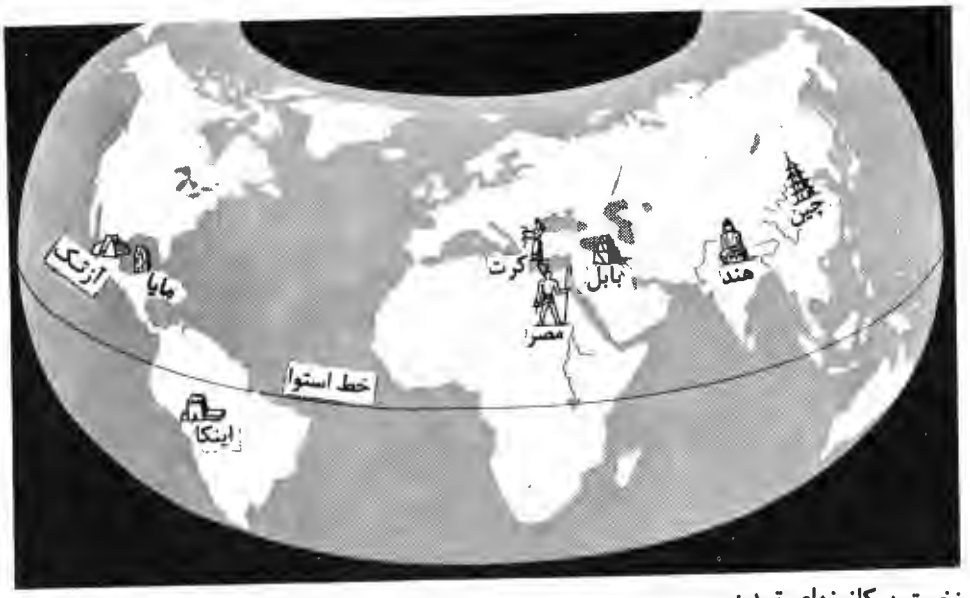

نخستین کانونهای تمدن

تندیس سه خدای مصری

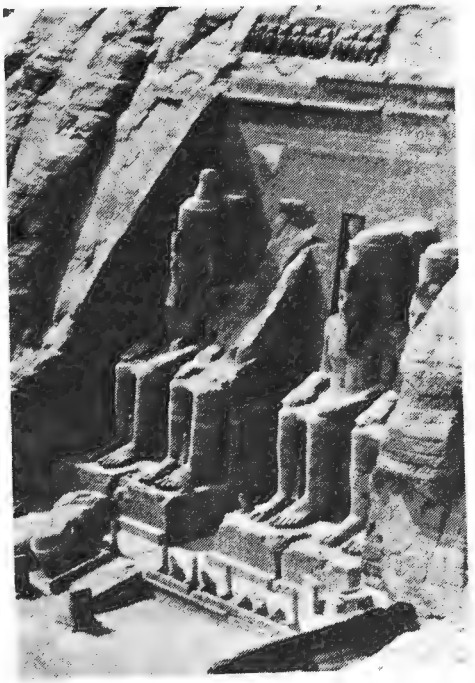

پرستشگاه رامسس دوم در مصر (حدود ۱۲۷۰ ق م)

معنای نشانه	خط تصویرنگار مربوط به ۳۱۰۰ تا ۲۸۰۰ ق م			خط سومری حدود ۲۴۰۰ ق م		خط اکدی حدود ۲۲۰۰ ق م	خط آشوری حدود ۱۹۰ ق م	خط بابلی حدود ۱۷۰۰ ق م
پرنده								
گاو								
آسمان خورشید خدا								
جوی آب								
قطعهٔ زمین گیاه درخت								

تحول خط (چپ به راست)

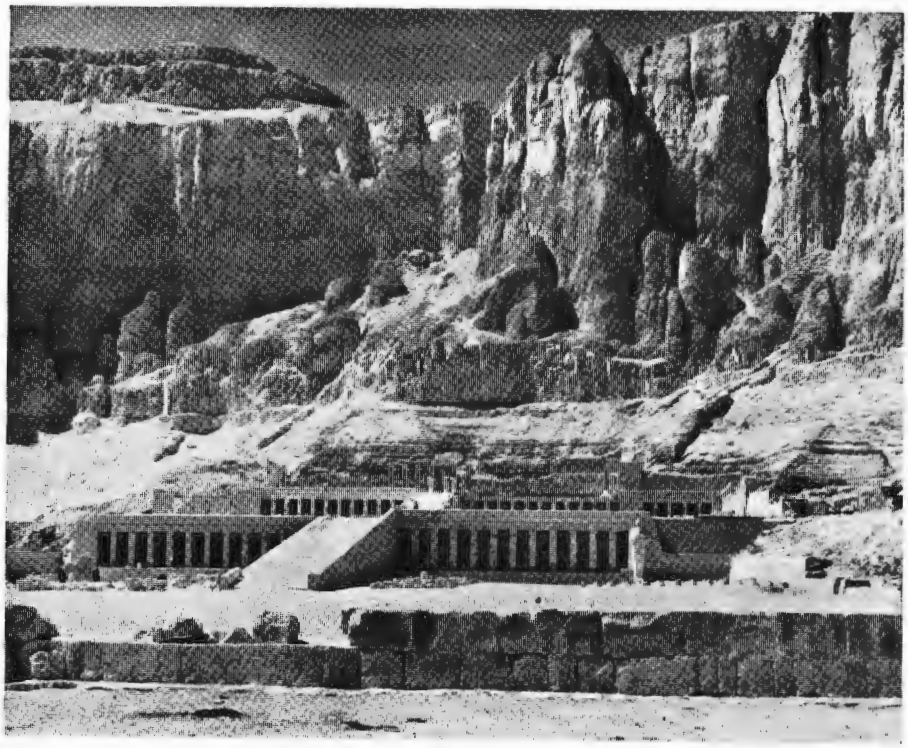

آرامگاه- پرستشگاه مصری، هزارهٔ دوم ق م

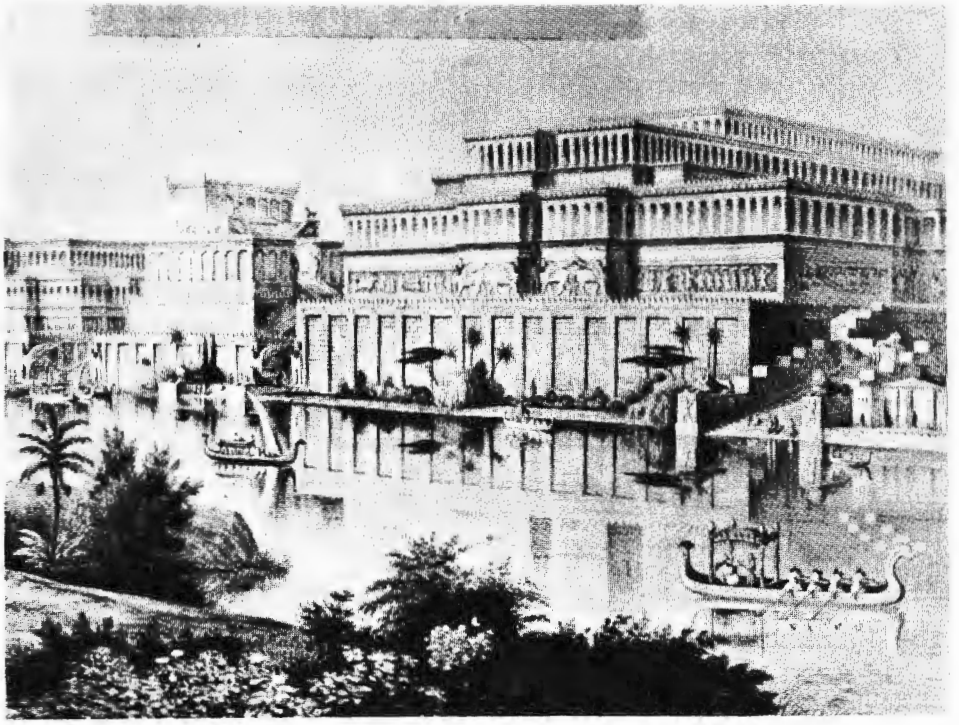

نینوا، پایتخت آشور

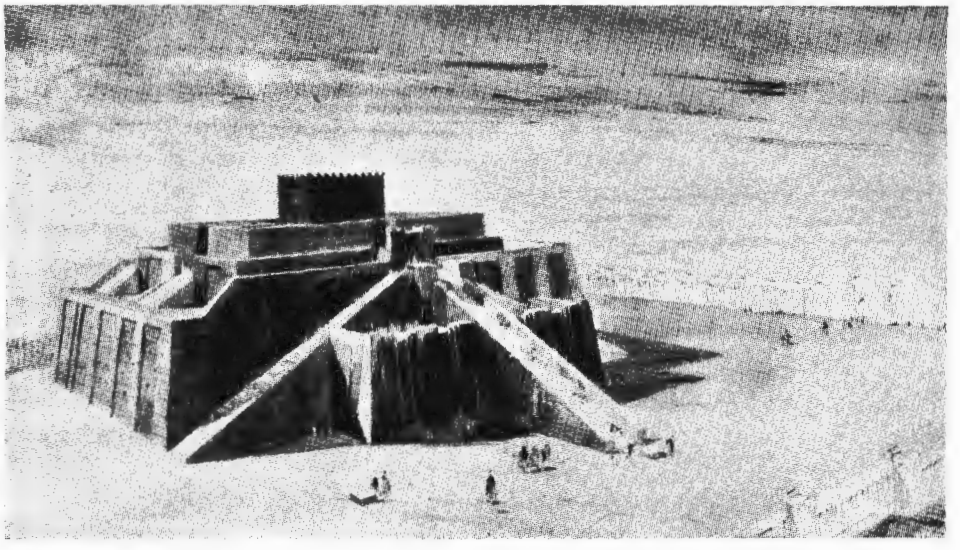

زیگورات اور، نمونهٔ بازسازی شده

کشتی فنیقی، ۱۳۰۰ ق م، نمونهٔ بازسازی شده

حموربی قانونش را از خدای خورشید می‌گیرد

هومر

بیستون، داریوش شاه وشورشگران

ارسطو

تئاتر اپیداوروس

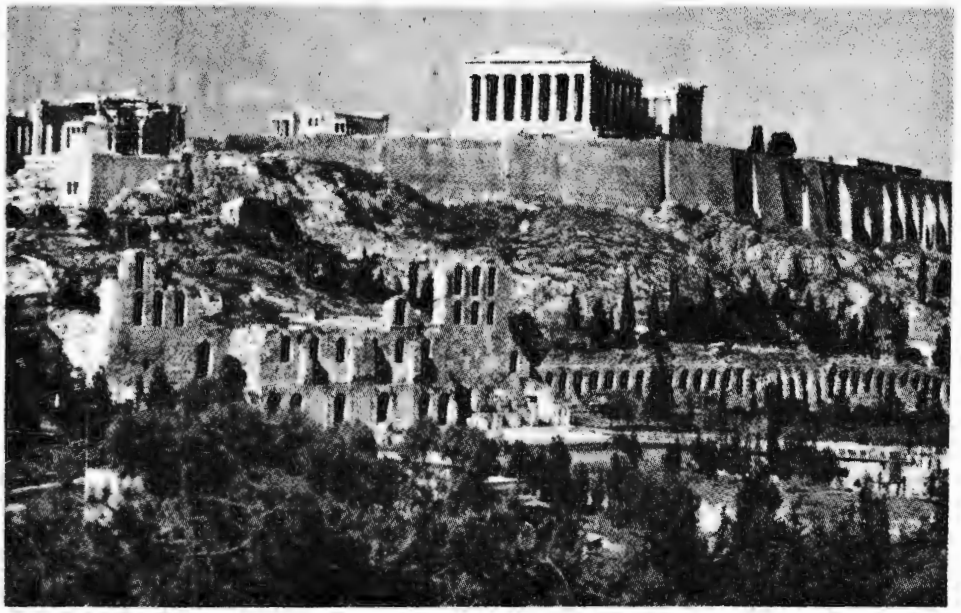

آکروپولیس، آتن، سدهٔ پنجم ق. م

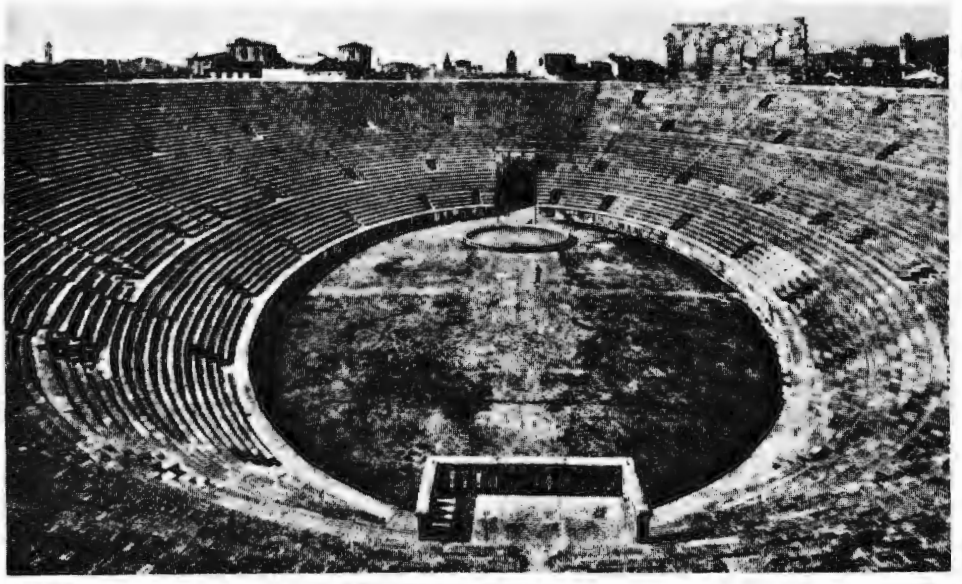

آمفی تئاتری از سدهٔ یکم میلادی، ظرفیت، ۲۵۰۰۰ نفر

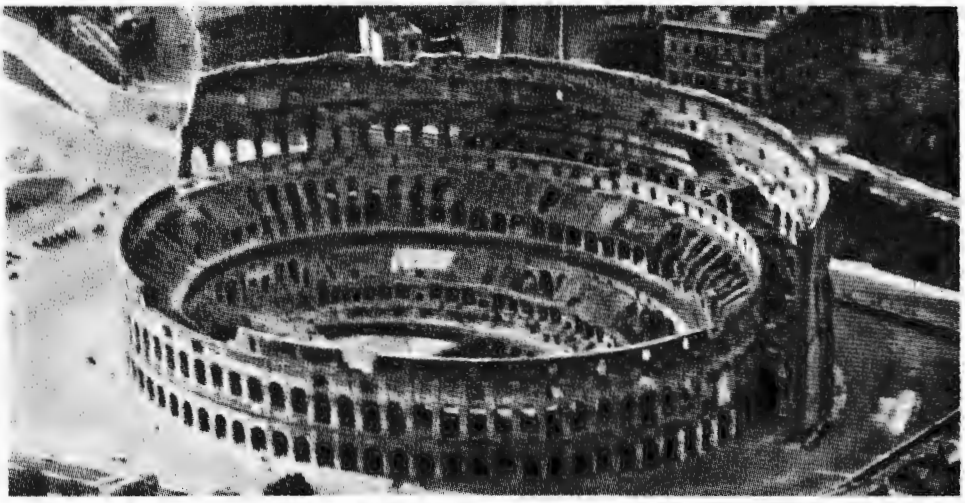

کولوسیوم در رم، ساختهٔ امپراتور وسپاسیانوس، وتیتوس،جایگاه ۵۰۰۰۰ تماشاگر

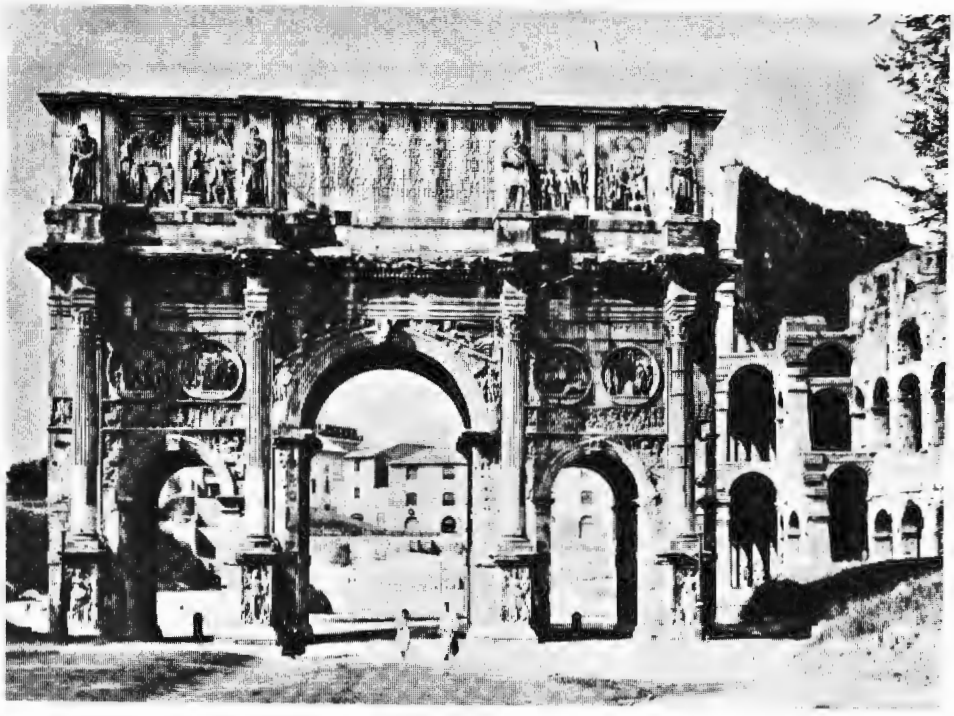

رم، طاق کونستانتینوس نزدیک کولوسیوم

خانهٔ رومی:
ایوانهای ستوندار وباغچه

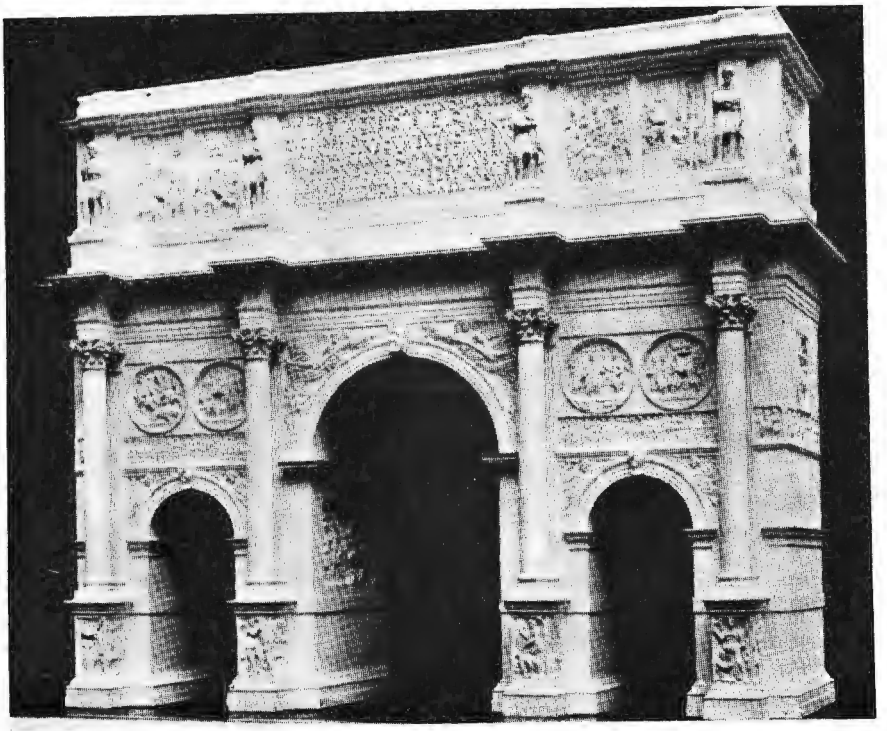

طاق کونستانتینوس، نمونهٔ بازسازی شده

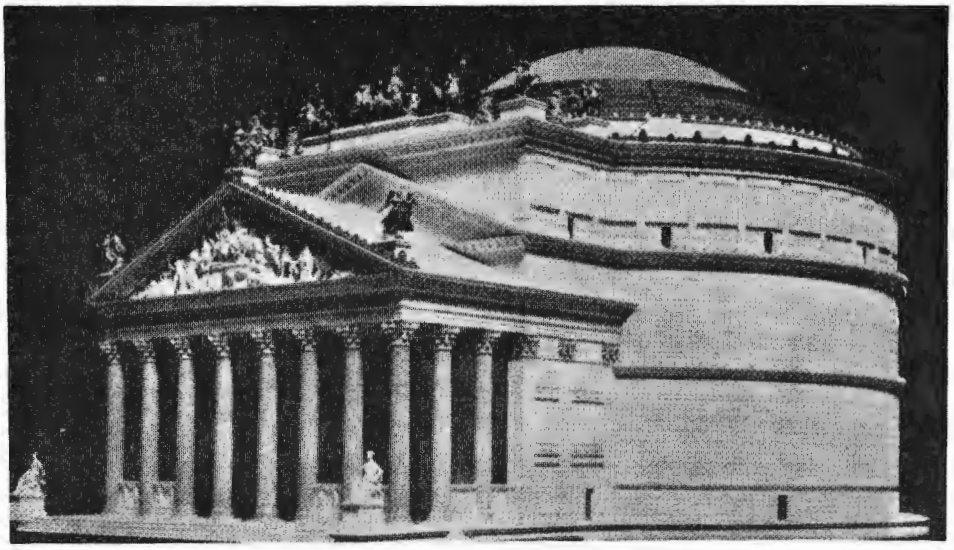

معبد- نمونهٔ بازسازی شده

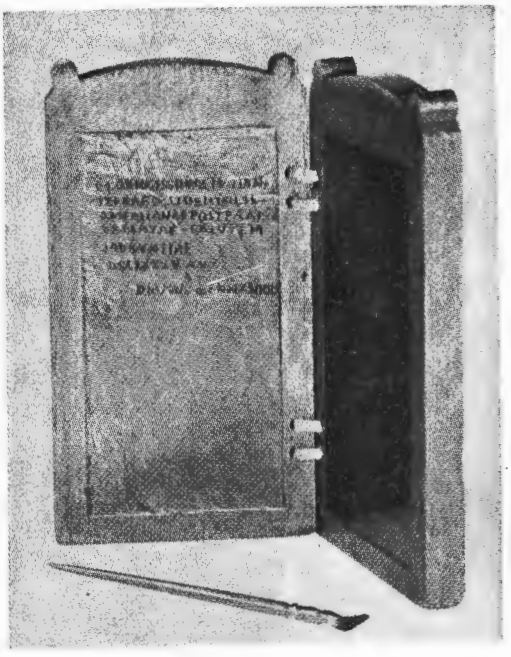

لوح موم اندود وقلم فلزی رومی

ایاصوفیا دراستانبول

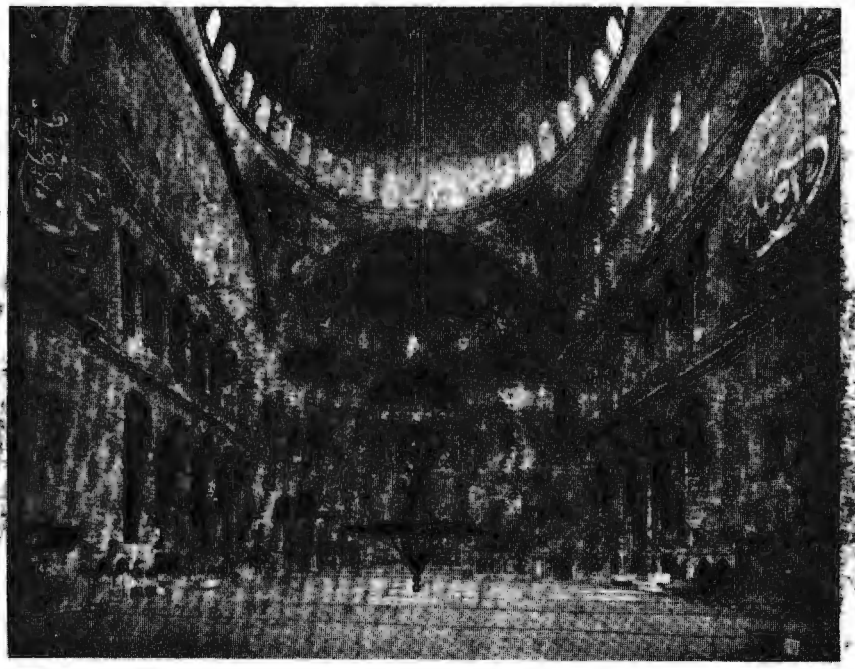

نمای درونی مسجد ایاصوفیا

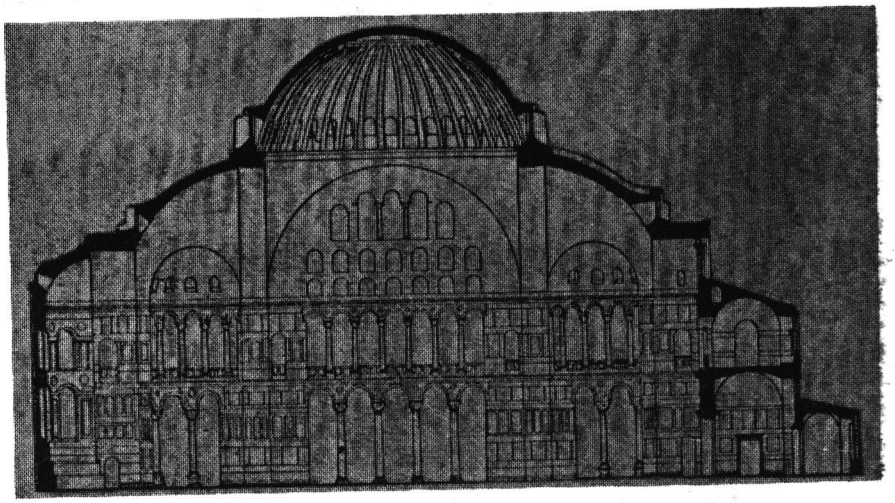

مسجد ایاصوفیا، برش متقاطع

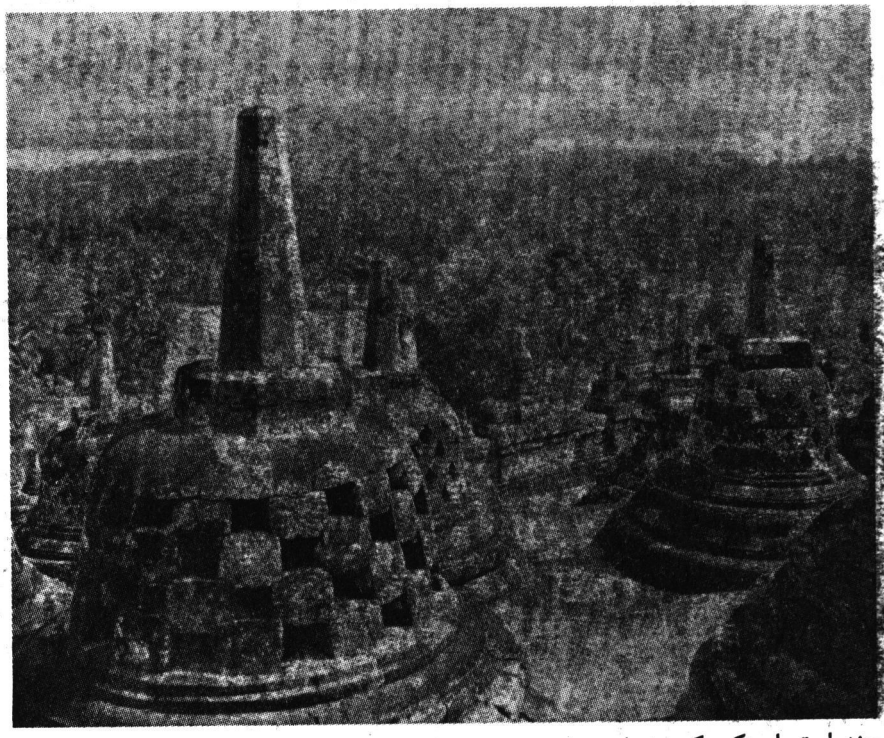

چند استوپای کوچک درجاوه

شیوا در حال رقص

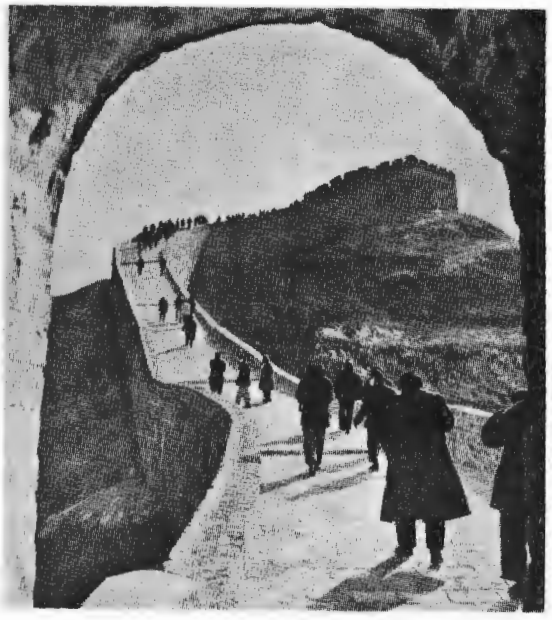

دیوار چین

میلاد کشف کردند اگر دستهٔ کج بیل را به گاونر ببندند، ابزار یا تیغهٔ شخم زنی زمین را شخم می زند. برای استواری و حرکت منظم کج بیل یا خیش، به گاوهٔ ۷ شکل یک یا دو دسته بستند تا به کمک آنها هدایت گاوه ممکن باشد. گاو آهنها مثل گاو آهنهای امروز چرخ، صفحه های آهنی و هرس نداشت. به همین دلیل لازم بود همیشه یک نفر مراقب حرکت منظم خیش باشد و نفر دیگر گاوها را براند. این شیوهٔ شخم ابتدایی در مناطق مدیترانه ای رواج یافت. شاید عیسی مسیح وقتی گفت «کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی باشد»[۵] به همین نکته توجه داشت.

اختراع گاو آهن انقلاب ماندگاری را در نهاد کشاورزی راه داد. با این ابزار دو نفری می توانستند بیشتر از آنچه با ابزارهای سنگی قدیمی یا کج بیلهای مسی و با کار دست ممکن بود، زمین برای کشت آماده کنند. معنای این کار، کشتزارهای بسیار بیشتر، غلهٔ فراوانتر و جمعیت رو به فزونی بود. با اتکا به داد وستد، به زودی بر شمارهٔ روستاهای بزرگتر افزوده شد. بدین ترتیب «فرهنگ گاو آهن» پدید آمد. اصطلاحی که توصیفگر مناسب زندگی کشاورزی درهٔ نیل و فرهنگ برجسته ای است که آفریدهٔ این زندگی است. فرهنگ گاو آهن زمینهٔ رونق کشاورزی بیسابقه ای را در مصر و بین النهرین فراهم آورد.

طبقهٔ کشاورز در مصر

خاک بارخیز مصر برای مردم پرشمار کشاورز، معیشت مطمئنی فراهم می ساخت. حجم تولید اضافی بسیار بود و بنابر این امکان فراهم آمد که گروههای خاصی ناچار نباشند تنها برای گذران زندگی از بام تا شام کار کنند. بدین ترتیب جامعهٔ فراغت، تشکیلات عریض وطویل کاهنی، اشراف و فرمانروایان پدید آمدند و هنر و موجبات اندیشهٔ علمی رو به تکامل نهاد. راستی مردم عادی مصر که بیشترین جمعیت مصر را تشکیل می دادند زندگی را چگونه سر می کردند؟ می توان اطمینان داشت کشاورزان با کدّ یمین و عرق جبین زندگی را می گذراندند. بایستی همواره به این نکته توجه داشت که زحمت شبانه روزی فرودستان شالوده ای مادی فراهم می کند و بخش عمدهٔ تمدن بر بنیاد آن استوار می گردد.

گندم، جو، ارزن، کنجد، نخود، لوبیا، عدس، سبزیهای جورا جور و میوه هایی مانند خرما، انجیر، انگور، زیتون، و انار کشت شد. فصل کاشت، برداشت و خرمن کوبی و بوجاری پرکارترین فصل بود. در اوقات دیگر سال روستاییان ناگزیر بودند گل و لایی را که طغیانهای مداوم در آبراهها

۵. نقل از ترجمهٔ فارسی **کتاب مقدس**. انجیل لوقا، باب ۹، آیهٔ ۶۲. در این ترجمه هر جا از **کتاب مقدس** مطلبی نقل گردیده، از این چاپ استفاده شده است: **کتاب مقدس**؛ یعنی کتب عهد عتیق و جدید. بریتانیا، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۶۶. — م.

انباشته بود لایروبی کنند و آب بندهایی را که نیل خروشان روفته بود بر پا سازند. در فصلهای خشک سال شب و روز کار می کردند و با ابزارهای ابتدایی برای آبیاری دستی آب بالا می کشیدند. جانوران اهلی مانند مرغان خانگی نیز به مراقبت مداوم نیاز داشتند. بهرهٔ کشاورز مصری زحمت شبانه روزی بود.

اشراف

املاک کشاورزی بزرگ بوجود آمد. کشاورزانی که در این املاک کار می کردند، در واقع رعیت[6]هایی بودند که دارایی ملک به شمار می آمدند و به هنگام خرید و فروش املاک مانند دامها، کلبه ها و محصولات ملک دست به دست می شدند. این گونه ادارهٔ کشاورزی که در اواخر عصر نوسنگی پدید آمده بود، در سراسر دوران باستان ادامه داشت. مطمئناً امپراتوری روم از شیوه های کشاورزی مصری تقلید کرده و این شیوه ها پس از جرح و تعدیلهایی به سده های میانه انتقال یافته است.

رعیتهای مصری در دهکده ها سکونت داشتند و روزهای معینی از هفته را به کارهای عمومی مانند ساختن آب بندها، لایروبی و گودکردن آبراهها و بر پا کردن پرستشگاهها و هرمها می پرداختند. می توان اصطلاح بیگاری[7] را که درسده های میانه برای کارهای اجباری به کار می بردند، برای توصیف این گونه کارها در مصر باستان به کار برد. به کشاورزان مصری مانند رعیتهای سدهٔ میانه نوعی مزد می پرداختند. این مزد بخشی از محصولی بود که در قطعه زمینهای ملک به بار آورده بودند.

زمینها از آن چه کسانی بود؟ در سده های نخستین زمینها بیشتر از آن اشراف و پرستشگاهها بود. با گذشت زمان کم کم بر قدرت فرعونها ــ به فرمانروایان مصر فرعون می گفتند ــ افزوده شد و پس از ملوک الطوایفی هزارهٔ سوم پیش از میلاد، قدرت فرعون جای قدرت اشراف را گرفت. از آن پس سراسر مصر به فرعون و پرستشگاهها تعلق داشت و تا گشوده شدن مصر به دست رومیان این وضع ادامه داشت.

مالکیت در چنین مقیاسی به سازمانی گسترده، مأموران مالیاتی، قاضیان و سایر سر پرستان نیاز داشت. ارتشی از کارگزاران بر حقوق فرعون نظارت می کرد و گروهی از صاحب منصبان زیر نظر وزیر در دارالحکومه به کار اشتغال داشتند. بدین ترتیب مصر باستان دولت دیوانسالارانهٔ بسیار سازمان یافته ای داشت که حفظ حقوق فرعون و خدایان سرآمد وظیفه هایش بود.

6. serf 7. corvée

برعکس اندیشه های اجتماعی و سیاسی امروز، ظاهراً مردم را در آن روزگار خوار و ناچیز می شمردند.

صنعتگران

رشد صنعتی پیشرفته و چشمگیری انگیزهٔ زندگی اقتصادی قرار گرفت. صنایع دستی عصر نوسنگی به مرحله ای از تکامل بزرگ رسید. از این رو پارچه و بویژه پارچهٔ کتانی را با کیفیتی بافتند که شاید هیچ گاه بهتر از آن بافته نشد. حتی پیش از آنکه چرخ کوزه گری اختراع شود، ابزارهای گلین بسیار زیبا و ظریفی می ساختند. تقریباً در همین زمان بود که برای ذوب فلزات کورهٔ بسته را ساختند. زرگران با ذوب کردن فلزات در کوره های کوچک، ورقه های ظریف زرین و زینت آلات ساختند. شاگردان بادمیدن در نی گرمای کوره را تأمین می کردند. شیشه با کیفیتی عالی نیز ساخته می شد. در آغاز بطریها و ظرفهایی که می ساختند رنگین نبود، اما به زودی هنر رنگ آمیزی را کشف کردند و اشیای ظریف خریداران خوبی در میان بیگانگان پیدا کرد. صنعتگران از چکش، متهٔ کمانی، ارهٔ دسته دار مسی یا مفرغی وحتی اره های دندانه دار استفاده می کردند. اره های سنگبری در کار بریدن سنگ برای هرمها و مقبره های فراعنه بسیار سودمند افتاد و به این ترتیب نقش بسیار با اهمیتی در شکوفایی زندگی اقتصادی کشور بازی کرد.

همچنانکه از وضع پررونق صنعت انتظار می رود، صنعتگران طبقهٔ قابل توجهی بودند. بر دیوارهٔ مقبره های اشراف سلسله های نخستین تصویرهای گویایی از حرفه های مصر باستان برجای مانده است. یک تصویر، زرگری را در حال وزن کردن فلز، ذوب کردن آن در کورهٔ دَمِشی، چکش زدن، سوار کردن تکه ها و کنده کاری نشان می دهد. تصویر دیگر از عملیات اصلی کوزه گری با چرخ کوزه گری و کورهٔ بسته است. تصویرهای دیگر نشان می دهد چگونه زینت آلات ساخته شده، چگونه پارچه و پرده بافته شده و درودگر چگونه وسایل چوبی ساخته است. تصویری از یک بازار شلوغ نشان می دهد رسمهای بازار از چه نوع بوده است. خرید و فروش در بازار در سراسر دوران باستان و سده های میانه رسمی رایج ماند و هنوزهم نشانهٔ کسب وکار است.

صنعتگران راز صنعت خود را به پسرانشان می گفتند. صنعتگران مانند کشاورزان طبقهٔ موروثی بشمار می آمدند و به ملکی که در آن کار می کردند، وابسته بودند. پسران بایستی صنعت پدرانشان را دنبال می کردند و به کمال می رسانیدند، اما دست به نوآوری نمی زدند و این نکته ای است که دیدگاههای نو ناپسند می شمارد.

داد وستد

دادوستد در کنار کشاورزی شکوفا شد. رود نیل تنها شاهراه مصر باستان بود. حتی در

عصر مفرغ کشتیهای پارویی در سراسر جاهای عمیق و قابل کشتیرانی این رود بالا و پایین می رفت. با نوبه و سودان داد وستد طلا، عاج، آبنوس، انگم، کندر، پرشتر مرغ و برده داشتند. تجارت دریای سرخ نیز اهمیت داشت. مصریها بعدها از راه دریا تا مناطق جنوبی دور دستی چون زنگبار و مناطق خاوری دوری مانند خلیج فارس سفر کردند. مدتها پیش از آغاز عصر تاریخ، از ایران و شاید از راه سوریه و دلتای رود نیل که بویژه در معرض تأثیرهای فرهنگی خارجی از شمال بود، سنگ آبی رنگ لاجورد وارد می کردند. مس از شبه جزیرهٔ سینا می آمد. کشتیهای مصری و سایر کشتیها تا کرت و شهرهای فنیقی صور و صیدا سفر می کرد. درهٔ نیل که با سرزمینهای بیگانه مناسبات بازرگانی مهمی داشت، حدود هزارهٔ دوم پیش از میلاد صحنهٔ فعالیت اقتصادی گسترده ای بود.

یگانگی مصر در حوالی سال ۴۰۰۰ ق م

دگرگونیهای اقتصادی و اجتماعی که وصفش گذشت، پیامدهای گسترده ای در همهٔ جنبه های زندگی مصری داشت. راه و رسمهای کهن خانوادگی برافتاد، زندگی قبیله ای جای خود را به زندگی کشاورزی داد، سرزمینهای گذشتهٔ قبیله به دولتهای کوچکی که بعدها ولایت یا دولت[8] نامیده شد و تا پیروزی اعراب در سال ۶۴۰ م پای برجا ماند تقسیم شد. کشاورزان در روستاهایی می زیستند که برای محافظت ایشان در برابر دشمنان و نیز تمساح و سایر جانوران وحشی دورشان دیوار کشیده بود.

در واقع این دسته ها مسخّر فرمانروایانی شدند که از نام و نشان آنها آگاهی نیست. دو کشور بزرگ، مصر بالا و مصر پایین، تشکیل یافت. سرانجام منس[9] فرمانروای مصر حوالی سال ۴۰۰۰ ق م هر دو دولت را یگانه ساخت و روند تبدیل جمعیتهای ساکن درهٔ نیل به کشور مصر را به پایان رساند و ممفیس را که سر دلتای رود نیل واقع بود، پایتخت کشور قرار داد. از نظر تاریخ تمدن مهم بود که مردم اجتماعهای قبیله ای کوچکشان را رها ساختند و زندگی در کشوری را آغاز کردند که پهناور بود و یک فرمانروایا فرعون بر آن فرمان می راند.

گاهشماری

پیشرفت اجتماعی مصر انگیزه های بسیاری برای تمدن رو به گسترش مصر فراهم آورد. در روزگاران باستان رسم بود که یکی از سالهای فرمانروایی پادشاه، توفانی بزرگ، طاعون یا زمین لرزه را مبنای تاریخ قرار می دادند، روشی که برخی از سرخپوستان آمریکای شمالی هنوز از آن

8. nome 9. Menes

پیروی می کنند. مصریها سال را به ۱۲ ماه بخش می کردند و هر بخش، دوره‌ای بود که اهلهٔ چهارگانهٔ ماه در خلال آن روی می داد. بعضی از مصریها میان طغیان و فرونشستن سالانهٔ رود نیل، موسم کاشت، برداشت و خرمنکوبی غلات و طلوع ستارهٔ شعرای یمانی در آسمان ممفیس پیوندی یافتند و از این روسال ۳۶۵ روزی شعرایی (سوتیک)[10] متداول شد. مصریها سال را با چنان دقتی محاسبه می کردند که با محاسبات علمی گاهنامه های امروزی ما تنها حدود ۶ ساعت اختلاف دارد. سال را به ۱۲ ماه ۳۰ روزهٔ قمری بخش می کردند. در پایان ۳۶۰ روز، ۵ روز که روزهای جشن بود برروزهای سال می افزودند. این نظام گاهشماری از سال ۴۲۴۱ ق م یا با محاسبه های دقیقتر احتمالاً از ۴۲۳۶ ق م آغاز شده است.

اختراع خط

یکی از نشانه های نمایان پیشرفت در مصر تکامل نظام نوشتن است. در فصل پیش اشاره کردیم که مصریها در آغاز نظام تصویرنگاری را به کار می بردند. اما این روش پرزحمت ثبت و ضبط اندیشه دستخوش تغییر و تحول شد. نمادهای تصویری که در آثار باستانی مصری نقرشده و هنوزهم می توان آنها را دید، روی هم رفته در اصل حدود ۲۰۰۰ نماد بود. بعضی از اینها اشکال جانوری یا انسانی است؛ بقیه، شکلهای صرفاً هندسی است. بعدها ۷۰۰ نشانهٔ متداول شد. هر نشانه ما بازای چند صامت است، اما هیچ گاه از سه صامت بیشتر نمی شود. مصوتها نوشته نمی شد و این کاستی، کار تلفظ واژه های مصری باستان را برای دانش پژوهان جدید دشوار کرده است. ۲۴ نشانه خاص نیز بود که ۲۴ صدا را نشان می داد.

اما مصریها هیچ گاه خط کاملاً الفبایی را به کمال نرسانیدند، زیرا خط آنها آمیخته ای از نشانه های تصویری و الفبایی بود. از این رو مثلاً برای نوشتن واژه نوفرت[11] که به معنای «دختر» بود، نخست نشانه را می کشیدند که علامت سه صامت ن، ف، ر بود، سپس را برای ف، را برای ر، و را برای ت که نشانهٔ پایانی تانیث بود، می افزودند. آخر سرهم برای جلوگیری از اشتباه، تصویر زن نشسته ای را به عنوان معنای نمادها اضافه می کردند. به این ترتیب 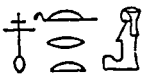 به معنای «زن» بود.

پاپیروس، قلم نی و جوهر

مصریها پاپیروس را اختراع کردند. پاپیروس وسیله ای بود که روی آن نامه ها و شعرها، نیایشها، سرودها، اندرزهای اخلاقی و فرمانهای دولتی را می نوشتند. ساقه های گیاهی به نام

10. Sothic 11. nofret

پاپیروس را که در مردابها و دشتهای پر آب بفراوانی می رویید، از درازا می بریدند و به صورت رشته های نازک در می آوردند. این رشته ها راطوری در کنارهم قرارمی دادند که یک ورقه تشکیل می شد. سپس روی آن ورقه، ورقهٔ دیگری از پهنا می گذاشتند و با چسب گیاهی محکم می کردند. ورقهٔ به دست آمده را به دقت زیر فشار می گذاشتند و صیقل می دادند و وسیلهٔ نوشتنی می ساختند که تا اندازهٔ زیادی به کاغذهای ضخیمی شبیه بود که کارگاههای کاغذسازی چند صدسال پیش تولید می کردند. بدنیست یادآوری کنیم واژهٔ paper (کاغذ در زبان انگلیسی) از ریشهٔ papyrus (پاپیروس مصری) است. اختراع دیگر صنعتگران مصری قلم نی بود. این قلم به اندازه‌ای کار آمد بود که تا اختراع قلم نوک فولادی جدید، نوشت‌افزاری بهتر از آن ساخته نشده است. مصریها از شیرهٔ گیاهان نیز جوهر می ساختند بنابر این از بابت سه رکن نوشتن: کاغذ، قلم و جوهر مدیون مصریها هستیم.

بیست و شش سلسله

با وجود روش بدیع مصریها برای اندازه گیری زمان و نظام در خور توجه ثبت و ضبط اندیشه، تنظیم گاهنامهٔ دقیقی برای تاریخ آن کشور ناممکن است. در مصر بطور کلی بیست وشش سلسله بود و با پیروزی ایرانیان در ۵۲۵ ق‌م بساط آخرین سلسله برچیده شد. برای آسانی کار این سلسله ها را به چند دسته تقسیم کرده‌اند. آغاز نخستین سلسله از ۳۴۰۰ ق‌م است. این تاریخ به عنوان پایان دورهٔ پیش از تاریخ مصر پذیرفته شده است.

پادشاهی کهن مصر از ۳۴۰۰ تا ۲۴۷۵ ق‌م بود. شش سلسلهٔ نخست در شهر ممفیس[۱۲] فرمان می راند و عصر آنها دورهٔ سازندگان هرمهاست. دورهٔ زمینداری که از حدود ۲۴۷۵ تا ۲۱۶۰ ق‌م دوام داشت سلسله های هفتم تا دهم را دربر می گرفت. پایتخت این سلسله ها هراکلئو پولیس[۱۳] بود. دو دورهٔ دیگر، یعنی دورهٔ پادشاهی میانه (از ۲۱۶۰ تا ۱۵۸۰ ق‌م) و دورهٔ امپراتوری (از ۱۵۸۰ تا ۹۴۵ ق‌م) شامل سلسله های یازدهم تا بیست ویکم بود. در هر دو دوره، تبس[۱۴] پایتخت مصر بود. در واپسین سده های استقلال مصریها، یعنی از ۹۴۵ تا ۵۲۵ ق‌م، پنج سلسله تشکیل شد. این دوره عصر انحطاط بود و ویژگی آن در تأثیر خارجی و مداخلهٔ نظامی است. در آن دوره، تمدن مصری تقلیدی و سترون شده بود. از آن پس مصر قربانی جاه‌طلبیهای سیاسی آشور و ایران گردید.

12. Memphis
13. Heracleopolis
14. Thebes (=طیوه)

دین : خدای خورشید

دین مصری به و یژه داستانی نکته آموز دارد. برای فهمیدن آن باید به‌یاد داشت که زندگی انسانی از عصر پارینه سنگی در درهٔ رود نیل جریان داشته است. نخستین ساکنان این ناحیه شکارگران و گردآوران خوراک بودند. اما همان‌طور که گفتیم با آغاز عصر نوسنگی ترکیب فرهنگی درهٔ نیل دگرگون شد. زندگی شکارگری به پایان رسید و زندگی کارگران کشاورزی یکجانشین آغاز گردید. اقتصاد تازهٔ تولید خوراک، شاید نخستین اقتصاد تاریخ بشر، پدیدار شد.

پرتو در خشندهٔ آفتاب، طراوت سبز نیل، بازگشت مداوم و پر بار فصلها، گرمبادهای صحرا که با خود مرگ غلات را همراه می آورد، بر مصریها تأثیری عظیم داشت. در کوششهایی که برای یافتن پاسخ معمای دیرینهٔ زندگی بکار می بستند، خورشید را نیروی اصلی طبیعت یا خدا می پنداشتند. مصریها این خدا را رع می نامیدند، در هلیوپولیس[۱۵] پرستشگاهی افراشتند و کاهنان بسیاری در آنجا به پرستش او پرداختند. اما رع یکی از خدایان مصری بود. پتاح[۱۶] که در ممفیس، آمن ــ رع[۱۷] که در تبس و هوروس[۱۸] که در هیرو پولیس[۱۹] خدایی می کردند در شمار خدایان مصری بودند. گاه چند خدا یکی می شدند و خدای تازه‌ای پیدا می شد، مانند آمن ــ رع. کهنترین خدایان مصری در هیئت نیمی انسان و نیمی جانور نشان داده شده‌اند. از این رو پتاح را به شکل ماده گاو، آمن ــ رع را به هیئت قوچ و هوروس را به صورت آدم و با کلهٔ شاهین نشان داده‌اند. وانگهی، شاید این خدایان از روزگاران کهنتری به میراث مانده بودند. عقیده به کا[۲۰] عقیده‌ای رایج بود. کا روحی بود که قدرت ویژهٔ هر خدا را به او می بخشید. خدایان بسیاری بودند که هرکدام کا یا روح مخصوصی داشتند که نگاهدارنده و پاسدار زندگی بود.

هرمها: مسئلهٔ جاودانگی

به نظر مصریها زندگی آن سوی درهٔ مرگ به هستی در این جهان شباهت بسیار داشت. از این رو بود که به نگاهداری از جسد و ساختن آرامگاه توجه بسیار می کردند. در دوره‌های نخستین عصر نوسنگی اجساد را در زمین خاک می کردند. مرده‌ها را به سمت چپ بدن و با زانوهای خمیده شده دفن می کردند. ظرفهای سفالین انباشته از خوراک را در اطراف مرده می گذاشتند تا از آنها بخورد. ابزارها را نیز در گور می گذاشتند تا با تأثیر سحرانگیزش به روح کمک کند زندگی آن سوی درهٔ مرگ را ادامه دهد. در ابتدای عصر تاریخ بر پشتهٔ روی گور دیواری سنگی بر

15. Heliopolis
16. Ptah
17. Amen-Ra
18. Horus
19. Hieropolis
20. Ka

می افراشتند. اندکی بعد هرمهای پله دار ساختند و مدت کوتاهی پس از سال ۳۰۰۰ ق م سطح صاف شیبدار جای پله مانند را گرفت.

در ۲۹۰۰ ق م ساختمان هرم بزرگ خوفو[۲۱] یا خئوپس[۲۲] در ناحیهٔ جیزه واقع در نزدیکی ممفیس آغاز شد. این هرم که بزرگترین ساختمانی است که در گذشته به دست انسان ساخته شده است، ۱۳ جریب مساحت دارد و طول ضلع هر قاعدهٔ آن ۲۲۷ متر است. ساختمان این هرم حدوداً به ۲/۳۰۰/۰۰۰ قطعه سنگ که وزن متوسط هر قطعه نزدیک به ۲ ۱/۲ تُن باشد، نیاز داشته است. در یکی از اتاقهای زیر هرم خوفوی فرعون باظرفهای بیشمار انباشته از خوراک دفن شده است. کاهنان در گور خوراک گذاشتند تا او بتواند پس از مرگ زنده بماند و به این ترتیب کشور را نگاه دارد و از اتباع خود در برابر آسیب و مرگ محافظت کند. اشراف نیز برای واپسین منزل خود مقبره می ساختند. بسیاری از این مقبره‌ها هنوزهم در ناحیهٔ جیزه و نزدیکی هرمهای فراعنه پا برجاست. عقیده داشتند که آنها نیز چون فرعون در فراسوی مرگ زندگی خواهند داشت. از این رو بود که با آنها ظرف، اثاثیه و خوراک دفن می کردند.

دیوارهای این گونه مقبره‌ها پوشیده از تصویر بود، تصویرهایی که زندگی مرده را نشان می داد. این تصویرها برای این بود که به مردگان توانایی بخشد تا زندگی پس از مرگ را ادامه دهند. همان‌طور که دیدیم، این تصویرها سندهای ارزشمندی برای مطالعهٔ فرهنگ آن دوره است.

اما تنها ساختن خانهٔ امن برای مرده کافی نبود، بلکه لازم بود تا از بدن او که جایگاه کا باقی می ماند محافظت شود بدین ترتیب مومیایی کردن به عنوان وظیفه ای مذهبی که در مومیایی جسد فرعونها به مهارت انجام می گرفت و ۷۰ روز طول می کشید، رواج یافت. انسان هیچ گاه نتوانسته است این واقعیت را بپذیرد که بایستی بمیرد. مصریهای باستان می کوشیدند تا با مومیایی کردن جسدها، ساختن مقبره‌های ویران ناپذیر و به کمال رسانیدن آیینها و مراسم دفن، در برابر واقعیت مرگ ایستادگی کنند. زندگی پس از مرگ از دیدگاه مصریها جسمانی و مادّی بود.

ایسیس[۲۳]، اوسیریس[۲۴] وخدایان دیگر

مصریها فرعونهای خود را از نسل و عین اوسیریس می دانستند و به پرستش او برترین ارج را می نهادند. اوسیریس پسر رع و خدای رویش گیاهان، باروری و زندگی بخشی نیل بود. ایسیس خواهر و همسر او بود. ست[۲۵] که از اوسیریس نفرتی مرگبار داشت، او را کشت و جسدش را در تابوتی گذاشت و روی آبهای دریا شناور کرد. ایسیسِ ماتمزده به جست وجوی او به همه جا سر

21. Khupu
22. Cheops
23. Isis
24. Osiris
25. Set

کشید تا سرانجام اوسیریس را در بوبلوس[۲۶] (جبیل) سوریه یافت. اما ستِ کین‌توز جسد اوسیریس را تکه تکه کرد و هر تکه را در سرزمینی انداخت. باز ایسیس به جست و جو برخاست و هرجا که تکه‌ای از جسد وی را به خاک سپرد پرستشگاهی برای پرستش اوسیریس برافراشته شد. ایسیس از اوسیریس پسری به نام هوروس[۲۷] داشت که در میان گیاهان پاپیروس حاشیهٔ رودخانه پنهان کرده بود.

مصریها به این خانوادهٔ خدایان مهر می ورزیدند. چون اوسیریس زیسته، مرده و باز زندگی یافته بود، پس فرعون نیز باید می مرد، دوباره زنده می شد و از سرزمین او پاسداری می کرد. ایسیس که مادر و همسری دلسوز و مهربان بود، خدابانویی محبوب است. هوروس کیفردهندهٔ کژیها و یاور ستمدیدگان بود. به عقیدهٔ مصریها آن گاه که اوسیریس رخت بر بست تا برجهان دیگر فرمان براند، هوروس به عنوان نگاهدار تمدن،جانشین او در این زندگی گردید.

در هزارهٔ دوم پیش از میلاد اندیشه های اخلاقی قابل توجهی پیدا شد. این عقیده رواج یافت که بقای انسان پس از مرگ به فضیلت اخلاقی او در زندگی این جهان بستگی دارد. گفته می شد به هنگام مرگ روح مرده در برابر آنوبیس[۲۸] شغال سر ظاهر می شد و او قلب مرده را در برابر یک پر ــ به عنوان تمثیلی از درستکرداری ــ در ترازویش وزن می کرد. توت[۲۹] پشت سر آنوبیس می ایستاد و نتیجهٔ وزن کردن او را یادداشت می کرد. سگ درنده‌ای نیز در آن نزدیکی می نشست و آماده بود تا اگر داوری آنوبیس به زیان روح باشد، روح را بدرد. روح درستکردار را هوروس شاهین سر هدایت می کرد، به پیشگاه اوسیریس می برد و به درون بهشت راه می داد. مات[۳۰] دختر رع، خدای خورشید بود. او عین راستی، دادگری، درستکرداری و نگاهدارندهٔ نظم اخلاقی ای بود که فرعونها در این جهان پاسداران آن بودند. بدین ترتیب بسیاری از اعمال مادّی جانیفتادهٔ دفن در مقبره‌ها که در عصر سازندگان هرمها رایج بود، در پایان پادشاهی میانه منسوخ گردید.

یکتاپرستی: پرستش اتن[۳۱]

در دورهٔ پادشاهی نوین (۱۵۸۰ تا ۹۴۵ ق م) دگرگونیهای بزرگی در عقیدهٔ دینی رخ داد. تا پیش از فرمانروایی فرعونها بر سوریه و مناطق دیگر، قلمرو مصر به درهٔ رود نیل محدود بود. از آن پس خدای آمن ــ رع کهن برای فرمانروایی بر چنین پادشاهی پهناوری بسیار محدود و محلی به شمار می آمد. چون فرعون بر مردمان بسیاری حکومت می کرد، به نظر می آمد که خدای او نیز باید به

26. Byblos
27. Horus
28. Anubis
29. Toth
30. Matt
31. Aten

همین ترتیب بر همهٔ مردم فرمان براند. خدای فراگیر مصری را اتن نامیدند و نماد این دین یکتاپرستانه خورشیدی بود که پرتوهای بسیاری از آن می تابید. در دورهٔ آمنوفیس[۳۲] چهارم (حدود ۱۴۰۰ ق م) شعر بلندی در بارهٔ خدایی که خدای همگان است سروده شده که چند بیت آن در اینجا آورده می شود:

تو صنعتگری هستی که اندامهای خویشتن را می تراشی؛
شکل می بخشی بی آنکه تو را شکل بخشیده باشند؛
صفتهای تو بی مانند است، رهسپر وادی جاودانی؛
راهها را کرورها کرور مردم به هدایت تو می سپارند.

آمنوفیس چهارم از خدایان بسیار مصر باستان به سود اتن چشم پوشید و نام خود را به آخناتن[۳۳] که به معنای «مورد رضایت اتن» است تغییر داد. شهر تازه‌ای در تل العمارنه ساخته شد تا مرکز زندگی در باری تازه و دین جدید باشد. آنچه در زیر می بینید، تکه‌ای از یکی از نیایشهای زیبای آخناتن است که در بارهٔ اتن سروده شده است:

تو در افق آسمان به زیبایی برمی دمی،
ای اتن جاودان، تو آغازگر زندگی بودی!
آنگاه که از افق خاوران فراز آمدی،
تو بودی که همه جا را از زیباییت سرشار کردی.
تو زیبایی، بزرگی، رخشانی، بر فراز همهٔ سرزمینهایی.[۳۴]

پیدایش کیش یکتاپرستانه رویداد چشمگیری بود، چه خدایان کهن کاملاً بی ارج شدند. اینکه یک خدا بر همهٔ انسانها فرمان براند، آیینی زیبا، والا و سرچشمهٔ الهام اخلاقی عمیق بود، اما در فهم زمانه نمی گنجید. دسته دسته کاهنان در سراسر مصر سر به طغیان برداشتند و با مرگ توتانخامن[۳۵] دامادسست عنصر آخناتن، به دین چند خدایی باستان بازگشتند. مردم عادی به جادو و جنبل و پرستش خدایان باستانیشان به ویژه اوسیریس و ایسیس ادامه دادند. از این رو یکتاپرستی آخناتون تأثیر پایدار اندکی به جا گذاشت و مردم عادی هیچ گاه از جادو وجنبل ابتدایی و چند خدایی ساده فراتر نگذشتند.

32. Amenophis
33. Akhenaten
34. Breasted. J.H. **The Dawn of Conscience.** N. Y., Charles Scribner's Sons, 1934, PP 276,281.
35. Tutankhamen

معماری در خدمت مردگان

چون هنر در راه نشان دادن و استوار ساختن آموزه‌های دین به کار گرفته می شد، در مصر شکوفا گردید. پیکر روح فرعون به آرامشگاه امنی نیاز داشت و هرمها این منظور را بر می آورد. اتاقهای هرمها به اثاثیهٔ مخصوص مرده مجهز بود و درهای استواری داشت. دیوار اتاقهای هرم با چنان دقتی ساخته شده است که می تواند با بهترین کارهای امروزی برابری کند. سنگها با دقت بسیار تراشیده شده است؛ سنگهای نمای آرامگاه با بیشترین دقت جفت وجور شده است.

هرمهای اصلی در کرانهٔ چپ رود نیل در جیزه قرار گرفته است. یکی از هرمها که به دستور خوفو ساخته شده است در چندین فرسنگی جنوب و بزرگترین و مشهورترین هرمهاست. آرامگاههای تبس فضای وسیعی است که در صخره‌های سنگی تراشیده شده و همهٔ شگردهای فن بنایی را در آنها به کار بسته اند تا جسد فرعونها را از بیحرمتی محفوظ نگاه دارند. حتی ویرانه های پرستشگاههای بزرگ پادشاهی میانه و امپراتوری، بسیار عظیم است. سقفهای سنگی عظیم همانند سقفهای پرستشگاه کرنک بر روی ستونها و سرستونهای ستبر استوار است. سرستونها با طرحهایی از گیاه پاپیروس آذین شده است. در بنای ساختمانهای بزرگ سایر جاها برای مثال در پارتنون آتن و کلیساهای جامع سده های میانه مشابه این گونه سرستونها به کار رفته است.

معماری و نگارگری

معماری مصری به اوج خود رسیده است. معماری با دین نیز پیوند نزدیک داشت، چون تصویرهای نقر شدهٔ فرعونها و اعیان و اشراف کمک می کرد تا خاطرهٔ زندگیهای ایشان نگاهداشته شود. بسیاری از تندیسها حالتهای اشرافیت و قدرتمندی شخصیت را نشان می دهد. صحنه های بسیاری نیز هست که به صورت نیمه برجسته روی دیواره‌های پرستشگاهها، آرامگاهها، سنگهای یادبود و سنگهای متداول هرمی شکل کنده شده است. این نقشها نکته های بسیاری را دربارهٔ زندگی فرعونها و دربارهٔ حکومت و دین بیان می کند. داستانهایی را روی دیوار آرامگاهها و تابوتهای مومیایی نقاشی می کردند. چون علم مناظر و مرایا[۳۶] را نمی دانستند، در طراحیها و نقاشیها تصویرها را به صورت نیمرخ نشان می دادند و صحنه ها را روی سطح گسترده باز می کردند. آثار هنری مصری که زبان گویایی از زندگی سه ــ چهار هزار سال پیش است، سند با ارزشی برای تاریخ تمدن است. در سال ۱۹۲۲ که آرامگاه توتانخامن به همان‌صورتی که در واقع در ۳۵۰۰ سال پیش مهر وموم شده بود کشف شد، طلاکاری، و ظریفکاری روی مهره و اثاثیه های تجملی بسیار عالی به دست آمد.

36. perspective

ادبیات

ادبیات مانند سایر اشکال ادبی در خدمت دین بود و اعتراض پرشور مصریان راحتی گویاتر از تندیسگری نشان می داد. **نوشته های اهرام، نوشته های تابوتها و کتاب مردگان** شامل نیایشها، سرودها و وردوافسونهای بسیار است. شعر آخناتن که پیش از این درباره اش سخن گفتیم، یکی از جمله مطالبی است که از دیوارهای آرامگاهش به دست آمده است. **اندرزهای پتاح حوتب**[۳۷] وزیر فرعون که متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است، دربارهٔ وظایف انسان در برابر همنوعان است و یکی از برجسته ترین و نخستین سندهای جهان است که به دست ما رسیده است. به انسان اندرز داده شده است که چگونه خویشتن را هدایت کند. «به سبب دانشت به خود مغرور مباش. همچنانکه با آموختگان رای می زنی، با ناآموختگان نیز مشورت کن، چرا که حدود هیچ صناعتی ثابت نیست، و صنعتگری نیست که صنعتش در مرتبهٔ کمال باشد. سخن با ارزش فراوانتر از سنگدانه است و می توان حتی این گونه سخنها را از زبان زنان برده که پای آسیاب کار می کنند، شنید.» این گونه کلمات حکیمانه محبوبیت یافت. همهٔ هنرهای مصری اعم از معماری، تندیسگری، نگارگری یا ادبیات با زبان گویایی از خدایان، اخلاقیات زندگی و معمّای مرگ به گونه ای که برای مردم مصر مطرح بوده است، با ما سخن می گوید.

علم مصری

مصریها از نخستین مردمانی هستند که به پژوهش در رازهای طبیعت پرداخته اند و علم را گسترش داده اند. کوشش علم برای رسیدن به شناخت دقیق از جهان است. علم ناگهان از نیستی به هستی نمی آید، به عکس رشدی آهسته دارد. مصریها مردم بسیار پرکوشی بودند. درهٔ رود نیل سرشار از آفریده های آنهاست؛ مانند آب بندها، هرمها، هرمواره ها، پرستشگاهها، آرامگاههای تراشیده شده در دورن سنگها و پیکره ها. تواناییها با هدایت کسانی می توانسته به نتیجه برسد که دانشی دقیق می داشته اند. هندسه مقدماتی بوجود آمد. مانند درهٔ سیل گیر نیل همه جابه نظام اندازه گیری دقیقی نیاز بود. مصریها نظام دهگانی را بدون صفر در حساب بکار می بردند و نشانه هایی برای رقمهای ۱ تا ۹ و برای صد، هزار، صدهزار و یک میلیون داشتند. کسرها را نیز محاسبه می کردند و نظامهای دقیق ضرب و تقسیم را به کار می بردند.

پزشکی

در پزشکی به پیشرفتهایی دست یافته بودند، اما تنها مومیاگران بودند که اطلاعات بسیاری

37. Ptahhotep

دربارهٔ کالبدشناسی داشتند. درمانگران از امکانات چندانی که دربارهٔ ساختمان بدن انسان دانش زیادی کسب کنند، برخوردار نبودند. پزشکی پیوند نزدیکی با جادو و دین و درمانها غالباً جنبهٔ سحر وافسون داشت. گاهی وقتها بدن را به دارو می آغشتند، روی آن مرهم می گذاشتند، و به بیماران روغن کرچک می خوراندند. به گیاهان دارویی بسیار عقیده داشتند و ترکیبات چندین عنصر بیفایده و گاه کثیف و آلوده را به عنوان داروی شفابخش استعمال می کردند. بسیاری از این داروها میان سایر مردم رواج داشت و از راه دانشمندان یونانی مانند هیپوکراتس[۳۸] (بقراط) و پدانیوس دیوسکوریدس[۳۹] (دیسقوریدس) به درمان پزشکی سده های میانه راه یافت و بخشی از دانسته های درمانگران پزشکی نخواندهٔ جدید را تشکیل داد. این درمان را برای بندآمدن گریهٔ بچه مؤثر می دانستند:

گرد و غبار روی دیوار را پاک کن،
با ساقهٔ خشخاش یکی کن،
خوب با هم بمال و
چهار روز مصرف کن.

اما درمانگران مصری در تشخیص و درمان زخمها و جراحتها از خود تواناییهای هوشمندانه ای نشان داده اند. **کتاب جراحی**[۴۰] که نوشتهٔ یکی از پزشکان درباری است، این مطلب را دربارهٔ بیمارانی که مهره هایشان آسیب دیده آورده است:

اگر معاینه کردی و دیدی مهرهٔ گردن بیمار آسیب دیده و از جا در رفته است و بیمار توانایی حرف زدن و بیرون دادن صدا ندارد، باید بدانی سر او به سبب از جا در رفتن مهرهٔ گردن روی بدن استوار نیست و به همین علت نمی تواند دستها و پاهایش را حرکت دهد. تشخیص: دربارهٔ چنین بیماری باید بگویی: «کسی که مهرهٔ گردنش آسیب دیده باشد، نمی تواند دست و پایش را حرکت دهد و قدرت حرف زدن ندارد و دردی است بی درمان.»

پاپیروس ادوین اسمیت[۴۱] گویای برداشتی روشن از آن چیزی است که روش علمی نامیده می شود. نویسندهٔ پاپیروس چندین بیماری را بدقت رده‌بندی کرده، راه تشخیص آنها را گفته و بدون کوچکترین توجه به جادو و افسون، درمان بیماریها را تجویز کرده است. البته به طور عادی همه جور مرهم مردمپسندیا از دیدامروزی ما همه گونه مرهم غیرعلمی، عطریات، مواد مخصوص مومیایی، مواد رنگین مخصوص آرایش را در مغازه هایی که ضمیمهٔ پرستشگاهها بود می ساختند و می فروختند.

38. Hippocrates
39. Pedanius Dioscorides
40. **Book of Surgery**
41. **Edwin Smith's Papyrus**

اخترشناسی[۴۲] و اخترگویی[۴۳]

مصریها در اخترشناسی به پژوهش پرداختند و سال خورشیدی ۱۲ ماهی را متداول ساختند. حدود سال ۱۴۰۰ق‌م پنج سیارهٔ زهره، مشتری، عطارد، مریخ و زحل را می شناختند. روز و شب را هرکدام به ۱۲ ساعت تقسیم می کردند. چون می پنداشتند اختران در زندگی انسان تأثیر می گذارند، اخترگویان (احکامیان) مدعی شدند می توانند روزهای سعد ونحس را پیشگویی کنند. از پیشگوییهای ایشان با اشتیاق و حرف شنوی بسیار استقبال می کردند.

نظر اجمالی به تمدن مصری

تمدن مصری که یکی از کهنترین تمدنهاست و می توان شکوفایی آن را از روی پیشینه های فراوان مطالعه کرد، نشانهٔ پیش درآمد درخشان تاریخ کلی فرهنگ است. آغاز این تمدن در گرگ و میش سپیده دم زندگی نوسنگی پنهان است و این همان وقتی است که عوامل فرهنگی بسیاری که از اهمیت بسیار برخوردار است، پدید آمده است. سیر ناگسستهٔ تمدن مصری گواهی بر شکوهمندی بسیار این تمدن است. مصر با آفرینش فرهنگ گاوآهن که بازرگانی، صنعت و سازمان سیاسی قابل توجهی را ممکن ساخت، پیشرفته ترین نوع زندگی اقتصادی عصر خود را به تکامل رساند. مهارت صنعتگران، مهندسان، فن ورزان و هنرمندان مصری براستی ستودنی است. هرمها، پرستشگاههای بزرگ، تصویرهای به دنبال هم دیوارهٔ پرستشگاهها، تندیسهای فرعونها و سایر آثار بزرگ نشانه ای از نبوغ آفرینشگر مصری است. از این گذشته، باید توجه داشت که نخستین گامها را، ولو ناقص و اشتباه، مصریها در پیشرفت علوم برداشته اند. شاید براستی بتوان گفت مصر پیشاهنگ تکوین علوم ریاضی، شیمی، پزشکی و اخترشناسی بوده است.

به گفتهٔ فلیندرز پتری[۴۴] «دستاوردهای عالی، پایداری و تداوم زندگی مصری همراه با پیشینه هایی که از این کشور بیش از هر کشور دیگر به جا مانده، برای پژوهش در پیشرفت انسان چه از جهت اجتماعی و سیاسی و چه از حیث اختراع مهمّی در تاریخ که خون زندگی بخش تمدن مصری است، همواره از مصر موضوع جالب توجهی خواهد ساخت.» تأثیر مصر روی تمدن کشورهای همسایه در طول پنج هزار سال یا بیش از این مدت، از حدّ و حساب بیرون است. البته رهبری فرهنگی مهمّی چون فرهنگ مصر، در آن دوره ها بی رقیب و بی معارض نبود. تمّدن دجله و فرات از بعضی جهات در تکوین فرهنگی عصر تاریخی در حال طلوع تأثیری به همان اندازه نیرومند گذاشت. اکنون بحث اقتضا می کند به این تمدن بپردازیم.

42. astronomy
43. astrology
44. Flinders Petrie

فردیّت بی‌مانند یک تمدن است که برای پژوهش جاذبه دارد.

ا. ا. گلدن وایزر[1]

فصل پنجم

تمدن درهٔ دجله و فرات

1. A. A. Goldenweiser

در فصل پنجم می خوانید:

درهٔ دجله و فرات
اقوام سامی صحرانشین
سومریها
کشاورزی
بازرگانی و صنعت
هنرها
خط میخی
دین
علم
اخترشناسی و اخترگویی
فال بینی از روی جگر
سپاهیگری
مراحل تاریخ بین النهرین : مرحلهٔ نخست
مرحلهٔ دوم: آشور تا سال ۶۰۶ ق م
مرحلهٔ سوم: کلده از ۶۰۶ تا ۵۳۹ ق م

درهٔ دجله و فرات مانند درهٔ نیل صحنهٔ کوششهای شکوهمند انسان برای گذشتن از فرهنگ رشد نایافته‌تر عصر نوسنگی به فرهنگ درخشانتر دورهٔ تاریخی است. همچنانکه در تاریخ مصر دیدیم، لازم است جنبه‌های جغرافیایی ناحیهٔ بین‌النهرین را بررسی کنیم. این ناحیه را از آن رو بین‌النهرین می‌نامند که میان دو نهر (رود) دجله و فرات واقع شده است. دجله و فرات از سرزمینهای ارمنستان که تقریباً در ۱۳۰۰ کیلومتری شمالی آن ناحیه است، سرچشمه می‌گیرد. پیش از اینکه این دو رود آبهای گل‌آلود خود را به خلیج فارس بریزند، بیش از دوسوم مسیر خود را در بستر دشتهای کم ارتفاع سپری می‌کنند. بخش پایین درهٔ بین‌النهرین به سومر شهرت دارد. سرزمین اکد[2] در شمال سومر تا بغداد گسترده است. سومر و اکد را بروی هم بابل[3] نامیده‌اند. سرزمینهای سومر و اکد مانند دلتای مصر پایین از خاکهای آبرفتی بسیار باروری که در قرنهای بیشمار از سرزمینهای ارمنستان آورده شده، تشکیل گردیده است. چون سومر در بخش پایین‌تر دو رود واقع بود و در ماههای پر آب سال زیر آب فرو می‌رفت، از لحاظ زمین‌شناسی جدیدتر است.

درهٔ دجله و فرات تفاوتهای بسیاری با درهٔ نیل دارد. بین‌النهرین که در معرض یورشهای شمال و خاور و باختر بود، دگرگونیهای سیاسی بسیار را از سر گذراند. این ناحیه از خاور به بخشهایی از نجد ایران محدود بود. نجد ایران با رشته کوهها و دره‌های ژرف بریده شده است. پاره‌ای از این کوهها و دره‌ها مستقیماً به دشتهای باروری که بر آنها اشراف دارد، می‌پیوندد. بین‌النهرین از خاور و جنوب تا صحرای شنی و سنگی نابارور عربستان گسترده بود. وسعت صحرای عربستان تقریباً به اندازهٔ بخش خاوری رود می‌سی‌پی در ایالات متحده است. جز دورهٔ کوتاهی در زمستان، باران در عربستان نمی‌بارد. در واحه‌های پراکنده‌اش، به ندرت درجایی سبزه و گیاه می‌روید. در امتداد مرز شمالی عربستان از شبه جزیرهٔ سینا تا خلیج فارس منطقهٔ نسبتاً بارخیزی هست که معاش اندک قبیله‌های چادرنشین سامی و دامهای آنها را تأمین می‌کند. بالای این منطقه ناحیهٔ حاصلخیزتری قرار دارد که استاد جیمز برستد نام بهترِ «هلال حاصلخیز» را بر آن نهاده است. این ناحیه فلسطین، فنیقیه، سوریه، بین‌النهرین، اکد و سومر را در بر می‌گیرد.

2. Akkad

3. Babylonia

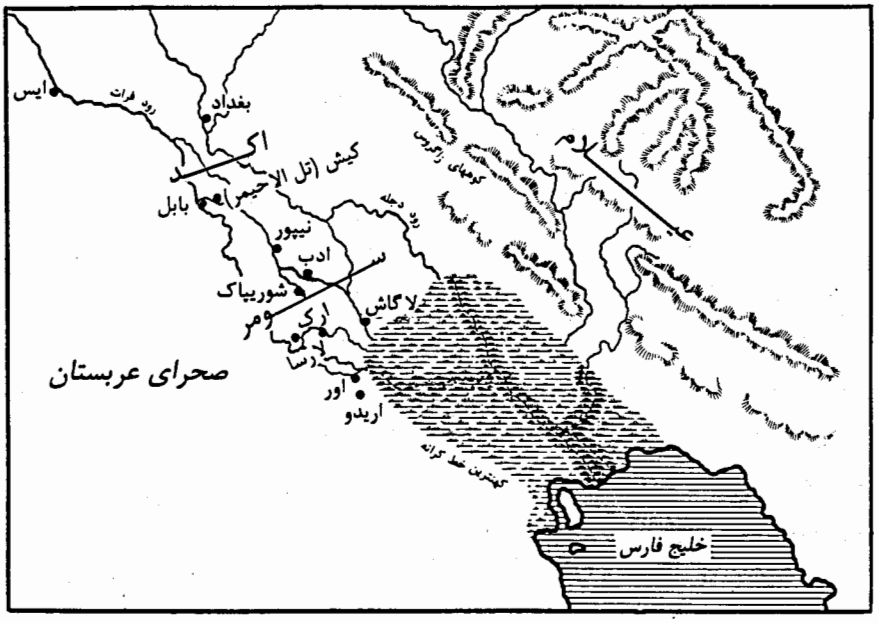

نقشهٔ شماره ۳ - سومر و اکد

اقوام سامی صحرانشین

عربستان جایگاه اقوامی بود که منشأهای گوناگون داشتند. در قصه های ابراهیم، و اسحاق و یعقوب در سفر پیدایش (عهد عتیق) چگونگی زندگی این اقوام نشان داده شده است. چون این اقوام به زبان سامی سخن می گفتند، آنها را سامی می نامند و آن‌طور که اغلب گمان می کنند، از «نژاد سامی» نبودند، زیرا چیزی به نام نژاد سامی وجود ندارد. مردم ساکن عربستان به قبیله های کوچکی که هرکدام از خانواده هایی تشکیل می شد، تقسیم شده بودند و از راه گوسفندداری و بزداری زندگی می کردند. بر رأس هر قبیله، بزرگی بود که به‌طور کلی قبیله و کارهای آن را رهبری می کرد.

این قبیله ها در جست وجوی چراگاه برای دامهایشان به سفرهایی دور و درازدست می زدند و گاه همچنان که از قصهٔ ابراهیم و لوط پیداست، به نزاع بر می خاستند. قبایل سامی به چراگاههای سرسبز فلسطین، سوریه و درهٔ دجله و فرات رشک می بردند و همیشه در کمین بودند تا در فرصت مقتضی با زور به این سرزمینها وارد شوند. درهٔ دجله و فرات نه از صحرای عربستان جدا بود و نه بر سرراه شبانهای صحرانشین آزمند مانعی وجود داشت. در واقع بین النهرین با حالت اغواگرش فراروی آنها گشوده بود. این وضع جغرافیایی اهمیت زیادی در تمدن آسیای باختری دارد و ما بارها به آن اشاره خواهیم کرد.

سومریها

نمی دانیم سومریها کی آمدند یا از چه نژادی بودند. از پیوند زبانشان با زبانهای دیگر نیز آگاهی نداریم. البته مطمئنیم که سومریها سامی نبودند. شاید حدود ۴۰۰۰ سال ق‌م از سرزمین ایران یا از آن سوی خلیج فارس به دشتهای آبرفتی بارخیز سومر آمده باشند. سومریها در این سرزمین با مردمی کشاورز رو به رو شدند که برای حفظ روستاهایشان از آسیب سیل و طغیان، از مدتها پیش آبراه و آب بند ساخته بودند. در واقع این سرزمین مانند درهٔ نیل از روزگاران کهن مسکون بود. در بخش پایین درهٔ دجله و فرات دست ساخته هایی از عصر پارینه سنگی و نوسنگی و اشیای زیادی از عصر مس کشف شده است.

جمعیتی که از پیش در درهٔ نیل سکونت گزیده بود، شاید پرشمارتر از دره های دیگر بود. در دورهٔ سومریها اجتماعهای کوچک و پیشرفته ای رشد یافت که هرکدام خدایان و پرستشگاههایی از آن خویش داشت. کشورهای کوچکی پدید آمد که بهتر است آنها را کشورشهر بنامیم. این گونه کشورها در مقایسه با کشورهای پهناور امروزی کوچک بود و به ناحیهٔ پیرامون شهرها که به‌عنوان مرکز دینی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بشمار می رفت، محدود می شد. از این گذشته،

کشورشهرها برای خود استقلال داشتند، با یکدیگر می جنگیدند و خلاصه آنکه مانند کشورهای پهناور عمل می کردند. در میان کشور شهرهای سومری، اور[۴]، لارسا[۵]، اریدو[۶]، اوما[۷]، لاگاش[۸] مهمتر از بقیه بود. بر هرکدام یک پاتسی[۹] (کاهنشاه) فرمان می راند که حکمران، فرمانده و پیشوای دینی بود. او نمایندهٔ خدای کشورشهر بود و خدا از زبان او با مردم سخن می گفت. این فرمانروایان و پیشوایان دینی سلسله هایی طولانی تشکیل دادند و بر پایهٔ نوشته های باستانی سالهای درازی فرمانروایی کردند، سالهایی که درازی آنها باورکردنی نیست.

کشاورزی

سومریها مانند مصریها مردمی بسیار پرکوش بودند. کشاورزی شکوفا شد و کشور از کشتزارهای پهناور غلات وسبزیها پوشیده گردید. آبراههای بسیاری با سدها وآبگیرها ساخته شد و منابع آبیاری مداوم تأمین گردید. سومریها گاوآهنهایی به کار می بردند که تکامل یافتهٔ کج بیلهای کهن عصر نوسنگی است، اما به ابزار تازه‌ای که نوعی وسیله ای لوله ای شکل برای بذر پاشی بود، مجهّز گردیدند. بدین ترتیب فرهنگ گاوآهن نخستین مشخصهٔ اقتصاد تولید خوراک جامعهٔ سومری است.

درخت خرما از منبعهای رایج خوراکی بود و نگاهداری و پرورش زنبور عسل از کارهای با اهمیت به شمار می رفت. گاونر و الاغ حیوانهای اصلی بودند که برای کشیدن گاری و ارابه به کار گرفته می شدند. گوسفند، بز، گاو ماده، خوک، سگ و مرغهای خانگی فراوان بود. علت دوام کشور شهرهای پرجمعیت و نیرومند را باید در افزایش منابع خوراک سراغ کرد.

بازرگانی و صنعت

چون خاک سومر آبرفتی بود، ناگزیر بودند مس، طلا، نقره و سنگ را وارد کنند. بابیگانگان شمالی، خاوری و باختری و شاید حتی با مردم آن سوی خلیج فارس به داد و ستد پررونقی دست زدند. برای محصولات عالی صنعت مصری، مانند پارچه های پشمی و کتانی، چرم و خواروبار بهای لازم را می پرداختند. نامه های بازرگانی، رسیدها و قبضهای فروش، وام و بهره از ویژگیهای مشترک این زندگی پرجنب و جوش است. به این معنی که علاوه بر اجتماعهای روستایی، طبقهٔ گسترده بازرگانان که زندگیشان از راه خرید و فروش خوارو بار و داد و ستد کالاهای ساخته شده می گذشت، از همان آغاز پدید آمد.

4. Ur
5. Larsa
6. Eridu
7. Umma
8. Lagash
9. patesi

هنرها

پرستشگاهها و خانه ها را ازخشتهای پخته در آفتاب می ساختند. بازمانده های اینها پس از و یرانی شهرها هنوز تپه های گلین بزرگی را تشکیل می دهد که جابه جا در دشت پراکنده است و وسوسه گر کاوشگران. دور شهرها را دیوارهای آجری می کشیدند. خیابانهای شهرهای کهن را از روی نقشه نمی کشیدند، اما خیابانها درمراکزجدیدتریکدیگررا با زاو یه های قائمه قطع می کرد. در وسط هر شهر پرستشگاهی و در کنار آن زیگوراتی[10] بر می افراشتند. زیگورات برجی است که از مکعبهای روی هم ساخته می شد و هر مکعب کوچکتر از مکعب زیری بود. پلکانهای بلندی به عبادتگاه که برفراز زیگورات قرار داشت، منتهی می شد.

سومریها بتاهای چیره دستی بودند و طرحهای معماری مانند طاق، طاق‌نما و گنبد را که بعدها به دست معماران یونانی و رومی به مرحلهٔ تناسب رسید، بکار می گرفتند. زرگران سومری ظرفهای زرین و سیمین عالی می ساختند و صنعتگران ظرفها، فنجانها و کاسه های سنگی بسیار ظریفی از لاجورد و شیشهٔ آتشفان[11] می تراشیدند. سنگتراشان سومری به لحاظ شکلهای کوچکی که با چیره دستی روی سطحهای سنگی سخت، مانند مهرهای استوانه ای می تراشیدند، پرآوازه بودند.

خط میخی

سومریها از دیر باز خط تصویر نگار را به کار می بردند. خط سومری در سپیده دم دورهٔ تاریخی به خط آوانگار تبدیل شد. نشانه های سه گوش شکلی را روی لوحه های گلی خام نقر می کردند و لوحه ها را می پختند تا نقشها ثابت بماند. لوحه های بیشماری که باستانشناسان ازدل خاک بیرون آورده اند، دانشمندان را توانا می سازد تا آنها را کنارهم بگذارند و به راز تمدن سومری پی ببرند. به خط سومریها «میخی»[12] می گویند. اقوام سامی که به درهٔ دجله و فرات یورش آوردند، مانند بابلیها و آشوریها و حتی اقوام غیر سامی هیتی[13] خط سومری را اقتباس کردند. از سوی دیگر، وقتی اقوام سامی سومر را گرفتند، زبان سومری به زبانی روزمره تبدیل شد و تنها در عبادتهای دینی بکار رفت؛ یعنی بیشتر شبیه زبان لاتینی در روزگار ما.

10. Ziggurat

11. obsidian

۱۲. در زبان انگلیسی به این خط «cuneiform» می گویند که از cuneus لاتینی به معنای چیز گوه شکل یا سه گوش است. اگرچه اصطلاح «خط میخی» ترجمهٔ دقیق cuneiform writting نیست، اما در زبان فارسی ظاهراً اصطلاحی جا افتاده و در عین حال روشن است. ــ م.

13. Hitties

دین

چون هر کشور شهر خدایانی مخصوص به خود داشت، خدایان سومری پرشمار بود. در آغاز خدایان شهری که پیروز می شد، بررقیبان خود چیرگی می یافت و سردرگمیهای بزرگی به بار می آمد. اما اندک اندک چند خدایی کم و بیش منظمی پدید آمد. بدین ترتیب آنو[14] خدای آسمانها، ان ــ لیل[15] خدای هوا و زمین و اثا[16] خدای آبها و دریا شد. ایشتار[17] دختر آنو خدا بانوی محبوب باروری بود. این خدایان وخدایان دیگر همراه با خانواده هایشان در پرستشگاهها سکونت داشتند. کاهنان آنها را خدمت می کردند، قربانی و پیشگویی می کردند و مراسم غسل و تطهیر را بجای می آوردند. رازهای نهانی خدایان رااز ظاهر جگر و دل و اندرون حیوانات قربانی شده می خواندند؛ نیز از چگونگی پخش شدن روغن بر آب، ارادهٔ خدایان را باز می گفتند، همچنانکه در دورهٔ ما بعضی از مردم از روی برگهای چای که در ته فنجان می ماند، آینده را پیشگویی می کنند. سومریها به همه جور نشانه ای توجه داشتند. اگر سگ سفیدی به قصری وارد می شد، معنیش این بود که حمله خواهد شد. خوابها و رؤیاها از چگونگی رو یدادها پرده بر می داشت و اخترگویان ادعا داشتند می توانند آینده را پیشگویی کنند.

دین کهن به و یژه بر رابطهٔ مستقیم انسان با خدایان تأکید می ورزید و دین سومری از این قاعده بر کنار نبود. با جاندارانی که مرتباً در پرستشگاهها قربانی می کردند، خوراک خدایان را تأمین می نمودند وخشم آنها را فرو می نشانیدند. انسان را نیز قربانی می کردند. فرمانروایان مرده را با ارواح خدمتکاران، نگاهبانان و حیوانات بارکش در فراسوی زندگی همراهی می کردند. پس از گذشت ٤٥٠٠ سال یک آرامگاه سلطنتی در سال ۱۹۲۸ و در شهر اور کشف شد. مردان و زنانی که در خدمت آن فرمانروا بودند، ناگزیر بودند روح ولی نعمت خود را در آن جهان تاریک همراهی کنند. همهٔ خدمتکاران فرمانروا را که نزدیک چهل تن بودند به آرامگاه برده بودند. ارابهٔ گاوکش را نیز همراهشان کرده بودند. آرامگاه را که گشودند، جسدها را درست در همان جاهایی که افتاده بودند، یافتند. شش نگهبان که سرتاپا زره پوشیده بودند، در آستانهٔ در ورودی آرامگاه ایستاده بودند تا محافظ ارواح باشند.

هستهٔ اصلی دین، هراس از خدایان و قربانی کردن برای جلب لطف آنها بود. چند بیت زیر که در روزگار آشوریان سروده شده است، احساس دینی سومریهای باستان را نشان می دهد:

هر روز خدایت را بندگی کن.
قربانی کن، پرستش نما، رسم بندگی به جای آر.

14. Anu
15. En-lil
16. Ea
17. Ishtar

در پیشگاه خدایت پاکدل باش.
آنچه سبب خشنودی خداوندی است، پاکدلی است.
استغاثه کن، عبادت نما، سرفرودآر.
هر بامداد به جای آر،
اوست که تورا گنجها خواهد بخشود.
و تو به همهٔ آرزوهایت خواهی رسید، سپاس باد خدای تورا.

احساس عمیق خطاکار بودن و ناچیز بودن انسان نیز وجود داشت. دعای توبه نشانی از این احساس را باز می گوید:

خداوندا، گناهانم بسیار است و خطاهایم سنگین؛
خدای من، گناهانم بسیار است و خطاهایم سنگین؛
خدا بانوی من، گناهانم بسیار است و خطاهایم سنگین؛
خدایا، چه بدانم و چه ندانم،
گناهانم بسیار است و خطاهایم سنگین؛
خدابانویا، چه آگاه باشم و چه نباشم،
گناهانم بسیار است و خطاهایم سنگین؛
باشد که خشم در دل خداوندگارم فرونشیند.

علم

سومریها و جانشینانشان پیشرفت درخور توجهی در علم کردند. البته پیشرفت علمی سومری مانند پیشرفت علمی مصری از تجربهٔ عملی زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیشرفته ناشی شده بود و مانند پیشرفت علمی یونانیان نتیجهٔ تفکّر منظّم نبود. علم مصری و سومری تا اندازهٔ زیادی تجربی است، اما علم یونانی، فکری و گاه آزمایشی است.

نظام شمارش سومریها شصتگانی بود. هر دقیقه ۶۰ ثانیه، هر ساعت ۶۰ دقیقه و هر مینا[۱۸] ۶۰ شکل[۱۹] بود. دایره به ۳۶۰ (۶×۶۰) درجه تقسیم می شد. سال، ۱۲ ماه قمری و هر ماه ۳۰ روز بود. اما چون با این شیوهٔ شمارش هرسال ۵ روز کسر می آمد، فرمانروایان در مواقعی که لازم بود یک ماه بر ماههای سال می افزودند تا دورهٔ سال با سال خورشیدی منطبق شود. بدین ترتیب در بعضی از سالها روزهای سال به ۳۹۰ روز می رسید. شب و روز هرکدام به ۱۲ ساعت تقسیم می شد. این تقسیم بندی دست کم یکی از سرچشمه های رسم شمارش دوازده گانی است، مانند

۱۸. mina : واحد وزن. ــ م.
۱۹. shekel. : واحد وزن. ــ م.

واحد پا که از ۱۲ اینچ و دوجین که از ۱۲ تا تشکیل می شود. سومریها و مصریها به جای آنکه سالها را شمارش کنند، آنها را به دنبال رویدادی مهم نامگذاری می کردند.

اخترشناسی و اخترگویی

سومریها پس از آنکه دریافتند خورشید هر روز پیدا و هر شب نا پیدا می شود و دورش را هر سال تکرار می کند، نیز دانستند که حرکت اختران بر پایهٔ قاعده‌ای ثابت است. چون خورشید آفرینشگر غلات و نگاهبان انسان و حیوان بود، سومریها میان گردش شکوهمند خورشید، حرکت اختران و سرنوشت انسان رابطه‌ای علت و معلولی می دیدند. اختران را شناسایی می کردند و نام خدایان خود را بر آنها می نهادند. این رسم را رومیها اقتباس کردند و نام خدایان خود را بر اختران گذاشتند، مانند ونوس (زهره)، ژو پیتر (مشتری)، مارس (مریخ)، مرکوری (عطارد) و ساترن (زحل).

دانش اخترشناسی را بابلیها و به ویژه آشوریها که جانشین سومریها و میراثدار فرهنگ ایشان بودند، پیش بردند. از دیدگاه ارزشهای والای شناخت علمی نوین که نگاه کنیم، اخترگویی جز فریبکاری و نیرنگبازی چیز دیگری جلوه نمی کند و اعمال فریب آمیز مرتاضان و چشم بندان در اخترگویی در واقع جز این نیست. اما باید به یادداشت که مدتها پیش از پیدایش علم واقعی، انسان ناگزیر بوده است پژوهش پیرامون ماهیت چیزها را از جایی آغاز کند. لاجرم این گونه آغاز کردنها کند و نادرست بوده است. در اخترگویی به کوشش اصیلی برای حل معمای چیزها بر می خوریم.

البته اخترگویی موضوعی یکسره نظری نبود. عقیده بر این بود که با بررسی اختران امکان پیشگویی سرنوشت مردمان و دولتها هست. خورشید از میان دوازده صورت آسمانی می گذشت، همان طور که به نظر ما خورشید از منطقة البروج می گذرد، و هر منزل خورشید تأثیری خاص خود داشت. می پنداشتند گرفتهای خورشید و ماه نشانهٔ دوره‌های شومبختی است. کاهنان این گونه پدیده‌ها را به دقت بررسی کردند و شیوهٔ پیچیده‌ای برای پیش بینی آینده ساخته و پرداخته کردند. اشعیای نبی که به این کار اعتراض داشت اشارهٔ مهمی به آن دارد:

> از فراوانی مشورتهایت خسته شده‌ای. پس تقسیم کنندگان افلاک و رصدبندان کواکب و آنانی که در غرّه ماهها اخبار می دهند بایستند و تورا از آنچه برتو واقع شدنی است نجات دهند. اینک مثل کاهبُنْ شده؛ آتش ایشان را خواهد سوزانید؛ خویشتن را از سورت زبانهٔ آن نخواهند رهانید؛ و آن اخگری که خود را نزد آن گرم سازند و آتشی که در برابرش بنشینند نخواهد بود.[۲۰]

۲۰. کتاب اشعیای نبی (کتاب مقدس)، باب چهل و هفتم، آیه‌های ۱۳ و ۱۴؛ به نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

فال‌بینی از روی جگر (جگرخوانی)

اخترگویی در مقام مقایسه با اندیشه‌های بی اهمیت‌تر سومریها، کار شریفی بود. انسان از روزگاری کهن، از دورهٔ پارینه سنگی جانوران را به دقت مورد مشاهده قرار داده و دانش گسترده‌ای دربارهٔ آنها به دست آورده بود. به پندار او، اجزای بدن، مانند قلب، قلوه، شش یا جگر جایگاه زندگی و نیرو بود. سومریها جگر را نهانگاه اسرار زندگی می انگاشتند و در جانوران قربانی شده، بویژه گوسفند قربانی، به حالت جگر آنها توجه می کردند. از این پنداشتها مجموعهٔ معتقدات پیچیده‌ای به بار می آمد. کاهنان بر پایهٔ این معتقدات از مشیّت خدایان دربارهٔ مردمان و دولتها اطمینان می یافتند. از نمونه‌های گلینی که بخشهای جگر را به دقت نشان می داد، عموماً برای فال گرفتن استفاده می کردند. رومیها نیز این روش را به کار می بستند و برای فال گرفتن آثار ویرژیل[۲۱] ولیویوس[۲۲] را می خواندند. باری، این گونه بررسی دنیای جانوران به شناخت علمی راه نمی برد. مادام که می پنداشتند با جادو، افسون و نفرین می توان بیماری را از بدن بیرون راند یا دفع کرد، پزشکی نیز نمی توانست پیشرفت زیادی داشته باشد.

سپاهیگری

یکی از ویژگیهای عمدهٔ زندگی سومری، توجهی بود که به امور نظامی می کردند. این توجه لازم بود، چون کشورشهرها همواره با یکدیگر در جنگ بودند. هر کاهنشاهی پیاده نظام کار آمدی سازمان می داد و به کلاهخودهای مسین، نیزه، و زره‌های ستبر و سنگین مجهز می کرد، تا از آسیب دشمنان در امان باشند. سومریها با شگردهای برتر نظامی، تجهیزات جنگی و از جمله گردونه‌هایی که با استر می کشیدند بر صحرانشیان سامی نژاد که به سرزمینهای حاصلخیز کشورشهرها دست اندازی می کردند، پیروزی می یافتند.

جنگها با بیدادگری و تلخی همراه بود. معمولاً تسخیر شهر کشتار بیرحمانهٔ دربندشدگان، تاراج گنجینهٔ پرستشگاهها و ویرانی خانه‌ها را به دنبال داشت. در مرثیه‌ای که بخشهایی از آن مانده است، نابودی شهر لاگاش به دست لوگالزاگیسی[۲۳] کاهنشاه شهر اوم‌ما وصف شده است:

> مردان اوم‌ما اکی ــ کالا را به آتش کشیدند و
> آنتاسورا را سوزاندند.

۲۱. Vergil (۷۰ تا ۱۹ ق م)، شاعر رومی. رومیها با شعرهای او فال می گرفتند، همچنانکه ما ایرانیان با شعرهای حافظ فال می گیریم. ــ م.

۲۲. Livy (۵۹ تا ۱۷ ق م). تاریخنگار و نویسندهٔ رومی. نوشته‌های او مانند نثر سعدی ما به شیوایی، روانی و سادگی مشهور است. ــ م.

23. Lugalzaggisi

سیمها و سنگهای گرانبها را به تاراج بردند.
کاخ تیراش را حمام خون کردند.
آبزو ــ باندا را به خون کشیدند.
محراب ان ــ ئیل و خدای خورشید را به خون آغشتند.
درآکوش خون ریختند.
سیمها و سنگهای گرانبها را به چپاول بردند...
آبزو ــ اگا را به خون کشیدند و پرستشگاه گاتوم ــ داگ را آتش زدند.
سیمها و سنگهای گرانبها را به تاراج بردند و تندیسها را ویران کردند.
غلهٔ گینار بانیرو و کشتزار نینگیرسورا و آنچه بذر کشته بود، نابود کردند.
مردان اوم‌ما با غارت لاگاش در پیشگاه خدای نینگیرسو
دست خود را به گناه آلودند.
نیرو یی که از ایشان به ایشان رسید از میان خواهد رفت.
گناهی که اوروکاگینا، شاه گیرسو خود را به آن آلود، در برابر این گناه هیچ است.
باداکه شاید نیدابا خدا بانوی لوگالزاگیسی، کاهنشاه اوم‌ما،
تقاص این گناه را از او بگیرد.[۲۴]

حوالی سال ۲۹۰۰ق‌م استقلال سومری به پایان رسید.کشورشهرهای سومری برای نگاهداشتن سازمانهای نظامی کارآمد مایهٔ بسیاری می گذاشتند، اما ارتشها رو به زوال نهادند و دیگر توانایی دفاع از کشور را نداشتند. روستاییان نیز پس از چند سال کشت و کار روی زمین در صلح و آرامش، رخوت‌زده شدند و برای به دست گرفتن جنگ افزار آمادگی نداشتند. کشاورزان سومری دیگر هماورد اقوام سامی خشن وسخت نبودند، اقوامی که از صحرای عربستان آمدند، در اکدجمع شدند ودست سومریهایی را که درآنجا می زیستند کوتاه کردند. سرانجام یکی از شاهان ایشان سراسر سومر را مسخّر ساخت. تازه واردان از نظر مادّی و فرهنگی فروتر از سومریها بودند. بنابر این، پس از استقرار در اکد بیدرنگ جذب تمدن پیشرفته‌تر پیرامون خود را آغاز کردند.

سومریها به عنوان یک قوم برانداخته شدند و کشورشهرشان مسخّر گردید، اما ترکیب فرهنگی‌شان را نخست بابلیها، سپس آشوریها و بعد از آن کلدانیها اخذ و اقتباس کردند. دشوار بتوان مرز مشخصی میان سهم هرکدام از این عنصرهای فرهنگی تازه کشید. سرانجام بیشتر این فرهنگ به یونانیها و رومیها ارث رسید و آنها این فرهنگ را برای نیاکان ما در سده‌های میانه به میراث گذاشتند.

24. Woolley, C.L. **The Sumerians.** Oxford, Clarendon Press, PP. 70-71

مراحل تاریخ بین‌النهرین: مرحلهٔ نخست

اقوام سامی ساکن عربستان بارها و بارها به هلال حاصلخیز یورش آوردند و با هر یورش دگرگونیهای ژرفی در فرهنگشان پدید آمد. این اقوام شبان که تمدنی ناچیز داشتند، شیوهٔ زندگی چوپانی را ترگ گفتند و به روستاییان مرفه یا بازرگان ثروتمند شهرنشین تبدیل شدند. در تاریخ سومر و بین‌النهرین سه مرحله را می‌توان دید: نخست، مرحلهٔ سومر و اکد است که در دورهٔ سارگن[۲۵] اکدی، زبان آن سامی شد. آموریها[۲۶] که قوم سامی زبان دیگری بودند، بعدها بابل را به تصرف در آوردند و تسلط خود را بر اکد و سومر گسترش دادند. بزرگترین فرمانروای آموریها حمورابی[۲۷] (۱۹۴۸ تا ۱۹۰۵ ق‌م) بود. به کشور آموریها بابل کهن می‌گویند. یکجانشینی کشاورزی و زندگی شهرنشینی، یاعمّوریان یا بابلیها را مانند سومریهای پیشین برای پایداری در برابر هیتیهای تازه از راه رسیدهٔ زورمند ناتوان ساخت. هیتیها حدود ۱۹۰۰ ق‌م از سرزمینهای شمالی بر آموریها یورش آوردند. کاسیها[۲۸] از پی هیتیها آمدند. سهم بزرگ کاسیها این است که پرورش اسب را به‌طور گسترده در بین‌النهرین رواج دادند. با این کار در شیوه‌ای که تا آن وقت انسان تنها از استر و گاو و خر استفاده می‌کرد، انقلابی رخ داد. کاسیها که رام نشده و تا اندازه‌ای نامتمدن بودند، تمدن بابلی را موقتاً متوقف کردند.

در سومر و اکد خدایان مالک کشورهای پهناوری بودند که به دست کاهنشاهان[۲۹] اداره می‌شد. البته ساکنان این کشورها زمین و دام داشتند. آن‌طور که کاهنان یا کاهنشاهان تعبیر می‌کردند، حقوق و دارایی خدایان مقدس بود. لاجرم این منافع مختلف باید به قاعده و ضابطه در می‌آمد. از این‌رو حقوق که عبارت باشد از مجموعهٔ مقرراتی که بر روابط میان انسانها حاکم است، در میان ساکنان سومر و اکد تکوین یافت. سرعت تکوین این حقوق به مراتب بیش از سرعت آن در مصر بود، چون خدایان و فرعونها مالکان عمدهٔ مصر بودند.

قانون سومری را که نخستین قانون اصیل و بزرگ جهان است، حمورابی تدوین کرد. قانون حمورابی نافذ بود و روابط میان جمعیت رو به افزایش را بدقت تنظیم می‌کرد. حمورابی قانونهای قدیمی را که به زندگی کشاورزی، بازرگانی، دینی و حکومتی سومر و اکد باستان مربوط بود و قانونهای مربوط به قوم خودش یعنی قانونهای آموریها را گرد آورد. پس از آنکه این قانونها را به ساده‌ترین و مختصرترین شکلش تبدیل کرد، آنها را روی ستون سنگی سیاه و سختی به ارتفاع تقریباً ۲/۵ متر نوشتند. این ستون را در پرستشگاه مردوک[۳۰]، خدای بزرگ، و در بابل برافراشتند. پرستشگاه مردوک جایگاه مناسب مجموعهٔ قوانین بود، زیرا در روزگاران باستان این عقیده رایج بود

25. Sargon
26. Amorites
27. Hammurabi (= هامورابی)
28. Kassites
29. Priest-kings
30. Marduk

که قانون، وضع شدهٔ خدایان است.

تدوین قانون نشانهٔ مطمئن تمدن روبه پیشرفت است. از دیرباز و پیش از آنکه قانون تدوین شود، زندگی روزمرهٔ مردم با عرف وعادت جریان داشت. در میان مردم پارینه سنگی عرف نمی‌توانسته چیزی بیش از عادتهای متداول و مرسوم خانوادگی بوده باشد. حتی این نکته دربارهٔ عصر نوسنگی راست است. اما چون با بهره‌مندی از کشاورزی و دامپروری، شمار جمعیت روبه افزایش مستمر نهاد، عرفها پیچیده‌تر شد. از آنجا که این عرفها نوشته شده نبود، مردم و نیز داورهایی که در آستان پرستشگاهها می‌نشستند، آنها را در حافظه نگاه می‌داشتند. باری، هنگامی که جمعیت زیادی برای زندگی اجتماعی گردهم آمدند و برای گذران معیشت به همه‌جور کاری دست زدند، لازم شد عرفهای بسیار را به یک صورت منطقی و فراگیر تبدیل کنند. از این رو وقتی فرمانروایی دست به تدوین قانون می‌زد، همچنانکه حمورابی به این کار پرداخت، می‌توان اطمینان داشت که پیشرفت بزرگی در تحول تمدن رخ می‌داد.

قانون حمورابی بیشتر شامل قانونهای کهن بود. بعضی از اندیشه‌های این قانون به عصر سنگ باز می‌گشت؛ مانند این اصل که هرکس جرح و ضربی ببیند، باید عیناً با خطاکار یا بستگان او تلافی شود. کیفر دیگری که از روزگار باستان مانده بود، قصاص کشتن بود. کیفرِ کشتن، کشتن قاتل یا کشتن یکی از خویشاوندان او بود. ظاهراً در مناسبات حقوقی ابتدایی، انتقام اصل و اساس داوری است. حقوق نوین در بعضی موارد هنوز از این کار کاملاً آزاد نشده است.

قانون حمورابی سوگند یا آزمون گناه را نیز تجویز کرده بود. آزمون گناه روشی باستانی برای معلوم کردن بیگناهی یا گناهکاریِ بود. کسی را که متهم به کارهای شریر و شیطانی بود، به رودخانه می‌انداختند. اگر غرق می‌شد گناهکار شمرده می‌شد و دارایی اش پاداش کسی بود که وی را متهم کرده بود. عقیده براین بود که خدایان نشان می‌دادند چه کسی بیگناه یا گناهکار است. یک ویژگی ابتدایی دیگر این بود که براساس پایگاه سیاسی یا اجتماعی کسی که از او حقی ضایع شده بود، برآورد جریمه کنند. کیفر دزدی از دارایی خدایان که پیش از آن مرگ بود، در عصر حمورابی تعدیل یافت. بنابر این اگر از پرستشگاهی حیوانی می‌دزدیدند، جریمه اش سی برابر ارزش آن حیوان بود. اگر حیوان یکی از مردم طبقات فرو پایه رامی دزدیدند، جریمه اش فقط ده برابر ارزش آن بود.

یک ویژگی متمدنانه‌تر قانون حمورابی باب کردن جریمه‌های نقدی در ازای جرمهایی چون کورکردن یک چشم یا شکستن یک استخوان به جای معاملهٔ به مثل بود. جریمهٔ کورکردن چشم کسی که از طبقات فرو پایه بود ۶۰ شِکِل و جریمهٔ کورکردن چشم برده فقط ۳۰ شِکِل بود. به‌طور کلی کیفرهای وحشیانه منسوخ شد و جریمه‌های نقدی که روشی متمدنانه‌تر بود جای آن را

گرفت. این اصل بنیادی انسانی بر بیشتر جنبه های روابط انسانی در جامعهٔ بابلی حاکم شد و با دقت زیاد در قانون حمورابی اعلام گردید.

مرحلهٔ دوم: آشور تا سال ۶۰۶ ق م

آشور دومین مرحلهٔ تمدن دجله و فرات بود. مرکز آشور شهر آسور[۳۱] بود که بر کرانهٔ دجله قرار داشت و از موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی برخوردار بود. همین موقعیت دفاع از شهر را آسان می ساخت. آشوریها که به زبان سامی سخن می گفتند، مدتها پیش از هزارهٔ دوم قبل از میلاد از صحراهای سوزان عربستان به بین النهرین کوچیده بودند. پس از آنکه با کشاورزی پیشرفته و شیوه های شهرنشینی مردم ساکن این ناحیه خود را سازگار کردند، دامنهٔ فرمانروایی را به هلال حاصلخیز گسترش دادند. دمشق (در ۷۳۲ ق م)، فلسطین و حتی دلتای مصر پایین را به تصرف خود درآوردند. چهار فرمانروای بزرگ آشور عبادت بودند از سارگن دوم (۷۲۲ تا ۷۰۵ ق م)، سناخریب[۳۲] (۷۰۵ تا ۶۸۱ ق م) که پایتخت آشور را به شهر نینوا منتقل ساخت، اسرحدون[۳۳] (۶۸۱ تا ۶۶۸ ق م) و آشور بانی پال[۳۴] (۶۶۸ تا ۶۲۶ ق م). اما حکمرانی خشن و وحشیانهٔ آشوریها، بی اعتنایی پرنخوت به حقوق اتباع و سرکوبگری بسیار سنگدلانهٔ شورشها وطغیانها، تلخترین کینه ها را به جا گذاشت. کلدانیها که اکد وسومر را به تصرف درآوردند بیشتر ازهمه با آشوریها دشمن بودند. کلدانیها در اصل از قبایل سامی بودند که مانند اکدیها و آشوریها از نظر سیاسی نیرومند شدند. چون کینهٔ آشوریهای سرکوبگر را سخت بردل داشتند، بامادها و پارسها متحد شدند، پرچم طغیان برافراشتند، شهر نینوا را تاراج و ویران کردند و در سال ۶۰۶ ق م به دولت آشور پایان دادند.

در تاریخ سازمان اجتماعی، دولت آشور جایگاه بی مانندی دارد. از فرمانروایی آشور که بر سراسر هلال حاصلخیز، از خلیج فارس گرفته تا فلسطین گسترش داشت، کشوری به وجود آمد که تا آن وقت بزرگتر از آن تشکیل نشده بود. استفاده از اسب، گردونه های جنگی و ابزارهای ساخته شده از آهن ــ همان طور که قبلاً دیدیم، یعنی فلزی که اهمیت انقلابی داشت ــ امکان تشکیل چنان کشوری را فراهم آورده بود. استفادهٔ گسترده از اسب اهلی و رام شده نقش بزرگی در تغییر و تحول زندگی داشت، نقشی که اهمیتش با اهلی شدن گاو، گوسفند، بز و ماکیان قابل مقایسه است. از این جانداران خوراک، و پوشاک پوستی یا پشمی به دست می آمد. در عصر نوسنگی و کشاورزی عصر مفرغ، ورزاگاو وسیلهٔ با ارزش حمل و نقل بود. اما اسب که برای سواری حیوانی تندروتر و حیوانی نظامی به شمار می آمد، تا مدتهای مدید اهلی و رام نشده بود، گواینکه به تاریخ

31. Assur
32. Sennacherib
33. Esarhaddon
34. Ashurbanipal

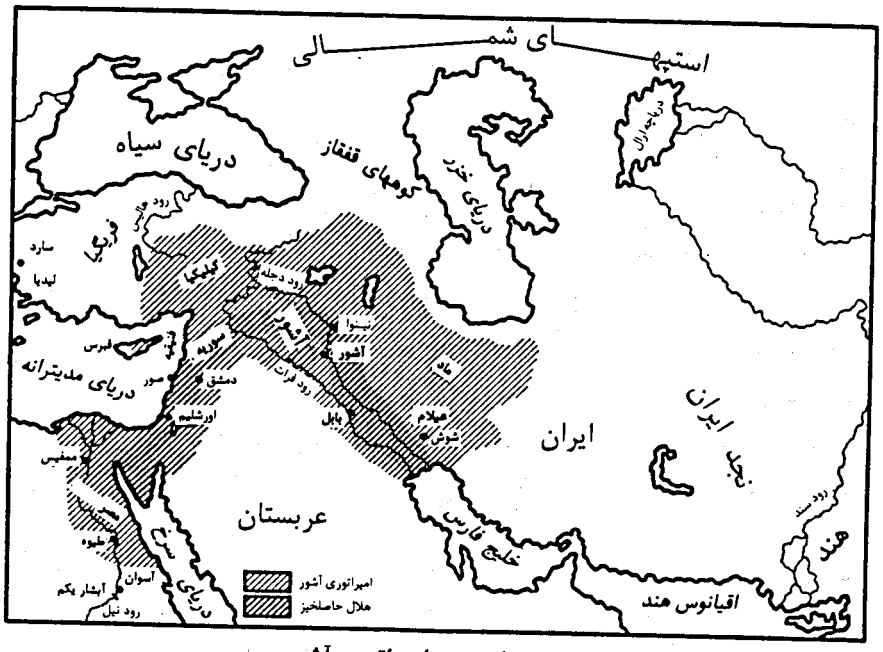

نقشهٔ شماره ٤ – امپراتوری آشور

دقیق رام شدن اسب اطمینان نیست.

از بازمانده‌های استخوان اسب در کومه‌های آخال متعلق به عصر پارینه سنگی پیداست که در آن روزگار کهن اسب را برای خوراک شکار می کردند. در دورهٔ ماگدالنی کشیدن تصویر اسب رواج داشت. در عصر نوسنگی ظاهراً در بعضی جاها این حیوان را می پرستیدند. بنابر این اگر چه انسان از دیر باز اسب را می شناخته، اما سنگواره‌ها و تصویرهای به‌جا مانده دلیل نمی شود که اسب در دورهٔ پیش از تاریخ اهلی و رام بوده است.

نخستین نشانه‌های استفاده از اسب رام شده، درمیان سومریها واندکی پس از سال ۳۰۰۰ق‌م دیده شده است. از اسب استفادهٔ گسترده نمی کردند، چون برای شخم‌زدن ورزاگاو را به کار می گرفتند و برای حمل و نقل بار از الاغ استفاده می کردند. بار را یا بر پشت حیوان می گذاشتند یا حیوان را به گاری و ارابه می بستند. پرورش و استفاده از اسب به عنوان فعالیت کلی اقتصادی یک عده از مردم، نخستین بار در درهٔ دجله و فرات و درمیان کاسیها دیده شده است. کاسیها قومی کم تمدن بودند و فرهنگی داشتند که به پای فرهنگ سومریها و سامیهای بابل نمی رسید.

بدبختانه آگاهی ما از منشأ استفاده گسترده از اسب اندک است. شاید اصل اسب از دشتهای پهناوری باشد که از درهٔ رود دانوب درارو پا و رو به سوی خاور تا کوههای آلتایی در آسیای مرکزی گسترده است. اقوامی که دراین چراگاههای پهناور زندگی می کردند، نوعی زندگی شبانی به وجود آوردند، گله ها را می چرانیدند، بر اسب سوار می شدند و از آن به عنوان دام شیری استفاده می کردند. هومر حماسه‌سرا از این اقوام کوچگر با عنوان «دوشندگان شیراسب» (اسب دوشان) یاد می کند. شاید کاسیهایی که برای مدتی دراز در ایران می زیستند و پیش از آنکه در سال ۱۷۵۰ ق‌م از کوهستانهای زاگرس بگذرند و به هلال حاصلخیز پا بگذارند، پرورش اسب را از اقوام شبانی دشتهای آسیا آموخته باشند. اقوام دیگری که از نظر فرهنگی به کاسیها شباهت نزدیکی داشتند به هلال حاصلخیز کوچیدند. در میان این اقوام، میتانیها[۳۵] بودند که در بخشهای شمالی هلال حاصلخیز جا می گرفتند و هیتیها بودند که کشور نیرومندی در میان سرزمین هیتیها و دریای سیاه تشکیل دادند. همهٔ این اقوام از اسب، به ویژه در جنگ، ماهرانه استفاده می کردند.

اسب در مسافرت، ارتباطات وزندگی بازرگانی که بخصوص پذیرای تحرک زیاد بود، انقلاب به بار آورد. مراوده‌های سیاست خارجی و ادارهٔ حکومتی کارآمدتر شد. ارتشهای مجهز به اسواران و گردونه سواران نشان دادند که مقاومت شکن‌اند. این امکان فراهم آمد که دامنهٔ پیروزیها را گسترش دهند و بر سرزمینهای پهناورتر از گذشته فرمان برانند. با استفاده از اسب به عنوان حیوان

35. Mittanis

سواری و نظامی، در زندگی هزارهٔ دوم ق م انقلابی رخ داد که اختراع قطار، کشتی بخاری یا اتومبیل در عصر ما به بار آورده است. آن انقلاب این امکان را فراهم آورد کشور آشور که از نظر سیاسی کشور بزرگی بود، دامنهٔ پیروزیهایش را بر سراسر هلال حاصلخیز و مصر گسترش دهد. اگر ارتباط سریعی که نتیجهٔ استفاده از اسب است نمی بود، حکومتِ کشوری که پهناورترین کشور آن روزگار بود نمی توانست دوام بیاورد. فرمانروایی بر سرزمینی چنین بزرگ با اتباع بسیار، ایجاب می کرد برای تسلط بر همه چیز، استبداد نظامی را گسترش دهند. جاده های نظامی ساخته شد، پیکهای شاهی گماشته شدند و نظام دقیقی برای گزارش مطالبی که اهمیت سیاسی داشت، استقرار یافت. هرگاه لازم بود، ارتش با گردونه های مجهز به اسبهای زره دار برای تار ومار کردن دشمنان پیش می رفت یا با قلعه کوبهای آهنین شهر شورشگر را سرکوب می کرد.

راست است که آشور تسلط خویش را با سیاست خون و آهن نگاه می داشت، اما این یک روی قضیه است. کشور زورمند آشور به ترغیب بازرگانی و صنعت نیز پرداخت. برای ساختن کاخهای شکوهمند نینوا پایتخت آشور، از همه جا کارگران ماهر آوردند. از شمال، جنوب، خاور و باختر اشیای گرانبها وارد شد و آشور ثروتمندترین کشوری گردید که تا آن روزگار وجود داشت. در بارشاهان به شکوه و جلال آراسته شد. تندیسهای انسان و جانوران تراشیده شد. البته تندیسهای جانوران از مرحلهٔ واقعگرایی خشن تندیسگری دورهٔ باستان فراترنگذشت، کتابخانهٔ بزرگ متعلق به آشوربانی پال که از لوحه های گلین نوشته شده به خط میخی و جواهرات گرانبها پر بود، همه گواه ثروتمندترین تمدنی است که تا آن روزگار رخ نموده بود.

مرحلهٔ سوم: کلده[۳۶] از ۶۰۶ تا ۵۳۹ ق م

کلده یا بابل نوین، نمایندهٔ سومین مرحلهٔ تاریخ فرهنگی دجله و فرات است. شهر باستانی بابل پایتخت امپراتوری تازهٔ کلده شد و کلده سرزمینهای سومر، اکد، آشور، دمشق و فلسطین را در برمی گرفت. چون کشور کلده نیرومند و فرمانروایانش زورمند بودند، کلدانیها در کمتر از یک قرن به رشد و رفاه دست یافتند. اتباع امپراتوری کلده از امپراتوران فرمانروایشان آزرده و رنجیده بودند. سرانجام با یورشهای مادها و پارسها که از اقوام هند و اروپایی اند و در خاور سرزمین آنها، یعنی در خاک ایران می زیستند، امپراتوری کلده در ۵۳۹ ق م فرو پاشید. نوآمدگان، امپراتوری بزرگی را بر و یرانه های بابل و آشور بر افراشتند و به پیروزیهای سامیها پایان دادند، تا آنکه در سدهٔ هفتم میلادی، در عصر پیامبر اسلام، اقوام سامی به عنوان فاتح پیشروی از صحرا را آغاز کردند.

ادبیات غنی که نخستین بار در میان سومریها پیدا شده بود، در میان بابلیها، آشوریها و

36. Chaldea

نقشه شماره ۵ – خاور نزدیک، حوالی ۶۰۰ پیش از میلاد

کلدانیها با تغییرهای بسیار به شکوفایی خود رسید. همچنانکه از **شعر آفرینش** سومری یا بابلی پیداست، شعری که در ستایش کار خدای مردوک است، موضوع آفرینش پسند خاطر مردم بوده است. **شعر آفرینش** اثر فاخری است که رویارویی خدایان را روایت می کند و مردوک از آن میان پیروزمند بیرون می آید. **داستان طوفان** نیز از داستانهای مشهور سومری است. اوت‌نپیشتیم[۳۷] قهرمان که در کشورشهر شورو پاک[۳۸] می زیست، کشتی بزرگی به فرمان خدا ساخت و همهٔ افراد خانواده‌اش، داراییش و دامها و سایر حیوانهایی که داشت، بر آن سوار کرد. باران سیل آسا باریدن گرفت و همهٔ موجودات زنده نابود گردید. سرانجام توفان که فرونشست، اوت نپیشتیم یکی از درهای کشتی را گشود.

کبوتری آوردم و آزاد کردم
به همه جا سرزد؛
جایی برای آسودن نیافت، بازگشت.
پرستوکی آوردم و آزاد کردم.
به همه جا سرکشید؛
آسودنگاهی نیافت، به کشتی باز آمد.
زاغی آوردم و آزاد کردم.
رفت و فرونشستن آبها را دید.
خورد، غارغار کرد، اما باز نیامد.
سپس همه جانوران را آزاد ساختم تا از چهارسو بروند.
و قربانی آوردم.
قربانی را برفراز کوه بردم
و هفت ظرف نهادم.
زیر آنها را ساقه‌های نی و شاخه‌های سدر و مورد گذاشتم.
خدایان بو کشیدند.
خدایان بوی خوش را استشمام کردند.
خدایان دوست دارند مگسها به گرد قربانی جمع شوند.

به ویژه شعرهایی که دربارهٔ ایشتار (عشتر) است، جالب توجه است. ایشتار خدای مادر بزرگ سومریها، بابلیها و آشوریهاست. او خدای حاصلخیزی، نگاهدارندهٔ کشتزار و رمه و نوع خدابانوی فرهنگهای عصر کهن نوسنگی و عصر مفرغ بود. عشق او به تموز ناکامیاب ماند، پسر سرگردان شد و حتی به جهان نیستی سر کشید.

37. Utnapishtim 38. Shurupak

به سوی خانهٔ سایه‌ها که سکونتگاه ایر کالاست،
به سوی خانه‌ای که هیچ دری ندارد تا او از آن وارد شود،
به سوی راهی که از آن بازگشت نیست،
به سوی خانه‌ای که نوری نیست تا او به آن وارد شود،
به سوی قصری که خور و خوراک در آن از غبار و گل است.
آنها نور ندارند و در تاریکی سر می‌کنند.

تخیل شاعرانه، مضمون ایشتار را برای بیان راز ژرفناک زندگی و مرگ آفریده است. حماسهٔ گیلگمش[۳۹] داستان پهلوانی است که گاو مقدس ایشتار را کشت و ایشتار کین او را به دل گرفت. قوت از بازوی گیلگمش رفت و در آغوش مرگ افتاد. سابیتو[۴۰] با نویی که گیلگمش از او یاری خواسته بود، با او چنین می‌گوید:

ای گیلگمش! چرا این سو و آن سو می‌دوی؟
زندگی ای که تو در جست وجوی آنی نخواهی یافت.
آن گاه که خدایان آدمی را سرشتند،
مرگ را تقدیر او کردند.
زندگی در دست آنهاست.
تو، ای گیلگمش! شکمت را سیر کن،
شب و روز خوش باش،
بساط عیش هر روزت را بگستر،
شب و روز سرخوش و دل آسوده باش!
بگذار جامه‌هایت پاک باشد،
سرت شسته باشد و خودت را با آب بشوی!
به فرو افتادگانی نظر کن که دست یاری به سوی تو دراز می‌کنند،
ازجفتی که در آغوش توست کام بگیر.[۴۱]

پیداست که تمدن بین النهرین مانند تمدن مصر بسیار باستانی است. این تمدن از گذشتهٔ دور، از دوران پیش از تاریخ و از زندگی قوام یافته در اواخر عصر نوسنگی سرچشمه گرفته است. پیچیدگی یکی از ویژگیهای این تمدن است. چون محیط طبیعی درهٔ دجله و فرات باز و بدون مانع بود، بین النهرین از همه سو تأثیر پذیرفت و هر تأثیری به نوبهٔ خود در آثار اصیل سومریها جرح و

39. Gilgamesh
40. Sabitu
41. Jastrow, M. **The Civilization or Babylonia and Assyria.** Philadelphia, J.B. Lippincott, P.450, 454, 462-3.

تعدیل راه داد، سومریهایی که با وجود همهٔ دگرگونیهای سیاسی و آمد و رفت اقوام و جمعیتها، فرهنگشان هنوز پایدار مانده بود. بین‌النهرین به مرکز انتشار فرهنگی نیرومندی تبدیل گردید که بر تمدن آیندهٔ ارو پا، آسیا و افریقا قرنها تأثیری ژرف گذاشت.

یهودیها، جدا از معتقدات دینی‌شان، در شمار برجسته‌ترین اقوام تاریخ بشرند.

اچ. اچ. هیلمن[1]

فصل ششم

تمدن فنیقی و عبرانی

1. H.H. Hilman

در فصل ششم می خوانید:

موقعیت جغرافیایی فنیقیه و فلسطین
فنیقیه، مرکز اشاعهٔ فرهنگی
صنعت فنیقی
کوچ نشینها و بازرگانی
اختراع الفبا
آرامیها
عبرانیها، کنعانیها و فلسطینیها
دین فنیقیها و کنعانیها
یکتاپرستی، دین عبرانی
یهوه، اسرائیل، عهد
انبیای بنی اسرائیل
کتابهای مقدس عبرانی
اسارت و غربت
کنیسه
سهم عبرانیها در تمدن

پیدایش تمدن دره‌های نیل و دجله و فرات را دنبال کردیم، اما از پراکنده شدن فرهنگ مصری، سومری و بابلی در میان اقوام دوردست و کمتر پیشرفته مطلب زیادی نگفتیم. پراکنده شدن دستاورد تمدنهایی که گفتیم بیشتر مرهون توش و توان اقوام سامی نژادی بود که در شمال و انحنای باختری هلال حاصلخیز، بویژه در سوریه می زیستند. سوریه در نزد یونانیان بعدها به فنیقیه[2] یا «سرزمین نخل» شهرت یافت.

سوریه و فلسطین در کرانهٔ خاوری دریای مدیترانه با مسافتی نزدیک به ۶۵۰ کیلومتر گسترش داشت. فنیقیه نوار باریکی بود که تقریباً درازایی بین ۱۴۰ تا ۱۶۰ کیلومتر داشت و از سمت خاور به صحرای سوزان محدود بود. دو رشته کوه لبنان و جبل الشرقی، شمالیترین بخش این کشور را تشکیل می داد. میان این دو رشته کوه، درهٔ بارخیزی قرار داشت که رودخانهٔ لیتانی[3] آن را مشروب می کرد. کوههای لبنان که پوشیده از جنگل انبوه سدر است، منبع الوار ارزشمندی به‌شمار می آمد. سرزمین فنیقیه چراگاههایی عالی داشت و بخش پایین آن برای کشاورزی مناسب بود. اگرچه کوهستانهای لبنان دیواری پشت‌کرانهٔ شمالی کشیده بود، اما فنیقیه بندرهای بسیار خوبی داشت.

در جنوب کوه کرمل[4]، فلسطین قرار داشت؛ سرزمینی با مساحتی نزدیک به ۱۶/۰۰۰ کیلومتر مربع. دریای این سرزمین بدون بندر بود و خاک پرتپه‌اش پوشش گیاهی پراکنده‌ای داشت. بارش سالانهٔ فلسطین ناکافی است و برعکس درهٔ دجله و فرات برای آبیاری مساعد نیست. صحرای شنی و فراخ سینا در جنوب فلسطین گسترده است. فلسطین برای تشکیل یک کشور نیرومند زمینهٔ اقتصادی نداشت، اما فنیقیه با بندرهای عالیش مستعد آن بود که به مرکز بازرگانی پررونقی تبدیل گردد.

با یک نگاه به نقشهٔ آسیای خاوری، و یژگی دیگر فنیقیه و فلسطین، که همانا موقعیت جغرافیایی آنها با توجه به نیروهای بزرگ آن عصر باشد، دانسته می شود. مصر در جنوب و درهٔ دجله و فرات در خاور گسترده بود و فنیقیه و فلسطین بخش شمالی هلال حاصلخیز را تشکیل می داد، یعنی راه پررفت و آمد میان دره‌های نیل و دجله و فرات که بازرگانان، مسافران و اقوام کوچگر از

2. Phonicia
3. Litani
4. Carmel

دیر باز از آن می گذشتند. بنابر این، فنیقیه و فلسطین همواره در معرض تأثیر فرهنگی مصر و بابل قرارداشت.

فنیقیه، مرکز اشاعهٔ فرهنگی

خوب است نخست دربارهٔ نقش فنیقیها در تاریخ تمدن صحبت کنیم. فنیقیها در روزگار کهن، شاید اندکی پس از سال ۳/۰۰۰ ق م، قوم سامی نژادی بودند که زندگی شبانی داشتند و از صحرای عربستان به منطقهٔ دلپسند فنیقیه کوچیده بودند. بندرهای بزرگ صور[۵]، صیدا[۶]، جبیل[۷]، بروتوس (بیروت)[۸]، بوبلوس[۹] که موقعیت بیمانندی برای بازرگانی داشتند، به مراکز طبیعی داد وستد با مصر، بابل و نواحی اقوام هیتی در شمال تبدیل شدند. دریاهای مدیترانه و اژه در باختر و دریای سیاه در شمال آن سرزمین قرار گرفته بود.

مردمی که در نواحی مجاور این آبها می زیستند، فرهنگشان در بسیاری از موارد فرهنگ عصر مفرغ بود. پاره‌ای از آنها از وضع ناپیشرفته‌ای که به‌نظر ما لازمهٔ عصر نوسنگی بوده است، رها نشده بودند. فنیقیها از راه داد و ستد با اقوامی که از نظر اقتصادی این‌سان واپس مانده بودند، مهمترین بازرگانان روزگار شدند، به همهٔ گوشه و کنارهای دریاهای مدیترانه، اژه و دریای سیاه راه یافتند، برای نخستین‌بار با منابع این ناحیه‌ها آشنا شدند و به مقادیر زیادی فلز و مواد خام دیگری که برای تولید کالاهای هنری و معمولی خود نیاز داشتند یا از مصریها می خریدند، دست یافتند.

صنعت فنیقی

رهبری بازرگانی فنیقی متکی به فعالیت صنعتی گسترده‌ای بود. رنگ ارغوانی را از کیسهٔ کوچکی که پشت سر نرم‌تن دریایی یا گونه‌ای از صدف ماهی جای دارد، به‌دست می آوردند. این رنگ خواستار بسیار داشت. با ابزار آهنی کوچکی مایع رنگین را از کیسه برمی داشتند و برای رنگ پارچه به کار می بردند. پارچه را که در آفتاب پهن می کردند، به ترتیب سبز، آبی، سرخ و ارغوانی می شد و پس از شست وشوی کامل سرانجام رنگ لاکی روشنی پدیدار می گردید. از هیچ کجای منطقهٔ مدیترانه جز فنیقیه چنین رنگ بیمانندی به‌دست نمی آمد. فنیقیها شیشه های ظریف هم می ساختند. راز این صنعت را از مصریها آموخته بودند و از مهارت خود در ساختن همه گونه اشیا مانند جام، ساغر، بشقاب و بطری استفاده می کردند. فنیقیها بافندگان چیره‌دستی بودند،

5. Tyre
6. Sidon
7. Gebal
8. Berytus
9. Byblos

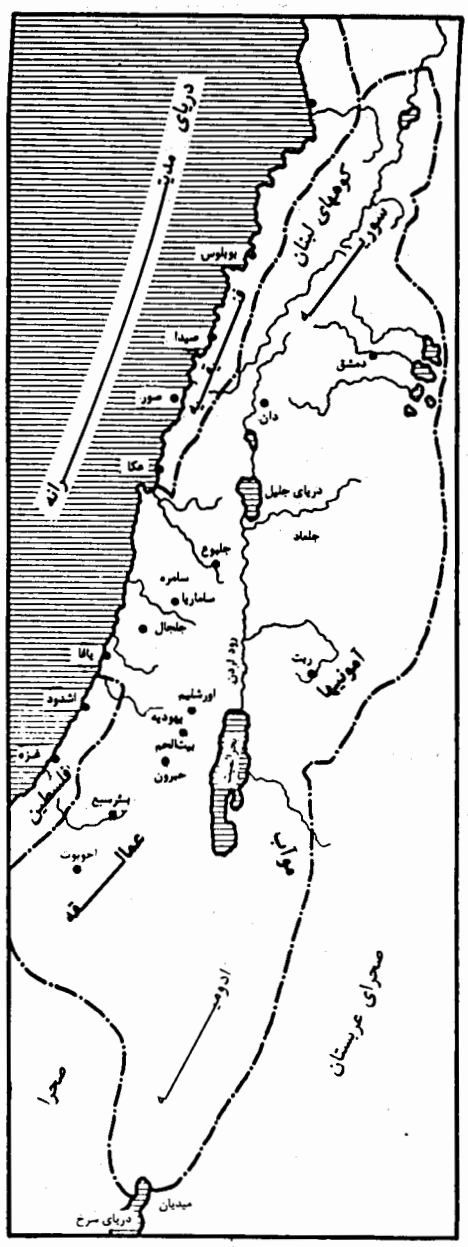

نقشه شماره ٦ ـ فلسطینیها، فنیقیها و عبرانیها، ۱۰۰۰ پیش از میلاد

پارچه‌های فاخر پشمی، کتانی، ابریشمی و گل و بوته‌دار می‌بافتند. چون جویندهٔ فلزهای گرانبها بودند، معدنگران موفقی از آب درآمدند و با دست ساخته‌های بی‌نظیر مفرغی، سیمین و زرین‌شان پرآوازه شدند. اشیایی که از این فلزها می‌ساختند، در سراسر جهان به میل و شوق می‌خریدند. در فنیقیه فن تراش دادن سنگهای گرانبها و کنده‌کاری روی عاج بسیار مورد توجه بود و کار پیکرتراشی با از سنگ ارج و قرب بسیار داشت.

کوچ نشینها و بازرگانی

با گسترش زندگی اقتصادی، بازرگانان فنیقی از سرزمین خود دورتر و دورتر رفتند. حدود ۸۰۰ ق‌م مرکزهای بازرگانی فنیقی در جزیره‌ها و کرانه‌های مدیترانه پراکنده شد. پالرمو[10] و سیراکوز[11] در سیسیل، مالتا[12] در جزیره‌ای به همین نام، و مالاگا[13] (مالقه) و کادیث[14] (قادس) در اسپانیا در شمار این مرکزهای بازرگانی بودند. مشهورتر از همه کارتاژ[15] (قرطاجه) در ساحل افریقا و شهر پررونقی بود که حوالی سال ۸۰۰ ق‌م ساخته شد، به زودی به نیرویی نظامی تبدیل گردید و نفوذ خود را در سراسر شمال افریقا، سیسیل، ساردنی[16] و اسپانیا گسترش داد. بازرگانی فنیقی تا آن سوی کادیث و تا نقاط دوردستی چون جزایر سیلی[17] و جزایر قلع در کورنوال انگلیس که از آنجا قلع می‌آوردند، سفر می‌کردند. قلع فلزی است که برای تولید مفرغ لازم است.

فنیقیها مردمی سختکوش و عملی بودند. همان‌طور که کشاورزی یکباره انقلابی در عادتهای انسان ایجاد کرد، صنعت و بازرگانی نیز شیوهٔ اندیشه و عمل را عمیقاً تغییر داد. فنیقیها به راه فعالیت بازرگانی و صنعتی افتادند و جای شگفتی نیست که چرا هومر از صناعت فنیقیها بیمناک بود. یونانیها که از نظر اقتصادی واپسمانده بودند، حریف داد وستدهای پر مکر و فریب فنیقیها نمی‌شدند. یونانیها به فنیقیها که «کشتیها و دغلکاری و آزمندی» شان مشهور بود و «در کشتیهای سیاه خود چیزهای کم‌بها می‌آوردند» با بدگمانی می‌نگریستند.

اختراع الفبا

ویژگی عملی فنیقیها از اختراعی که هر روز از نتیجهٔ آن بهره‌مند می‌شویم، به خوبی پیداست. این اختراع نیازهای دنیای نوین را بقدری خوب برمی‌آورد که دشوار بتوان آن را نادیده گرفت؛ و این چیزی جز اختراع الفبا نیست. دیدیم که در سپیده‌دم تاریخ انسان چگونه اندیشه‌های

10. Palermo
11. Syracuse
12. Malta
13. Malaga
14. Cadiz
15. Carthage
16. Sardinia
17. Scilly

خود را با نگارش تصویر انتقال می داد. این روش دشوار به ظاهر در جاهای مختلف کاملاً مستقل از یکدیگر تکامل یافته است. در مصر نخست هجانگاری و سپس خط الفبایی پیدا شد. اما بیست و چهار نشانهٔ هیروگلیفی خط مصری بازهم به شکل تصویر بود. تصویر نگاری در سومر و بابل نیز پیدا شد. اگر کسی می خواست همهٔ اندیشه هایش را بیان کند، ناگزیر بود پانصد و شصت نشانه که هر نشانه برای یک هجا بود، بیاموزد.

چون این گونه نشانه های میخی شکل دشوار بود، بازرگانان اهل عمل شهرهای هلال حاصلخیز نظامی الفبایی اختراع کردند. بیان دقیق چگونگی این اختراع دشوار است، اما این نکته دانسته است که بازرگانان سامی نژاد شبه جزیرهٔ سینا نشانه های خط مصری را از تماسهای بازرگانی که با مصر داشتند اقتباس کردند. فنیقیها در سدهٔ سیزدهم پیش از میلاد این نشانه ها را بآسانی از آنها اخذ کردند، مصوتها را انداختند و آن را به الفبای بیست و دو نشانه ای مبدل ساختند. گذشته از این، آداب نوشتن با قلم وجوهر ــ که از شیرهٔ گیاهان ساخته می شد ــ بر روی پاپیروس را از مصریها اقتباس کردند. این روش از روش بابلیها که ناگزیر بودند گل خام را بپزند تا لوحه هایشان ثابت و محکم شود، عملی تر بود.

ظاهراً فنیقیها نخستین کسانی بودند که نظم ثابتی به حروف دادند. نام نخستین حرف الف[18] (گاو) و دومین حرف بث[19] (بیت = خانه) بود. بعدها یونانیها حروف فنیقی را گرفتند و به تقلید از اصوات فنیقی حروف خود را آلفا، بتا و جز آن نامیدند. واژهٔ «الفبا»[20] از نام دو حرف نخستین گرفته شده است. گذشته از سهمی که فنیقیها در پیدایش الفبا داشتند، دیگران هم در این کار مؤثر بودند، اما در این باره یقین زیادی نداریم. به هرحال الفبا، کاربرد پاپیروس و نوشتن با قلم و جوهر با هر منشایی که داشته، دستاوردهایی بنیادی است. مطمئناً بدون این دستاوردها تکامل تمدن بسیار دشوار می بود.

آرامیها[21]

قوم دیگری که در همان اوقات در تاریخ ظاهر شد، آرامیها بودند که به زبانی سامی سخن می گفتند و بدین ترتیب در زبان و آداب با فنیقیها پیوند داشتند. آرامیها هم در اصل زندگی شبانی داشتند و حوالی سال ۱۴۰۰ ق م به هلال حاصلخیز کوچ کردند و حدود ۹۰۰ ق م منطقهٔ پیرامون دمشق را که به مرکز اصلی ایشان تبدیل گردید، به تصرف در آوردند.

آرامیها که خط میخی دشوار، هجانگار و نوشتن روی لوحه های گلی را نخست از تمدن بابلی اقتباس کرده بودند و آن روش را به کار می بردند، الفبای اصلاح شدهٔ فنیقیها را جایگزین

18. aleph
19. beth
20. alphabet
21. Aramaeans

خط پیشین ساختند. کاروانهای آرامیها دامنهٔ کار برد این خط را تا سرزمینهای دوردست، بو یژه خاور زمین گسترش داد. ساکنان بین النهرین، ایران و حتی هند این خط را، البته همراه با جرح و تعدیلهای بسیار، اقتباس کردند. زبان آرامی در بخشهای شمالی هلال حاصلخیز و در بابل جایگزین سایر صورتهای زبان سامی شد و بدین ترتیب به زبان مشترک همهٔ طبقات مردم تبدیل گردید. در فلسطین زبان آرامی عملاً جانشین زبان عبری شد و از این رو بود که عیسی مسیح و حواریون او به زبان آرامی سخن می گفتند.

عبرانیها[۲۲]، کنعانیها[۲۳] و فلسطینیها

اکنون باید به عبرانیها بپردازیم که سهمی بس بزرگ در تمدن دارند و از یکی از اقوام آنها به نام قوم بنی اسرائیل عناصر مهمی در دین مسیحی برجای مانده است. عبرانیها مانند فنیقیها و آرامیها به زبانی سامی سخن می گفتند. در صحرا می زیستند و شبان و چادرنشین بودند. با فقر و تهیدستی زندگی را سر می کردند و همواره برای دامهایشان در حاشیهٔ هلال حاصلخیز در جست وجوی چراگاه بودند. کهنترین اشاره‌هایی که در بارهٔ عبرانیها در سِفر پیدایش[۲۴] آمده است، از سرگردانیهای نیاکان دور ابراهیم در امتداد فرات بالا در سومر و در نزدیکی شهر اور و نیز در کنعان یا فلسطین حکایت می کند. عبرانیها در سدهٔ سیزدهم ق م در مصر می زیستند. سِفر خروج[۲۵] را با زندگی ای که عبرانیها در مصر از سر گذرانده اند، مرتبط می دانند. عبرانیها با رهبری موسی پیامبرشان از مصر گریختند، به مشقّات بسیاری گرفتار آمدند و به مدّت یک نسل در صحرای سینا سرگردان بودند. سرانجام حوالی سال ۱۱۵۰ ق م به کرانهٔ خاوری رود اردن رسیدند و قصد گذشتن از آب و ورود به کنعان یا ارض موعود را داشتند، سرزمینی که «شیر و عسل در آن جاری بود.» خبرهای شورانگیز را جاسوسهایی که برای کشف سرزمین تازه فرستاده بودند، آوردند.

عبرانیها به دوازده سبط تقسیم شدند و به کنعان یورش بردند، اما تسخیر آن سرزمین را دشوار یافتند. هرجا که رفتند با اقوام سامی نژاد دیگر و نیرومندتری رو به رو شدند که از مدتها پیش سکونت یافته بودند و دست به تصرف دره های حاصلخیزتر زده بودند. کنعانیها در کشاورزی، صنعت و بازرگانی پیشرفت بزرگی کرده بودند و از فنیقیهای ساکن بخش باختری و مصریهای مقیم بخش جنوبی سرزمینشان درسهای فرهنگی بسیاری آموخته بودند. آداب دینی، بو یژه مراسم باروری در پیشگاه بعل[۲۶] و قربانی فرزندان در راه مولک[۲۷] را از فنیقیها گرفته بودند. عبرانیهای

22. Hebrews

23. Cannaanites

۲۴. کتاب اول از کتابهای پنجگانهٔ عهد عتیق (تورات). ــ م.

۲۵. کتاب دوم از کتابهای پنجگانهٔ عهد عتیق (تورات). ــ م.

26. Baal

27. Moloch

شبان سخت دلبستهٔ فرهنگ پیشرفته‌تر کنعانیها شدند و بسیاری چیزها از جمله اندیشه‌های مذهبی‌شان را با آسانپذیری به وام گرفتند.

یک قوم غیر سامی در بخشهای جنوبی سرزمین فلسطین می‌زیست، به این قوم فلسطینی‌ها، می‌گفتند. منشأ فلسطینیها معلوم نیست. اما ظاهراً این اطمینان هست که میان آنها و مردم کرت، که در فصل نهم از دستاوردهای فرهنگیشان سخن خواهیم گفت، پیوند بوده است. فلسطینیها که از نظر فرهنگی مطمئناً بر عبرانیها وحتی کنعانیها برتری داشتند، از لحاظ سیاسی و نظامی نیز بر آنها چیره شدند. پس از کش‌مکشهای دراز، قبایل عبرانی که تشکیلات ضعیفی داشتند باهم پیوند اتحاد بستند، حکومت فلسطینیها را واژگون کردند و به پادشاهی داود (۱۰۰۰ تا ۹۵۰ ق‌م) دولتی تشکیل دادند. داود اورشلیم را پایتخت خویش ساخت. سلیمان پسرداود (درگذشتهٔ: ۹۳۵ ق‌م) به جای پدرنشست و کوشید از فروشکوه پادشاهان بزرگ کشورهای همسایه تقلید کند و همانند آنها فرمان براند. کاخ پرشکوهی برای خود و پرستشگاه پر جلالی برای یهوه[۲۸] خدای عبرانیها برافراشت. رسم خرمسرا داری را نیز از خاور زمین اقتباس کرد. چون بار مالیاتها سنگین بود، نارضایتی پیدا شد و با مرگ او کشورش دستخوش تجزیه گردید. بخش شمالی خاک او به اسرائیل شهرت یافت و تا ۷۲۲ ق‌م که به دست سارگن دوم شاه آشور گشوده شد، استقلال خود را نگاه داشت. بخش جنوبی، یهودیه نامیده شد و تا ۵۸۶ ق‌م که به دست بخت نصر (نبوکدنصر)[۲۹] یا نوبابلیها تصرف شد، وضع مستقل خود را حفظ کرد.

دین فنیقیها و کنعانیها

هنگامی که کشاورزی وسیلهٔ اصلی گذران معیشت شد، فنیقیها مانند کنعانیها، که پیوند نزدیکی با آنها داشتند، در عصر مفرغ به فلسطین و سوریه کوچیدند. دین فنیقیها در اصل به فراگرد رازآمیز طبیعت که برای خوراکشان به آنها گیاه و حیوان می‌داد، توجه داشت. خدایان فنیقیها، خدایان حاصلخیزی بود که با درختان، کشتزارها، رودها و چشمه‌ها پیوند داشت. بعل (جمع آن بعلم) نام خدای بومی است که باید نر یا ماده بوده باشد. فنیقیهای شهر صور بعل نری را پرستش می‌کردند که نامش ملکرت[۳۰] بود. اشتورت (عشتورت)[۳۱] خدای مؤنث همه جا مورد احترام بود. ظاهراً اشتورت دراصل همان خدای مادرزمین است که به سبب تسلطش برنیروهای بارور طبیعی در بسیاری از بخشهای باختری آسیا از او خدای محبوبی ساخته بود. باید توجه داشت که نام اشتورت تنها صورت دیگری از ایشتار است و ایشتار خدابانویی بود که پرستش او در بابل رواج داشت. آیین اشتورت در بسیاری از شهرهای فنیقیه گسترش یافت و در قبرس که جزیره‌ای در

28. Jehovah
29. Nebuchadnezzar
30. Melkarth
31. Ashtoreth

دریای مدیترانه و باختر فنیقیه است و فنیقیها از آن مس به دست می آوردند، متداول گردید. یونانیان خدا بانوی آفرودیت یا ونوس را از قبرس اقتباس کردند. ظاهراً آفرودیت همان ایشتار یا اشتورت بود.

دو عمل دینی قابل توجه در میان فنیقیها و کنعانیهای خویشاوندایشان معمول بود. این اعمال نشان می دهد دینی که در اصل شامل پرستش نیروهای خداگون شدهٔ طبیعت باشد تا چه عمقی می تواند به انحطاط بگراید. عمل دینی، نخست قربانی کردن فرزندان و بویژه نخست زادگان بود. مولک که در عهد عتیق (تورات) بارها به او اشاره شده، خدای پرهیبتی بود که قربانی کردن فرزندان را طلب می کرد. دومین عمل دینی فاحشگی دینی بود و ظاهراً به اندازه‌ای رواج داشت که موسی آن را رسماً در میان بنی اسرائیل ممنوع ساخت[۳۲] این گونه اعمال خودسرانه و ناانسانی نشان می دهد که بنیاد کردن مفهومهای والای اخلاقی براساس نیروهای خداگون شدهٔ طبیعت و به ویژه بر جنبهٔ جنسی آنها چه دشواریهایی به بار می آورد.

یکتاپرستی، دین عبرانی

عبرانیها مانند سایر سامیها پدید آوردندگان فضایل بسیاری از تمدن نبودند. بطور کلی بیشتر این فضایل پیش از آن توسط مردمی که عبرانیها در میان آنها سکونت یافته بودند، به مرتبه کمال رسیده بود. البته بنی اسرائیل یک سهم مهم دارند؛ آنها تنها قومی بودند که در آن وقت اندیشه هایی آوردند که از لحاظ منطقی در دامنهٔ یکتاپرستی قرار می گیرد. یکتاپرستی، اعتقاد به وجود خدای یکتاست. عقیدهٔ یکتاپرستی به هیچ روی به قوم بنی اسرائیل منحصر نبود. پاره‌ای از اقوام ابتدایی دینهایی داشتند که کاملاً یکتاپرستانه بود. حتی اقوامی که خدایان چندگانه را می پرستیدند، اغلب خدای بزرگ آفرینشگری را پرستش می کردند که دستهٔ خدایان کم اهمیت‌تر را آفریده بود و تسلط خود را بر آنها اعمال می نمود.

مقصود این نیست که قوم بنی اسرائیل همواره بی کم و کاست یکتاپرست بوده‌اند. مانند سایر سامیهای صحرانشین گاه برای پرستش به خدایان دیگری روی می کردند و اگر پاس این خدایان را نمی داشتند، با این حال به عنوان «خدایان سایر اقوام» به آنها نگاه می کردند. ابراهیم، اسحاق و یعقوب که رهبران مهم تاریخ عبرانی کهن هستند، بدون شک یکتاپرست بودند؛ اما با وصف این، ارزشهای مطلوبشان فراتر از برداشت قومشان بود. هنگامی که قوم یهود در صحرای سینا ساکن بود، اصول دین یکتاپرستی، به گونهٔ درخشانی از سوی موسای پیامبر عنوان شد. لوح فرمانهایی که متعلق به عصرموسی است به‌صراحت می گفت «توراخدایان دیگر غیر از من نباشد.»

۳۲. *از دختران اسرائیل فاحشه‌ای نباشد.* سفر تثنیه (عهد عتیق) باب ۱۳، آیه ۱۸ . ــ م.

یعقوب خود را یکتاپرستی راسخ نشان داده است: «پس یعقوب به اهل خانه و همهٔ کسانی که باوی بودند گفت خدایان بیگانه‌ای را که در میان شماست دور کنید و خویشتن را طاهر سازید و رختهای خود را عوض کنید... آن‌گاه همهٔ خدایان بیگانه را که دردست ایشان بود به یعقوب دادند و با گوشوارهایی که در گوشهای ایشان بود...»[۳۳] (سفر پیدایش، باب سی و پنجم، آیهٔ ۲ و ٤). یکتاپرستی راسخ هیچ جابه خوبی جملهٔ آغازین سفر پیدایش («در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید») بیان نشده است. در سایر افسانه های آفرینش، خاصه در افسانه های بابلی، معمولاً خدای آفرینشگر با خدایان رقیب رویاروی می شود و برای آنکه آفرینش را به کمال برساند، ناگزیر است آنها را از میدان بیرون براند. روایت عبرانی آفرینش به سادگی می گوید که خدا آسمانها و زمین را از نیستی آفرید.

شناختن معنی یکتاپرستی اخلاقی والا تر که بویژه پس از هزارهٔ یکم پیش از میلاد درمیان عبرانیها پیدا شده بود، مهم است. دینهای کهنتر که ازعصر نوسنگی و مفرغ گرفته شده بود، چنان پیوند نزدیکی با طبیعت داشت که جدا کردن آنها از طبیعت ممکن نبود. مصریها نسل در نسل اوسیریس، ایسیس ورع را، با سرسبزی درهٔ نیل و خورشید که غذای آن را می رساند مربوط می دانستند. در جاهای دیگر، بویژه در درهٔ دجله و فرات، فرارسیدن پی درپی فصلها را از دیر باز به رابطهٔ عاشقانه تموز و ایشتار نسبت می دادند. خدابانوی ایشتار که مادرزمین بود، خدابانوی کشاورزی و مادر خرمن بود و از این رو پشتیبان تمدن به شمار می رفت. بهار و تابستان فصلهای خوش وصال او و عاشقش تموز بود. پاییز و زمستان دورهٔ مرگ تموز و ناپدیدیش در جهان نیستی بود. تنها آن‌گاه که ایشتار به جهان نیستی می رفت و خدای فرمانروای آن جهان را وا می داشت تا نگذارد تموز از خواب مرگ برخیزد، خدایان عاشق می توانستند به وصال هم برسند، بهار باز گردد، گیاه بشکفد، غلات به بار بنشیند و انسان و جانوران به خوراک موردنیازشان دست یابند.

هرجا که انسان زندگی از راه دامپروری یا کشاورزی را آموخته بود، درمعرض آن بود که نیروهای بارآور طبیعت را خداگون بپندارد و این گونه اندیشه های دینی را با سرودها، رقصها و تشریفات پرستشوار بیان کند. فرمانروایانی چون فرعون مصر را خدا می شمردند و سراسر سازمان فرهنگی را سازمانی خدایی یا دست کم سازمانی می انگاشتند که خود خدایان بنیاد نهاده بودند. این گونه دین تا آغاز هزارهٔ یکم پیش از میلاد ادامه داشت و پس از آن باستانی ترین جامعه ها، مانند مصر و بابل بحرانهای اجتماعی و سیاسی سختی را که بنیادهای این جامعه ها را لرزاند، از سر گذراندند. دینهای کهن طبیعت پرست که با زندگی این گونه جامعه ها پیوندی بسیار نزدیک داشت، با آزمونی جدی رو به رو شد. جدا کردن خداشناسی از زندگی کشاورزی و متمدن جامعه به نظر دشوار می آمد.

۳۳. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. م.

عبرانیها نخستین قومی بودند که به تعلیم قانون اخلاقی کلّی حاکم بر جهانِ انسان پرداختند، قانونی که تنها از آن این جهان نبود، بلکه به عنوان اصول مستقل پیش از این جهان وجود داشت. بر پایهٔ این قانون، همه چیز به درست یا نادرست تقسیم می شد. قانون اخلاقیِ عدل و حقیقت بیانی از مشیّت یهوه بود و واجب بود همهٔ انسانها تسلیم آن شوند. در واقع این اندیشه آموزه‌ای تازه و سهم بزرگ عبرانیها در تاریخ تمدن است و تأثیربی اندازه‌ای در شکل گرفتن عواطف اخلاقی و دینی یونان متأخر، روم و ارو پای سده‌های میانه وعصر جدید گذاشته است.

یهوه، اسرائیل، عهد

نام خدای عبرانیها «یهوه» بود. این نام برابر با نام «خدا» است. میان یهوه و عبرانیها که خود را قوم برگزیدهٔ او می شمردند، پیوندهای خاصی بود. واژهٔ «اسرائیل» برای دلالت بر این قوم خاص و برگزیده به کار می رفت. مفهوم دیگری که ویژهٔ دین عبرانی است، «عهد» است که میان یهوه و بنی اسرائیل بسته‌شده است. عهد مجموعهٔ قولها و نویدهایی است که یهوه به بنی اسرائیل داده است. وفاداری آشکار قوم بنی اسرائیل در هر اوضاع و احوالی ضرورت دارد. تصّور قوم برگزیده و عهد با یهوه که معنای دینی ژرفی یافته، در زندگی و اندیشهٔ عبرانی تأثیر گذاشته و با آن همسرشت شده است. عهد ، نگذاشته است فرهنگ عبرانی در فرهنگ همسایگان نیرومندتر جذب شود.

انبیای بنی اسرائیل

یکتاپرستی عبرانی از جهت اینکه بر انبیا تأکید می ورزید و بر کاهنان هرچند که مرتبه‌ای بزرگ داشتند تأکید نمی کرد، متفاوت از سایر دینها بود. اعمال انبیا به فرمان یهوه بود. آنها پیام یهوه را ابلاغ و ارادهٔ او را آشکار می ساختند و بنابر این از زبان یهوه سخن می گفتند. پیش بینی آینده وظیفهٔ مرتبهٔ دومشان بود. کاهنان نزد خداوند شفاعت قوم را می کردند، اما صدای انبیا صدای مستقیم یهوه بودواز این رو بیشترین اعتبار را داشت. انبیای عبرانی شخصیتی به مراتب عظیمتر از شخصیت کاهنان داشتند. گاه به هنگامی که قوم به تباهی می گرایید ظاهر می شدند تا با شرک و فساد اخلاقی مبارزه کنند، پیام یهوه را برسانند تا آن قوم برگزیده بودن خود را از یاد نبرد، و از آیندهٔ پربرکتی خبربدهند که بر آن راستی و عدل حکمفرماست. از این رو بود که ارمیای نبی می گفت:

> خداوند می گوید اینک ایّامی می آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهد تازه خواهم بست... این است عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست. شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان

قوم من خواهند بود. و بار دیگر کسی به همسایه‌اش و شخصی به برادرش تعلیم نخواهد داد ونخواهد گفت خداوند را بشناس؛ زیرا خداوند می گوید جمیع ایشان از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت، چون که عصیان ایشان را خواهم آمرزید و گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد. (کتاب ارمیای نبی، باب ۳۱، آیهٔ ۳۱ تا ۳۴.)[۳۴]

این آیندهٔ پیشگویی شده نشانهٔ آمدن مسیحی است که باید دورهٔ متبرک را بنیاد گذارد. از این رو اشعیای نبی می گوید:

و نهالی از تنهٔ یسّی بیرون آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت؛ یعنی روح حکمت و فهم، و روح مشورت و قوّت، و روح معرفت و ترس خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود؛ و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد؛ و بر وفق سمع گوشهای خود تنبیه نخواهد نمود، بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود. و جهان را به عصای دهان خویش زده شریران را به نفخهٔ لبهای خود خواهد کشت و کمربند کمرش عدالت خواهد بود و کمربند میانش امانت. و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری باهم. (کتاب اشعیای نبی، باب ۱۱، آیهٔ ۱ تا ۶).[۳۵]

کتاب مقدس عبرانی

تعلیمها، اندرزها، پیشگوییها و اعمال دینی اقوام عبرانی در کتابهای عهدعتیق درج شده است. شمار این کتابها سی ونه است[۳۶] و کتابخانهٔ کوچکی را از برخی از مهمترین ادبیاتی که تاکنون آفریده شده است، تشکیل می دهد. پنج کتاب نخستین عهد عتیق را کتابهای پنجگانه یا اسفارخمسه یا تورات می نامند که منسوب به موسای پیامبراست. او عبرانیها را رهبری کرد، ازبند مصر رهانید و در مدت اقامت در صحرا به هدایت آنها پرداخت. چگونه موسی کتابهای پنجگانه را تألیف کرده یا به آنها شکل نهایی بخشیده است، نکتهٔ روشنی نیست. سفر پیدایش قطعهٔ ادبی فاخری است که داستان عبرانی آفرینش، عهد یهوه با قوم برگزیده‌اش بنی اسرائیل و تاریخ کهن قوم عبرانی را با زبانی ساده باز می گوید. سفر خروج شامل ده فرمانی است که به نام یهوه ابلاغ شده، بنیاد اصول کلّی و جدّی اخلاقی را گذاشته است و تا این روزگار به عنوان اصول بنیادی همواره ستوده و پذیرفته شده است. سفر خروج نیز با تفصیل بسیار به مراسم و تشریفاتی می پردازد

۳۴. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

۳۵. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

۳۶. ویرایش جیمز شاه شامل سی ونه کتاب است. در تاریخ اولیهٔ کلیسای مسیحی و در سراسر سده‌های میانه و نوین، هفت کتاب دیگر جزء عهد عتیق به شمار می آمد. این کتابها عبارت بودند از: طوبیّت، حکمت سلیمان، حکمت یسوع، باروخ واول و دوم مکابیان.

که زندگی دینی عبرانیها تابع آنهاست. سه کتاب دیگر عبارتند از سفر لاویان، سفر اعداد و سفر تثنیه، که اطلاعات بسیار بیشتری دربارهٔ قانونهای تنظیم کنندهٔ زندگی دینی وحقوقی به‌دست می‌دهد.

پس از کتابهای پنجگانه، چند کتاب تاریخی مانند صحیفهٔ یوشع، کتابهای داوران، روت، سمیوئل، شاهان و تواریخ ایام می‌آید که مشحون از مطالب دینی است. این کتابها درعین حال حاوی مطالب بسیارعالی تاریخی است. در واقع هیچ نوشتهٔ تاریخی پیش از هرودوتوس (هرودوت) نیست که از جهت عمق، گرایش انسانی، و تصویر کردن تجربه‌های روحی مردم یارای برابری با این کتابها را داشته باشد. عبرانیها نخستین قومی بودند که ادبیات تاریخی را گسترش دادند. اعتقاد به اینکه قوم برگزیدهٔ یهوه و فرزندان عهد هستند، به آنها این باور را القا کرده بود که قومی جدا از سایر اقوامند. همین نکته به تنهایی به تجربه‌های سیاسی این قوم رنگ داد و به تاریخ آنها معنای خاصی بخشید. تاریخ در نظر این قوم چیزی جز دست یهوه در کارهای انسان نبود.

بویژه کتابهای انبیا شایان توجه است. اینها به دو دسته تقسیم شده است: کتابهای انبیای بزرگ و کتابهای انبیای کوچک. انبیا اصلاحگران اخلاقی، آموزگاران دینی و راهنمایان سیاسی بودند. سرآمد انبیای بزرگ بنی اسرائیل، اشعیاست. او عبرانیان را اندرز می‌داد با نیکوکاری زندگی کنند و خود وی فساد کاهنان را به باد انتقاد می گرفت. می گفت نیکوکاری نه در قربانی کردن و نه در مراسم ظاهری بدون محتواست، بلکه در رفتار و سلوک نیکوست:

> خداوند می گوید: از کثرت قربانیهای شما مرا چه فایده است؟ از قربانیهای سوختنی قوچها و پیه‌پرواریها سیر شده‌ام؛ و به خون گاوان و بره‌ها و بزها رغبت ندارم. وقتی که می آیید تا به حضور من حاضر شوید، کیست که این را از دست شما طلبیده است که در بار مرا پایمال کند؟ هدایای باطل دیگر میاورید؛ بخور نزد من مکروه است؛ و غرّهٔ ماه وسبت و دعوت جماعت نیز. گناه را با محفل مقدس نمی توانم تحمل نمایم...
>
> خویشتن را شسته، طاهر نمایید و بدی اعمال خویشتن را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید. نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید؛ مظلومان را رهایی دهید؛ یتیمان را دادرسی کنید؛ و بیوه‌زنان را حمایت نمایید. خداوند می گوید... اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد؛ و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد. (کتاب اشعیای نبی، باب اول، آیهٔ ۱۱ تا ۱۸.)[۳۷]

سخنان پیامبرانهٔ ارمیا[۳۸] آکنده از سخنان شورمندانه دربارهٔ گناهان قومش و بی ایمانی آنها به یهوه است.

۳۷. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. — م.

۳۸. واژهٔ jeremiad (در زبان انگلیسی به معنای لابه و زاری، سوگواری، مرثیه خوانی...) یادآور نام نبی بزرگ ارمیا Jermiah و هشدارهای بدبینانه‌ای است که از ویژگیهای سخنان اوست.

ای اورشلیم دل خود را از شرارت شست و شوکن تا نجات یابی. تا به کی خیالات فاسد تو در دلت بماند. (کتاب ارمیای نبی، باب چهارم، آیهٔ ۱٤)[۳۹].

حزقیال نبی با شیوه وعبارتهایی فصیح آیندهٔ قوم برگزیده‌ای را پیشگویی کرد که در ۵۸٦ ق.م از بند اسارت بابل رها شدند.

جذابیت انبیای کوچک دست کمی از انبیای بزرگ ندارد. عاموس نبی چوپان تندخویی بود که ارزشهای والای نیکوکاری اجتماعی را موعظه می کرد:

بنابر این چون که مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید، خانه ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود؛ اما در آنها ساکن نخواهید شد؛ و تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود، ولیکن شراب آنها را نخواهید نوشید. زیرا تقصیرهای شما را می دانم که بسیار است و گناهان شما را که عظیم می باشد، زیرا عادلان را به تنگ می آورید و رشوه می گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می سازید... نیکویی را بطلبید و نه بدی را، تا زنده بمانید و بدین منوال یهوه خدای لشکرها با شما خواهد بود چنان که می گویید. از بدی نفرت کنید و نیکویی را دوست دارید؛ و انصاف را در محکمه ثابت نمایید، شاید که یهوه خدای لشکرها بر بقیهٔ یوسف رحمت نماید. (کتاب عاموسی نبی، باب پنجم، آیهٔ ۱۱ تا ۱۵)[٤۰].

نبوتهای هوشع، میکاه و ملاکی به همان نسبت پر تأثیر است. ملاکی «سنگینی بار کلمهٔ خدا» را به بنی اسرائیل هشدار می دهد و از ناسپاسی قومش در حق یهوه که به یقین آنها را به سبب بی ایمانیشان کیفر خواهد داد، شکوه سر می دهد:

زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می باشد خواهد آمد و جمیع متکبران و جمیع بدکاران کاه خواهند بود. و یهوهٔ صبایوت می گوید آن روز که می آید ایشان را چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه‌ای برای ایشان باقی خواهد گذاشت. اما برای شما که از اسم من می ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد؛ و بر بالهای وی شفا خواهد بود؛ و شما بیرون آمده مانند گوساله های پرواری جست وخیز خواهید کرد. و یهوهٔ صبایوت می گوید شریران را پایمال خواهید نمود، زیرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام ایشان زیر کف پایهای شما خاکستر خواهند بود. تورات بندهٔ من موسی را که آن را با فرایض و احکام به جهت تمامی اسرائیل در حوریب امر فرمودم به یاد آورید. اینک من ایلیای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد؛ و او دل پدران را به سوی پسران و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید، مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم. (کتاب ملاکی نبی، باب چهارم، آیهٔ ۱ تا ٦)[٤۱].

۳۹. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.
٤۰. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.
٤۱. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

کتاب ایوب به عنوان شاهکاری از فلسفهٔ دینی همتا ندارد، هر چند که مفاد آن موضوع عادی فرا رفتن از دام کشاکشها و تعارضهایی است که مردم در زندگی روزانه تجربه می کنند. این کتاب بیان احساسهای ایوب است که روزگاری مردی مالدار بود، اما خانواده و دارو ندارش را از دست داد و تنش به زخم و چرک مبتلا گردید. چون همواره «مردی کامل و نیکوکار و انسانی خدا ترس و شیطان ستیز» بود، نه خود او و نه دوستانش راز این مصیبتها را در نمی یافتند. اما ایوب که گام استوار و به خداوند مؤمن باقی مانده بود، سرانجام خداوند او را واننهاد.

نیز لازم است که از مزامیر یاد کنیم. مزامیر از صد و پنجاه مزمور تشکیل شده و منسوب به داوود است، هر چند که بیشتر آنها به قلم او نیست. یکی ازمزامیر، مزمور بیست وسوم، بیان گویایی از اطمینان پایدار به یهوه است. مزمور بیست و چهارم بیان نیروی مطلق وتکلیفهای اخلاقی اوست:

> زمین و پری آن از آن خداوند است؛ ربع مسکون و ساکنان آن، زیرا که او اساس آن را بر دریاها نهاد و آن را بر نهرها ثابت گردانید. کیست که به کوه خداوند برآید؟ و کیست که به مکان قدس او ساکن باشد؟ او که پاک دست و صافدل باشد؛ که جان خود را به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد؛ او برکت را از خداوند خواهد یافت و عدالت را از خدای نجات خود. این است طبقهٔ طالبان او. طالبان روی تو ای (خدای) یعقوب سلاه. ای دروازه‌ها سر خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافراشته شوید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر وجبّار! خداوند که در جنگ جبّار است. ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید. ای درهای ابدی برافرازید، تا پادشاه جلال داخل شود. این پادشاه جلال کیست؟ یهوهٔ صبایوت پادشاه جلال اوست. (کتاب مزامیر، مزمور بیست و چهارم، آیهٔ ۱ تا ۱۰)[۴۲].

اسارت وغربت

دورهٔ اسارت وغربت از طغیان شور و اشتیاقهای دینی عبرانیها حکایت می کرد. بسیاری از مردم بنی اسرائیل که پس از تسخیر سامره (ساماریا) در ۷۲۲ ق م به‌دست آشوریها از آنجا رانده شده بودند، پراکنده شدند. در تاریخ آیندهٔ اقوام عبرانی به این مردم توجه شده است. ده سبط از اسباط دوازده گانه جذب جمعیت ساکن درهٔ دجله و فرات شدند، اما بخت‌نصر پادشاه، اسباط بنیامین و یهوه را در ۵۸٦ به بابل کوچ داد. این دو سبط هیچ گاه بطور کامل با مردمی که در کلده می زیستند آمیخته نشدند. تردید نیست که برخی از آنها در اقوام همسایه جذب و مستحیل گردیدند، اما بسیاری به دینشان وفادار ماندند، کتابهای مقدس را خواندند و برای بازگشت به یهودیه، ارض موعودی که یهوه به‌توسط موسای پیامبر بشارت زیستن آنها را در آنجا داده بود، دعا کردند. مزمور

۴۲. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

۱۳۷ داوود بازتابی از امید پر التهاب آنهاست:

نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم. چون صهیون را به یاد آوردیم. بر بطهای خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند؛ و آنانی که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی خواستند، که یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید. چگونه سرود خداوند را در زمین بیگانه بخوانیم؟ اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم، آن گاه دست راست من فراموش کند. اگر تورا به یاد نیاورم، آن گاه زبانم به کامم بچسبد؛ اگر اورشلیم را بر همهٔ شادمانی خود ترجیح ندهم. ای خداوند روز اورشلیم را برای بنی ادوم بیاور؛ که گفتند منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید. ای دختر بابل که خراب خواهی شد؛ خوشا به‌حال آنکه به تو جزا دهد، چنان که تو به ما جزا دادی. خوشا به‌حال آنکه اطفال تو را بگیرد وایشان را به صخره‌ها بزند. (کتاب مزامیر، مزمور صد و سی و هفتم)[۴۳].

کنیسه

مردمی که در اسارت و غربت بودند، مسیح رهایی بخش را انتظار می کشیدند. حزقیال نبی با رؤیاهایش نشان می داد که روح دینی کهن عبرانیها مرگ نمی پذیرد. زندگی دینی عبرانیها به کنیسه کشیده شد. عبرانیها برای پرستش و هدایت دینی در آنجا گردهم می آمدند. عبرانیها هرجا که رفتند، حتی در روزگار ما، این نهاد قابل توجه را با خود حفظ کردند. کورش پادشاه ایران که امپراتوری بابل را واژگون کرد، در ۵۳۸ ق م فرمانی صادر نمود و به عبرانیها اجازه داد به یهودیه بازگردند. گروه کوچک اما برگزیده‌ای از مردم باحمیّت که به دین کهن پای‌بند مانده بودند، به اورشلیم بازگشتند و بار دیگر پرستشگاه ساختند و آیین پرستش را برقرار ساختند.

سهم عبرانیها در تمدن

یکتاپرستی عبرانی شالودهٔ ایمان مسیحی و کنیسه مقدمهٔ کلیسای مسیحی قرار گرفت و مسیح، عیسای مسیح شد. دین عبرانی تأثیر عمیقی نیز در اسلام گذاشته است. اخلاقیات عبرانیها که بر بنیاد یکتاپرستی خدشه ناپذیر پیامبرانشان استوار بود، به جزء جدایی ناپذیری از زندگی مسیحیان تبدیل گردید و اندیشه های بنیادی آنها را در بارهٔ تکلیف اخلاقی و چیستی این زندگی تشکیل داد.

مطالب این فصل ــ مطالبی که در بارهٔ عاملهای فرهنگی نوین، یعنی اختراع الفبا و دین

۴۳. نقل از ترجمهٔ فارسی کتاب مقدس. ــ م.

یکتاپرستانهٔ عبرانیها آوردیم ــ بررسی تمدن خاور نزدیک را در اینجا پایان می دهد. اگرچه اقوام ساکن مصر و درهٔ دجله و فرات و برخی از همسایگانشان امتیازهای برجستهٔ فرهنگشان را حفظ کردند و حتی سهم با ارزشی در آن داشتند، اما رهبری تمدن به‌دست اقوام هند و ارو پایی افتاد که از شمال آمده و در سرزمینهای مجاور مدیترانه و در هلال حاصلخیز تجمع یافته بودند. مهاجرتها و نخستین دستاوردهای این اقوام موضوع فصل بعد را تشکیل می دهد.

نطفهٔ حماسه‌ها، داستانهای عاشقانه و سوگناک در دل اسطوره است. استعداد آفرینشگر اقوام و هنر آگاه تمدن، اسطوره را در اینها به کار گرفته است.

برانیسلا مالینووسکی[1]

فصل هفتم

مهاجرتهای اقوام هند و اروپایی ایرانیها و فرهنگشان

1. Branislaw Malinowski

در فصل هفتم می خوانید:

اوضاع جغرافیایی
زبان هند واروپایی
یاکوب گریم
مهاجرتهای هند واروپاییها
هیتیها
میتانیها
کاسیها
ارمنیها، کیمریها، سکوتیها، سرمتیها
ایتالیاییها
سلتها، ژرمنها، اسلاوها
یونانیهای نخستین
مادها وپارسیها
دولت ایرانی
زندگی اقتصادی
خط میخی ایرانی
آیین زرتشت
هنر ایرانی
آرمگاههای ایرانی

اکنون به اقوام هند و ارو پایی ای می پردازیم که ساکن جلگه ها و زمینهای بادرفتی ارو پا و آسیا بودند و در هزارهٔ سوم ق م به نواحی کشاورزی مدیترانه، هلال حاصلخیز و درهٔ سند یورش بردند. حدود سال ۲۰۰۰ ق م که مردم بسیاری خاک باستانی شان راترک گفتند و در جست وجوی سرزمینهای تازه و دور دست برآمدند، آهنگ نمایش کار و کوشش انسان شتاب گرفت. صحنهٔ نمایش بازتر شد و کار دنبال گرفتن نمایشنامهٔ تاریخی پیچیده تر و دشوارتر گردید. محصول کار و کوشش انسان این شد که سرزمینهای شمالی تر و پیشروانی که از ایران، یونان و روم برخاستند جای مراکز کهن تمدن در دره های نیل و دجله و فرات را گرفتند.

ناحیهٔ جلگه ای، یعنی جایی که این اقوام تازه از آن برخاستند، از رودخانهٔ راین و دانوب و از ارو پای جنوبی و آسیای مرکزی تا نقطهٔ دوردستی چون کوهستانهای آلتای[2] گسترش داشت. حدشمالی این منطقهٔ پهناور را که نزدیک به ۵۰۰۰ کیلومتر طول دارد، نواری جنگلی در راستای مدار ۵۰ درجه تشکیل می دهد. دریاهای سیاه و خزر، رشته کوههای قفقاز، البرز، هندوکش، پامیر، تین شان[3] و آلتای حد جنوبی این منطقه است.

بخشی از خاک مناطق جلگه ای ارو پا از خاکهای باد آورده یا به اصطلاح از خاکهای بادرفتی تشکیل شده است. این خاکها ناشی از پس نشستن یخچالهای دورهٔ موستری در عصر پارینه سنگی است. بخش دیگر خاک که با آهنگ کندتر تشکیل یافته، ماسه های آبرفتی است که در بسیاری از دره های رودخانه ها انباشته گردیده است. بخشی از این مناطق در اصل بستر دریاها و دریاچه های داخلی را تشکیل می داده است. ناحیهٔ واقع در بین دریای خزر و کوهستانهای آلتای درآسیای مرکزی از صحرای شنی رونده تشکیل شده است. درآن عصر، جابه جا، بو یژه در ترکستان، زمینهای بارخیزی که مساعد کشاورزی است به صورت پراکنده وجود داشت. رو به سوی شمال و تا آنجا که نوار جنگلی آغازمی شد، چراگاههای سرسبز پهناور گسترده بود.

خاکهای بادرفتی ارو پا و جلگه های سبز برای دامپروری و زندگی شبانی و چادرنشینی که بطور طبیعی رشد یافته بود، بی اندازه مناسب بود. حتی ناحیه های ریگزار و بی آب و علف ترکستان در هفته های پر باران بهار و پاییز برای چرا مساعد می شد. ترکستان در هزارهٔ سوم ق م تقریباً مانند حالا بی باران نبود. از منطقه های پهناوری که میان رود دانوب و کوهستانهای آلتای

2. Altai 3. Tien Shan

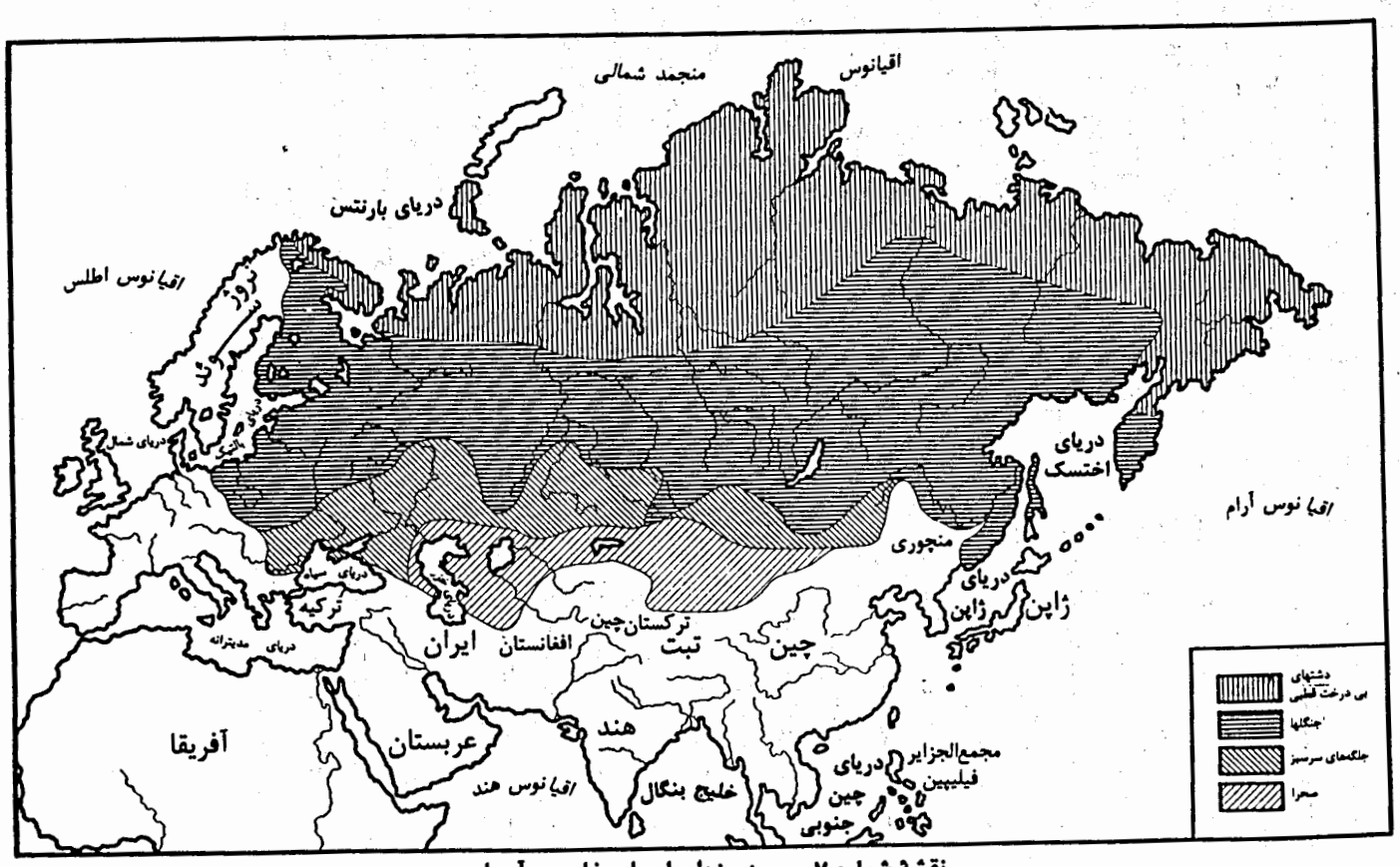

نقشهٔ شماره ۷ – سرزمینهای اروپای خاوری وآسیایی

گسترده بود، دسته های گوناگون اقوامی پدید آمدند که به زبانهای هند و ارو پایی سخن می گفتند.

ظاهراً در عصر نوسنگی زندگی در جلگه ها تا دورانی دراز گرفتار رکود بود، اما با پیشرفت عصر نوسنگی، اوضاع و احوال تغییر عمیق کرد؛ کشاورزی و دامپروری جایگزین شکار شد و روابط بازرگانی منظمتر گردید. شواهد بیشتر این پیشرفت کشاورزی از میان رفته است، اما آنچه از سازندگان کلانسنگهای جلگه های روسیه بازمانده، آثاری درخشان است. ابزارهای فنی از جنوب، یعنی از دره های نیل و دجله وفرات آورده می شد. تمدن برتر این سرزمینهای جنوبی، برای مردمی که در کشتزارها و جلگه های ارو پا و آسیا می زیستند، جاذبه ای مقاومت ناپذیر داشت. همچنان که شبانان سامی نژاد صحرای عربستان به هلال حاصلخیز و درهٔ نیل کوچیدند، اقوام شمالی نیز به جست وجوی مأوایی در میان ساکنان جنوب که فرهنگی پیشرفته تر داشتند، بر آمدند، دشتهای ترکستان در شمال کوههای البرز و هند وکش و مناطق ساحلی دریای سیاه جاهایی بود که اقوام هند وارو پایی از آنها گذشتند و رو به سوی جنوب به درون ایران و هلال حاصلخیز کوچ کردند. همچنین از راه تنگه های داردانل، بوسفور و جزیره های دریای اژه به جنوب آمدند. اما مهاجرتهای این اقوام نامنظم بود و تاریخدانان به سختی می توانند توالی زمانی آنها را دنبال کنند.

زبان هند و اروپایی

تاریخ کهن اقوام هند وارو پایی و زبانهای آنها در تاریکترین پردهٔ ابهام فرو رفته است و دانشمندان فقط با شکیبایی فراوان توانسته اند به نکات بسیار کلی دست یابند. نخستین پژوهندگان ارو پایی زبان سانسکریت، یعنی زبان آریایی باستان هند، بیش از یک قرن پیش گفتند که واژگان و نحو زبان سانسکریت پیوند نزدیکی با زبانهای یونانی، لاتینی و آلمانی داشته است. این خویشاوندی و همانندی را با چند واژه در جدول زیر می بینید:

سانسکریت	یونانی	لاتینی	آلمانی	انگلیسی	فارسی*
pitar	pater	pater	Vater	father	پدر
matar	mater	mater	Mutter	mother	مادر
bhratar	phrater	frater	Bruder	brother	برادر
duhitar	thugater	....	Tochter	daughter	دختر

* ستون فارسی افزودهٔ مترجم است. ــ م.

یاکوب گریم[۴]

این واقعیت که بسیاری از زبانهای نواحی واقع در میان ساحلهای اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند ظاهراً با یکدیگر پیوند داشته است، دانشمندان را واداشت تا برای این همانندی توضیحی پیدا کنند. یاکوب گریم (۱۷۸۵ تا ۱۸۶۳) پژوهندهٔ آلمانی و مشهور ادبیات، زبان، و فرهنگ مردم[۵] بر پایهٔ بررسیهای دانشمندان پیشین به پژوهش دربارهٔ این موضوع پرداخت. او کتاب **دستور زبان آلمانی**[۶] را در سال ۱۸۲۲ منتشر کرد و تناظرهای منظمی را که میان صامتهای زبانهای ژرمنی و سایر زبانهای هند و اروپایی برقرار است، نشان داد. آرای گریم دربارهٔ تغییرهای این صامتها به عنوان قانون گریم[۷] شهرت یافت. پایهٔ نظریهٔ گریم بر این فرض استوار بود که روزگاری زبان مشترک هند و اروپایی وجود داشته و مدتها پیش از آغاز دورهٔ تاریخی نابود شده است. عقیده براین است زبان سانسکریت که شکل واژگان آن بیش از سایر زبانهای هند و اروپایی به زبان اصلی هند و اروپایی شباهت نزدیک دارد، به احتمال زیاد کهنترین بازماندهٔ هند و اروپایی است. گریم نشان داد که ۹ صامت زبان اصلی هند و اروپایی به شیوه‌ای منظّم به صامتهای دیگری در زبانهای گوناگون هند و اروپایی تغییر شکل داده است.

این صامتها به قرار زیرند:

صداها	لبی	دندانی	کامی
بستواجهای بیواک[۸]....	p	t	k
بستواجهای واکبر[۹]....	b	d	g
بستواجهای واکبرِ دَمشی[۱۰]....	bh	dh	gh

بستواجهای بیواک p و t و k هند و اروپایی به ترتیب به واجهای دمی بیواک[۱۱] f و th و h در زبانهای ژرمنی تبدیل شده است؛ بستواجهای واکبر b و d و g به بستواجهای بیواک p و t و k تبدیل شده است؛ و بستواجهای واکبر دمشی bh و dh و gh به ترتیب به بستواجهای واکبر b و d و g تبدیل شده است. این تبدیلها بامثالهای زیر نشان داده شده:

4. Jakab Grimm
5. folklore
6. **German Grammer**
7. Grimm's Law
8. voiceless stops
9. voiced stops
10. asipirated voiced stops
11. voiceless aspirants

صداها	سانسکریت	لاتینی	یونانی	ژرمنی یا انگلیسی
بستواجهای بیواک:				
p	pād	póda	pedem	foot
t	tri	treis	treis	three
k	cunas	kuōn	canis	hound
بستواجهای واکبر:				
b	.....	turbē	turba	thorp
d	dva	dúo	duo	two
g	jānu	gónu	genu	knee
بستواجهای واکبر دمشی:				
bh	bher	pherō	ferō	bear
dh	dvār	thura	foris	door
gh	hansa	chēn	anser	Gans

نام دیگر پدیده‌ای که قانون گریم به توصیف آن می پردازد، «تغییر صامت در زبانهای ژرمنی» است. سبب این نامگذاری این است که نخستین تغییر و تبدیلهای منظم صامتها بود که زبانهای ژرمنی را به‌عنوان یک گروه زبانی جداگانه، از سایر شاخه‌های زبانهای ارو پایی جدا ساخت. پیش از این باید افزود که هرگاه صفیری .. (س یا ز) با ..، .. یا .. ظاهر شده، صامت دوم بدون تغییر مانده است. صامتهای آوایی کناری، تکریری و خیشومی با، ..، ..، .. در شاخه‌های دیگر زبان هند و ارو پایی یکسان مانده است. البته مصوتها همواره دستخوش تغییر بوده‌اند. سرانجام هرچه گروههای زبانی از هم دورتر شد و با اوضاع و احوال نوینی رو برو گردید، دگرگونیهای بیشتری در واژگان و ساختمان آنها راه یافت. کشفیات گریم اهمیت داشت، زیرا ارتباط میان بیشتر زبانهای ارو پا، ایران، ارمنستان و هند را که پیش از سدهٔ هجدهم هرگز گمان به آنها نمی رفت نشان داد.

نخستین هند و ارو پاییهای فرضی چه کسانی بودند؟ کش‌مکشهای بی‌حاصل بسیاری در این باره شده و سوءتفاهم بزرگی به بارآمده است. فرض بر این است اقوامی بوده‌اند که در اصل به زبان هند و ارو پایی مادر سخن می گفته‌اند و پس از آنکه گروههای زبانی از زبان اصلی جدا شده و در اوضاع و احوال متفاوت قرار گرفته‌اند، زبانهای گوناگون هند و ارو پایی تحول و گسترش یافته است. از این گذشته معلوم شده اقوام خاصی که به زبانهای هند و ارو پایی سخن می گویند، بلندقامت و درازسرند و رنگ موهایشان روشن یا حنایی است. می توان پیشینهٔ این ویژگی جسمانی

را به عصر نوسنگی بازگرداند، اما برقرار کردن ارتباط میان نژاد بلند اندام و گندمگون شمالی و زبانهای هند و اروپایی خطایی جدّی است. نژاد و زبان یا نژاد و سایر عادتهای فرهنگی هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارد، یا اگر دارد، این ارتباط اندک است. مثال خوبی که می توان از عدم امکان علمی اختیار کردن نظریهٔ نژادی دربارهٔ زبان آورد، زبان اثبسکایی[۱۲] است که بیشتر سرخپوستان شمال باختری کانادا به آن سخن می گویند. گروه کوچکی از سرخپوستان آریگن[۱۳] جنوبی و نیز ساکنان چند روستا در دهانهٔ رود کلمبیا به این زبان سخن می گویند. میان این سرخپوستان همانندی جسمانی اندکی دیده می شود. اما در آریزونا و نیومکزیکو سرخپوستانی که ویژگی جسمانی بسیار متفاوتی دارند، به زبان اثبسکایی سخن می گویند.

شاید در عصر پارینه سنگی به نخستین زبان هند و اروپایی سخن می گفته اند، چه عناصر فرهنگی اندکی می توان یافت که دیر پاتر از زبان باشد. واژه هایی که کاربرد روزمره دارد، مانند مادر، پدر، برادر، برخاستن، خفتن و خوردن ممکن نیست به سادگی از میان برود، حتی اگر دستخوش دگرگونی شود. برخی از عمومی ترین واژه هایی که ما به کار می بریم، بدون شک نیاکان پارینه سنگی ما به گونه ای به کار می برده اند. زبانهای گوناگون هند و اروپایی واژه های همانندی برای سگ، گوسفند، بز، گاو، اسب، شیر، چربی ، تخم،گاوآهن، شیار، یوغ و نان داشته اند. این واژه ها بر بافت فرهنگی عصر نوسنگی که بر بنیاد کشاورزی و دامپروری استوار بوده است دلالت می کند.

البته باید جانب احتیاط را نگاه داریم و از این گونه واقعیتها نتیجه گیریهای بسیار گسترده نکنیم. ممکن است قومی باشد که زبان مادریش را رها کند و زبانی را به وام گیرد که با زبان مادریش هیچ گونه خویشاوندی نداشته باشد. این مورد برای بلغارهای اورال ــ آلتایی زبان پیش آمده است. آنها یکی از زبانهای اسلاوی را وام گرفتند و امروزه اسلاو قلمداد می شوند. واژه ها نیز به آسانی بسیار به وام گرفته می شوند. واژهٔ تنباکو مثال گویایی است. پس از گشوده شدن مکزیک در سال ۱۵۲۰ به دست کورتز[۱۴]، کاربرد تنباکو در میان اروپاییها رواج یافت و همراه با آن واژهٔ تنباکو متداول گردید. از این روست که این واژه صورتهای اروپایی گوناگونی مانند tobacco، tobaco، tobak ، tabak و tobac دارد. سرخپوستان یا کیما[۱۵] در ایالت واشنگتن مدتها پیش از آنکه با سفیدپوستان تماسی داشته باشند، با وارد کردن تنباکو واژهٔ آن را نیز به وام گرفتند و تنباکو را نامیدند.

بنابراین، زبان عادتی فرهنگی است که از راه اشاعه گسترش می یابد و گاه منطقهٔ پهناوری را فرا می گیرد. برای مثال، بتازگی معلوم شده است زبان سرخپوستی اثبسکایی با

12. Athapascam
13. Oregon
14. Cortes
15. Yakima

زبانهایی که بعضی از اقوام مغولی آسیای شمالی تکلم می کنند، خویشاوندی دوری دارد. کی و چگونه این زبان از آسیا به آمریکا راه یافته، نامعلوم است؛ گرچه این سرایت احتمالاً هزاران سال پیش صورت گرفته است. صمیمانه باید پذیرفت چون زبانها از راه اشاعه از قومی به قوم دیگر منتقل می شوند، بحث نظری دربارهٔ «سرزمین اولیهٔ نخستین نژاد هند و ارو پایی» کم و بیش کاری بی حاصل است. عده‌ای دلیل آورده‌اند که آسیای مرکزی سرزمین اولیه بوده است. بعضی این سرزمین را روسیه جنوبی و گروهی دیگر درهٔ دانوب دانسته‌اند.

مهاجرتهای هند و اروپاییها

اندکی پس از سال ۳۰۰۰ ق‌م حرکت بزرگ اقوام ارو پایی که در سرزمینهای سبز ارو پای جنوبی و آسیای مرکزی می زیستند، آغاز شد. این گونه حرکتها را، مانند مهاجرتهای اقوام سامی به هلال حاصلخیز ومصر، باید از رویدادهای مهم تاریخ به‌شمار آورد، چه این مهاجرتها بیش از سه هزار سال ادامه داشت و بخش بیشتر ارو پا و آسیای کوچک و نیز ایران و شمال هند را دست کم از نظر زبان مرتبط ساخت. مهاجران با اشغال سرزمینهای شمالی و خاوری راه پیشروی بیشتر اقوام سامی را سدّ کردند. اگر این سدّ را سر راهشان نمی گذاشتند زبان سرزمینهای شمالی و خاوری، مانند زبان مردم سومر، آشور و حتی کارتاژ سامی شده بود. بخش عمدهٔ منطقهٔ پهناوری که از ساحل اقیانوس اطلس تا به سوی خاور ودشتهای گنگ گسترده است و ارو پا و بخشهای بزرگی از آسیا را دربر می گیرد، تاکنون از نظر زبان هند و ارو پایی باقی مانده است.

نمودار زیر تاریخ خانوادهٔ زبانهای هند و ارو پایی و مهاجرتهای این اقوام را خلاصه می‌کند:

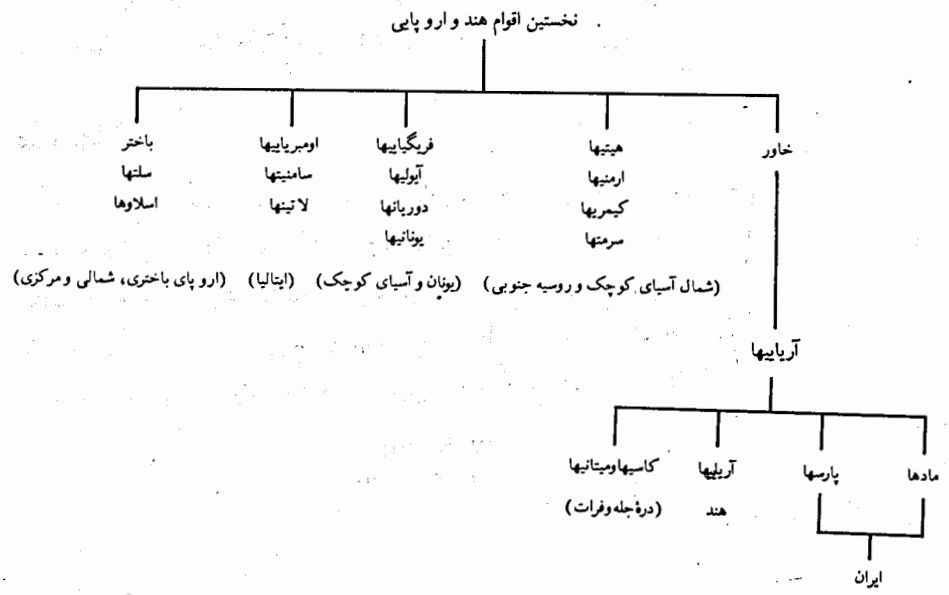

هیتیها[16]

درمیان نخستین اقوامی که به سوی سرزمینهای جنوبی حرکت کردند، دسته ای ازقبایل بودند که هیتی نام داشتند و درآسیای کوچک (نگاه کنید به نقشه وجدول قبل) تجمع یافتند. هیتیها درناحیهٔ میان سرزمین فریگیا[17] وارمنستان و ازجنوب تا کوههای توروس[18] کشورنیرومندی تشکیل دادند. ممکن نیست بتوان مردم اصلی ساکن این مناطق را ازتازه واردها تمیزدادیا اینکه دربارهٔنهادها وتاریخ خوداین اقوام مطلب زیادی گفت.

در سال ۱۹۱۷ یکی ازباستانشناسان نوشته هایی به خط تصویر نگاشت و میخی برروی لوحه های رسمی دولت هیتی درناحیهٔ بغازکوی کشف کرد. تا آن سال دانسته نبود که هیتیها به زبانی هند و ارو پایی سخن می گفتند. برای مثال، واژهٔ هیتی آب vadar به hudor یونانی و water انگلیسی شباهت نزدیک دارد. نامهای رهبران و خدایان اقوام هیتی غالباً به گونهٔ عجیبی طنین آشنای هند و ارو پایی را دارد. بنابراین هیتیها دراصل ازسرزمینهای سبز شمال و از راه کرانهٔ دریای سیاه به آن ناحیه کوچ کرده اند، مردم بومی آنجا را فرمانبردار خود ساخته و با آنها آمیخته شده اند.

هیتیها قومی جنگجو بودند، برای جنگ گله های بزرگ اسب پرورش می دادند و از آهن جنگ افزار می ساختند. ختی[19] بزرگترین شهر آنها باروهایی ازسنگهای بزرگ داشت که با دقت چیده شده بود. برای استحکام باروها درفاصله های مختلف برجهایی برافراشته و دروازه هایی ناگشودنی ساخته بودند. هیتیها درآسیای باختری نیروی مهمی شدند، گاه درموقعیتی مسلط قرار گرفتند و با مصر، آشور و اقوام عبرانی با تحکّم رفتار کردند. پس از آن که قدرت هیتیها حدود سال ۱۲۰۰ قم به زوال گرایید، دسته هایی از این اقوام به شیوهٔ کهن زندگی خود ادامه دادند، اما در ناحیهٔ جنوب تابع فرمانروایی آشور، کلده وسرانجام فرمانبردار ایران شدند.

میتانیها[20]

اقوام دیگری بودند که به زبانهای هند و ارو پایی سخن می گفتند و پیش از سال ۲۰۰۰ قم از ترکستان کوچ کردند و به دشتهای هلال حاصلخیز رفتند. این اقوام، آریایی یا ایرانی بودند ونام خود را به کشوریا نجد ایران دادند. میتانیها که قومی نیرومند بودند و گله های اسب داشتند از آن اقوام بودند و بر سرزمینهای بالا مسلط شدند و درمیان اقوام سامی و سایر اقوام آن ناحیه مانند هیتیها، اشرافیت هندوارو پایی حکومتگری را تشکیل دادند. شباهت میتانیها و هیتیها

16. Hittites
17. Phrygia
18. Taurus
19. Khatti
20. Mitannis

باندازه‌ای زیاد است که غالباً با هم اشتباه می شوند. این دو قوم زدوخوردهای بسیاری در درهٔ دجله و فرات راه انداختند و حتی در ۱۹۲۶ ق‌م بابل را غارت کردند. البته میتانیها را به این سبب از اقوام آریایی می شناسیم که خدایانی چون آریان، ایندرا[۲۱] و وازونا[۲۲] را پرستش می کردند.

کاسیها[۲۳]

کاسیها مانند میتانیها از اقوام زورمند آریایی بودند و در سرزمین کردستان و کوهستانهای زاگرس تجمع کردند تا در زمینهای حاصلخیز درهٔ دجله و فرات ساکن شوند. قومی خشن و کوه‌نشین در ۱۷۵۰ ق‌م حکومت بابل را به دست گرفت و سلسلهٔ بزرگ حمورابی را پایان داد. کاسیها همانند میتانیها در میان اتباع سامی نژاد خود ساکن شدند و از آنها اندیشه های عالی فرهنگی را اخذ کردند، کم کم هویّت خود را از دست دادند و با اقوام سامی نژادی که مسخّر خود ساخته بودند از هر جهت همگون شدند. از کاسیها به عنوان قومی که فرهنگ خود را منتقل ساخته و به ویژه استفادهٔ گسترده از اسب را در هلال حاصلخیز رواج داده است، یاد می کنند.

ارمنیها، کیمریها[۲۴]، سکوتیها[۲۵] و سرمتیها[۲۶]

ارمنیها دسته‌ای از اقوام هند و ارو پایی بودند که خویشاوندی دوری با هیتیها داشتند و در پیرامون دریاچهٔ وان در کوهستانهای قفقاز جنوبی، جایی که اکنون نیز در آن زندگی می کنند، استقرار یافتند. مهاجرتهای ارمنیها شاید مانند تداوم حرکتهای اقوام هند و ارو پایی مانند کیمریها، سکوتیها و سرمتیها برای سکونت در جلگه های روسیه جنوبی بوده است. کیمریها قوم شبانی بودند که براسب می نشستند، شیر اسب می دوشیدند، درگاری و ارابه زندگی می کردند و در جنگ شکست‌ناپذیر بودند. با درهٔ دجله و فرات نیز تماسهایی داشتند و فرهنگ را به سرزمینهای سرسبز شمال سرایت دادند. حدود ۶۰۰ ق‌م در اقوام سکوتی که با ایشان خویشاوندی داشتند جذب شدند و هر دو به نوبهٔ خود راه را برای سرمتیها باز کردند. همهٔ این اقوام از ۲۵۰ ق‌م تاسدهٔ سوم میلادی فرهنگ فعّالی داشتند. اگرچه بسختی می توان این اقوام را ازیکدیگر تمیز داد اما همهٔ آنها روی‌هم رفته سوارکارانی ماهر واسب پرور و اسب دوشنده بوده‌اند. یادآوری این نکته بجاست که سکوتیها و سرمتیها یکجانشین شدند، به کشاورزی پرداختند، غلات به مقدار زیاد رویاندند و به آتن و سایر شهرهای یونانی صادر کردند.

21. Indra
22. Varuna
23. Kassites
24. Cimmerians
25. Scythians
26. Sarmatians

ایتالیاییها

در انتهای باختری چراگاههای ارو پایی در درهٔ دانوب و آلمان جنوبی، اقوامی ساکن شدند که فرهنگ همانند و از ریشهٔ هند و ارو پایی داشتند. آگاهی ما از تاریخ نخستین این اقوام تا پیش از آنکه در حوالی هزارهٔ دوم پیش ازمیلاد به شبه جزیرهٔ ایتالیا یورش برند، بسیار اندک است. این اقوام اومبریاییها[۲۷]، سامنیتها[۲۸]، ایتالیاییها و لاتینها بودند که بعدها به یکدیگر پیوستند، قوم بزرگی را تشکیل دادند و به نام رومیها شناخته شدند.

سلتها، ژرمنها و اسلاوها

سایر اقوام هندوارو پایی که در ارو پای باختری و شمالی می زیستند، به استثنای سلتها، اقوام با اهمیتی نبودند. سلتها به مناطقی کوچ کردند که اکنون خاک کشورهای اسپانیا، فرانسه و جزایر بریتانیاست. آنها فرهنگ روبه پیشرفت تن[۲۹] را که در فصل سوم به آن اشاره کردیم، در همین منطقه گسترش دادند. تا یک قرن پیش از میلاد اقوام ژرمنی ساکن اسکاندیناو یا و ارو پای مرکزی واقع در بین رودهای راین و اودر[۳۰] که یورش به درهٔ رود رن[۳۱] را آغاز کردند، یکدیگر را نیافته بودند. دربارهٔ اسلاوها که در درهٔ رود پریپت[۳۲] می زیستند و فرهنگی نا پیشرفته تر از ژرمنها داشتند، بعداً در پیوند با موضوع دیگری بحث خواهد شد.

یونانیهای نخستین

از میان همهٔ اقوام هند و ارو پایی نخستین یونانیها بیشترین اصالت و استعداد را از خودنشان داده اند. با آنکه آغاز تاریخ یونانیان روشن نیست، اما می دانیم یکی از اقوام هند و ارو پایی زبانی بوده اند که از چراگاههای شمال به مناطق مدیترانه ای که از لحاظ فرهنگی پیشرفته بود، کوچ کرده اند. ظاهراً یونانیها در اصل در جلگه هایی می زیستند که اکنون در جنوب روسیه یا در زمینهای حاصلخیز حاشیه دانوب واقع است. یونانیها دامپروری می کردند و گونه ای کشاورزی ابتدایی داشتند. اسب و ابزارهای ساخته شده از سنگ را به کار می بردند و به صورت قبیله های کوچک می زیستند. به زئوس خدای آسمان که معنای نامش «روز» است و آپولون خدای نور و سایر خدایان طبیعی اعتقاد داشتند. دین یونانیها تا اندازه ای به مذهب هندیها ــ آن طور که از ریگ ودا پیداست و در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت ــ شباهت داشت. تاریخ دین یونانیها

27. Umbrians
28. Samnites
29. La Tene
30. Oder
31. Rhone
32. Pripet

به حدود سالهای نخستین یورشهایشان به سرزمین اصلی وجزایر کنونی یونان باز می گردد.

هنگامی که یونانیها به ناحیهٔ جنوب کوچیدند، هنوز مراحل واپسین فرهنگ نوسنگی را می گذراندند. نخست آکاییهای[۳۳] دلاور و نیرومند از راه رسیدند و حدود ۲۰۰۰ ق‌م به نواحی جنوبی و در راستای کرانه های نامنظم آسیای کوچک تاخت وتاز آغاز کردند. تازه واردها با اقوامی که از پیش در آنجا می زیستند و فرهنگی پیشرفته تر داشتند آمیخته شدند، دختر دادند و دختر گرفتند وعناصر تازهٔ تمدن را اخذ کردند. سپس حدود ۱۴۰۰ ق‌م دوریها[۳۴] وایونیهای[۳۵] واپسمانده از راه رسیدند که مهاجرتهایشان بسیار نامنظم بود. یونانیها مانند سایر دسته هایی که به زبان هند و ارو پایی سخن می گفتند، از لحاظ نژادی و فرهنگی با اقوام جنوبی همگون شدند. فریگیاییها که از داردانل و بوسفور گذشته و وارد آسیا شده بودند، کشور نیرومندی را تشکیل دادند که در تاریخ به فریگیا شهرت دارد. فریگیاییها همسایهٔ خاوری یونانیها بودند.

مادها و پارسیها

مادها و پارسیها نخستین اقوام هند و ارو پایی بودند که دولتی با اهمیت جهانی ایجاد کردند. این دو قوم که از تیرهٔ آریایی هند و ارو پاییها بودند و از بخشهای مرکزی آسیا کوچ کردند، به نجد ایران وارد شدند. نام ایران صورتی از واژهٔ آریایی است. نخستین نشانهٔ مادها و پارسیها در سدهٔ نهم پیش از میلاد دیده شده است، اما مطمئناً آن دو قوم در هزارهٔ پیش از آن به نجد ایران مهاجرت کرده اند.

مادها و پارسیها مانند خویشاوندان هند و ارو پایی شان کشاورزانی پرکوش بودند. اسب پرورش می دادند، با سختکوشی و صرفه جویی زندگی می کردند و به مردمی محتاط تبدیل شدند. قوی اندام، سربازانی عالی وسوارکارانی شایسته بودند. ارتشی کارآمد داشتند. روستاییان نیرومند کمان انداز این ارتش با دقتی خطاناپذیر تیر می انداختند و پس از آنکه باران تیرهای مرگبار صفهای دشمن را درهم می ریخت، سوارکاران بر سر آنها تاخت می آوردند.

ظاهراً مادها و پارسیها با اقوام بومی ساکن آمیخته شدند و دو دولت تشکیل دادند که پایتختهای آنها به ترتیب هگمتانه و پاسارگاد بود. دربارهٔ تاریخ نخستین این دو قوم آگاهی زیادی نداریم، جز آنکه سلسلهٔ محلی نیرومندی تا ۵۴۹ ق‌م برسرزمین مادها فرمان می راند.

کوروش، فرمانروای پارسی که بعدها لقب «بزرگ» گرفت، بر پادشاه مادها چیره شد و از آن پس بر آنها فرمان راند. درواقع موضوع کشورگشایی درمیان نبود، چون هیچ گاه مادها فرمانگزار پارسیها نشدند. کورش «فرمانروای مادها و پارسیها» یکی از مهمترین چهره‌های تاریخ است.

33. Acheans
34. Dorians
35. Ionians

مردی توانا، پرنیرو، با استعداد و از همه مهمتر دولتمردی با خصلتهای انسانی بود. از این جهت رفتارش درست نقطهٔ مقابل سنگدلی فرمانروایان آشوری و بابلی همروزگارش بود. کورش حاکمیت خود را بر بسیاری از دولتها و اقوام برقرار ساخت. پادشاهی لیدیا را که کرویسوس[۳۶] با ثروت افسانه‌ایش بر آن فرمان می راند، در ۵٤٦ ق‌م مسخر ساخت و حدود ۵۳۸ ق‌م فرمانروای منفور کلده را سرنگون کرد و نفوذ خود را بر سراسر نواحی آسیایی باختر ایران و جنوب لیدیا گسترش داد.

کوروش در ۵۲۹ ق‌م در گذشت و جانشینش کمبوجیه مصر را در ۵۳۵ ق‌م گرفت و ضمیمهٔ ایران ساخت. از آن پس شاهان ایرانی بر سراسر منطقه واقع در میان حبشه و نوبه در افریقا تا مرزهای هند فرمان راندند. کمبوجیه در ۵۲۲ ق‌م مرد و داریوش بزرگ (۵۲۱ تا ٤۸۵ ق‌م) به جای وی نشست. سازمان سیاسی امپراتوری ایران با نبوغ داریوش به درجهٔ کمال رسید. سلسله‌ای که کوروش بنیاد گذاشته بود، تا ۳۳۱ ق‌م که اسکندر بزرگ در پیشروی پیروزمندانه‌اش ایران را ضمیمهٔ متصرفاتش ساخت، فرمانروایی کرد.

دولت ایرانی

امپراتوری ایران، دست کم از نظر وسعت، بزرگترین کشوری بود که تا آن روزگار دیده شده بود. سامیها، هیتیها، یونانیها و مصریها اتباع این امپراتوری بودند و اشراف ایرانی بر همهٔ آنها حکومت می کردند. پادشاه بزرگ ایران در عین حال فرعون مصر و شاه بابل بود. فرمانداران که خشتر پاون[۳۷] نامیده می شدند، دستیاران وی بودند. قلمرو پادشاه به چندین بخش یا ولایت تقسیم شده بود و خشتر پاونها نمایندگان او بشمار می آمدند. خشتر پاونها که کارگزاران کارآمد هر ولایت بودند، امپراتوری گسترده را به عنوان یک واحد کلی متحد نگاه می داشتند و در عین حال به هر ناحیه اعم از یونان، آشور، بابل، فنیقیه و سرزمینهای یهودی‌نشین بیشترین آزادی را در زبان، دین و زندگی اقتصادی می دادند.

این ترکیب حکومت مرکزی با آزادی محلی و گوناگونی، دستاورد چشمگیری بود که سایر امپراتوریها می توانستند محاسن آن را اقتباس کنند. ارتباطات گسترش یافت و چون اسب فراوان بود و شبکهٔ شاهراهها بخوبی طراحی شده بود، میان ولایات با پایتخت پادشاهی در شوش ارتباط برقرار گردید. پیامهایی که میان شاه و خشتر پاونها برده و آورده می شد، به توسط پیکهای سوارکاری بود که با بیشترین سرعت حرکت می کردند. این نظام ارتباطی به اندازه‌ای کارآمد بود که در میان مردم به «چشم و گوشهای شاه» شهرت یافته بود.

36. Croesus

۳۷. با تلفظ khashthra-pavan به معنای فرماندار و والی ــ ضبط یونانی این نام ساتراپ Satrap است. ــ م.

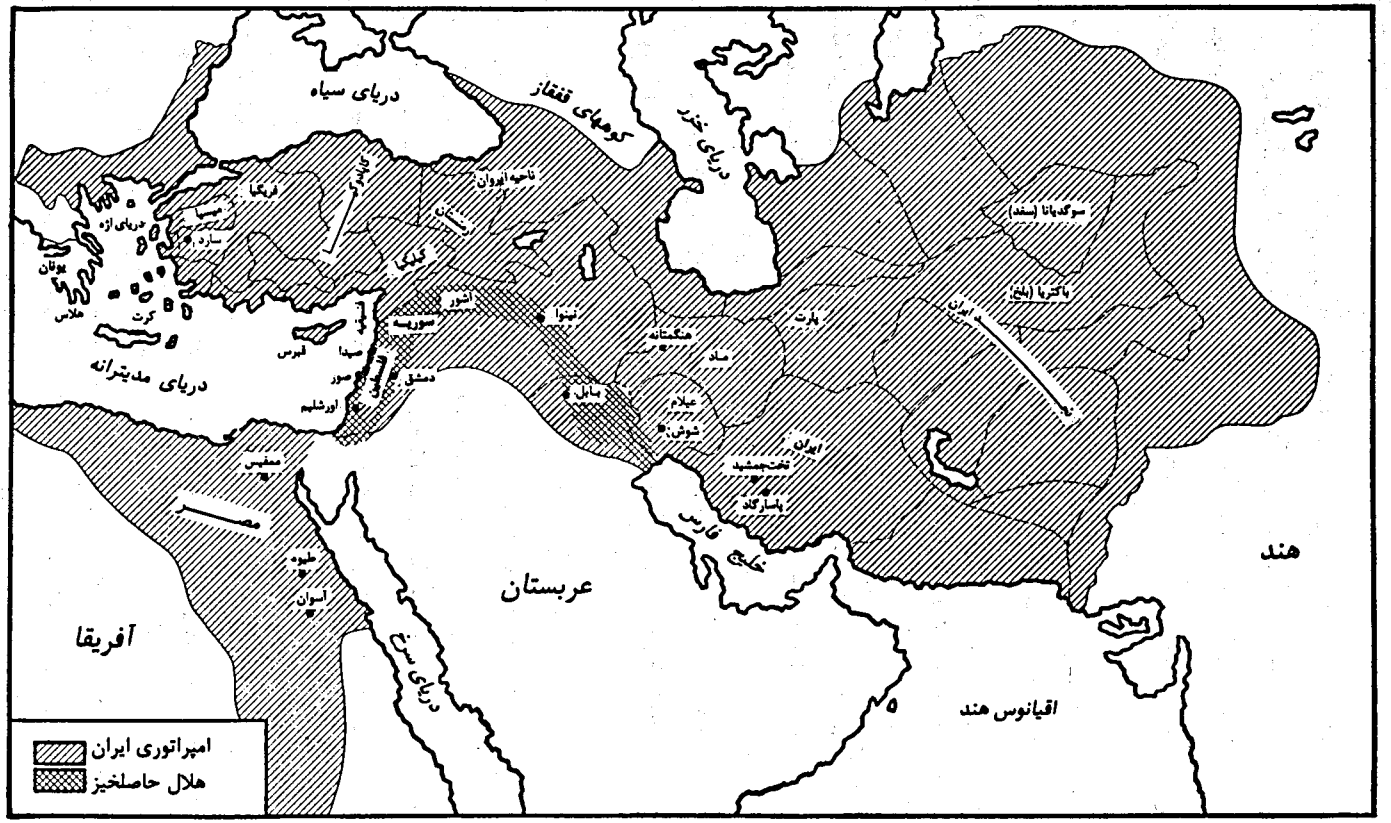

نقشه شماره ۸ – امپراتوری ایران

زندگی اقتصادی

متحد شدن اقوام بیشمار زیر نفوذ یک فرمانروا، سبب رونق اقتصادی بسیار گردید. حالت صلح و آرامشی که بر سراسر امپراتوری گسترده حاکم بود، برای کار و کسب نیز مغتنم بود. بازرگانی نه تنها میان مصر و درهٔ دجله و فرات از راه هلال حاصلخیز به سرعت رشد کرد، بلکه داد و ستد با اقوامی که از نظر اقتصادی واپسمانده‌تر بودند و بیرون از امپراتوری می زیستند، گسترش یافت. بدین ترتیب زندگی اقتصادی پیشین مصریها، بابلیها، لیدیاییها و سایر انواع امپراتوری ایران به تداوم خود ادامه داد، سهل است همچنان که در فصلهای پیش گفته شد، بیشتر رونق گرفت. خراجی که بر مبنای ثروت هر ناحیه و ولایت از اقوام تابع گرفته و گردآوری می شد، مبالغ هنگفتی پول به خزانهٔ فرمانروایان ایرانی می ریخت.

پول مسکوک به عنوان وسیلهٔ آسان‌ساز این داد وستد گسترده، در همهٔ بخشهای امپراتوری ایران رواج و کاربرد یافت. رواج پول گام بلندی بود که از مرحلهٔ معاملهٔ پایاپای یا رسم پیشرفته‌تر سومریها که میله‌های فلزی به کار می بردند و تضمین وزن و کیفیت را روی آن ضرب می کردند، به پیش برداشته شد. روشهای کهن پرداخت دستمزد، کاری پرزحمت بود و جای تعجب نیست که چرا کسانی به صرافت ضرب سکه‌های فلزی افتاده‌اند. سکه برای نخستین بار در سدهٔ هفتم پیش از میلاد در لیدیا ضرب شد، کشوری که از نظر سیم و زر غنی بود و شاهانش قطعه‌های کوچک زر و سیم والکتروم[۳۸] (آلیاژی از زر و سیم) ضرب می کردند و وزن و نابی هر قطعه را ضمانت می نمودند.

لیدیاییها نظام اوزان بابلی را به کار بردند و ایرانیها آنها را سرمشق خود قرار دادند. سکهٔ اصلی ایران داریک بود که ۸/٤ گرم وزن داشت. یونانیها، رومیها و مردم سده‌های میانه نظام ضرب سکهٔ ایرانی را تقلید کردند. خود ما هنوز هم در معامله‌های کوچک پول سکه به کار می بریم. با کاربرد پول کاغذی مشکل ضرورت مبادلهٔ مستقیم سکه‌های سنگین در معامله‌های بزرگ برطرف شد. اما پیدایش برگه‌های اعتباری در سده‌های میانه، این پیشرفت حاصل گردید.

خط میخی ایرانی

ایرانیها اقتباس خط میخی را که همسایگان بابلیشان به کار می بردند، آسانتر یافتند، تا اینکه خطی از آن خود بیافرینند. آنها نشانه‌های آن خط را به ٤۳ حرف که هرکدام ارزش آوایی معینی داشت، کاهش دادند و در آن شیوهٔ خط پیشرفت بزرگی ایجاد کردند. سنگ نبشته‌های قدیم ایرانی به خط میخی است، اما ارزش آوایی نشانه‌های این خط متفاوت از ارزش نشانه‌هایی

38. electrum

است که بابلیها به کار می بردند. پس از فتح امپراتوری به دست اسکندر بزرگ، خط میخی اندک اندک منسوخ شد و خواندن سنگ نبشته های ایرانی به هنری فراموش شده تبدیل گردید؛ تا آنکه یک قرن ونیم پیش دانشمندان موفق شدند میان نشانه های خط میخی ایرانی و بابلی تفاوت بگذارند. ایرانیها به ویژه در خاور نزدیک از زبان آرامی به عنوان زبان سیاست خارجی استفاده می کردند و پس از آنکه خط میخی از رواج افتاد، الفبای آرامی را که خط پهلوی از آن گرفته شده است، به کار گرفتند.

آیین زرتشت

آیین زرتشت یکی از باستانترین دینهایی است که در میان ایرانیها ظهور کرده است. ایرانیها قرنها خدای بزرگ آسمان، پدر نگاهبان نور و روشنایی را پرستش می کردند، اما در میان آنها پیامبری ظهور کرد که نامش زرتشت بود. زندگی و کارهای زرتشت تقریباً آمیخته به افسانه است و دانشمندان گذشته حتی در وجود واقعی او تردید داشتند. البته نظر دانشمندان جدید بر این است که زرتشت شخصیتی تاریخی بوده و احتمالاً در سدهٔ هفتم پیش ازمیلاد می زیسته است.

او در اندیشه های دینی انقلاب ایجاد کرد، زیرا بر اساس تعالیم وی نیروهای فرمانروا بر جهان هستی به دو نیروی برابر خوب و بد تقسیم می شود و هر نیرو در کار نبردی سهمگین برای برتری و پیروزی است. اهورا مزدا که روح نیکی است با اهریمن که روح پلیدی است در جنگ است. پشتیبان هریک از این دو دسته ای از ارواح وفادار است. کسی که راه اهورا مزدا را در پیش گیرد، اهورا مزدایی که مظهر نور و پاکی است، لاجرم باید راست گفتار، درستکردار، با اخلاق، نیکوکار، بیگانه نواز و حرمتگزار مردگان باشد. اهورا مزدا آفریدگار همهٔ خوبیهاست، از این رو ایرانیان فرمان یافته اند گاو سودمند، سگ پاسدار و خروس را تیمار کنند. اهورا مزدا گفته است:

> سگ را بی نیاز از تن پوش و پاپوش، بینا، بیدار و تیزدندان آفریده ام. زاده شده است تا خوراک خود را از آدمی بستاند و نگاهبان خوراک او باشد. و چون از بانگ او برخیزند، نتواند بود که دزد یا گرگ چیزی از خانه بر بایند و آنها آگاه نشوند. گرگ را دریده و تکه پاره خواهند کرد. بر زمین آفریدهٔ اهورا هیچ خانه ای در امان نخواهد بود، مگر با دو سگ من: سگ گله و سگ پاسبان خانه.

از سوی دیگر، اهریمن آفرینندهٔ حشرات و یرانکار، مگس، ماروجانوران درنده است.

آیین زرتشت، دین مردم محتاط کشاورز و دامپرور، و به ویژه دین سازگار با ایرانیها بود. در برداشتهای اخلاقی این آیین که بر «پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک» تأکید می ورزد، دشوار بتوان کژی و کاستی یافت. در روز واپسین در بارهٔ آدمی داوری خواهد شد. نیکان به جرگهٔ

یاران اهورا مزدا خواهند پیوست و بدان به دوزخ فرو افکنده و بردهٔ اهریمن خواهند شد.

گرچه دین زرتشتی هیچ گاه از میان نرفته بود، اما دانشمندان ارو پایی تقریباً هیچ از آن آگاهی نداشتند. تا اینکه آبرا آم آنکتیل ــ دو پرون[۳۹] (۱۷۳۱ تا ۱۸۰۵) بر آن شد تا بداند آیا هنوز زرتشتی مذهبی هست یا نه. او به صورت سر باز ساده به خدمت ارتش فرانسه درآمد و راهی هند شد. در آنجا با پیشوایان مذهبی زرتشتی آشنایی یافت، کتابهای مقدس آنها را دید و پس از سالها مرارت، زبانی را که کتابها به آن نوشته شدهٔ بود آموخت و آنها را به زبان مادریش برگرداند.

نام متن مقدس زرتشتیان **زند اوستا** است که از چندین بخش تشکیل شده است. **گاتاها** و **وندیداد** بخشهای اصلی آنند. آموزه های زرتشت در **گاتاها** که مجموعهٔ سرود است آمده است. یکی از این سرودها بازگو کنندهٔ احساسی والاست:

آن کسی که به نزد سپند مینو و دین راستین، اندیشه و گفتار و کردارنیک پیشکش آورد، مزدا اهورا رسایی و جاودانگی و توانایی و پارسایی بدو خواهد بخشید.

آنچه را از برای سپند مینو بهتر است باید با گفتار و منش نیک و کردار ستوده به جای آورد. بدین اندیشه و گفتار و کردارنیک است که مردم خود را به مزدا ــ پدر راستی ــ نشان می دهند و مزدا ایشان را باز می شناسد. ای مزدا! تو یی پدر پاک سپند مینو ــ کسی که از پس پرسش و پاسخ با بهمن، چار پای خرمی بخش برای ما پدید آورد.

آنگاه سپندارمذ برای کشتزارش بدو رامش بخشید.

ای مزدا! دروغ پرستان از فرمان سپند مینو سرپیچیدند، نه راستی پرستان. آن کس که به بیش و کم خرسند و تواناست باید به راستی پرست مهربانی کند و بدخواه دروغ پرست باشد.

ای مزدا اهورا! تو به دستیاری سپند مینو آنچه را بهتر است به راستی پرست نوید دادی. آیا دروغ پرست ــ آن که با کردار و منش زشت به سر می برد ــ بی خواست تو از پاداش آن نوید بهره‌ور خواهد شد؟

ای مزدا اهورا! بسا کسان که خواهند به آیین راستین بگروند و خواستارند بشنوند که در هنگام آزمایش آذر به یاری سپند مینو و دستیاری سپندارمذ و اردیبهشت پاداش و پادافرهٔ راستی پرستان و دروغ پرستان را چگونه خواهی داد[۴۰].

وندیداد که دیرتر تدوین یافته است شامل داستانهای مقدس و نیز تشریح آداب دینی و اعمال طهارت است. فرگرد نخست دربارهٔ آفرینش وتأثیرهای و یرانگر بدی است:

اهور مزدا روی به زرتشت گفت: هر سرزمینی را نزد مردم آن گرامی گردانیدم، هر چند که هیچ

39. A. Anquetil-Duperron

۴۰. نویسندهٔ مأخذ این قسمت را ذکر نکرده است. این بخش از سرودهای گاتاها که عیناً با ترجمهٔ انگلیسی منطبق است از این کتاب نقل می شود: اوستا، نامهٔ مینوی آیین زرتشت، نگارش جلیل دوستخواه، از گزارش استاد ابراهیم پور داوود. تهران، مروارید، ۱۳۵۵، ص ۸۳ تا ۸٤. نشانه گذاری و رسم خط به پیروی از اصول مراعات شده در این ترجمهٔ است. ــ م.

فریبندگی نداشته باشد. اگر سرزمینهای نا دلفریب را نزد مردم آن گرامی نگردانیده بودم، از هر گوشه و کنار جهان به سرزمین آریاویچ (ایران) یورش می آوردند.

سرآمد همهٔ سرزمینها و کشورهای نیک که من، اهورا مزدا، آفریدم آریاویچ بود. آن گاه انگره مینو که یکسره مرگ و ویرانی است از راه رسید و به تلافی، مار رودخانه و زمستان را آفرید، کاری که اهریمنی است.

ده ماه زمستانی و دو ماه تابستانی است. ماههای زمستانی ماه سرد آبها، ماه سرد زمین و ماه سرد درختهاست. زمستان بر آنجا سایه می افکند، بدتر از طاعون...

چهارمین سرزمین و کشورنیکی که من، اهورامزدا، بیافریدم، باکتریا (بلخ) زیبا بود با پرچمهای افراشته.

آن گاه انگره مینو که سراسر مرگ و ویرانی است از راه رسید و به تلافی، مورچه ها و چال مورچه ها را آفرید...

یازدهمین سرمین و کشور نیکی که من، اهورامزدا، آفریدم، سیستان روشن و تابان بود.

آن گاه انگره مینو که سراسر مرگ و ویرانی است، از راه رسید و به تلافی جادوگری و افسونکاری را آفرید.[۴۱]

آیین زرتشت را باید یکی از مهمترین دینهای جهان بشمار آورد. این آیین، زندگی و خصلت ایرانی را در هم سرشته است و به دفاع از درستکرداری، میانه روی، راستگفتاری و استواری هدف برخاسته است. گرچه این آیین در سده های میانه ریشه کن گردید، اما به زندگی خود در هند ادامه داد و هم اکنون دین گروههای کوچک مختلفی است. آیین زرتشت نخست از راه صورت خاصی که به آیین میترا (مهر پرستی) مشهور است و در سدهٔ دوم میلادی رایج بود و سپس از راه آیین مانی (مانیگری) که در سدهٔ سوم میلادی به ستیز با راست کیشی برخاست و سرانجام از راه بدعت آلبیگایی[۴۲] در سده های یازدهم و سیزدهم میلادی، بر مسیحیت تأثیر گذاشت.

هنر ایرانی

هنر ایرانی در اصل هنر امپراتوری بود، چه گذشته از اندیشه های هنری بومی ایران، اندیشه های لیدیایی، مصری و بابلی را در برمی گرفت. شاهان ایران در هگمتانه، پازارگاد، تخت جمشید و شوش کاخهای بزرگ و ساختمانهای دولتی ساختند، اندک و یرانه های بازمانده از این بناها از نمود نخستین و شکوه پیشین آنها تصوراتی در ذهن باستانشناسان برمی انگیزد. تخت جمشید پایتختی بود که داریوش بزرگ بنا نهاد. ویرانه های تخت جمشید بر صفهٔ بلندی است

41. **The Sacred Books and Early Literature of the East.** Vol. VII, PP. 43-44, 58-59.
42. Albigensian

که راه آن را دو رشته پله های شیبدار تشکیل می دهد. روی دیوارهای سنگی این بنا مجموعهٔ مفصلی از نقشهای پرشکوه تراشیده شده است و مقامهای ایرانی را در حال تقدیم هدیه هایشان به شاه نشان می دهد. تالار بزرگ خشیارشا بنای ستونداری با نسبتهای عظیم حدود ۱۱۲ متر درازا و ۹۰ متر متر پهناست. چند ستون که بلندی آنها نزدیک به ۲۰ متر است هنوز پابرجاست. این ستونها از نظر صورت هنری از ویژگی ایرانی برخوردار است. پایهٔ ستونها خمیده شکل، تنهٔ ستونها کشیده و شیاردار و سرستونها با شکل نیمهٔ بدن گاو با هنرمندی آذین شده است. نقشمایهٔ گاو که برای آذین ستونها و سرستونها به کار رفته، احتمالاً از آشور به وام گرفته شده است: نقشمایهٔ گاو بالدار که در درگاهها و فراز پلکانها به کار گرفته شده، مطمئناً آشوری است. کاشیهای فراوانی که صحنه هایی از زندگی درباری ایران را به گونه ای برجسته باز می نماید، آشکارا از تأثیر هنر بابلی حکایت می کند. برخی از بناهای صفهٔ تخت جمشید، بویژه سنگ نبشته ها و سنگ نگاریهای درگاهها بوضوح تأثیر مصری را نشان می دهد.

آرامگاههای ایرانی

آرامگاه کوروش بزرگ در پازارگاد مقبره و پرستشگاه کوچکی است که روی سکویی و به صورت پله دار ساخته شده است. طرح این بنا به شیوهٔ ساختمان آرامگاههایی است که عموماً در لیدیا می ساختند، اما شاهان ایرانی پس از کوروش نه این شیوهٔ معماری را برای ساختمان منزلگاه ابدیشان به کار بردند و نه از طرح آرامگاههای فرمانروایان بزرگ مصر و درهٔ دجله و فرات تقلید کردند. آنها در دامنه های سنگی کوهها حفره های وسیعی در دل سنگ تراشیدند. این گونه گور در اصل غیر تقلیدی و ایرانی است. هنرمندان ایرانی نخستین هنرمندانی بودند که بهترین اندیشه های هنری اقوام پیروخود را با نقشمایه های ایرانی درآمیختند و از آن امیزش شیوه ای پدید آوردند که خصوصیات ملی و امپراتوریشان را با رساترین زبان بیان می کند.

پژوهندگان فرهنگ، از تاریخ ایران که اهمیتی فراوان دارد، غفلت بسیار کرده اند. ایرانیها نخستین قوم هند و ارو پایی زبانی بودند که بزرگترین امپراتوری جهانی را که تا آن روز دیده نشده بُود، بنیاد کردند. آنها با استفاده از مراودات فرهنگی با مصر و بابل تمدنی درخشان آفریدند و بهترین عناصر امپراتوری پرتنوع خود را با چیره دستی به هم پیوند دادند و در خدمت نیازهایشان به کار گرفتند. بیشتر نیروی برانگیزانندهٔ فرهنگ ایرانی از آیین زرتشتی گرفته شده بود. دوگرایی (ثنویت) کامل این آیین اثر بسیار گذاشت و در اخلاقیات و شیوهٔ رفتار ایرانیها تأثیرعمیق کرد. ایرانیها در فن حکومتگری بر کشورهای بزرگ چنان سهم نمایانی دارند که بعدها شاهان دورهٔ یونانیمآبی شیوه های حکومتی ایشان را اقتباس می کردند. این روشها به نوبهٔ خود بر رو یه های امپراتوری روم تأثیر گذاشت.

اما رهبری سیاست جهانی از ایران به یونان و روم، که باید هم اکنون به شرح تمدنهای درخشان آنها بپردازیم، انتقال یافت. البته پیش از آنکه به بحث در این باره بپردازیم، برای به دست دادن توصیفی از تمدن هند که همزمان با ایام از پا در آمدن ایران در برابر نیروهای یونانی به دورهٔ درخشانش رسیده بود، اندکی از راه دور می شویم. تمدن هندی دست کم تا اندازه‌ای آفریدهٔ آریاییها یا اقوام هند و اروپایی است که با ایرانیها پیوند نزدیک داشتند. چون تمدن هندی را تمدنی خاوری به شمار می آوردند، اکنون نیز اندکی به پیدایش فرهنگ درهٔ هوانگ‌هو در چین می پردازیم.

شاید بتوان آیین هندو را ژرفناکترین کاوشی شمرد
که جهان در نظم طبیعی ربوبی می‌شناسد.
پ. یوهانس[1]

فصل هشتم

تمدّنهای خاوردور: تمدّن هندی و چینی

1. P. Johanns

در فصل هشتم می خوانید:

آریاییها
دین در هند کهن: ریگ ودا
آیین برهمنی
گاوتمه بودا
مهاویروآیین جین
ادبیات هندی
تأثیرهای ایران در هند
سلسلهٔ ماوریا: آشوکا
هنر در سلسلهٔ ماوریا
چین
تاریخ کهن چین
دین کهن چینی
آیین تائو
آیین کنفوسیوس
فلسفهٔ منسیوس
بنیانگذاری امپراتوری چینی
هنر سلسلهٔ هان
نخستین اختراعها
خط چینی

تمدن چین و هند که تاریخ پیدایش آن به هزارهٔ دوم و یکم پیش از میلاد باز می گردد و تأثیر فرهنگی بیشماری بر بخش بزرگی از خانوادهٔ بشری برجای گذاشته است، جاذبهٔ خاصی برای مردم غرب دارد. امروزه تمدنهای شرقی بویژه از این نظر برای ما جالب است که شاهد دگرگونی فرهنگهای آنها در دایره تأثیر برداشتها و شیوه های زندگی غربی هستیم. برای فهمیدن چیستی رویدادهای شگفت انگیزی که مردم چین و هند از سر گذرانده اند، لازم است تاریخ گذشتهٔ دور این مردم را بررسی کنیم. بدین ترتیب خواهیم توانست فرهنگهای شرق و غرب را در برابر یکدیگر بگذاریم و مظاهر خارق عادتی را که امروزه در خاوردور می بینیم، توضیح کنیم.

هند کشور پهناوری است، به بزرگی اروپا منهای روسیه. دره‌های رود سند، گنگ و برهماپوترا بسیار بارآور است. طبیعتِ بخشنده، منابع خوارکی فراوانی فراهم می آورد و این ضرورت را در انسان نمی انگیزد که برای صرف بقا، عمرش را به زحمت بی امان سپری کند. به هر صورت این امکان در هند فراهم آمد که یکی از تمدنهای بیمانند جهان آفریده شود. از آثار بازماندهٔ تمدن نوسنگی پیشرفته که در موهنجودارو و هارپا کاویده شده، پیداست که جمعیت بسیاری در درهٔ رود سند می زیسته اند. از تحول فرهنگی هند پیش از حدود ۵۰۰ ق‌م متأسفانه آگاهی زیادی نداریم، اما سلسلهٔ رویدادهایی که مسیر زندگی در دره های سند و گنگ را عمیقاً دگرگون ساخت، براثر یورش قومی کشاورز پیش از سال ۱۵۰۰ ق‌م به هند بود. این یورشگران آریاییها بودند و به یکی از زبانهای هند و اروپایی سخن می گفتند.

آریاییها

رشته کوههای گذرناپذیر هیمالیا در شمال هند، خاک این کشور را در برابر اقوام مغولی یورشگر حفظ کرده است. برای گروههای مهاجر، تنها امکان این بود که از شمال باختری و از راه بلخ یا از راه نجد ایران به مناطق مرکزی آسیا و درون خاک هند کوچ کنند. زبان و اندیشه های دینی هند و اروپایی که از این راه تا درهٔ رود سند پیش رفت، با زبان و اندیشه های دینی ایرانیها پیوند داشت. میان مهاجران و قوم تیره پوستی که معمولاً با نام نژاد دراویدی از آنها یاد می کنند، جنگ و کشمکش در گرفت. پس از جنگهای بسیار، یورشگران بخشهای شمالی شبه جزیرهٔ هند

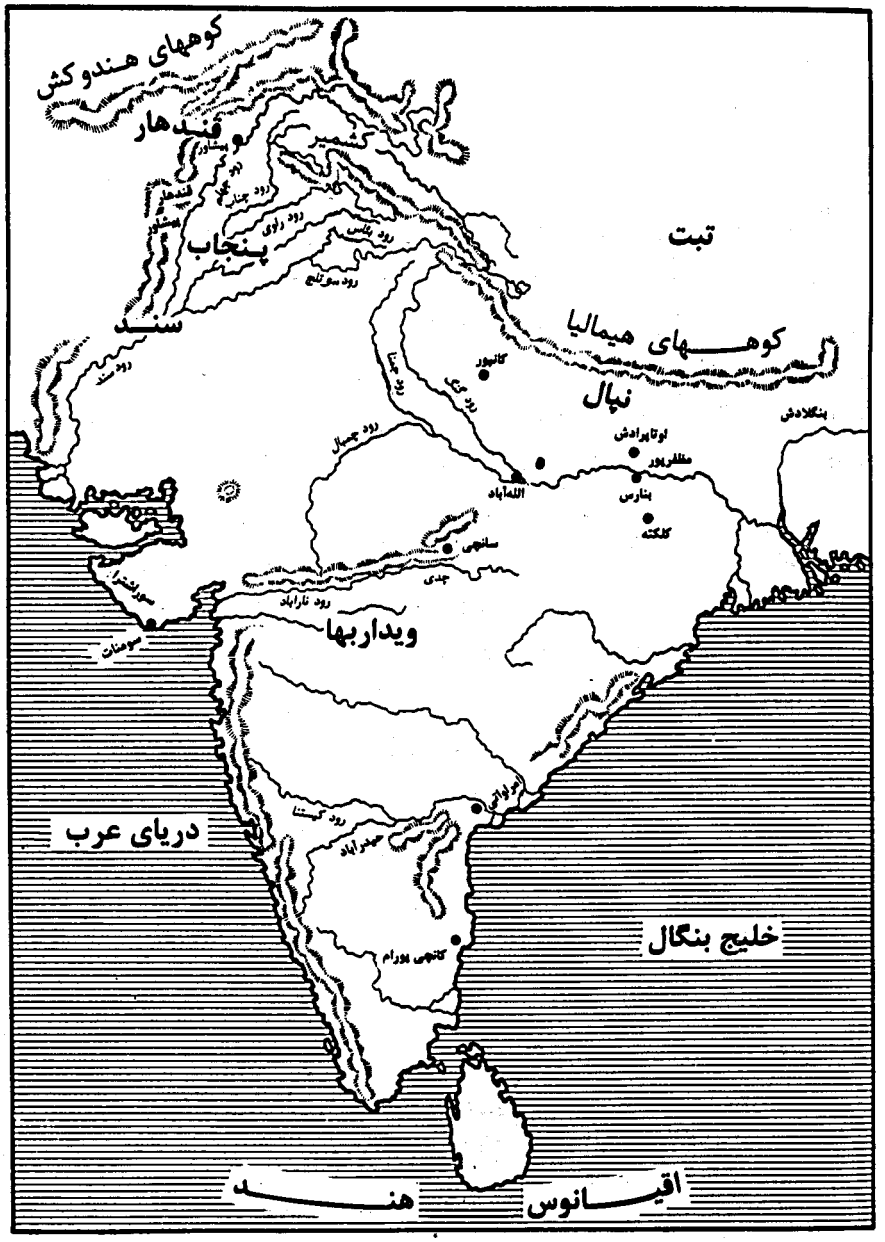

نقشهٔ شماره ۹ – هند در دوره‌های باستان و میانه

را به تصرف درآوردند و قدرت خود را تا رشته کوههای و یندیا[2] گسترش دادند و به جنوب تا نجد دکن نفوذ کردند. اقوام دراو یدی که در جنوبی ترین بخش شبه جزیره می زیستند از خطر سلطهٔ آریاییها کاملاً در امان ماندند و تا قرنها بعد با پیروزمندان شمال نیامیختند. منشأ این دراویدیها یا اقوام تامیل[3] که هنوز در آن ناحیه ساکن بودند و زبان و ادبیات خاص خود را داشتند، در تاریکی عصر نوسنگی فرو رفته است.

دین در هند کهن: ریگ ودا

آریاییهایی که به زندگی سخت نجدو صحرای هند خو گرفتند، مردمی زورمند، پرنیرو و با مهارت شدند. خدایان آنها مظهر نیروهای طبیعت بود. ایندرا[4]، خدای تندرو آذرخش و باران و آگنی[5] خدای آتش بود. سپیده دم، آفتاب، باد و دسته ای از سایر خدایان پرستش می شد. دین این مردم ساده بود و شباهت بسیاری به دین ایرانیها پیش از ظهور آموزگار بزرگشان زرتشت داشت. ما از راه اثر ادبی برجسته ای با این گونه معتقدات دینی آشنا شده ایم. این اثر ادبی خاصه از این نظر جالب است که نخستین کار ادبی قومی است که به زبانی خویشاوند با زبان ما سخن می گفته اند. سرودهای ودا به زبان سانسکریت نوشته شده است. سانسکریت زبان آریاییهای یورشگر بود. از زمان تدوین ودا مطمئن نیستیم. زمانی که می توان تعیین کرد، حدود ۱۵۰۰ ق م است

ودا ۱۰۱۷ سرود دارد که در نیایش آفرینش و خدایان است. سرود زیر که خطاب به ایندراست مثال خوبی است:

ای ایندرا همهٔ دشمنان ما را بیرون بران،
چه فاتحان پرزور باختری و چه پیروزمندان خاوری را.
قهرمانا، دورکن دشمنان شمالی و جنوبی را،
تا در سایهٔ گستردهٔ توشادمان توانیم زیست.
وآن گاه چه روی خواهد داد؟
مردمی که کشتزارهایشان مالامال از جو است،
غلهٔ رسیده را می درونند و خرمن می کنند.
پس خوراک آن مردم را برو یان،
برو یان در جایی که زمین را برای پرستش آماده نکردند...
ایندرا در رهانیدن نیرومند و در یاری کردن بخشنده است،

2. Vindhya
3. Tamil
4. Indra
5. Agni

او که مالک همه چیز است، بادا که بخشنده و مهربان باشد.
بادا که دشمنان ما را پراکنده سازد، امنیت به ما ارزانی دارد،
و شاید که ما ارباب زورمندان تکاور شویم.
بادا که بهره‌مند از لطف و در پناه قدس او،
از مهربانی متبرک او برخوردار شویم.
بادا که ایندرای توانگر، نگاهدارندهٔ نیکوی ما،
آنها را که کین ما به دل دارند بیرون براند و از ما پاسداری کند.

آیین برهمنی[۶]

از هزارسال تاریخ هند پس از پیروزی آریاییها آگاهی اندکی داریم؛ گواینکه در این دوره نظام دینی پیچیده‌ای پیدا شد که به آیین برهمنی مشهور است. این آیین بنیاد آیین هندوی کنونی است. آیین برهمنی بر پایهٔ آموزه‌های خدایانی استوار است که در ودا از آنها یاد شده است. تا سالهای سال پس از تدوین این آموزه‌ها، خط اختراع نشد و سرودهای ودا سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل می گردید. مردم دشوار می توانستند سرودهای ودا را از بر کنند، بنابر این وظیفهٔ نگاهداری از آنها از گزند فراموشی و آموزش حقایق دین ودایی برعهدهٔ طبقه خاصی از پرستشگزاران یا روحانیون قرار گرفت که به برهمن شهرت دارند. قربانی کردن، آیینی بس پیچیده داشت. براستی عقیده داشتند اگر عملیات رازآلود قربانی کردن به دقت انجام گیرد، خدایان وادار خواهند شد درخواستشان را بجا آورند. هرچه قربانیها گرانبهاتر و آیین آنها پیچیده‌تر می بود، تأثیر بیشتری می داشت. نیروی برهمنها به سرعت رو به افزایش نهاد، تا آنجا که در زمرهٔ خدایان شمرده شدند و نذرهایی که تقدیم برهمنها می کردند، به اندازهٔ قربانی برای خدایان ثمر بخش می دانستند. هیچ کدام از مردم عادی از چگونگی اعمال قربانی بر پایهٔ آداب و رسوم پیچیده آگاهی نداشتند و از این رو برهمنها به گروهی نیرومند و ثروتمند تبدیل شدند.

در همان دوره یک نهاد قابل توجه که همان نظام کاستی[۷] باشد، پدید آمد. شاید بتوان جوانه‌های پیدایش این نظام را در سرودهای ودا دید، اما این نظام تنها هنگامی استقرار یافت که برهمنان به ترویج رسالت الهی خود پرداختند. نهاد کاست در هیچ تمدن دیگری قرینهٔ نزدیک ندارد. این نهاد چند ریشه دارد. نخست آنکه روحانیت در انحصار برهمنان قرار گرفت. آنها خود را موجوداتی مقدس شمردند و آمیختن با مردم عادی نامقدس را ناممکن شمردند. رنگ پوست یک عامل بود. یورشگران آریایی گندمگون که از شمال آمده بودند، آمیختن با اقوام تیره پوست بومی را منع کردند. چهار طبقهٔ منفصل کاملاً جدا از هم تشکیل گردید. طبقهٔ برهمنها، طبقهٔ سپاهیها،

6. Brahmanism 7. caste system

طبقهٔ کشاورزها و طبقهٔ رعیتها که سودراها[8] نامیده می‌شدند و بومی زادگانی بودند که آریاییهای یورشگر بر آنها چیره شده بودند. کاستهای دیگری که طبقه‌های فرودست‌تر را در بر می‌گرفت، بعدها به وجود آمد و به این ترتیب سراسر جمعیّت هند به بافتی از گروههای اجتماعی تبدیل شد و راه هر گروه از دوسو بسته بود. کاست، نهاد اجتماعی پیچیده‌ای است. کارکردهای عملی این نهاد به اندازه‌ای معضل است که نمی‌توان در چند سطر به توصیف آن پرداخت. آوردن توضیح کافی از منشأ این نهاد تقریباً ناممکن است. البته نهاد کاست بیش از سه هزار سال عامل بسیار مهمّی در زندگی هند به شمار می‌آمد.

آیین برهمنی در هند گسترش یافت و بر اقوام دراویدی ساکن جنوب تأثیر ژرفی نهاد، اما آموزه‌های این آیین کاستیهایی جدّی داشت. برای مثال، آیینی کاملاً چند خداگرایانه[9] و در اصل به شمار زیادی از خدایان قایل بود. ذاتاً آیینی سخت و صلب و تابع مقاصد برهمنها بود. برروی آداب و رسوم ظاهری قربانی تأکید بسیار می‌شد. بسیاری از مردم، حتی شماری از برهمنها از این صورت پرستی ناخرسند بودند و آرزومند پرستش خدایی بودند که جهان هستی و سراسر زندگی بسته به نیروی او باشد.

این کوشش دینی و فلسفی در مجموعهٔ نوشته‌هایی که به **اوپانیشادها**[10] شهرت دارد، نشان داده شده است. **اوپانیشادها** گواه کوششهای انسان در کشف معنای جهان است. در روزگاران کهن، بویژه همان گونه که از سرودهای ودا پیداست، خدایان را به سان انسان می‌انگاشتند، اما این انسان‌انگاری[11] در **اوپانیشادها** کاملاً محو و ناپیداست. آمده که آتمن[12]، روح کلی، برترین اصل جهان است؛ «تاری است که پود جهان بر آن بافته شده است»، همان جوهر روح ماست. این احساس در **بریهاد آریاناکا اوپانیشاد**[13] بخوبی نشان داده شده است؛ «او که ساکن زمین است، سوای زمین است. زمین را یارای شناختن او نیست. زمین کالبد اوست. آنکه در باطن برزمین فرمان می‌راند، توهستی، ای فرمانروای باطنی، بی مرگ.» در **مونکادا اوپانیشاد**[14] روح کلی به عنوان روح محض قلمداد شده است: «موجود آسمانی، بی کالبد است؛ هم برون است هم درون؛ بی دم است و بی روح، ناب است، برتر از برترین جاودانی است.»

آتمن، روح کلی است که همه چیز از او می‌زاید و همه چیز به او می‌گراید: «همچنان که رودهای جاری در دریا ناپدید می‌شود و نام و صورت خود را از دست می‌دهد، مرد دانا از آنچه نام و صورت پذیرد آزاد است و به سوی خدایی رو می‌کند که بزرگتر از هر بزرگ است.»

این کوشش به راستی انقلاب دامنه‌داری در دین و فلسفه بود. معبود، دیگر پاداش مادّی

8. Sudras
9. polytheistic
10. Upanishads
11. anthropomorphism
12. Atman
13. Brihad-aryanaka Upanishads
14. Munkada Upanishad

دریافت نمی کرد، بلکه شناختن روح کلی برای خود شناخت، و برای نیکی اخلاقی و خوبی اندیشه ای بود که از چنان شناختی ممکن می شد. اما نیکی و بدی، سرنوشتهای متفاوت بشر و اختلافهای مشخص خلق وخو چگونه توضیح داده می شد؟ نظریهٔ تناسخ ارواح این توضیح را فراهم آورد. روح از سرچشمهٔ بزرگ روح کلی جاری می شود و در جسمهای گوناگونی حلول می کند. ممکن است در یک زندگی چون انسان جلوه کند و در زندگی دیگر چون خدا یا حیوان یا حتّی مانند چیزی بی جان.

کارما[۱۵] یا «کنش» پیوند نزدیکی با اندیشهٔ تناسخ دارد. در واقع جسم، شخصیّت، تواناییها، خلق و خو، ثروت، مقام و همهٔ ویژگیها و تجربهای انسان را نیکی و بدی ای تعیین می کند که در هستیهای پیشین از او سرزده است. بعلاوه، شومبختیهای هرکس در این زندگی پاداش خطاهایی است که در هستیهای پیشین سرزده است؛ همچنان که نیکبختی هرکس محصول رفتارهای نیک گذشته است. این اندیشه در بریهادـ آرانا کا اوپانیشاد به روشنی و کوتاهی بیان شده است:

«هرچه آرزوی انسان باشد، ارادهٔ اوست و هرچه ارادهٔ او باشد، کردار اوست و هرچه بکارد خواهد درو ید.»

«رهایی»، آزاد شدن از بند ضرورت سلسلهٔ بی پایان حلولهاست، تنها با پیوستن دوباره به روح کلی که آغاز و انجام همه چیز است می توان به رهایی رسید. همچنان که این او پانیشاد می گوید: «هرگاه آرزوهایی که روزگاری در دل او خلیده بود فرو کوفته شود، میرا نامیرا می گردد و او به برهمن می رسد. و همچون پوست مار مرده ای که روی لانهٔ مورچه افتاده باشد، کالبد او نیز افتاده است، اما آن روح تکه تکه شدهٔ نامیرا فقط برهمن است، فقط نور و روشنایی است.»

گاوتمه بودا[۱۶]

بودای رهبر مانند برهمنهایی که پدیدآور او پانیشادها بودند، از آرای سنتی آیین برهمنی بیزار بود. حدود ٤٨٠ ق م درگذشت. از خانواده ای شاهزاده برخاسته بود که بر ناحیهٔ هندی کوچکی در دامنه های هیمالیا فرمان می راندند. او با بهره مندی از زندگی پرثروت و پر فراغت اشراف، به شکار و بازی سرگرم بود و به همسر زیبارو یش عشق می ورزید. اما هیچ چیز خرسندش نمی ساخت؛ چیزی که برروحش سنگینی می کرد، مسئلهٔ اصلی هستی، یعنی معنا و مقصود زندگی بود. بودا به روحانیّت انحصاری برهمنها با نظر خوشی نمی نگریست، از تشریفات ظاهری قربانی بیزاری داشت و از رنج و فقری که پیرامون خود می دید درشگفت بود.

حکایت کرده اند بودا روزی پیرمردی را دید که زیر بار دردناک عمر کمر خم کرده بود.

15. karma 16. Gautama Buddha

ارابه‌رانش که همراهش بود، دربارهٔ این صحنه گفت: «راه و رسم زندگی این است، ما هم باید به این روز بیفتیم.» سپس مردی را دید که به بیماری نفرت‌آوری گرفتار شده بود. ارابه ران گفت: «راه و رسم زندگی این است.» بودا جنازهٔ خاک نشده‌ای را دید که پرنده‌ها و درنده‌ها تکه پاره‌اش کرده بودند. ارابه‌رانش گفت: «راه و رسم زندگی این است.» سرانجام به مرتاضی که به دریوزگی روزگار می گذراند و امروزه نظیر آن در هند فراوان است، برخوردند. مرتاض مردی مقدس می‌نمود و از معنای ژرف و هدف زندگی حکیمانه سخن می گفت، تا آنجا که اشتیاق سوزان برای مرتاض شدن، بودا را رها نکرد. همسر و فرزند نوزادش را ترک گفت، همهٔ رشته‌های پیوند با زیردستان، دوستان و خانواده‌اش را برید، در کوهستانهای و یندیا به روزه‌داری و توبه و انابت پرداخت، خواب را بر خود حرام کرد و بدن را به ریاضتهای سخت وا داشت. پس از آنکه از بی‌غذایی زار و ناتوان شد، دریافت که این گونه ریاضتهای بدنی به حل معمای زندگی هیچ کمکی نمی کند. او این نکته را به همراهان ناتوانش گفت و دست از ریاضت برداشت. بودا با تفکر راه حقیقت را کم کم کشف کرد. سرانجام روزی که زیر درخت تناوری نشسته بود، بینش روشنگرانه‌ای به او دست داد. سراسر روز و شب را به اندیشهٔ عمیق دربارهٔ مکاشفهٔ حقیقت که به دل او راه یافته بود، گذراند. سپس از جا برخاست و آهنگ آن کرد تا شناخت خود را به بشریت ابلاغ کند.[۱۷]

گاوتمه بودا یابه قول امروزیها، بودای «روشنگر» خویشتن آزاری را محکوم کرد، اما ریاضت ملایم را توصیه‌نمود. راه رستگاری، همچنانکه در ده فرمان آیین بودا آمده، راه شناخت درست و زندگی درست است. در این فرمانها، کشتن، دزدی، پندار یا کردار ناشایست و نادرست، دروغگویی، دورویی، بدزبانی، چربزبانی، آزمندی، خشم و داشتن اندیشه‌های کفرآلود منع شده است. می توان بدون کمک خواستن از برهمنها و بدون توجه به کاست، این راه حقیقت را دنبال کرد. سه حکم بنیادی آیین بودا عبارت است از اینکه: زندگی گذراست، یکسره بدبختی محض است، و هیچ موجودی روح مستقلی از آن خود ندارد. اگر کسی این نکته را به درستی بفهمد، نیازی به رستگاری فردی احساس نخواهد کرد. برای رسیدن به فنای کامل، حالتی که نیروانا[۱۸] نام دارد، همهٔ بندهای زندگی را خواهد برید. از شهوت، کین، جاه‌پرستی و نادانی خواهد رست. به هنگام مرگ کاملاً آزاد خواهد بود، چه وجود مستقل او باز خواهد ایستاد. بودا می گفت: «ای راهبان، تنها یک نکتهٔ آموختنی دارم: اندوه، و پایان اندوه.»

۱۷. سوانح زندگی بودا در کتاب رحلت بزرگ Books of the Great Deceas آمده است. این رساله نزدیک به دوقرن پس از مرگ بودا تصنیف گردید و سینه به سینه نقل شد تا سرانجام حوالی ۷۰م به رشتهٔ تحریر درآمد. زندگی و روشنگریهای بودا از آن پس مستند به کتاب و خبر گردید، نه. متکی به روایات رواة. ترجمهٔ انگلیسی این رساله در ص ۵۳ تا ۱۴۳ـ جلد دهم ـکتاب The Sacred Books and Early Literature به چاپ رسیده است.

18. nirvana

مهاویر[۱۹] و آیین جین[۲۰]

آیین جین دین دیگری است که پارسایی همراه با ریاضت از صفتهای ویژهٔ آن است. بنیانگذار این آیین مهاویر از معاصران بوداست که پیش از او می زیست و حدود ۵۲۷ ق م از دنیا رفت. آگاهی زیادی دربارهٔ مهاویر نداریم. مانند بودا همسر و خانواده را ترک گفت، از مقام شاهزادگی چشم پوشید و پشت‌پا به دنیا زد. پس از تأمل عمیق به «روشن‌بینی» رسید و آیینی ساده، اما جدّی را موعظه کرد. او نیز به قدرت برهمنها اعتراض داشت، از تشریفات صوری قربانی و کشتن قربانی بیزار بود و حرمت بسیار نهادن به زندگی را می آموخت. به عقیدهٔ وی نه تنها جانوران و گیاهان، بلکه حتی زمین، آتش، آب، خورشید و باد موجواتی زنده‌اند. از این رو جینها ــ نامی که به پیروان مهاویر داده‌اند ــ مرارتهای بسیار کشیدند تا به هیچ جانداری آسیب نرسد. برای رستگار شدن ۱۲ سال ریاضت جدّی لازم بود. افراط کارها برهنه می زیستند و حتی خودکشی از راه گرسنگی کشیدن را تشویق می کردند. آیین بودا و آیین جین از یک جنبهٔ اساسی همانند یکدیگرند، و آن این است که راه رستگاری در راستی و درستی زندگی است، نه در معرفت برتر ما بعدالطبیعی یک گروه برگزیده یا در ریختن خون قربانیها.

ادبیات هندی

ادبیات هند از نظر دامنه‌ای که دارد، ادبیاتی برجسته است. پس از سرودهای ودا و مباحث فلسفی او پانیشادها، دو حماسه سروده شد: **رامایانا**[۲۱] و **مهابهاراتا**[۲۲]. تاریخ سرایش هر دو حماسه به حدود عصر بودا بازمی گردد. **رامایانا** داستان **راماچاندرا**[۲۳]ی شاهزاده است که بر اثر دسیسه های درباری از کاخ بیرون رانده شد. همسر باوفایش سیتا در آوارگیها همراه او بود. این زن را غولی ربود، اما پس از ماجراهایی قهرمانی، شوهرش نجاتش داد. هر دو به سرزمینی که از آنجا گریخته بودند بازگشتند تا بازماندهٔ عمر را به خوشی و شادمانی بگذرانند. حماسهٔ **مهابهاراتا** در عصری کهن، یعنی ۲۰۰ ق م سروده شده است. این حماسه دربارهٔ جنگ افسانه‌ای میان شاهزادگان هند شمالی است. **مهابهاراتا** حماسهٔ منظومی است که صحنه های بسیاری از آن با اسلوبی درخشان سروده شده است.

صورت ادبی دیگری که حوالی عصر بودا پیدا شد، قصه ها و حکایتهای لطیف با نکته های اخلاقی بود. یکی از ویژگیهای جالب این صورت ادبی آوردن حکایتهای کوتاه در دل حکایتهای بلند است. کشورهای دیگری از این شیوهٔ حکایت تقلید کردند. شاید **هزار و یکشب** نمایانترین نمونهٔ

19. Mahavira
20. Jainism
21. **Ramayana**
22. **Mahabharata**
23. **Ramachandra**

این تقلید باشد. کتاب **پنجه تنتره**[۲۴] برای آموزش شاهزادگان فراهم شده است. حکایتهای عجیب و طنزآلود این کتاب بیشتر درباره جانوران است و درسهای گوناگونی از درستی و نادرستی می آموزد. از این دست است حکایت گربه‌ای که به زهد و پارسایی تظاهر می کرد و از او خواستند تا میان گنجشک و بوزینه‌ای داوری کند.[۲۵] گربه در مذمت بیهودگی زندگی و در ضرورت فضیلتمندی به بحث پرداخت. گنجشک و بوزینه که کاملاً فریب سخنهای ریاکارانهٔ او را خورده بودند، نزدیک شدند. گربه برجست و گنجشک و بوزینه را گرفت و هر دو را درید. **هیتوپادکا**[۲۶] یا **کتاب رایزنان نیکو** که در دورهٔ متأخرتری تدوین شده است، بهترین حکایتهای جانورانش متأثر از کتاب پنجه تنتره است.

نکتهٔ قابل تأمل این است که حکایتهای جانوران نقش مهمی در تاریخ ادبیات جهان بازی کرده است. برای مثال حکایتهای پنجه تنتره در سدهٔ ششم پیش از میلاد به زبان فارسی ترجمه شده است.[۲۷] این صورت ادبی از ایران به بابل راه یافت و از آنجا به غرب و به یونان رسید و آیسوپوس (ازوپ)[۲۸] حکایت پرداز سدهٔ ششم ق.م یونانی آن را به کار گرفت. در سده‌های میانه برای تعالیم اخلاقی و سخنان کنایه‌آلود از زبان جانوران، از حکایتهای جانوران استفاده می کردند. سرانجام در سدهٔ دوازدهم میلادی کتاب **رینارد روباه**[۲۹] پدید آمد که یکی از شاهکارهای ادبیات ارو پایی و نمونه جالبی از انتشار فرهنگی است.

تأثیرهای ایران در هند

پس از مهاویر و بودا، هند شمالی به صورت دولتهای کوچک باقی ماند. دولتهای ماگادا و کوسالا[۳۰] مهمتر از دولتهای دیگر بود. مردم بر پایهٔ رسوم کهنشان زندگی می کردند. البته مردمی که در دشتهای پهناور پنجاب در شمال باختری هند می زیستند، به سبب اشتراکی که در زبان، اندیشه های دینی و نهادها با خویشاوندانشان در نجد ایران داشتند، هیچ گاه تماس خود را با اینها قطع نکردند. در سدهٔ ششم پیش از میلاد، کورش بزرگ ایران را به زیر فرمان خود آورد و امپراتوری خود را تا پنجاب گسترش داد. ایران در هند تأثیر گذاشت و با وجود آنکه آموزه‌های دینی زرتشت

24. *Panchatantra*

۲۵. در کلیله و دمنه های فارسی با عنوانهای دیگری آمده است. برای مثال، می توانید نگاه کنید به حکایت «کبک انجیر و خرگوش و گربهٔ روزه‌دار» در: کلیله‌ودمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۰۶ تا ۲۰۸.ـ م.

26. **Hitopadeca**

۲۷. مقصود نویسنده، ترجمهٔ کلیله‌ودمنه از هندی به پهلوی است. البته این کتاب در سدهٔ ششم میلادی ترجمه شده است، نه در سدهٔ ششم پیش از میلاد. برای آگاهی بیشتر و دقیقتر از سرگذشت کلیله و دمنه می توانید به این کتاب رجوع کنید: محمد جعفر محجوب. دربارهٔ کلیله و دمنه تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹.ـ م.

28. Aesop

29. **Reynard The Fox**

30. Magadha & kosala

به نفوذ چند خدایی کهن آریایی، همان‌طور که در بحث پیرامون ودا گفتیم، تا اندازه‌ای پایان داده بود، اما اندیشه‌های هندی راه خود را به ایران باز کرد. این پیوند نزدیک میان ایران و هند شمالی نشان می‌دهد که چرا ایرانیها داستانهای جانوران را بآسانی اخذ و اقتباس کردند. از سوی دیگر، الفبای آرامی که ایرانیها برای نوشتن خط پهلوی اقتباس کرده بودند، به هند راه یافت و در آنجا پایهٔ الفبای خاراشتی قرار گرفت و کاربرد گسترده یافت.

سلسلهٔ موریا[۳۱]: آشوکا[۳۲]

به دنبال تأثیر ایران، یونانیان به فرماندهی اسکندر بزرگ در هند تأثیر گذاشتند. اسکندر از ۳۲۷ تا ۳۲۵ ق م ایران و بخشهای پنجاب را گشود. اگرچه مرگ زودرس اسکندر در ۳۲۳ ق م رشته‌های امپراتوری پهناور او را که از نوبه تا هند گسترده بود از هم گسیخت، بذر اندیشه‌ها و راه و رسمهای یونانی را در ایران کشت و بر زندگی و هنر هندی تأثیرهایی برجای گذاشت. ساندراکوتوس[۳۳] (چاندراگوپتا) با شنیدن خبر مرگ اسکندر سر به شورش برداشت و از پایتختش در ماگادا[۳۴] توانست شاهزادگان و شاهزاده‌نشینهای هند شمالی را فرمانبردار خود سازد. او نخستین امپراتور هند و بنیادگذار سلسله مهم ماوریاست که از ۳۲۳ تا ۱۸۵ ق م بر بخش بزرگی از هندوستان فرمان رانده است.

آشوکا نوهٔ او در ۲۷۳ ق م بر تخت نشست، قلمرو امپراتوری را به سراسر شبه جزیرهٔ هند جز انتهای جنوبی و بخشهای بزرگی از منطقهٔ باختری رود سند گسترش داد. آشوکا که وارث ارتش بزرگ ساندراکوتوس بود، راه کشورگشایی را برگزید و به اوریسا[۳۵] یورش برد. جنگ خونینی در گرفت مردم اوریسا مصمّمانه پایداری کردند وعدهٔ بیشماری به خاک و خون غلتیدند. منظره چنان تکان‌دهنده بود که آشوکا از بیدادگری بی‌مبالات خود، به خود آمد، برای راهنمایی به بودای مهربان روآورد و بر آن شد تا فرمانروایی خود را بر پایهٔ تجویزهای آموزگار بزرگ بنیاد گذارد. آرای بودا را به کارگزاران خود رهنمود داد؛ به ویژه آن رأی بودا که بر مهربانی کردن با همهٔ موجودات زنده تأکید می‌ورزد. فرمانها را روی سنگ نوشتند و سنگها را بر پا داشتند تا مردم آگاه باشند انتظار فرمانروایشان از آنها چیست. آشوکا قربانی کردن جانداران، شکار سلطنتی، کشتن جانوران برای خوراک و تنبیه‌های سخت را ملغا کرد. به مناسبت سالگرد به تخت نشستنش فرمان داد در زندان‌ها را بگشایند و زندانیان را آزاد کنند. آشوکا با سخاوتمندی بخشید و کوشید فرمانروایی بر هند با مهربانی، آزادگی، دلسوزی و بخشندگی، که از فضایل خاص آیین بودایی

31. Maurya
32. Asoka
33. Sandracottus
34. Magadha
35. Orissa

است، همراه باشد. بدبختانه دیگر شاهزادگان سلسلهٔ ماوریا بر پایهٔ این اصول عالی حکومت نکردند و از فرصت مغتنم قرار گرفتن زندگی کشور در دایره تأثیرهای دینی غفلت ورزیدند.

هنر در سلسله ماوریا

اوج باستانی هنر هند در دورهٔ سلسلهٔ ماوریاست. الهامبخش اصلی هنرمند، فلسفهٔ دینی بودا بود، اما عناصر برهمنی هنوز وجود داشت. برهمنها با طرحهای گوناگونی که روی سنگهای سخت می تراشیدند، پرستشگاهها را می آراستند و آنها را با تندیس خدایان ودایی به شیوه‌ای هنرمندانه آذین می کردند. اما زیر تأثیر آیین بودا و جین ضرورتهای پرستش پیروان مهاو یر و بودا هنر کاملاً تازه‌ای ظهور کرد.

ستوپاها[۳۶] نخستین ساختمانهای جینی و بودایی بود که به شکل پشته های مخروطی شکل روی خاکستر یا بقایای جسد بودا، جین یا قدیسهای بودایی می افراشتند. کف بنا را با قطعه های سنگی می پوشاندند و سنگ چتر مانندی را که نماد امتیاز و اشرافیت بود، بر فراز آن می گذاشتند. پیرامون ستوپا را برای استفادهٔ زیارت کنندگان بلند می ساختند. دورستوپاها را نخست با چوب و بعدها با سنگ گرفتند تا از آسیب در امان باشند. راه صفه از چهار مدخل بود و هر مدخل دروازهٔ تزیینی چشمگیری داشت که با نقشهای سنگی آذین شده بود و صحنه‌ای از زندگی بودا یا جین یا قدیسهای بودایی را نشان می داد. آشوکا از این ستوپاها بسیار ساخت. یکی از آنها که در دهکدهٔ سانچی[۳۷] است و به ستوپای بزرگ مشهور است، بلندیش نزدیک به ۱۹ و قطرش به ۴۰ متر می رسد. این ستوپا شهرت خاصی دارد و خوب نگاهداری شده است.

در نزدیکی هر ستوپا و یهارا[۳۸] یا خانه‌ای می ساختند که سکونتگاه پارسایی بود که عمر خود را وقف وظیفهٔ پارسایانهٔ مراقبت از زیارتگاه می کرد. و یهارا، بنای کوچک مستطیل شکلی بود که سقفی سه گوش داشت و یادآور قداست مقبرهٔ کورش بزرگ در پازارگاد بود. بنابراین تأثیر یونانی در و یهاراها پیداست.

پیروان مهاو یرو بودا همچنین پرستشگاههای غار مانندی که چایتیاس[۳۹] نامیده می شد در دل دیواره های سنگی می تراشیدند. پرستشگاههای غار مانند را از روی طرح ثابتی می ساختند: فضایی مستطیل شکل که به نیم طاقی روبه‌روی درگاه منتهی می گردید و دو ردیف ستون که تکیه گاههای سقف طاقدار چایتیاسها بود. بناهای طاقدار، مقبرهٔ بازماندهٔ اجساد است. پیکرهٔ عظیم بودا را در حالت نشسته که به نقطه‌ای خیره شده است، نشان می دهد؛ حالتی بخصوص و اندیشمندانه. این پیکره در محلی تورفته قرار دارد. پرستشگاههای غاروار کم آذین است، اما

36. Stupas
37. Sanchi
38. vihara
39. chaityas

برهمنها پرستشگاههای غارمانند خود را با هنرمندی زینت می دادند. پرستشگاه برهمنی در جزیرهٔ الفانتا[40] نزدیک بمبئی شامل چندین ردیف ستونهایی است که با مهارت آذین شده است. پرستشگاهی که در نزدیکی الورا[41] است در دل انبوهی از سنگ خارا با محیطی بیش از یک کیلومتر و نیم تراشیده شده است. این بنا هنوز هم پرهیبت است.

شکلهای حکاکی شدهٔ بیشماری که بودا را به حالت نشسته، چهارزانو، دست بردامن و با طمأنینه نشان می دهد، بیان حالت پرستش بودایی است. این کیفیت و حالت، اساساً شرقی است و بیان راستین آرمانهای ریاضت کشانهٔ بودایی است، اما تأثیر یونانی را گاه در جزئیات می توان دید. جزئیات فنی شکلها و ظرافت ردایی که برتن پیکر است، به تندیسهای یونانی شباهت دارد. از نمایش استادانه و حالت تندیس بودا در قندهار، اندیشه‌های غربی‌بخوبی پیداست. قندهار، نزدیک پیشاور و در شمال باختری هند جایی است که تأثیرهای یونانی بویژه نیرومند بود.

چین

اکنون به بخش خاوری‌تر، یعنی چین باز می گردیم تا به تمدن بی همتایی که پس از پایان گرفتن سلسلهٔ شانگ (حدود ۱۱۵۰ ق م) در این کشور ظهور کرد، بپردازیم. سه رود هوانگ‌هو[42]، یانگ تسه[43] و سی[44] دشت پهناور چین را آبیاری می کند و به دریاهای زرد و چین فرو می ریزد. با وجود پاره‌ای نواحی کوهستانی، دره‌های چین بخش بیشتر چین را تشکیل می دهد و یگانگی جغرافیایی نمایانی به این کشور می بخشد. جنگلهای برمه در جنوب، نجد تبت و کوههای کونلون[45] در باختر، ناحیهٔ خشک ترکستان چین و کوههای تین‌شان[46] در شمال چین قرار دارد. این مانعهای طبیعی چین را از سیام (تایلند)، برمه، هند و آسیای مرکزی جدا کرده است. اما درهٔ پهناور و بارآور رود هوانگ‌هو که از مغولستان در شمال چین امتداد دارد، به روی اقوام شبان، مانند هونها و مغولها که یورشهای پیروزمندشان بیشترین اهمیّت را در تاریخ تمدن چین داشته، گشوده بوده است.

فرهنگ چینی همواره کشاورزی، بویژه برنجکاری را در کانون توجه خود داشته است. کشاورزی که آغاز آن به دوران باستان باز می گردد، از ویژگیهای آشکار چین در دورهٔ سلسلهٔ شانگ بود. سهم دیگر تمدن چینی پرورش کرم ابریشم یا تولید ابریشم از پیلهٔ کرم ابریشم است. بنابه روایت، چینیها چندین هزار سال پیش از میلاد مسیح به راز این کار پی برده بودند. این نکته

40. Elephanta
41. Ellora
42. Hwang Ho
43. Yangtze
44. Si
45. Kunlun
46. Tien Shan

مسلّم است اندکی پس از آغاز فرهنگ آهن که پیدایش آن حدود ۵۰۰ ق م است، پرورش کرم ابریشم صنعت مهمی بشمار می رفت. سیصدسال پس از آن تاریخ، پرورش کرم ابریشم به کره راه یافت. چینیها راز تولید ابریشم را قرنها رشکمندانه پنهان نگاه داشته و آن را در انحصار بازرگانی خود قرار داده بودند.

تاریخ کهن چین

پژوهش در تاریخ کهن چین با دشواریهایی روبه‌روست که تا اندازه‌ای برطرف شدنی نیست. به شرح و تفسیرهای بیشمار نویسندگان چین باستان اعتماد نمی توان کرد. به حکم آنها که تاریخ فرهنگ چین را به صدها هزارسال پیش از میلاد مسیح باز می گردانند، باید با شک اندیشی نگریست. کهنترین نوشتهٔ تاریخی،**شوچینگ**[۴۷] یا **کتاب تاریخ**[۴۸] به قلم کنفوسیوس است. این کتاب تاریخ ۲۲۰۵ ق م را برخود دارد، اما از عبارتهای ناسازگار، مانند «دربررسی دورهٔ باستان می خوانیم» پیداست که این کتاب عملاً دیرتر از آن تاریخ تدوین شده است. می گویند یائو[۴۹]ی امپراتور اخترشناس بوده است، طول سال را اندازه گرفته است، حرکتهای خورشید و ماه را بررسی کرده است، فصلها را معیّن نموده و گاهنامه ای با برجهای سال تدوین کرده است. او خطاب به مأمورانش گفته است: «توجه کنید، گردش هرسال ۳۶۶ روز به درازا می کشد. با افزودن برماه، چهار فصل را ثابت نگاه دارید و دورهٔ سال را به پایان برسانید.» اما در اینکه یائو نامی وجود داشته است، تردید هست. دربارهٔ شون[۵۰] که گمان کرده اند «میله های یکسانی را برای اندازه گیری طول، حجم و توزین با قپان یکنواخت کرده است.» این نکته نیز راست است. در اینکه **کتاب تاریخ** عناصری از حقیقت را دربر دارد، تردید نباید کرد، اما جدا کردن واقعیّت‌سمین تاریخی از غثِ پیرایه های ادبی کاری دشوار است.

البته مطمئناً جامعهٔ چینی حدود سال ۱۰۰۰ ق م سازمانی پیشرفته داشت، عدهٔ کارکنان دربار امپراتوری بسیار بود، مالیات به طور منظّم گردآوری می شد، امپراتوری به ولایتهایی تقسیم شده بود و عده‌ای از کارگزاران فرمانهای امپراتوری را اجرا می کردند. مردم چین به نه طبقه تقسیم می شدند: غله کاران، باغداران و میوه پروران، جنگلداران، پرورشگرانِ طیور و ماکیان، صنعتگران، بازرگانان، پارچه بافان، خدمتکاران و گروهی که دنبال پیشه های گوناگون می رفتند. از کسانی که داوطلب خدمات دولتی بودند، آزمون اسب‌سواری، تیراندازی، نوشتن، حساب کردن، موسیقی و مراسم و تشریفات عمومی به عمل می آمد.

47. **Shu Ching**
48. **Book of History**
49. Yao
50. Shun

سلسلهٔ چو[51] (حدود ۱۱۵۰ تا ۲٤۹ ق م) که بر درهٔ هوانگ هو و منطقه های مجاور آن به نیکی فرمان می راند، سرانجام به روزگار بدی دچار گردید. از قدرت این سلسله تا آنجا کاسته شد که قدرت به دست فرمانداران محلّی، مأموران مقام‌پرست و زمینداران ثروتمند افتاد. جنگهای کوچکی میان اشراف درگرفت که سراسر به زیان وضع خوب مردم بود. این دوره را که تقریباً از ۷۲۲ تا ٤۷۹ ق م به درازا کشید «عصر زمینداران» نام گذاشته اند. میان این عصر با روزگار پرآشوبی که به دنبال ازهم گسیختن قلمرو شارلمانی در ارو پای باختری در سدهٔ نهم و دهم میلادی پدید آمد، شباهتهای چشمگیری وجود داشت. فرمانروایان موروثی توانایی جلوگیری از خشونت، خیانت و کشت و کشتارهای بسیار را نداشتند؛ گو یی که امپراتوری چین برای مدتی کاملاً تجزیه شده بود.

دین کهن چینی

اینکه امپراتوری چین در آن عصر پرآشوب زنده ماند، بیشتر به فهم اساساً خوب مردم عادی و و یژگی دین آنها که به طور نمونه در آئین تائو[52] و آئین کنفوسیوس[53] دیده می شود، بستگی داشت. اما پیش از آنکه مکتبهای بزرگ فکری تحول پیدا کند، چینیها صورتهایی از دین را که در میان اقوام ابتدایی رایج است، مانند جانمندانگاری، جادو، یکتاپرستی و چندخدایی آزمودند. غیبگو یی کاری رایج بود. کاهنان از روی چگونگی تَرَکهایی که گرمای آتش در استخوانهای نقش‌دار ایجاد می کرد، پاسخ پرسشگران را می دادند. میوه، غله و جانداران اهلی را نذر و هدیه می کردند. قربانی کردن انسان در دورهٔ سلسلهٔ شانگ رواج داشت. باستان‌شناسان موردهایی را کشف کرده‌اند که خدمتکاران و وابستگان مرده را کشته‌اند تا روح آنها روح آقا و اربابشان را در وادی مرگ همراهی کنند. آیینهای باروری و بازنمودن خدایان به صورت عنصرهای نر و ماده گواه آن است که برداشتهای انسان انگارانه در میان همهٔ طبقات رایج بوده است. نیاپرستی[54] نیز از و یژگیهای دین چینی بود، و جالب توجه‌تر اینکه هنگامی که عصر زمینداری آغاز شد، خداپرستی آیینی کهن به شمار می رفت.

آئین تائو[55]

مسلّم است در پایان عصر زمینداری، آیین تائو اندیشهٔ کسی به نام لائوتسه[56] به شمار آمده که بنابه روایت در ٦۰٤ ق م زاده شده است. می گو یند او پدیدآور رسالهٔ **تائوته‌چینگ**[57] یا

51. Chou
52. Taoism
53. Confucianism
54. ancestor worship
55. Taoism
56. Lao-tse
57. **Tao Te Ching**

قانون خرد و فضیلت بوده است. دانشمندان فعلاً عقیده دارند که لائوـــتسه هیچ گاه وجود خارجی نداشته و آن رساله مدتها بعد و پس از سدهٔ هفتم پیش از میلاد نوشته شده است. فهمیدن اندیشهٔ لائوـــتسه به سبب پیچیدگی، نکته های شبهه انگیز و تشبیه های شرقی بسیار دشوار است. مانند حکمت برهمنی او پانیشاد، تأکید خاص لائوـــتسه بر یگانگی کامل فهم ناپذیری است که ماورای همهٔ چیزهای مادّی است. روح جاودانی، علت اوّل است؛ اما پدیدآور **قانون خرد و فضیلت** از تعریف کردن او در قالب تعبیرهای رایج اندیشهٔ بشری خودداری کرده است.

روحی که بتوان از آن یاد کرد، روح جاودانی نیست.
نامی که بتوان نامید، نام جاودانی نیست.
بی نام ـــ اوست منشأ آسمان و زمین.
با نام ـــ او مادر همهٔ موجودات است.
پس او تنها کسی است که از آنچه روحانی شمرده می شود، آزاد است.
آنکه هنوز در پی چیزهاست، تنها پوست پیدا می کند.
ما به دنبال او ییم و او را نمی بینیم، چرا که نادیدنی است.
گوش ما به اوست و او را نمی شنو یم، چرا که ناشنیدنی است.
کورمال کورمال در پی او ییم و او را نمی یابیم، چرا که نایافتنی است.
سه گانگی هستی اش تقسیم پذیر نیست.
تنها با یکی شدن، مانند یگانگی می توان او را شناخت.
صورت بی صورت و تصو یر بی تصو یر است.
آدمی به دیدارش می شتابد و آغازش را نمی تواند یافت.
پی او را می گیرد و پایانش را نمی تواند یافت.
نامش چیزی است که بر آن نام نتوان گذاشت: رازآلود.
او که ذهن استادان پیر را می خواند، فرمانروای عصر است.
استادان بزرگ عصر باستان، با تدبیر و فهم و سرشار از حکمتِ عمیق بودند.
او که سرشار از روح است، رشکمند پر باری هیچ کس نیست.
او که رشکگین پر باری هیچ کس نیست، چشمش به نو پدید خیره نمی شود.
وی را یارای آن هست که در فروترین وضع و حال باشد و خو یشتن را به کمال برساند.

تائو، بنیاد نظام جهان یا روحی است که سراسر جهان هستی از آن تراو یده است. تائو براین عقیده است که ازراه کار، خرد و همراهی با این گیتی ناهموار نمی توان به شناخت راستین رسید. این شناخت را در تأمّل عارفانه در تائو، در یگانگی ای که فراتر از واقعیّتهای زود گذر است می توان یافت. شناخت راستین تنها از راه شهود و مکاشفه به دست می آید. حرفهای فیلسوفان و نوشته های استادان «چیزی جز رسو بات روزگاران باستان نیست.» البته عرفان تائو یی

اندیشه های اصیلی را به بار نشانده که برخی از آنها حتّی به اصالت و نابی موعظه های عیسی مسیح است.

آنکه ضمیر باطن خویش را پاکیزه دارد، از کژی مصون است.
به کسی بخشیده خواهد شد که کمترین آز را دارد.
آنکه بسیار دارد، راه به جایی نمی برد.
آنکه بر خشم و شهوت خویش غلبه می کند و آنها را به بردباری وا می دارد، به کودکان می ماند.
پرهیزگار به یگانگی می رسد و سرمشق جهان می شود.
یگانگی بی نام از آز و طمع آزاد است.
رهایی از آز و طمع آرامش بزرگ به بار می آورد.
چنین است که جهان از میان امور ظاهری به راه راست می افتد.
پرهیزگار از جاه پرستی، از کبر و ناز و از بزرگیخواهی می پرهیزد.
پرهیزگار خود را پس می زند و نمی گذارد جلو بیاید.
پرهیزگار روح خود را تسلیم می کند تا نجات یابد.
پرهیزگار در جهان تنها سر می کند، اما قلبش خانهٔ همه است.[۵۸]

پیروان آیین تائو به این امکان که دولت و جامعه در این دنیا کمک کنند تا انسان خیر خود را تشخیص دهد، با شک اندیشی می نگریستند. آنها جدا از جامعه می زیستند و در فعالیّتهای مردم شرکت نمی کردند.

شهرت یا زندگی،
کدامین را گرامیتر می داری؟
ثروت یا زندگی،
کدامین راه را خواهی پیمود؟
به زندگی بیاویز و آنها را رها کن؛
به آنها بیاویز و از زندگی چشم بپوش.
کدامین یک غم و اندوه را نزد تو می آرد؟
پس می توان دید،
آنکه نام و شهرت می جوید،
آنچه را بزرگتر است فرو می نهد،
او که انبارهای بزرگ را دوست دارد،
از دولتی غنی تر چشم می پوشد.

58. O. Karrer, **Religions of Mankind.** N.Y, Sheed [3] & Ward, PP. 38- 40

آیین کنفوسیوس[۵۹]

بزرگترین چهرهٔ عرصهٔ دینی چینی کنفوسیوس (۵۵۱ تا ۴۷۸ ق م) است. در روستای کوچکی در شبه جزیرهٔ شانتونگ[۶۰]، در خانواده‌ای متمکن و کهن که از دودمانی محترم بودند چشم به جهان گشود. رشد روحی وفکریش تدریجی بودوهیچ گاه مانندبسیاری از رهبران دینی تغییر حال دینی ناگهانی نیافت. سفر بسیار کرد، زیاد دید و در بارهٔ راههای زندگی انسان و بدیهای جامعه عصر زمینداری مدام اندیشید.

دیداری از دربار سبب شد تا در دورهٔ فرمانروایی لو[۶۱] به مقام وزارت برسد، اما بیشتر مرد ادب بود تا رجل سیاست. نام کنفوسیوس با پنج اثر برجستهٔ باستانی همراه است: **کتاب تاریخ، سالنامه‌های بهار وپاییز، کتاب چکامه‌ها، کتاب دگرگونیها و کتاب شعائر**[۶۲] شاگردانش آموزه‌های اخلاقیش را در **کتاب گلچین**[۶۳] گرد کردند. این آثار در تاریخ تمدن چینی اهمیّت بسیار داشته و از زمان تدوین تاکنون راهنمای چینیها در اخلاق عملی بوده است. نفوذ کنفوسیوس کم کم گسترش یافت و بر شمار شاگردانش اندک اندک افزوده شد. شاگردانش آموزه‌های وی را در همه جا گسترش دادند. در سن هفتادوسه سالگی دیده از جهان بست و در کنار نیاکانش در شانتونگ به خاک سپرده شد.

فلسفهٔ دینی کنفوسیوس بر پیوندهای اخلاقی تأکید ورزید و به خلاف فلسفهٔ مهاویر و فلسفهٔ بودای هندی از تأمل و مراقبت و حالتهای عارفانه بر کنار بود. آیین کنفوسیوس جوهراً مذهب آداب و اخلاق خوب است. البته آداب و اخلاق مورد نظر این آیین چیزی فراتر از امور خارجی صرف بود. بایستی میان آداب و اخلاق فرد و نیّت خیر او هماهنگی کامل برقرار باشد. کودکان از پدر و مادرشان اطاعت کنند و زن و شویها به یکدیگر احترام بگذارند. حرمت نیاکان را نیز نگهدارند. در واقع کنفوسیوس آن قدر در تحکیم نیاپرستی کوشیده که به ویژگی ممتاز اندیشه و زندگی چینی تبدیل شده است. فلسفهٔ احترام گسترش می یافت تا همهٔ طبقات را در بر بگیرد. همسایگان بایستی با یکدیگر به ادب و احترام رفتار می کردند. به فرمانبرداران اندرز داده می شد حرمت فرمانروایان، وزیران و رؤسایشان را نگاه دارند. فرمانروایان بایستی به اتباع فروتن خود احترام می گذاشتند. طبقات فرادست باید سرمشق فرودستان می بودند. با آنکه کنفوسیوس بر این عقیده بود نیروی یگانه ای بر جهان فرمان می راند، اما در آموزه‌های خود هیچ گاه بر این نکته تکیه نکرد. به نظر کنفوسیوس، دین در اصل برای این دنیاست. «او به انسان ایمان داشت، انسانی که

59. Confucianism
60. Shantung
61. Lu

۶۲. شاید این توضیح بی فایده نباشد که پنج کتاب یاد شده، پیش از کنفوسیوس وجود داشته، اما به توسط او به نسلهای آینده رسیده است. مقصود از واژهٔ «همراه» در جملهٔ نویسنده همین است. ــ م.

63. **Analects**

برای جامعه ساخته شده باشد. به کار انسانی که بیرون از جامعه باشد، کاری نداشت. انگیزه های سلوک و اخلاقی که به انسان معرفی کرد، از اندیشه در بارهٔ اوضاع و احوالی در آینده سر چشمه نمی گرفت.»

کنفوسیوس اصول بنیادی فلسفه اش را با پندهای کوتاه می آموخت. در پند گویی، بدان گونه که طبع چینی بپذیرد، استعداد خاصی داشت. از گفته های اوست: «حکمت آن است که انسان با جدیّت به وظیفه هایش بپردازد و به هنگام پرستش موجودات روحانی، از آن وظیفه ها چشم بپوشد.» این نهی او برای ما قاعده ای زرین است: «آنچه به خود نمی پسندی به دیگران روا مدار.» در بارهٔ رفتار با پدر و مادر گفته است: «تا پدر و مادر زنده اند به مهر و احترام رفتار کن، و آن گاه که مردند به غم و ماتم بنشین. با این کارها وظایف اصلی انسان زنده از دوشش برداشته می شود.» از صمیم دل تعلیم و تربیت را گرامی می داشت و تعلیم و تربیت از اهمیّت اجتماعی و سیاسی عملی و بزرگی برخوردار بود. کنفوسیوس می گفت: «علمی که اندیشه هضمش نکرده باشد، کاری بیفایده است؛ فکری که با علم همراه نباشد، خطرناک است.» این پند او را که می گوید: «آدم با حزم و دقت بندرت خطا می کند.» در مدرسه می آموختند و از بر کردن گفته های کنفوسیوس که از لابه لای آثارش و آثار شاگردانش می یافتند، بخش بزرگی از تحصیل و تعلیم چینی را تشکیل می داد.

فلسفهٔ منسیوس[۶۴]

منگ ــ تسه[۶۵] یا منسیوس که نام لاتینی شدهٔ منگ تسه است و غربیان او را با این نام بهتر می شناسند، آموزه های کنفوسیوس را ادامه داد. میان سالهای ۳۷۲ تا ۲۸۹ ق م می زیست. نوهٔ کنفوسیوس راهنمای وی بود و او با همهٔ وجود در این شوق سوزنده بود که «مثل کنفوسیوس شود.» منسیوس در یکی از نوشته هایش دیدگاه خود را در بارهٔ فضیلت این طور بیان کرده است:

آسمان، بشریت را پدید آورد.
آدمی را تواناییها و قانونهایی است.
بهره‌مندی از اینها برای مردم یکسان است.
و مردم این فضیلت ستودنی را دوست دارند.

بو یژه دیدگاه او در بارهٔ حکومت آموزنده است:

آن که از انساندوستی هتک حرمت کند، غارتگر است؛ آن که نیکوکاری را بی حرمت سازد، هرزه کار است. غارتگران و هرزه کاران مردمی ساده اند. از زبان چو، آخرین فرمانروای خودکامهٔ

64. Mencius 65. Meng-tse

سلسلهٔ شانگ شنیده‌ام که غارتگر و هرزه کار را باید کشت، اما هرگز نشنیده‌ام این بیحرمتیها فرمانروایی را کشته باشد.

معنی سخن منسیوس این است که اگر پادشاهی به بیدادگری فرمان براند، سرنگون کردنش حق است. البته منسیوس اعتقاد عمیقی به نیک نهادی انسان داشت. از این رو به یکی از فرمانروایان این اندرز را می داد:

با سالخوردگان خانواده‌ات چنان شایسته رفتار کن که دیگران با سالخوردگان چون تو رفتار کنند؛ با جوانان خانواده‌ات چنان بایسته رفتار کن که از این روش تو پیروی کنند؛ این کار را بکن، شاید که پادشاهی به دست تو تغییر کند.

غالباً این پرسش را طرح کرده‌اند که آیا آیین کنفوسیوس دین است یا نه. در واقع آیین کنفوسیوس، نظامی اخلاقی با حداقلی از دین بود. این آیین با تأکید بر پارسا پروری کودکان، ادب و پندآموزی با امثال و حکم، تکیه گاه نیرومندی برای کشور پادشاهی شد. چینیها بیشتر اندیشه های بنیادی دربارهٔ خدایان را از دینهایی می گرفتند که پیش از عصر کنفوسیوس وجود داشت. کنفوسیوسیها و تائوآیینها تفاهم چندانی با یکدیگر نداشتند. تائوآیینها دین سیاسی و اخلاقی کنفوسیوسیها را محکوم می کردند و اینها هم در عوض آیین پرستش هستی برتر، عرفان و تسلیم و توکل تائوآیینها را مردود می دانستند. تأثیر آیین بودا بعدها و از سدهٔ نخستین میلادی در چین آغاز شد و وضعیت دینی آن کشور را پیچیده تر ساخت. چینیها مردمی اهل عمل و آسانگیر بودند. از گرفتن عنصرهایی از ادیان گوناگون، حتی عناصری که باهم زیاد هماهنگ نبودند، رو یگردانی نداشتند.

بنیانگذاری امپراتوری چینی

همان طور که گفتیم، چند قرن پس از دگرگونیهای چشمگیری که در فلسفه ها و باورهای دینی چینی روی داد، انقلابهای سیاسی دامنگستری از راه رسید. سلسلهٔ چین یا تسین[66] که از ۲۵۵ تا ۲۰۶ ق‌م بر ایالت تسین فرمان می راند و نام «چین» از نام آنها گرفته شده است، وارث سازمان خاص زمینداری کشور شد که پیشینهٔ آن به روزگاری پیش از عصر کنفوسیوس باز می گشت. شی هوانگ[67] (۲۴۶ تا ۲۱۰ ق‌م) فرمانروای بزرگ سلسلهٔ چین به نیروی شاهزادگان و فرمانروایان محلی پایان داد و در ۲۳۱ ق‌م قدرت سیاسی را در دست خود گرفت. او امپراتوری چین را ایجاد کرد و پایه های استوار مجدآیندهٔ چین را پی نهاد. در دورهٔ سلسلهٔ هان که از ۲۰۶ ق‌م تا ۲۲۱ میلادی بر چین فرمان راند، منچوری، دره های رود هوانگ هو، یانگ تسه، سی و ناحیهٔ پهناور

66. Ch'in 67. Shih Huong

باختری که میان کوههای کونلون و تین شیان گسترده است و به سینکیانگ[۶۸] یا ترکستان چین مشهور است، ضمیمه خاک چین گردید. بازرگانی در پرتو صلح و آرامش شکوفا شد، بر جمعیّت افزوده گردید و چینیها به سرعت نقش راهبر را در متمدن ساختن آسیا بازی کردند.

هنر سلسله هان

گواه پیشرفت نمایان فرهنگی چین را در سلسلهٔ هان و در هنر آن دوره می توان دید. اگرچه هنوز کاوشهای باستان‌شناسی بسیاری در پیش است، اما فعلاً از هنر این دوره تصویری کافی به دست آمده است. یادآوری این نکته بدنیست که آیینهای کنفوسیوس و تائو از گسترش پرستشگاهها یا تندیسگری پشتیبانی نمی کرد، زیرا نیاپرستی به شعائر پیچیده‌ای نیاز نداشت. روحیهٔ تسلیم و توکّل تائویی با نمایش هنرمندانهٔ روح کلی که در نزد ایشان آنقدر مقدس بود که نباید در قالب تعریف می گنجید، تعارض کامل داشت. هنر به آذینگری مزار مردگان و کنده کاری روی لوحه های سنگی اهدایی محدود بود.

نکتهٔ قابل توجه این است که در هنر سلسلهٔ هان اصلاً نقشمایه های دینی نیست. مردگان را در میان صحنه های پیکرتراشی شده‌ای از زندگی روزمره دفن می کردند: صحنه هایی از رویدادهای تاریخی، مضامین اساطیری، منظره‌های زنده و جاندار شکار و صحنه های کارزار. این صحنه ها را روی سنگ و به صورت نیمه برجسته نقش می کردند. تصویرهای حکّاکی شده را پیرامون قبر می گذاشتند؛ انگار که برای لذّت و کمک به روح باشد. طبیعتگرایی و یژگی حاکم بر هنر گورستان بود. مردگان را جامه های ابریشمی فاخر می پوشاندند و وسایل برطرف کنندهٔ نیازمندیهای روزمره را در دسترسشان می گذاشتند. در صحرای شنی و خشک مغولستان و ترکستان چین، گورهایی کشف شده که از آنها گنج به دست آمده است. پارچه های ابریشمین که از گورها بیرون آورده اند، نقشهایی شگفتی انگیز و کیفیّتی عالی دارد و نشانهٔ مهارت هنری بسیار است. نقش جانوران مانند پرندگان، جانوران وحشی، اژدها و ققنوس و نیز صحنه های سوارکاری طرح غالب این گونه پارچه هاست. بعضی از چیزهایی که در مقبره ها می آویختند، صنعت ایرانیها بود؛ بعضی دیگر نشانهٔ طرحهای یونانی است. چین در دورهٔ سلسلهٔ هان از نظر فرهنگی پیشرفت بسیار کرد و تماسهای خود را با باختریترین همسایگان دور دستش نگاه داشت.

نخستین اختراعها

صنعتگران چینی ذوفنون بودند و بحق شهرت و آوازه داشتند. اگرچه تقلید نیز می کردند، اماخود را فن ورزانی آفرینشگر و کارآمد نشان دادند. در دورهٔ سلسلهٔ چین نظام یکسانی برای وزنها

68. Sinkiang

و اندازه‌ها پدید آمد که در سراسر امپراتوری معتبر بود. با قانونهایی که تصویب کردند طول محور چرخ گاریها و ارابه‌ها باید به یک اندازه می بود تا گاریها و ارابه‌ها بتوانند در هر بخش از راههای امپراتوری آمد و شد کنند. در دورهٔ سلسلهٔ هان چند اختراع قابل توجه صورت گرفت. یکی از این اختراعها پی[۶۹] یا قلم مویین بود. قلم مویین، ابزار سودمندی برای نوشتن و نقاشی کردن است. از آمیختن خاک زغال با مادهٔ چسبنده مرکب ساخته شد. از انواع الیاف گیاهی مانند پوست درخت توت، ساقهٔ برنج، پارچه‌های کهنه یا علف، کاغذ ساختند و چیزی نگذشت که از ساقهٔ خیزران و ابریشم کاغذ تولید کردند. ظاهراً چینیها آسیاب آبی را مستقل از غربیها اختراع کرده‌اند.

یکی دیگر از دستاوردهای مهم چینی، دیوار چین است. با کشیدن این دیوار مرزهای چین از یورشهای هونهای چادرنشین قرنها در امان ماند. کار ساختن دیوار چین در ۲۲۱ ق‌م در دورهٔ پادشاهی شی هوانگ از سلسلهٔ چو به پایان رسید. این دیوار استحکامات و برجها دارد. به طول ۲۰۰۰ کیلومتر تپه‌ها، رودها، صحراها و دشتها را در نور دیده و مانند اژدهای سنگی بزرگی به پاسداری ایستاده است.

خط چینی

ریشهٔ خط چینی در هالهٔ ابهام دورهٔ باستانی سلسلهٔ شانگ فرو رفته است؛ اما مسلّم است اهل علم در نقطه‌ای از مسیر فرهنگی، خط تصویری را توسعه داده و تکمیل کرده‌اند. نشانه‌های تصویری در طول قرنها کم کم دستخوش دگرگونیهای مهمّی شد. سرانجام نظام نشانه‌های خط چینی که تا عصر حاضر حفظ شده است، در دورهٔ سلسلهٔ هان به مرتبهٔ کمال رسید. چینیها با همهٔ مهارت آفرینشگری که داشتند هیچ گاه خط الفبایی را ابداع نکردند. برای مردمی که عادت کرده بودند از روی خط چینی مقصود را بآسانی بفهمند، خط الفبایی دشواری ایجاد می کرد. بیچاره دانش‌آموز که با بیش از ۵۵۰۰۰ نشانه رو به‌روست. اما خوشبختانه بسیاری از نشانه‌ها قدیمی و منسوخ شده است. مثلاً ۴۰۰۰ نشانه برای همهٔ کاربردهای عادی بازرگانان جدید کفایت می کند.

کارهای فرهنگی مردم چین وهند در دوره‌های باستان و میانه و جدید نه تنها بر میلیونها انسان درون مرزهای آسیا، بلکه در فراسوی این مرزها تأثیر گذاشته است. شناختن دستاوردهای این مردم وظیفهٔ هرکسی است که می خواهد در آگاه شدن از دستاوردهای فرهنگی خود ما مشارکت جوید. اما شناختن تاریخ خاور زمین به دلیل دیگری که شاید دلیل اساسیتری باشد، ارزشمند است؛ و این دلیل، پژوهش در فرهنگی بسیار بیگانه است که به ما کمک کند تمدنمان

69. pi

را با تمدنهای دیگری که تفاوتهای زیادی باهم دارند بسنجیم و آفریده‌های همهٔ بشریت را بهتر و ژرفتر درک کنیم. پس از این فهم و ادراک می توان فرهنگ خود را در آیینهٔ کل بشریت به دقت بررسی کرد.

همهٔ ما یونانی هستیم. حقوق ما، ادبیات ما، مذهب ما، هنر ما ریشه‌اش در یونان است.

پ . پ . شلی[1]

فصل نهم

بنیادهای تمدن یونانی

1. P.B. Shelly

درفصل نهم می خوانید:

اوضاع جغرافیایی
کرتیها یا مینوسیها
تماسهای فرهنگی یونانیها
سازمان سیاسی و اجتماعی
حماسه‌های هومر
هسیود
زندگی اقتصادی یونان
دگرگونیهای اجتماعی از سال ۷۰۰ تا ۵۰۰ ق‌م
اسپارت
انقلابهای مردمی درآتن: دراکون، سولون، کلیستنس
مراحل رشد کشور شهرها
جنگ با ایران
برتری آتنیها
چندگانگی ویگانگی یونان
یک عیب ویرانگر در فرهنگ یونانی

هلاس[2] جایی که یونانیها پس از آنکه از شمال رسیدند منزلگاههای تازه خود را در آنجا ساختند، شایستهٔ بررسی دقیق است؛ مخصوصاً اگر بخواهیم به ویژگی تمدن یونانی پی ببریم. در زندگی هر قومی جغرافیا نقش مهمّی دارد. این نقش در زندگی یونانیها بسیار مهّم بود. یونان باستان، سراسر شبه جزیره‌ای که خاک یونان کنونی را تشکیل می دهد، به اضافهٔ کرانهٔ دریایی آسیای کوچک و جزیره‌های دریای اژه را در بر می گرفت. شبه جزیرهٔ یونان از کوههای کم ارتفاع و جنگل پوشیده شده بود و به ناحیه‌های کوچک بیشمار که غالباً بکّلی از یکدیگر جدا بودند، تقسیم می شد. آتیکا[3]، لاکونیا[4]، مسنیا[5]، بوئوتیا[6] و تسالیا[7] چند ناحیهٔ بزرگتر و مهمتر یونان بود و هرکدام استقلال و ویژگی نمایانی داشت. گوناگونی، در واقع ویژگی اصلی یونان باستان بود. گذشته از این، کرانه‌های یونانی بیرون آمدگی و فرورفتگیهای عمیق داشت، طوری که کرانهٔ دریای کشور را نواری بلند، بریده و نامرتب و با بندرهای بسیار تشکیل می داد. از این رو، حتّی دوردست‌ترین بخشهای یونان بآسانی به دریا دسترسی داشتند. آب فراروی ساکنان یونان گشاده بود و همواره آنها را فرا می خواند تا سرنوشت خود را در سرزمینهای دوردست دنبال کنند. همهٔ اینها عاملهای تعیین کننده‌ای در پیدایش و شکل گرفتن تمدن یونانی بشمار می رفت. ویژگی جدا از هم بودن بخشهای کشور، راه پیشرفت کشور شهرهای جدا از یکدیگر را فراهم آورد. دستیابی به دریا از یونانیها قوم دریانورد بزرگی ساخت.

کرتیها[8] یا مینوسیها[9]

بذر تمدن یونانی در اصل از کرت آمد. کرت جزیره‌ای است در جنوب یونان که به یک نسبت برای مصر، یونان و بخش شمال باختری هلال حاصلخیز دستیاب بود. قومی که منشأ آن ناشناخته است، از حدود ۳۴۰۰ ق م در عصر نوسنگی در کرت می زیست. این قوم از مصر و از درهٔ فرات اندیشه‌هایی را اقتباس کرده و فرهنگی از آن خویش آفریده بود. کرتیها یا مینوسیها کشاورزی پیشرفته‌ای داشتند. بوته‌های مو، گیاهان و درختهای میوه پرورش می دادند. ظرفها،

2. Hellas
3. Attica
4. Laconia
5. Messenia
6. Boeotia
7. Thessaly
8. Cretans
9. Minoans

سفالینه های برآق، چیزهای شیشه‌ای، وسایل شستشو و آرایش، ابزارها، جنگ‌افزارها، تندیسهای کوچک برای مقاصد دینی و پارچه های عالی تولید می کردند. با اقوام شمالی که از لحاظ اقتصادی ناپیشرفته بودند، دادو ستد گسترده‌ای داشتند و پیش از آنکه فنیقیها جایشان را بگیرند، بازرگانی را در انحصار خود گرفته بودند. کرت از لحاظ سیاسی به چند جامعه یا کشور شهر کوچک تقسیم می شد. کنوسوس[10]، فایستوس[11]، گورتینا[12] و گورنیا[13] مهمترین کشور شهرهای کرت بود.

تمدن کرتی یا تمدن مینوسی ــ معمولاً تمدن کرتی با این نام نامیده می شود ــ از حدود سال ۳۴۰۰ تا ۱۲۰۰ ق‌م ادامه داشت. باستانشناسان این دوران را به سه دوره تقسیم کرده‌اند: دورهٔ مینوسی کهن (از ۳۴۰۰ تا ۲۱۰۰ ق‌م) با استفاده از مس آغاز شد و با آغاز استفاده از مفرغ پایان یافت. در این دوره، تصویرنگاری کاربردی گسترده داشت و بازرگانی رونق یافت. دورهٔ مینوسی میانه (از ۲۱۰۰ تا ۱۶۰۰ ق‌م) شاهد پیشرفت عظیم هنرها بود. کاوشهای صبورانهٔ باستانشناسان در ویرانه های کاخ کنوسوس پرده از راز این هنرها برگرفته است. درون کاخ به طرز باشکوهی آذین شده و حتّی طرح و نقش هر جزء کاخ از زیبایی فوق‌العادهٔ سلیقه حکایت می کند.

صنعتگران کرتی ظرفهای زیبا و ظریفی می ساختند. شاید ظرفهای سفالین کرتی زیباترین ظرفهایی باشد که تاکنون ساخته شده است. خانه های کرتی چندین اتاق راحت، سالنهای جادار و کفهای سنگپوش داشت. شبکهٔ فاضلاب خانه‌ها از دیدگاه امروزی شگفتی انگیز است. زندگی کرتیها پرتجمّل بود. زرگری و سیمگری رونق داشت و عالیترین فعالیّت هنری تا مدتها در خدمت نقاشی و آذینگری درون خانه ها، وسایل خانه، خاک‌نگاری (موزاییک سازی) و سایر چیزهایی بود که در زندگی روزانه بکار می رفت.

برای آسانی بیشتر، خط تصویرنگار نخستین به حدود یکصد نشانه قراردادی، ساده شد. لوحه های گلین بسیاری که از زیرخاک بیرون کشیده شده، گواه فعالیّتهای دامنه‌دار حکومت کرت در بازرگانی و ادارهٔ امور است. کرتیها با مصر و سرزمینهای دیگر، بویژه با تروآده[14] که نام سرزمین پیرامون تروا بود و با بخشی از یونان که به لاکدایمون[15] معروف بود، بازرگانی پرسودی داشتند.

دین رواج داشت. خدابانوی حاصلخیزی مانند ایشتار بابلی بیش از سایر خدایان پرستش می شد. دورهٔ واپسین مینوسی (از ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ ق‌م) عصر اوج پیشرفت فرهنگی و افول آن است. علت اصلی زوال این فرهنگ خوی جنگ گریز مردم کرت بود. مردم کرت با گذشت قرنها

10. Knossos
11. Phaistos
12. Gortyna
13. Gournia
14. Troad
15. Lacedaemon

و بر اثر مزایای موقعیّت اقتصادیشان خود را در ایمنی پنداشتند، به تدریج تن آسان شدند و از دفاع غافل ماندند. آخاییهای پرنیرو و سپس دورینها از فرصت استفاده کردند، شهرهای کرتی را به تاراج بردند و به نفوذ فرهنگی جزیرهٔ کرت پایان دادند. این است داستان کوتاه کرت. باید منتظر بود تا دانشمندانی که خواندن خط کرتی را فرا می گیرند، از راز جزئیات زندگی، فرهنگی و پیروزی قوم کرتی پرده بردارند.

فرهنگ مینوسی در واپسین دورهٔ خود در ناحیهٔ شمالی گسترش یافت، در سرزمین اصلی یونان و ماکدونیا[16] (مقدونیه)، تروا و جزیره های دریای اژه به سرعت پراکنده شد. این فرهنگ گسترده را فرهنگ موکه نایی[17] منسوب به موکه نا[18] می نامند. اما فرهنگ میسنایایی در تیرینس[19] و سایر مراکز نیز به شکوفایی بسیار رسید. از چیزهایی مانند شمشیر، دشنه، جواهرات، عاجهای کنده کاری شده و ظرفهایی که در مقبره ها یافته شده، شکوه این فرهنگ بهتر پیداست. دوجام زرین که در واپیو[20] نزدیک اسپارت به دست آمده، به ویژه نمونهٔ جالبی از کارهای فرهنگ میسنایایی است. صحنهٔ شکارگا و وحشی به هنرمندانه ترین صورت در دوسوی جامها دیده می شود.

تماسهای فرهنگی یونانیها

همان طور که گفتیم، یونانیهای آخایایی به زور وارد محیطی شدند که فرهنگی پیشرفته داشت. مانند همهٔ اقوام بی تمدن، بی آنکه فرقی بگذارند، دست به غارت زدند و میسنایا و تیرنس را ویران کردند. اما چندی نگذشت فرهنگ درخشان سرزمینی را که تسخیر کرده بودند شناختند و آن را اقتباس کردند. چون قوم پرنیرویی بودند، به کرت و جزیره های اژه ای تاخت و تاز آغاز کردند و حتی دست به غارت مصر زدند. از پیشینه های هیتی که در بغازکوی کشف شده، پیداست که پیش از ۱۲۰۰ ق م، کرانهٔ آسیای کوچک را چپاول کرده اند. با وجود این، به پیشرفت اقتصادی مهمی رسیده بودند، چون با فنیقیها که جانشینان بازرگانی کرتیها بودند، داد و ستد فعالی داشتند. یونانیها الفبا و کاربرد قلم و جوهر را نیز از فنیقیها آموختند و چندی نگذشت که زبان خود را به کتابت درآوردند؛ ظاهراً این کارها پیش از ۹۰۰ ق م صورت گرفت. بنابراین، پیداست که یونانیهای نخستین تماس نزدیکی با تمدنهای پیشرفتهٔ هلال حاصلخیز و درهٔ دجله و فرات داشتند. این عامل برانگیزانندهٔ فرهنگی، در روزگار هومر و هسیود محصول بسیاری به بار آورد.

سازمان سیاسی و اجتماعی

سازمان اجتماعی در میان یونانیهای نخستین پیشرفتی آهسته داشت. قبیله که از چند

16. Macedonia
17. Mycenaean
18. Mycenae
19. Tiryns
20. Vaphio

خانوار تشکیل می شد، واحد اصلی بشمار می رفت. سرکرده یا شاه را گروهی از سالمندان به عنوان مشاور یاری می دادند. مردم عادی از راه بازرگانی، صنعتگری، یا کشاورزی زندگی می گذراندند. غالباً رعیت و حتی برده نیز یافت می شد. جنگیدن و خونخواهی عمومیت داشت و جنگها پرخشونت و تلخ بود. دلاوری یونانیهای نخستین را در کارهای اخیلس[۲۱] (آشیل) قهرمان **ایلیاد** هومر به خوبی می توان دید. جامعهٔ یونانی حوالی ۸۰۰ ق م در شعرهای حماسی دو کتاب **ایلیاد و اودیسه** تصویر شده است. بیشتر اطلاعاتی که دربارهٔ زندگی و آداب و رسوم یونانیهای تقریباً سه هزار سال پیش داریم، مرهون این دو کتاب است.

حماسه های هومر

بحثهای بی ثمر بسیاری دربارهٔ سرایندهٔ **ایلیاد و اودیسه** درگرفته است. شعرهای این دو کتاب از یگانگی هنری چشمگیری برخوردار است، حتی اگر این احتمال باشد که سرایندهٔ شعرها مواد کار خود را از داستانهای کهنتر گرفته باشد. به احتمال بسیار هر دو کتاب کار یک سرایندهٔ بسیار پرنبوغ است. اگر سرایندهٔ شعرها هومر باشد، بنا به روایت از دوچشم نابینا بوده و در یکی از شهرهای هفتگانه که می خواستند افتخاری معنوی را از آن خود کنند زاده شده است.

هومر برای اشراف آن روزگار، یعنی شاهان، رایزنان و جنگاوران می سرود. یورش به شهر تروا که کشورشهری در جنوب داردانل بود، مضمون شعرهای اوست. به این نکته یقین داریم که تروا از داد و ستد فعال مس و مفرغ میان آسیا و ناحیه های دانوب سود می برده و حدود ۱۲۰۰ ق م ویران شده است. ممکن است بنا به روایت هومری، آخاییها فاتحان تروا بوده باشند.

وصف خشم اخیلس قهرمان در جریان یورش به تروا در **ایلیاد** آمده است. **اودیسه**[۲۲] شرح سرگردانی یولیسز[۲۳] (اولیس) در دریای مدیترانه پس از ویرانی شهر تروا است. یولیسز در این سفر، پیوسته آماج خشم و کین پوسیدون[۲۴] خدای دریاست. او ماجراهای بسیاری از از سر می گذراند تا سرانجام به وطنش در جزیرهٔ ایثاکا[۲۵] می رسد.

این گونه شعرها که دربارهٔ کارهای شخصیتهای آرمانی سروده می شود، حماسه نام دارد و معمولاً محصول کارهای اشرافیتی جنگجوست. از این روست که انگلیس انگلوساکسون **بیوولف**[۲۶] خود را دارد، فرانسه **شانسون دو رولان**[۲۷] و آلمان **نیبلونگلید**[۲۸] خود را.[۲۹] اما **ایلیاد و اودیسه** بویژه از این نظر جالب توجه است که متعلق به آستانهٔ تاریخ اروپاست و همراه با ودا کهنترین آثار ادبی

21. Achilles
22. **Odysseus**
23. Ulysses
24. Poseidon
25. Ithaca
29. **Beowulf**
27. **chanson de Roland**
28. **Nibelungenlied**

۲۹ــ و ایران شاهنامه فردوسی خود را، و البته نه عیناً با همان تعریفی که نویسنده برای حماسه ذکر کرده است.ــ م

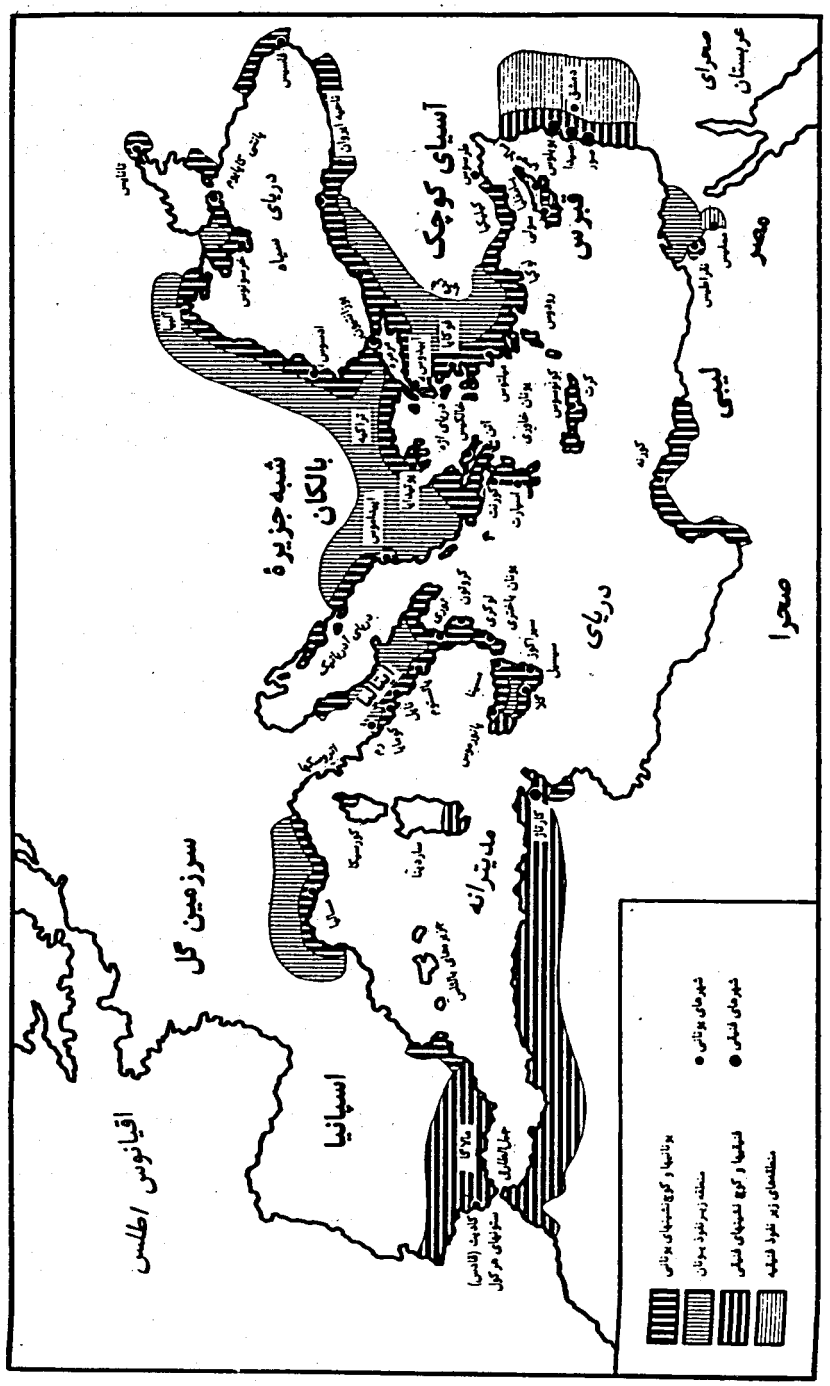

نقشهٔ شماره ۱۰- دورهٔ کوچ‌نشینی یونانی

بازماندهٔ مردم هند و اروپایی زبان است. این آثار در توصیف فعالیت فرهنگی جامعه در آغاز عصر آهن است و این نکته‌ای است که بیشترین اهمیت را برای ما دارد، گو اینکه از عالیترین مزایای شاعرانه نیز برخوردار است.

ایلیاد و **اودیسه** هرکدام از بیست و چهار سرود (کتاب) تشکیل شده است و **ایلیاد** از **اودیسه** بلندتر است. شرح ماجراها همواره پسند مردم بوده و سرایندگان پس از هومر بارها از آن اقتباس کرده‌اند. یکی از موفقترین اینها کار ویرژیل[۳۰] رومی در حماسهٔ **انئید**[۳۱] است. لانگفلو[۳۲] در منظومهٔ **اونجلین**[۳۳] از این ساخت و وزن تقلید کرده است. هر بیت شش وتد، دوپاره، و یک مکث دارد. هر وتد سه هجا، دارد که یکی بلند و دو دیگر کوتاه است، یا دوهجای بلند دارد. شعر زیر از **ایلیاد** (سرود سوم، بیتهای ۲۳٤ تا ۲٤٤) است. این شعر سخن «هلن بلند گیسو و زیبای زنان» است که بر باروی شهر تروا ایستاده است و سپاهیان آخایی را از بالا نگاه می کند:

> آشکارا می بینم که همهٔ پسران سیاه چشم آخایی گرد آمده‌اند. آنها را یک به یک به چهره می شناسم و نامشان را به یاد دارم. دو تن، تنها دو تن را در میان فرماندهان نمی بینم: کاستور که با ارابه پرواز می کند و پولودیوکس، دلاور شکست‌ناپذیر. آن دو برادران تنی من‌اند. ما فرزندان دلبند یک پدر و مادر بودیم. آیا اینجا در میان شما نیستند؟ از کرانه های دوست‌داشتنی لاکدایمون دل نکنده‌اند؟ یا به همراه کسانی هستند که کشتیهایشان در آب مانده است؟ نکند که دل جنگ کردن ندارند و در جرگهٔ قهرمانان ایستاده‌اند؟ یا از آن می ترسند که گناه من شرمگین و سرافکنده‌شان سازد؟ پس رو کرد و گفت: دیرگاهی است که در آغوش نرم زمین آرمیده‌اند. آنجا در میهن گرامیشان، درسرزمین آبا و اجدادیشان، در لاکدایمون.

هسیود[۳۴]

پس از هومر شاعر مهم دیگری به نام هسیود آمد. او شعرهایش را میان سالهای ۷۵۰ و ۷۰۰ ق.م سرود. در مزرعه‌ای در بوئوتیا واقع در یونان مرکزی و در دامنه های هیلکون[۳۵] می زیست. گرایشهای شاعرانه‌اش با گرایشهای هومر تفاوت بسیار داشت. هسیود کشاورز بود ومی دانست زیستن از راه برداشت محصول از خاکِ سختِ رام نشدنی چه قدر دشوار است. توجه چندانی به قهرمانان آرمانی جنگ تروا نداشت. کتاب **کارها و روزها** بیان اندیشه های روستاییان یونانی است و آکنده از عشق ساده و عملی کشاورز به خاک. این کتاب دربارهٔ کاشت و برداشت غلات، نگاهداری جانوران و رویارویی با سختیهایی که در نهاد زندگی است و زیستن از راه مبارزهٔ بی امان با طبیعت اندرزها می دهد.

30. vergil
31. **Aeneid**
32. Longfellow
33. **Evangeline**
34. Hesiod
35. Helicon

هسیود شعر دیگری نیز به نام خدازایی[۳۶] سروده است. این شعر تبارنامهٔ شمار زیادی از خدایانی است که یونانیان نخستین می پرستیدند. در نظر یونانیها، خدایان مانند بشر بودند، اما دلاورتر، داناتر و در رو یارو یی با دشواریهای جهان موفقتر از او. چون از خلق و خو یی انسانوار برخوردار بودند، در میان مردم ظاهر می شدند و آزادانه با آنها می آمیختند. از پیوند خدایان و آدمیان، نژادی از نیمه خدایان پدید آمده بود. زئوس[۳۷] خود را در برق آذرخش و غرش تندر نشان می داد. پوسیدون[۳۸] بر دریا فرمان می راند. دمتر[۳۹] خدا بانوی رو یش غلات، هستیا[۴۰] نگاهبان آتشدانها، هادس[۴۱] خدای مردگان و هرا[۴۲] همسر رشکمند زئوس بود. فرزندان زئوس عبارت بودند از: آرس[۴۳] خدای جنگ، آپولون[۴۴] خدای نور، هفائستوس[۴۵] خدای آتش، دیونیسوس[۴۶] خدای شراب، آتنا[۴۷] خدابانوی هنرها و آفرودیته[۴۸] خدابانوی عشق. اسطوره های یونانی در طول قرنها مضمون شعر، هنر و اندیشهٔ فلسفی قرار گرفته است و بنابراین باید آشنای هر فرهیخته ای باشد. از این گذشته، و یژگی راستین اندیشه و کردار یونانیهای نخستین از آنچه خود در بارهٔ خدایانشان گفته اند و از شیوه ای که به آنها احترام گذاشته اند، بخوبی پیداست.

زندگی اقتصادی یونان

ایلیاد و اودیسه نشان می دهد که زندگی اقتصادی یونان کهن در وهلهٔ نخست بر پایهٔ کشاورزی بوده است. گندم و جو غلات اصلی بود. ارزن هم کشت می شد. از باغها انجیر، زیتون، گلابی و سیب بدست می آمد. تاکستانهایی که یونانیها از آنها شرابهای بسیار گوناگون به دست می آوردند و شاعران خوبیهای بی همتای آنها را می ستودند، کم اهمیّت تر از کشتزارها نبود. به پرورش چهار پایان اهلی توجه بسیاری می کردند. به این چهار پایان: ماده گاو، ورزاگاو، گاو نر، گوسالهٔ ماده، قوچ، میش، بره، اسب، مادیان، کره اسب، قاطر، خوک نر و ماده، بز و بزغاله، دستهٔ زنبوران و غاز اشاره شده است. تا هنگامی که جنگلها انبوه بود، شکار جانوران مکمّل منابع خوراکی بشمار می آمد. یونانیها شکار گوزن، گراز، خرگوش و بزکوهی را دوست می داشتند و به کار پرهیجان و خطر دنبال کردن خرس، گرگ و شیر دست می زدند. ماهیگیری پیشه ای بود که خواهان داشت و سودآور بود. دسترسی به دریا در همه جا، ماهیگیری را ممکن ساخته بود.

صنعت با این فراوانی همراه شد و بنابراین به صورت صنعتی بومی و در مراحل ابتدایی

36. Theogony
37. Zeus
38. Poseidon
39. Demeter
40. Hestia
41. Hades
42. Hera
43. Ares
44. Apollo
45. Hephaestus
46. Dionysus
47. Athena
48. Aphrodite

باقی ماند. یونانیهای نخستین جنگلها را زدند و مدام به تاکزارها و کشتزارهای خود افزودند، زنان و دختران برای استفادهٔ خود پشم می رشتند و پارچه می بافتند. اودیسهٔ هومر از پنلوپه[۴۹] تصویری به دست می دهد که با وفاداری بازگشت یولیسیز را انتظار می کشد و پارچه می بافد. داد و ستد پارچه و چرم محدود بود. چلنگران از مفرغ و آهن ابزار می ساختند. از وصف سپر اخیلس در سرود بیست وسوم ایلیاد جسته و گریخته پیداست که جامعهٔ هومری خواهان صنعتگری خوب بوده است. یونانیها به اشیای تجمّلی زرین، سیمین و مسین و نیز اشیای جواهرنشان میل بسیار داشتند.

اما بازرگانی در معنای درست کلمه محدود باقی ماند. یونانیها هنوز کشاورز بودند و بیشتر ثروتشان از خاک بدست می آمد. داد و ستد فعالشان بیشتر با فنیقیها بود. کشتیهای فنیقی در امتداد خلیجها و شاخابه های کرانه های یونان دریانوردی می کرد. این داد و ستد مربوط به سالها پیش از آن بود که رقابت واقعی میان بازرگانان یونانی بومی در بگیرد.

پیشرفت اقتصادی بزرگ، ویژگی سده هایی است که پس از عصر هومر و هسیود از راه رسید. بازرگانی رشد کرد، کشاورزی شکوفا شد، جمعیّت افزون گردید و روستاهای قبیله نشین بدان گونه که هومر وصفشان را آورده است، به شهرهای کوچک تبدیل شد. چندی نگذشت که انگار مردم بسیاری در آن سرزمین گرد آمدند. ملکهای موروثی تقسیم و کوچکتر شد، چندان که دیگر مانند گذشته غنی نبود و تکافوی خانواده ها را نمی داد. پیش از ۶۰۰ ق م یونانیهای بسیاری به عنوان کوچگر در مناطق بازرگانی مناسب، در کرانه های دریاهای سیاه، دریای اژه و همهٔ بخشهای مدیترانه سکونت گزیدند و از موقعیّت آن مناطق برای پرداختن به کشاورزی یا براه انداختن بازرگانی بهره بردند. در کرانهٔ این آبها جا به جا شهرهای پیشرفته ای پدید آمد. پاره ای از مشهورترین این شهرها عبارت بود از: سیراکوز در سیسیل، ناپل در ایتالیا، مارسی در سرزمین گل، کورنه[۵۰] در افریقا، نوکراتیس[۵۱] در مصر. این کوچ نشینیها به مواد خام نواحی همسایه دسترسی یافتند و آنها را با اشیای ساخته شدهٔ یونانی مبادله کردند. بازرگانی پررونقی پدید آمد. یونانیها اندکی بعد فنیقیها و حتّی بازرگانان کاتاژی را بیرون کردند. آنها سودای بدست گرفتن انحصار بازرگانی غرب را در سر می پرورانیدند. همهٔ این رویدادها مهم بود، زیرا شالودهٔ اقتصادی را پی ریخت و فرهنگ کاملاً اصیل سدهٔ ششم پیش از میلاد یونان بر پایهٔ آن استوار گردید.

دگرگونیهای اجتماعی از سال ۷۰۰ تا ۵۰۰ ق م

با کاربرد پولِ سکه دگرگونیهای اجتماعی گسترده ای رخ داد. رشد جمعیت بازهم سرعت بیشتری گرفت. روستاهای قبیله نشین کوچک، بزرگ شد. شهرهای فعّال با صدور کالاهای

49. Penelope
50. Cyrne
51. Naucratis (=نقراطین)

ساخته شده پیشرفت کرد و کشورشهرها یا پولیس[۵۲]ها پیدا شد. یونانیها و به دنبال آنها رومیها تمدن خود را بر بنیاد سازمان کشورشهر گسترش دادند. اصطلاح کشورشهر بریک واحد سیاسی دلالت می کند که یونانیها در آن می زیستند. این واحد، شهری بود که و یژگیهای یک کشور را داشت. و یژگیهای کشورشهر اینها بود: (۱) کشورشهر ناحیه ای بود کوچک، محدود به شهر و مستقل از مناطق پیرامون خود؛ مانند آتن، کورنت و اسپارت؛ (۲) کشورشهر یک مرکز شهری داشت که معمولاً پیرامون آن را با استحکامات سنگی می ساختند، مانند آکرو پولیس[۵۳] آتن یا کورنت؛ (۳) کشورشهر سازمان حکومتی داشت و شهروندان آزاد در آن مشارکت می کردند.

دراین گونه کشورشهرها یونانیهای آزاد در همهٔ جنبه های زندگی عمومی مانند سیاست، دین، بازرگانی، صنعت و هنر مشارکت فعّال داشتند. یونانیهای آزاد از نظر ذهنی باهوش و کنجکاو بودند و نیروهای ذهنی خو یش را همواره پرورش می دادند؛ برعکس مصریها که فرعونها را خدا می دانستند و برعکس بابلیها که شاهان مظهر خدایانشان بشمار می آمدند. مصریها و بابلیها بردگان فرمانبردار دولت بودند و به ندرت ممکن بود سیاستهای حکومت را بپرستند. زندگی در کشورشهرها برای آزادی و فردیّت بود؛ از این رو کشورشهرهای یونانی از مهمترین پدیده های سیاسی دورهٔ باستان بشمار می رود.

اسپارت

بزرگترین کشورشهر یونان اسپارت بود که منطقه ای به وسعت بیش از ۵۰۰۰ کیلومتر مربع را در بر می گرفت و بر لاکدایمون[۵۴] و مسنیا[۵۵] فرمان می راند. دورینها که نیاکان اسپارتیها بودند، بیشتر مردم بومی را که هلات[۵۶] نامیده می شده اند و طبعاً دشمنان خطرناکشان شده بودند، به بردگی واداشتند. اسپارتیها برای آنکه اختیار کارها را در دست داشته باشند، کشورشهر خود را مانند اردوگاه نظامی سازمان دادند. سراسر زندگی تابع ارتش بود. کودکان را پس از زاده شدن به گونه ای دادگاه پزشکی می بردند و آن دادگاه حکم می کرد نوزاد زنده بماند یا نه. تنها نوزادانی را که احتمال می دادند سر بازان خوبی از آب درآیند، نگاه می داشتند. کودکان از هفت سالگی در سر بازخانه می زیستند و آموزش سخت نظامی از بیست سالگی آغاز می شد. اسپارتیها از سن سی تا شصت در ارتش فعّالانه خدمت می کردند. زنان نیز تر بیتهای بدنی سختی داشتند.

برخی از صفتهای اشرافی مانند وفاداری، فرمانبرداری و دلاوری پرورش داده می شد، اما اسپارتیها در میان آتنیها دست کم به کودنی و بی فرهنگی شهرت داشتند. اسپارت برخلاف آتن

52. polis
53. Acropolis
54. Lacedaemon
55. Messenia
56. Helot

هیچ چیز با اهمیّتی برای تمدن نیافرید و به پرورش استعدادهای آفرینشگر و خرد اتباع خود کمتر توجه کرد. نیازی نیست در بارهٔ این کشورشهر بیش از این بحث کنیم، جز آنکه بر زیانهایی که جامعه گرایی نظامی[۵۷] برای تمدن دارد، اشاره شود. شهروندان آتن به جنگ به عنوان کاری موقتی می نگریستند و آن را بلایی می دانستند که بایستی از آن پرهیز می نمودند. بازرگانی، فنون صلح و پرورش خرد توجه آنها را به خود جلب می کرد. در نتیجه سهم آتنیها در تمدن یونان مهمتر بود.

انقلابهای مردمی در آتن: دراکون[۵۸]، سولون[۵۹] کلیستنس[۶۰]

در همه جای یونان بازرگانان ثروتمند شدند و شهرها به سرعت رشد کردند، اما روستاییان تهیدست و تهیدست تر شدند. چون به سبب بازرگانی پول فراوانتر شد، هزینهٔ زندگی بالا رفت و روستاییان دیدند نمی توانند غلات خود را در رقابت با مواد خوراکی که در سرزمینهای دور تولید می شد و بازرگانان آنها را می خریدند و در بازارهای کشور می فروختند، به فروش برسانند. طبقات تهیدست تر چه در شهر و چه در روستا، نیش فقر فزاینده را احساس کردند. دهقانان آزاد آتیکا عملاً نابود شدند. طبقهٔ کشاورز بیشتر وضعی شبیه به رعیّتهای سده های میانه پیدا کرد. اشرافی که بیشتر زمینهای تابعه کشورشهر را در مالکیّت خود داشتند و به عنوان قاضی عمل می کردند، قانون را به سود خود تفسیر می کردند و بر وخامت اوضاع می افزودند.

این اوضاع و احوال نارضایتی به بارآورد و به خشونت انجامید. در آتن تدوین مقررات نوشته نشده ای را می خواستند که با وقاحت و به سود اشراف از آنها استفادهٔ نادرست می شد. می خواستند بدانند قانون براستی کدام قانون است. حدود ٦۲٤ ق م این وظیفه به دراکون محول گردید. سی سال بعد سولون شاعر را به عنوان یکی از گردانندگان حکومت شهر آتن برگزیدند و وظیفهٔ اصلاح قانون را به وی سپردند. او دیونی که مردم را به بردگی تهدید می کرد ملغا کرد، گروگرفتن را برانداخت، قانونها را به شکل منصفانه تری تدوین نمود و قانون اساسی را به گونه ای پرداخت که لگام اختیار توانگران در دست حکومت قرار گرفت.

با آنکه اصلاحهای سولون از لحاظ اقتصادی و یژگی تعدیل کننده داشت، اما صلح را به آتن بازنگردانید و کش مکشها ادامه یافت. سرانجام کلیستنس در حوالی ۵۰۰ ق م دولت آتنی را تجدید سازمان داد. او نظام قبیله های قدیمی را برانداخت، ده قبیلهٔ تازه را جایگزین آنها ساخت و برآن شد تا تعصّبهای کهن قومی را که هنوز بسیار قوی بود، از میان بردارد. شورایی پانصدنفری به نام بوله[۶۱] با رأی برگزیده می شد، از هر قبیلهٔ دهگانه پنجاه نفر. بوله، هیئتی اجرایی و اداری بود.

57. military communism
58. Draco
59. Solon
60. Cleisthenes
61. boule

مقررات اجتماع همگانی یا اکلسیا[۶۲] را که از شهروندان بیست ساله به بالا تشکیل می شد تدوین می کرد. بوله نشستهای دایمی نداشت. هرماه یک گروه پنجاه نفری برگزیده می شد که مسئولیت دولت برای آن مدت با آن گروه بود. ارتش نوین نیز از قبیله های دهگانه تشکیل می شد. هر قبیله یک فرمانده برمی گزید.

در آن وقت قانون اساسی آتن از هر جهت مردم‌سالارانه بود و کم و بیش دولت نمونهٔ بهترین کشورشهرهای یونان بشمار می رفت. اما خوب است به یک خصوصیت قابل توجه مخصوصاً توجه کنیم. هر آتنی سهم مستقیمی در حکومت و نقش معیّنی در بهبود آن داشت. از این رو شهروند آتن بودن امتیاز بزرگی بشمار می آمد، امتیازی بس با اهمیّت‌تر از عضو سادهٔ قبیله بودن. چنین بود که در آتن و در سایر کشورشهرهای یونانی میهن دوستی شدید و عملی پدید آمد.

مراحل رشد کشورشهرها

در رشد کشورشهرها چهار مرحله را می توان دید. نخست مرحلهٔ اجتماعی قبیله ای است، همچنان که در **ایلیاد و اودیسهٔ** هومر به وصف درآمده است. وجه امتیاز مرحلهٔ دوم، چیرگی اشراف است که گرایش آنها براین بود قدرت را از دست شاهان بیرون بیاورند. مرحلهٔ سوم، دورهٔ مبارزهٔ مردم و اشراف بود. ظهور جبّاران که از پشتیبانی مردم برخوردار بودند، چون به مردم وعده می دادند، از ویژگیهای این مرحله است. اصطلاح «جبّار»[۶۳] تنها به این معناست که کسی قدرت را از راه غیرقانونی بدست گرفته است، نه اینکه کسی در معنای جدید کلمه، به اصطلاح با ستمگری حکومت کند. واقعیّت این است که جبّاران فرمانروایان توانایی بودند. پیسیستراتوس[۶۴] پس از سولون بر آتن مسلط شد، حکومت را اصلاح کرد و از ۵۴۶ تا ۵۲۷ ق م فرمان راند. دورهٔ وی عصر یکی ازپیشرفتهای بزرگ است. اوپرستشگاههایی بنا کرد و آنها را با تندیسها آذین داد، زندگی اقتصادی را رونق بخشید، بازرگانی دریایی را تشویق نمود، به ادبیات اعتنا کرد و می گویند متنهای قطعی **ایلیاد و اودیسه** را فراهم آورد. البته بعضی از جبّاران حکومتی ستمکار داشتند و اینها بودند که اصطلاح «جبّار» را نفرت انگیز ساختند. هیپیاس[۶۵] پسرپیسیستراتوس که با خشونت حکومت می کرد، سرانجام برانداخته شد. پس از آن کلیستنس دولت آتنی را اصلاح کرد. مرحلهٔ چهارم، مردمسالاری راستین شهروندان آزاد است، عصر رهبری آتنیها در سیاست، زندگی اقتصادی و هنرهای زیبای تمدن.

62. ecclesia
63. tyrant
64. Pisistratus
65. Hippias

جنگ با ایران

هنگامی که آتنیها ناگزیر شدند به بهای خون خود از میهن دفاع کنند، کشورشهر مردمسالارانه در ناحیهٔ آتیکا تازه پا گرفته بود. امپراتوری ایران که پهناورترین کشوری بود که فرمانروایان تا آن روزگار تشکیل داده بودند، با تصرف پادشاهی لیدیا مرزهایش را به دریای اژه کشاند. شهرکهای بیشمار یونانی که در کرانهٔ دریای آسیای کوچک پراکنده بود و از لیدیا پیروی می کرد، به دست ایران افتاد. اما عشق یونانیها به آزادی به اندازه‌ای شدید بود که هیچ گاه نمی توانستند پیروان وفادار امپراتوری جهانی مانند امپراتوری ایران باشند. این شهرکها به پشتیبانی آتن سربه شورش برداشتند و با لشگرکشی به سارد آنجا را که پایتخت لیدیا بود، آتش زدند. داریوش بزرگ (۵۸۸ تا ۴۸۵ ق م) پادشاه ایران برآن شد تا شورشگران را کیفر دهد. داریوش آنها را در جنگ بزرگ دریایی در ۴۹۴ ق م شکست داد و راهی آتن شد. به عقیدهٔ وی تصرف آتن می توانست به فرمانبردار ساختن همهٔ یونانیها بینجامد.

بدین ترتیب جنگی درگرفت که یاد آن همواره در تاریخ غرب ماند، نبردی میان دو کشور بزرگ، اما با دونوع تمدن بسیارمتفاوت. دریک سوزندگی کشورشهر یونانی با محیط آزادش قرار داشت که برای همهٔ جنبه های فرهنگ که در آزادی شکفته باشد مساعد بود و در برابر آن، نیروهای تمدنی شرقی و کهنتری صف آراسته بود که آزادی بی اندازهٔ یونانیها جایی در میان آنها نداشت. امپراتوری ایران آرمانهای سیاسی مصر و بابل را ادامه می داد. فرمانروایان مطلق العنان و خداگون برآن فرمان می راندند و با هر فعالیت آزاد که کشورشهرهای یونانی مظاهر آن به شمار می رفت به شدت مخالفت می کردند. از این رو جنگ میان آتن و ایران جنگ یک دوره بود. جنگ بر سر این بود که آیا اندیشه و آرمانهای تمدن آسیایی آیندهٔ فرهنگ غربی را تعیین کند یا اینکه غرب راه مستقلی را دنبال بگیرد.

نخستین تلاش داریوش در حمله به یونان در ۴۹۲ ق م با شکست رو به رو شد. دومین تلاش او در جنگ ماراتون[۶۶] به سال ۴۹۰ ق م در ساحل آتیکا حتی رسوایی بیشتری به بارآورد. یونانیها به پیامدهای تاریخی این نبرد بخوبی آگاه بودند. میلتیادس[۶۷] که یکی از فرماندهان بود، خطاب به کالیماخوس[۶۸] یکی از همرزمانش گفت: «تو تنها می توانی به سود من رأی دهی. میهنت آزاد خواهد بود، نه تنها آزاد، بلکه نخستین میهن یونان خواهد بود. اگر ترجیح می دهی به کسانی رأی بدهی که می خواهند از جنگ خودداری کنند، عکس آنچه گفتم اتفاق خواهد افتاد.» جنگی که میان دو ارتش نابرابر درگرفت، به پیروزی میلتیادس انجامید. استقلال یونان نجات یافت و برای یونانیها این فرصت باقی ماند که تمدن خود را گسترش دهند.

66. Marathon
67. Miltiades
68. Callimachus

خشیارشا (۴۸۵ تا ۴۶۶ ق م) جانشین داریوش بزرگ بود. او تصمیم گرفت یونانیهای گستاخ را شکست دهد. ارتش چنان بزرگی تدارک دید که در خیال یونانیها نمی گنجید. می گویند دو میلیون نفر بسیج کرد، اما بدون شک نفرات ارتش او بسیار کمتر از این بود. کسی نیست که صفحه های برانگیزانندهٔ تاریخ هرودوتس[۶۹] را امروزه بخواند و قدری از شور و هیجانی را که دل یونانیان با آن می تپید احساس نکند. خشیارشا از راه داردانل وارد خاک یونان شد، اما در گذرگاه ترمو پولای[۷۰] مشتی اسپارتی راه را بر نیروی عظیم او بستند (۴۸۰ ق م). تنها خیانت سبب شد شاه خیره سر مواضعی را تصرف کند که با جنگ رودررو تصرف شدنی نبود. سپس ایرانیها ناحیهٔ آتیکا را تاراج کردند و آکرو پولیس را به آتش کشیدند، اما ناوگان دریایی شان در خلیج سالامیس[۷۱] شکست سختی خورد (۴۸۰ ق م). آیسخولوس[۷۲] نمایشنامه نویس قدری از شادی یونانیها را که از این پیروزی بحق احساس می کردند در نمایشنامهٔ ایرانیها به یادگار گذاشته است:

در اندوه شوهران از دست رفته،
بستر ایرانیها از اشک خیس است.
زنهای ایرانی ماتم گرفته
و چشم در راه سروران خویشند.
هرزنی که شوی جنگاور خود را روانه کرده،
اکنون در تنهایی غم انگیز به سوگ نشسته است.

خود آیسخولوس در جنگ شرکت داشت و وصفی که از آن جنگ کرده شاهکار است. شاعرانی که جنگی را این سان پرتأثیر وصف کرده باشند اندک شمارند. یونانیها پیروز شدند، زیرا به کشور شهر مردم سالارانه شان تعلّق خاطر شخصی داشتند. وفاداری قبیله ای گذشته نابود شده و جای آن را میهن دوستی فراگیری گرفته بود و ایرانیها توانایی چیرگی برآن را نداشتند. یک بار دیگر آزادی یونانی نجات یافت و همراه با آن همهٔ یونان و خاصه آتن توانستند سهم خود را به سود بشریت ادا کنند.

برتری آتنیها

نبرد سالامیس نقطهٔ آغاز رهبری آتن در امور یونان است که به عصر شکوهمند پریکلس[۷۳] (۴۶۱ تا ۴۲۹ ق م) انجامید. رهبری آتنیها چنان اساسی و درخشان بود که حتّی جنگهای

68. Herodotus
70. Thermopylae
71. salamis
72. aeschylus (اشیل=)
73. Pericles

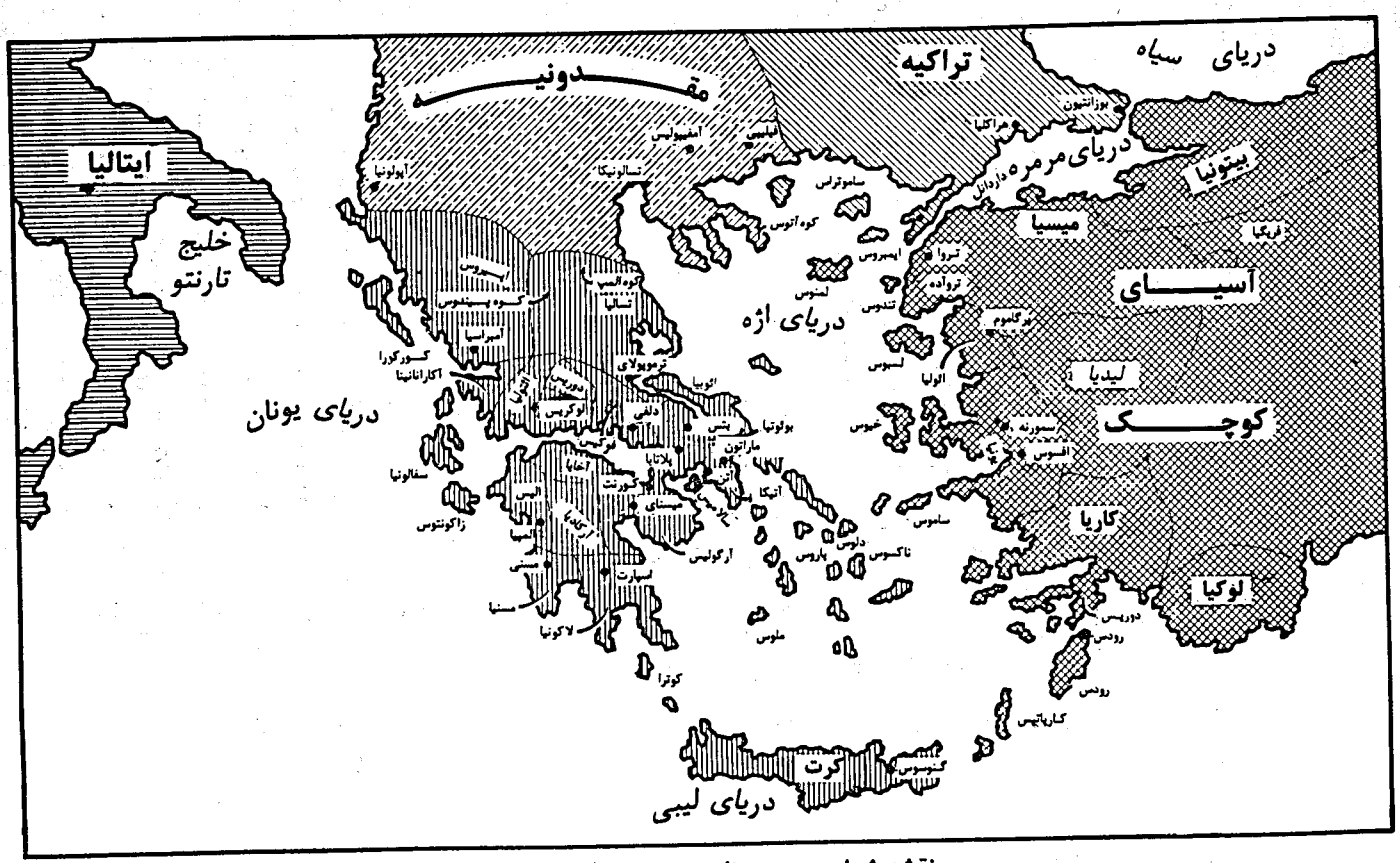

نقشه شماره ۱۱ - یونان و سرزمینهای همسایه

بیداد گرانهٔ پلو پونسوسی[۷۴] (۴۳۱ تا ۴۰۴ ق.م.) برتری آتن را در امور عقلی و فکری از میان نبرد. اتحادیهٔ آتنی که مرکب از آتیکا، بوئوتیا، تسالیا، آرگولیس، آخایا و جزیره‌های گوناگون بود، اتحادی از کشورشهرهای آزاد بود که آتن امور خارجی آن را رهبری می کرد و گاهی نیز در امور داخلیشان مداخله می نمود. متحدان آتن براستی مطیع آتن بودند و سهم خود را با پول یا با کشتی می پرداختند. اما عشق یونانیها به آزادی چنان عزیز بود که پس از مدتی حتّی متعرض فرماندهی آتن شدند، گرچه از اتحادی که داشتند سود بسیار می بردند و بازرگانی و رفاه اقتصادیشان با آن اتحاد پیشرفت سریع کرده بود. آتنیها از راه تجارت ظرفهای سفالین، شراب، روغن زیتون و پارچه ثروتمند شدند، تا آنکه جنگهای و یرانگر پلو پونسوسی رواج و رونق مادی آنها را به تباهی کشید.

چندگانگی و یگانگی یونان

بدین ترتیب مجموعه ای از کشورشهرها از کرانه های خاوری دریای سیاه تا کادیث (قادس) در ساحل اقیانوس اطلس گسترده بود. مرکز این شهرها شبه جزیرهٔ یونان بود، زیرا این شبه جزیره، جزیره‌های دریای اژه و کرانه های همسایه اش، جز شهر پررونق سیراکوز در سیسیل، کشورشهرهای بزرگی بود. یونانیهای کشورشهرهای کوچ‌نشین به گویشها و لهجه های یونانی سخن می گفتند، خدایان همانندی را می پرستیدند و منفعتهای بازرگانی مشابهی داشتند. هرجا شعرهای هومر خوانده و به یاد سپرده می شد، یونانیهای پراکنده به راه این اعتقاد می رفتند که همهٔ آنها به یک گروه فرهنگی تعلق دارند. شعرهای هسیود را برای قصه هایی که در بارهٔ خدایان و خدابانوها داشت، می خواندند. این خدایان در کوه المپوس می زیستند و سررشتهٔ کارهای آدمیان به دست ایشان بود.

پرستش زئوس فراگیر شده بود. از همه سوی جهان یونانی پرستشگران زئوس به پرستشگاه او در اولمپ در ناحیهٔ الیس[۷۵] می رفتند، جایی که نخستین بازیها به افتخار او در ۷۷۶ ق م برگزار گردید. یونانیها همچنین از راههای دور و نزدیک به پرستشگاه دلفی[۷۶] می آمدند تا به رازهای کشور پی ببرند یا پاسخ پرسشهای خصوصیشان را بگیرند. کاهنان در فضای گوگردناک پرستشگاه می نشستند، وردهایی که به آنها ایمان داشتند می خواندند و از آپولون راهنمایی می خواستند. پرستشگاه آسکلپیوس[۷۷] خدای شفابخش در اپیداوروس[۷۸] بود. لنگها، سکته ایها و کورها را به آن پرستشگاه می بردند. بازرگانی و صنعت، کشورشهرها، **ایلیاد و اودیسهٔ هومر، خدازایی** هسیود، زبان مشترک یونانی، خدایان، بازیهای المپیک و پرستشگاههای بزرگ همه و

74. Peloponnesus
75. Ellis
76. Delphi
77. Asclepius
78. Epidaurus

همه به یونانیها این احساس را می داد که از فرهنگی متفاوت از فرهنگ همسایگانشان، که به آنها بر بر می گفتند، برخوردارند.

یک عیب و یرانگر در فرهنگ یونانی

اما خوب است به یک عیب جدّی در تمدن یونانی توجه شود. این عیب، حسادت شدید و و یرانگری بود که کشورشهرها به یکدیگر می ورزیدند. همچشمی بازرگانی و سیاسی به جنگهای طولانی و مصیبت بار انجامید. یونانیها که بنیهٔ خود را در این جنگها از دست داده بودند و یارای عمل دسته جمعی و اتحاد نداشتند، نتوانستند در برابر فرمانروایان نیرومندی چون اسکندر بزرگ دفاع کنند و آزادی خود را از کف دادند. یونانیها ارزش صلح و آزادی را خیلی دیر فهمیدند.

شکستن عرف و عادت با نیروی تفکر محض و ممکن ساختن پیشرفت عقلی، شاهکار فکری یکی از اقوام، یعنی یونانیهای باستان بود. اگر رهبری یونانیها نبود، امروزه دشوار می‌توانست تمدن پیشرفته‌ای وجود داشته باشد.

ر. ر. مارت[1]

فصل دهم

تمدن یونانی تا عصر ارسطو

1. R.R. Marett

در فصل دهم می خوانید:

مردم یونیا: میلتوس
شعر غنایی
اهمیت آموزش و پرورش یونانی
مقام زن
نمایش تراژدی
نمایش کمدی
نوشته های تاریخی
سخنوری
معماری یونانی
تندیسگری
نگارگری
پریکلس دولتمرد
علم و فلسفه
پزشکی علمی: بقراط
آموزش نوین: سقراط و سوفسطاییان
سقراط
افلاطون
ارسطو و کارهای او
نظریهٔ ارسطو دربارهٔ هستی
سهم یونانیها در تمدن

تمدن یونانی در برجسته‌ترین جنبه هایش بیشتر محصول نبوغ آتنی است. در فصل پیش از رهبری آتن و شالوده‌ای که این رهبری بر بنیاد آن استوار بود سخن گفتیم. دانستن این نکته مهم است که تمدن یونانی تنها با زندگی آزاد شهروندان در کشورشهرها ممکن شده بود. شاعری، آموزش و پرورش، نمایشنامه، ادبیات تاریخی، سخنوری، هنر، علم و فلسفه ثمره‌های این گونه زندگی بود. این جنبه های تمدن یونانی که جنبهٔ سیاسی را در بر می گیرد، نشان می دهد بر نگرش یونانی نسبت به زندگی چه نامی می توان گذاشت.

مردم یونیا[۲]: میلتوس[۳]

نخستین مراحل تمدن یونان را یونیاییهای ساکن شهر میلتوس در آسیای کوچک و یونانیهای ساکن جزیره‌های لسبوس[۴] و تئوس[۵] در دریای اژه توسعه دادند. اینها نخستین کسانی بودند که راه مستقل تفکر را در پیش گرفتند، راهی که کوشش فکری یونانی بیشتر از آن الهام گرفته است. مردم یونیا از دیر باز با مصر و فنیقیه داد و ستد داشتند و برای دیدن چیزهای تازه و آموختن راههای نو ین تفکر از مردمی که با آنها مراودهٔ بازرگانی داشتند، فرصتهای بسیاری به چنگ آورده بودند. مفهومهای اجتماعی و اخلاقی که در نوشته های هومر و هسیود بیان شده است، تکافوی زندگی رو به گسترش حدود ۶۵۰ ق م را نمی کرد. مردم یونیاو بو یژه یونانیهای ساکن میلتوس دست در کار تکو ین دیدگاهی جهان میهنی بودند.

شعرغنایی

هنر ادبی تازه‌ای اسلوب فاخر هومر و هسیود را کنار زد و بیان عمیقتری به فرد بخشید. این گونه شعر تازه را غنایی (لیریک)[۶] می نامیدند، زیرا به همراهی چنگ (لیر)[۷] هفت سیم اجرا می شد. شعرغنایی پسند طبع ساکنان پرشمار شهرهای یونیایی و جزیره‌های دریای اژه قرار گرفت. شعرغنایی صورتهای بسیاری داشت، مانند قصیده، مرثیه، شعرهای غنای تک اجرایی لسبوسی،

2. Ionia (=ایونی)
3. Miletus (=ملطیه)
4. Lesbos
5. Teos
6. lyric
7. Lyre

شعرهای غنایی هماوازان دورینی، نغمه های آناکرئون[8] در وصف می و مستی، ترانه های پیندار وس[9] یا چکامه های پیروزی. آلکایوس[10] و سافو[11]ی لسبوسی به چیره دستی در شعرغنایی شهرت بسیار داشتند. سافو به بزرگترین شاعر زن دورهٔ باستان معروف است. جای او در قلب جامعهٔ درخشانی بود که زن سهم بزرگی در آن داشت. این نغمه نمونه ای از شعر اوست:

مرد نیکبختی که بنشسته و در حضور او به تو خیره می نگرد،
در نظر من همتای خدایان است.
نزدیک تو نشسته و در سکوت،
به سخنان خوش آهنگ پر طنینت گوش می دهد.
لبخند عشق می زند. آه این لبخند،
تنها این لبخند است که قلب گرفتار مرا در سینه ام می لرزاند.
تنها دیدار کوتاه توست،
که مرا از سخن گفتن باز می دارد،
آری، زبانم بریده است و در سراسر وجودم،
در زیر پوستم آتشی نامریی گر گرفته است.
چشمم هیچ جا را نمی بیند و نفیر غرّشی،
در گوشهایم پیچیده است.
جنبشی شیرین تر از جریان رودخانه ها،
سراسر بدنم را فرا می گیرد و به دام جذبهٔ عشق که می افتم،
رنگ رخسارم زردتر از برگهای خزان زده می شود،
و رنج تهدید گر مرگ به سراغم می آید.

آنا کرئون تئوسی همانند ساپفو و آلکایوس به سرودن شعر دربارهٔ می و مستی و غنیمت شمردن دم شهرت داشت. به قول او امروز کی می داند فردای بدکردار چه پیش می آورد. متأسفانه فقط تکه هایی از شعر او به دست ما رسیده، اما مجموعه ای از شعرهای آناکرئون‌وار، حال و هوای شعری وی را حفظ کرده است. این شعر نمونه خوبی از آنهاست:

شراب که می نوشم،
خدایی روحم را،
در وجودم گرم می کند.
شراب که می نوشم،
واهمه ها، نقشه ها و تدبیرها می گریزد؛

8. Anacreon
9. Pindar
10. Alcaeus
11. Sappho

به آنجا که بادهای سرکش دریایی می وزد.
شراب که می نوشم،
آنچه باید با خود نگاهدارم،
همه را با خواب طولانی مرگ آسا تقسیم می کنم.

پیندار وس (۵۲۱ تا ۴۴۱ ق.م) بزرگترین شاعرغنایی یونانی بود. در ولایت تبس[۱۲] زاده شد و سفرهای بسیار کرد. استادی مسلّمش در شعرغنایی سبب شد که در بار جبّاران یونان به وی توجه کند. از ذهنی پرنبوغ، و برجسته ترین توانایی آفرینش گونه های فراوان شعر در چارچوبی که مشخصهٔ شعرغنایی است، برخوردار بود.

پیندار وس با چکامه هایی که برای بزرگداشت پیروزیها در بازیهای المپیک و سایر مسابقه ها سرود، ستایش همگان را برانگیخت. هرگاه قهرمانی در اسب دوانی، مشت زنی یا ورزشهای دیگر به پیروزی می رسید، توقع داشتند در شعری که به این مناسبت سروده می شد، از او ستایش شود، از خانواده اش تعریف شود و از پیروزیهای گذشتهٔ قهرمان یا پیروزیهای بستگان او یادی به میان آید.

به طور کلی شعرغنایی شعر اشراف بود و در دربار جبّاران یونان بهتر شکفته شد. در شعرغنایی به سختیِ جانکاه شخم زدن خاک که در کتاب **کارها و روزها**ی هسیود از آن سخن رفته، هیچ اشاره ای نشده است. بنابراین شعرغنایی بیان اصیل و مردم سالارانهٔ یونانی نیست، بلکه آمیزه ای از عیش دوستی طبقه ای تجمّل پرست و اندکی شرقگرایی است.

اهمیّت آموزش و پرورش یونانی

نبوغ یونانی در هیچ فعّالیتی خود را آشکارتر از هدفهای مطلوب و روشهای آموزشی و پرورشی کشورشهرهای یونانی نشان نداده است. آموزش و پرورش لازم است، زیرا کودکان با شناخت فرهنگ یا حتّی کنشهای بازتابی که بایستی برای شرکت در زندگی عمومی پرورش یابد، زاییده نمی شوند. آموزش و پرورش دورهٔ کوتاهی است برای آنکه جوانان پیش از آنکه در آفرینش بیشتر فرهنگ شرکت جویند، به فرهنگ موجود مردم تسلّط پیدا کنند. از این روست که هرچه تمدن پیچیده تر شود، آموزش و پرورش رسمی واجبتر می گردد. آموزش و پرورش آتنی و بیشتر کشورشهرهای یونانی دست کم از یک ویژگی تازه برخوردار بود. جوانان عصر پریکلس (۴۹۵ تا ۴۲۹ ق م) نه تنها می آموختند که در مراوده با مردم چگونه عمل کنند، بلکه راههای جا افتادهٔ تفکر و انجام دادن کارها را مورد نقّادی قرار می دادند. این گونه شک اندیشی، شناخت تازه ایجاد می کرد و به راههای نو ین تفکر و عمل می انجامید. با مرور کوتاه پیشرفت آموزش و پرورش از روزگار کهن،

12. Thebes

این عنصر انقلابی آموزش و پرورش را بهتر می توان دید.

در عصر پارینه سنگی که مردم شکارگر بودند، پسرها جانوران وحشی را دنبال می کردند، آنها را می کشتند و برای گروه خوراک به دست می آوردند. در عصر نوسنگی پسرها آموختند چگونه زمین را شخم بزنند، دامپروری کنند و ابزار بسازند. مادران به دخترانشان یاد دادند چگونه بافندگی کنند، نان بپزند، پنیر ببندند و کره بزنند. آموختن این گونه درسها از راه دیدن طرز کار مردان و زنان سالمند پیشینهٔ کهنی دارد و حتّی امروزه نیز بیش از آنچه ممکن است تصور کنیم از اهمیت بسیار اساسی برخوردار است. در مصر و بین النهرین که کودکانِ رعایا ناگزیر بودند به فنون جامعهٔ کشاورزی تسلّط پیدا کنند، این گونه آموزش و پرورش رواج داشت. تنها در کارتربیت پسرها برای امور دینی و خدمات پرستشگاهها بود که آموزش خاص لازم بود. کاهنهایی که به پرستشگاههای سومر و نینوا وابسته بودند، دربارهٔ پزشکی، ریاضیات، جادو، اخترشناسی و اخترگویی دانستنیهای بسیاری بدست آوردند، اما رعیّتها که بیشتر جمعیت را تشکیل می دادند، وابسته به زمین بودند و سهم ناچیزی در این دانش داشتند.

پیش از عصر پریکلس بخش وسیعی از جامعهٔ آتنی را مردم آزاد تشکیل می دادند. برای اینکه این مردم بتوانند وظیفه های خود را در کشورشهر انجام دهند، به میزان خاصی از آموزش و پرورش رسمی نیاز داشتند. این وظیفهٔ آموزشی را آموزگاران خصوصی انجام می دادند، نه کشورشهرها. پسرها شعر، اندرزهای اخلاقی و اسطوره های بسیاری دربارهٔ خدایان و قهرمانان فرا می گرفتند. سرپرستی آنها را از شش سالگی به یک برده یا یک کودک پرور می سپردند تا آنها را از شیطنت و کارهای ناشایست بازدارد. روی خواندن نوشته های ادبی خوب، بویژه شعرهای هومر و هسیود تأکید زیادی می شد. از این روست که یکی از شخصیتهای کتاب میهمانی[13] نوشتهٔ گزنوفون[14] می گوید: «پدرم چون اشتیاق داشت مرد شایسته ای از کار درآیم، مرا واداشت همهٔ شعرهای هومررا از بر کنم.» شعرهای غنایی را به پسران نیز می آموختند. چون شعر غنایی با موسیقی همراه بود، نواختن چنگ را فرا می گرفتند و در سایر تمرینهای موسیقی شرکت می کردند. ارقام را به کمک چتکه می آموختند. تا یک نسل پیش نوعی چتکه در مکتبها متداول بود. به این ترتیب به موسیقی و ادبیات که از مواد اصلی آموزش و پرورش بود، توجه کافی می شد تا کودکان برای زندگی فعّال در کشورشهر آمادگی داشته باشند. در ورزشگاهها کودکان را از لحاظ بدنی نیز پرورش می دادند تا تندرست و زیبا و خوش اندام بار آیند.

هدف این گونه آموزش و پرورش، بیشتر بار آوردن انسانهای هوشمند بود، نه اینکه تنها راه انجام دادن چند کار عملی برای گذران زندگی آموخته شود، و این آموزش و پرورش بیشتر «انسانی» بودتا «حرفه ای».

13. Symposium 14. Xenophon

مرحلهٔ نخستین آموزش و پرورش تا چهارده سالگی ادامه داشت. از آن پس نوجوانان از قید سر پرستی کودک پروران آزاد می شدند و تربیت در آموزشگاهها، جایی که روح و جسم پسرها را پرورش می داد، ادامه می یافت. پسران آتنیهای ثروتمندتر دو سال دیگر را در ارتش کشور شهر می گذراندند و به این ترتیب به صورت شهروندان سودمند شغل خود را آغاز می کردند. آنها که از طبقه های فرودست تر بودند در این مدت حرفه ای می آموختند تا معیشتشان را از راه آن بگذرانند.

آموزش و پرورش اسپارتی متفاوت بود. بیشتر جمعیت لاکدایمون را رعیتهایی تشکیل می دادند که اسپارتیهای حکومتگر آنها را به زور و به خشونت فرمانبردار ساخته بودند. همیشه این خطر بود که اکثریت مورد استثمار، ار بابان خود را براندازند. به این دلیل و به دلیلهای دیگر، پسران اسپارتی می کوشیدند سر بازان خوبی از کار درآیند. از هفت سالگی آنها را از خانه جدا می کردند و در سر بازخانه های دولتی اسکان می دادند. با دقت در دسته های نظامی سازمانشان می دادند و با تربیت جدّی نظامی بار می آوردند. تمرینهای ژیمناستیک در اسپارت، به عکس آتن، تمرین ورزشی نبود، بلکه برای این بود که بدنهای سختی ساخته شود. پسران اسپارتی فرمانبرداری از دستورها، تحمل کردن درد، نشان ندادن احساسات و پرهیز کردن از گپ زدن و درد دل کردن یا دوری جستن از گفت و گوهای فاضلانه را می آموختند. جوانان اسپارتی از بیست سالگی به دسته های پانزده نفری مردان می پیوستند و خوراک خود را با آنها می خوردند. شعر وموسیقی را نه برای ارزشهای معنوی و زیبایی شناختی، بلکه برای تأثیر نظامیش می آموختند. تعجبی ندارد که چرا آتنیها اسپارتیها را بی خرد می دانستند؛ آموزش و پرورش اسپارتی به عکس آموزش و پرورش آتنی، در آموزش و پرورش سده های میانه و نوین تأثیری نگذاشت یا اگر گذاشت تأثیرش اندک بود.

مقام زن

آتن بیشتر محیطی مردانه بود. زنان جای کمی در زندگی عمومی داشتند. جای واقعی زنان در خانه بود. مادران کارهای خانه را به دختران یاد می دادند، به آنها آواز خواندن می آموختند و برای به عهده گرفتن وظیفه های کامل خانه داری آماده شان می ساختند. پدران بدون آنکه نظر دخترانشان را بپرسند، آنها را شوهر می دادند. دختران اسپارتی تمرینهای بدنی زیادی می دیدند تا بدنهای تنومندی پیدا کنند و مادر فرزندانی تندرست باشند. زنان چون آموزش و پرورش فکری نداشتند، بیشترشان از نظر فکری فرمانبردار شوهرانشان می شدند؛ البته در شهرهای یونیایی آسیای کوچک وضع از این قرار نبود، زنان آزادی به مراتب بیشتری داشتند و جامعه چند زن روشنفکر درخشان مانند ساپفو به بار آورده بود.

نمایش تراژدی

نمایشهای تراژیک در سدهٔ ششم پیش از میلاد پیدا شد. می توان پیشینهٔ این گونه نمایشها را سرودهای ساده‌ای دانست که روستاییان یونانی معمولاً در جشنهای خدایان می خواندند. در جشنوارهٔ بهاری دیونوسوس[15]، خدای سرسبزی و زندگی، آوازخوانان در جریان نمایش پوست بز به تن می کردند، صورتک به چهره می گذاشتند، قدم می زدند و ماجرای مرگ و رستاخیز خدایان را با آواز بیان می کردند. رهبر هماوازان برای سرگرم کردن تماشاگران گاه به گاه نمایش پانتومیم اجرا می کرد و برای بازی کردن نقشهای گوناگون، صورتکش را تغییر می داد. پیسیستراتوس جبّار این گونه نمایشها را در آتن رواج داد و جشنوارهٔ بهاری دیونوسوس به سرعت به نمایشهای تراژیک تبدیل شد. نمایشها سه بخشی و زمان اجرای آنها روز بود، چون نور پردازی صحنه در شب امکان نداشت. هماوازان در محوطه‌ای نیمدایره برنامه اجرا می کردند و تماشاگران در سراشیب تپه می نشستند.

چون جشنواره‌ها با استقبال مردم رو به رو شد، برای نمایش تدابیر صوری بیشتری به کار گرفته شد؛ نمایشگاه گرد و مشهور یونانی (آمفی تآتر) از جملهٔ این تدابیر بود. سراشیب آسوده جای تپه ها، جای خود را به نمایشگاه پله پلهٔ نعل وار داد که نشیمنگاههایش از سنگ مرمر بود. برای هنر دوستان ثروتمند، در ردیفهای پایین صندلیهای تکنفره می چیدند. راهروهای گرد پیرامون محل نیمدایره شکل و مسطح را «ارکسترا»[16] می نامیدند. هماوازان در دوسوی نیمدایره قرار می گرفتند و رقص در وسط آن محل اجرا می شد. در قطر دایرهٔ نمایشگاه جایگاه بلندی قرار داشت که پشتش به دیوار سنگی بود. این جایگاه را اسکینی[17] (صحنه) می نامیدند که هم کار پشت صحنه را می کرد و هم محلی بود که از آنجا دربارهٔ پیشرفت نمایش توضیح می دادند. اسکینی که به سردر پرستشگاهها یا کاخها شبیه بود، دو بال داشت و سه یا پنج در به آن باز می شد. صحنهٔ نمایشگاههای یونانی مانند صحنهٔ تئاترهای امروزی سقف و پرده و ابزارهای ماشینی نداشت. تنها ابزار مکانیکی، جرثقیل یا میخانی[18] بود که برای آوردن خدایان و خدابانوها روی صحنه و برداشتن آنها از روی صحنه بکار می رفت، آن هم تنها در مواقعی که متن نمایشنامه مداخلهٔ خداوند را لازم می دانست. با الهام از این سنت تئاتری، رنود رومی اصطلاح «خدای ماشین آورده» را برای مسائلی ساختند که راه حل آنها بستگی به مداخلهٔ خدایان دارد.

آیسخولوس (اشیل، در گذشتهٔ ٤٥٦ ق.م) نخستین شاعر از شاعران بزرگ تراژدی نویس بود که تا اندازه‌ای به اسلوب هومری می نوشت. مفهومهای اخلاقی عصر باستان در اندیشه های وی بازتابیده است. او در نمایشنامه نویسی توانایی بسیار داشت، بویژه در تصویر کردن چهرهٔ زنانی

15. Dionysus
16. orchestra
17. skene
18. mechane

چون آتوسا[۱۹] و کلوتمنسترا[۲۰] پراستعداد بود. از لحاظ دینی محافظه کار بود. خدایان را به گونه ای تصویر کرده است که مردگان را مؤاخذه می کنند و به آنها کیفر شایسته می دهند. آیسخولوس معتقد بود کردار خدایان بر پایهٔ تقدیر است و جامعهٔ انسانی باید با قانون و عدالت نظم و نسق پیدا کند. او در جنگهای آشوب خیز یونان و ایران می زیست و عشق خود را به آزادی به گونهٔ ستایش برانگیزی در کتاب **ایرانیان** نشان داده و پیروزی سالامیس را در آن کتاب روایت کرده است.

سوفوکلس[۲۱] (در گذشتهٔ ٤٠٦ ق م) با آیسخولوس معاصر بود. او نیز شاهد یورشهای ایرانیان بود و در توجه دادن مردم به آزادی نو ین سهم داشت. اسلوب هنریش هموارتر و دامنهٔ مضامینش گسترده تر است. و به وجود نظمی خدایی در جهان عقیده داشت، اما با اندیشهٔ سرنوشت تغییر ناپذیر مخالف بود. نمایشنامه های سوفوکلس پیچیده تر از نمایشنامه های آیسخولوس است. آیسخولوس برای دستیاری رهبر وهماوازان، بازیگر دوم را وارد صحنه کرد، و سوفوکلس بازیگر سوم را. شاید نمایشنامهٔ **اودیپوس جبّار**[۲۲] او نمونه کاملترین تراژدی یونانی باشد، اما **آنتیگونه**[۲۳] احتمالاً نیرومندترین تأثیر را در تماشاگران عصر ما می گذارد.

ائوریپیدس[۲۴] (در گذشتهٔ ٤٠٦ ق م) تفاوت بسیاری با آیسخولوس و سوفوکلس داشت. ائوریپیدس اسلوب فاخر آن دو را رها کرد و شخصیتهای نمایشنامه هایش را در قالب انسانهایی نشان داد که انگیزه شان احساسها و عاطفه های خودشان بود. اگرچه مضامین نمایشنامه هایش را از داستانهای اساطیری می گرفت، اما جزئیات را چنان تصادفی و عادی نشان می داد که برای آتنیهای محافظه کار تکان دهنده بود. با این همه، آوازهٔ او به شهرت سوفوکلس نمی رسید. ائوریپیدس اندیشه های شکّاکانهٔ تازه تری را بیان داشت و در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم پیش از میلاد این اندیشه ها در آتن رواج یافت. در واقع نمایشنامه هایش حالت اخلاقی ندارد و ارزش هنری کار او از این حیث نیست. شهرت ائوریپیدس پس از مرگش آغاز شد. نمایشنامه های **مدئا**[۲۵]، **ایفیگنیا**[۲۶] **وفایدرا**[۲۷] هروقت در دورهٔ ما روی صحنه می آید، تأثیر نیرومندی به جا می گذارد. ائوریپیدس تأثیر عمیقی روی سنکا[۲۸] گذاشت و سنکا به نوبهٔ خود نمونهٔ نمایشنامه نو یسی عصر رنسانس در دوهزار سال پس از ائوریپیدس قرار گرفت.

19. Atossa
20. Clytemnestra
21. Sophocles (سوفکل)

۲۲. **Oedipus Tyrannus** ، با عنوان ادیپ شهریار به فارسی ترجمه شده است. (ترجمهٔ شاهرخ مسکوب، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۳۷ و ۱۳٤٦).ـــ م.

۲۳. **Antigone** . از این نمایشنامه سه ترجمه به قلم محمد سعیدی، شاهرخ مسکوب و نجف دریابندری به فارسی انتشار یافته است.ـــ م.

24. Euripides (اوریپید)
25. **Medea**
26. **Iphigenia**
27. **Phaedra**
28. Seneca

نمایش کمدی

کمدی، تکامل یافتهٔ نمایشهای کهن خنده‌آور و هجوآلودی است که در جشنواره‌های دیونوسوس نشان می دادند. در نمایش کمدی دستهٔ هماوازان بزرگتر وعدهٔ بازیگران بیشتر از نمایش تراژدی بود. هجوگویی، تقلید و لودگی با کارهای ناشایست و شوخیهای سبک همراه بود. آنچه روی صحنه می آمد، هیچ حرمتی برایش نمی ماند. آریستوفانس[۲۹] (در گذشتهٔ ۳۸۸ ق م) بزرگترین کمدی‌نویس بود. روح شکاکانه او بیشتر به ذهن اوریپیدس شباهت داشت و هیچ گونه هرزه‌گویی و وقاحت در کارش دیده نمی شد. آریستوفانس در کمدی **ابرها** از سقراط انتقاد کرده است. او به خطا سقراط را به بی خدایی متهم می کرد. کمدی **غوکها** به طور کلی حمله ای است به شاعران تراژیک سرا. کمدی **پرندگان** هجو زندگی شهری است. در کمدی **زنبورها** علاقهٔ آتنیها به مرافعه و طرح دعاوی به باد تمسخر گرفته شده است. **لیسیستراتا**[۳۰] جانبداری از حقوق زنان است.

نوشته های تاریخی

نوشته های تاریخی از افتخارهای مهم فرهنگ یونانی است. مردانی که نقش فعالی در زندگی کشورشهر داشتند، طبیعتاً به کارهای گذشته علاقه‌مند بودند. **تاریخهای** هرودوتوس (در گذشتهٔ ٤٢٤؟ ق م) در سدهٔ پنجم پیش از میلاد و اندکی پس از پیروزی شکوهمند سالامیس نوشته شده است. هرودوتوس کاوشگر و پرنیرو و از مردم یونیا بود. برای فرونشاندن حس کنجکاوی بش از بخشهای زیادی از جهان شناخته شدهٔ آن روزگار دیدار کرد. بسیار دید و بسیار شنید و آنچه به نظرش جالب می آمد در کتابهای نه گانهٔ تاریخیش ضبط کرد.

هرودوتوس آنچه دربارهٔ یونانیها و مهاجرتهایشان، ایرانیها و شاه بزرگشان کورش، فتح مصر و شگفتیهای غریب آن، شبانان درنده‌خوی سکاییْ که بر پشت اسب می جنگیدندو در گاری و ارابه زندگی می کردند، آب نشینان تراکیایی، یونانیها و نبردشان با داریوش شاه ایران، یورشهای ایرانیها که به شکست خشیارشا در سالامیس انجامید، و آنچه دربارهٔ بیرون راندن آخرین نفرات دشمن می دانسته، روایت کرده است. همهٔ یونانیهای فرهیخته هرودوتوس را دوست داشتند و به او «پدر تاریخ» لقب دادند. گرچه هرودوتوس مرتکب خطاهایی شده است، اما مطمئناً سزاوار این لقب هست.

توکودیدس[۳۱] (در گذشتهٔ ٤۰۰ ق م) آتنی و متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم پیش از میلاد بود. او سرمشق هرودوتوس را دنبال کرد. کتاب **جنگ پولوپونسوسی** او که تاریخ سالهای ٤۳۱ تا

29. Aristophanes
30. **Lysistrata**
31. Thucydides (توسیدید)

۴۱۱ ق م را در بر می گیرد، با تاریخهای هرودوتوس تفاوت بسیار دارد. توکودیدس در وهلهٔ نخست همهٔ جنبه های جنگ وحشیانه میان آتن و اسپارت را بررسی کرده، به انگیزه های این جنگ پرداخته و دقت و امانت را مراعات کرده است. تاریخ او به همان معنایی که امروز باید اصطلاح «علمی» را برآن نهاد، علمی بود. وی خطابه هایی را به تنی چند از شخصیتها نسبت داده است. تاریخدانان بعدی، کسانی چون لیو یوس[۳۲] روش او را دنبال کردند. مشهورترین خطابه در کتاب دوم آمده است. پریکلس هرچه دربارهٔ مسائل و اندیشه های آن عصر به فکرش می رسیده در این خطابه بیان داشته است. توکودیدس بسیار خردمند بود و خونسردی علمی داشت، اما هرودوتوس ظاهربین بود و نسبت به چیزهای عجیب و غریبی که به وی شادی و لذت می بخشید کنجکاوی داشت.

درست است که تفکر گزنوفون (در گذشتهٔ ۳۵۵ ق م) عمق تفکر توکودیدس را نداشت، اما آثارش برای پژوهندگان تاریخ آتن پس از سال ۴۱۱ ق م ، یعنی زمانی که تاریخ توکودیدس پایان می یابد، اهمیت بی اندازه دارد. اسلوبش روان است و صراحت و تحرک سریعی که در آثار اوست، برای خواننده گیراست. کتاب **هلنیکا**[۳۳] دنبالهٔ تاریخ توکودیدس تا ۳۶۲ ق م است. **بازگشت**[۳۴] شرح اردوکشی شگفتی آور ۱۰/۰۰۰ یونانی است که خود گزنوفون در میان آنها بوده است. این اردو برای یاری دادن به کورش کوچک و گرفتن تاج و تخت از برادرش، به ایران رفته بودند. حرکت ۱۰/۰۰۰ یونانی پس از سپردن مسافت کوتاهی از شهر سارد در بابل متوقف شد (۴۰۰ ق م). یونانیها ناگزیر به عقب‌نشینی شدند، در راستای رود دجله بالا رفتند و در گذر از سرزمین کوهستانی ارمنستان جنگ کردند. سرانجام به طرابوزان در کنار دریای سیاه رسیدند و از آنجا راه خود را به میهن آسان یافتند. کتاب **بازگشت** شرح یکی از ماجراهای بزرگ جهان و نخستین متن کهن مناسب برای پژوهندهٔ تازه کار تاریخ یونان است، کتاب **خاطرات**[۳۵] گزنوفون تأملات شخصی او در باب سقراط است.

سخنوری

همان‌طور که دیدیم شهروندان یونانی به کشورشهر توجه مخصوص داشتند و اغلب در اجتماعها حاضر می شدند تا افکار خود را بیان کنند. به همین دلیل سخنوری به هنری شریف تبدیل شد. حتی در آثار هومر، بویژه در ماجرای یولیسز می بینیم که سخن اغواگر، هنری ارزشمند بشمار می رفت. هنگامی که آتن به امپراتوری بزرگی تبدیل گردید و تصمیم گیری در کارهای مهم لازم آمد، سخنوران چیره‌دست به بحث و جدل پیرامون امور دولت پرداختند. تمیستوکلس[۳۶] در جریان

32. Livy
33. **Hellenica**
34. **Anabasis**
35. **Memorabilia**
36. Themistocles

جنگهای یونان و ایران رهبری الهامبخش بود، اما بزرگترین سخنور آتنی دموستنس[۳۷] (در گذشتهٔ ۳۲۲ ق م) بود. سخنرانیهای او که به شیوهٔ عالی ایراد می شد، همیشه تأثیر بسیار داشت، و اگر اعتقاد راسخ اخلاقی به‌میان‌می آمد ، سخنرانیها به منتهای نیرومندی خود می رسید. اصطلاح «فیلیپیک»[۳۸] (سخنرانیهای برنّده و گزنده) از سخنرانیهای برانگیزانندهٔ او علیه فیلیپ مقدونی به یادگار مانده است.

معماری یونانی

در پرستشگاهها که کانون مدنی و دینی زندگی کشورشهر بود، معماری و سنگتراشی یونانی عالیترین بیان خود را یافته است. پرستشگاهها جایگاه مقدس خدایان و خدابانوهای نگاهدارنده‌ای چون آرتمیس[۳۹] افسوسی و آتنا[۴۰]ی آتنی بود. احساسی نیرومند و تکامل یافته نسبت به دین مدنی سبب شد یونانیها این گونه بناها را به درجه‌ای از کمال بسازند که انسان از راه آزمون و خطا آن مرتبه از کمال را ممکن ساخته بود. آنها پرستشگاهها را با چنان هماهنگی، تناسب و قرینه‌سازی کاملی ساخته‌اند که ستایش همگان را برانگیخته است.

با این همه، یونانیها شاهکارهای خود را به شکل ساده‌ای می ساختند: یک مکعب مستطیل با بامی دوشیب و کم شیب که برروی پایه‌ای پله‌دار با پله‌های کوتاه قرار می گرفت. در دل ساختمان، تالار چهار دیواره‌ای به نام **سلا**[۴۱] می ساختند. این تالار محل پیکر خدای محلی بود و راه آن از دالانی به نام **پرونائوس**[۴۲] می گذشت.

این سبک ساده که ثروتمندان امروز برای ساختن آرامگاه به آن علاقه بسیار دارند، به صورت سبک و یژهٔ پرستشگاههای کوچکتر باقی ماند. یونانیها با تناسبهای بی نقص و افزودن آذینهای تراشیده شده از سنگ، حالت ساده و خشک طرح بنا را از آن می گرفتند. تخته سنگهای مرمری را روی خر پاهای سقف کار می گذاشتند. فضاهای زیر سقف را به صورت کتیبه و به طرز زیبایی گچ‌بری‌می کردندو گاهی دورتا دوربنا رابا صحنه‌های با روح جشنواره‌ها یا شکاربا پیکره‌های کوتاه قامتی زینت می دادند. در این سبک کهن معماری، سقفهایی که در اصل از چوب ساخته می شد، جای خود را به سنگ داد. حد فاصل سرستونهای سنگی و سقف بنا را با نقشهای برجسته‌ای به نام متوپ[۴۳] و نقشهای منشوری شکلی به نام تریگلیف[۴۴] بزیبایی تزیین می کردند.

در پرستشگاههای بزرگتر، ردیفی از ستونها نگاهدار سقف بود و تالاری که گفتیم، با

37. Demosthenes
38. philippic
39. Artemis
40. Athena
41. cella
42. pronaos
43. metope
44. trighlyph

انبوهی از استوانه های مرمری در درون بنا پنهان بود. اما این نیز به پیشرفت معماری بستگی داشت. پرستشگاههایی را می شناسیم که در جلو و پشت بنا و هر چهار سوی آن ستون هست. این گونه طرح ساختمان را ایوان ستوندار (پروستیلوس)[۴۵]، آمفی پروستیلوس[۴۶] و پریستیلار[۴۷] می نامند. بهترین طرح و عالیترین صنعت را در سردر پرستشگاه به کار می گرفتند. بالای ردیف ستونهای باشکوه را با گچ بری سرستون (آرشیتراو)[۴۸] آراسته می کردند و شاه تیرهای سنگین کار می گذاشتند و آن را با کتیبهٔ گچ بری و قرنیز کاری تزیین می کردند. این سه قسمت بر روی هم عرشه[۴۹] نامیده می شود. عرشه به بازیهای گوناگون هنری امکان زیادی می بخشید. بخش سه گوش شکلی که در فاصلهٔ بالای ستونها و سقف تشکیل می شد، سنتوری نام دارد. این بخش فضای قابل توجهی بود که تندیسگر می توانست خدایان و قهرمانان دلخواهش را با سنگ مرمر جاودانه سازد.

اسلوبهای گوناگون معماری پرستشگاه بطور کلی به سه سبک دوریک[۵۰]، یونیک[۵۱] و کورنتی[۵۲] تقسیم می شود که اسم آنها از نام محل گرفته شده است. این سه سبک از شکل ستونهایی که در بنا به کار رفته است بسادگی باز شناخته می شود. در سبک دوریک که کهنتر و ساده تر است، ستونها ساده است و تنهٔ سنگین ستون مستقیماً روی پایه ای قرار گرفته است که به سرستون گردی ختم می شود و روی آن تخته سنگ چهارگوشی قرار دارد. قسمت عرشه همان نقشهای رایج برجسته و منشوری شکل را دارد، اما حالت هنریش در مجموع خشک و جدّی است. در پایان سدهٔ پنجم پیش از میلاد، سبک ایونی که سبکی ساده تر و زیباتر است، به کمال خود رسید. در این سبک ستونها بلندتر، شیاردارتر و باریکتر و سرستونها هنرمندانه تر است. سرستونهای یونیک ضخیم است، در دوسرش دو پیچ تومارِوار حجاری شده است و شکل زیبای خاصی دارد. عرشهٔ بالای ستونها معمولاً خطهای افقی و گچ بری دارد. افریزها صاف است و از آنها برای نقشهای اندک برجسته استفاده شده است. کورنتی سبک پیشرفت یافتهٔ یونیک است. ستونها بازهم بلندتر و پرشیارتر است. سرستونها تقریباً به شکل شاخ و برگهای افشان، برگهای سرخسی شکل و سایر شکلهای شاخ و برگ دار تزیین شده است. کورنتی، سبکی پرتکلّف است. رومیها که احساس هنری کمتری داشتند، این سبک را دوست تر می داشتند. یونانیها در هرسه نوع ستون خطهای عمودی را با چنان دقتی روی سنگ می تراشیدند که خطاهای بصری حاصل از دیدن خطهای کاملاً راست اصلاح شود. این اصل که انحنای ستون نام دارد در جایی مراعات می شد که ممکن بود چشم، مثلاً با دیدن خطهای بلند و راست پایه های پرستشگاهها، آنها را ناراست یا

45. prostylos
46. amphiprostylos
47. peristylar
48. architrave
49. antablature
50. Doric
51. Ionic
52. Corinthian

شکم داده احساس کند.

ظرافت و دقت طرّاحی یونانی از دیرباز پسند طبع معماران و بنایّان جهان بوده است، اما از نظر اصالت طرح، کمال نسبتهای ساختمان و هماهنگی همه اجزا، هیچ کدام از معماران پرستشگاههای یونانی فراتر نرفته اند. مبارزه برای رسیدن به مرتبهٔ کمال انسانی، معماران یونانی را سرافراز و نسلهای بعدی را ناامید ساخته است. با زنده شدن سبک کهن معماری یونان در آغاز سدهٔ نوزدهم میلادی، سبکی که پس از گذشت قرنها موردتوجه قرار گرفت، ساختمانهای بسیاری به ظاهر شبیه پرستشگاههای یونانی ساخته شد و به محل کلیساها، بانکها، دادگاهها و سایر مجامع عمومی اختصاص یافت.

تندیسگری

تندیسگری در خدمت معماری، برای آذینگری جایگاه خدایان، شکوه بخشیدن به ماجراهای خدایانهٔ آنها و دلاوریهای قهرمانی که با آنها آمیخته شده بود بکار می رفت. از این رو تندیسگری کارکردی عملی و جایگاه بخصوصی در کل طرح بنا داشت، اما ما با داوری دربارهٔ شکلهای جدا از هم یا تکه ها و اجزایی که از محل خاص خودشان برداشته شده است، بنا به عادت این واقعیت را نادیده می گیریم. مهارت در کار تندیسگری اندک اندک به دست آمده است. تا پس از جنگهای یونان و ایران، معماری از لحاظ صورت و فن در حالت ابتدایی باقی مانده بود. سرانجام در سدهٔ پنجم پیش از میلاد بود که حالت ناهنجار جامه هایی که درست قواره بدن نبود و فقر هنر ترکیب در تندیسها برطرف گردید.

اگر به تندیسگری در فرهنگ کشورهای همسایهٔ یونان نظر کوتاهی بیندازیم، شاید پیشرفت عظیمی را که محصول کار یونانیهاست بهتر بفهمیم. آذینهای بیشتر آرامگاهها و پرستشگاههای مصری روی دیوارها بود. نمونهٔ دیوارهایی که نقشها را با برجستگی اندک روی آنها کنده اند، هست. اما این نقشهای سنگی مانند نقاشیها ازنیمرخ است، برجستگی ندارد، حس مناظر و مرایا در آنها بکار نرفته است و از لحاظ صورت هنری نوعاً ابتدایی است. حتّی پیکره های خدایان و فرمانروایانی که بطور مستقل تراشیده شده است، منهای چند مورد استثنایی، سنگین، نازیبا و زمخت است. تندیسگری هیتیها و سوریها حتّی از تندیسگری مصری زمخت تر است. در آشور که دیوار پرستشگاهها و کاخها مجال فراختری به هنرمند می داد، تندیسگری به صورت تراش نقشهای صاف و گرته برداری تقلیدی باقی ماند. تنها هنگامی که آشوریها که عاشق جنگ و شکار بودند اسب و شیر را مجسّم می ساختند، شور و شیفتگی شان برسبک مصنوعیشان چیره می گردید. با وصف این، هیچ گاه تندیسهایشان به مرتبهٔ عالی دستاوردهای یونانیها نرسید.

در بررسی تندیسگری یونانی باید دو نکتهٔ مهم را به یاد داشت. نخست آنکه کارهای

اصیل اندکشماری به دست ما رسیده است؛ کارهای استادان بزرگتر را تنها از راه تقلیدهایی که در مرتبه‌ای پایین‌تر است می شناسیم. دوم آنکه یونانیها تندیسها را با رنگهای گوناگون و بویژه با سرخ و آبی رنگ می کردند. نمی دانیم یونانیها سرتا پای تندیس را رنگ می کردند یا نه، اما مطمئناً احساسی که از دیدن شکلهای سرد و بی جان تندیسهای باستانی در واتیکان یا سایر نمایشگاههای نوین به ما دست می دهد، با احساسی که از دیدن تندیسها به یونانیها دست می داد، تفاوت بسیار دارد. تردید دارم یونانیها از این گونه مرمرهای بی رنگ لذّت می برده اند.

مورون[53] آتنی نخستین تندیسگر بزرگ یونانی سدهٔ پنجم پیش از میلاد بود. او آفرینشگر تندیس مفرغی دیسکوبولوس[54] یا صفحه انداز است؛ تندیس جوانی در حالی پرتاب کردن صفحه. خوب است طبیعتگرایی سادهٔ این تندیس را با نمونه های تندیسگری کهن‌تر بسنجیم. پولوکلتوس آرگوسی[55] جانشین میرن بود. شهرت او در تناسبهایی است که به دقت مراعات کرده و در تندیس مفرغی دوروفوروس[56] یا نیزه‌دار بخوبی نمایان است: قهرمان جوانی روی پای راستش تکیه داده و انگشتهای پای چپش هنوز از روی زمین کنده نشده است. در آستانهٔ گام برداشتن است و به اندازه‌ای طبیعی است که انگار دارد حرکت می کند.

در بارهٔ فیدیاس[57]، بزرگترین تندیسگر یونانی سدهٔ پنجم پیش از میلاد شک و تردیدهای بسیاری هست. پیکری را که از خدابانوی آتنا با طلا و عاج تراشیده بود و در تالار پرستشگاه پارتنون قرار داشت، از راه تقلیدهای ناقصش می شناسیم. پیکر عظیمی نیز از زئوس در اولمپ تراشیده بود و عموماً می گویند یکی از شگفتیهای هفتگانهٔ جهان باستان بوده است. متأسفانه تقلیدهای خوب این پیکر نیز به دست ما نرسیده است.

البته از روی کارهای فیدیاس در پرستشگاه پارتنون می توان از چیره‌دستی شگفتی انگیز او تصوری داشت. متأسفانه دو مجموعه از تندیسهایی که روی سردرها تراشیده نابود شده است، اما بخشهای مهمی از آنها هنوز هم باقی است. سردر خاوری، زاده شدن آتنا خدابانوی نگاهبان آتن را نشان می دهد. سردر باختری صحنهٔ نبرد آتنا با پوسیدون بر سر تصرف آتیکاست. کتیبهٔ دورادور تالار که نزدیک به ۱۸۰ متر درازا و بیش از ۳۰۰ نقش دارد، جشنوارهٔ اتحاد آتنی را نشان می دهد. صحنه هایی از نبرد میان کنتاوروس (قنطورس)[58] و لاپیتای[59] و نبردهای یونانیها با آمازونها با نود و دو نقش برجسته نشان داده شده است.

شاید فیدیاس بر اجرای پاره‌ای از این کنده کاریها سر پرستی داشته است، زیرا هیچ کس به تنهایی از عهدهٔ آنها برنمی آید؛ در واقع در بسیاری از جاها اثر قلم و اسکنه‌ای که به سبک کهن

53. Myron
54. Discobolus
55. Polycletus of Argos
56. Doryphorus
57. Phidias
58. centaurus
59. lapithae

کار می کرد، پیداست. درست است که دستیاران فیدیاس تا اندازه‌ای توانایی خود استاد را نداشتند، اما همین دستیاری نشانهٔ برترین پیشرفت تندیسگری در معماری یونان است. به گفتهٔ استاد تریور[60] «از آنجا که لازمهٔ اصالت، ارزش، طبیعی بودن کامل، زیبایی بی آلایش، حس تناسب، استادی در هنرتصویرگری، هماهنگی و رعایت کمال ظرافت در ترکیب جزئیات است، تندیسهای سردرهای یونانی، حتّی به صورت ویران، در همهٔ دورانها احساس شگفتی و ناتوانی برمی انگیزد.»

متأسفانه کار سکوپاس[61] را که تندیسگر بزرگ دیگری بود از تقلیدهایش می شناسیم. مانند میکل آنجلو که دوهزار سال پس از سکوپاس می زیست، می کوشید احساسهای فردی و کلی خود را به صورت شدیداً عاطفی و بویژه به گونه ای که در لحظه ای بحرانی بروز می کند، بیان کند. اصطلاح «نگاه سکوپاسی» از حالت نافذ شکلهای او گرفته شده است.

پراکسیتلس[62] پس از فیدیاس بزرگترین تندیسگر یونان است. از لطف و تهذیبی که در هنر لئوناردو داوینچی پیداست، می توان کار پراکسیتلس را بازشناخت. حتّی تقلیدهایی که از شاهکارهای او شده است، تا اندازه‌ای چیره‌دستی هوشمندانهٔ این هنرمند را نشان می دهد. در ۱۸۷۷، تندیس «هرمس»[63] او در اولمپ از زیر خاک بیرون آمد. این تندیس کامل نیست، اما سر، تنه و رانها سالم است. سر این تندیس، زیبا و ظریف است و نشان می دهد پس از آنکه هنرمندان یونانی در تجسم صورت انسان و هماهنگ کردن اعضای او توانایی بسیار یافتند، چگونه راه به جایی بردند که به آفریده‌هایشان زیبایی آرمانی انسانی بخشیدند. همان‌طور که خواهیم دید، این گرایشها پیامدهای شکوهمندی در قرن بعد داشت.

بعضی از بهترین کنده کاریها روی سکه‌ها انجام گرفته است. چون بر رواج و رونق افزوده گردید و همهٔ کشورشهرهای یونانی به بازرگانی پرداختند، سکه های گوناگونی ضرب شد. بررسی سکه های یونانی فردیّت چشمگیر یونانیها و رقابت هنری میان شهرهای یونانی را نشان می دهد. سکه های یونانی به غایت زیبا و سکه های سیراکوزی زیباترین سکه ها بود. یونانیها سکه هایشان را با شکلهای طبیعتِ گرایانه و گرد و پر ضرب می کردند. سکه های یونانی با روح و جاندار بود، خاصیتی که در سکه های نوین نیست. بانکهای ما عادت دارند سکه ها را به ستون روی هم بچینند. بنابر این سطح سکه نباید از لبهٔ آن بلندتر باشد و نتیجتاً شکلها آن قدر ضخامت ندارد که بتواند واقعی جلوه کند. در مقایسه با سکه های یونانی، سکه های نوین بی جان و بی ارزش است. زیبایی سکه های یونانی بی همتاست و شاید هنرمندانه‌ترین سکه هایی که جهان تاکنون دیده است سکه های یونانی باشد.

60. Trever
61. Scopas
62. Praxiteles
63. Hermes

نگارگری

دربارهٔ نگارگری در یونان باستان مطلب زیادی نمی توان گفت، زیرا زمان با نگارگری نامهربانتر از تندیسگری است. تصویرها را روی همه جور ظرف می کشیدند. بسیاری از دانسته های باستانشناسان دربارهٔ زندگی یونانی مدیون این تصویرهاست. البته بیشتر تصویرها کار صنعتگران عملی است و آنها به هیچ روی هنرمندان بزرگی نیستند. پولوگنوتوس[۶۴] که نگارگر بزرگی بود، پس از جنگهای یونان و ایران در آتن کار می کرد، اما هیچ نمونه ای در دست ما نیست که نشانی از هنر او باشد. گفته اند که در تصویر صحنه های هنرمندانهٔ روی دیوار پرستشگاهها چیره دست بوده است، اما صورتهایی که کشیده، مسطح و از نیمرخ است و هیچ گونه عمق یا حس فضا در آنها نیست. هنرمندان تا آن وقت تسلّط و مهارت زیادی در مناظر و مرایا نداشتند. آپولونیوس آتنی[۶۵] کوشید با تیره و روشن کردن رنگها، توّهم وجود عمق دراشیا را ایجاد کند. ظاهراً این کار او آغاز سایه و روشن، یعنی نشان دادن نور و سایه در نگارگری است. با این گامها بود که نگارگری یونانی به مرتبهٔ کمال رسید. زوکسیس[۶۶] و پارهاسیوس[۶۷] که در دورهٔ جنگهای پلوپونسوسی (۴۳۱ تا ۴۰۴ ق م) به نگارگری می پرداختند، از شهرت بسیار زیادی در دورهٔ باستان برخوردار بودند. اگرچه هیچ نمونه ای از کارهای آن دو دردست نیست، اما نباید آنها را نادیده گرفت، زیرا هنرشان پدر و مادر تصویرگری بعدی است.

پریکلس دولتمرد

یونان در شکوهمندترین دورهٔ آتن بیش از آن به پریکلس (در گذشتهٔ ۴۲۹ ق م) مدیون است که بسادگی به زبان آید. پریکلس از دودمان اشراف بود، اما رهبر مردم عادی و گردانندگان آتن مردمسالار شد. خونسرد و حسابگر بود. می دانست رهبری اتحادیهٔ گسترده ای را که پس از جنگهای یونان و ایران بوجود آمده بود چگونه مستقر کند. سخنور پرتأثیری بود. توانایی خود را بکار می بست و مردم را مطیع ارادهٔ خود می ساخت. بیش از سایر دولتمردان آن عصر نمونهٔ رهبر برجسته ترین دولت یونان باستان بشمار می آمد. نزد فیلسوفان حکمت آموخته بود، تربیت موسیقی داشت و توجه عمیقی به پیشرفت فکری عصر خود نشان می داد. اندیشهٔ ساختن پارتنون و زینت کاری آکروپولیس از اوست. وی بزرگترین پشتیبان فرهنگ والایی شد که تا آن وقت در یونان آفریده شده بود. تاریخنگاران، دورهٔ فرمانروایی او را بحق «عصر پریکلسی» نامیده اند. عصر پریکلس عهد سوفوکلس، ائوریپیدوس، فیدیاس و توکودیدس و نیز دورهٔ مجد سیاسی و اقتصادی آتن بود.

64. Polygnotus
65. Apollonius of Athens
66. Zeuxis
67. Parrhasius

علم و فلسفه

افتخار آغاز پژوهشهای جدّی علمی و فلسفی از آن یونانیهاست. علم، شناخت انباشته و منظم دربارهٔ موضوعی است که برای کشف حقایق یا قوانین کلی مدّون شده است. ما که می گوییم یونانیها نخستین مردمی بودند که پژوهش علمی راستین را رواج دادند، باید به یاد داشته باشیم گردآوری اطلاعات، تدریجی و دشوار است. بنابراین، یونانیها توانایی گسترش علوم را نداشتند، اما در زمینه هایی که برگزیدند، نقش ارزشمندی در همهٔ تمدنهای بعدی بازی کردند.

بررسی علم چگونه آغاز شد؟ پاسخهای بسیاری به این پرسش جالب داده شده است. انسان هزاران سال به صورت گردآور سادهٔ خوراک زیست. همهٔ دانشهایش چنان بستگی نزدیکی با اعتقادات و اعمال دینی داشت که او را یارای آن نبود پدیده های طبیعت را بدون ارجاع به خدایان که امور زندگی از قبیل زاد و رود، معیشت و مرگ را در حیطهٔ اختیار داشتند، بررسی کند. انسان جادوگری می کرد و عقیده داشت با جادو می تواند مهار طبیعت را در دست بگیرد و مسائل خود را حل کند. بعضی از دانشمندان معتقدند علم از جادو زاده شده است. البته به نظر می رسد ترجیح در این باشد سرچشمهٔ علم را نه در معتقدات و اعمال جادوگران، بلکه در شناخت عینی معیّنی که انسان بتدریج به دست آورده بود، جست و جو کرد. انسان آموخت چگونه با به هم زدن سنگهای آتش زنه، جرقه زدن به فتیله و باد زدن آتش شعله را برافروزد. آموخت چگونه شکار کند، ماهی بگیرد، جانوران را نگاه دارد، غله برو یاند، پارچه ببافد، کوزه گری و فلزکاری کند. از آن گاه که انسان شناخت دقیق را برای توضیح دادن پدیده های طبیعت بکار گرفت، علم آغاز گردید.

حتّی یک لحظه هم نباید پنداشت علمی که ما اکنون می شناسیم از روزگاران نخستین وجود داشته است. شناختن واقعیتها دشوار بود و حتّی دشوارتر از آن بود که کدام واقعیت را باید شناخت. نه راهنمایی در کار بود و نه آزمایشگاهی. همهٔ اینها باید آغاز می شد. یونانیها اساساً علم و فلسفه را مرتبط می دانستند و معمولاً نمی توان گفت آیا نخستین کاوشگرانِ طبیعت، عالم بودند یا فیلسوف. فیلسوف شناختها را به این منظور بررسی می کند که دربارهٔ همه چیز به حقایق کلی برسد. این کار با کار عالم تفاوت بسیار دارد. برای مثال، عالم گیاهان را بررسی می کند و اصول علم گیاهشناسی را کشف می کند. فیلسوف همهٔ جنبه های امور، از گیاه گرفته تا جاندار و مواد آلی و غیرآلی را مطالعه می کند تا اصول بنیادین آنها را بشناسد. حاصل کار او، گیاهشناسی، جانورشناسی یا زمین شناسی نیست، بلکه فلسفه است.

انسان از چیستی چیزها در شگفت است. همهٔ مردم فیلسوفند. ما پاسخ پرسشهایی را می جوییم که بخشی از زندگی واقعی ماست. فلسفه در کل از پرسش انسان پیرامون چیستی و سرنوشت خودش سرچشمه گرفته است. گرچه شاید فلسفه پیوند نزدیکی با دین داشته باشد، اما تا

آنجا که ممکن بوده فیلسوف کار خود را بیشتر بر پایهٔ خرد بنیاد کرده است. نخستین فیلسوفان یونانی مانند دانشمندان اسطوره‌ها را کنار می گذاشتند. به عقیدهٔ آنها اسطوره، برای مثال کتاب **خدازایی** هسیود، صرفاً راه شاعرانهٔ توضیح چیزهاست.

نخستین بار اندیشهٔ فلسفی در یونیا، که از بخشهای یونانی نشین آسیای کوچک بود، و در جزیره‌های نزدیک آن آغاز شد. در این منطقه‌ها جنب‌وجوش فعالیت بود. بازرگانان یونانی با مصر، فنیقیه و بین‌النهرین داد و ستد می کردند. در بحث پیرامون کتاب **تاریخها** گفتیم هرودوتوس نویسنده‌ای بود که با دیدهٔ شگفتناک به محیط پر جنب‌وجوش یونیا می نگریست. نیز گفتیم که شعرغنایی درخشان یونیایی بیان فردیّت جسورانه و استقلال فکری مردم آن بود. اما نمی توانیم بسادگی توضیح کنیم چرا اندیشهٔ خردگرا پیش از آنکه در سایر جاها شناخته شود، در ناحیهٔ یونیا رواج یافته است.

نخستین یونانی که با پرسشهایی پیرامون هستی جدّاً خود را به دردسر انداخت، تالس[۶۸] (حدود ۶۰۰ ق م) بود که بازرگانی ثروتمند و دولتمرد بود و در شهر میلتوس (ملطیه) می زیست. او به مصر و جاهای دیگر سفر کرد. مشتاق بود تا آنجا که می توانست بیاموزد. گرفتهای خورشید و ماه را پیش‌بینی کرد و از مصریها ریاضیات عملی آموخت. از ناپایداری جهان پیرامونش در اندیشه بود و شاید نخستین کسی باشد که از دگرگونی دایمی، تبیین نااسطوره شناختی کرده است. او می گفت آب مادهٔ اصلی است وابر، سنگ، خاک، گیاهان و جانوران شکلهای گوناگون آبند. آب همواره به مواد دیگر تغییرشکل می دهد و سرانجام به حالت آبی باز می گردد. البته این تبیین ناقصترین تبیین است، اما نخستین کوشش در راه توضیح کاملاً خردگرای پدیده‌های بسیار پیچیدهٔ طبیعی است.

آناکسیمندروس[۶۹] عقیده داشت آسمان، زمین، آب و هوا از نوعی مه یا غبار «بیکران» که مادهٔ اصلی است پیدا شده است. می گفت در فراگرد مداوم دگرگونی، نخستین آدمیان از ماهی زاییده شده‌اند. نظر او پیشگویی جالب و خامی از نظریه تطور است. آناکسیمنس[۷۰] جوانتر از آناکسیمندروس و همروزگار او بود. او نیز اهل میلتوس بود و با نظریهٔ تالس موافقت داشت. اما می اندیشید هوا مادهٔ اصلی است، نه آب. این سه تن مکتبی را بنا کرده‌اند که عموماً به مکتب فلسفی یونیایی یا مکتب میلتوسی (ملطی) شهرت دارد.

به نظر هراکلیتوس افسوسی[۷۱]، همه چیز در جهان شکلهای گوناگون آتش یا مادهٔ اصلی است. آتش به هوا، هوا به آب و آب به خاک تبدیل می شود. عکسش نیز راست است. خاک به آب، آب به هوا و هوا به آتش تبدیل می گردد. عالم و آدم یکسره دستخوش تحول مداوم است.

68. Thales (طالس)
69. Anaximanderus
70. Anaximenes
71. Heraclitus of Ephesus (هرقلیطوس افسوسی)

«همه چیز در حرکت است، همه چیز در رفتن است و هیچ چیز ساکن نیست. در یک رودخانه آبی که شما را می شوید، هیچ گاه یکسان نیست؛ در یک رودخانه نمی توان دو بار پا گذاشت.» چون هراکلیتوس می اندیشید آنچه می بینیم همواره در تغییر است، نتیجه می گرفت حواس ما که تأثرات متغیر را منتقل می کند، نمی تواند به حقیقت تغییرناپذیری برسد. آتش برترین یگانگی جهان است. آتش، خداست و در یکایک ماست. اگر صلح می خواهیم و در این دنیای آشفته جویای فهم و ادراک هستیم، باید الهام آن را دنبال کنیم.

امپدوکلس[۷۲] از مردم اگریجنتو[۷۳]ی سیسیل (در گذشتهٔ حدود ۴۳۰ ق م) به چهار مادهٔ اصلی خاک، هوا، آتش و آب که جهان پیرامون ما از آنها ترکیب شده است، عقیده داشت. دموکریتوس آبدرایی[۷۴] (در گذشتهٔ ۳۷۰ ق م) می اندیشید همه چیز حاصل ترکیبهای تصادفی اتمهای نادیدنی است که پیوسته در حرکتند. او به عنوان «فیلسوف اتمی» و بدون دلیل کافی مطمئن بود که برداشتش از اتمها و ترکیبهای تصادفی آنها تبیینی کاملاً گویاست. اما نظریه اش پیشگویی برداشتهای اتمی در فیزیک و شیمی نوین بود. این بحثهای نظری بی پروا، اگرچه نارسا، اما بیشترین اهمیت را در رشد علم و فلسفه داشت.

آناکساگوراس کلازومنایی[۷۵] (۵۰۰ تا ۴۲۸ ق م) مانند دموکریتوس می اندیشید همه چیز از اتمها یا به گفتهٔ خود وی از «دانه»هایی تشکیل شده است که هستی جاودانی دارد. ترکیبهایی که در پیرامون خود می بینیم و آنچه خود ما بخشی از آن هستیم، از یک عامل کلی به نام **نوس**[۷۶] یا عقل و روح پدید آمده است. اما اصلاً توضیح نداده است نیرویی که کلی و آفرینشگر می پنداشته، به راستی چه نیرویی بوده است. یادآوری این نکته مهم است که چون فیلسوفان و عالمان یونیایی معتقد بودند جهان می بایست از اشکال ماده ای رقیق و ریز تشکیل شده باشد. مادیگرا[۷۷] بشمار می آمدند. اما آناکساگوراس می پنداشت نیروی آفرینشگر بایستی نیروی عقلی یا چیزی همانند روح انسان باشد. همان طور که در بحث پیرامون افلاطون خواهیم دید، این نظر آناکساگوراس پیامدهای گسترده ای داشت.

فیثاغورس ساموسی[۷۸] (در گذشتهٔ ۴۹۷ ق م) که مانند تالس دلبستگی عمیق به ریاضیات داشت، از مصر نیز دیدار کرد. بر بیشتر دانشهای ریاضی بابلی و مصری تسلّط داشت و حتّی بر پایهٔ آنها ریاضیات را پیش برد. دربارهٔ این قضیه که در مثلث قائم الزاویه، مربع وتر با حاصل جمع مربعهای دو ضلع برابر است، توضیح گویایی به دست داده است. نظریهٔ عددهای فرد و زوج را گسترش داد و حتّی دانشی را که دربارهٔ اعداد داشت، در موسیقی بکار گرفت. یادآور

72. Empedocles (انباذقلس)
73. Agrigento
74. Democritus of Abdera (ذیمقراطیس)
75. Anaxagoras of Clazemonae (آنکساغوراس)
76. nous
77. materialist
78. Pythagoras of Samos (پیتاگوراس)

این نکته شده است که اگر سیم کشیدهٔ چنگ به نسبتهای ثابت کوتاه شود، نتهای یک چهارم، یک پنجم و یک هشتم را ایجاد می کند. فیثاغورس با کوششی که برای تبدیل دانسته های پیرامون اعداد به علم به کار بسته، قضیه های بسیاری طرح کرده که اقلیدس هندسه دان بعدها آنها را در کتاب **اصول** آورده است.

مکتب فیثاغورسی در ایتالیای جنوبی شکفت. یکی از پیروان این مکتب می پنداشت خورشید، ماه و اختران در فضای تهی به گرد آتش مرکزی بزرگی می چرخند. این پندار درخور توجه است، زیرا مقدم بر اندیشه هایی است که بعدها دربارهٔ گردش اختران آوردند. پندار شاعرانهٔ موسیقیِ آسمانها از آن فیثاغورسیان است. اصل عدد به اندازه‌ای نزد فیثاغورسیان مهم بود که سراسر جهان را ترکیبی از اعداد و شکلهای هندسی می دانستند. شاید این نظر خیال آلود جلوه کند، اما براساس اندیشهٔ مادیگرانهٔ سادهٔ مکتب یونیایی، پیشرفت است.

البته این اندیشهٔ فیلسوفان یونیایی که می توان همه چیز را به صورتهای تغییر یافتهٔ مواد اصلی چون آب، آتش یا هوا تعبیر کرد، همه کس را خرسند نمی ساخت. برخی از اندیشمندان نمی توانستند با دگرگونی دایمی به عنوان واقعیت اصلی جهان موافق باشند. به نظر اینان جهان جنبه های ثابتی داشت. نظریه ای که سراسر فضا را آکنده از اتمهای بسیار ریز می دانست باور کردنی نمی نمود. اتمها جدا از هم نیستند، بلکه پیوسته اند و بنابراین حرکتی نمی تواند در کار باشد. آنچه مردم یونیا به حرکت تعبیر می کردند، در واقع توهم حواس است. در نظر این گونه معترضان، «هستی» تنها چیزی است که هست. کسنوفانس[۷۹] (در گذشتهٔ ۴۸۰ ق م) که در شهر الئا[۸۰] واقع در ایتالیا می زیست، این گونه می اندیشید. او که بنیاد گذار مکتب الئایی است، همین «هستی» را با «خدای ناآفریدهٔ ناجنبیدنی تغییرناپذیر» یکی می دانست. از داستانهای شرک آلود هومر و هسیود جداً انتقاد می کرد. پارمنیدس[۸۱] و زنون[۸۲] که پیروان او بودند، نظریهٔ وحدت وجودی وی را که خدا را همه چیز و یک چیز می دانست، دنبال کردند.

پزشکی علمی: بقراط[۸۳]

پزشکی علمی که با فلسفهٔ عملی پیوند دارد، نخستین بار در میان یونانیها پیدا شد. مصریها و سایر اقوام، دین و پزشکی را کاملاً به هم آمیخته بودند. عقیده داشتند سبب بیماری ناخشنودی خدایان یا وجود ارواح بدکار است. ظاهراً به همین دلیل بود که پاره‌ای از اقوام در عصر پارینه سنگی و نوسنگی بخشی از کاسهٔ سر را برمی داشتند تا روح بدکار از آنجا بیرون رود.

79. Xenophanes
80. Elea
81. Parmenides (برمانیدس)
82. Zeno
83. Hippocrates (هیپوکراتس)

کاهنان بابلی ارواح بدکار را با دعا و نیایش بیرون می راندند. عقیده داشتند بیماری علت طبیعی ندارد و از این رو پزشکی خردگرا امکان پیشرفت نداشت. آغاز پزشکی علمی یونانی را به بقراط کوسی[۸۴] نسبت می دهند. او در سدهٔ پنجم پیش از میلاد می زیست. از زندگی شخصی وی چیزی نمی دانیم، جز آنکه یکی از اعضای صنف درمانگران بود که بنیادگذار آن بنابه روایت خدای آسکلپیوس بود. نوشته های زیادی به دست ما رسیده است که به بقراط نسبت می دهند، اما شاید پاره‌ای از آنها کارهای پیروانش باشد. بقراط از جادو رویگردان بود. سیر بیماری را به روش بالینی بررسی می کرد و برای بیماریها پیشینه نگاه می داشت. او و پیروانش آگاهیهایی دربارهٔ کالبدشناسی و تن ــ کارشناسی (فیزیولوژی) و برای مثال دربارهٔ قلب و استخوان‌بندی داشتند. از این جهت اینها «علمی» بودند.

بقراط می پنداشت بدن از چهار «مزاج» یا طبع تشکیل شده است: خون، بلغم، صفرا، سودا. هرگاه تعادل اینها به هم بخورد، بیماری رخ می دهد و پرهیزانه های مخصوص سبب می شود روابط عادی آنها بازگردد. استراحت، هوای تازه و دارو تجویز می شد. سایر تدبیرهایی که بکار می رفت، عبارت بود از حمام، مالش، ورزش، اماله، حجامت و رگ زدن. دملها را نشتر می زدند و در بیماری ذات الجنب گلو را شکاف می دادند. شکسته بندی رواج داشت و بدون شک با موفقیت رو به رو بود، چون دررفتگی و شکستگی در میان مردمی که کارهای ورزشی و قهرمانی می کردند، بسیار بود. به پزشکان می آموختند که کاملاً پاکیزه باشند، حال آنکه تا پیش از لرد جوزف لیستر[۸۵] (۱۸۲۷ تا ۱۹۱۲) که پدر ضدعفونی جرّاحی است، جرّاحان نو ین آن‌طور که شایسته است روی پاکیزگی تأکید نداشتند. تعجب نکنیم چرا بقراط را «پدر پزشکی» نامیده اند. به نظر پزشکان دوران باستان، **سوگند بقراط** هدف شریف و ارزشمندی برای اخلاق پزشکی حرفه ای است. هنوز هم دانشجویان فارغ التحصیل دانشکده های پزشکی را به سوگندنامهٔ بقراط سوگند می دهند.

آموزشی نو ین: سقراط و سوفسطاییان

همزمان با موقعی که پریکلس کار خود را در آتن آغاز کرد، اندیشه های تازهٔ بسیاری دربارهٔ چیستی و نظام جهان پیدا شد. این اندیشه ها به اندازه‌ای ضد و نقیض بود که مردم به هیچ شناختی اطمینان نداشتند. هستهٔ اصلی دانش، یعنی ریاضیات، اخترشناسی، طبیعیات و پزشکی، به اندازه‌ای که بر اندیشه و روشهای مستقر دوران باستان تأثیر انقلابی بگذارد، رشد کرده بود. در آتن مردمسالار که مردم داد و ستد سودآوری با همهٔ بخشهای دریای سیاه و مدیترانه داشتند، وقت فراوان بود. آتنیها در گفت و گوهای عمومی شرکت می کردند و این کار را کاملاً به

84. Cos 85. J. Lister

سود عقل و منطق می دانستند، به شیوه ای موثر صحبت می کردند و از آخرین اندیشه های علمی و فلسفی باخبر بودند.

گروهی از آموزگاران پیدا شدند که به آنها «سوفسطایی»[۸۶] می گفتند. علاقهٔ سوفسطاییان در اصل به پیشرفت علمی و بررسی فلسفی نبود، بلکه دانش تازه را در برابر پاداش مادی می آموختند. توانایی سخن آوری و نوشتن موثر در کانون توجهشان قرار داشت و به همین دلیل فن سخنوری را پرورش دادند. قاعده هایی که آنها برای نوشتن گذاشتند، به زبان یونانی کمک کرد تا به ابزار ادبی دقیقی تبدیل شود. با آنکه خردوران هوشمندی بودند، به امور کم اهمیت و استدلالهای سبک پرداختند و غالباً به ترفندهای شکّاکانه دست زدند تا قضیهٔ ناروا را روا جلوه دهند. سوفسطاییان شک اندیش بودند، به حقیقت قضایا اعتقاد نداشتند. اندیشه های جا افتاده را انکار می کردند، به خدایان انتقاد داشتند و در اخلاق شک می کردند. می گفتند جهان از ماده ترکیب شده است. این ترکیبها همواره در تغییر است، هیچ چیز ثابت نیست و حقیقت وهم و گمان است. به تنها چیزی که اطمینان می توان داشت، اندیشه و تجربهٔ خودِ شک اندیش است. این سخن مشهور از آنهاست که «انسان معیار همه چیز است». کاربرد چنین نظریه ای در علم، اخلاق و دین، یعنی هرج و مرج. اما پروتاگوراس آبدرایی[۸۷] (در گذشتهٔ ٤١٠ ق م) نخستین سوفسطایی مهمی بود که این گونه اندیشه ها را با موفقیت بسیار در آتن می آموخت.

سقراط[۸۸]

این گونه بی اطمینانی به پرسشهای اخلاقی متوجه روش اندیشهٔ سقراط نیز بود. سقراط آتنی بود، چهره ای زشت و روحی زیبا داشت. نمی پذیرفت که اندیشه هایی چون نیکی، حقیقت و راستی و دروغ مفهومهای ذهنی صرف باشند و در کوچه و بازار به بحث دربارهٔ آنها می پرداخت. روشش این بود که کسی را به نتیجه گیری وادارد تا تعریفی، مثلاً تعریف «حقیقت» را به دست دهد. آن گاه به تدریج نشان می داد آن تعریف با آنچه معمولاً در مفهوم حقیقت نهفته است عیناً منطبق نیست. گفت وگوی درازی که سقراط در آن وارد می شد سرانجام به آنجا می رسید که مفهوم «حقیقت» بدرستی چه چیزی را در بر می گیرد و تعریف او برای همیشه و همه جا معتبر است. بدین ترتیب بود که سقراط سوفسطاییان را انکار می کرد. روش استدلالش به «روش سقراطی» مشهور است. خوانندگان با خواندن گفت وگوهای افلاطون می توانند تصّور بهتری از این روش داشته باشند.

سقراط هیچ گاه از جست وجوی حقیقت باز نایستاد، اما به خطا می پنداشتند او به خدایان

86. sophist
87. Protagoras of Abdera (پروتاغورس)
88. Socrates (سوکراتس)

بی اعتقاد است و جوانانی را که به وی گوش فرا می دهند فاسد کرده است. سقراط را محاکمه کردند، بزهکار تشخیص دادند و واداراش کردند جام زهر شوکران را سر بکشد و خودکشی کند. به نظر سقراط فرمانبرداری فضیلت بود. او اعتقاد عمیق اخلاقی خود را به فرمانبرداری از حکم دولت، حتّی در چنان امتحان بزرگی، با مرگ خود در ۳۹۹ ق م نشان داد. سقراط در حالی جان سپرد که دربارهٔ مسئلهٔ جاودانگی با دوستانش گفت‌وگو می کرد.

افلاطون[۸۹]

افلاطون (در گذشتهٔ ۳٤۷ ق م) جانشین سقراط، بیزاری سقراط را نسبت به علم، که با سوفسطاییان و روشهایشان بی اعتبار شده بود، نداشت. او به تحصیل علم پرداخت، حتّی هندسه را مقدمهٔ مطالعهٔ فلسفه قرار داد. اندیشه هایش در گفت‌وگوهایش ثبت است و از زبان سقراط بیان شده است. رسالهٔ **خطابهٔ دفاعی** (آپولوژی) مدافعات سقراط است، پیش از آنکه به مرگ محکوم شود. کتاب **جمهوری** بحث دربارهٔ روش آرمانی حکومتگری دولتهاست. افلاطون معتقد بود «حقایقی» که سقراط می آموخت، برای همهٔ زمانها و همهٔ مکانها معتبر است و از این رو فراتر از صرف حقایق است. وجود حقیقی آنها سوای ماده، انسان و زمان است. حقایق به قلمروی تعلق دارد که فراسوی زندگی میرای انسان است. اما با وصف این بخش محدودی از آن به تجربهٔ انسان درمی آید. «مثال خوبی» برترین مثالها[۹۰]ست. همهٔ مثالهای دیگر، مانند «راستی» و «زیبایی»، پیوند نزدیکی با آن دارند. ماده، نیستی است. هستی، یگانگی ماده با مثال است. انسان تنها در یگانگی با قلمرو مثالها به ماهیت حقیقی آنها پی می برد.

افلاطون نظام آرمانی و عظیمی آورده که از عصر وی تاکنون انسان را شیفته کرده است. برای مثال مسیحیان غالباً مثال خوبی را با خدا، و بدی را با نیستی یکی می انگارند.

ارسطو[۹۱] و کارهای او

ارسطو (۳۸٤ تا ۳۲۲ ق م) بزرگترین خرد یونان باستان، هم فیلسوف برجسته ای بود و هم عالمی ممتاز. کتابهای بسیار نوشت، اما تنها چند کتاب از او بازمانده است. نوشته هایش همهٔ موضوعها را مانند علم، هنر، اخلاق و مابعدالطبیعه که یا خود به پژوهش در آنها پرداخته یا پیشینیانش، در بر گرفته است. بنابراین کارهایش دایرة‌المعارف علمی و فلسفی جاودانی را تشکیل می دهد. **ارغنون** شامل نوشته های وی در باب منطق است، یعنی زمینه ای که سهم عمده ای در پیشرفت و گسترشش دارد. **اخلاق، سیاست، حکومت آتن، فن شعر و فن سخنوری** کتابهایی است که

89. Plato (پلاتون)
90. ideas
91. Aristotle (آریستوتلس)

اهمیت اساسی دارد. هیچ اندیشمند یونانی دیگری نیست که تأثیری چنین عمیق در دورانی چنین دراز گذاشته باشد.

نظریهٔ ارسطو دربارهٔ هستی

ارسطو که منظم، خونسرد و منطقی بود، با استادش افلاطون تفاوت بسیار داشت. ارسطو موجودات بیشماری از همه نوع را می دید که گرچه هیچ گاه تغییر نمی کنند، اما همواره به نحوی دستخوش تغییرند. او معتقد شد حرکت به سوی تحقّق کامل از «قوّه» به «فعل» در آمدن است و از این روست که دانهٔ بلوط بالقوه درخت است. این نظریه عکس عقیدهٔ دموکریتوس بود که می گفت تنها اتمهای مادّی بنیادی وجود دارد و موجودات چیزی جز ترکیبهای تصادفی این گونه اتمها نیست. ارسطو این نظر افلاطون را که مثالها تنها هستیهای موجود است، رد می کرد. به عقیدهٔ ارسطو هر موجودی از «جوهر» و «عرض» تشکیل شده است. جوهر بی نیاز از غیر و قائم به ذات است و عرض، مانند «چندی»، «عدد» و «چونی» تنها می تواند همراه جوهر وجود داشته باشد.

موجودات چهار علت دارند که عبارت است از: (۱) علت مادّی؛ (۲) علت صوری، یعنی همان مثالی که موجودی براساس آن ساخته شده؛ (۳) علت فاعلی، یعنی عاملی که موجود را به وجود آورده؛ (٤) علت غایی، یعنی غایت یا هدفی پایانی که موجودی برای آن آفریده شده است. این چهار علت دست به دست هم می دهد و موجود را از قوّه به فعل می آورد. با بررسی ماهیتها که انواع خاص جوهر و مجرّد از «مادّه» است، «علم» حاصل می شود. ارسطو می گفت مثالهایی که افلاطون بر ایشان وجود مستقل قایل بوده است، وجود مستقل از ذهن ندارند.

روانشناسی ارسطو اهمیت بسیار داشت. معرفت، شناختن «هستی» است. حسّهای پنجگانه، موجودات جزئی مادی گوناگون یا اعیان را ادراک می کند و «حس مشترک» آنها را به هم مربوط می سازد. به کمک تخیّل و یادآوری تصویر مادی[۹۲] ساخته می شود. چیستی یا «صورت» آن تصویر به کمک قوّهٔ عقل به نحوی انتزاع می شود ــ البته معلوم نیست چطور ــ و سپس عقل «تصور» منتزع را ادراک می کند. بنابر این عقل یا عنصر غیر مادّی به شیء مادی پی می برد و آن را به صورت «تصور» ادراک می کند.

ارسطو نیز به تعلیم آرای علمی خاصی پرداخت که مدتی دراز پذیرفته بود. جهان که از چهار عنصر مادهٔ سنگین، آتش، آب و هوا تشکیل شده است، چند سپهر متحدالمرکز دارد. سپهر زمین کانون مرکزی سپهرها و بی حرکت است. هفت سیارهٔ ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری و زحل در مدارهای دایره به گرد آن می چرخند. جهان، زمین ــ مرکزی[۹۳] است، یعنی زمین

92. phantasm 93. geocentric

در مرکز جهان جای دارد. فیلسوفان دیگر می گفتند جهان، خورشید ــ مرکزی[۹۴] است، اما متأسفانه ارسطو به نظریهٔ زمین مرکزی قایل بود. فراتر از نظام ستارگان یا فراسوی آن، محرّک اول یا به گفتهٔ مسیحیان که بعدها با بینش عمیقتری بیان داشتند، خدا یعنی محرّک متعالی، سرمدی، وجود اعلا و ناآفریده قرار داشت.

سهم یونانیها در تمدن

آتن در آن هنگام افتخار هنری و فکری یونان بود. اما گرچه ساختمانهای تازهٔ بسیاری بنا شده بود، شهر قدیمی با خیابانهای تنگ و پیچ در پیچش باقی مانده بود. مردم از گودالهایی آب بر می داشتند که با آبهای سطحی پر می شد. این گودالها بهداشت را تهدید می کرد و شاید یکی از علتهای طاعون نابودگر سال ۴۲۹ ق م بود. پریکلس، هیپوداموس میلتوسی[۹۵] را به کار گماشت تا نقشهٔ پیراپوس[۹۶]، بندر آتن را بریزد. پس از جنگهای یونان و ایران، شهر میلتوس با خیابانهای موازی و خیابانهایی که یکدیگر را با زاویه های قائمه در چهار راهها قطع می کرد، مانند شهرهای امروزی، بازسازی شد. اما آتن هیچ گاه بر پایهٔ نقشهٔ منظمی گسترش نیافت. تغییر دادن خیابانهای شهری که قرنها از عمر آن می گذشت، ناممکن بود. خانه های شهروندان عادی، کوچک و متوسط بود. قاعدتاً شهر آتن بایستی ظاهری چرک و کثیف می داشته است.

البته جاهای باشکوه آتن توجه را بیش از چرکی آن به خود جلب می کرد. برفراز انبوه خانه ها، روی تپه ای مستطیل شکل، آکروپولیس با پرستشگاههای باشکوهش سر برافراشته بود. چشمگیرتر از همه پرستشگاه پارتنون با ایوانهای ستوندار به سبک دوریک بود که نزدیک به ۷۶ متر درازا و ۳۴ متر پهنا داشت. در هریک از دوسربنا، هشت ستون و در هریک از دو جناح آن هفده ستون افراشته بود. در تالار پارتنون آتنای خدابانو ایستاده بود. پارتنون را دو معمار به نامهای ایکتینوس[۹۷] و کالیکراتس[۹۸] یکسره از مرمر سفید ساخته اند. از این گذشته، پارتنون با تندیسهای زیبای فیدیاس آراسته شده بود. هرکس پارتنون را می دید، زیبایی بسیار و کمال آن را می ستود. در منتها الیه غربی آکروپولیس دالانهای بزرگ پروپولایا[۹۹] با پله های مرمری پهن قرار داشت. این دالانها سقف دار بود و از راه آن وارد پرستشگاهها می شدند. پرستشگاه پیروزی بی بال که بنای کوچک زیبایی با چهارستون یونیک بود، در سمت راست قرار داشت. ارختئوم[۱۰۰] پرستشگاهی با شکل نامنظم در شمال پارتنون بود که از دو بخش تشکیل شده بود؛ بخشی که زیباترین نمونهٔ معماری یونیک است، از آن آتنا نگاهبان شهر بود و آن دیگری پرستشگاه ارختئوس[۱۰۱] شاه

94. heliocentric
95. Hippodamus of Miletus
96. Peiraeus
97. Ictinus
98. Callicrates
99. Propylaea
100. Erechtheum
101. Erechtheus

افسانه‌ای یونان بود. پرستشگاه ارختئوم رواق مشهوری با تندیسهای خدابانوها دارد. در کنار پرو پولایا و در فضای آزاد، تندیس بزرگ جشنهٔ نگاهبان آتن قرار داشت که از راه دور، چه در خشکی و چه در دریا، دیده می شد. پشت پارتنون، ادیوم[۱۰۲] قرار داشت که محل جشنواره‌های موسیقی بود. در دامنهٔ جنوبی آکرو پولیس، نمایشگاه بزرگ دیونوسوس از مرمر ساخته شده بود. در شمال آن تزیوم[۱۰۳] واقع شده بود که پرستشگاه بزرگی به سبک دوریک بود.

هیچ ملتی نیست که نوآوری اصیلش با استعداد شگفتی انگیزی که یونانیها در آن چند قرن از خود نشان داده‌اند، یارای برابری داشته باشد. نقشی که اهمیت پایداری در تمدن دارد، در واقع نقشی است که مردم در عصر پارینه سنگی و نوسنگی، در مصر و در درهٔ دجله و فرات بازی کردند. این نقشهای اساسی همهٔ جنبه‌های شکارگری، کشاورزی، زندگی وابسته به دریا و فهرست بلند بالایی از دستاوردهای صنعت، ساختمان و اهلی کردن و پرورش جانوران، میوه‌ها و غلات رادر برمی گیرد. جنبه‌های اجتماعی و سیاسی زندگی این مردم اهمیت بسیاری برای آینده داشت. یونانیها زندگی اجتماعی و سیاسی خود را بر بنیاد آنها ساختند، اما چیز تازه‌ای افزودند که نوآورد بود، چیزی که بهترین اقوام گذشته تنها تصور گنگی ازآن داشتند. یونانیها نخستین مردمی بودند که از سنت گرایی جامعه‌های باستانی گسستندوترجیح دادند از دیدگاه نتیجه گیری منطقی به جهان بنگرند. در این راه بود که دانشها و هنرهای والای تمدن چون فلسفه، علم، ادبیات، هنر و کاربردهای عملی آنها زاده شد. البته با مرگ ارسطو در ۳۲۲ ق.م ، آفرینشگری یونانی پایان نیافت. دورهٔ یونانیمآبی که دورهٔ پس از آن بود و اکنون بدان می پردازیم، ازجهتهای بسیار یکی از برجسته‌ترین دوره‌های تاریخ تمدن است.

102. Odeum

103. Theseum

جهان سربه‌سر شگفتی است، ولی هیچ چیز
شگفتی انگیزتر از انسان نیست.
سوفوکلس، آنتیگونه

فصل یازدهم

تمدن یونانیمآب

در فصل یازدهم می خوانید:

دورهٔ یونانیمآبی
اسکندر و امپراتوری او
مردان بزرگ نظامی و تاریخ
پادشاهیهای یونانیمآب
شهرهای یونانی در خاورزمین
برداشتهای شرقی تازه دربارهٔ حکومت
اوضاع اقتصادی
کشاورزی، صنعت و بازرگانی
فرهنگ شهرهای یونانیمآب
انقلاب در اندیشهٔ دینی و سیاسی
فلسفهٔ رواقی
فلسفهٔ اپیکوروسی و تأثیرهای آن
پیشرفت در پزشکی
گیاهشناسی: تئوفراستوس
ریاضیات و مکانیک: اقلیدس
ارشمیدس و دیگران
بررسی جغرافیا: پوتئاس ماسیلیایی
محدودیتهای علم یونانی
کمدی: مناندروس
شعرهای شبانی
تاریخ
تندیسگری دورهٔ یونانیمآبی
معماری دورهٔ یونانیمآبی

دورهٔ یونانیمآبی[1] تمدن یونان با عصر زندگی اسکندر بزرگ (در گذشتهٔ ۳۲۳ ق م) آغاز گردید و تا ۱٤٦ ق م که کشورشهرهای یونان و مناطق زیر فرمان جانشینان اسکندر در امپراتوری روم مستحیل شد، ادامه یافت. دوران مردمسالاری یونان برای همیشه رخت بر بست ورفت. به جای کشور شهرهای آزاد، امپراتوری ای که اسکندر بنیاد کرده بود، پدید آمد. نویسندگان بنا به عادت از تمدن دورهٔ یونانیمآبی به غفلت گذشته اند، زیرا به روزگار مردم سالارانه آتن پریکلس دلبستگی داشته اند و تفاهم کمی با تمدن عصر امپراتوری نشان داده اند. این غفلت، خطاست؛ زیرا قرنها پس از عصر زندگی اسکندر، پیشرفتهای بزرگی نشان خود را بر تمدن یونانی گذاشته است. فرهنگ یونانیمآبی از مرزهای یونان گذشت و دور و دورتر رفت. این فرهنگ شالودهٔ بیشتر فرهنگهای نوین آسیای کوچک، درهٔ دجله و فرات، مصر و فرهنگ کشور روم را که در مدیترانهٔ باختری ظهور کرد، تشکیل داد. به همین دلیل دورهٔ یونانیمآبی پیوند مهمی را در تاریخ تمدن غرب برقرار کرده است.

اسکندر و امپراتوری او

در سالهای ۳۳٦ تا ۳۲۳ ق م ، همان سالهای کوتاه پادشاهی اسکندر بزرگ، تغییری انقلابی در کشورشهرهای یونانی رخ داد. اسکندر پس از کشته شدن پدرش فیلیپ بر تخت شاهی مقدونیه نشست. مقدونیه پیش از آن کشوری نیرومند بود. نفوذ سیاسی مقدونیه رو به جنوب برسراسر کشورشهرهای یونانی گسترش یافت. همچشمی کشورشهرهای یونانی با یکدیگر توانایی همکاری در برابر دشمن مشترک را از آنها گرفته بود. کشمکشها و جنگهای تباهگر آنها را چنان تنگدست و ناتوان ساخته بود که یارای هیچ گونه پایداری در برابر همسایهٔ نیرومند خود را نداشتند. اسکندر دریافت کشورشهرهای یونانی وی را به سان «رهبر» خود خواهند پذیرفت. او نیروی تخیّل باروری داشت و با خواندن شعرهای هومر و نوشته های تاریخدانان بزرگ، مخصوصاً آثار هرودوتوس، این نیرو برانگیخته شده بود. باور داشت که از دودمان آخیلس است و می پنداشت خون قهرمانان هومری در رگهایش جاری است. در سر داشت به ایران که دشمن دیرین یونان بود، اردو بکشد و انتقام یورش آن کشور را بگیرد. با پیروزیهای شکوهمند ماراتون، ترمو پولای و سالامیس، بسیاری از

1. Hellenistic

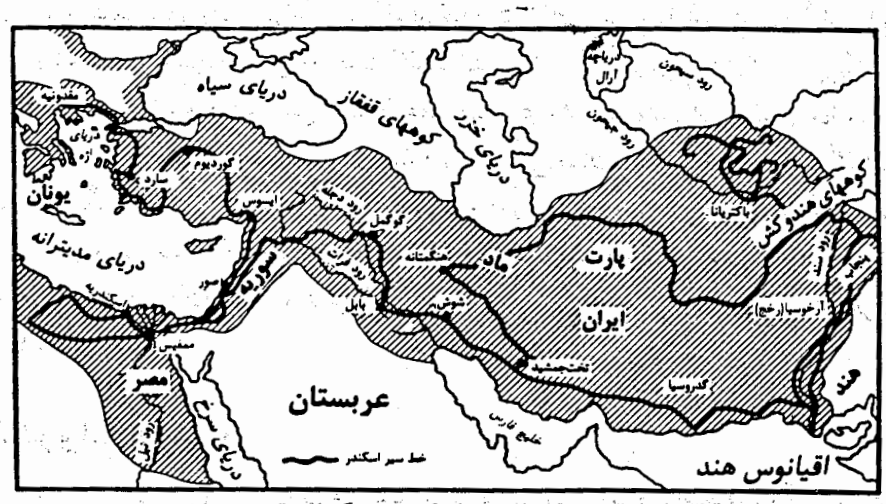

نقشه شماره ۱۲ - خط سیر اسکندر بزرگ از مقدونیه تاهند

یونانیها چنان حمله ای را ممکن می دانستند. نقشهٔ جسورانه و پر جرأت اسکندر آتش خیالبافی آنها را برافروخت. اسکندر بیست ساله با نیروی ناچیز ۳۵۰۰۰ نفری که از مقدونیه و کشورشهرهای یونان گرد آورده بود به راه افتاد و یورش گستاخانه به امپراتوری ایران را آغاز کرد. تنها برای الهام گرفتن از جایگاه تروای باستان، آنجا که قهرمانان هومر جنگیده بودند، اندکی در تروا توقف کرد. در جنگهای گرانیکوس[۲]، ایسوس[۳] و گوگمل[۴] پیروز شد. صور و صیدا را گشود و مصر را گرفت. امپراتوری پهناور ایران از دریای اژه تا رود سند به دست او افتاد.

مردان بزرگ نظامی و تاریخ

گاهی گفته اند در مقایسه با کشفیات دانشمندان و کار صنعتگران فروتن، کارهای نظامی و شخصیتهای نظامی از اهمیت چندانی برخوردارنیستند. «تاریخ جنگها» را بی ارج شناخته اند. این دیدگاه منطقاً واکنش درستی در برابر روش قدیمی بررسی تاریخ نظامی و سیاسی و نادیده گرفتن پدیده های فرهنگی است. با این همه، رویدادهای بزرگ و مردان بزرگ نظامی مسیر تمدن را عمیقاً دگرگون کرده اند. جنگها و رویدادهای نظامی جایی در تاریخ فرهنگ دارند و این نکته بویژه دربارهٔ اسکندر بزرگ که یکی از شخصیتهای بی همتای جهان است، راست است. او به هنگام مرگ سی وسه سال داشت، اماایران را گشوده بود، جهان یونانی را دگرگون ساخته و بیشترین تأثیر را بر مسیر تمدن گذاشته بود. دستاوردهای دورهٔ کوتاه پادشاهیش بیش از تطوّری که با گذشت قرنها می توانست به ثمر برسد، دگرگونی به بار آورد. اسکندر شیوه های تفکر و عمل یونانی را به شرق برد و شیوه های شرقی را به غرب یونانی آورد. این کار او مرزی را که یونانیها قرنها میان خود وغیریونانیها (بربرها) کشیده بودند، درهم ریخت.

پادشاهیهای یونانیمآب

امپراتوری اسکندر که از رود نیل و دانوب تا رود سند گسترش داشت، بزرگترین قلمرویی بود که تا آن عصر زیر فرمان یک فرمانروا آمده بود. تمدنهای مصر، دجله و فرات که عمری از آنها گذشته بود، در آن قلمرو جای داشتند. کشورهای پارس و ماد نیز که تمدنهای جوانتر و گذشتهٔ درخور احترامی داشتند، بخش دیگری از آن قلمرو را تشکیل می دادند. این تمدنهای باستانی در برابر کشور گشایان تازه پایداری چندان مؤثری نشان ندادند. مصریها، بابلیها و سایر اقوام یکی پس از دیگری مسخّر فرمانروایان شدند؛ تصرف و تسخیر، ماجرای کهن این اقوام بود.

بنابراین، یونانیها که از راه رسیدند و به زندگی اقتصادی و سیاسی این اقوام نیرو بخشیدند،

2. Granicus
3. Issus
4. Gaugamela

با رویارویی مثبت یا منفی مواجه نشدند. اقوام تسخیر شده با حداکثر نیک نیّتی خود را با اوضاع و احوال تازهٔ زندگی سازگاری دادند. پیداست چرا پیروزی یونان بر سرزمینهایی که گفتیم چنان تأثیرهای پایداری گذاشته است. با مرگ اسکندر، امپراتوریش میان فرماندهان نظامیش که چند کشور جدا از هم مانند مقدونیه، مصر، سوریه و پرگاموم تشکیل داده بودند، تقسیم شد. اما با وجود این تقسیمهای سیاسی، اندیشه های یونانی که با کشورگشای بزرگی یکباره از راه رسیده بود، به شکوفایی نیرومند خود ادامه داد و تمدن دورگه ای از یونان و خاور نزدیک زاییده شد که آن را تمدن یونانیمآب می نامیم.

شهرهای یونانی در خاورزمین

بنیادگذاری شهرها یا همان طور که دیدیم کشورشهرهایی که وجودشان از مختصات اصلی زندگی یونانی بود، وسیلهٔ اصلی ورود اندیشه های یونانی به نواحی نوگشوده قرار گرفت. شهرهای تازهٔ بسیاری ساخته شد. خود اسکندر برغم فلسفهٔ امپراتوری طلبش سرمشق این کار بود. در گزینش محل شهرها خردمندی بسیاری نشان دادند. به قرینهٔ نام اسکندر شهرهای زیادی با نام «اسکندریه» در هندوستان، بلوچستان، افغانستان و ترکستان بنیاد شد، اما بزرگتر از همه اسکندریهٔ واقع در دهانهٔ نیل در مصر بود که به سال ۳۳۱ ق م بنا گردید و چندی نگذشت که به بزرگترین شهر مصر و به بندر مهم مدیترانه تبدیل گردید. آنتیوخوس نیز شهرهای صور و صیدا را که در فنیقیه واقع بود، به راه پیشرفت انداخت. شهرهای دیگر عبارت بودند از سلوکیهٔ فرات، سلوکیهٔ دجله، برنیکی[5] در کرانهٔ دریای سرخ و لائودیکئا[6] در آسیای کوچک. جمعیت این شهرها بیشتر از یونانیهایی تشکیل شده بود که موقعیت سود اندوزی مادّی آنها را جذب کرده بود.

برداشتهای شرقی تازه دربارهٔ حکومت

روشها و اندیشه های ادارهٔ امور که فرمانروایان دولتهای یونانیمآب به کار می گرفتند، بیشتر از حکومتهای گذشته گرفته شده بود. فرمانروایان مصر، یعنی جانشینان بطلمیوس[7] ــ بطلمیوس از فرماندهان نظامی اسکندر بود ــ از روشهای فرعونهای باستان پیروی کردند، اما برای آنکه بیشترین بهره را برگیرند، با جامعیت بیشتری به تنظیم زندگی مصر پرداختند. جمعیت روستایی را رعیتها تشکیل می دادند. زمینهای کشت پذیر به قطعه های ملکی تقسیم شد و بیشتر آنها به ملکیّت بطلمیوسیها درآمد. امپراتوری سلوکی که به دست سلوکوس از سرکردگان نظامی اسکندر بنیاد شده بود و بیشتر نواحی گشوده شدهٔ آسیا را در بر می گرفت، روشهای حکومتی را که ایرانیها به کمال

5. Berenice
6. Laodicea (=لاذقیه)
7. Ptolemy

رسانیده بودند، به کار گرفت. رعیتها املاک قدیم را برای فرمانروا می کاشتند. در مقدونیه و حتّی در یونان کم کم املاک وسیعی به وجود آمد و مردم به حال رعیتی بازگشتند. جامعهٔ یونانیمآب با کار رعیتها که مردمی نیمه آزاد و در بند بودند می گشت. این اصل که رعیت روی ملک وسیع کار کند، بنیاد اجتماعی و اقتصادی آغاز تمدن سده های میانه قرار گرفت.

یکی از خصوصیتهای بارز دولتهای یونانیمآب، اعتقاد به خدایی فرمانروا بود. این پندار در سراسر خاور نزدیک رواج داشت. فرعون مصر خدا بود. فرمانروای بابلی سخنگوی خدا بود. فرمانروای ایرانی نمایندهٔ مخصوص و زمینی اهورا مزدا و دستیار او در ستیز مداوم با انبوه نابکارانی بود که به فرمان اهریمن رفتار می کردند.

مفهوم خداشاه برای یونانیها بکلی بیگانه بود. عادت یونانیها در زندگی کشورشهرها این بود که انسانها، نه خدایان، را به بالا ترین مقامهای سیاسی بگمارند. در آتن هر شهروندی باید مسؤلیت کارها را هرچندگاه برعهده می گرفت و با شورایی که هیئت نمایندگان مردم را تشکیل می داد، کار می کرد. اسکندر تا وقتی که فقط شاه مقدونیه بود، خیال خداشاهی به ذهنش نخلیده بود؛ اما با مسائل عملی فرمانروایی بر مردم خاور زمین که رو به رو شد، مفهوم خداشاهی اهمیت یافت. در مصر که بود از واحهٔ سیوه[8]، جایی که امروز به این نام خوانده می شود، به گونه رازآمیزی دیدار کرد تا در زیارتگاه آمن خدای مصری، پرستش به جا آورد. از آنچه در پرستشگاه روی داد، آگاهی زیادی نداریم، اما در افواه پیچیده بود که کاهنان او را فرزند آمن خوانده اند. بطلمیوسیها که پس از اسکندر بر مصر فرمان راندند، در نظر مردم مصر به سان فرعونهای باستانی خدا شمرده می شدند. پادشاهان سلوکی نیز در نظر پیروان غیریونانیشان خدا به حساب می آمدند.

اما یونانیِ فلسفی اندیش و همواره خردگرا، بسادگی به این باور نمی گرایید که مانند اقوام خاور نزدیک به فرمانروایش به چشم خدا نگاه کند. اندیشهٔ خدا ــ فرمانروا بعدها در میان یونانیهای باختری قوّت گرفت. بدین ترتیب بود که اسکندر بزرگ و جانشینانش بدعت خدا ــ فرمانروا را از خاورنزدیک به باختر زمین آوردند. این اصل پیامدهای مهمّی در عصر رومیها داشت، چه همین اصل بود که به تشکیل حکومت مطلقه و یکپارچه نگاهداشتن امپراتوری گسترده کمک کرد.

اوضاع اقتصادی

کشورگشاییهای اسکندر رونق اقتصادی بزرگی به دنبال داشت. راههای شاهی و سایر جاده های ارتباطی به مسیرهای پررفت وآمد فعالیت اقتصادی تبدیل گردید. درهٔ سند، ترکستان، افغانستان، ایران، هلال حاصلخیز، مصر، آسیای کوچک و سرزمینهای پیرامون دریای اژه مراوده های اقتصادی نزدیکی با یکدیگر پیدا کردند. یونانیهای پرنیرو، با استعداد و سازگاری پذیر به

8. Siwa

کمک اندوختهٔ مالی وسیع ۱۸۰/۰۰۰ تالان[۹] طلا که پادشاهان ایرانی گرد کرده و اسکندر به کار گرفته بود، از اوضاع اقتصادی تازه استفادهٔ فراوان کردند. هر تالان طلا بیش از هزار دلار آمریکایی ارزش داشت و قدرت خرید آن حتّی بیش از دلار بود. اسکندر مبلغهای هنگفتی را به پرداخت وامهای فرماندهان و سربازان و ترمیم بسیاری از پرستشگاههای یونان اختصاص داد. صرف مبلغهای چنان هنگفتی محرک زندگی اقتصادی قرار گرفت. اما به هرحال خزانه باید با مالیات پر می شد و جانشینان اسکندر به گرفتن مالیاتهای هنگفت بدنام شدند. برای مثال درآمد سالانهٔ بطلمیوسیها بالغ بر مبلغی بیش از شانزده میلیون دلار آمریکایی بود.

کشاورزی، صنعت و بازرگانی

جان گرفتن اوضاع اقتصادی طبیعتاً محرک کشاورزی قرار گرفت. پرورشگران ایرانی اسب بازارهای تازه‌ای یافتند. کشاورزی درهٔ دجله و فرات پیشرفت کرد. سوریه چون باغی پر گل شد و داد و ستد غله و دام همچنان رو به افزایش نهاد. صنعت شکفته شد. پارچه‌بافی، استخراج و ذوب طلا، نقره و مس و تولید مواد خوشبو و سایر کالاهای تجمّلی رونق گرفت. اندک اندک بازرگانی گسترش یافت و سودهای کلانی نصیب بسیاری از سازمانهای نوبنیاد شهری ساخت. مسافرت امن شد. حجم پول سکه بالا رفت و بازرگانی دریایی آن قدر اهمیت یافت که برنامه‌های منظم سفر دریایی حتّی در ماههای زمستان ادامه داشت.

فرهنگ شهرهای یونانیمآب

شهرهای یونانیمآب را به شکل باشکوهی ساختند. مانند بسیاری از شهرهای امروزی، آنها را با شکلهای هندسی و به صورت بخشهای جدا و منظم بنا می کردند. معمولاً یک خیابان پهن از مرکز شهر می گذشت و خیابانهای دیگر با زاویه‌های قائمه آن را قطع می کرد. افزایش بسیار ثروت این مجال را فراهم آورد که شهر با پرستشگاهها، نمایشخانه‌ها، بناهای ستوندار، بازارها، گرمابه‌ها، کتابخانه‌ها و تندیسها آراسته و آذین شود. شهرها شبکهٔ آبرسانی، اسکندریه لوله کشی زیرزمینی آب، پرگاموم قناتهای پرآب و شبکهٔ آب پرینی[۱۰] بسترهای تصفیه کننده داشت. غالباً خیابانهای اصلی سنگپوش بود. برای محافظت، گرداگرد شهرها را بارو می ساختند و در فاصله‌های مناسب دروازه و برج می گذاشتند.

چون درهمه جا بازرگانی و صنعت در انحصار یونانیها بود، تمدن یونانیمآب مشترکی

۹. talanton ؛ واحد یونانی قدیم که برابر با ۶۰۰۰ دراخمه بود. ــ م.

10. Priene

گسترش یافت و گویش آتیکایی زبان یونانی بسرعت به زبان بازرگانی تبدیل گردید. این زبان یا گویش مشترک، کوینی[11] نام داشت و نزد غیر یونانیها، زبان گفت‌وگوی اهل فکر و بازرگانان بود. بیشتر ادبیات آن دوره به این زبان نوشته شده است. کوینی مانند انگلیسی یا فرانسه در اروپا و آسیای امروز، زبان عمومی مدیترانهٔ خاوری شد. حتی یهودیهای اسکندریه تورات را به زبان یونانیمآب برگرداندند که به برگردان هفتادی[12] مشهور است و از آن استفادهٔ وسیع شده است. زبان کوینی به اندازه‌ای رواج داشت که انجیل را نیز به آن نوشتند و پولس رسول در سفرهای تبلیغیش تنها به این زبان سخن می گفت.

فعالیتهای فکری بیش از هروقت دیگر گسترش یافت و ناگهان شهرهای تازه‌ای به عنوان کانونهای دانش شهرت یافتند. با آنکه آتن رو به افول گذاشته بود، تا مدتی دراز رهبری را حفظ کرد. آکادمی[13] افلاطون و لوکایون[14] ارسطو به مطالعات خود ادامه می دادند و انجمنهای فلسفی از شهرت برخوردار بودند. بازار داد و ستد کتاب در آتن گرم بود. دیوانهای رسمی شاعران تراژدی سرا در آتن نگاهداری می شد. اما شهرهای کوچکتری چون سیکیون[15] و مگارا[16] به سهم خود به پرورش اهل دانش می پرداختند و شهر سیراکوز در سیسیل از هر جهت پرآوازه بود.

در میان کانونهای نوبنیاد، اسکندریه پایتخت حکومت بطلمیوسیهای مصر، جایگاهی برجسته داشت. در نزدیکی کاخ سلطنتی این شهر ساختمان کتابخانه قرار گرفته بود، محلی که به تقلید آکادمی و لوکایون آتن ساخته بودند، اما کوشش آن کتابخانه بیشتر صرف مطالعه و پژوهش می شد تا فلسفه. کتابخانهٔ اسکندریه به دانشگاههای نوین شباهت داشت که وظیفهٔ آنها تشویق تحصیل، نوشتن و آموختن است. چون از پشتیبانی بطلمیوسیها برخوردار بود، به دانشمندانی که می آمدند و در دربار اسکندریه می زیستند، امکانات خود را عرضه می داشت.

کتابخانه یا موزهٔ اسکندریه ۷۰۰/۰۰۰ کتاب داشت و شاید هرجلد کتاب به اندازهٔ چهار فصل مطلب را دربر می گرفت. در کتابهای کهن همین اندازه را مراعات می کردند. چون کتابها را روی تومارهای پاپیروس می نوشتند، بیش از این مقدار، کتاب را سنگین و بدقواره می کرد. در واقع همهٔ نوشته های اساسی یونانی را در آنجا نگاه می داشتند و کوشش پیگیری داشتند تا از متنهای کامل مراقبت کنند. ریاضیات، مکانیک، جغرافیا، علم و پزشکی پرمراجعترین موضوعها بود. دستور زبان و فقه اللغه[17] نیز از موضوعهای مهم به شمار می آمد. امادانشپژوهی، دایرة المعارفی بود. گرایش بیشتر بر این بود که دانسته های دانشمندان پیشین را خلاصه، گردآوری، وارسی و سرند و تنظیم کنند، تا اینکه خود به کارهای اصیل بکوشند.

11. Koine
12. Septuagint
13. Academy
14. Lyceum (بـ)
15. Sicyon
16. Megara
17. philology

انقلاب در اندیشهٔ دینی و سیاسی

به چند دلیل دگرگونیهای دامنه‌داری در شیوه‌های اندیشه رخ داد. نخست آنکه باورهای بی‌تکلّف و به نظر ما ساده‌دلانه به خدایان بیشمار که هومر و هسیود از آن یاد کرده بودند، با رشد شتابناک علم و فلسفه در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد از ارج افتاد. فیلسوفان باورهای مردم را به باد انتقاد و حتی به ریشخند گرفتند و نظریات بسیار و ضد و نقیض آوردند. سقراط حقیقت مفاهیم را با بی‌پروایی تبلیغ می‌کرد. افلاطون آشکارا مدعی وجود مستقل مثالها بود و فلسفهٔ ارسطو برای هرچیزی که وجود داشت، فرجام نیک یا غایتی قایل بود. اما پرسش «حقیقت چیست» همچنان پرسش بود که بود.

دلیل دوم آنکه اسکندر بزرگ احوال کشورشهر را منقلب ساخت و تصورات قدیمی دربارهٔ سیاست، جامعه، اقتصاد و دین را فرو ریخت. وقتی دین یونانی و میهن‌دوستی، همراه با کشورشهرها به زوال گرایید، زندگی سیاسی به نظر از معنا تهی رسید و برداشتهای اقتصادی و اجتماعی دورهٔ مردمسالاری قدیمی جلوه کرد. اندیشمند یونانی سدهٔ سوم پیش از میلاد با دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی وسیعی رو به رو بود. دولت، جامعه، کار و کسب و دین ورشکسته می‌نمود. زندگی بدون هدف، یکنواخت و تهی جلوه می‌کرد. با از میان رفتن اطمینان به هدف، زندگی با خطر تحمّل ناپذیری مواجه گردید.

فلسفهٔ رواقی[۱۸]

انگار فلسفهٔ رواقی پاسخ اصلی مسائلی بود که گفتیم. بنیانگذار این فلسفه زنون[۱۹] (در گذشتهٔ ۲۵۸ ق‌م) سامی نژاد و از مردم قبرس بود. فلسفهٔ تازه‌اش در آتن، شهری که محل درس او بود، با شور و شعف پذیرفته شد. زنون «فضیلت» را برتر از همه چیز می‌دانست، حتی فراتر از جست و جوی رازهای طبیعی جهان. فضیلت، عملی بود و در اوضاع و احوال زندگی یونانیمآب که دستخوش دگرگونیهای شتابناک بود، آسودگی خاطر می‌بخشید. پاسخ زنون ساده بود. او عقیده داشت جهان مادّی صحنهٔ فراز و فرود مداوم است. «آتش» سرچشمه و پایان همه چیز است. شاید زنون نظریه‌اش را از هراکلیتوس گرفته باشد.

زنون معتقد به وحدت وجود بود، جهان و خداوند را یکی می‌انگاشت و این نظر را می‌آموخت که حقیقتِ «طبیعت الهی» همان حقیقت خداست. همهٔ تصورات ما از حواس گرفته می‌شود و بنابراین اندیشه‌های ما متکی به خود طبیعت است. از این گذشته، نفس ما مادّی است. نفوس بشری جرقه‌هایی از «طبیعت الهی» است و چون به هنگام مرگ به آن طبیعت باز می‌گردد،

18. Stoicism 19. Zeno

جاودانگی فردی وجود ندارد. برترین خوبی فضیلت است و فضیلت، هماهنگ زیستن با قانونهای طبیعت الهی یا جهان است. خوشبختی در همین هماهنگی است. مسکن، پوشاک، خوراک، مال و منال، خوشی و درد تابع عمل فضیلتمندانه است و خردمند کسی است که در برابر این چیزها بی تفاوت است. او فراتر از خانواده، کار و کسب و شهر است و شهروند عالمی فراخ است. مگر نه آنکه فرزند خدا و برادر همهٔ انسانهاست؟ مردم همگی برابرند؛ هیچ اختلاف واقعی میان یونانی و غیریونانی (بربر) نیست. آیا این اندیشه پیامد سادهٔ کشورگشاییهای اسکندر نبود که مرزهای میان کشورها را از میان برداشته بود؟

رواقیون هواداران بسیاری پیدا کردند، اما فلسفهٔ آنها هیچ گاه در میان توده های مردم با استقبال رو به رو نشد. فلسفهٔ رواقی نمی توانست به مسائل اساسی مانند جنگ، گرسنگی، درد، بیماری و مرگ پاسخ دهد. این فلسفهٔ جدّی در نظر طبقات فرودست تر که رنج بسیاری می کشیدند تسکین بخش نبود. فلسفهٔ رواقی با بی تفاوتی به خدایان می نگریست. حتی دین مردم را خوار می شمرد، چون مسئلهٔ یقین را برای آنها حل نمی کرد.

از سوی دیگر، نمی توان ارزشهای اخلاقی فلسفهٔ رواقی و آموزه ها و عمل اخلاقی بسیاری از رواقیون اصیل را نادیده گرفت. ما تنها از نام سنکا[۲۰]، اپیکتتوس[۲۱] و امپراتور روم مارکوس آورلیوس[۲۲] یاد می کنیم. باورداشتن به اینکه همهٔ انسانها برابرند و یک «قانون طبیعی» برهمه چیز حکومت می کند، تأثیر بسیاری در اندیشه های مردم سالارانهٔ نوین دارد که پیشفرض آنها بر برابری انسانهاست. اعلامیهٔ استقلال پادآواز دور این نظریهٔ فلسفی است.

فلسفهٔ اپیکوروسی[۲۳] و تأثیرهای آن

فلسفهٔ اپیکوروسی آرای اپیکوروس[۲۴] (در گذشتهٔ ۲۷۰ ق م) است. اپیکوروس می کوشید با نظریهٔ لذّت پاسخ پرسشگران را به دست دهد. او می پنداشت جهان فقط از اتمهای بسیار ریزی تشکیل شده است ــ همان طور که دموکریتوس پنداشته بود ــ و آنچه در جهان است چیزی جز ترکیبهای چنین اتمهایی نیست. این گونه ترکیبها ناشی از «تصادف» است، نه از روی طرح و نقشه، یا ارادهٔ خدایان و ذهن انسان. آرای اپیکوروسی مادیگرایی ناب بود. خدایان به گونه ای که در شعرهای حماسی هومر تصویر گردیده اند، نادیده انگاشته و فراموش شده اند. برای زیستن در صلح و آرامش در این جهان، باید «لذت» جست. نباید با مسائلی چون بیماری، مرگ و شرکت انسان درکارهای زیانبار، زحمت و دردسر ایجاد کرد. به عکس باید از این کار پرهیز داشت،

20. Seneca
21. Epictetus
22. Marcus Aurelius
23. Epicureanism
24. Epicurus (ابیقور)

چرا که دردی به بار می آورد که لذّت را از میان می برد. لذّتی که از آن سخن می گوییم آن چیزی نیست که به عشرت‌طلبی معروف است، بلکه تنها پرهیز از درد یا ناآسودگی است. پیروان فلسفهٔ اپیکوروسی اندکشمار بودند، با این وصف مدافعانی چون لوکرتیوس[۲۵] رومی (در گذشتهٔ ۵۱ م.) که منظومهٔ دربارهٔ طبیعت چیزها سروده اوست، درمیان آنها بود.

پیشرفت درپزشکی

به کارهای سترگ بقراط و مکتب بقراطی درپزشکی اشاره کردیم. گرچه جرّاحان در اصل صنعتگر بودند، اما غالباً دانش و تدبیرهای خاصی را در کار می گرفتند. درچند قرن بعد پیشرفت بزرگی در فن پزشکی روی داد و چندی نگذشت که پزشکی به علم بخصوصی تبدیل گردید. برای مثال، دیوکلس کاروستوسی[۲۶] که درسدهٔ چهارم پیش ازمیلاد در آتن می زیست، مطالعهٔ خاصی دربارهٔ کالبدشناسی انجام داد و شاید همو بود که نخستین کتاب را دربارهٔ این موضوع نوشت. دربارهٔ گیاهان مطالعه کرد و با توجه به ارزش دارو پزشکی آنها مطلبی نیز نوشت. سرانجام برای زندگی بهداشتی، دستوری نوشت که ورزش، برنامهٔ معتدل خوراکی، خواب نیمروز، حمام گرفتن و مالش، جای معینی در آن داشت. هروفیلوس خالکدونی[۲۷] که حدود سال ۳۰۰ ق م در اسکندریه آموزگاری و پزشکی می کرد، کالبدشناسی را پیشرفت داد. بدن جانوران و انسان را شکافت و چشم، اندامهای تناسلی و غشاهای مغز را به خوبی وصف کرد. دربارهٔ کار عصبها نیز چیزهایی می دانست. ازمطالعاتش دربارهٔ نبض اطلاعات درستی به دست آمد، گو اینکه این توانایی را نداشت تا خود را از پاره‌ای برداشتهای نادرست آزاد کند. برای مثال عقیده داشت میان ضربان نبض و وزن موسیقی پیوندی هست. دانش وی دربارهٔ کالبدشناسی در کار مامایی مهم بود و تأثیر زیادی در این فن گذاشت.

آموزگار پزشکی دیگر در اسکندریه که کالبدشناس نیز بود، اراسیستراتوس[۲۸] است. او دربارهٔ دریچهٔ نای و قلب، خود قلب، جگر و مجراهای صفرا و عصبها مطالعه کرد. البته بیشتر در آسیب‌شناسی بود که راهش از پیشینیانش جدا شد. او اعتقاد قدیمی به اصل جازم اخلاط چهارگانه و اعتقاد به نظریه‌ای که بیماری را معلول نبودن تعادل میان آنها می دانست، رها کرد. اراسیستراتوس می گفت اگرچه بیماری علتهای طبیعی دارد، اما موضعی و ناشی از گشاد شدن رگها و نتیجهٔ فزونی مواد غذایی است. اگر چنین حالتی در ریه ها بروز کند، عارضه‌اش سینه پهلوست؛ اگر در اندامهای دیگر بدن رُخ دهد، عارضه‌هایش صرع، بیماری شکم و بیماریهای دیگر

25. Lucretius
26. Diocles of Carystus
27. Herophilus of Chalcedon
28. Erasistratus

است. رها کردن اصل جازم اخلاط چهارگانه برای پیشرفت پزشکی مهم بود. متأسفانه پزشکان بعدی به نظریه‌های وی توجهی نکردند و کار پزشکی بر پایهٔ آسیب‌شناسی اخلاط را ادامه دادند.

گیاهشناسی: تئوفراستوس

شاگردان ارسطو در لوکایون کار استاد را بو یژه در زمینهٔ علم ادامه دادند، اما کارهای آنها در بیشتر موارد به شاخهٔ خاصی محدود بود. تئوفراستوس (در گذشتهٔ ۲۸۷ ق م) که گیاهان را بررسی می کرد، نخستین گیاهشناس بزرگ از کار درآمد. غالباً فراموش می کنیم که پدید آوردن علم تازه چقدر دشوار است. نه تنها به مشاهده‌های علمی نیاز هست، بلکه برای به دست آوردن نمونه‌ها و تدو ین مجموعهٔ اصطلاحهای دقیق، کارهای مقدماتی بسیاری ضرورت دارد. تئوفراستوس برای توصیف ۶۰۰ گیاهی که مورد بررسی قرار داده بود، واژگان گیاهشناسی را تدو ین کرد. هدفش این بود که پزشکان را به کشف داروهای تازه علاقه‌مند سازد. برای بررسی مسئلهٔ رو یش گیاهی و دانستن اینکه با توجه به آب، هوا و خاک چگونه گیاهان پراکنده شده‌اند، زحمت بسیار کشید. کار تئوفراستوس آغاز خو بی بود، اما متأسفانه پژوهشگران نوآور دیگری در زمینهٔ زیستشناسی نبودند و از این رو سرمشق اصیل ارسطو و شاگردانش نتایج تازه‌ای به بار نیاورد. تا آنکه پدانیوس دیوسکوریدس[۲۹] در سدهٔ یکم میلادی پیدا شد.

ریاضیات و مکانیک: اقلیدس[۳۰]

بزرگترین پیشرفت در عصر یونانیمآبی در ریاضیات، و علم وابسته به آن یعنی مکانیک، صورت گرفت. یادآور شدیم که از روزگار تالس برای مطالعهٔ ریاضی شوروشوق فراوانی وجود داشت. افلاطون مخصوصاً به ریاضیات علاقه‌مند بود و این رشته را پایهٔ تحصیل در آکادمیش قرار داده بود. اقلیدس که حوالی سال ۳۰۰ ق م در اسکندریه می زیست، قضیه‌های مر بوط به هندسه را گردآوری و مرتب کرد. **اصول**[۳۱] که روی هم رفته سیزده کتاب است، قضیه‌های معمول و مر بوط به هندسهٔ مسطح و فضایی را در بر می گیرد. یونانیها، رومیها، یهودیها، مسلمین، و دانشمندان نو ین از آن کتاب استفاده کردند. تا همین اواخر پسرها و دخترها هندسه را از کتاب **اصول** اقلیدس می خواندند، اما امروز کتابهای تازه‌ای جای آن کتاب را گرفته است.

اقلیدس در اثبات قضایا روش منظمی را به کار می گرفت که از این قرار بود: فرض، نشان دادن با شکل، سلسلهٔ استنتاج که از مجهول به معلوم می انجامید و سرانجام عبارت «قضیه ثابت می شود.» نظم و دقتی که اقلیدس نتیجه گیری خود را با آن پیش برده، مظهری از خصوصیت

29. Pedanius Dioscrides (دیسقوریدس عین زربه‌ای=)
30. Euclides (اوکلیدس)
31. Elements

یونانی است. پیش از آن چنین نظم و دقتی دیده نشده است. ریاضیدان دیگر آپولونیوس پرگایی[۳۲] (در گذشتهٔ ۲۰۰ ق م) است که بحث مقطعهای مخروطی را گسترش داد. مقطعهای مخروطی بخش پیشرفته‌تری از هندسه است که به بررسی بیضی، سهمی و هذلولی می پردازد.

ارشمیدس[۳۳] و دیگران

در میان نابغه های مهم یونان، ارشمیدس سیراکوزی (در گذشتهٔ ۲۱۲ ق‌م) همتا ندارد. از اوایل زندگیش آگاهی زیادی نداریم، اما مطمئنیم در اسکندریه درس خوانده است. راه‌حلهای بسیاری در مقطعهای مخروطی از آن اوست. یکی از افتخاراتش تعیین رابطهٔ میان مساحت سطوح و حجم کره در مخروط متساوی‌الاضلاع و کرهٔ محاط در استوانه است. شاید سرآمد دستارودهای ریاضیدانان یونانی همین ابتکار ارشمیدس باشد. اما بیشترین آوازهٔ ارشمیدس در مکانیک است. کشف این نکته که با فرو بردن جسم جامد در مایع، به نسبت وزن مایعی که تغییر مکان یافته وزن جامد سبکتر می شود،از اوست. این کشف که به «اصل ارشمیدس» مشهور است در علم ئیدروستاتیک[۳۴] از اهمیت اساسی برخوردار است. ئیدروستاتیک، علم بررسی فشار و تعادل مایعهای تراکم‌ناپذیر است. تلمبهٔ پیچ ارشمیدس ابزار سودمندی برای بالا کشیدن آب از مخزنهای کشتی بود. تلمبهٔ پیچ، میله‌ای با زبانه های پیچدار پهن بود که در استوانه‌ای خالی که هردو سرش باز بود، گردش می کرد. وقتی دهانهٔ استوانه را به‌طور مایل در آب فرو می کردند و میله را می چرخانیدند، مانند تلمبه عمل می کرد. در دورهٔ جدید این پیچ بخش اصلی توربین بخاری را تشکیل می داد. ارشمیدس به راز قانونهایی که بر قرقره‌ها و عدسیها حاکم است نیز پی برد. آگاهی از کار عدسیها به ویژه به مطالعهٔ نورشناسی مربوط است.

در دورهٔ یونانیمآبی نابغه های دیگری در زمینه مکانیک بودند، بویژه می توان از کتسیبیوس[۳۵] اسکندرانی معاصر ارشمیدس نام برد. او مخترع تلمبه، مسافت‌سنج، نوعی ماشین سکه‌خوار و موتور بخار است. موتور بخار او از لوله های خمیده‌ای تشکیل می شد که بخار با فشار از آن بیرون می زد و به گردش درمی آمد، مانند دستگاههایی که دور خودش می چرخد و چمن را آبپاشی می کند. اما اختراع مکانیکی در دورهٔ باستان هیچ گاه پیشرفت زیادی نکرد. شاید علتش فراوانی بردهٔ ارزان و کارزعیتها بود که آنها را از کار مکانیکی بی نیاز می ساخت. کاربرد عملی این گونه دانشهای نظری ظاهراً هیچ گاه به ذهن کسانی که آنها را پرورش داده‌اند، نگذشته است. آنها به چشم‌بازی و سرگرمی به این اختراعها نگاه می کردند و به ارزش عملی ابزارهایی مانند قرقره‌ها و تلمبهٔ پیچ ارشمیدس کمتر توجه می کردند.

32. Apollonius of Perga (بلیناس / ابلونیوس نجار=)
33. Archimedes (آرخیمدس)
34. hydrostatics
35. Ctesibius

بررسی جغرافیا: پوتئاس ماسیلیایی

دانش جغرافیایی پیشرفت بسیار داشت. یونانیها در دورهٔ دراز کوچ‌نشینی و بازرگانی باهمهٔ گوشه و کنارهای دنیای مدیترانه آشنا شدند. یونانیها برای کشف این آبهای ناشناخته و سرزمینهای پیوسته به آن شوروشعفی فراوان در خود احساس می کردند، هرچند که هرودوتوس کنجکاو اشاره‌ای به احساسهای خودش نکرده است. حوالی همان موقعی که اسکندر به ایران اردو کشیده بود، پوتئاس ماسیلیایی[۳۶] یا مارسی ئی از جبل طارق گذشت و مجمع الجزایر انگلیس را کشف کرد. داستانهایی که او نقل می کند با برداشتهای پیشداورانه‌ای که وی را قصه‌پرداز خوانده‌اند، اختلاف فاحش دارد. دیدار اسکندر از هند بر شناخت غربیها از آن نواحی بسیار افزود. بطلمیوس فرمانروای مصر کوشید تا با هند تماسهای بازرگانی برقرار سازد. به سفرهایی دست زدند و با کمک بادهای موسمی اقیانوس هند در دریا سفر کردند. پارهٔ‌ای از جغرافیادانان حتی عقیده داشتند می توان از راه جبل طارق افریقا را از طریق اقیانوس هند دور زد، اما این نظر تا سال ۹۸ــ۱۴۹۷ که واسکو داگاما از لیسبون تا کالیکات دریانوردی کرد هیچ گاه عملاً به اثبات نرسید.

پیشرفتهای دانش جغرافیا حاصل کار مردان اهل عمل بود، اماپیشرفتهای نظری قابل توجهی نیز صورت گرفت. علم ریاضی یونانی از این نظر اهمیت اساسی داشت. خطهای طول و عرض جغرافیایی ــ البته به طور ناقص ــ پیشنهاد شد و این خود پیشرفت علمی نمایانی بود. یکی از پیروان ارسطو به نام دیکایارخوس[۳۷] حدود سال ۳۰۰ ق‌م نقشه‌ای از جهان کشید و کوشش خود را به کار بست تا در آن نقشه نسبتها را به گونهٔ علمی و نیز بلندی کوهها را نشان دهد. اما بیشترین افتخار در محاسبهٔ علمی از آن اراتستنس کورنه‌ای[۳۸] (در گذشتهٔ حدود ۲۰۰ ق م) کتابدار کتابخانهٔ اسکندریه است. بر پایهٔ بررسی او هنگامی که آفتاب نیمروز در چاه عمیقی واقع در سوئنه[۳۹]ی مصر با شعاع مستقیم می تابید، سایهٔ ناشی از تابش خورشید در اسکندریه زاویه‌ای به اندازهٔ هفت درجه و دوازده دقیقه تشکیل می داد. فاصلهٔ دقیق میان سوئنه و اسکندریه را می دانستند وبنابراین محاسبهٔ محیط نسبی زمین آسان بود. شگفتی آور است که نتیجهٔ به دست آمده درست بود، اختلاف محاسبه تنها کمی بیش از ۳۲۰ کیلومتر است.[۴۰]

36. Pytheas of Massilia
37. Dicaearchus
38. Eratosthenes of Cyrene
39. Syene (آسوان=)

۴۰. برای آشنایی با نموداری که محاسبهٔ اراتستنس را نشان می دهد، به این کتاب نگاه کنید:
Max Cary, **A History of the Greek World from 323 to 146 B.C.**, PP. 407-8.

محدودیتهای علم یونانی

توانایی یونانی در رو یارو یی با طبیعت، با دستاوردهای علمی چشمگیری که پیش از این گفتیم، به حداکثر موفقیت خود دست یافت. برای دستاوردهایی بیش از این، به شناخت گسترده‌تری از طبیعت و بررسیهای دامنه‌دارتر و تفصیلی‌تر نیاز بود. اما برای چنین پژوهشی ابزارهای دقیق و پیچیده‌ای که دانشمندان نوین برای مقاصد خود به کار می گیرند، هنوز اختراع نشده بود. گناه نبودن این چیزها به هیچ روی برگردن یونانیها نیست. عیب بخصوصی که بیشتر در علم یونانی بود از اینجا ناشی می شد که می خواستند به واقعیتهای مشهود در پرتو اصول فلسفی نگاه کنند. تنها چیزهایی را می دیدند که در نظام فلسفی جا داشت و دانشمندان را از پذیرش پدیده‌ها آن‌طور که به راستی هستند، باز می داشتند. پژوهشگر علمی نوین می داند هر واقعیت مشهودی می تواند معنایی داشته باشد. او نمی تواند از کوچکترین اطلاع مربوط به چیزی که دربارهٔ آن پژوهش می کند، غفلت ورزد. با وصف این، هنگامی که به دستاوردهای مصر و بابل و به آنچه فرهنگهای پارینه‌سنگی، نوسنگی و عصر مفرغ فراآورده توجه کنیم، دانسته می شود چرا کوشش علمی یونانی در اندیشهٔ انسان، انقلابی واقعی به بارآورده است.

کمدی: مناندروس[41]

در دورهٔ یونانیمآبی ادبیات نیز دگرگون شد. چون در آن وقت عصر قهرمانان به گذشته‌ای دور تعلق داشت، شعر حماسی از میان رفت. تنها فضلای اسکندریه بودند که حماسه می سرودند، آن هم حماسه‌ای که از لحاظ صورت کامل و از محتوا تهی بود. شعرغنایی از شکوفایی افتاد. تراژدی نیز آفریده نشد، تراژدی پیوند بسیار نزدیکی با زندگی کشورشهرهای آزاد داشت.

اما کمدی پیشرفت کرد. مناندروس حوالی سال ۳۲۵ ق‌م در آتن کمدی می نوشت. تأثیر او بر نمایشنامه‌نویسی بعدی به اندازه‌ای است که از بنیانگذاران اصلی نمایشنامه‌نویسی نو یی به شمار آمده است. می توان تأثیر کارش را در نمایشنامه‌های **پلاوتوس**[42] **وترنس**[43] دید. این دو، شاعران کمدی‌سرای رومی بودند و می کوشیدند از مناندروس تقلید کنند. نمایشنامه‌های مناندروس در روزگاران کهن گم شده بود، اما در سالهای اخیر، باستانشناسان بخشهای زیادی از آنها را در مصر پیدا کرده‌اند. صحنه‌های نمایشنامه‌های مناندروس از زندگی شهری عصر او گرفته شده و شامل حادثه‌های سرگرم کننده است: مثلاً بردگان جاه‌طلبی که بر اربابان خود ظلم و ستم می کنند، اشتباه گرفتن کسی به جای دیگری، بچه‌های سرراهی و نظایر آنها.

41. Menander
42. Plautus
43. Terence

شعرهای شبانی

شعر شبانی بیان طبیعی دورهٔ یونانیمآبی بود. استاد بزرگ این شیوهٔ شعر تئوکریتوس[۴۴] سیراکوزی بود که در سدهٔ سوم پیش از میلاد شعر می سرود. مناندروس زندگی شهری یونانیمآبی را دوست می داشت، اما تئوکریتوس برای کسانی می سرود که از آن زندگی آزرده بودند. شعرهای شبانی وصف زندگی روستایی از دیدگاه شهرنشین است؛ از دیدگاه کسی که هیچ گاه شیر گوسفند ندوشیده، بزداری نکرده یا زمین را شخم نزده است. تئوکریتوس زندگی و عشقهای مردم ساده را به گونهٔ کمال دلخواه نشان داده است. او کم شعر سروده و اگرچه شعرهایش تا اندازه‌ای ساختگی است، اما دلپذیر است و مورد تقلید بسیار قرار گرفته است. دومین منظومهٔ او، سیمائتا[۴۵] زنی روستایی را نشان می دهد که عاشق دیوانه وار دلفیس[۴۶] است، اما دلفیس ترکش کرده است. سیمائتا به جادو جنبل متوسل می شود و از هکاته[۴۷] و سلنه[۴۸] یاری می طلبد. به همراه مستخدمه اش تستولیس[۴۹] در نور ماه و در کنار دریا به باغ می آید، ماجرای عشقش را فاش می گوید و برای گرفتن انتقام سوگند می خورد:

> برگتاج من کجاست؟ تستولیس بیا و آن را نزد من آر. و افسونهای عشق کجاست؟ چرخهٔ مرا با پشم سرخ روشن کلاف کن تا بتوانم به تلافی عاشق جفا پیشه‌ام گره‌های افسونگر بزنم. عاشقی که دوازده روز است ــ ای ظالم ــ هیچ سری به من نزده است، نمی داند زنده‌ام یا مرده، یک بار در سرای مرا نکوبیده است، ای نامهربان! آیا عشق با خواهشهای سبک او از راه دیگری گریخته است ــ عشق و آفرودیته! فردا به مدرسهٔ کشتی گیری تیماگتوس[۵۰] خواهم رفت تا عشقم را ببینم و برای همهٔ جفاهایی که به من کرده است سرزنشش کنم. اما اکنون با افسونهایم افسونش خواهم کرد. تو ای سلنه برای آرامش، روشن و نیکوبتاب، خدابانو، برای تو می خوانم و برای تو ای هکاته. چون از میان خون سیاه و پشته های مردگان گذر کنند، هر بدکاری در برابر او خواهد لرزید. درود برتو هکاتهٔ خوف انگیز. تا به آخر ما را همراهی کن و تأثیر داروی مرا از افسونهای کرکه[۵۱] یا مدیا[۵۲] یا پریمدهٔ[۵۳] زرین مو کمتر مدار. ای گردونهٔ جادویی من، مردی را که دوست دارم نزد من آر.

تاریخ

پولوبیوس مگالو پولیسی[۵۴] آخرین تاریخدان مهمّی است که یونان به بار آورده است. او در سدهٔ دوم پیش از میلاد، هنگامی که مقدونیه و یونان به زیر فرمان روم درآمده بود، می زیست. اثرش

44. Theocritus
45. Simaetha
46. Delphis
47. Hecate
48. Selene
49. Thestylis
50. Timagetus
51. Circe
52. Medea
53. Perimede
54. Polybius of Megalopolis

که تاریخها نام دارد، شرح پیروزی رومیهاست و ماجرا را از جنگ بزرگ با کارتاژ تا سقوط کورنت در ۱٤٦ ق‌م دنبال کرده است. بدبختانه بخش عمده‌ای از اثر وی از میان رفته است. شیوهٔ نگارشش ساده و تا اندازه‌ای سنگین است و رنگ و روغنی را که از و یژگیهای کار نو یسندگان اسکندرانی است، ندارد. پولوبیوس حکایتهای شیرین هرودوتوس یا گفتارهای توکودیدس را دوست نمی داشت. اورئوس مطلب را طرح می کرد و به روشی یکسان موضوع را دنبال می نمود و می کوشید علتهای ژرفتر رویدادها را معلوم کند. نگرش تاریخی اش فراختر از نگرش نو یسندگان پیشین بود.

تندیسگری دورهٔ یونانیمآبی

تندیسگری و نگارگری دورهٔ یونانیمآبی سرافراز به چند نام بزرگ است. لوسیپوس سیکوئونی[55] سنتی را که فیدیاس و سکوپاس نهاده بودند، ادامه داد. کار او به لحاظ واقعگرایی گرم، جانداری بسیار، و نیز توانایی نشان دادن شخصیت، ممتاز بود. آپوکسیومنوس[56] تندیس جوانی است که پس از کشتی گرفتن بدنش را از ماسه و روغن پاک می کند. اندام جوان باریک است و حرکتی نرم دارد. صورتش کوچک و باهوش است. از زیبایی آرمانی که و یژگی بارز «هرمس» اثر پراکسیتلس است، اثر چندانی در این تندیس نیست. چون لوسیپوس روی مفرغ کار می کرد و تندیسگر رسمی اسکندر بزرگ بود، می توان پنداشت بسیاری از تصو یرهای بی نام این قهرمان به توسط او از روی اصل ساخته شده است.

در آن وقت دورهٔ هنری تازه‌ای پیدا شد. هنرمندان پا جای پای لوسیپوس گذاشتند، تسلط کاملتری به مواد پیدا کردند و بیشترین احساس هنری را نمایش دادند. آنچه از برداشتهای کهن بازمانده بود، از میان رفت. حرکت، آزاد شد و عمل جاندار و با روح متداول گردید. در سال ۱۸۸۷ چهار تابوت سنگی در مغاره‌های زیرزمینی شهر صیدا کشف شد که متعلق به همین دورهٔ هنری است. این تابوتها اکنون در موزهٔ استانبول نگاهداری می شود. یکی از آنها تابوت نقشدار اسکندر است. صحنه‌ای از جنگ با نقشهای برجسته روی تابوت کنده شده است؛ از نوع جنگهای پرخشونتی که در عصر خود مضمونی مردم‌پسند بود. هنرمندان بعدی در حرکتها مبالغه کردند و آفریده‌هایشان به سبکی مطنطن، ناآرام و نمایشی گرایش یافت.

تندیسهایی به جا مانده است که دستاورد هنری پرگاموم در باختر آسیای کوچک را نشان می دهد. «سلتی در حال مرگ» و «سلتی ای که دارد همسرش و خودش را می کشد» دو نمونه از آفریده‌های برجسته پرگاموم است. سلتها یا گلها در سالهای ۲۷۹ و ۲۷۸ ق‌م یورش به یونان و

55. Lysippus of Sicyon 56. Apoxyomenos

آسیای کوچک را آغاز کردند، اما در ۲۴۱ ق م از آتالوس[۵۷] یکم شاه پرگاموم شکست خوردند. شمار زیادی تندیس به یادبود این پیروزی بر بربرهای شمالی افراشته شد. «سلتی در حال مرگ» نمونهٔ خوبی از واقعگرایی است، با انبوهی از موهای ژولیده، سبیل آویخته و گردن‌بند طلایی که همهٔ جزئیاتش نشان داده شده و تقلای مرگ به گونه‌ای بسیار پرتأثیر تصویر شده است. «سلتی ای که دارد همسرش و خودش را می کشد» سلت بربری را نشان می دهد که تن به بردگی نداده، تازه از کشتن همسرش فارغ شده و در حال فرو کردن شمشیر در سینهٔ خود است.

از بازمانده‌های شکوهمند پرستشگاهی در پرگاموم که میان سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۶ کاوش باستانشناسی شده و هم اکنون در موزه‌ای در برلین نگاهداری می شود، مکتب پرگامومی را بهتر می توان شناخت. سکویی به مساحت ۳۰ مترمربع برای محراب زئوس افراشته‌اند که با تندیسهای برجسته‌ای آذین شده است. تندیسها مضمون قدیمی جنگ میان خدایان و هیولاها را نشان می دهد. شکلها بیش از دومتر بلندی دارد و حالت با روحی که شکلهای درهم پیچیدهٔ آنها را نشان می دهد، یادآور آفریده‌های با روح میکل آنجلوست. هرچند این تندیسها از چیره‌دستی شگفت‌انگیزی حکایت می کند و جای آنها در میان مهمترین نمونه‌های تندیسهای یونانی است که به دست ما رسیده، بازنا‌آرامتر از آن است که حسّ هنری ما را کاملاً فرو بنشاند.

مکتب رودوسی در رودوس که از بندرهای آباد دورهٔ یونانیمآبی بود، امتیازهای هنر پرگاموم را اقتباس کرد. بندر رودوس به عنوان مرکز پررونق بازرگانی دریای اژه، روابط مستمری با بندرهای دریای سیاه داشت. بندرنشینان رودوسی پیکر غول آسایی از خدای محبوبشان هلیوس در ورودگاه بندر افراشته بودند. این پیکر که «کولوسوس رودوسی»[۵۸] نام داشت، به یکی از شگفتیهای جهان باستان مشهور بود. البته هنر بزرگ رودوسی را در «لائوکوئون»[۵۹] بهتر می توان دید. لائوکوئون مجموعهٔ تندیسی است که لائوکوئون کاهن و دو پسرش را در حالتی نشان می دهد که دو مار بزرگ می خواهند جثهٔ آنها را با فشار خرد کنند. لائوکوئون تصویر یکی از رویدادهایی است که هومر آن را وصف کرده است. ویژگی این تصویر در حالت عاطفی غنی و تا اندازه‌ای در بی اهمیتی جزئیات است. مارها آن قدر بزرگ نیستند که اندام پدر و دو پسرش را خرد کنند و جثهٔ دو جوان متناسب با جثهٔ پدرشان نیست. این اثر که متعلق به نیمهٔ سدهٔ دوم پیش از میلاد است، نشانهٔ واپسین مرحلهٔ توانایی آفرینشگر در تندیسگری یونانی است.

با آنکه هنر یونانی رو به افول گذاشته بود، بازهم آثار ستودنی بسیاری آفریده می شد. ظرف پورتلند از جملهٔ این آثار است که از دو لایهٔ شیشه‌ای تشکیل شده است، لایه‌ای سفید روی لایه سرمه‌ای. لایهٔ رویی با دست کاملاً پرداخت شده و طرح برجستهٔ زیبا و سفیدی در زمینهٔ

57. Attalus
58. Colossus of Rhodes
59. laocoön

سرمه‌ای ایجاد شده است. هنرمندان انگلیسی که ظرفهای وجوودی[۶۰] را ساخته‌اند، از این ترکیب چشمگیر تقلید بسیار کرده‌اند. «پسر و غاز»، «پیروزی ساموتراکه»، «ونوس میلو یی» «پیرزن دستفروش» با شکل واقعگرایانه، «گاو فارنزه» و «آپولون خوشنمود» از شهرتی همتراز برخوردارند.

معماری دورهٔ یونانیمآبی

کار مایهٔ توانمند دورهٔ یونانیمآبی تأثیر عمیقی بر معماری نهاد. فعالیت ساختمانی گسترده به تحوّل مستمر صورتهای معماری سدهٔ پنجم امکان بخشید. سبک دوریک برافتاد و جای خود را به سبک یونیک داد. ستونها کشیده‌تر و زیباتر شد. سبک کورنتی نیز مورد توجه قرار گرفت. شاخ و برگهای هنرمندانهٔ سرستونها میل فزاینده به نمایش را فرو می نشاند. معماران ساختن طاق کامل را آغاز کردند، طاقی که روی پایه سوار بود. البته تا هنگامی که معماران رومی کاربرد طاق را گسترش و رواج ندادند، اهمیت و استفاده کامل از آن شناخته نشده بود. در آن وقت شیوهٔ ساختمان منزلهای شخصی یونانی در سراسر بخشهای دنیای یونانیمآب متداول گردیده و با آب و هوای گرم سازگار شده بود. و یژگی اصلی این شیوه در حیاطی است که گرداگردش اتاق است و در اتاقها رو به حیاط باز می شود. حیاطها سر باز بود، و برای ایجاد سایه و در امان ماندن از تابش خورشید، گرداگرد حیاط را ایوان ستوندار می ساختند. حیاط کانون زندگی خانواده و آن‌قدر پسند مردم بود که امروز مشابه آنها در تپه ها و دره های آسیای کوچک دیده می شود.

با پایان گرفتن دورهٔ اصالت آفرینشگر یونانی، عصر یونانیمآبی به دورهٔ دیگری در تاریخ تمدن انجامید. ظاهراً نیروی مدد کار آن عصر نابود شده بود. پس از ارشمیدس چند کشف علمی براستی مهم صورت گرفت. اما تمدن یونانی که تا آن وقت به محدودهٔ جغرافیایی تنگ کشورشهرها منحصر بود، از مرزهای یونان گذشت و در سراسر بخشهای جهان شناخته شدهٔ آن روز پراکنده گشت. پیروزیهای اسکندر بزرگ وسیلهٔ عملی رسیدن به این هدف قرار گرفت. مصریها، بابلیها، آشوریها، ایرانیها و مردم آسیای کوچک در دایره تأثیر یونان قرار گرفتند و زندگی فکری انگیزه‌ای نیرومندتر از همیشه یافت. هند، چین و سرمتیهای شبان جلگه های شمال دریای سیاه تأثیر افسون‌وار برداشتهای یونانی، بویژه طبیعت گرایی هنری را احساس کردند، اما تمدن یونانیمآب هیچ جا نیرومندتر از جمهوری رم نبود که در آن وقت بسرعت به جلوی صحنه می آمد.

60. Wedgwood

رومیها تنها قومی هستند که تومار کامل زندگیشان را می‌توان پیش چشم گشود. تصویر زندگی سایر اقوام، پراکنده است؛ یا از زاده شدنشان آگاهی نداریم یا از مرگشان.

خوزه اورتگا ئی گاست[1]

فصل دوازدهم

بنیادهای تمدن رومی

1. J. O. Y. Gasset

در فصل دوازدهم می خوانید:

روم
فنیقیها و کارتاژیها
فرهنگهای باستانی شبه جزیرهٔ ایتالیا
اتروسکها
کوچ نشینهای یونانی
سلتها یا گلها
پیدایش رم
پیروزیهای رومی و حکومت
نظام اجتماعی رومی: خانواده
مقام زن
دین
نظام سیاسی
رابطه با سایر کشورشهرها
ادبیات
دگرگونیهای فرهنگی
فروپاشی جمهوری

اکنون به روم، وارث فرهنگهای یونان، ایران، بابل و مصر می پردازیم؛ کشور تازه‌ای که در کرانه‌های رود تیبر[2] بنیاد شد، با امواجی تسلّط خود را بر نیمهٔ باختری مدیترانه برقرار ساخت و سرانجام دامنهٔ آن را به همهٔ سرزمینها گسترش داد. کشور روم از جنوب به صحرا، از شمال به رودهای راین و دانوب و از خاور به درهٔ دجله و فرات محدود بود. تسلّط خود را بر سرزمینهای تمدن کهن، یعنی مصر، سومر، بابل، فلسطین، فنیقیه و یونان برقرار ساخت و در خاورکاری را که اسکندر بزرگ آغاز کرده بود، ادامه داد و بر زندگی و اندیشه اقوام آن ناحیه تأثیر و یژگیهای یونانیمآبی را به جا گذاشت.

البته نقش روم به عنوان آفرینشگر تمدن در باختر از این هم اساسی تر بود. هنگامی که مردم ساکن اسپانیا و فرانسه به پیشرفتهای نمایانی در هنر زندگی دست یافتند، اقوام ساکن این بخشها از پیشرفت فرهنگی عصر پارینه سنگی فراتر نرفته بودند. هنوز در اجتماعهای کوچک یا به صورت قبیله‌ای می زیستند، یا کشاورزی و دامپروری می کردند، پارچه می بافتند، حجم داد و ستد را اندک اندک افزایش می دادند و فن ساختن ابزارهای مفرغی و آهنی را بتدریج می آموختند. از این اقوام پراکنده با زبانها و آداب و رسوم گوناگون سرانجام امپراتوری نیرومند روم تشکیل شد و بر دنیای مدیترانه فرمان راند. یگانگی فرهنگی ای که امپراتوری روم برقرار ساخت، هیچ گاه از میان نرفت و به سده‌های میانه و دورهٔ نوین رسید. اکنون که به «شکوه روم» باز می نگریم، کارکرد آن به عنوان پراکنندهٔ تمدن در سراسر چنان قلمروی، پرتأثیرتر دیده می شود.

فنیقیها و کارتاژیها

نخستین قوم مدیترانهٔ خاوری که به بهره‌برداری سازمان یافته از سرزمینهای مدیترانه باختری پرداخت فنیقیها بودند. این قوم پرنیروی صنعتگر و بازرگان، فنون پیشرفتهٔ فرهنگ خاوری را به باختر آوردند. در اسپانیا، ساردنی، سیسیل و مالتا مرکزهای بازرگانی تشکیل دادند و با فزان[3]، درهٔ رود نیجر، بربرهای ساکن کرانهٔ دریا در افریقا داد و ستد برقرار کردند. از افریقا طلا، پر شترمرغ و عاج می آوردند. در اسپانیا مس، جیوه و آهن استخراج می کردند. فنیقیها در راستای

2. Tiber

۳. Fezzan، ناحیه‌ای در جنوب لیبی امروز. ــ م.

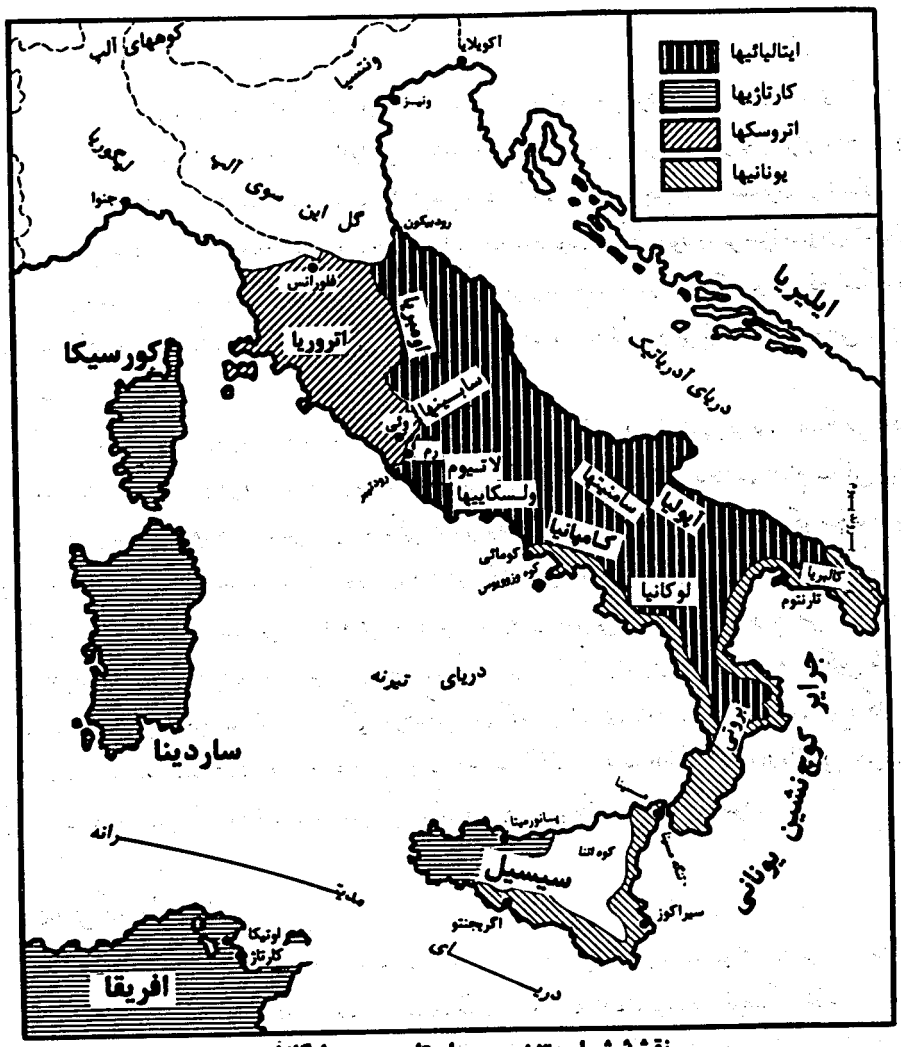

نقشهٔ شماره ۱۳ - رم باستان و همسایگانش

ساحل افریقا در اقیانوس اطلس و تا انگلیس دریانوردی می کردند و با این مناطق داد و ستد داشتند. از انگلیس قلع می آوردند، فلز کمیابی که مورد نیاز سازندگان ابزارهای مفرغی بود.

در میان کوچ‌نشینهای فنیقی، بزرگتر از همه کارتاژ[4] بود. تیره‌ای از فنیقیهای صوری حدود سال ۸۰۰ ق‌م کارتاژ را در کرانهٔ شمالی افریقا ساختند. کارتاژیها به زبانی سامی سخن می گفتند. فرهنگشان بیشتر به فرهنگ خویشاوندانشان در فنیقیهٔ دوردست شباهت داشت. کارتاژیها کشاورزی پیشرفته‌ای داشتند و گونه‌های خاصی ازمیوه‌های پرورش یافته را که در مدیترانهٔ باختری می رو یید، می رو یاندند. انگور، زیتون، انجیر، بادام و انار می کاشتند. روشهای منظم کشت گیاهان و نیز هرس کردن، قلمه کاشتن و پیوند زدن علمی را باب کردند. برای پرورش دامهای اهلی نیز روشهای بهتری بوجود آوردند. کارتاژیها در فنون تمدن به چنان موفقیتهایی دست یافتند که رومیها روشهای آنها را با رشکمندی و به قصد سودجو یی آموختند.

کارتاژ به شهری بزرگ و باشکوه تبدیل شد، با باروهای محکم و آب‌انبارهای بزرگ برای نگاهداری دایمی ذخیرهٔ آب. بازرگانان کارتاژی میله‌های فلزی گرانبها را به جای پول به کار می بردند، زیرا ضرب سکه تا حوالی سال ٤۰۰ ق‌م معمول نشده بود. کشتی سازی پیشهٔ مهمی بود و با تجارت فلز، دست کم در برخی موارد، همراه بود. صنعت خاک‌نگاری (موزاییک سازی) نیز جایگاه خود را در نیازهای اقتصادی این جامعهٔ بزرگ بازرگانی داشت، جامعه‌ای که سرانجام بازرگانی مدیترانهٔ باختری را در تجارت خود جذب کرد و آن را یکسره در چنبرهٔ خود گرفت.

شهر بزرگی چون کارتاژ که پراکنندهٔ فرهنگ فنیقی در ناحیه‌های تازه باختری بود، هیچ گاه نمی توانست برای روم نقش آموزندهٔ تمدن قایل باشد. فرهنگ کارتاژ در اصل فرهنگ بازرگانی بود. بازرگانان کارتاژی بیشتر به فرصتهای بزرگ چشم می دوختند. کارتاژ، حکومت اقلیت بازرگان بود و کارتاژیها آنچه در توان داشتند به کار می بستند تا انحصار بازرگانی با اتباعشان را همچنان در دست داشته باشند. کارتاژیها مورد نفرت بودند. رومیها و یونانیها هردو بندرت ممکن بود از کارتاژیها به خوبی یاد کنند. کارتاژیها نه دولت عالی با دوامی چون رومیها تشکیل دادند، نه به هیچ روی توانایی داشتند که با سهیم کردن مردم در امتیازهای اجتماعی و سیاسی تمدّن خود، آنها راجذب کنند. بنابراین، کارتاژ فقط نقشی بزرگ ولی زودگذر داشت. اهمیت اقتصادی و فرهنگیش برای سرزمینهای مدیترانهٔ باختری پربها بود، اما دست آخر ناگزیر شد رهبری را یکسره به رقیب سرسختش روم واگذارد.

4. Carthage (قرطاجه / کارتاگو=)

فرهنگهای باستانی شبه جزیرهٔ ایتالیا

شبه جزیرهٔ ایتالیا از موقعیتی مرکزی برخوردار است و از همهٔ بخشها بآسانی به دریای مدیترانه دسترسی دارد. ظاهراً ایتالیا به لحاظ وضع جغرافیاییش توانست دنیای مدیترانه را به سوی خود جذب کند و خانهٔ فرهنگ باختر شود. تمدن نوین برای زبان، ادبیات، حقوق و دینش مدیون روم است. در دورهٔ باستان همهٔ راهها به رم ختم می شد و اکنون نیز راههای فرهنگی نوین به روم باستان بازمی گردد.

دربارهٔ اوضاع و احوال ایتالیای پیش ازسال ۱۰۰۰ ق‌م آگاهی اندکی داریم. در هزاره‌های پیشین گروهی از اقوامی که به گویشهای هند و ارو پایی سخن می گفتند، از ارو پای مرکزی به شبه جزیرهٔ ایتالیا پای نهادند. مهاجرت این اقوام می بایست به مهاجرتهای یونانیها شباهت داشته باشد. به سبب همانندی که در زبان، نهادها و دین این اقوام هست، آنها را جمیعاً ایتالیایی می نامند. از میان اقوام ایتالیایی مشهورتر از همه سامنیتها، اومبریایی ها و لاتینها بودند. اینها در دو دامنهٔ کوههای آپنین[5] ساکن شدند و به زندگی کشاورزی و چوپانی ساده‌ای پرداختند که بیشتر به زندگی یونانیها، همان‌طور که هسیود توصیف کرده بود، شباهت داشت. بدون شک این اقوام با بومیهایی که منشأ آنها به عصر نوسنگی یا احتمالاً به عصر پارینه سنگی بازمی گردد، درآمیخته اند.

تا عصر مفرغ نشانه‌ای از زندگی فعال در درهٔ رود پو نمی توان دید. حوالی ۱۰۰۰ ق‌م مهاجران آن سوی آلپ، شاید اقوام آب‌نشین، از گذرگاهها گذشتند و در دریاچه های واقع در راستای دامنه های جنوبی آلپ سکونت گزیدند. بعضی از آنها روستاهایی بر فراز پشته ها و برخی برروی زمین بنا کردند، گرداگرد آنها را خندق ساختند، آب در آنها انداختند و بدین ترتیب عادت استفاده از آب برای محافظت را نگاه داشتند. این گونه روستاها را «ترامارا»[6] نامیده اند. فرهنگ دیگری که به فرهنگ ویلانوا[7] شهرت دارد، در آغاز عصر آهن حدود ۹۰۰ ق‌م پیدا شد.

ظاهراً این فرهنگ با فرهنگ تراماراییها پیوند داشت. فرهنگ نوین آهن که جایگزین فرهنگ مفرغ گردید، از درهٔ دانوب آمده بود، همان جایی که مرکز تولید آهن هالشتات[8] به کانون پراکندگی فرهنگی بسیار فعّالی تبدیل شده بود.

اتروسکها[9]

تا پیش از ظهور اتروسکها که قومی با فرهنگ پیشرفته تر بودند، تنها ایتالیای جنوبی و مرکزی پیشرفتی ملایم داشت. با وجود کوششهای پراشتیاق باستانشناسان، معمّای تاریخ کهن

5. Apennines
6. terramara
7. Villanova
8. Hallstat
9. Etruscans

اتروسکها گشوده نشده است، زیرا زبان اتروسکها را که بیش از ۸۰۰۰ نوشته با حروف یونانی از آن به جا مانده است، نمی توان خواند. به گفته هرودوتوس، منشأ اصلی اتروسکها لیدیا یا فریگیا در آسیای کوچک بود. دانشمندان نو ین میان نام جاهایی که اتروسکها در ایتالیا و آسیای کوچک سکونت داشته اند، همانندیهایی یافته اند که نظر هرودوتوس را تأیید می کند. گذشته از این، شاید تماس فرهنگی نزدیکی با بابل می داشته اند، چه کاهنهای اتروسکی غیبگو یی می کردند و پیشگو یان، رو یدادهای آینده را پیشگو یی می نمودند. همان طور که دیدیم، این گونه کارها از دورهٔ سومریها در بین النهرین رواج داشت. با کشف یک گورستان اتروسکی در جزیرهٔ لمنوس[10] از جزیره های دریای اژه در سال ۱۹۲۶، به تصورات پیرامون منشأ اتروسکها یقین بیشتری بخشیده شد.

از حوالی ۸۰۰ ق م اتروسکها به واسطهٔ کانهای غنی مس در توسکانی و آهن در جزیرهٔ الب به سوی ایتالیا کشیده شدند. در طول سالهای بسیار و در دسته های کوچک به منطقهٔ باختر آپنین و شمال رم مهاجرت کردند و به این مناطق اتروریا[11] نام دادند که نام کنونی توسکانی[12] از آن گرفته شده است. البته فرمانروایی آنها گاهگاهی بر ناحیهٔ بسیار پهناورتری گسترش یافت و تا کاپوا[13] در کامپانیا[14] واقع در جنوب و تا بولونیا[15] در شمال رسید. اتروسکها به آسیای کوچک مس صادر می کردند و در ازای آن کالاهای ساخته شده ای چون جام، ظرف و شمشیر که با مضمونهای مصری، بابلی و فنیقی اصل آذین شده بود، وارد می کردند. اما چندی نگذشت که اتروسکها برای مصرف خود دست به تولید زدند و به و یژه کالاهای مفرغی عالی و به مقدار فراوان ساختند. در رقابت با صنعتگران آسیای کوچک، کالاهای بهتر را به سرزمینهای باختری مدیترانه و به سرزمینهای اقوام کمتر پیشرفتهٔ شمال آلپ صادر کردند.

هنگامی که نخستین اتروسکها از راه رسیدند، توسکانی با جنگلهای کهن بلوط و شاه بلوط پوشیده بود. از راه رسیدگان زیتون و انگور را رواج دادند، که حتی هنوز هم این دو درخت میوه چشمگیرترین دیدنی پیرامون شهر است. اتروسکها بومیان ایتالیا را رعیت خود ساختند و در میان آنها به عنوان ارباب و زمیندار زیستند. اتروسکها به بازی و سرگرمی اهمیت می دادند. مسابقه هایی چون پرتاب نیزه و صفحه، کشتی گیری، مشت زنی و دو که از یونانیها تقلید کرده بودند در میان مردم رواج یافت. برعکس جامعهٔ یونانی، زنان از آزادی قابل توجهی برخوردار بودند، زیرا در انظار و در میهمانیها به همراه مردان ظاهر می شدند و در پیشگو یی بسیار چیره دست بودند.

وئی[16]، تارکو ینی[17] و وتولونیا[18] در شمار شهرهای مهمتر اتروسکی بود، اما اتروسکها

10. Lemnos
11. Etruria
12. Tuscany
13. Capua
14. Campania
15. Bologna
16. Veii
17. Tarquinii
18. Vetulonia

هیچ گاه دولت نیرومند یگانه‌ای تشکیل ندادند. همان‌طور که گفتیم به صورت دسته‌های کوچک به ایتالیا آمدند، در جاهای پراکنده مستقر شدند، دولتهای جنگجوی نیمه مستقلی تشکیل دادند و به راهزنی دریایی دست زدند. بعضی از سرکردگان راهزنان، مانند فرماندهان ولتولنیا و تارکوینی نیرومند شدند. بعضی دیگر نیروی دریایی بسیار با اهمیتی تشکیل دادند که کارتاژیها علاقه‌مند بودند با آنها اتحاد ببندند. از آنجا که اقدام یکپارچهٔ همه اتروسکها هیچ گاه امکان‌پذیر نبود، نتوانستند نیروی خود را در رویارویی با دشمن نیرومند و متحد، حفظ کنند. برتری اتروسکی به تدریج برقرار شد و به همین ترتیب نیز نابود گردید.

آیین جگرخوانی گوسفند قربانی، برای اطمینان یافتن ازارادهٔ خدایان، در شمار اندیشه‌های دین اتروسکها بود که رومیها بعدها از آن اقتباس کردند. پیشگویان، آینده را پیشگویی می کردند. حتی پایان زندگی اقوام اتروسکی را پیشگویی کردند. عقیده داشتند انسان روحی دوگانه دارد. دربارهٔ زندگی پس از مرگ تصّورات روشنی داشتند و معتقد بودند زندگی پس از مرگ بیشتر به زندگی روی زمین شبیه است؛ به همین دلیل آرامگاههای مفصلی می ساختند، دیوارهای آرامگاه را آذین می کردند، به مرده جواهرات می آویختند و در آرامگاه وسایل زندگی می گذاشتند. دیوارنگاریها غالباً خانوادهٔ شخص مرده را نشان می دهد که در جشنی شرکت کرده‌اند و با دختران نی نواز و رقاص سرگرمند. صحنه‌های دیگر دیوهای شکنجه گر دوزخ و رنجهای بدکاران را نشان می دهد. برای خشنودی خدایان، قربانی کردن انسان را لازم می دانستند. در نوعی مبارزهٔ قربانی، گروههای رودررو ناگزیر بودند یکدیگر را بکشند. عده‌ای معتقدند این گونه مبارزه‌ها بعدها تحول یافته و به مبارزه‌های گلادیاتوری رومی تبدیل شده است.

کوچ نشینهای یونانی

حدوداً از آغاز سال ۸۰۰ ق.م یونانیها کوچ‌نشینهایی در امتداد کرانهٔ جنوبی ایتالیا تشکیل دادند که تارنتوم[19]، ثوری[20]، ناپل و کومای[21] از همه ممتازتر بود. کوچ‌نشینهای بسیار بیشتری در سیسیل بر پا شد که از جملهٔ اینها سیراکوز و کاتانیا[22] بود. این شهرها همهٔ ویژگیهای فرهنگ یونانی مانند پرستشگاه، نمایشخانه، گرمابه و ورزشگاه را داشت. با کالاهای ساخته شدهٔ یونانی و بیشتر از همه با ظرفها و ابزارهای کورنتی و آتیکایی داد و ستد پرسودی داشتند. انگور و زیتون را اینها به ایتالیا آوردند و به طور کلی نقش مرکزهای فعال پراکندن فرهنگ یونانی را بازی کردند. اما یونانیهای ایتالیا مانند خویشاوندانشان در سرزمین اصلی، یارای نگاهداری استقلال خود را در برابر نیروی فزایندهٔ روم نداشتند. شاید تا اندازه‌ای تنها سیراکوز می توانست در لحظه‌های بحرانی

19. Tarentum
20. Thurii
21. Cumae
22. Catania

رهبری را برعهده بگیرد. دست کم سیراکوز در رویارویی با کارتاژیها که از کوششهای این شهر در به دست گرفتن تجارت مدیترانهٔ باختری آزرده خاطر بودند، توفیقی داشت.

سلتها یا گلها

در این تصویر دنیای باختری باید سلتها یا گلها را نیز جای داد. آنها به زبان هند و ارو پایی سخن می گفتند و نخستین ردّ آنها را در سرزمینهای کرانهٔ رود دانوب می توان دید. به هنگام اقامت در این ناحیه ها، با فرهنگ آهن درهٔ دانوب آشنا شدند و ساختن ابزارهای مسی، مفرغی و آهنی را آموختند. تاریخ کهن این اقوام، نامعلوم است، زیرا بسادگی با اقوام دیگر درآمیختند و در فرهنگ منطقه جذب شدند. اقوام ژرمن که از شمال کوچ کردند، سلتها حدود سال ۵۰۰ ق‌م حرکت خود را به سوی باختر و سرزمین گل آغاز کردند و جزیره های انگلیس را نیز به تصرف درآوردند. همان طور که می دانیم، به شبه جزیرهٔ بالکان و درهٔ پو یورش بردند، به اتروسکها فشار آوردند و حتی در ۳۹۰ ق‌م به رم حمله آوردند و آنجا را تاراج کردند. سلتها به اندازه ای با ایتالیاییها تفاوت داشتند که آنها را بیگانهٔ تمام عیار به شمار می آوردند. اما در ماسیلیا (مارسی کنونی) به سادگی از اتروسکها و بویژه از یونانیها درس آموختند. در کشاورزی پیشرفت کردند و شیوه های ضرب سکه را از یونانیها اقتباس نمودند. برخی از کاهنانشان حتی الفبای یونانی را برای ثبت و ضبط متنهای مقدس بکار گرفتند.

پیدایش رم

فرمانبردار ساختن همهٔ اقوامی چون ایتالیاییها، کارتاژیها، اتروسکها، یونانیها و سلتها، گرفتن تمدن آنها، تقویت و گسترش فرهنگ در سرزمینهای پهناور و سرانجام تبدیل شدن به کانون پراکندگی فرهنگی گسترده ــ که هنوز تأثیر آن باقی است ــ دستاورد رم و یکی از دستاوردهای تاریخ است. از نقش عظیمی که قرار بود رم و لا تیوم، ناحیهٔ جنوبی رود تیبر، بازی کنند در سال ۸۰۰ ق‌م هیچ نشانه ای دیده نمی شد. رم جایگاه گروههای کوچکی بود که روی تپه های مشرف به کرانهٔ چپ رود تیبر و کنار گذرگاهی که اتروریا را به لا تیوم وصل می کرد، سکونت گزیده بودند. استیا[۲۳] در دهانهٔ رود تیبر که بعدها مرکز بازرگانی پرجنب‌وجوشی شد و کالاهای خارجی رم را تأمین می کرد و کالاهای رومی را صادر می نمود، هنوز اهمیت نیافته بود. امکان نداشت کسی پیش‌بینی کند رومیهای ناشناس ظرف چند قرن بر سراسر دنیای مدیترانه فرمان برانند.

آغاز تاریخ روم افسانه ای است. تنها به کمک باستانشناسی می توان از آنچه رخ داده است تصوّری به دست آورد. اطمینان داریم روستاییان رومی و بازرگانان کوچک پالا تینوس[۲۴]

23. Ostia 24. Palatine

اسکویلینوس[۲۵] و تپه‌های کاپیتولینوس[۲۶] فرمانبردار شاهزادگان اتروسکی بودند که در رم فرمان می‌راندند. افسانه‌های نخستین نیز همین را می‌گویند و تأثیرهای اتروسکی در همهٔ شئون زندگی رومی دیده می‌شود. تختهای ویژه‌ای که صاحب‌منصبان رومی بر آن جلوس می‌کردند، فاسکس[۲۷] که تبری در میان دسته‌ای ترکهٔ به هم بسته بود و همراهان صاحب‌منصبان با خود حمل می‌کردند، طاق و گنبد که از ویژگی شیوه‌های معماری رومی بود، اعمالی چون پیشگویی و غیبگویی و جگرخوانی گوسفند، و اعتقاد به جن و همزاد، همه اعمال و اعتقادات اتروسکی است. از این گذشته، دوتن از شاهان نخستین رم تارکوین نام داشتند که باستانشناسان در نوشته‌های آرامگاههای اتروسکی کشف کرده‌اند. بنا به روایت به طور کلی هفت شاه فرمانروایی کرده‌اند و آخرین آنها در ۵۰۹ ق‌م از شاهی افتاده است. سروری اتروسکی با این انقلاب بدون خونریزی پایان یافت، اما فرهنگ رومی که در آغاز زیر تأثیر شدید اتروسکها بود، هیچ گاه پاره‌ای از ویژگیهای اتروسکی اصیل خود را از دست نداد.

پیروزیهای رومی و حکومت

روم بزرگترین کشورگشا و سازمان دهندهٔ اقوام فرمانبردار در عصر باستان بود. کشورگشاییهای روم از پیروزیهای اسکندر آهسته‌تر بود و نیز تفاوتهای عمیقی با آن داشت. در دولتهای یونانیمآب آسیا و افریقا، بومیها حداکثر از پاره‌ای جهات یونانیمآب شدند و بنابراین زبانهای کهن، دین و اندیشه‌ها دگرگونی اندکی یافت. اما در سرزمینهای باختر که روم تصرفات خود را نخست به آنجا گسترش داد، مردم بومی زبان، لاتینی را زبان خود قرار دادند، در اندیشه و احساس رومی شدند و حتی دین خود را از روم اقتباس کردند.

می‌توان پیروزیهای روم را به این شرح خلاصه کرد:

۱. در سال ۲۹۵ ق‌م سامنیتها، اتروسکها یا گلهای جنوب رود پو شکست خوردند. ظرف چند سال روم تسلط خود را بر سلتهای درهٔ پو گسترش داد. سپس یونانیهای ایتالیای جنوبی در ۲۷۰ ق‌م مسخّر شدند.

۲. منافع بازرگانی رومی با منافع کارتاژیها سازگاری نداشت. در سالهای ۲٦٤ ق‌م تا ۲٤۱ ق‌م، ۲۱۸ تا ۲۰۲ ق‌م و ۱٤۹ تا ۱٤٦ ق‌م سه جنگ روی داد، کارتاژ ویران شد و متصرفات آن ضمیمهٔ روم گردید.

۳. روم اندک اندک خاور یونانی را تحلیل برد. کورینتوس در ۱٤٦ ق‌م ویران شد و به کیفر رقابت بازرگانی با روم رسید. یونان، مقدونیه، پرگاموم، سوریه و سرانجام در سال ۳۰ ق‌م

25. Esquiline
26. Capitoline
27. fasces

مصر به تصرف رومیها درآمد.

٤. یولیوس قیصر[۲۸] میان سالهای ۵۸ تا ٤۹ ق‌م برهمهٔ سلتهای میان آبراه انگلیس و دریای مدیترانه پیروز شد.

یک ویژگی اخلاقی که رومیها به آن سرشناس بودند، خوی محافظه کارانهٔ شدیدشان بود. این خلق و خو در بنیاد فرهنگشان تأثیر گذاشت و موفقیت آنها را در حکومت ممکن گردانید. رومیها به اندازه‌ای محافظه کار بودند که هیچ گاه به چیزهای تازه توجه نمی کردند. این کیفیت سبب شد نهادهای سیاسیشان پیشرفتی آرام و سنجیده و منظم داشته باشد. می توان جزئیات این پیشرفت را از برافتادن شاهانشان تا پایان امپراتوری غربی روم در سدهٔ پنجم میلادی دنبال کرد. می توان اندیشه های خاص رومی را در خاور ارو پا و در امپراتوری بیزانس سده های میانه که میراثدار امپراتوری روم بود، باز شناخت. تداوم ذیر پای تجربهٔ سیاسی، قوام یافته ترین دانش حقوقی ای را به بار نشاند که جهان تا آن روزگار دیده بود.

نظام اجتماعی رومی: خانواده

پیشینهٔ اندیشه های رومی دربارهٔ خانواده به زندگی سادهٔ کشاورزی ناحیه لا تیوم باز می گردد. پدر، سرور خانواده، یعنی رئیس خانواده بود و مادر، دختران ــ حتی دختران شوهر کرده ــ و پسران و همسران و بچه هایشان به وی تعلق داشتند. او ارباب این مایملک و حتی مالک زندگی آنها بود. نام این گونه قدرت که با مرگ پدر به پایان می رسد، پدرسالاری است. مجموعه ای از خانواده ها تیره را تشکیل می دادند. نام خاص هر عضو خانواده غالباً به دنبال نام یا به اصطلاح پس از نام کوچک او می آمد و پس از نام کوچک و نام خاص، نام خانواده قرار می گرفت. مثلاً در نام مارکوس تولیوس کیکرو، «تولیوس» دلالت بر این می کند که مارکوس از تیرهٔ تولوس است. نام کوچک که در طول نسلهای بسیار از پدر به پسر می رسید ــ همچنان که در بعضی از خانواده های ما رسم است ــ دست کم تا اندازه‌ای وجه دینی دارد. رومیها معتقد بودند هر انسانی همزادی دارد که پیرامون گور و خانه می گردد و پیشکشهایی لازم است تا او را راضی و خشنود گرداند. بنابراین رئیس خانواده مراقبت می کرد این گونه وظایف فرزندی به طور مرتب انجام شود. کین‌خواهی نیاکان بیش از همه اسباب افتخار بسیار خانواده بود. این گونه اعتقادات و اعمال، موجب احترام عمیق به درگذشتگان یا احترام به سنت پدران بود.

مقام زن

به عکس زنان یونانی، زنان در جامعهٔ رومی موقعیت رشک برانگیزی داشتند. همواره در

28. Julius Caesar (ژول سزار=)

مجامع ظاهر می شدند و در میهمانیها کنار همسرانشان می نشستند. بیشتر زنان رومی به خوش زبانی و توانایی پذیرایی مشهور بودند. زن رومی کدبانوی خانه بود. وظیفهٔ آموزش و بارآوردن فرزندان، ادارهٔ بردگان و دستیاری در مدیریت کار و پیشهٔ همسر برعهدهٔ او قرار داشت. گاهی در دادگاه شهادت می داد. زن رومی از عمیقترین احترام همهٔ افراد جامعه برخوردار بود. اگر بتنهایی در خیابان ظاهر می شدند، مردان ادب و احترام می کردند و برایشان راه می گشودند. مقام والایشان به آنها اطمینان به نفس می بخشید و کمک می کرد خصوصیت ثبات و آمیخته به احتیاط را در خانواده های رومی برقرار دارند. روشن است که رومیها از این جهت بیشتر از اتروسکها اقتباس کرده بودند و کمتر از یونانیها.

دین

سرشت عملی و واقعگرای رومیها از دینشان خوب پیداست. رومیها ذهن خیال پرداز و جسور یونانیها را نداشتند و خدایانشان را به صورت ارواح ناشناخته ای در نظر می گرفتند که تا اندازه ای از شخصیتی و یژه برخوردار بودند. بیشتر آنها خدایاتِ باستانی حاصلخیزی، خدایان کشاورزی و زندگی خانواده بودند. وستا[۲۹] خدابانوی آتشدان؛ یا نوس[۳۰] خدای درگاه، آغاز همهٔ کارها و روح خانواده؛ و لارس[۳۱] خدای حاصلخیزی و زندگی خانوادگی، از جملهٔ آن خدایان بودند. آیینهای دسته جمعی تاکزار، کشت و خرمن برقرار بود. از این گذشته، رومیها آیین دولتی خدای باستانی آسمان یا یو پیتر اپتیموس ماکسیموس[۳۲] را پاس می داشتند. یو پیتر بهترین و بزرگترین پاسدار دولت بود. یونو[۳۳] همسر یو پیتر نگاهبان زنان بود. مارس[۳۴] خدای جنگ بود و خدای آنچه به جنگ بستگی داشت. یکی از خصوصیتهای قابل توجه پرستش رومی خصوصیت حقوقی و عملی آن است. پرستش رومی، حالت عهد و پیمان داشت. اگر کسی آداب و شعائر را درست به جا می آورد، خدایان ناگزیر بودند وظیفهٔ خود را انجام دهند.

نظام سیاسی

با برافتادن شاهان، روم جمهوری شد. اما رومیها به جای آنکه طبیعت حکومتشان را دگرگون سازند تنها کنسولها را به جای شاهان نشاندند. هدف از داشتن دو کنسول جلوگیری از حکومت خودکامه بود، زیرا هر کنسول می توانست کارهای همتای خود را وتو کند. شورای مقامهای رسمی یا شورای صاحب منصبان، فکر خاص رومی است. این شورا برای این بود که

29. Vesta
30. Janus
31. Lares
32. Jupiter Optimus Maximus
33. Jono
34. Mars

دولت هیچ گاه از حریمش تجاوز نکند. کنسولهای دوگانه سالانه برگزیده می شدند. وظیفه هایشان در اصل همان وظیفه هایی بود که پیش از آن شاهان عمل می کردند. سنا که از سناتورها یا سالخوردگان تشکیل می شد، نوعی شورا بود که مهمترین شخصیتهای کشورشهر رومی در آن کرسی داشتند. قدرت سیاسی سنا بسیار زیاد بود. برای مثال فرمان کنسولی را سنا صادر می کرد؛ به عبارت دیگر، قدرت را سنا به کنسولها می بخشید. وانگهی، در کنار دو کنسول، شورای پرایتورها[۳۵] یا اداره کنندگان امور قضایی، کوایستورها[۳۶] یا خزانه داران، آیدیلها[۳۷] یا صاحب منصبان پلیس، و تریبونها[۳۸] یا مدافعان پلبها[۳۹] که طبقات فرودست مردم بودند، وجود داشت.

زمام حکومت به دست خاندانهای بزرگ بود که در سنا می نشستند و تا مدتی دراز نیروی اداره کنندهٔ کشور را تشکیل می دادند. سناتورها دربارهٔ همهٔ مسائل شور و گفت وگو می کردند و اعمال کنسولها را زیر نظر داشتند. سناتورها ثروتمندترین شهروندان رم، مالک بیشتر زمینها، محافظه کار و از طبقهٔ پاتریسین[۴۰] بودند. شورای کنتوریاها[۴۱] یا کمیتیا کنتوریاتا[۴۲] (دسته های صدتنی) که انجمن اصلی و دارندهٔ رأی مردم روم بود، کنترلش در دست سناتورها بود. این انجمن در بیرون شهر رم در باغ مارس و در محلی به نام کامپوس ماریتوس[۴۳] تشکیل می شد تا قانون بگذارد و صاحب منصبان را برگزیند. انجمن به پنج طبقه و بر پایهٔ مالکیت تقسیم می شد. نخستین طبقه و اسواران بیشترین سهم مالیاتها را می پرداخت. رأی گیری دسته ای بود. دسته را کنتوریا می نامیدند. ۱۹۳ کنتوریا وجود داشت و هر کنتوریا یک رأی داشت. طبقهٔ نخست اسواران برروی هم ۹۸ رأی و بقیه فقط ۹۵ رأی داشتند. بنابراین بیشتر رأیها از آن ثروتمندان بود و از این رو زمام اختیار کمیتیا کنتوریاتا را مالداران در دست داشتند.

تهیدست ترین طبقهٔ روم پلبینها یا پلبها بودند که حق دخالت در کارهای کشور را نداشتند، اما با این وصف در برابر صاحب منصبان مسؤل اعمال خود بودند. از این گذشته، غالباً بار جنگ به نسبت برابر بردوش آنها و پاتریسینها گذاشته می شد. این نکته اهمیت بسیار داشت، زیرا مردم تهیدست که ثروتمندان می خواستند به سود خود به خدمتشان گیرند نمی توانستند در فصل بهار و تابستان از مزرعه های کوچک خود دور باشند. از این رو پلبینها زیر بار دینهای سنگین پاتریسنهای ثروتمند رفتند و اگر دین خود را تمام و کمال نمی پرداختند، بردهٔ آنها می شدند. با افزایش جمعیت رم و افزایش حجم بازرگانی، بعضی از پلبینها توانستند مال و منالی بیندوزند. آنها از مقام انحصاری و ممتاز پاتریسینها آزرده بودند و پلبینهای همتای خود را به شورش برانگیختند. سناتورها

35. preators
36. quaestors
37. aediles
38. tribunes
39. plebs
40. patrician
41. centuries
42. Comitia centuriata
43. Campus Maritus

برای پرهیز از جنگهای خانمان برانداز طبقاتی در روم، جنگهایی که کشورشهرهای یونانی را به ستوه آورده بود، اندک اندک تسلیم شدند. از آن پس احتمالاً از ٤٦٦ ق م ، تریبونها از شورای قبایل یا کمیتیاتریبوتا[44] برگزیده شدند، این شورا انجمن قانونگذاری بود که در رم تشکیل می شد و قبایل در آن انجمن رأی می دادند. اگر یکی از پلبینها به یکی از اعمال کنسولها اعتراض می کرد و داد می خواست، تریبونها این قدرت را داشتند که عمل کنسول را وتو کنند. تریبونها برای آنکه قدرت خود را محترم نگاهدارند، حتی مجاز بودند صاحب منصبی را که وتو یشان را نادیده می گرفت به قتل برسانند. با فزونی قدرت روم، بر قدرت پلبینها کم کم افزوده شد، تا آنجا که توانستند از پاتریسینهای محافظه کار امتیازهای بیشتر و بیشتری بزور بگیرند.

رابطه با سایر کشورشهرها

حکومت موفق بر کشورشهرهای مستقل مسئلهٔ دشوار و همیشگی جهان باستان بود و راه حل رومی آن از اهمیت بسیاری در تاریخ سیاست برخوردار است. نظریهٔ اصلی این حکومت از این قرار است که جمهوری رم به عنوان کشورشهر باید مانند سر انداموارهٔ همبسته ای از کشورشهرهای متحد، برآنها حکومت می کرد. جامعه های شهری یا بایستی فتح می شدند یا با پیمان به رم می پیوستند. در هردو حالت روابط میان دو طرف بدقت معلوم می گردید. معمولاً به ساکنان کشورشهر تابع این حق داده می شد که برای گسستن روابط بازرگانی و ازدواج قانونی با رومیها به دادگاههای رومی عرض حال بدهند. عموماً این گونه حقوق مربوط به بازرگانی و ازدواج به کشورشهرها داده می شد، اما نیروهای انتظامی کشورشهرهای تابع زیر نظارت کامل رم بود. ادارهٔ امور داخلی که تنها امور محلی را در بر می گرفت، مانند باروهای شهر، بازارها، نمایشخانه ها و مقررات نیروی انتظامی جزو اختیارات حکومتهای محلی بود. یگانگی و چندگانگی قاعدهٔ اصلی بود. اتباع رم زود پی بردند که بهبودی رم بهبودی آنهاست و سهم داشتن در موهبتهای صلح و آرامشی که رم به ایشان بخشیده است، آنها را رومی واقعی به شمار خواهد آورد. به این ترتیب فرهنگ رم که سرچشمه های بسیاری داشت، به دست دولت رمی در همهٔ واحدهای اداره کنندهٔ شهرهای تابع منتشر می شد.

ادبیات

رومیان نخستین که در اصل زمین شخم می زدند و در کارهای سخت و پر مشقت شرکت می کردند، توجهٔ چندانی به ادبیات و سایر هنرها نشان نمی دادند. به شیوه های ماهرانهٔ یونانیها اعتنا نداشتند و به فرهنگ آنها تا مدتی دراز بدگمان بودند. البته چون رومیها سرزمینهای ایتالیا و کارتاژ

44. comitia tributa

را گشودند و ضمیمهٔ خاک خود کردند، اندک اندک پذیرفتن و پسندیدن راه و رسم اتباع تازهٔ خود را آغاز کردند. از این رو بود که تأثیرهای یونانی در رم نیرومند شد. یک اسیر جنگی یونانی از مردم تارنتوم به نام لوکیوس لیویوس آندرونیکوس[۴۵] در رم آموزگار شد و **اودیسه** را ترجمه کرد. تقریباً در همان زمان یکی از مردم بومی روم به نام گنائیوس نائویوس[۴۶] دست به ترجمهٔ تراژدیهای یونانی زد و حماسهٔ **جنگ با کارتاژ**[۴۷] را سرود. یک یونانی از مردم کالابریا[۴۸] به نام کوینتوس انیوس[۴۹] حماسهٔ دوران[۵۰] را سرود که تا مدتی دراز با استقبال رو به رو بود.

نخستین آفریده‌های براستی موفق رومی کمدیهای پلاوتوس[۵۱] (درگذشتهٔ ۱۴۸ ق م) و ترنتیوس[۵۲] (درگذشتهٔ ۱۵۹ ق م) است. پلاوتوس نمایشنامه هایی می نوشت تا تماشاگران شهری را که در جریان جنگهای کارتاژی عده‌شان زیاد شده بود، شاد کند. بیست نمایشنامهٔ بلند او شخصیتهای بسیاری از همه نوع را تصویر می کند، مانند نمایشنامه های **ماندروس یونانی** که پلاوتوس از آنها تأثیر عمیقی گرفته بود. قرنها بعد شکسپیر، مولیر و کمدی هنری، که کمدی مردمپسند ایتالیای عصر نوزایی بود، از نمایشنامه های پلاوتوس تقلید کردند. **کمدی اشتباهها**[۵۳]ی شکسپیر تقلید نزدیکی از **منائخمی**[۵۴] پلاوتوس است. دو برادر همزاد پس از سالهای دراز جدایی به هم می رسند، بدون آنکه یکدیگر را باز بشناسند. این سوء تفاهم صحنه های سرگرم کننده‌ای بوجود آورده است. ترنتیوس همانند پلاوتوس زیر تأثیر عمیق ماندروس بود. کمدیهای او همان قدر اهمیت دارد که کمدیهای پلاوتوس. کمدیهای ترنتیوس را در سراسر سده های میانه می خواندند و حتی بازی می کردند. رازویتا[۵۵] راهبهٔ ساکسونی در نمایشنامه های مذهبیش در سدهٔ دهم میلادی از ترنتیوس تقلید می کرد و از هرآنچه درآثاراصلی ناشایست می نمود کاملاً پرهیز می کرد. !

دگرگونیهای فرهنگی

هنگامی که رم پس از پیروزی بر کورینتوس در سال ۱۴۶ ق م باب روابط سیاسی مستقیم را مخصوصاً با خاور یونانی گشود، سایر جنبه های فرهنگ یونانیمآبی اقتباس گردید. پولوبیوس تاریخدان رومی سالهای زیادی را در رم و نزد خاندان سکیپیو و سایر برجستگان رومی گذراند و به این ترتیب برای کتاب **تاریخهایش** مواد دست اوّلی فراهم نمود. فیلسوفان یونانی نیز به رم رفتند و بر اثر آن، برخی از رومیان جوانتر که از آرمان دیرین میانه روی و احترام به سنتها و

45. Lucius Livius Andronicus
46. Gnaeus Naevius
47. Bullum Punicum
48. Calabria
49. Quintus Ennius
50. **Annales**
51. Plautus
52. Terence

۵۳. Comedy of Errors چند ترجمهٔ فارسی دارد، از قبیل **اشتباههای خنده‌آور، اشتباههای مضحک، اشتباهات مضحک** و جز آن.ــ م.

54. Menaechmi
55. Roswitha

خدایان بیزاری داشتند، به فلسفهٔ اپیکوروسی گرویدند. البته آیین رواقی که با خوی جدّی رومی بهتر سازگار بود، از سوی بسیاری از شهروندانی که مسؤلیت بیشتری احساس می کردند پذیرفته شد. دین سنتی نیز بر اثر چنین تأثیرهایی دگرگون شد. خدایان و هماگین رومی به خدایان یونانی تغییر شکل دادند. خدایان دوازده گانهٔ اولمپی با دوازده خدای اصلی روم یکی شدند. یوپیترو زئوس مانند هم و یکی شدند. یونو و هرا و مینروا و آتنا نیز همین طور. از این گذشته، خدایان بیگانه به روم آورده شدند: ایسیس و سراپیس از مصر و خدابانوی مادر زمین از آسیای کوچک.

پس از جنگهای کارتاژی، اخلاق تند و خشن و عادتهای سادهٔ مردم رومی و نیز فرهنگ ایشان بسرعت دگرگون شد. داد و ستد رونق گرفت و غنیمتهای سرزمینهای تصرف شده سیل آسا به رم سرازیر شد. اسیرانی که در جنگهای بسیار گرفته بودند به بردگی فروختند و درد بازار را با کار ارزان درمان کردند. این عمل، کشاورزی را نابود می کرد، زیرا با ایجاد کشتزارهای بزرگی که خیل بردگان در آنها به کار گماشته می شدند، مزرعه های آزاد نابود می شد. سیل ثروت بادآورد آشفتگی اخلاقی به همراه آورد. فرمانروایان از موقعیت خود سوء استفاده کردند و از ولایتهای بی پشت و پناه به زور مبلغهای هنگفت گرفتند. بازرگانان از راههای نامشروع ثروتها اندوختند و بسیاری از افراد طبقهٔ اشراف رباخوار شدند و در برابر بهره های سنگین وامهای کلان دادند.

فروپاشی جمهوری

این اوضاع و احوال، جامعه و حکومت را دستخوش بحرانی جدّی ساخت. کشاورزان آزاد که دیگر نمی توانستند در روستاها زندگی کنند به رم کوچ کردند تا از راه جیرهٔ غله دولتی زندگی را بگذرانند. طبقات فرودست تر رم روی اصلاحات پافشاری شدید می کردند. سناتورها که از نابسامانیها سود می بردند، تمایلی به رویارویی با این موقعیت نداشتند. روابط آنها با انبوه تهیدستان بیش از پیش پر تنش و تلخ شده بود. رهبران مردم به توده های شهری روی آوردند و خواستار تقسیم دوبارهٔ زمین شدند. سناتورهای محافظه کار و مالدار که به رویارویی برخاستند، آتش جنگهای داخلی افروخته شد. مردان جاهپرست با استفاده از پشتیبانی توده های شهری به مقامهای خاصی رسیدند و فرصتهای بزرگی برای تاراج و غنیمت به دست آوردند. ماریوس[۵۶]، سولا[۵۷] و پمپیوس[۵۸] که مدیترانه را از دریازنان پاک کرد و یولیوس قیصر که سرزمین گل را گشود، از جملهٔ این قبیل مردان بودند. سدهٔ یکم ق م سراسر به جنگ فرصت طلبان رقیب گذشت؛ جنگ کسانی که با سنگدلی رفاه عمومی را از بین بردند و کشور روم را در خطر نابودی قرار دادند. بحران تنها هنگامی فرو نشست که آوگوستوس[۵۹] دیکتاتور پس از نابود کردن همهٔ مخالفان در ۲۷ ق م

56. Marius
57. Sulla
58. Pompey
59. Augustus

یگانگی را برقرار ساخت. البته این کار به بهای جمهوری تمام شد و جمهوری جای خود را به امپراتوری تازه داد.

فصل سیزدهم

تمدن رومی

در فصل سیزدهم می خوانید:

تأثیرهای تشکیل امپراتوری روم
سازمان امپراتوری روم
نمای شهر رم
ادبیات رومی: سیسرون
هوراس
ویرژیل
اوو ید
پلینیوس کهین
فلسفهٔ اپیکوروسی
فلسفهٔ رواقی
یوونالیس و مارسیالیس
تاریخدانان
آموزش
معماری
مهندسی
تندیسگری
نگاره‌ها و موزاییکهای رومی

تأثیرهای تشکیل امپراتوری روم

تشکیل امپراتوری روم در ۲۷ ق م به دست آوگوستوس از مهمترین رو یدادهای تاریخ تمدن است. پیش از آن و از وقتی که انسان نخستین بار در سرزمینهای پیرامون دریای مدیترانه و در ارو پای باختری پدیدار شده بود، در گروههای کوچک یا به صورت قبیله ای زیسته بود. یونانیها کشورشهرهای منظمی در مقیاسی بزرگتر از قبیله ایجاد کرده بودند، اما اگرچه از خرد هوشمندانه و قابلیت بسیار برخوردار بودند، نتوانستند یگانگی و صلح را میان خود برقرار سازند. رومیها به هدفی که یونانیها در رسیدن به آن درمانده بودند، جامه عمل پوشیدند. گذشته از این، اقوام پراکندهٔ مدیترانه باختری را به زیر فرمان خود آوردند و از آن پس حالت تازه‌ای از یگانگی و هماهنگی برقرار ساختند که به آن صلح و آرامش رومی[1] می گویند. از اسکاتلند تا صحرا، از اقیانوس اطلس تا درهٔ دجله و فرات، همهٔ اقوام زیر نفوذ تمدنی بودند که داغ پاک نشدنی فرهنگ یونانی ــ رومی را بر پیشانی داشت. دوره های بعد هیچ گاه نتوانست بهتر از این دستاورد بی همتا داشته باشد.

میان کشورگشاییهای اسکندر بزرگ و پیروزیهای رومیها همانندیهای قابل توجهی هست. اسکندر به مبالغ هنگفتی از فلزهای گرانبها دست یافت که برای طرحهای گوناگون خرج شد و رواج و رونق عمومی به بار آورد. افزایش بسیار حجم پول سکه سبب تحرک بازرگانی، صنعت و کشاورزی گردید. کشورگشایان رومی سدهٔ یکم پیش از میلاد نیز از اقوام تسخیر شده غنیمتهای هنگفتی به چنگ آوردند و هر پیروزی نظامی بارغنایم را روانهٔ رم می ساخت. مبلغهای هنگفتی به عنوان باج و خراج به زور گردآوری شد. بازار بازرگانان، بانکداران و رباخواران رونق گرفت. ثروتهایی یکشبه اندوخته شد. این انگیزهٔ پر تأثیر، دورهٔ پر رونقی به بار آورد که تقریباً دو قرن دوام یافت و خوشترین روزگار امپراتوری روم بود.

اوضاع و احوال صلح و آرامش عمومی که آوگوستوس فراهم آورده بود، با سازمان یافتن امپراتوری روم بنیادی استوار یافت. سراسر بخشهای جهان متمدن باستان، از مصر، درهٔ دجله و فرات، فلسطین، فنیقیه و یونان گرفته تا سرزمینهای کارتاژ در افریقای شمالی نظام اقتصادی نو ینی یافتند. از کران تا کران جهان باستان نیروهای تازه‌ای به کشاورزی، صنعت و کار و کسب پرداختند. رومیها نبودند که گیاهان تازهٔ بسیاری را برای خوراک انسان کشف کردند و مورد استفاده قرار دادند یا جانوران بیشتری را اهلی ساختند. سهم رومیها در این چیزهای تازه ناچیز بود، اما صلح و آرامش عمیقی که برقرار ساختند، شیوه های بهتر کشاورزی و مزرعه داری را به میزان بسیار زیادی تشویق و ترو یج کرد.

دست کم این کار در بعضی جاها با پیشرفت پیگیر در بریدن جنگلها صورت گرفت. انگلیس، گل، سرزمین راین و درهٔ دانوب همگی صحنهٔ بریدن درختها و خشک کردن باتلاقها

1. Pax Romana

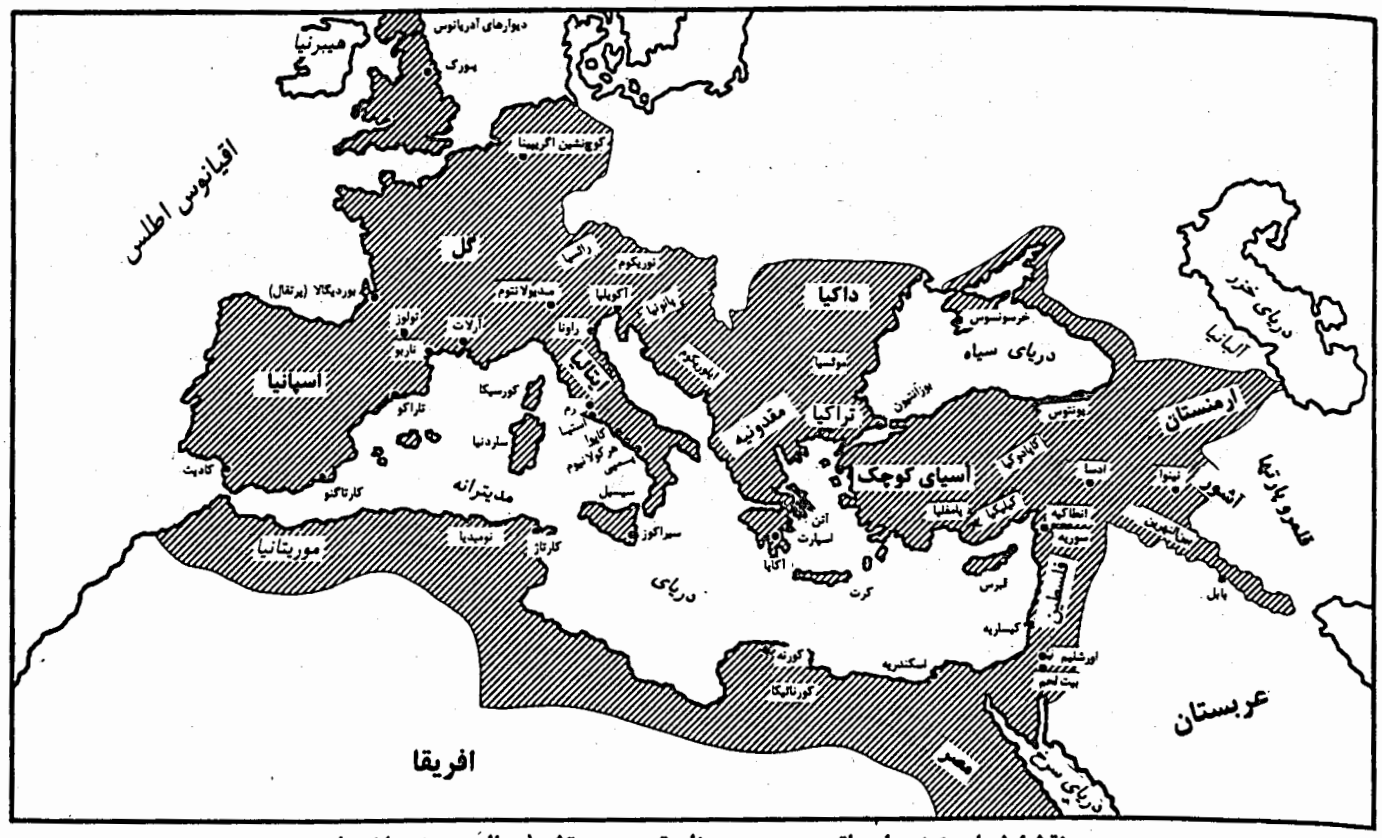

نقشهٔ شماره ۱۴ – امپراتوری روم درپهناورترین وسعتش (حوالی ۱۰۰ میلادی)

برای آماده کردن کشتزارهای مساعد بود. حتی صحراهای بی آب و علف افریقای شمالی برای تأمین خوراک جمعیت رو به افزایش احیا شد. درسدهٔ هفتم میلادی فاتحان عرب که راه طرابلس تاطنجه را در سایهٔ بیشه زارهای زیتون سواره می پیمودند، از این همه درخت در شگفت بودند. امروز بیشتر این نواحی به صحرا تبدیل شده است. بوستانکاری و باغداری، بو یژه پرورش انگور در همه جا پیشرفت داشت.

از سوی دیگر، لایهٔ نازک خاک ایتالیای جنوبی در بسیاری از جاها بر اثر فرسایش بدون استفاده شده بود. جامعه هایی که روزگار پررونقی داشتند، یارای رقابت با سایر بخشهای امپراتوری را نداشتند و تقریباً نابود شدند. فرسایش خاک بسیاری از بخشهای روستایی یونان را نیز به نابودی کشاند و از آغاز عصر یونانیمآبی ساکنان این نواحی را واداشت که بخت خود را در سرزمینهای دیگری بیازمایند. جمعیت یونان مانند ایتالیای جنوبی بتدریج رو به کاستی گذاشت. مزرعه های بسیاری متروک ماند و کشتزارهای پهناوری به بیابان تبدیل گردید، اما کفهٔ افول رونق روستایی در چند جا مانند ایتالیای جنوبی، یونان و سوریه از کفهٔ پیشرفت کشاورزی که در جاهای دیگر دیده شده، سنگین تر نبود.

درآمدهای صنعتی و بازرگانی نیز معلوم بود. به نمک، آهک، مصالح ساختمانی، طلا، نقره، مس، سرب، قلع و مخصوصاً آهن نیاز داشتند. داد و ستد مواد خوراکی بسیار بود. گوشت خوکی که مناپیها[۲] تولید می کردند تا نقطهٔ دوردستی چون ایتالیا صادر می شد. مناپیها قومی بودند که در محل کنونی بلژیک می زیستند. در شهرهای واقع در راستای کرانهٔ مدیترانه، ماهیهای نمکسود به مقصد همهٔ بخشهای دنیای روم بار می شد. ماهی تازه ای که در دریاچه های آلپ صید می کردند در بازارهای شهر رم می فروختند. غله ای که در انگلیس می کاشتند برای استفادهٔ ارتش روم به سرزمین راین حمل می کردند. پشم و پارچه های پشمی از همه نوع بازار گرمی داشت. آوردن کالای تجمّلی از خاوردور سودهای کلان داشت: از هندوستان و هندخاوری ادو یه می آوردند و به طیب خاطر مبلغهای هنگفتی برای آن می پرداختند. پارچهٔ ابریشمی چینی را از راه خشکی و با کاروانهای شتر می آوردند.

فعالیت اقتصادی که از آغاز استقرار صلح عمومی بسیار گسترده و کاملاً تشدید شده بود، آگاهی از جهان مسکون را به مقیاس زیادی وسعت داد. رومیهای عصر آوگوستوس چیزهایی دربارهٔ سیلان می دانستند، چون با مردم آن کشور داد و ستد داشتند، اما چین را فقط از راه شایعه های مبهمی که در این باره وجود داشت می شناختند. افریقای مرکزی کاملاً ناشناخته بود و تنها اطلاعات بسیار اندکی دربارهٔ سرچشمه های رود نیل و اتیو پی بدست آورده بودند.

حدود ۲۰۰ ق م همهٔ این آگاهیها از بنیاد دگرگون شد. رومیها تصادفاً از خاوردور دیدار

2. Menapii

کردند. امپراتور مارکوس آورلیوس (۱۶۱ تا ۱۸۰ م) در سال ۱۶۶ م سفیری به چین فرستاد و او از هوانگ هو پایتخت چین بازدید کرد. در این میان تجارت زمینی پارچهٔ ابریشم در طول جاده‌ای که از ترکستان خاوری و از یارقند و کاشغر می گذشت، ادامه داشت. رومیها به درون صحرای افریقا راه یافتند، تا دریاچهٔ چاد پیش رفتند و احتمالاً حتی به ناحیه های استوایی رسیدند. از ایرلند، اسکاتلند، اسکاندیناو یا و کرانه های دریای بالتیک دیدار کردند، یا دست کم این نواحی تأثیر زندگی اقتصادی رومی را احساس کرد.

سازمان امپراتوری روم

ادارهٔ امپراتوری پهناور روم با سنا و امپراتور بود. چون سنا نمی توانست همهٔ مسؤلیتهای حکومت را برعهده بگیرد، تصمیم گرفت تنها کنترل ولایتهای امن و آرام داخلی را دردست داشته باشد. ادارهٔ ولایتهای پر دردسر مرزی و ارتش برعهدهٔ امپراتور گذاشته شد. فرمانهای امپراتور بالا تر از فرمانهای فرمانداران برگزیدهٔ سناهای ولایت بود و به او لقبهای «آوگوستوس» و ایمپراتور یا فرمانده داده بودند. لقب آخری بعدها با لقب «امپراتور» که نزد ما رایج است، برابر شد. اختیارات یک تریبون را نیز به امپراتور بخشیدند. آوگوستوس (درگذشتهٔ ۱۴ م) بظاهر از سرکردگان دولت روم بود، اما جمع شدن آن همه قدرت دردست او، وی را به شخص اول، نیرومندترین و با نفوذترین شهروند رم مبدّل ساخت، یعنی به مقامی رسید که لقب امروزی «پیشوا» برازندهٔ اوست. حکومت شخص اوّل روم یا امپراتور را معمولاً امپراتوری می نامند، اما این گونه حکومت، به سبب خصلت دوگانه اش «حکومت دوگانه» یا «دوشاهی»[3] نیز نامیده شده است. البته ما همه جا از این گونه حکومت با عنوان «امپراتوری» یاد خواهیم کرد.

قدرت امپراتور به بهای کاهش قدرت سنا، یعنی تحولی که جنگهای داخلی آن را شتابان کرده بود و خطر یورشهای اقوام بیگانه از ۲۳۵ تا ۲۸۵ ق م ، اندک اندک افزایش یافت. ارتش بیش از همیشه از اهمیت برخوردار گردید و به این ترتیب برای امپراتور به عنوان فرماندهٔ کل فرصتی پیش آمد تا قدرتش را به کار گیرد و سنا را تبدیل به نیروی دولتی کند. از این رو فعالیتهای سنا بیش از پیش به مسائل صرفاً محلی محدود شد. امپراتوری قدیمی از بین رفت و نظام تازه‌ای پیدا شد. سرانجام دیوکلسین[4] حکومت مطلق، یا صریحتر بگوییم حکومت دیکتاتوری را بنیاد گذاشت و از ۲۸۴ تا ۳۰۵ م فرمان راند.

امپراتوری همچنان سازمان گسترده‌ای از کشورشهرها یا شهرداریها بود. هر کشورشهر از یک مرکز شهری و ناحیهٔ روستایی وابسته به آن تشکیل می شد. ادارهٔ امور داخلی مانند نیروی انتظامی، خیابانها، باروها و دروازه های شهر و بازارها در دست شهرداریها بود. شهروندان

3. diarchy 4. Diocletian

ثروتمندتر صنف کوریاییها[5] را تشکیل می دادند که در کوریا یا خانهٔ سنای شهر می نشستند و به امور شهر رسیدگی می کردند. امور غیرداخلی مانند ضرب سکه، جنگ و روابط خارجی را سنا اداره می کرد، مشروط بر آنکه شهرداری در منطقه‌ای که سنای ولایتی داشت، واقع می بود. اگر ولایت امپراتوری بود، ادارهٔ این امور با امپراتور بود. شبکهٔ گسترده راههای ساخته شده و عظیمی شهرها را به هم می پیوست و سفر و کار و کسب را آسان می ساخت. دست کم در سدهٔ نخست میلادی شهرها رونق داشت. طاقهای یادبود، قنات، نمایشخانه، پرستشگاه، گرمابه، تمهیدات آبرسانی، بارو و دروازه همه جا به چشم می خورد. آرامگاههای شکوهمندی در راستای جادهٔ اصلی ساخته شده بود و تا شهر ادامه داشت.

نمای شهر رم

شهر رم در آن وقت باشکوهترین شهر جهان بود. پیش از آن در دورهٔ جمهوری شهر بزرگی شده بود، اما تا پیش از پیدایش امپراتوری، شهر زیبایی به شمار نمی رفت. آوگوستوس به عنوان آبادگری پرتوان در این راه پیشگام بود. در ٦٤ م که شهر رم نزدیک به یک هفته در آتش سوخت، از بخش بیشتر این شهر بیش از تلی از خاکستر به جا نماند. آتش سوزی سبب شد شهر در مقیاس بزرگی بازسازی شود. درهٔ پالاتینوس سکونتگاه قیصران بود. درهٔ میان آن، اسکو یلینوس، وتپهٔ کاپیتولینوس ــ فوروم[6] (میدان) قدیم یا بخش بازار ــ مملو از ساختمانهای تازه و باشکوه شد. وسپاسیانوس[7] کولوسئوم[8] (آمفی تئاتر رومی) را در ۸٦م ودرانتهای جنوبی روم بر پا داشت. در دوسوی آه و یژهٔ پرستشگاهها، کاخ سنا، طاقهای پیروزی، بازارها و دادگاهها برافراشته شد و این راه به شکوهمندترین خیابان جهان تبدیل گردید. این راه ازوسط میدانگاه قدیم می گذشت وبه قلهٔ تپهٔ کاپیتولینوس می رسید، جایی که پرستشگاه با ابهتی برای یوپیتر افراشته بودند. یولیوس قیصر میدان تازه‌ای در قسمت شمالی میدان قدیمی افزود. آوگوستوس میدان دیگری ساخت که از میدان یولیوس قیصر عظیمتر بود؛ سرمشقی که امپراتورانی چون وسپاسیانوس، نروا[9] و ترایانوس[10] از آن پیروی کردند. قدری دورتر از کامپوس مارتیوس، در انتهای شمالی رم که پیش از آن میدانگاهی بود و در آن وقت ساختمانهایی چون پانتئون[11]، نمایشخانهٔ پمپئوس و گرمابه های آگریپا[12] در آن قرار داشت، هادریانوس پرستشگاه زیبایی ساخت.

5. curiales
6. forum
7. Vespasiam
8. Colosseum
9. Nerva
10. Trajan
11. Pantheon

۱۲. Baths of Agrippa . در روم قدیم گرمابه ها تنها محل شست‌وشو نبود، بلکه در زندگی رومیها جایگاه خاصی داشت و از آنها به عنوان مراکز عمومی، فرهنگی و تفریحی و محل گپ‌زدن و گذران وقت و حتی مرکز معامله استفاده می کردند. ــ م.

ادبیات رومی: سیسرون[۱۳]

رومیها در آغاز در هنرهای والای تمدن از یونانیها بسیار عقب بودند. در ادبیات هیچ اثری که ارزش یاد کردن داشته باشد، تا دورهٔ جنگهای کارتاژی (پونیک) که در ۱٤٦ ق م پایان گرفت، پدید نیاوردند. همان‌طور که دیدیم، نخستین رهاوردهای ادبی آنها ترجمه‌های ابتدایی **ایلیاد و اودیسهٔ** هومر بود. حتی کمدی‌نویسان، پلاوتوس و ترینتوس، از نمایشنامه‌نویسان یونانی بفراوانی وام گرفتند. رومیهای درس خوانده که شیفتهٔ زیباییهای شعر، نمایشنامه و نثر یونانی بودند به تقلید از یونانیها بسنده کردند. رومیها «التقاطی» شدند، یعنی مردمی شدند که با وام گرفتن از تعدادی منابع گوناگون، برای خود ذوق هنری یا برداشتهای فلسفی ایجاد کردند.

سیسرون از این گونه التقاطی‌ها بود. نام او همیشه یادآور دورهٔ پر کشمکش یولیوس قیصر و مخالفان اوست. سیسرون در سال ۱۰٦ ق م زاده شد و در ٤۳ ق م به دست هواداران مارک آنتونی به قتل رسید. ادیبی فرهیخته و برجسته بود و مسائل روز را با نثری شسته رفته تفسیر می‌کرد. سخنوری در رم اهمیت داشت، همچنان که در کشورشهرهای یونانی پیش از آنکه استقلال خود را از کف دهند از اهمیت برخوردار بود. از این رو سیسرون که سخنور تراز اولی بشمار می‌رفت، بآسانی رهبری سنا را به دست گرفت. گفتارهایش که آکنده از دقت بسیار بود و جمله‌های خوشاهنگش تأثیر خاصی برجای می‌گذاشت.

خطابه‌هایی در رد کاتیلینا[۱٤] که قرنها دانش‌آموزان مدارس می‌خواندند، نکاتی را که به نثر زیبایی و تأثیر می‌بخشد به نویسندگان بسیاری آموخته است. **دربارهٔ سخنور**[۱۵] بحث پیرامون نوع آموزشی است که شهروند رومی باید ببیند تا نقش سودمندی در کشورش بازی کند. فلسفهٔ سیاسی سیسرون در رساله‌های **پیرامون دولت**[۱٦] و **پیرامون قانون**[۱۷] بیان شده است. **نامه‌ها**[۱۸]ی او که تعدادشان زیاد است احساسهای گوناگونی را دربارهٔ این مرد پرمشغله و تیزهوش که پروردهٔ کشور و جامعه روم است برمی‌انگیزد. عدهٔ کسانی که با سیسرون به عنوان نویسندهٔ نامه‌ها همتا باشند، کم است؛ در واقع دشوار بتوان از نویسنده‌ای نام برد که تأثیری جهانی‌تر از او داشته باشد.

هوراس[۱۹]

هوارس (٦۵ تا ۸ ق م) دوست آوگوستوس بود و در روزگار تب‌زدهٔ نابودی جمهوری و پیدایش امپراتوری می‌زیست. مردی شاد، با فرهنگ، خوش ذوق و طنزگویی ظریف بود. بیقراری بسیار که مشخصهٔ شعر اوست، تأثیر ژرفی روی نویسندگان عصر نوزایی و دورهٔ نوین گذاشته

13. Cicero (کیکرو=)
14. **Orations against catiline**
15. **On the orator**
16. **On the State**
17. **On the Laws**
18. **Letters**
19. Horace

است. شهرت او به عنوان سرایندهٔ با نبوغ **هجو یه‌ها**[۲۰] ــ هجو یه سرایی نوعی ادبیات و یژهٔ رومیان است و در گذشتهٔ دور یعنی سدهٔ دوم پیش از میلاد پیدا شده است ــ برای همیشه باقی خواهد بود. هجو یه قطعهٔ کوتاهی بود در بارهٔ انواع موضوعهای آشنا؛ مطالبی به شعر در بارهٔ صفتهای اخلاقی انسانی که با نکته های زیرکانه و گزنده ای بیان شده است. **رساله‌ها** ی او که اثری است مهذّب، خطاب به دوستانی نوشته شده است که بسیاری از آنها از نزدیکان آوگوستوس نیز بودند. **رساله‌ها** برای تاریخدانان و دانشجو یان ادبیات از اهمیتی یکسان برخوردار است. **اُدها**[۲۱] و **اپودها**[۲۲] که منظومه های غنایی هوراس است، در همهٔ دوره‌ها مورد ستایش بوده است. بعضی از شعرهای این منظومه ها، مضمونهایی میهن دوستانه دارند. هوراس سیاستمداری آوگوستوس را که به هرج و مرج و کشت و کشتار جنگهای داخلی پایان داده است با سخنان پرحرارت می ستاید. در آخرین شعر او این نکته خوب بیان شده است:

آن گاه که نگاهبانان قیصر راهها را از همه سو بگیرند،
هیچ بیگانه ای آرامش کشور ما را برهم نخواهد زد،
رهبران کش‌مکش نخواهند کرد، شمشیرها آخته نخواهند شد،
شهرهای بیچاره به آشوب کشیده نخواهد شد.

آنها که از رود دانوب می نوشند،
نه گوتها، نه دشمنان چینی، و نه خیانتکاران پارتی،
و آنها که در کرانه های رود دن زاده شده اند،
قانونهای یولیانی را نخواهند شکست.

اما ما مانند روزهای جشن و میهمانی و کار،
که مائده های نیکوی با کوس فرا رو یمان گسترده است.
پس از دعاهای شایسته به سوی آسمان،
با همسران و فرزندان نیایش خواهیم کرد.

به سان شاهانمان، دلیر مردانی که به کار خود عمل کردند،
در ترنّم نغمه هایی که با آوای فلوت لیدیایی می آمیخت.
تروا، آنکیزس و صف پسران شریف ونوس.[۲۳]

20. **Satires**
21. **Odes**
22. **Epodes**
23. **The complete works of Horace.** London, every man's Library, P. 111.

ویرژیل[۲۴]

ویرژیل (۷۰ تا ۱۹ ق م) حتی پیش از هوراس سخنگوی جمهوری رو به مرگ و امپراتوری در حال پیدایش بود. صاحب قلمان کمی هستند که چون او تسلّط کاملی بر زبان مادریشان داشته باشند. تأثیر وی بسیار بوده است. عدهٔ زیادی از او تقلید کرده‌اند، اما به ندرت می‌توان کسی را با وی برابر دانست. **سرودهای چوپانی**[۲۵] شعرهایی است که مضمون آنها معمولاً زمینهٔ گفت و گوی چوپانهاست. پیداست که ویرژیل از نمونه‌های یونانیمآبی و به ویژه شعرهای تئوکریتوس الهام گرفته است. سرود چهارم دربارهٔ زاده شدن کودکی است که ظهورش را زن غیبگوی کومایی پیشگویی کرده است، کسی که دورهٔ صلح و خوشبختی را برای جهان خواهد آورد. نویسندگان سده‌های میانه می پنداشتند این کودک کسی جز مسیح نبوده است. حتی گمان می کردند و یرژیل الهام خود را از اشعیای نبی پیامبر یهودی گرفته است، اما بیشتر احتمال می رود نظر شاعر به آوگوستوس بوده است که برای کشور جنگزده صلح بیاورد و رواج و رونق و امنیت را از نو برقرار سازد

سرودهای روستایی[۲۶] شعرهایی است دربارهٔ زندگی روستایی در ایتالیا که ویرژیل عمیقاً به آن عشق می ورزید. چشم اندازهای ایتالیا، بیشه‌زارهای خنک، جویبارهای نغمه‌خوان، رویش غلات و عطر کشتزارها ستایش شورمندانهٔ او را برمی انگیخت. در این سرودها نیز او از شاعرانی چون تئوکریتوس الهام گرفته است.

آنچه دره‌ها را خندان و نغمه‌خوان می سازد و ستاره‌ها را،
شخم را شتابان خواهد ساخت و تاک را به وصال نارون خواهد رساند.
پرستاری از گاوان و از پی رمه رفتن،
ترفندی که زنبور صرفه‌جو را نگاه خواهد داشت.
می سنا س نغمهٔ من است.
آه ای اختران، همراهان تابندهٔ سال رخشان.
سرس بخشنده و آزاد، اگر فرمان دهی،
زمین بلوط را به گل می نشاند.
ای فاونوسها فرشتگاه نگاهبان کشتزار،
ای فاونوسها و ای خدابانوهای جنگل،
به رقصندگان بپیوندید، برای شما نغمه می سرایم.

اما ویرژیل در **انئید**[۲۷] که بزرگترین حماسهٔ پس از **ایلیاد** و **اودیسه** است، به کمال راستین

24. Vergil (ورگیلیوس)
25. Eclogues
26. Georgics
27. Aeneid

خود دست یافته است. **انئید** منظومه بلندی است در دوازده کتاب و در وزن هومری. انئید شرح پیدایش شهر رم و حماسهٔ قهرمانی است به نام آینیاس[۲۸] که خانوادهٔ خدایان را از تروای سوخته بیرون می برد و با کمک آنها موفق می شود شهر رم را بسازد. به قول یو پیتر در **انئید** تقدیر این بوده است که رومیان برهمهٔ اقوام فرمان برانند.

نه مرزی برای امپراتوری آنها گذاشته‌ام و نه زمانی،
چنین نهادم که فرمانروایی شان را پایانی نباشد.

و یرژیل دربارهٔ کارسترگ آوگوستوس این طور می گوید:

بدین جا نظر کن؛ به این مردم بنگر.
رومیهای خود تواند. این قیصر است،
و اینها همه پسران یولیوس اند،
تقدیر این است که از زیر گنبد بزرگ آسمان بگذرند؛
این است مردی که همواره بشارت او را شنیده‌ای،
آوگوستوس قیصر، از تبار خدا،
که عصر زرین را در کشتزارهای لاتیوم از نو بنیاد می کند،
همان‌جا که ساترن روزگاری فرمان می راند (کتاب ششم، بیتهای ۷۸۶ تا ۷۹٤)

نمی توان بر تأثیر و یرژیل تأکید بسیار نداشت. او امیدی را که در سینه های بسیاری از مردم برای پیروزی امپراتوری نو ین می تپید، به زبان رسا باز گفته است. در دورهٔ انتقال، آشفتگی و تردید در زندگی عمومی، سخن و یرژیل پیشگو یی شادی‌بخشی بود.

اوو ید[۲۹]

اوو ید (درگذشتهٔ ۱۷ م) آوازه و نفوذی تقریباً به اندازهٔ و یرژیل داشت. او که محصول جامعهٔ ثروتمند و رو به انحطاط آغاز امپراتوری بود، اخلاقیات سطحی و بدون هدف جدّی را در کتاب **هنر عشق**[۳۰] باز تابیده است. به طور کلی دربارهٔ دین نظر شکاکانه داشت و داستانهای خدایان تنها به منزلهٔ موادی برای هنر بیمانند او بود. **مسخ**[۳۱] که در پانزده کتاب تدو ین شده، مجموعهٔ حکایتهایی است که از اسطوره های یونانی گرفته شده است. اوو ید مجموعهٔ حکایتهای باشکوهی آفریده که دانش بیشتر نو یسندگان و نگارگران بعدی دربارهٔ اسطوره‌شناسی باستان مدیون اوست. نو یسندگان سده های میانه مانند بوکاتچو و چاسر از او بفراوانی وام گرفته اند و

28. Aeneas
29. Ovid
30. **Art of Love**
31. **Metamorphoses**

نقاشان دورهٔ نوزایی برای الهام گرفتن صحنه های نقاشی عظیمشان به کتاب مسخ او روی برده اند. اوو ید به عنوان استاد شیوهٔ نگارش در دنیای رومی همتا ندارد. او همهٔ شگردهای سخنوری را می دانست. شعرش سرشار از نکته های هوشمندانه و ظریفی است که هرکس بخواند فریفته می شود.

پلینیوس[۲۲] کهین

پلینیوس کهین (درگذشتهٔ حدود ۱۱٤ م) دبیر چیره‌دستی بود و نامه های بسیاری نوشت که فنون معانی بیان به منتهای درجه در آنها به کار گرفته شده بود. نامه ه ی پلینیوس مجموعهٔ جالبی از واقعیتهای مربوط به زندگی دورهٔ امپراتوری و خاصه در بارهٔ دورهٔ امپراتوری ترایانوس از ۹۸ تا ۱۱۷ م است. چون او سالهای بسیار مصدر مقامهای دولتی بود، فرصتهای بسیاری داشت تا از همهٔ کارهای کشور بخوبی آگاه باشد. به و یژه وصفی که از آتشفشانی کوه وسوو یوس[۳۳] در ۷۹ م و و یرانی آن آورده است، مشهور است.

فلسفهٔ اپیکوروسی

در آغاز، فلسفه در میان رومیها رواج نداشت. رومیها چون مردمی اهل عمل بودند، به تفکر انتزاعی کمتر توجه می کردند. هیچ مکتب تازهٔ فلسفی ایجاد نکردند، اما اندیشه های خود را از خاوریونانیمآب گرفتند. بو یژه رومیهای ثروتمند و جوانی که از نظامهای کهن بیزاری داشتند، به فلسفهٔ اپیکوروسی روی می بردند. آنها به استدلالهایی که بی تفاوتی در برابر دین کهن و منع و قیدهای آن را توجیه می کرد، با دیدهٔ استقبال می نگریستند. بهترین بیان این نگرش منظومهٔ **دربارهٔ طبیعت چیزها** اثر لوکرتیوس[۳٤] (درگذشتهٔ ۵۵ ق م) است. فلسفهٔ این منظومه بر بنیاد فلسفهٔ اتمی دموکریتوس است که زندگی را چیزی جز ترکیب تصادفی اتمها نمی دانست و به هیچ روح نامیرا، هیچ خدایی و هیچ مثال جاودانی، آن طور که افلاطون می پنداشت، قایل نبود. کتاب پنجم توصیف بلندپروازانه ای از چگونگی آغاز و تحول زندگی است. شمای نخستین دوره های بشر و خطوط کلی تمدن در این کتاب آمده است. گرچه خیال آلود است، اما تفسیر درخور توجهی است. جالب خواهد بود اگر طرح او با خطوط کلی تاریخ کهن بشر در دوره های پارینه سنگی و نوسنگی و مفرغ که شرح آنها در نخستین فصلهای این کتاب گذشت، مورد به مورد سنجیده شود.

32. Pliny (بلیناس/پلینی =)
33. Vesuvius
34. Lucretius

فلسفهٔ رواقی

فلسفهٔ رواقی با احترام ژرفی که به راه و رسمهای آزمودهٔ کهن می گذاشت، کاملاً دلخواه رومیهای جدّی بود. گرچه در جریان جنگهای کارتاژی در رم طرح شد، اما نخستین نویسندهٔ توانایی که به دفاع از نظریهٔ رواقی برخاست، سیسرون بود. مؤثرترین نوشته های فلسفیش عبارتند از: **مباحثه های توسکولومی**[۳۵]، **دربارهٔ عصر کهن**[۳۶] **و دربارهٔ طبیعت خدایان**[۳۷] احترامی که فلسفهٔ رواقی در سده های بعد از آن برخوردار شد، تا اندازه‌ای به سبب این کتابهاست. اپیکتتوس[۳۸] مردی تهیدست و روزگاری برده بود. حدود ۱۰۰ م فلسفهٔ رواقی را در اپیروس[۳۹] می آموخت. کتاب **گفت وگوها**[۴۰] و **کتاب دستی**[۴۱] را به یونانی نوشت. اندیشه هایش با اندیشه های مارکوس اورلیوس[۴۲] (درگذشتهٔ ۱۸۰ م) نویسندهٔ کتاب مشهور **تأملات**[۴۳] قابل مقایسه است. نظریهٔ رواقی دربارهٔ برابری ذاتی همهٔ انسانها را در راه و روش این دو مرد بخوبی می توان دید؛ دو مردی که با چنان تفاوتی در پایگاه دولتی و اجتماعی، اصول اساسی فلسفهٔ رواقی را به یکسان به یاری می طلبیدند و راهنما قرار می دادند.

البته مظهر بارز فلسفهٔ رواقی سنکا[۴۴]ست. او اسپانیایی بود، بیشتر عمرش را در رم گذراند و در ۶۵ م درگذشت. به مقام آموزگاری نرون رسید، امپراتور ستمکاری که نشان داد شایستهٔ کوششهای استادش نبوده است؛ گرچه سنکا در سالهای نخست امپراتوری نرون تا اندازه‌ای روی او نفوذ داشت و جلویش را می گرفت. سرانجام سنکا به شرکت در دسیسه ای علیه نرون متهم گردید. به وی تکلیف کردند خودکشی کند و او به شیوهٔ رواقی واقعی خود را کشت. اگر سنکا در روابطش با نرون ناگزیر بود خود را با او سازگار نشان دهد، اما زندگی خصوصیش را اندکی بهتر اداره کرد و با آزمندی و به گونه ای ثروت اندوخت که به هیچ روی شایستهٔ آیین رواقی نبود. آوازهٔ ادبی سنکا از تراژدیهای اوست. نه تراژدی از سنکا به جا مانده که **مدئا**[۴۵] مشهورتر از همه است. تراژدیهایش به تقلید از آثار ائوریپیدس است، اما اصالت کارهای او را کمتر دارد. با وصف این، تأثیر تراژدیهای سنکا روی نمایشنامه‌نویسان ایتالیایی دورهٔ نوزایی و مخصوصاً روی نمایشنامه نویسان کلاسیک عصر لویی چهاردهم بسیار زیاد است.

نوشته های فلسفی سنکا از نوشته های ادبیش مهمتر است. این نوشته ها عالیترین و کاملترین بیان فلسفهٔ رواقی است که در میان رومیها تکامل یافته است. اخلاقیات عالی فلسفهٔ

35. **Tusculan Disputations**
36. **On Old Age**
37. **On the Nature of the Gods**
38. Epictetus
39. Epirus
40. **Discourses**
41. **Enchiridion**
42. Marcus Aurelius
43. **Meditations**
44. Seneca
45. **Medea**

رواقی نظر نویسندگان سده‌های میانه را به خود جلب می کرد، زیرا شعارهای اخلاقی رواقی تا اندازه‌ای به آموزه‌های مسیحی شباهت دارد. عموماً بر این عقیده‌اند که سنکا مسیحی بوده و با پولس رسول مکاتبه داشته است. کسی حتی نامه‌هایی جعل کرده است و تا مدتی مدید خیال می کردند این نامه‌ها میان سنکا و پولس مبادله شده است. سنکا ذهن اصیلی نداشت؛ همهٔ اندیشه‌هایش از یونانیها گرفته شده بود. نوشته‌های مهم اخلاقیش رساله‌هایی است با عنوان **دربارهٔ خشم**،[۴۶] **دربارهٔ کوتاهی زندگی**[۴۷] **و دربارهٔ بخشایندگی**[۴۸].

یوونالیس[۴۹] و مارسیالیس[۵۰]

همان‌طور که دیدیم، نوشته‌های هزل‌آلود در کتاب **هجویه‌های** هوراس به مرتبهٔ کمال رسید و با قلم یوونالیس (درگذشتهٔ ۱۳۵م) تکامل پیدا کرد و گزنده شد. طبقات فرادست رم که در تجمّل‌پرستی فرو رفته و بیش از پیش فاسد شده بودند، بیشتر و بیشتر آماج حمله قرار گرفتند. حکایتهای بسیاری دربارهٔ هرزگی اخلاقی طبقات فرادست در پایان سدهٔ نخست و آغاز سدهٔ دوم میلادی هست. رومیهای جدّی که با این گونه زندگی بلاخیز موافق نبودند، طبعاً به هزل و هجو رو کردند. اما انگار هزل یوونالیس بیش از اندازه گزنده بود. نظر ما این است که پاره‌ای از خرده‌گیریهایش را نادیده بگیریم، چون سختگیری بیش از اندازه است. برای مثال، هجویهٔ ششم او هیچ نظر خوشی نسبت به زنان ندارد. برای ما باور کردنش دشوار است آنچه دربارهٔ فساد و هرزگی رومیان گفته است بتواند راست باشد. البته این گونه بزرگ‌نماییها توجه بسیار اخلاق‌گرایان را به خود جلب کرده است. آنها دربارهٔ تبهگنی جامعهٔ رومی بتفصیل بحث کرده‌اند و بر روی این نکته پای فشرده‌اند که تبهگنی یکی از علتهای انحطاط روم بوده است. کنایهٔ شعرهای هزل‌آلود مارسیالیس (درگذشتهٔ حدود ۱۰۴م) به همین اوضاع و احوال فاسد است. شعرهای هزل‌آلود شعرهایی است گزنده که حادثه‌ای یا شخصیتی را به شیوه‌ای مؤثر توصیف می کند و نیش سخن را برای پایان توصیف می گذارد. این شیوهٔ ادبی بویژه در طنز ادبی به کار می رود. ظاهراً هجویه‌سرایی دورهٔ نوزایی ایتالیا از مارسیالیس الهام گرفته بود.

تاریخدانان

در میان تاریخدانان رومی یولیوس قیصر (درگذشتهٔ ۴۴ ق م) بحق جایگاه بلندی دارد. سربازی پرکوش و در عرصهٔ سیاست سالهای آشفته و واپسین جمهوری فعال بود و همیشه یا به

46. **On Anger**
47. **On the Brevity of Life**
48. **On Clemency**
49. Juvenal
50. Martial

عشقبازی می پرداخت یا به جنگ اشتغال داشت. **دربارهٔ جنگ با گلها**[۵۱] تاریخ هفت جلدی اوست در شرح پیروزی بر اقوام گل که تصویر جامعی از کشور گلها یا سلتها و فرهنگ و ساکنان آن به دست می دهد. برای مثال، داستان آریوو یستوس[۵۲] قبیله ای را تصویر می کند که در حال کوچ است، دنبال سکونتگاه تازه ای می گردد و به هر سرزمینی که پا می گذارد برای مردم آن انواع و اقسام مسئله ایجاد می کند.

قیصر دشمنان بسیاری در رم داشت که با جنگ پرماجرا و خطر با گلها موافق نبودند. کتاب **دربارهٔ جنگ با گلها** را برای توجیه عملش نوشته است. زبان کتاب بی تکلّف و ساده است و تأثیر نوشته اش از این جهت بیشتر شده که همه جا ضمیر سوم شخص را برای خودش به کار برده است: «قیصر حرکت کرد...، قیصر حمله کرد...، قیصر گفت...» **دربارهٔ جنگ داخلی**[۵۳] رسالهٔ مختصرتری است دربارهٔ واپسین سالهای زندگیش.

از جهت عظمت موضوع هیچ تاریخدان رومی به مرتبهٔ لیو یوس[۵۴] (درگذشتهٔ ۱۷ م) نرسیده است. **تاریخ رم از بنیانگذاری شهر**[۵۵] که ۱۴۲ کتاب است، داستان رم را تا سال ۹ م دربر می گیرد. اگرچه یک چهارم این مجموعهٔ بزرگ به دست ما رسیده است، اما آنچه بازمانده منتهای اهمیت را دارد، چرا که دربارهٔ برخی از لحظه های حساس تاریخ روم به بحث می پردازد. لیو یوس میهن پرست پرحرارتی بود و برای بزرگداشت جمهوری و ستایش برتریهای مردان بزرگ آن می نوشت. اما روشی انتقادی نداشت، زیرا برای جدا کردن حقیقت از افسانه کوشش نمی کرد و غالباً روایتها را می پذیرفت، در حالی که به سادگی می توانست واقعیتها را تحقیق کند. از این جهت مرتبه اش فروتر از توکودیدس پیشگام یونانی اوست. زبان لیو یوس نیرومند و روایت او مانند موضوع کتاب عالی است. در اثر لیو یوس، همچنان که در کارهای هوراس و ویرژیل، گرامیداشت خاصی از شهر رم به چشم می خورد؛ شهر جاودانه ای که بعدها نویسندگانی چون قدیس آوگوستینوس هیپویی (درگذشتهٔ ۴۳۰ م) و دانته (درگذشتهٔ ۱۳۲۱ م) را مفتون خود ساخت.

نوشته های تاکیتوس[۵۶] (درگذشتهٔ ۱۱۷ م) ادامهٔ کارلیو یوس است. **سالنامه**[۵۷] ی او با امپراتوری آوگوستوس و **تاریخها**[۵۸] ی او از امپراتوری گالبا[۵۹] در ۶۸ م آغاز می شود. فساد جامعهٔ رم، مخصوصاً هرزگی و خشونت نرون را به گونهٔ غم انگیزی توصیف می کند، اما به ویژگیهای دیگر امپراتوری که به اهمیت آنها از طریق سایر منابع آگاهیم، کمتر توجه می کند. بطور کلی تاکیتوس

51. **On the Gallic War**
52. Ariovistus
53. **On the Civil War**
54. Livy
55. **History of Rome from the Founding of the City**
56. Tacitus (تاسیت)
57. **Annals**
58. **Histories**
59. Galba

در راه دست‌یافتن به حقیقت زحمت می کشید. روی شخصیتها غالباً آن قدر تأکید می ورزد که گویی سیر رو یدادها در اصل به آنچه مردان بزرگ می پندارند یا عمل می کنند وابسته است.

گرمانیا[60]ی او دربارهٔ قبایل ژرمن و فرهنگ آنهاست. **گرمانیا** کتاب باارزشی است، زیرا گرچه ناقص است، اما نخستین تصویر اقوامی است که سه قرن پس از تاکیتوس قصد واژگونی امپراتوری را کردند. **آگریکولا**[61] شرح کارهای نمایان پدرزنش آگریکولا فاتح بریتانیاست. فصل نخست این کتاب تصویر کاملی از این جزیره به دست می دهد و کتاب به عنوان زندگینامهٔ **آگریکولا** یکی از بهترین آثار ادبی کهن است.

خصوصیت دیگری که باید در کارهای تاکیتوس به آن توجه داشت، تأکید وی براخلاق است. او چون یوونالیس و سایر هجو یه‌سرایان موردهای بسیاری را در جامعه رم محکوم می کرد و احساس او در این باره آن‌قدر شدید بود که تاریخ را برای آموختن درسهای اخلاقی به کار می برد. از این روست که ژرمنها در اثر او به عنوان مردمی پاک، دلاور و مردخو توصیف شده‌اند، سخنی که شاید انتقاد غیرمستقیمی از کاستیهای اخلاقی رومی باشد.

آخرین تاریخدان دورهٔ امپراتوری که براستی پرتأثیر بوده سوئتونیوس[62] (درگذشتهٔ حدود ۱۵۰ م) است. در دورهٔ امپراتورهادریانوس (۱۱۷ تا ۱۳۸ م) سمت دبیری داشت و بنابراین فرصتهای بی مانندی در اختیارش بود تا دربارهٔ شخصیتها و کارها آگاهی دست اول پیدا کند. حکایتهای بسیاری دربارهٔ نخستین امپراتورها گرد آورد و کتاب **زندگیهای دوازده قیصر**[63]، از یولیوس قیصر تا دومیتیانوس (درگذشتهٔ ۹۶ م) را نوشت. زندگینامه های کوتاه سوئتونیوس که از شایعه و جزئیات خصوصی بسیاری انباشته شده، مورد توجه بسیار قرار نگرفته است. معروفترین مقلد سوئتونیوس، اگینهارت[64] راهب است که **زندگی شارلمانی** را در سدهٔ نهم م نوشت. این کتاب از نظر حجم، زبان و حکایتهای خصوصی همانندی نزدیکی با **زندگیهای دوازده قیصر** سوئتونیوس دارد.

اینها بود آثار عمدهٔ ادبی روم. اهمیت این آثار در تاریخ تمدن عظیم است. بیشتر گوهرهای گرانبهای یونانی از راه این آثار به سده های میانه و عصر نو ین رسیده است. هنر این آثار بسیار و صورت آنها به کمال است، اما عموماً اصالت نوشته های یونانی و یونانیمآبی را کمتر دارد. با وصف این، روم فرهنگ یونان را برای خود مساعد ساخت و به کانون پراکندن آن در میان بسیاری از اقوام تازه تبدیل گردید.

60. **Germania**
61. **Agricola**
62. Suetonius
63. **Lives of the Twelve Caesars**
64. Eginhard

آموزش

آموزش و پرورش رومی، بویژه در دورهٔ امپراتوری، به روشهای یونانی دین بسیار دارد. آموزش حرفه‌ای به صنعتگران محدود می‌شد. بسیاری از صنعتکاران برده بودند و نقش مهمی در زندگی سیاسی کشورشهر نداشتند. در آغاز پسرها را با روشهای سخت گیرانهٔ خانوادهٔ رومی بار می‌آورند. با فتح کشورشهرهای یونانی، بردگان یونانی به تربیت کودکان درخانه‌های رومیان پرداختند. تأثیر یونانیها از این راه نیرومند و نیرومندتر شد. در عصر سیسرون، کودکان نخست خواندن، نوشتن و حساب می‌آموختند. سپس به مدرسه‌ای فرستاده می‌شدند که در آنجا ادبیات یونانی و رومی را می‌خواندند. سیسرون به آموزشی توجه داشت که مخصوصاً بتواند پاتریسینها را برای به عهده گرفتن مسؤلیتهایشان درسنا آماده سازد. شاگردان باید حقوق، ادبیات، سخنوری، تاریخ و فلسفه می‌آموختند؛ نه از روی کتابهای درسی آن‌طور که غالباً در مدرسه‌های نوین رایج است، بلکه از روی آثار نویسندگان بزرگی چون هومر، افلاطون و توکودیدس. هدف از این آموزش، متمدن بارآوردن پسران بود. رومیها کسی را که خوب تربیت شده بود، «انسان»[۶۵] می‌نامیدند. ما واژهٔ «انسانگرایی»[۶۶] را از نام این صورت فرهنگ گرفته‌ایم.

اندیشه‌های **کوینتیلیانوس**[۶۷] (درگذشتهٔ پس از سال ۱۰۰ م) نیز از این دست بود. کتاب **اصول سخنوری**[۶۸] دربارهٔ آموزش خاص سخنوریا شهروند است. این کتاب تأثیر بزرگی برآموزش گذاشته است. **اصول سخنوری** در دوازده کتاب تدوین شده است. کتاب نخست دربارهٔ آموزش مقدماتی بحث می‌کند. این کتاب توصیه‌های خوب بسیاری دارد. برای مثال این توصیه: «پیش از هر کار دیگری نگذارید پرستاران کودک بدون رعایت دستور زبان صحبت کنند.» از سوی دیگر کوینتیلیانوس می‌پنداشت نقش اساسی در آموزش با حافظه است، تصوری که در سراسر سده‌های میانه و عصر نوزایی ادامه یافت.

معماری

رومیها در هنر، مانند ادبیات و آموزش، ازانگاره‌های یونانیمآبی به فراوانی وام گرفته‌اند. مشهورترین معمار رومی ویتروویوس پولیون[۶۹] بود که در سدهٔ یکم پیش از میلاد می‌زیست. کتاب **دربارهٔ معماری**[۷۰] او به مسائل مهندسی نیز می‌پردازد. او و معماران دیگر، سبک زینتی کورنتی را بمراتب بیشتر از یونانیها گسترش دادند، تا آنجا که اشتهای تجمل‌پرست رومی را فرو می‌نشاند. صورتهای ترکیبی معماری در طاقهای پیروزی بخوبی پیداست. طاق پیروزی برای بزرگداشت

65. humanus
66. humanism
67. Quintilian
68. **Institutes of Oratory**
69. Vitruvius Polio
70. On Architecture

رو یدادهای بزرگ یا فرمانروایی امپراتوری برافراشته می شد. از این گونه طاقها هنوز سه طاق در شهر رم پابرجاست. هر طاق پیروزی از سه طاق تشکیل شده و طاق میانی بلندتر از دو طاق کناری است. نمای طاق بطرز برجسته و هنرمندانه ای با صحنه های یادبود تراشیده و آذین شده است.

معمارهای رومی معمولاً ستونهای متعلق به یک سبک معماری را روی ستونهای سبک دیگر کار می گذاشتند. انگیزهٔ این کار بیشتر به جا گذاشتن تأثیر تند بود تا اعمال سلیقهٔ هنری. در آمفی تئاتر فلاو یانوس رم، معروف به کولسئوم، بنای عظیمی که برای نشستن دست کم پنجاه هزار تماشاگر و دیدن نبردهای گلادیاتوری ساخته شده بود، همین نکته به چشم می خورد. ستونهای پایینترین اشکوب را میان دو طاق و به سبک دوریک می ساختند. ستونهای اشکوب دوم را به سبک یونیک و نیم ستونهای اشکوب سوم را به سبک کورنتی می ساختند. حاصل کار بیشتر تزیین و آرایش بود تا زیبایی، و شکستن حرمت معیار زیباتر هماهنگی یونانی، تأثیر بیشتری می گذاشت و میل شدید رومی به نمایش را برآورده می ساخت.

ساختمانهای عمومی رومی زبان رسای حال و هوایی است که به آن قصد ساخته شده است. یکی از بزرگترین بناهای رم باستان که هنوز پابرجاست، پانتئون[71] است که در سدهٔ یکم میلادی ساخته شده است. گنبد بزرگ و سنگپوش آن قطری نزدیک به ۵۰ متر دارد و فاصله اش از دورترین نقطه تا زمین همین اندازه است. در بالای گنبد نورگیر گردی است که قطرش ۹ متر است و تنها راه نورگیر فضای زیرگنبد است. دیواری که گنبد برآن افراشته شده است، گرد و سنگپوش است و بیش از هفت متر ستبرا دارد. ایوان پانتئون شانزده ستون کورنتی دارد و آرایش سنتوری روی ستونها قرار گرفته است. این بنا «بزرگترین دستاوردهای آجری سنگپوش در ۱۸۰۰ سال گذشته است و در این سالها تنها به مرمتهای اندکی نیاز داشته است.»

ساختمانهای بسیاری که در ارو پا، افریقای شمالی و آسیای باختری پراکنده است، هنوز هم گواهان خاموش بزرگی روم است. و یرانه های تاموگادی (تمجد) در الجزایر، پالمورا (تدمر) در سوریه بی اندازه جالب توجه اند. شهر پومپئی که بارانی از خاکستر گدازه های آتشفشان وسوو یوس درسال ۹۷م لایه ای روی آن پوشیده درسالهای گذشته اندک اندک کاو یده شده است. باروها، دروازه ها، آبگذرها، خیابانها، خانه ها، پرستشگاهها، بازارها، آرامگاهها، نمایشخانه ها، فواره ها، آتشدانها، آسیابها، اثاثیهٔ خانه ها و دیوارنگاریها زبان آشکار زندگی پرتکاپوی سدهٔ یکم میلادی است.

مهندسی

رومیها در ساختن پلهای طاقدار بلند، که یکی از آنها برود تاگوس[72] در شهر

71. Pantheon 72. Tagus

آلکانتارا[۷۳]ی اسپانیا باقی است و بیش از ۵۰ متر بلندی دارد، تردیدی به خود راه نمی دادند. ساختن آبگذرها ضرورت داشت. برخی از این آبگذرها هنوز در روستاهای باستانی رومی هست. آبگذر نیم[۷۴] واقع در جنوب فرانسه از سه دریف طاق تشکیل شده و به این منظور ساخته شده که آب در بلندی بیش از ۵۰ متر جریان داشته باشد.

پیداست رومیها مهندسانی عالی بودند. از روشهای بنّایی که مهندسان دورهٔ یونانیمآبی به کار می بردند فرا گذشتند، سهل است، بناهایی ساختند که غالباً عظیمتر از بناهای آنهاست. بویژه روشهای راهسازی رومی روشهای مؤثری بود. بازمانده های راهسازی رومی را هنوز در جادهٔ آپیا و بزرگراه رم می توان یافت. جاده های رومی معمولاً کوتاهترین راه میان مراکز مهم اقتصادی و نظامی بود. چند لایه سنگ و ساروج می گذاشتند و رو یهٔ سنگی جاده را با چنان دقتی جفت وجور و محکم می کردند که آب بسختی می توانست لای آنها نفوذ کند. برخی از این جاده ها با همان رو یهٔ سنگی اصلی هنوز سالم مانده و امروزه مورد استفاده است.

تندیسگری

در روزگاران نخستین رم از تندیسگری چندان استقبال نمی شد، اما پس از ویرانی کورینتوس در ۱۴۶ ق م، برای آذینگری شهر تندیسهای بسیاری به رم آورده شد. چندی نگذشت که داشتن تندیسهای یونانی مد روز شد و تقلید از روی شاهکارها به کار و کسب پررونقی در شهر آتن تبدیل گردید. از این تقلیدها نمونه های زیادی به دست ما رسیده که از جملهٔ آنها «ونوس مدیچی»، «لاکوئون»، «آپولون در حال کشتن مار»، «آپولون خوشنمود»، «پسر و غاز»، سر هومر و زئوس است. گرچه این تندیسها تقلید آثارند، اما از اهمیت برخوردارند؛ چرا که بازتاب آرمانهای هنری عصر یونانیمآبی به شمار می روند. همین تقلیدها بود که به هنرمندان بزرگ عصر نوزایی الهام و رهنمود بخشید.

البته تقلید از تندیسها و سلیقهٔ یونانی نتوانست هنر تندیسگری عالی بیافریند. پیداست که رومیها نمی توانستند به ترفندهای ظریف استادان یونانی دست یابند. هنرمندانی که امروز در ذوق هنریشان تردید می کنیم یا شناخت هنری کافی نداشتند یا بر کارهای بسیار گماشته می شدند. اگر رومیها می کوشیدند بدل تندیسهای یونانی را بسازند، نتیجهٔ کارشان متوسط بود. نمونه ای از کار رومیها سنگتراشیهای آراپاکیس[۷۵] یا محراب صلح است که در دورهٔ امپراتوری آوگوستوس برای یادبود برقراری صلح و آرامش عمومی در میدان رم ساخته شده است. یکی از صحنه های آن حکایتی است که به صحنهٔ تلوس[۷۶] مشهور است. تلوس یا خدابانوی زمین، نشسته و دو کودک

73. Alcantara (قنطره=)
74. Nimes
75. Ara Pacis
76. Tellus

برهنه را بغل کرده است. شاخهٔ انبوهی از برگ و گل و میوه نیز روی دامن اوست. در کنارش گاوی و گوسفندی دیده می شود. سمت چپ او چهرهٔ مردی دیده می شود که خدای آب است. جلوی آنها آب از زمین می جوشد. سمت راست تلوس چهرهٔ زنی دیده می شود که مظهر هواست و بر پشت قوی در حال پروازی نشسته است. مظهر هوا بر قویی سوار شده که جثه اش کوچکتر از آن است تا هیکل وی را حمل کند. این قسمت تصویر با شکلهای آرام زمین و آب هماهنگی ندارد. شکل دیگری که ناسازگاری دارد، پارچه ای است که به طرزی غیرطبیعی از زیر گلوتا سینهٔ خدابانوی زمین فرو افتاده است. تردیدی نیست که شکلها به خودی خود خوشایندند، اما جزئیات نادقیق و نبودن هماهنگی کلی به آنها آسیب رسانده است.

رومیها که تا این حد واقعگرا بودند، هیچ گاه آرمانی ساختن را، که مشخصهٔ کار هنرمندان یونانی است، کاملاً احساس نکردند یا در این کار استادی نیافتند. هنرمندان رومی به لحاظ همین واقعگرایی در تندیسگری مهارت داشتند. از کهنترین ایام در میان رومیها رسم بود که از نیاکانشان صورتکهایی از موم بسازند. این کار نشانهٔ احترام به پدران بود. پس از پیروزی بر یونان، شبیه سازی با مرمر رواج یافت، اما تصویرها به صورت خشنی مطابق با اصل باقی ماند. احترام به نیاکان خوشبختانه مجموعهٔ خوبی از تندیس نیم تنهٔ بسیاری از چهره های بزرگ تاریخ روم برای ما به جا گذاشته است.

نگاره ها و موزاییکهای رومی

نگارگری پیشرفت بسیار کرد، اما تقریباً تنها نمونه های بازماندهٔ آن، دیوارنگاریهای شهر پومپئی است که برخی از آنها در غایت زیبایی است و نشان دهندهٔ توانایی تجسّم بخشیدن خوب پیکر انسان با همهٔ حالتهای دشوار آن است. علم مناظر و مرایا شناخته شد و در نگاره های دسته جمعی و صحنه های طبیعت بکار رفت. این نگاره ها همانندی نزدیکی با نگاره های روی گچ سده های میانه دارد. موزاییک، صورت دیگر کاملاً پیشرفتهٔ هنر تصویری بود و با تکه های ریز شیشهٔ رنگین، مرمر و سنگ بدقت ساخته می شد. هنرمندان برای دیوار ساختمانهای عمومی و خصوصی از موزاییک صحنه های با روحی می ساختند. کف ساختمانها را با موزاییک و ترکیبی از طرحهای هندسی و دریایی یا صحنه های روستایی که بیشتر پسند مردم بود می آراستند.

سهم روم در تمدن، نخست از همه در مساعد ساختن فرهنگ یونانیها و انتشار دادن عنصرهای این فرهنگ در همه سو و در میان اقوامی است که هیچ گاه تماس مستقیمی با آن نداشته اند. از این رو اقوامی که بیشترین تفاوت را با یکدیگر داشتند، مانند مصریها، بربرتونها، گلها، ژرمنها وایبریها، تأثیر فرهنگی کم وبیش یکسانی گرفتند. نبوغ الهام بخش یونانی در

ادبیات، فلسفه، و دستاورد هنری رومی پیداست. به همین ترتیب می توان این تأثیر را در پیشرفت علم و دانش دید. در فصل بعد در این باره بحث خواهد شد.

حقیقتی است آشکار و مسلّم که روم برای تربیت فکری و آموزش اخلاقیش ناگزیر بود در یونان به مکتب برود.

موریس کروازه[1]

فصل چهاردهم

علم و دانش یونانی ــ رومی
حقوق رومی

1. Maurice Croiset

در فصل چهاردهم می خوانید:

علم رومی: پلینیوس و فرونتینوس
دانشپژوهی یونانی: استرابون و بطلمیوس
تصوّرات بطلمیوس دربارهٔ گیتی
پزشکی رومی
بهداشت باستان
بهداشت و بیمارستانهای روم
دیوسکوریدسِ دارو پزشک
کلسوس
پزشکی جالینوسی
کیمیاگری و اخترگویی
منطقة البروج
فلسفهٔ نوافلاطونی
پلوتارخوس و «زندگیهای مقایسه شده»، لوکیانوس و «گفت و گوهای مردگان»
حقوق رومی
یوستی نیانوس و تدوین قانون

رومیها با الهام گرفتن از اصالت درخشان دستاورد یونانی به تقلید از نمونه های یونانی، ادبیات و آثار فلسفی آفریدند و معماری، نگارگری و تندیسگری کردند. اما پس از پایان سدهٔ یکم میلادی فعالیت آفرینشگر آنها به ضعف گرایید. شاید یک علتش این بود که رومیها مانند یونانیها اندیشمند و تیزهوش نبودند و در نگرش خود تا اندازه‌ای ولایتی باقی مانده بودند. رومیها به علم نظری نگرش کوتاه بینانه‌ای داشتند و فراتر از کارهای عملی آنی و مسقیم را نمی دیدند. از این گذشته، نیروی آفرینشگر یونانی به افول گراییده بود. پس از سال ۱۰۰ میلادی در مراکزی چون اسکندریه، آتن و پرگاموم پیشرفت اندکی وجود داشت. علم بخطا نادیده گرفته شد. در کیمیاگری و اخترگویی بیش از پیش و بطور وسیع به مطالعه پرداختند. درمانگری پزشکی شکل سنتی و باسمه‌ای به خود گرفت و میانه حالی عمومی نشانهٔ افول پیوستهٔ فرهنگ یونانی ــ رومی شد.

علم رومی: پلینیوس [۲] و فرونتینوس [۳]

چند استثنا در میان تعمیمهایی که گفتیم هست. فرونتینوس که در سدهٔ یکم میلادی می زیست، رساله‌ای علمی با عنوان **دربارهٔ آبگذرها** [۴] نوشت که نشانهٔ دانش گستردهٔ هندسی، فهم بنیادی اندیشه های علمی و نیز کاربردهای عملی آنهاست. گرچه ارزش اصالت علمی این کتاب از **تاریخ طبیعی** [۵] پلینیوس مهین (درگذشتهٔ ۷۹ م) بیشتر است، اما هیچ گاه شهرت چندانی نیافت.

کتاب **تاریخ طبیعی** نوعی دانشنامه است که همهٔ علوم مانند پزشکی و باغبانی و هنرهای زیبا را دربر می گیرد و آنچه را ما امروز کار واقعی علمی می دانیم در بر ندارد، چرا که سطح آن از کارهای علمی جالینوس و بطلمیوس که یک قرن پس از پلینیوس می زیستند پایینتر بود. با آنکه پلینیوس به پدیده های طبیعی دلبستگی داشت، مقدار اندکی از داده هایی که در **تاریخ طبیعی** ضبط شده محصول مشاهدهٔ شخصی اوست یا از سرند نقّادیش گذشته است. پلینیوس همهٔ مباحث علمی را ردیف کرده است، دو هزار کتاب را خوانده و به بیست هزار موضوع پرداخته است. او ذهنی ناانتقادی و ساده‌لوحانه داشت و خطاهای دانشمندان و فیلسوفان پیشین را تکرار می کرد؛ اما رومیهای اهل عمل دانشنامه‌اش را دوست داشتند، چه با نگاهی سریع می توانستند همهٔ

2. Pliny (پلینی)
3. Frontinus
4. **On Aqueducts**
5. **Natural History**

دانسته های پیرامون طبیعت را بخوانند.

این گونه نگرش جداً خطاست. زیرا بنیاد علم بر بررسی مستقیم طبیعت استوار است. اگر کسی امروز بر دانشنامه ای چون تاریخ طبیعی پلینیوس تکیه کند، شایستهٔ نام دانشمند نیست. دوره‌ای که از نظر علمی به چنین مجموعه‌ای اعتماد کند، اینها را حجت قرار خواهد داد؛ همچنان که سده‌های میانه حجت قراردادو بنابراین از بررسی دست اول طبیعت غفلت ورزید، و جداً خود را محدود ساخت. تا قرنهای بسیار پس از پلینیوس مردم مطالب را از کتاب تاریخ طبیعی استخراج می کردند و این ریزه‌خواری را مبنایی کافی برای درمان پزشکی می دانستند. اما گرچه پلینیوس کاوشگر علمی بزرگی نیست، کتابش اهمیت فراوانی در تاریخ تمدن دارد. او دربارهٔ جنبه‌های زیادی از زندگی خصوصی و انواع دانستنیهای باستان اطلاعات گسترده‌ای گرد آورده است. اگر پلینیوس خستگی ناپذیر دانشنامه اش را تدوین نمی کرد، این اطلاعات از دست رفته بود.

دانشپژوهی یونانی: استرابون[6] وبطلمیوس[7]

اگرچه توانایی علمی رومی بظاهر در پایان سدهٔ یکم میلادی از میان رفته بود، دانشپژوهی یونانی هنوز کارمایهٔ درخورتوجهی نشان می داد. استرابون دانشمندیونانی خانه به دوشی بود که در سال ۲۹ ق م به شهر رم رسید و جغرافیای خود را که هفده کتاب است در آنجا نوشت. این کتاب، استرابون را به شهرت رساند. چون او پرسفر و بسیار خوان بود و اطلاعاتی دربارهٔ سایر سیّاحان گرد آورده بود، جغرافیایش کاملترین توصیف جهان عصر مسیح است. استرابون کار خودرابا ولایتهای باختر آغاز کرده، به سوی خاورودرمیان اقوام عجیب سفر کرده وحتی اندک چیزهایی را که از روزگار اسکندر بزرگ دربارهٔ هندوستان و چین می دانسته اند ضبط کرده است. در جهان باستان هیچ کس در زمینهٔ توصیف جغرافیایی در چنین مقیاسی به کوششی بزرگ دست نزده است. هرچند توانایی انتقادی برترین فضیلت استرابون نبود، اما جغرافیای وی پرتأثیرترین مجموعه‌ای است که تصویر کامل و چشمگیری از جهان باستان بدست می دهد.

بطلمیوس که در سدهٔ دوم میلادی در اسکندریه پژوهش می کرد، تأثیری پراهمیت داشت. او نه تنها دانش یونانی در زمینهٔ اخترشناسی را خلاصه کرد، بلکه خطوط اندیشهٔ نسلهای آینده را دربارهٔ ریاضیات، جغرافیا و اخترشناسی تعیین نمود. اثر بزرگش دانشنامه‌ای است در سیزده کتاب که به آن مگاله سینتاکسیس[8] (ترکیب بزرگ) می گفتند. دانشمندان عرب بعدها این دو واژه را تحریف کردند و با افزودن پیشوند شناساگر «ال» نام المجسطی را ساختند و اثر بطلمیوس تا همین اواخر به این نام نامیده می شد.

6. Strabo (استرابو)
7. Ptolemy (کلادیوس پتولمایوس)
8. Megale Syntaxis

تصورات بطلمیوس دربارهٔ گیتی

بطلمیوس مانند ارسطو نظریهٔ زمین ــ مرکزی را پذیرفته بود، نه نظریهٔ خورشید ــ مرکزی را. او می پنداشت هفت جرم فلکی یا هفت سیّاره، یعنی ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری و زحل به دور زمین گردایستا می چرخند. اما نظریهٔ زمین ــ مرکزی نمی توانست توضیح کند چرا این اجرام گاه نزدیک می شوند و گاه دور می روند. بطلمیوس برای توضیح این پدیده نظریه ای پیشنهاد کرد. او گفت ــ همان طور که برخی از اخترشناسان پیش از وی گفته بودند ــ این سیارگان بایستی در مدار فلک تدو یر[9] بچرخند. بنابراین خورشید در مدار گردی می چرخد که مرکز آن نقطهٔ C است و خود نقطهٔ C در مدار دایرهٔ ABCD که مرکز آن E است، همزمان و بکنواخت می گردد. چون این بحث نظری از عهدهٔ توضیح واگراییهای بزرگ در مدار سیارگان گردان برنمی آمد، بطلمیوس نظریهٔ مدارهای «متحدالمرکز» را پیش کشید و گفت سیارگان در امتداد مدار دایره هایی که همهٔ آن دایره ها یک مرکز دارند، می چرخند و همین نظریه می تواند توضیح دهد چرا سیارگان گاهی نزدیکتر و گاهی دورتر به نظر می رسند. شگفتا هیچ گاه به ذهن او یا به ذهن پیروانش در مدتی بیش از هزارسال نگذشت که گردش سیارگان را بر پایهٔ مدار بیضی محاسبه کنند. نخستین بار یوهانس کپلر (درگذشتهٔ ۱۶۳۰ م) راه حل درست را پیدا کرد.

پزشکی رومی

رومیها به نظریهٔ پزشکی مطلب زیادی نیفزودند. پیش از آنکه با یونانیها آشنا شوند، روشهای پزشکی شان ابتدایی بود. جادو رواج داشت، گیاهان دارو یی مصرف می شد، به چندین خدا که هرکدام بر وظیفهٔ جسمانی خاصی نظارت داشتند، متوسل می شدند. این گونه اعمال باستانی چنان محکم و استوار جا افتاده بود که اندیشه های علمی یونانی نمی توانست پذیرش همگانی داشته باشد.

در دورهٔ آغازی امپراتوری که رم بزرگترین شهر جهان بشمار می رفت، همه جور آدمی در آن شهر گرد آمده بود و همه گونه موهوم پرستی رواج داشت. پزشک نماهای شیادی از همه نوع از درد بیماران سوءاستفاده می کردند و داروهای دروغین را به بهای کلان می فروختند. از سوی دیگر، رومیهای اهل عمل خدمتهای ارزنده ای به جرّاحی کردند و جرّاحی ترمیمی، عمل فتق، مداوای آب مروارید و عمل رحم پیشرفت کرد. ظاهراً عمل سزارین[10] نخستین بار با زاده شدن سزار (یولیوس قیصر) در رم صورت گرفته است. این مهارت خاص در جرّاحی، به تکمیل ابزارهای جرّاحی انجامید. باستان شناسان در خانه های خاکستراندود شهر پومپئی بیش از دویست ابزار جرّاحی کشف کرده اند.

9. epicycle

10. Caesarean

بهداشت باستان

بدون در نظر داشتن اهمیت بهداشت در پیشرفت تمدن، نمی توان از پیشرفت پزشکی سخن به میان آورد. بهداشت رشته ای از دانش است که بطرز عجیبی واپس ماند و قرنها گذشت تا پاستور و لیستر آمدند و اهمیت واقعی آن آشکار گردید. اما نیاکان ما حتی در دورهٔ پارینه سنگی بدون شک از تجربه های تلخ می دانستند که کارهای خاصی بیماری و درد را از میان می برد. در درهٔ سند، دست کم در موهنجودارو و هاراپا که قدمت تاریخی آنها به ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد باز می گردد، مردم ابزارها و تدابیری بهداشتی به کار می بستند که از کیفیت پیشرفته و شگفتی انگیز تمدن آنها حکایت می کند. در موهنجودارو آب روهایی در کنار خیابانها بود که آشغالها و گندابها را می برد. خانه ها حمام داشت و کف حمامها را با آجرهایی می ساختند که آب در آنها نفوذ نمی کرد. خانه ها آبریزگاه نیز داشت و شبکهٔ لوله های فاضلاب زیرزمینی با چنان دقتی تعبیه، به هم پیوسته و در بندگاهها به هم وصل شده بود که آب و فضولات را به آب روهایی بیرون از خانه ها سرازیر می کرد.

ظاهراً شهرهای سومر و بابل نیز به تدبیرهای بهداشتی پیشرفته ای مجهز بود. در شهر اختاتون مصر که به دست اختاتون از سلسلهٔ هجدهم ساخته شده بود، خانه های طبقات فرادست حمام، گنداب رو سنگی، اجاقهای بلند و پایه هایی برای نگاهداری ظرفهای آب نوشیدنی و شست وشو داشت. در کرت (حدود ۲۰۰۰ ق م) بهداشت شهری بسیار پیشرفته بود. گودالهای سنگی بزرگی در ردیف هم می ساختند و گندابها را در آنها سرازیر می کردند. باستان شناسان کشف کرده اند که کاخهای کرتی شبکه های عالی آبرسانی با لوله های سفالین و بندگاههای محکم و استوار داشته است. شهرهای دورهٔ یونانیمآبی نیز از نظر بهداشت پیشرفته بود و رومیها از آنها نکته های زیادی آموختند. اما نبوغ مهندسان رومی بزودی بزرگترین دستاوردی را آفرید که تا آن وقت آفریده نشده بود.

بهداشت و بیمارستانهای روم

از بازمانده های شهر پومپئی که باستان شناسان در آنها کاوش کرده اند، روشهای وارسانی آب پیداست. معلوم است آب خانه ها با نظام آبرسانی متمرکز تأمین می شده است. در رم همهٔ خانه ها مخزن آب، شیرهای آب و لوله کشی سربی یا سفالی داشت. در رم گنداب روهای بزرگی ساخته اند که از همه معروفتر گنداب روبزرگ[11] است که سراسر ناحیهٔ میدان بزرگ شهر و بخشهای مجاور آن بدان جا می ریخت. این گنداب رو آبهای سطحی و نیز فاضلابها را به

11. Cloaca Maxima

رودخانهٔ تیبر سرازیر می کرد. گنداب‌رو بزرگ با طاقهای سنگی و به قدری خوب ساخته شده است که حتی نیازهای شهری امروز را برآورده می سازد.

همانند این شبکهٔ گنداب‌رو را که بخوبی طراحی شده بود، در شهرهای ولایتی ساخته بودند. آبریزگاهها سیفون آب داشت. مخزنهای آب برای شست‌وشوی فضولات و تدابیر بهداشتی برای این گونه کارها در همه جا وجود داشت. برخی از آبریزگاههای عمومی را که ظاهراً بیش از هزار و پانصد سال از بنای آنها گذشته است، حتی هنوز می توان در شهرهای ولایتی روم، مانند تمجد (تاموگادی) در الجزایر دید. مهندسان برای تأمین آب شهرها، با آن مقدار بسیارش برای مصرف شبکه ها و گرمابه های بزرگ، آبگذرهایی با اصول کاملاً علمی ساختند.

رومیها نخستین کسانی بودند که نظام گستردهٔ بیمارستانها و تشکیلات بیمارستانی را توسعه دادند. البته رومیها از پرستشگاههای درمان بخش یونانی، بویژه پرستشگاههای کوس و اپیداوروس درسهای زیادی آموختند. اما نیازهای پزشکی ارتش روم ــ وظیفهٔ آن ارتش نگاهداری و مراقبت از مرزهای امپراتوری بود ــ ایجاب می کرد برای پرستاری از سربازان بیمار بهترین روشهای علمی بکار گرفته شود. بیمارستانهای بزرگی ساخته شد که برخی از آنها را از زیرخاک بیرون آورده اند. برای مثال بیمارستان نیوس[۱۲] در کنارهٔ رود راین به هشتیها، اتاقهای اداری، غرفه های دارو فروشی و چهل بخش در راستای راهروها مجهز بود. نظام بیمارستانی ای که به این ترتیب گسترش یافته بود بعدها در امپراتوری بیزانس، بخش خاوری اسلامی و ارو پای سده های میانه بکار گرفته شد.

دیوسکوریدس[۱۳] دارو پزشک

رومیهای عملگرا که خصوصاً به درمان توجه خاصی داشتند، فهرست منظمی از داروها یا به اصطلاح امروزی ما، مواد پزشکی، تدو ین کردند. دارو پزشکها یا گیاهشناسها داروهای علمی رامعرفی کردند. درمیان اینها ازهمه مهمترپدانیوس دیوسکوریدس یونانی، ازمردم کیلیکیا بود که در سدهٔ یکم میلادی به عنوان پزشک در ارتش روم خدمت می کرد. گیاهنامه[۱۴]اش دانشنامه ای است که شامل نام و مشخصات نزدیک به ششصد گیاه است. بسیاری از مشخصات از اثر تئوفراستوس گرفته شده است. ارزش پزشکی گیاهان بتفصیل آمده است. چون دیوسکوریدس پزشک کوشایی بود، داروهایی را که منشأ گیاهی نداشته نیز افزوده است.

آشکاراست که بسیاری از درمانهایش ارزش ندارد. می گو ید. «خوردن ملخ سرخ شده علاج درد مثانه است.» درمانهای دیگرش از این قرار است: «سم الاغ سوزانده شود و به اندازهٔ دو

12. Neuss
13. Dioscorides (دیسقوریدس)
14. Herbal

قاشق از سوختهٔ آن تا چندین روز یکجا خورده شود که می گویند علاج صرع است... ماکیان را پاره کنید و تا گرم است روی زخم بگذارید که علاج مار گزیدگی است، اما هرچند وقت یک بار باید تکه ها را عوض کنید.»

با وصف این، برخی از داروهایش عالی است. بوتهٔ صبر، تاج الملوک (اقونیطون) پیاز عنصل، شاقهٔ خشک شدهٔ سرخس، جیوه و آهن را بکار می برد و برای آرام بخشیدن درد وخواب دادن از تریاک استفاده می کرد. این مداواها، خوب یا بد، در میان مردم سنت شد و در سراسر سده های میانه تا دورهٔ ما کاربرد داشت. کتاب دیوسکور یدس منبع سیاههٔ مفصّلی از گیاهها در زبانهای لاتینی میانه و نوین و نیای علم اجزا و ترکیبهای داروها (قرابادین) است.

کلسوس[15]

کلسوس مهمترین نام در تاریخ پزشکی رومی است. در دورهٔ امپراتور آوگستوس و تیبریوس می زیست. با آنکه پزشک نبود نگرش درخور توجهی به دانسته های علمی داشت. اثر ماندنی اش به نام **دربارهٔ پزشکی** (تألیف حوالی ۳۰ م) به بحث دربارهٔ علم پزشکی آن طور که در عصر او رواج داشت، می پردازد؛ اما از این گذشته، دربارهٔ دستاوردهای پزشکهای پیشین از دورهٔ بقراط بحث می کند و برای تاریخ کارهای پزشکی شاهد می آورد.

کلسوس مننژیت و آپاندیسیت را بدقت تشخیص داد. آپاندیسیت را این طور توصیف می کند: «ناراحتی در رودهٔ بزرگ و بخصوص در قسمتی که رودهٔ کور هست... این ناراحتی با دردهای شدید و سوزنده خاصه در قسمت راست همراه است.» کلسوس نخستین نویسنده ای بود که چگونگی بند آوردن خونریزی به کمک رگبند را شرح داد. به پزشک توصیه کرده است پس از آنکه همهٔ کوششهایش را برای بندآوردن خون بکار بست، «رگی را که خون از آن جاری است بگیرد و بالا و پایین قسمت بریده شده را ببندد و سپس قسمت پاره شدهٔ میان دو رگ بند را قطع کند.»

کتاب **دربارهٔ پزشکی** خلاصهٔ مهمی از علم و عمل پزشکی است. اگرچه به نسبت کار جالینوس تأثیر اندکی در سده های میانه گذاشته، در دورهٔ نوزایی اهمیت فراوانی یافته است.

پزشکی جالینوسی

پس از بقراط، جالینوس[16] (۱۲۹ تا ۱۹۹ م) بزرگترین و مؤثرترین پزشک دورهٔ باستان است. در پرگامون از شهرهای آسیای کوچک چشم به جهان گشود و در اسکندریه که هنوز مرکز فعالیت علمی باقی مانده بود به تحصیل پرداخت. بیشتر عمرش در رم گذشت و از آنجا بر کار

15. Celsus 16. Galen (گالنوس=)

پزشکی سراسر بخش باختری امپراتوری تأثیر نهاد. جالینوس راه بقراط را دنبال کرد و در دانش پزشکی سنتی دنیای یونان استاد شد، اما برای توضیح کار کلیه ها، مغز و نخاع دست به آزمایشهای تازه‌ای زد. تنفس و زدن نبض را توصیف کرد و فرق میان رشته های عصبی و ماهیچه ها را تشخیص داد. برای نشان دادن کار سرخرگها که خون را منتقل می کنند نه هوا را، ثابت کرد اگر سرخرگ کوچکی بریده شود، خون بدن در مدتی نزدیک به سی دقیقه بیرون می ریزد. با آنکه اتکایش به نظریه های فلسفی نابجا بود، اما شرح وی دربارهٔ تبها خوب است.

جالینوس اعتقاد به نظریهٔ طبعها و مزاجهای چهارگانه را حفظ کرد. این نظریه می گوید بدن از ترکیب چهار عنصر که همراه با طبعهای چهارگانه مزاجهای چهارگانه را تشکیل می دهد، ساخته شده است. مادام که اینها در توازن درست باشند، فرد از تندرستی برخوردار است. اگر توازن به هم بخورد، فرد بیمار می شود. جدول زیر این مفهوم را نشان می دهد. تا دورهٔ جدید این جدول پایهٔ کار پزشکی بود:

طبعها	عنصرها	مزاجها
گرم و خشک	هوا	صفراوی
گرم و مرطوب	آتش	خونی (دموی)
سرد و خشک	خاک	سوداوی (مالیخولیایی)
سرد و مرطوب	آب	بلغمی

جالینوس بیش از یکصد و پنجاه کتاب نوشت که همهٔ موضوعهای پزشکی را در بر گرفت و از آن پس به آنها عمل شد. اما این کار عظیم نویسندگی بیشتر صنعت استنساخ است تا مشاهدهٔ تازه؛ چه کتابهای جالینوس گواه گرایش نادرست وی به اتکا بر حجیّت استادان پیش از اوست. البته باید به یاد داشت که کار پزشکی مدتی دراز در سراشیب افول بود. توانایی گذشته در پژوهش بسرعت از میان رفت، کالبد انسان دیگر تشریح نشد و پزشکان ناگزیر شدند برای شناخت کالبد شناختی و تن کار شناختی، بر مطالعه هایی که دربارهٔ جانوران داشتند تکیه کنند. جالینوس نمی توانست برآن وضع چیره شود. انتقاد از علم و عمل ناقص استادان پیشین، براساس روشهای پیشرفتهٔ قرن گذشته، آسان است. اما درست یا نادرست، در همان هنگامی که مردم دانش علمی دقیق را رها کرده بودند، جالینوس از کار پزشکی یونانی، تألیفی دانشنامه ای پدید آورد. آثار جالینوس در سده های بعد، به منزلهٔ احکام قطعی خطاناپذیر دربارهٔ همهٔ موضوعهای پزشکی تلقّی شد. از این رو آنچه در پزشکی سده های میانه خوب یا بد بشمار می رفت، تا اندازهٔ زیادی به لحاظ جالینوس است.

کیمیاگری و اخترگویی[۱۷]

با مرگ بطلمیوس و جالینوس فعالیت علمیِ آفرینشگر جهان باستان به پایان رسید. دانش پزشکی اندک اندک رو به زوال رفت، بررسی کالبدشناسی انسان به انحطاط گرایید و در نتیجه تن کارشناسی آسیب دید. سایر رشته های فعالیت فکری همین وضع را داشت. بررسی بنیادی مسائل طبیعت از میان رفت، کتابهای علمی دیگر مورد استفاده قرار نگرفت و در عصر بطلمیوس بخش بزرگی از مجموعهٔ کتابخانهٔ اسکندریه نابود شد. مردم به بررسیهای پرزحمت طبیعت دیگر علاقه ای نشان نمی دادند و علم به رکود و سنّت گرفتار گردید.

از آنجا که تمیزدادن اندیشه های درست از نادرست ممکن نبود، مردم به جادو، کیمیاگری و اخترگویی روی آوردند. مخصوصاً کیمیاگری رونق بسیار یافت و در مصر رشد کرد. ظاهراً اندیشهٔ این کار از صنعت رنگرزی، تولید مرواریدهای بدلی و صنایعت فلزهای گرانبها گرفته شده است. فلسفهٔ یونانی در گسترش کیمیاگری نقش عمده ای داشت. افلاطون می پنداشت ماده، فقدان «مثالها»یی است که اصل آنها در جهان دیگر و فراسوی شناخت انسان است. ماده، بی اهمیت است، اما مثالهای وابسته به آن است که مهم است. انسان نیک و بد از نظر مادی یکسانند، ولی آنچه این دو را متفاوت می سازد، روح است. اگر این مطلب راست باشد، پس چرا کیفیتهای پاره‌ای فلزهای پست دگرگون نشود و فلزهایی با کیفیت برتر پدید نیاید؟ دانشمندان اسکندریه عقیده داشتند کیفیت اصلی فلزها رنگ است. آنها برای کشف راههای تغییر رنگ مس به رنگ طلا و بنابراین تبدیل مس به طلا دست به آزمایش زدند. مس، آهن، قلع و سرب را باهم می گداختند و سپس برای سفید کردن این مادهٔ مرکب کاری می کردند که کیفیتش با افزودن جیوه تغییر کند. به آلیاژ سفید رنگی که از این ترکیب بدست می آمد، اندکی طلا و مقداری سولفور کلسیم می افزودند. معتقد بودند ترکیب به دست آمده طلاست، تنها به این دلیل که رنگش زرد بود.

مادام که این گونه تجربه ها در مسیر علمی ادامه داشت، ایرادی برآن نبود، اما با افول علم در امپراتوری روم کیمیاگری با جادو و حتی با اخترگویی همراه شد و به همین ترتیب در سده های میانه ادامه یافت تا سرانجام جای آن را شیمی گرفت.

رشتهٔ دیگری که با افول فعالیت راستین علمی همراه بود، علم اخترگویی است. اخترگویی منشأ پیچیده‌ای دارد که به مصر و بابل و از راه آنها به سایر جاهای جهان باستان باز می گردد. حدوداً در آغاز سدهٔ یکم پیش از میلاد، اخترگویی در امپراتوری روم پیدا شد و سرانجام در کنار جادو و کیمیاگری به علم ممتازی تبدیل گردید، بر آنها تأثیر گذاشت و از آنها تأثیر گرفت.

۱۷. Astrology ، علم احکام نجوم، صناعت تنجیم، علم نجامت. روش غیبگویی بر پایهٔ حالتها و حرکتهای اختران. ــ م.

منطقة البروج

اختر گو یان مفهوم منطقة البروج را توسعه دادند. منطقة البروج نوار دایره شکل پهنی است که از خاور به باختر در آسمان گسترده است، به دوازده بخش یا «منزل» تقسیم می شود و هر بخش جایگاه یک صورت آسمانی است. این نوار پهن که به گرد زمین تندتر از خورشید می چرخد، هر روز تقریباً یک درجه پیشروی دارد. به همین علت گفته می شود خورشید در ۲۱ مارس [اول فروردین] به برج حمل، در ۲۰ آوریل [اول اردیبهشت] به برج ثور و در ۲۰ مه [اول خرداد] به برج جوزا می رسد. جدولی که می بینید نشانه های صورتهای فلکی یا برجها را که معمولاً کاربرد دارد، نشان می دهد.

شماره	نام صورت آسمانی	نشانهٔ صورت آسمانی	ورود خورشید
۱	حمل (گوسفند)	♈	۲۱مارس (اعتدال بهاری)
۲	ثور (گاو)	♉	۲۰آوریل
۳	جوزا (دو پیکر)	♊	۲۰مه
٤	سرطان (خرچنگ)	♋	۲۱ژوئن (انقلاب تابستانی)
٥	اسد (شیر)	♌	۲۲ژوئیه
٦	سنبله (خوشه)	♍	۲۲اوت
۷	میزان (ترازو)	♎	۲۱سپتامبر (اعتدال پاییزی)
۸	عقرب (کژدم)	♏	۲۳اکتبر
۹	قوس (کماندار)	♐	۲۳نوامبر
۱۰	جدی (بز)	♑	۲۱دسامبر (انقلاب زمستانی)
۱۱	دلو (آبکش)	♒	۲۰ژانویه
۱۲	حوت (ماهی)	♓	۱۹فوریه

برجهای دوازده گانه

بسیاری از فیلسوفان یونانی با این نظر بابلی موافق بودند که افلاک روی همهٔ چیزهای زمین، از جمله زندگی انسان، تأثیر می گذارد. حتی برای این بحث نظری اخترگویانه گواه علمی می آوردند. به این سبب ارسطو می گفت «محرّک اول» در فراسوی جهان، سیارهٔ بیرونی و هوای پیرامون آن را به حرکت درآورده است و سیاره پس از آن و به همین ترتیب تا ماه که نزدیکترین سیاره به زمین است، به حرکت درآمده است. اخترگویان اواخر دورهٔ امپراتوری روم بر پایهٔ آن نظرها این نظریه را پرداختند که امور انسان تحت تسلّط حرکتهای اختران است. تغییرهای منظم روز و شب، پیاپی آمدن فصلها و زندگی و مرگی که همراه فصلهاست، معلول چرخش منظم اختران است. رویدادهای بظاهر پیش بینی ناپذیر زندگی به سبب «سرگردانی» سیّارگان است. معمول شده بود برای اطمینان یافتن از چگونگی افلاک در لحظهٔ زاده شدن نوزاد و پیشگویی آیندهٔ او زایچه ای ترتیب می دادند. دولتیان و فرماندهان نظامی معمولاً با اخترگویان مشورت می کردند. حتی این کار در عصر نوین ادامه داشت. برای مثال، فون والنشتاین از اخترگویان کمک می خواست تا در نبردهایش در جنگهای سی ساله (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) پیروز شود. ناپلئون معتقد بود «زیر ستاره اش» می جنگد. ما هنوز اصطلاحهایی چون طالع سعد، طالع نحس، قمر در عقرب، قران سعدین[۱۸] و مانند آنها را که منشأ اخترگویانه دارند، بکار می بریم. مثالهای بیشتری از این دست را در سایر زبانهای نوین می توان یافت.

اخترگویی در پزشکی بویژه پس از آنکه دیگر بر کالبدشناسی و تن کارشناسی تأکید نشد، اهمیت یافت. اگر اصل قطعی تأثیر اختران راست بود، پس چه دلیلی داشت اخترگویی جای آن دانشها را نگیرد؟ پزشکی شاخه ای از اخترگویی شد. برجهای دوازده گانه منطقة البروج روی بدن انسان تأثیر می گذارد.

حمل روی سر، ثور روی گردن، جوزا روی شانه و بازوان، سرطان روی سینه، اسد روی پهلو، سنبله روی آبدان، میزان روی سرین، عقرب روی آلت جنسی، قوس روی رانها، جدی روی زانوان، دلو روی ساقها و حوت روی پاها اثر می گذارند. اینها در تعیین نیروی بدنی اثر مهمی دارند.

دیدیم که عنصرهای چهارگانه با طبعهای چهارگانه آمیخته می شد و از آن آمیختگی مزاجهای چهارگانه پدید می آمد. فصلهای چهارگانه در پزشکی و اخترشناختی نیز تأثیر داشت. بهار با مزاجهای گرم و مرطوب رابطه داشت و در صفرا تأثیر می گذاشت؛ تابستان با مزاجهای گرم و خشک رابطه داشت و برخون اثر می گذاشت؛ پاییز با مزاجهای خشک و سرد رابطه داشت و در

۱۸. به جای چند اصطلاح اخترگویانه که نویسنده با توجه به ریشه شناسی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی به کار برده است، این اصطلاحها که از لفظ او دور اما به معنای عبارتش نزدیک است آورده شد. ــ م.

سودا اثر می نهاد؛ و زمستان با مزاجهای سرد و مرطوب رابطه داشت که اثر آن بلغم بود. هرگاه توازن میان این طبعها به هم می خورد ــ عدم توازن تا اندازه‌ای نتیجهٔ تغییر فصلها بود ــ بیماری بروز می کرد. برای آنکه توازن را به بدن باز گردانند، خون می گرفتند و داروهای نیرو بخش می خوراندند. برخی از این خرافه ها هنوز رایج است و منشأ بعضی داروها و اساس همه جور شیّادی طبّی است.

دانش علمی و کار پزشکی پیش از پایان دورهٔ باستان چنین وضعی داشت. این گونه تصورات بود که جای خود را به خرافه های سده های میانه داد. جادو پیشینهٔ بسیار کهن دارد و گرچه هیچ گاه رسماً نخواسته در شمار علم درآید، به عنوان عاملی نیرومند آگاهانه یا ناآگاهانه در سراسر تاریخ تداوم داشته است. کیمیاگری و اخترگویی تا اندازه‌ای بنیاد علمی دارد و پژوهش هوشمندانه می توانست کیمیاگران و اخترگویان را به تصحیح خطاهایشان توانا سازد. اما دانشمندان یونانی پسین به سنت احترام بسیار می گذاشتند. جانشینانشان در سده های میانه از آنها تقلید کردند و حتی برخی از اندیشه ها و کارهای خوب دانشمندان باستان را ادامه ندادند.

فلسفهٔ نوافلاطونی[۱۹]

فلسفهٔ نوافلاطونی واپسین پیروزی فکری روح فلسفی یونانی است. تأثیر این نظام فلسفی همپایهٔ کار علمی جالینوس و بطلمیوس است. فلوطین[۲۰] مصری آموزشگر این فلسفه بود. فُرفُوریوس[۲۱] (درگذشتهٔ ۳۰٤م) کتاب نه گانه ها[۲۲]ی او را انتشار داد. فلسفهٔ نوافلاطونی همانندی نزدیکی با فلسفهٔ افلاطونی دارد. باید دو قطب را در نظر آورد که یک قطب آن «یکتا» (احد) یا خداست و قطب مقابلش مادّه. همهٔ چیزها میان این دو قطب است. این چیزها نتیجهٔ صدور یا تجلیات یکتاست. یکتا، کمال بی انتهاست؛ چنان کامل که فراتر از هر چیز میرایی است که بتوان در بارهٔ آن اندیشید. یکتا برخی از کیفیتهای الاهیش را صادر می کند. نخستین صادر، روح الاهی و مجموع صورتهای الاهی است. صادر بعدی، عالم نفس است که تصویر روح الاهی است. صادر بعد از آن موجودات جزیی را تشکیل می دهد که عقل، نفس و جسم آنها به عنوان سه مرحلهٔ هستی به شمار می آید.

هستی همه‌چیز بدین سان است، هستی انسان چیست؟ نفس انسان مادی نیست و در اصل از خداست، اما خود او گرفتار دنیای مادّی است. غرور، میلهای پست، شهوتها، خودپرستی میل جنسی، نیاز به خوراک، پوشاک و مال همواره او را فرو می کشد. هدف راستین انسان بازگشت به خداست، پس آدمی باید از دنیا رو بتابد و مستقیماً به خدا رو کند. آن گاه که همه چیز

19. Neoplatonism
20. Plotinus (=پلوتینوس)
21. Porphyry
22. Enneades (=انئادها)

در پیوند نهاییشان دیده شود، براستی یکی است. انسان می تواند به یگانگی یا خدا بیندیشد و خدا عنایت خاص خود را بر نفسی که او را می جوید خواهد بخشید. هرکه غم غربت خدا را دارد، غریق دریای عشق اوست. این است معنای «اشراق». نفسی که نور شکوهمند یکتا را ببیند، به وجدمی‌آید.سرانجام نفس حتی می تواند با یکتا یگانه شود و این یگانگی برترین خوشبختی بشر است.

در میان فلسفه های باستان، فلسفهٔ نوافلاطونی کاملترین نظریهٔ گسترش یافتهٔ عرفانی است. این فلسفه تأثیر زیادی در تفکر بعد گذاشت، به زندگی معنوی نسلهای آینده عمق و رنگ بخشید و منشأ بیشتر ریاضت‌جوییها قرار گرفت. ریاضت‌جویی نظریه‌ای است که می گوید رستگاری با سپردن تن به ریاضت بدست می آید. شاخهٔ اندیشه هایی چون بینش عرفانی، سلسلهٔ کمال و سایر طریقه های عملی که در سده های میانه چنان رواج گسترده‌ای یافتند، دست کم تا اندازه‌ای از تنهٔ فلسفه نوافلاطونی رو ییده است.

پلوتارخوس[۲۳] و «زندگیهای مقایسه شده»[۲۴]، لوکیانوس[۲۵] و گفت گوهای مردگان[۲۶]

ادبیات پسین یونانی تقریباً برای قرنهای پس از آن اهمیت چندانی نداشت، همچنان که علم جالینوس و بطلمیوس بی اهمیت بود. با این همه، تنی چند از نویسندگان مهم پیدا شدند. پلوتارخوس (درگذشتهٔ حدود ۱۲۰م) و نویسندهٔ **زندگیهای مقایسه شده** نامورتر از همه بود. کتابش مجموعه‌ای است از زندگینامهٔ بیست‌وسه یونانی و بیست‌وسه رومی مشهور. ویژگیهای اصلی هرکدام با مهارت تصویر شده است. گرچه پلوتارخوس تاریخدان بی‌نقصی نیست، اما طرحهایش به اندازه‌ای خوب است که هرکس دوست داشته باشد با چهره‌های مشهور زندگی یونانی و رومی آشنا شود، کاری بهتر از خواندن این کتاب ندارد. نویسندهٔ دیگر سدهٔ دوم میلادی لوکیانوسِ ساموساتایی[۲۷] و نویسندهٔ اثر طنزآلود **گفت‌وگوهای مردگان** است که به دین، اسطوره‌شناسی و همهٔ جنبه های زندگی حمله کرده است. کتاب **اسکندر، پیامبر دروغین**[۲۸] تصویر بی رحمانه‌ای از یک شیّاد دینی مشهور است. با خواندن کتاب **یولیوس بیرون رانده شده از بهشت** نوشتهٔ اراسموس، می توان تصّور بهتری از تأثیر لوکیانوس بدست آورد. می توان ولتر و سویفت را که چون لوکیانوس می اندیشیدند و می نوشتند، مریدان این استاد طنزنویس بشمار آورد.

23. Plutarch (پلوتارک=)
24. **Parallel lives**
25. Lucian
26. **Dialogues of the Dead**
27. Samosata (سمیساط=)
28. **Alexander the False Prophet**

حقوق رومی

حقوق رومی مانند علم و پزشکی رومی از یونانیها گرفته شده، در سده‌های میانه نیز ادامه یافته است و هنوز کاربرد گسترده دارد. توجه داشته باشیم که حقوق رومی برای پشتیبانی از بازرگانی و سایر فعالیتهای عملی زندگی رومی تدوین شد و تا مدتها پس از آنکه امپراتوری روم از میان رفت، به وظیفهٔ خود ادامه داد. پیداست اندیشه‌های حقوقی ای را که روزگاری تسلّط کامل داشته است، دشوار می‌توان ریشه کن کرد؛ گو اینکه واقعیت نشان داده حقوق رومی منشأ بیشتر قانونهای نوین اروپایی بوده است. بسیاری از اصول قانون شرعی کلیسای مسیحی نیز از حقوق رومی گرفته شده است. حقوق رومی آرای قابل توجهی را دربارهٔ سیاست ترویج داده است؛ برای مثال این اندیشه که ارادهٔ شاه می‌تواند قانون باشد، در سده‌های میانه و هنگامی که مردم با هرج و مرج زمینداری مبارزه می‌کردند، نظریهٔ بسیار با اهمیتی بود. این سخن مشهور رومی که می‌گوید آنچه به همگان مربوط است باید برای تأیید و تصدیق به رأی همگان گذاشته شود، از همان اهمیت برخوردار است. این سخن رومی را هنگامی بکار می‌بستند که می‌خواستند جلوی حکومت خودکامه را بگیرند و مردمسالاری را برقرار سازند.

پیشینهٔ حقوق رومی به روزگار روستانشینی لاتیوم باز می‌گردد. چون این حقوق با زندگی جامعهٔ روستایی کوچک و واپسمانده سازگاری داشت، بی اندازه محافظه کارانه بود. مادام که حقوق به صورت مجموعهٔ عرفیاتی بود که تنها در حافظهٔ زمینداران نگاهداشته می‌شد و تنها سالخوردگان آن را تفسیر می‌کردند، نمی‌توانست به سود بازرگانان و مردم تهیدست باشد. بنابراین، نوشتن حقوق به صورت لوحهای دوازده گانه[29]ی مشهور در حوالی سال ۴۵۰ ق م گامی بلند بود. دست کم در آن موقع مردم توانستند بدانند قانون چیست.

با پیشرفت کار و کسب، بویژه پس از آنکه روم به کشور پیروزمندی تبدیل شده بود، تغییرهای دیگری ضرورت داشت. مشکل بیگانگان مطرح بود. در شهری که قانون وجود نداشت، ممکن بود بیگانگان را بگیرند و داراییشان را تصاحب کنند. دعواهایی که میان این گونه مردم و شهروندان رومی بود به دادرسان خاصی که به آنها **پرایتور پرگرینوس**[30] می‌گفتند ارجاع می‌شد. این دادرسان نخستین بار در سال ۲۴۲ ق م برگزیده شدند. از آنجا که لوحهای دوازده گانه، حقوق مدنی را تنها دربارهٔ شهروندان رومی نافذ دانسته بود، دادرسان در رسیدگی به حقوق بیگانگان غالباً قانون کشور آنها را مطالعه می‌کردند. این کار طبیعی بود، چون در روزگار قدیم معمولاً این طور می‌پنداشتند که مردم هرجا بروند، قانون و عرف و عادات خود را نیز همراه می‌برند. برداشت فردی از حقوق نقطهٔ مقابل برداشت نوین از حقوق است که می‌گوید بر پایهٔ قانون مملکتی که

29. Twelve Tables 30. praetor peregrinus

بیگانه در آنجا بسر می برد، باید دربارهٔ او داوری کرد.

بنابراین کاملاً طبیعی بود که دادرسان مجموعه‌ای از قانونها و رویه هایی فراهم آورند که از عرفیات بسیاری از کشورهای بیگانه گرفته شده بود. به این مجموعه «حقوق اقوام»[۳۱] می گفتند. دادرسان برای گشودن گره دعواهای دشوار غالباً اندیشه های فلسفی را به وام می گرفتند. این رأی رواقی که همهٔ مردم «ماهیتاً» برابرند، اصل خوبی بود برای اینکه حقوق اقوام بر بنیاد آن گذاشته شود. این اصل اهمیتی فوق العاده داشت، زیرا قانون رومی را که به قانون ولایتی لاتیوم منحصر بود، به قانونی عمومی تبدیل کرد، جنبهٔ انسانی به آن داد و به آن قابلیت اعمال برهمهٔ اقوام بخشید.

یوستی نیانوس[۳۲] و تدوین قانون

تا مدتی دراز قانون رومی شفاهی و رده‌بندی نشده بود. دادرسان غالباً ناچار بودند مجموعهٔ مقررات را برای کاربرد شخصی خود مدّون کنند. از آنجا که در شهر رم مدرسه های حقوق بر پا بود و دانشمندانی مانند پاپینیانوس[۳۳] (حدود ۲۰۰م) در زمینهٔ حقوق آثاری تصنیف می کردند، اندک اندک علم قانونشناسی[۳۴] قوام یافت. تئودوسیوس[۳۵] دوم قانونهای امپراتوران مسیحی پیشین را در سال ٤۳۸ م تدوین کرد. اما کارسترگ تدوین از آن یوستی نیانوس یکم امپراتور بیزانس (۵۲۷ تا ۵٦۵ م) است که به مجموعهٔ اصول حقوق رومی صورتی منطقی بخشید و آن حقوق را برای راهمنایی نسلهای آینده از گزند در امان داشت. وظیفهٔ سترگ سرند کردن، تنظیم، بیان روشن قانونها و کنار گذاشتن موردهای منسوخ برعهدهٔ هیئتی به سر پرستی تریبونیانوس[۳۶] حقوقدان برجسته بود. محصول کار آن هیئت «مجموعهٔ حقوق مدنی»[۳۷] نامیده شد، که از بخشهای زیر تشکیل شده است: (۱)مجموعهٔ قانونها[۳۸] که قانونها و فرمانها را در بر می گیرد؛ (۲)خلاصه ها[۳۹] که مختصر شدهٔ قانونهاست؛ (۳)اصول و مبادی[٤۰] که یک متن حقوق رومی است؛ (٤)قانونهای نو که قانونهای تازه‌ای است که پس از و یرایش دوم قانون در دورهٔ یوستی نیانوس وضع شده است. مجموعهٔ اصول قانونی منطقی و منسجم که روابط میان انسانها را بروشنی تنظیم کرده است، در تاریخ تمدن از منتهای اهمیت برخوردار است.

این بود سهم فکری عمدهٔ تمدن پسین یونانی ــ رومی. بدون شک تدوین حقوق رومی اهمیتی دیرپاتر از پزشکی جالینوسی، علم بطلمیوسی، اخترگویی و کیمیاگری داشت که همهٔ اینها تا مدتی دراز رواج و رونق داشتند، اما امروزه حالت عتیقه را پیدا کرده‌اند. تا آنجا که در

31. jus gentium
32. justinian (ژوستی نین=)
33. Papinian
34. jurisprudence
35. Theodosius
36. Tribonian
37. Corpus Juris Civilis
38. Codex
39. Pandects
40. Institutes

فلسفهٔ نو ین می توان دید، فلسفهٔ نوافلاطونی هنوز زنده است. با پایان یافتن دورهٔ یونانی ــ رومی، علم و حقوق این دوره به مسلمین و ژرمنهای بربر که از شمال آمدند، به ارث رسید. اما پیش از آنکه به سرنوشت فرهنگ کهن و باستانی پسین بپردازیم، بایستی خلاصه ای دربارهٔ پیدایش مسیحیت بیان کنیم که در ایجادتمدّن سده های میانه و دوره های نو ین بیش از هر چیز اهمیت داشته است.

فرهنگ باید هدف نهاییش در امورما بعدالطبیعی
باشد، وگرنه فرهنگ نتواند بود.

یان هویزینگا[1]

فصل پانزدهم

پیدایش مسیحیّت

1. Jan Huizinga

در فصل پانزدهم می خوانید:

اهمیت دین
آیینهای دینی
دینهای رازآلود: بزرگمادر و آتیس
دورهٔ زندگی عیسی
داستان رستاخیز
انجیلهای چهارگانه
دورهٔ رسالت
کلیسا: سازمان کلیسا و روحانیّت
مسیحیان نخستین و امپراتوری روم
آیین آریوس
ریاضت جویی: گوشه گزینان
رهبانیت و سه مرحلهٔ رشد آن
آبای کلیسا
پیدایش هنر مسیحی: دخمه های زیرزمینی
معماری مسیحی
عبرانیها پس از اسکندر بزرگ

اکنون لازم است به رویداد بزرگی در تاریخ تمدن غرب بپردازیم؛ این رویداد همانا پیدایش مسیحیت و استقرار آن به عنوان دین امپراتوری روم است. گاهی می شنویم که مسائل دینی و فلسفی در مقام مقایسه با عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از اهمیت کمتری برخوردارند. البته وظیفهٔ تاریخنگار نیست که به اثبات قضایای دینی یا فلسفی بپردازد، وظیفهٔ او این است بگوید چگونه مردم با تأثیر گرفتن از اندیشه های دینی و فلسفی فرهنگ خود را ساخته و پرداخته اند. اهمیت دین در این است که مجموعهٔ خاصی از مفاهیم یا اصول جازم را که به عنوان حقیقت پذیرفته شده است بازمی نماید. این مفاهیم به همهٔ کسانی که به آنها جامهٔ عمل می پوشانند هدف می بخشد، برای زحمت کشیدن، رنج بردن یا مبارزه در راه اصول، و عمل کردن به خوبی به جای بدی، دلیل قرار می گیرد. ایمان به هستی برتر برای عمل انسان، تبدیل اعمال و بنابراین تغییر دادن فرهنگ و آفریدن تمدن مبنا فراهم می آورد. از این روست که چیزی به نام جامعهٔ مسیحی، فرهنگ مسیحی، ادبیات مسیحی، اخلاق مسیحی و فلسفه و کلام مسیحی هست. همین استدلال می تواند دربارهٔ ادیان دیگری چون دین بودایی، کنفوسیوسی و اسلام راست باشد.

آیینهای دینی

در دنیای یونانی و رومی بحران دینی جدّی ای رخ داد. هر کشورشهری خدایان خاص و آیینهای محلی خود را داشت که با زندگی آن کشورشهر پیوند نزدیک داشت. اما به سبب شک اندیشی فیلسوفانی چون اپیکوروس و لوکرتیوس، خدایان بزرگ یونانیها و رومیها اعتبار خود را از دست داده بودند. گذشته از بی ایمانی که دین کهن را در میان طبقات فرهیخته از ارج انداخت، بحرانی سیاسی از راه رسید که به وجود مستقل کشورشهرها پایان داد. کشورشهرها با مستحیل شدن در امپراتوری روم به شهرهای وابسته ای تبدیل شدند که تنها به تنظیم امور داخلی خود می پرداختند. پرستش محلی که تا آن وقت پیوند نزدیکی با وطنداری کشورشهر داشت، بیشتر اهمیت خود را از دست داد و سرانجام نیست و نابود گردید.

دینهای رازآلود: بزرگمادر و آتیس

گرچه بنیاد دینهای کهن فرو ریخت، اما مردم به دین پای بند ماندند و به جست و جوی راه

حلهای معمای زندگی، یعنی معنای چیزها، کوتاهی عمر، دشواریها، غمها و رنجهای زندگی و به پرسش از اصل، غایت و سرنوشت زندگی ادامه دادند. با از میان رفتن دین زئوس و سایر خدایان، مردم به دینهای دیگر، برای مثال به کوبله[2]ی بزرگمادر که پرستش او در آسیای کوچک رواج داشت، روی آوردند. کوبله، خدابانوی حاصلخیزی و طبیعت به جست‌وجوی عاشق مقتول و جوانش آتیس برخاسته و کاری کرده بود تا او از بستر مرگ برخیزد، جاودانه شود و در شمار خدایان قرار گیرد. گروه برگزیده‌ای از هواداران برای آتیس ماتم گرفتند و خود را به خون ماده گاو آغشتند که نماد مرگ کهن و زاده شدن زندگی تازه است. یگانگیِ رازورانه با آتیس عامل این نوزایی بود، ولی البته تحوّل اخلاقی نبود. پرستش، با موسیقی افسون‌وار و رقص شورانگیز همراه شد. نیایشگران به جان یکدیگر می افتادند و با دیدن خون و در حالت شور و جذبه بدن خود را پاره می کردند. گروه بزرگتری از مردان و زنان در آیین یگانگی با آتیس گاه گاه شرکت می کردند، بدون آنکه در بریدن و پاره کردن بدن زیاده روی کنند.

پرستش ایسیس و اوسیریس که از مصر سرایت کرد، آیین حاصلخیزی و طبیعت بود و بازگشت رازآلود مردن و زنده شدن زندگی گیاهی در پاییز و بهار را جشن می گرفت. اسطورهٔ ایسیس و اوسیریس مانند اسطورهٔ کوبله و آتیس در فرهنگهای کشاورزی و دامپروری عصر نوسنگی و مفرغ ریشه داشت. ایسیس به عنوان همسر اوسیریس، کین‌خواه مرگ او، شفیع و بانویی که بویژه به پرستش وی اشتیاق داشتند، محبوبیتی عظیم یافت. اوسیریس خدای مقتولی که از بستر مرگ برخاسته بود، سرانجام جای خود را به سراپیس داد که صفاتش را به ارث برده بود. مؤمنان این آیین را با مناسکی که ماجرای مرگ اوسیریس و رستاخیز و جاودانگی موعود را به نمایش می گذاشت، آشنا می ساختند.

آیین مهر[3] سومین و مهمترین دین بزرگ رازآلود و شاخه‌ای از طبیعت‌پرستی کهن ایرانی است که در ایران رشد و نما یافت. مهر یا میترا خدای روشنایی و یاور اهورامزدا در کش‌مکش دیرپا با دشمنان روشنایی است که زیر فرمان اهریمن‌اند. در اساطیر آمده است که مهر گاو را که از نظر اهورمزدا مقدس است، کشت. سگ که موجودی وفادار به انسان و در دین زرتشتی جانوری مقدس است، به مهر کمک کرد تا گاو را فرو بکوبد. آن گاه که مهر شمشیرش را در اندامهای گاو فرو برد، سیلی از خون بیرون زد و ماری که نماد نیروهای بارور خاک است از جا جهید. خون، نماد نطفهٔ زندگی است و بنابراین کشته شدن گاو نر به دست مهر نماد نیروهای زندگی بخش گیتی است. مهر پرستان باور داشتند که به هواداری از مهر در مبارزه‌اش با نیروهای دروغ و نیرنگ فرا خوانده شده‌اند. مهر پرستان تعمید به جا می آوردند، مراسم همگانی خوراکِ قربانی داشتند و پارسایانه زندگی می کردند. آیین مهر بشارتگر جاودانگی آکنده از خوشبختی بود و به

2. Cybele

3. Mithraism (=مهر پرستی)

عنوان دین درحال ستیز، مخاطبش بیشتر مردان و بویژه سربازان بود. در مفاهیم آیین مهر زنان فقط نقشی فرعی داشتند.

گذشته ازدینهایی که ازخاورنزدیک سرچشمه گرفته بود، دینهای رازآلود دیگری نیزبود که منشأ یونانی داشت. رازهای الئوسی[4] که در الئوس نزدیک آتن گسترش یافت با اقبال بسیار روبه رو گردید. به روایت اسطوره ها، پرسفونه[5] به دست هادس[6] یا پلوتون به جهان نیستی برده شد. مادر خشمگین پرسفونه چنان آفتی برزمین بارید که تا بازگشت او نتواند غله ای برو یاند. از این رو پرسفونه برای خشنودی هادس و مادر او نیمی از سال را در جهان زیرین و نیم دیگر را در جهان زبرین می گذراند. و این، برای ماههای بارخیزی و سترونی سال توضیح با معنایی است. آیین بزرگی رشد و گسترش یافت. در این آیین، روایت نمایشی اسطورهٔ ایمان به جاودانگی به قالب اجرا درمی آمد. شگفت آنکه این مراسم کاری به مسائل اخلاقی نداشت. برای مثال، هنگامی که لوکیانوس سخنور به همراه معشوقهٔ خود به آیین رازآلود الئوسی گرو ید، عمل خلافی شمرده نشد.

دیونوسوس پسر زئوس و بنیانگذار فرهنگ شراب را نیز بطرز گسترده ای پرستش کردند. او خدای تابستان، سبز شدن هرسال، فراوانی و شادمانی بود. پرستش دیونوسوس در دنیای یونانی رواج یافت و بیشتر به آیین باده گساری و عیاشی تبدیل گردید. معمولاً دیونوسوس با اورفئوس[7] یکی شده است. اورفئوس چهره ای نیمه اساطیری است که داستانهای بسیاری را به او نسبت می دهند. آیین برادری اورفئوسی با مراسم تزکیه عضو می پذیرفت و اعضا را از خوراکها، گیاهان و نیز جانوران خاصی منع می داشت. گروندگان به این آیین به تناسخ ارواح و نیز پارسایی و پرهیزگاری که روح را توانا می سازد تا از مراحل فروتر و آلوده تر بگذرد، به مراحل فراتر و پالوده تر و سرانجام به یگانگی با خود خدا برسد، باور داشتند.

دورهٔ زندگی عیسی

مسیحیت با آیینهایی که گفتیم به رقابت برخاست و در رقابت با آنها دوام آورد، و همین سبب تقویتش گردید. برعکس آن آیینها، پایه گذار مسیحیت شخصیت تاریخی دارد و پیروان او به عنوان دلیل ایمانشان می توانند روی مجموعهٔ بخصوصی از واقعیتهای تاریخی انگشت بگذارند. تاریخهای دورهٔ زندگی عیسی قطعی نیست. دورهٔ موعظه هایش حدود سه سال، احتمالاً از سال ۳۰ تا ۳۳ م را دربر می گرفت. عیسی در این دوره به همراه دوازده تن از حواریونش در یهودیه و جلیل سفر می کرد. شیوهٔ زندگیش بی اندازه ساده بود. با تهیدستان و فرودستان استادانه حشرونشر می کرد، چرا که می توانست در کنه اخلاق قراردادی و زندگی دینی آن عصر رسوخ کند و

4. Eleusinian
5. Persephone
6. Hades
7. Orpheus

ارزشهای انسانی را باز شناسد. برای هدایت اندیشه، حقایقی را بیان می داشت تا مردم زندگیهای خود را با آنها تنظیم کنند. «اما از انبیای کذبه احتراز کنید که به لباس میشها نزد شما می آیند ولی درباطن گرگان درنده می باشند. ایشان را ازمیوه های ایشان خواهید شناخت. آیا انگوررا از خار و انجیر را از خس می چینند؟» (انجیل متی، باب هفتم، آیهٔ ۱۵ و ۱۶). گفت و گوهای او سرشار از ستایش عمیق از زیباییهای کشتزار و گل است. این ستایش همواره پرتو خود را بر جنبهٔ دینی زندگی تابیده است. «و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزاید؟ و برای لباس چرا می اندیشید، در سوسنهای چمن تأمل کنید چگونه نموّ می کنند، نه محنت می کشند و نه می ریسند. لیکن به شما می گویم سلیمان هم باهمهٔ جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد.» (انجیل متی، باب ششم، آیه ۲۸ و ۲۹).

ظاهراً در نظر بسیاری از یهودیها این شخصیت بی مانند همان مسیحی بود که پیامبران از دیر باز ظهورش را بشارت داده بودند، اما عدهٔ کمی از یهودیها توانایی فهم معنای عمیق دینی موعظه هایش را داشتند، بویژه آنکه او استقرار دولت زمینی یهودیها را در یهودیه نمی پذیرفت. چون حکومت درستکردارش حکومتی کاملاً روحانی بود، جاه طلبان سیاسی را خوش نمی آمد، همان کسانی که او را نزد پیلاتس[8] به انگیختن شورش علیه روم و دعوی کفرآلود خدایی متهم کردند. مسیح را محاکمه کردند، خطاکار شناختند و به صلیب کشیدند، مرگ شرم آوری که در آن روزگار پاداش بدکارترین آدمکشان بود.

داستان رستاخیز

یکی از معتقداتی که مسیحیان از آغاز اختیار کردند، رستاخیز عیسی سه روز پس از گذاشتن کالبدش در آرامگاه بود. این رویداد حیرت انگیز در هر چهار انجیل و در **کتاب اعمال رسولان** آمده است؛ پولس در باب پانزدهم **رسالهٔ اول پولس رسول به قرنتیان** به تأکید آن را روایت کرده است و در جاهای دیگر به آن اشاره شده است. اعتقاد به رستاخیز عیسی پس از رویداد سوگناک به صلیب کشیدن او، بیدرنگ در اورشلیم تأثیر عمیقی بر رسولان و پیروانشان برجا گذاشت؛ ایمانشان را به آرای عیسی تحکیم بخشید و آنها را به سهم خود به تحمّل دشواری متمایل ساخت. اما اندیشهٔ تبدّل خدا به انسان نزد یهودیان، خیالپردازی و کفری وحشت انگیز شمرده می شد. یهودیان، مسیحیان و پیامبرشان را از سر خشم مردود دانستند. برخی از ایشان استیفان را که در گسترش آیین مسیحی مردی کوشا بود گرفتند و پس از آنکه به مجلس مشایخ بردند، وی را متهم نمودند. استیفان نخستین کس از خیل شهیدانی بود که سنگسارش کردندو کشتند.

8. Pilate

انجیلهای چهارگانه

دورهٔ زندگی و تعالیم عیسی در **عهد جدید** آمده است. چهار زندگینامهٔ کوتاه که به انجیلهای چهارگانه (اناجیل اربعه) مشهور است، به نام چهارتن از حواریون، یعنی متی، مرقس، لوقا ویوحنا نامیده می شود وتقریباً همهٔ واقعیتهایی را که دربارهٔ عیسی می دانستند دربرمی گیرد. انجیل متی برای هدایت یهودیها نوشته شده و لحنی یهودی دارد. انجیل مرقس بیان آرای پطرس است و احتمالاً در رم نوشته شده است. لوقا پزشک بود و یهودی نبود. انجیل او آرای مربوط به مسیح به روایت پولس است. این سه انجیل تقریباً در دورهٔ یک نسل پس از به صلیب کشیده شدن عیسی نوشته شده است. انجیل یوحنا چندگاهی دیرتر از آن سه نوشته شده است.

انجیلهای چهارگانه جایگاه بسیار بلندی در ادبیات دارد. نوشته های کمی هست که پر تأثیرتر از انجیلها باشد یا بیش از اینها موضوع بحث و بررسی قرار گرفته باشد، مخصوصاً آنکه سوانح زندگی عیسی با توالی تاریخی نیامده و تاریخها ذکر نشده است. حتی رو یدادهایی را که حقیقی تلقی شده نمی توان بطور سنوی تنظیم کرد. کوششهای دانشمندان مختلف در این راه فقط بر سردرگمیها افزوده است.

دربارهٔ چگونگی تدوین سه انجیل نخست بحثهای فراوانی شده است. فرض بر این است که این سه انجیل دست کم تا اندازه‌ای از روایت قدیمیتری گرفته شده‌اند. شاید انجیل مرقس قدیمیتر از هرسه باشد. گشودن دشواری رابطهٔ این سه زندگینامه ظاهراً تا اندازه‌ای ناممکن است. البته این سه انجیل را عموماً «انجیلهای نظیر» می نامند، زیرا از نظر زبان، ترتیب رو یدادها و موضوع، کم و بیش بیان دیدگاه مشترکی دربارهٔ زندگی عیسی است؛ آن هم به گونه ای که حواریون او و بسیاری از پیروانشان که خود عیسی را دیده بودند یا از او شنیده بودند، روایت کرده‌اند.

دورهٔ رسالت

دورهٔ رسالت یا دورهٔ حواریون با پایان زندگی عیسی آغاز شد. این دوره از آن رو به این نام نامیده شده است که حواریون کار رسولان را می کردند و تعالیم عیسی را در بسیاری از بخشهای امپراتوری روم پراکنده می ساختند. از میان دوازده حواری اصلی، یهودا خیانتکار مرد، اما پولس[9] پرتوانترین نودین از کار درآمد. چهارده رساله را که از جملهٔ کهنترین نوشته های مسیحی است، به او مدیون هستیم. **رسالهٔ اول به قرنتیان** یکی از کهنترین بازمانده های ادبی کلیسای مسیحی است که حوالی سال ۵۲ م نوشته شده است. **رسالهٔ دوم به قرنتیان و رساله به رومیان، غلاطیان و افسسیان**

9. Paul (پولس حواری / سن پول=)

اندکی بعد نوشته شده است. پطرس دو رساله نوشته است، یعقوب یک رساله، یهودا یک رساله، یوحنا سه رساله. گذشته از اینها، **رسالهٔ مکاشفهٔ یوحنا** نیز هست. دربارهٔ کارهای رسولان، جز آنچه در رساله‌ها و در **کتاب اعمال رسولان** آمده است، یعنی شرح تاریخی قابل توجهی که به قلم لوقاست، آگاهی بیشتری نداریم.

شخصیتهای کمی در تاریخ هستند که مانند پولس چنین تأثیر تردیدناپذیری بر اندیشهٔ انسان گذاشته باشند. او یهودی زاده‌ای بود که در شهر یونانی طرسوس[10] در کیلیکیا به دنیا آمد. طرسوس در انتهای شمال باختری هلال حاصلخیز و در نزدیکی فنیقیه قرار داشت و مرکز تجمع اقوام جهان باستان بشمار می رفت. از این شهر فرهنگ خاور به باختر و فرهنگ باختر به خاور می گذشت. پولس در فلسفهٔ یونانی و نیز دانش دینی عبرانیها تبحر داشت. در اورشلیم و یهودیه جماعتهای مسیحی را بسختی سرکوب می کرد. بر سر راه دمشق و در حالتی غیرعادی به مسیحیت ایمان آورد و با انگیزهٔ این دین فعالیت را آغاز نمود و پیام تازه را به شهرهای آسیای کوچک، مقدونیه، یونان و رم برد، شهری که حوالی سال ٦٧ شهادتگاه او شد.

بیشتر حواریون مسیح در تعالیم او دیدگاهی یهودی می دیدند و تعالیمش را پیام تازه‌ای تنها برای یهودیها می دانستند، اما پولس ایمان آوردن کسانی را که یهودی نبودند با خشنودی می پذیرفت. پطرس با جان و دل از او پشتیبانی می کرد. پطرس با این سخن از موضع پولس دفاع کرده است: «...فی الحقیقه یافته‌ام که خدا را نظر بر ظاهر نیست. بلکه از هر امتی هرکه از او ترسد و عمل نیکو کند، نزد او مقبول گردد.» (**کتاب اعمال رسولان**، باب دهم، آیهٔ ۳٤ و ۳۵).

جماعتهای مسیحی نخستین از نظری پیروی می کردند که به اعتقاد آنها آموختهٔ عیسی بود. این نظر در وهلهٔ نخست یکتاپرستی بی چون و چرایی بود که از تجربهٔ دینی کهن یهودیها ریشه می گرفت. به عقیدهٔ مسیحیان وحی خداوند در وجود و تعالیم عیسی به همهٔ مردم نشان داده و بیان شده است. عیسی می گوید گرچه کالبد انسان می میرد، اما روح وی نمی میرد. رستاخیزی خواهد رسید، روز شکوهمندی که رستگاران، پاکیزه از همهٔ لکه‌های گناه پا بر عرصه‌ای خواهند نهاد که از دیرباز برای آنها مهیا شده است. درستکاران مصداق این بشارتها خواهند بود، چه پیروان مثال مقدس عیسایند، آنکه فرستادهٔ خدای پدر است و خود را فدا کرد تا گناه انسان را بشوید. تنها کسانی که به مرگ والای او بر صلیب ایمان دارند و به راه وی می روند و از دستورهایش پیروی می کنند، رستگار خواهند شد. قدیس یروم چهار قرن بعد این اندیشه را به زبان بهتری بیان کرد؛ آنجا که نوشت: «دنیا در نظر ما مسابقه است؛ ما در اینجا مسابقه می دهیم و در جای دیگر پاداش می گیریم.»

مدت کوتاهی پس از پایان رسالت عیسی شمار زیادی کلیسا در یهودیه، جلیل و آسیای

10. Tarsus

کوچک و در جاهای دوری چون فیلیپی، کورینتوس، اسکندریه و رم بر پا شد. حواریون به لحاظ مرجعیت دینی که به آنها سپرده شده بود، نقش برجسته‌ای در بنیادگذاری و سازماندهی کلیساها بازی کردند. پطرس رهبری خاصی در جامعهٔ مسیحی داشت. مرجعیتش مستند به آیه‌های ۱۸ و ۱۹ از باب شانزدهم انجیل متی است: «و من نیز تو را می گویم که تو یی پطرس و برین صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.» بعداً در انجیل یوحنا مشابه همین گفته خطاب به پطرس آمده است: «بره‌های مرا خوراک بده... گوسفندان مرا شبانی کن.» (انجیل یوحنا، باب بیست‌ویکم، آیهٔ ۱۵ تا ۱۷).

دربارهٔ این آیه‌ها و نقشی که پطرس بازی کرده است گفت‌وگو بسیار است. هدف ما این نیست که در مشاجره‌ها جانبداری کنیم، اما لازم است به واقعیتهای اساسی دورهٔ زندگی پطرس اشاره داشته باشیم. عیسی را که به صلیب کشیدند، پطرس در اورشلیم بود و در ایجاد کلیسای آنجا نقش رهبری داشت. در آسیای کوچک به تبلیغ پرداخت، سرانجام به رم رسید و به دست جلادان نرون امپراتور به شهادت رسید. احتمالاً او را در سال ۶۷ م وارونه به صلیب کشیده‌اند. روایت قدیمی و بدون تردید موثقی هست که قبر پطرس در دامنهٔ تپه واتیکان در رم واقع است، جایی که گاه زیارتگاه پارسایان بود. در سدهٔ چهارم میلادی امپراتور کنستانتینوس (قسطنطین) کلیسای پطرس مقدس را در همان جا بنا کرد.

این واقعیتها، حدیثها و آموزه‌ها دست به دست هم داده و در جامعهٔ مسیحیِ نخستین این باور را پدید آورده است که پطرس به گونه‌ای پایه گذار کلیسا در رم بوده، سمتِ سلطان الحواریین را داشته و کلیدهای بهشت با اختیار بستن و گشودن دروازه‌های آن به وی سپرده شده است. کلیسای پطرس در رم رهبری امور دینی را بر بنیاد این فرض برای خود قایل شد و همین رهبری اهمیت بسیار زیادی برای تمدن داشت؛ چرا که روم پایتخت امپراتوری روحانی و شکوهمندتر از امپراتوری روم باستان در هر زمان دیگر گردید. امپراتوری مسیحی در سراسر سده‌های میانه و حتی تا به روزگار ما ادامه یافت. غرب در قلمرو روحانی نهاد دیگری ایجاد نکرد که از نظر عظمت و نفوذ با امپراتوری مسیحی مقایسه پذیر باشد. والا ترین مفاهیم اخلاقی انسان به مردم آموخته شد، دربارهٔ زندگی دنیا و آخرت نظریهٔ مستندی به مردم ارائه گردید و به همهٔ کسانی که ایمان می آوردند، قطع نظر از مقام یا ثروت، رستگاری ارزانی می شد. کلیسای کاتولیک رم پاسداری از فرهنگ، فلسفهٔ کلام و هنر و ادبیات را بر عهده گرفت و دانش زیر بال و پر حمایت آن شکفت. تاریخ اروپا و تاریخ کلیسا نزدیک به دوهزار سال است درهم آمیخته و از یکدیگر جدایی ندارد.

کلیسا: سازمان کلیسا و روحانیت

با افزایش کلیساها و اعضای آنها، سازمان کلیسا بیش از پیش اهمیت یافت. در آغاز «ناظران»[11] و «شیوخ»[12] برای کارها کفایت می کردند. ناظران و شیوخ انجمنی تشکیل دادند که امور کلیسا را اداره می کرد. بعدها فشار کار ایجاب کرد و رهبریا «اسقف»[13] به عنوان مقام اداره کنندهٔ کلیسا اهمیت بیشتری یافت. پس از اسقفها، کشیشها قرار داشتند که در خدمات کمک می کردند و پس از آنها شماسها[14] و مقامهای زیردست شماسها بودند که به امور جزئی تر و سایر کارها می پرداختند. اینها بر روی هم سلسله مراتب اصلی روحانی را تشکیل می دادند، اما بعدها چهار مرتبهٔ جزیی تر که عبارت باشد از خادمی، عزیمه خوانی، قاریگری و دربانی، بر آنها افزوده شد.

نخست در شهرهای بزرگتر به تبلیغ مسیحیت پرداختند، اما دامنهٔ تبلیغ اندک اندک به روستاهای دوردست کشورشهرها کشید. مجموعهٔ کلیساهای این گونه کشورشهرها «اسقفیه»[15]ای را تشکیل می داد که اسقفی بر رأس آن بود. بعدها سازمان منطقه ای ضرورت پیدا کرد و اسقفیه ها در سازمان ولایتها، یا آن طور که بعدها نامیده شد، در اسقف نشین های بزرگ ولایات و زیر نظر سر اسقفها تقسیم بندی شد. مرز ولایتهای کلیسایی با مرز ولایتهای کشوری یکسان بود و هر ولایت کلیسایی زیر نظر اسقف شهر مرکزی قرار داشت. حوالی سال ۴۰۰ م سازمان کاملاً گستردهٔ سراسر امپراتوری تکمیل گردید.

مسیحیان نخستین و امپراتوری روم

آیین مسیحیان کاملاً یکتاپرستانه بود. مسیحیان عقیده داشتند برابر شمردن خدایی که به آن ایمان آورده بودند با خدایان مشرکان معصیت است. امروز برای ما آسان نیست دشواریهای بسیاری را که مسیحیان نخستین با آنها رو به رو بودند بفهمیم. یهودیهای یکتاپرست از مسیحیان نفرت داشتند، چون مسیحیان می گفتند خود خدا در هیئت انسانیِ عیسی بر زمین ظاهَر شده است. یونانیهای شک اندیش به داستان رستاخیز و به این اندیشه که چون عیسی از مرگ برخاسته است پس همهٔ آدمیان روزگاری بازگشت جسمانی خواهند داشت، باور نداشتند. بدین ترتیب پولس برای پاسخگو یی به خرده گیران و معاندان کوششهای خود را صرف تبلیغ مسیحیت کرد:

از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیانه خوردم. سه مرتبه مرا چوب زدند، یک دفعه سنگسار

11. episcopi

۱۲. presbyteri، واژهٔ priest (کشیش) در زبان انگلیسی از همین واژه گرفته شده است.

13. episcopus
14. deacons
15. diocese

شدم، سه کرّت شکسته کشتی شدم، شبانه‌روزی در دریا به سر بردم؛ در سفرها بارها در خطرهای نهرها، در خطرهای دزدان، در خطرها از قوم خود، در خطرها از امتها، در خطرها در شهر، در خطرها در بیابان، در خطرها در دریا، در خطرها در میان برادرانِ کذبه؛ در محنت و مشقت در بیخوابیها، بارها در گرسنگی و تشنگی، در روزه‌ها، بارها در سرما و عریانی. بدون آنچه علاوه بر اینهاست، آن باری که هر روز بر من است، یعنی اندیشه برای همهٔ کلیساها. **(رسالهٔ دوم پولس بر قرنتیان**، باب یازدهم، آیهٔ ۲۵ تا ۲۹.)

برای اینکه بدانیم چرا مردم با مسیحیان این قدر سخت رفتار می کردند، باید توجه داشته باشیم که دین در دنیای یونانی ــ رومی بیشتر یک امر سیاسی بود و خود کشورشهرها رواجگر پرستش دینی بودند. از سوی دیگر مسیحیت به سرشت خود دینی اخلاقی بود نه سیاسی و مسیحیان را «بی خدا» می دانستند، چرا که مسیحیان خدایان آنها و الوهیت امپراتور را که مظهر امپراتوری روم بود انکار می کردند. این جنبهٔ وطندوستانهٔ دین رسمی برای مسیحیان دشواری خاصی داشت. مسیحیان همواره با معضل آشتی دادن وظیفه در برابر امپراتور و پای‌بندی به دین خود دست به گریبان بودند. از این گذشته، باید گفت که سرشت سیاسی دین شرک‌آلود با همهٔ جنبه‌های زندگی عمومی، مانند جشنواره‌ها، تصدی مقامها، خدمت در ارتش و خواندن ادبیات میهنی پیوند نزدیکی دارد. مسیحیان موجوداتی نامتمدن، نامیهن دوست و بطور کلی عناصری نامطلوب قلمداد شدند. حکایتهای افتراآمیزی برای مسیحیان ساختند؛ برای مثال گفتند شام آخر مسیح مجلس میگساری و هرزگی بوده است. به این ترتیب اجتماعهای نو پای مسیحی غیرقانونی اعلام گردید و کلیساهای مسیحی ناچار شدند وظایف خود را پنهانی انجام دهند.

از دیدگاه مسیحیان، رومیها و یونانیها مدارای زیادی نشان می دادند، چه از تک تک مردم نمی خواستند همهٔ خدایان را پرستش کنند. آیین چند خدایی عموماً مداراگر بود، اما به هنگام بلاهای عمومی ضرورت داشت همهٔ شهروندان در برابر تمثال امپراتور گرد آیند و برای نجات کشور دعا کنند. سرانجام به شهروندان تکلیف کردند برای اثبات مسیحی نبودن، امپراتور را در مجلس همگانی بپرستند. کسانی که برای دینشان از این کار سر باز زدند، با سنگدلی به کیفر رسیدند، به صلیب آویخته شدند، در آمفی تئاترها به پیش جانوران وحشی انداخته شدند، آنها را مثله کردند، شکنجه دادند و سر از تنشان جدا کردند. از این کیفرها حکایتهای غم‌انگیزی پرداخته شد که مضمون شهادتنامهٔ کلیسای مسیحی است. تاریخ نخستین شهدا مجموعهٔ بزرگی از حکایتهای تکان‌دهنده است. بسیاری از این حکایتها از لحاظ تاریخی راست است، اما پاره‌ای از آنها بیشتر افسانه است. در مجموع ده مجازات بزرگ هست. به صلیب کشیدن پطرس و بریدن سر پولس حوالی سال ۶۷ م در دورهٔ امپراتوری نرون، نخستین آنهاست. نرون مسیحیان را به آتش زدن شهر رم متهم ساخته بود. آخر از همه و خونبارتر از همه، مجازاتهایی است که دیوکلتیانوس امپراتور

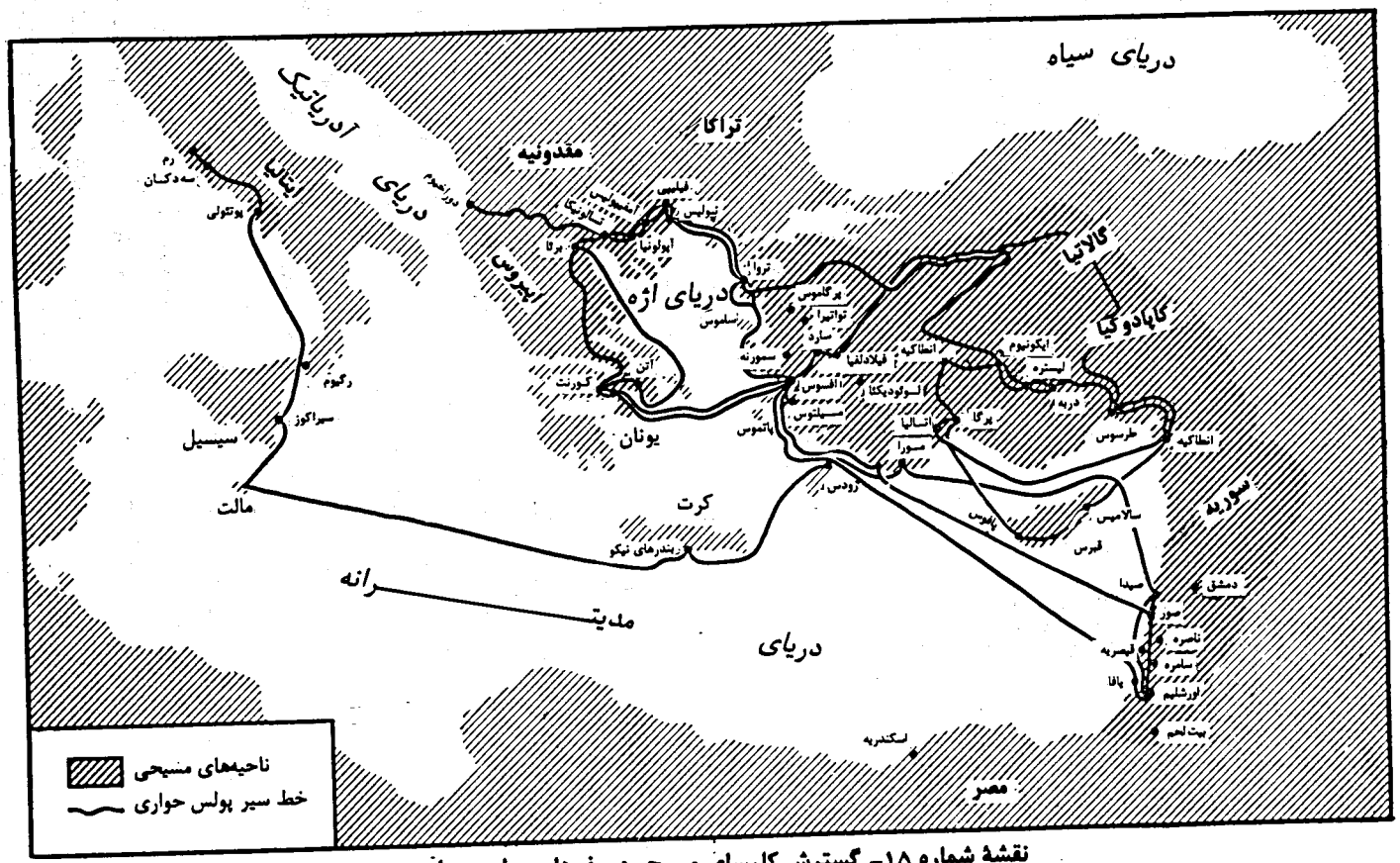

نقشهٔ شماره ۱۵- گسترش کلیسای مسیحی: سفرهای پولس حواری

(۲۸٤ تا ۳۰۵ م) فرمان داده بود. او می خواست ریشهٔ مسیحیان را از بیخ و بن برکند.

مسیحیان چه جور مردمی بودند؟ مسیحیان گروه برگزیده‌ای از بردگان، آزاد مردان، کارگران تهیدست و مردمی از طبقات بالا بودند که با وجود بی رواجی آیین نو ین به آن روی آوردند و محنت قدمهایی را که برمی داشتند کاملاً درک می کردند. آنها که به حقیقت تعالیم مسیحی ایمان داشتند کوشیدند تا زندگی خود را با آن حقیقت سازگار بگردانند و غالباً وفاداریشان با آتش مجازات آزموده می شد. دشمنان مسیحیان بندرت می توانستند عیب و ایرادی در شیوهٔ زندگی آنها پیدا کنند؛ بنابراین به حربهٔ بی خدایی مسیحیان متوسل می شدند و داستانهای بی پایه را دربارهٔ آنها تکرار می کردند.

نگرش مسیحیان سرشتی آنجهانی داشت. مسیحیان امور این زندگی را بی اهمیت می شمردند و در پی آن بودند که راه بهشت را سپری کنند. انضباط در کلیسای نخستین سخت بود. اعتراف معمولاً عمومی بود و گناهان را نمی آمرزیدند مگر همهٔ شرایط توبه به جا آورده می شد. شهادت را برترین دلیل ایمان می دانستند و بسیاری مشتاقانه آرزو می کردند به صلیب کشیده شوند، جانوران وحشی پاره پاره‌شان کنند و در آتش سوزانده شوند تا برای ایمانشان گواهی باشد.

با وجود کیفرها کم کم بر شمار مسیحیان بویژه در سدهٔ سوم میلادی افزوده شد. جامعه های مسیحی که تقریباً در سراسر امپراتوری پراکنده بودند، بیشتر و بیشتر شدند و کوششهایی از آن دست که دیوکلتیانوس برای ریشه کن کردن مسیحیان به کار بست، با شکست کامل رو به رو گردید. پس از دیوکلتیانوس، کونستانتینوس[16] به امپراتوری رسید و از ۳۰۵ تا ۳۳۷ م فرمانروایی کرد. او تحت تأثیر آرای مسیحی تربیت شده بود. مادرش هلنا از بانوان مقدسهٔ کلیسا به شمار می رفت. کونستانتینوس در سال ۳۱۳ م منشور میلان را صادر کرد. با آن منشور به مسیحیان آزادی کامل پرستش دینی اعطا گردید. مسیحیت بظاهر دینی قانونی شد، اما در واقع به واسطهٔ کونستانتینوس و خاندانش موقعیتی ممتاز یافت. مسیحیت در پرتو حمایت شاهی به سرعت آیینی پر پیرو شد و به ثروت رسید، اما در دورهٔ فرمانروایی تئودسیوس (درگذشتهٔ ۳۹۵ م) بود که به تنها دین قانونی امپراتوری تبدیل گردید.

آیین آریوس[17]

مذهب کاتولیک در آن وقت، دست کم از نظر قانونی، مذهب همهٔ اتباع روم بود.[18] اما پیدایش آرای کفرآلود، خاصه آرایی که آریوس[19] کشیش اسکندرانی در آغاز سدهٔ چهارم ترویج

16. Constantine (=قسطنطین) 17. Arianism

۱۸. مذهب کاتولیک یا مذهب همگان مدعی بود که مذهب همهٔ مسیحیان در همهٔ زمانها و مکانهاست.

19. Arius

می کرد، در پیشرفت پیروزمندانهٔ مذهب کاتولیک سهیم بود. آیین آریوس می گفت مرتبهٔ عیسی فروتر از خدا و فراتر از انسان است. این گفته با اعتقاد کهنِ راست کیش[۲۰] که عیسی را خدای حقیقی و انسان حقیقی می دانست منافات داشت. آریوس و پیروانش با تأکید بر اینکه مرتبهٔ عیسی فروتر از مرتبهٔ خداست، از اهمیت او به عنوان خدایی رهایی بخش می کاستند. یونانیها که هنوز دلبستگی عمیقی به مسائل فلسفی داشتند، کوشیدند تا شخصیت عیسی را خردپذیر کنند و دلیل آوردند که چون او پسر خداست بایستی مرتبه ای فروتر از خدا داشته باشد. مسیحیان عقیده داشتند ازلی بودن عیسی به سان از لیت خداست و خدا توانایی خاصی به عیسی بخشیده است تا آشکارگردان حقیقت و رهایی بخش انسان باشد. وپیروان آیین آریوس در بیان مرتبهٔ فروتری عیسی به نسبت خدا و در برابر مسیحیان راست کیش، بنیاد ما بعدالطبیعی تعالیم مسیحی را به باد انتقاد می گرفتند.

اگر دیدگاه آریوس رواج می یافت، مسیحیت برخی از پشتوانه های فراطبیعی اش را از دست می داد. کنستانتینوس برای حل و فصل این دعوا دست به اقدام مهمی زد و در ۳۲۵ م شورای نیقیه را تشکیل داد. راست کیشان در آن شورا پیروز شدند و اعتقادنامهٔ نیقیه که ازلیت عیسی را ازلیت خدا می داند پذیرفته شد. بعدها که براثر کوششها و تبلیغهای اولفیلاس[۲۱] (درگذشتهٔ ۳۸۱ م) آیین آریوس به عنوان کیش رسمی در میان قبایل ژرمنی ساکن حاشیهٔ مرز امپراتوری روم در درهٔ رود دانوب پذیرفته شد، این آیین موقتاً اهمیت یافت. بدین ترتیب این مشاجرهٔ کلامی در سراسر سده های چهارم، پنجم و ششم میلادی ادامه داشت.

ریاضت جویی[۲۲]: گوشه گزینان

گسترش شتابان مسیحیت مسائل تازهٔ بسیاری بوجود آورد، چه عدهٔ زیادی که به کلیسا پیوستند تأثیر عمیقی بر خصوصیت جامعهٔ مسیحی گذاشتند. تا پیش از آن، مؤمنان گروه برگزیده ای بشمار می آمدند که آزمونهای سختی را گذرانده و ایمان خود را در کیفرها ثابت کرده بودند. اکنون بسیاری که شایستگی کمتری داشتند به امت پیوستند، مردمی که نمی دانستند مسیحی بودن در دوره های پیش چه بهایی داشته است. عده ای به کلیسا پیوستند زیرا بهترین سیاست را در این کار می دیدند؛ عمل اینان سبب ناخشنودی عمیق غیرتمندانی بود که تحمل رنج کرده بودند و کسانی که هنوز شهادت را دوست می داشتند. اینها وحشتزده به چشم می دیدند که «دنیا» به کلیسا می پیوست. پس برای فرار از شرّ «فساد» به جنگلها و صحراها پناه بردند، زندگی گوشه گزینان را در پیش گرفتند و به همهٔ رابطه های انسانی پشت پا زدند.

20. orthodox
21. Ulfilas
22. Asceticism

با آنکه زندگی گوشه گزینان مرارتهایی در بر داشت، اما عدهٔ زیادی خواستار این روش زندگی شدند و بعضی از آنها در ریاضت‌جویی زیاده‌روی کردند. در میان گوشه گزینان از همه جالب توجه‌تر قدیس آنتونیوس مصری[۲۳] (درگذشتهٔ ۳۵۶ م) است. او عمیقاً و حتی بطرزی تعصب‌آلود پرهیزگار بود. بیست سال از عمرش را در صحرا گذراند، از مردم می گریخت و برای دور گردانیدن ارواح شیطانی زنگی را به صدا درمی آورد. گوشه گزینان بسیاری در صحرا مرید وی بودند. در بیغوله‌های کوچک می زیستند و کاری به کار یکدیگر نداشتند. قدیس سمعان عمودی[۲۴] راهب (درگذشتهٔ ٤٥٩ م) سی سال بر فراز ستونی که نزدیک به بیست متر بلندی داشت زندگی کرد. جای او بر فراز ستون فقط به اندازه‌ای بود که دراز بکشد و پایش را در زنبیلی بگذارد. این گونه ستون‌نشینان بیشتر در سوریه پیدا می شدند.

رهبانیت[۲۵] و سه مرحلهٔ رشد آن

روش زندگی دینی گوشه گزینان که در واقع نخستین مرحلهٔ پیدایش رهبانیت است، ریاضت جویانه‌تر از آن بود که رواج بگیرد. عیب بزرگ این روش در این بود که سالهای دراز به دور از تماس با انسان زیستن به تبهگنی می گراید. انکار انگیزهٔ طبیعی همصحبتی و همراهی، حتی برای پارساترین راهبان، عمل نتیجه بخشی نیست. دومین مرحله در تاریخ رهبانیت از هنگامی آغاز شد که قدیس پاخومیوس[۲۶] (درگذشتهٔ ۳٤٦ م) برای زندگی دینی قاعده‌ای عمومی ترتیب داد. بر پایهٔ قاعدهٔ او هر راهب حجرهٔ تکنفره‌ای از آن خود داشت، اما کار، مراسم دعا و خواندن متنهای مقدس به صورت جمعی بود. قاعدهٔ پاخومیوسی با اقبال بیشتری رو به رو شد؛ چندی نگذشت که هزاران تن در مصر بالا از قاعدهٔ پاخومیوسی پیروی کردند. سومین مرحله، قاعده‌ای است که قدیس باسیل[۲۷] (درگذشتهٔ ۳۷۹ م) گذاشت. او معتقد بود آرمان گوشه گزینی عملی نیست؛ پس مردان مذهبی اندیش را گرد هم آورد تا در مجتمع زندگی کنند و بر اساس قاعده‌ای که تجویز کرده بود، زندگی را به پرستش، تأمل و مراقبه، مطالعه و کاردستی بگذرانند. به این ترتیب بود که نخستین صومعه‌ها پدید آمد، پیشرفتی مغتنم؛ چه اگر گوشه گزینانِ فردگرایِ افراط کار نهادهایی برای آموزش و الهام دینی ایجاد نمی کردند، هیچ گاه نمی توانستند تأثیر تمدن‌بخشی را که صومعه‌های منظم و با قاعده در سده‌های میانه گذاشتند، به جا بگذارند.

آبای کلیسا

پس از نویسندگان دورهٔ رسولان که با مرگ یوحنا در حوالی سال ۱۰۱م پایان یافت،

23. St. Anthony of Egypt
24. St. Simeon Stylites
25. Monasticism
26. St. Pachomius
27. St. Basil

دورهٔ آبای مسیحیت فرا رسید. این نام بدان سبب است که آبای مسیحیت برخی از حواریون یا رسولان را می شناختند و از آنها مستقیم یا غیرمستقیم تعلیم دیده بودند. قدیس کلمنس[۲۸] (درگذشتهٔ ۹۶م؟)، قدیس ایگناتیوس[۲۹] (درگذشتهٔ ۱۰۷ م؟) و قدیس پولوکار پوس[۳۰] (درگذشتهٔ ۱۵۶ م) شهرتی بسزا دارند. پس از آبای مسیحیت، آبای کلیسا آمدند. اینها بطور کلی مردان شریفی بودند و شخصیتی نیرومند داشتند. آثاری که نوشته اند معمولاً «ادبیات آبای کلیسا»[۳۱] نامیده می شود. این ادبیات غنی بسیار مهم است، زیرا تأثیر ژرفی در شیوه های تفکر سده های میانه و نوین گذاشته است.

در اینجا تنها از نام چند آبای مهمتر کلیسا یاد می شود. قدیس ایرنایوس[۳۲] (درگذشتهٔ ۲۰۲ یا ۲۰۳ م) شاگرد و تربیت شدهٔ قدیس پولوکار پوس سمورنه ای (ازمیری) است که یوحنای حواری را از نزدیک می شناخت، بیشتر عمرش را در لیون در سرزمین گل گذراند و در همان جا به شهادت رسید. کتاب بزرگ او **بر ضد بدعت**[۳۳] است که در تاریخ نخستین کلیسا از اهمیت فراوانی برخوردار است. ترتولیانوس[۳۴] (درگذشتهٔ ۲۵۰ م؟) نویسنده ای بسیار پر اثر است. کتابهایش تصویرهای روشنی از مبارزتهای مسیحیان کیفر دیده به دست می دهد. **دفاع**[۳۵] و **در رد مشرک**[۳۶] دفاع از بیگناهی مسیحیان و به ریشخند گرفتن بی مایگیهای اندیشهٔ شرک آلود است. **دربارهٔ بت پرستی**[۳۷] و **دربارهٔ نمایش**[۳۸] دشواریهای عملی ای را نشان می دهد که مسیحیان در جامعه با آنها روبه رو بیند، جامعه ای که انبوهی از خدایان را می پرستد و فریفتهٔ نمایشهای هرزه و عملیات ورزشی ددمنشانه است. قدیس ایرنایوس و ترتولیانوس اندیشمندانی پرتوان بودند. کوششهای ایشان به استقرار دین مسیحی در بخشهای باختری امپراتوری روم کمک مؤثر کرد.

اسقف یوسبیوس[۳۹] (درگذشتهٔ حدود ۳۳۹ م) **تاریخ کلیسا**[۴۰] را نوشت. این اثر تاریخ عمومی کلیسا را از دورهٔ زندگی عیسی تا روزگار خود وی در بر می گیرد و شامل انبوهی از اطلاعات است که از کتابهای دیگری که به دست ما نرسیده بیرون کشیده شده است. کتاب یوسبیوس کاملترین شرح در بارهٔ کلیسای نخستین است. پس از یوسبیوس این کتاب را نسل در نسل خوانده اند. **تاریخ کلیسا** سرمشقی برای تاریخهای بعدی بوده است.

قدیس آمبروسیوس[۴۱] (درگذشتهٔ ۳۹۷ م) در حکومت رومی مقام دولتی داشت، اما

28. St. Clement
29. St. Ignatius
30. St. Polycarp

۳۱. patristic literature ، واژهٔ patristic از pater لاتینی به معنای اب یا پدر گرفته شده است.

32. St. Irenaeus
33. **Against Heresies**
34. Tertullian
35. **Apology**
36. **Against the Heathen**
37. **On Idolatry**
38. **On Shows**
39. Eusebius
40. **Ecclesiastical History**
41. St. Ambrose

جمهور مردم وی را به اسقفی میلان گماشتند. گرچه هیچ گاه خود را برای انجام وظیفه های کشیشی و اسقفی آماده نساخته بود، در مسند تازه با شور و حرارت بسیار به کار پرداخت و در ادارهٔ امور کلیسایی با نام و آوازه شد. تا اندازه‌ای از توانایی درخشان مدیریت که از ویژگیهای مقامهای برجستهٔ رومی بود، بهره‌مندی داشت. به زبان یونانی و لاتینی مسلط بود و کتابهایی در موضوعهای گوناگون دینی به رشتهٔ تحریر کشید. نغمهٔ روحانی را او به کلیسای باختر وارد کرد.

هیرونوموس[42] یا قدیس یروم[43] (درگذشتهٔ ۴۲۰ م) مسیحی زاده است. سخنپردازی عالی بود. سالهای بسیاری را به گوشه گزینی در بیت لحم گذراند، زبان عبری آموخت، بر انجیل تفسیرها نوشت، نامه های فراوانی رد و بدل کرد و بر ضد بدعتگذاران جنگید. بزرگترین دستاورد بیمانند او ترجمهٔ عهد عتیق و جدید (تورات و انجیل) به زبان لاتینی در سدهٔ چهارم میلادی است. این ترجمه به ولگات[44] معروف است و تنها روایت کتاب مقدس است که در سراسر سده‌های میانه مورد استفاده قرار می گرفت.

بزرگترین آموزگار و نویسندهٔ کلیسای مسیحی در غرب و درخشنده‌ترین خرد آن قدیس آوگوستینوس هیپویی[45] (درگذشتهٔ ۴۳۰ م) است. مادرش قدیسه مونیکا مسیحی بود، اما خود او در آغاز گرایش چندانی به مسیحیت نداشت. به چند دین شرک آلود روی آورده بود و عمر را به بطالت می گذراند. سرانجام از قدیس آمبروسیوس اسقف میلان تأثیرگرفت، مسیحی شد و پس از ایمان آوردن، استعدادهای قوام یافتهٔ خود را بکار گرفت و به عنوان نویسنده به دفاع از دین پرداخت. کتابی از او که امروزه عموماً بیشتر می خوانند **اعترافات**[46] است. آوگوستینوس کش‌مکشهای اخلاقی و دینی خود را که از سر گذارنده، با صمیمیت فراوان در این کتاب شرح داده است. کمتر زندگینامهٔ خودنوشتی هست که زندگی درونی نویسنده را این طور بی پرده نشان داده باشد. **شهرخدا**[47] یکی از پرتأثیرترین کتابهایی است که تاکنون نوشته شده است. این کتاب در ابطال گفته های مشرکان پس از تاراج روم به دست گوتهای باختری است. مشرکان، مسیحیت را مسبب بلاهای شومی می دانستند که کشور روم به آن گرفتار شده بود. آنها خدایان را خشمگین می دانستند، چرا که از ایشان غفلت کرده بودند. **شهرخدا** نشان می دهد که مجد روم ارتباطی به خدایان باستانی ندارد. قدیس آوگوستینوس دلیل آورده که دوشهر وجود دارد، یکی شهر آسمانی راستی و درستی که دین مسیحی آن را نشان داده است و دیگری شهر ابلیسی و نادرستی که بشر بدکار آن را نشان داده است. این دوشهر تا روز واپسین که مسیح ظهور می کند و نیروهای بدکار را مسخر می سازد، در گیرودار جنگی سهمگین اند. **شهرخدا** حامل فلسفه‌ای تاریخی است که در

42. Hieronymos
43. St. Jerome
44. Vulgate
45. St. Augustine of Hippo (سن آگوستین =)
46. **Confessions**
47. **De Civitate Dei**

سده‌های میانه با پذیرش همگانی روبه‌رو بود. تنها در دوره‌های نوین بود که در برداشتهای این کتاب اندک اندک جرح و تعدیل راه یافت.

پیدایش هنر مسیحی: دخمه‌های زیرزمینی[۴۸]

رشد هنر مسیحی بطور مشخص از همان سده‌ها آغاز شد. مادامی که مسیحیت دینی غیر قانونی بود، معماری مسیحی نمی‌توانست تکوین یابد. اما آزار و کیفر، مسیحیان را از آذینگری نمازخانه‌های منازل خود یا آرامگاههایی که مردگانشان را در آنها دفن می‌کردند، مردگانی که بسیاری از آنها شهیدان بودند، باز نداشت. جالبترین آرامگاهها، دخمه‌های زیرزمینی یا فضاهایی است که زیرزمین، در دل سنگهای نرم بیرون از باروی شهرها تراشیده‌اند. دخمه‌های زیرزمینی رم مشهور است و نمونه‌های بسیاری را از هنر نخستین مسیحی به دست می‌دهد. در این دخمه‌ها صحنه‌هایی از عهد عتیق ترسیم شده است که می‌توانست به گونه‌ای نمادین تفسیر شود. بنابراین عصا زدن موسی به صخرهٔ سنگی و بیرون جوشیدن آب نماد تعمید است.تصویر سه جوان عبرانی در کورهٔ آتشین یادآور تزکیه‌ای بود که مؤمنان از فداکاری مسیح یافتند. تصویرهای دیگری از مسیح شبان، مسیح در صحنهٔ شام آخر، نیایش کاهنان و شفای ایلعازر هست. تصویرهای بسیاری زنان و مردانی را نشان می‌دهد که دستها را بلند کرده‌اند و دعا می‌خوانند. از دیدگاه مسیحی بیشتر هنرهای مشرکان به خودی خود ناشایست بود، اما بسیاری از هنرمندانی که مذهبهای شرک‌آلود را رها می‌کردند و به مسیحیت می‌گرویدند، به آفرینش تصویرهای هنری شرک‌آلود ادامه می‌دادند. شکلهایی از مسیح را به صورت شبانی در میان بوته‌های مو، میوه‌ها و جانوران و به شیوهٔ کهن رومی روی بدنهٔ تابوتهای سنگی کنده‌اند.

معماری مسیحی

منشور میلان که در ۳۱۳ م دین مسیحی را قانونی اعلام داشت، تأثیر ژرفی در هنر مسیحی گذاشت. از آن پس کلیسا در پرورش هنر خود و ساختن کلیساها آزاد شد. نخستین پرستشگاههایی که ساختند بیشتر به دادگاههای رومی می‌مانست. به این ساختمانها «باسیلیکا»[۴۹] می‌گفتند. نقشهٔ ساده‌ترین کلیساها مستطیلی بود که به چند ردیف بخش می‌شد و هر بخش با چند ستون از بخش دیگر جدا می‌گردید. در انتهای ردیف میانی که به آن رواق[۵۰] یا شبستان می‌گفتند، طاقی نیمهٔ مدور قرار داشت. بام رواق بلندتر از بام ردیفهای کناری بود. شماری از این گونه کلیساها در سده‌های چهارم، پنجم و ششم میلادی ساخته شد که هنوز در رم یا

48. Catacombs
49. Basilica
50. Nave

نزدیکی این شهر پا برجاست. کلیساهای پولس رسول، مریم بزرگ مقدس، قدیس لارنس و قدیس کلمنس که شاید این یکی مشهورتر از همه باشد، از جملهٔ آنهاست. در جلوی کلیسا محوطهٔ مستطیل شکل باز و بزرگی بود که پیرامونش را ستونهای سقفدار گرفته بود. این محل «آتریوم»[51] نام داشت. تنها راه ورود به ساختمان کلیسا قسمت پوشیده‌ای بود که به آن هشتی ورودی کلیسا[52] می گفتند.

حتی تا دورهٔ ما از ویژگیهای اصلی این سبک ساختمان تقلید کرده‌اند. کلیساهای سبک رمانسک[53] آغاز سده‌های میانه آن قدر به باسیلیکاهای قدیمی شباهت دارد که دانشجویان تازه کار تاریخ هنر این دو سبک را باهم اشتباه می کنند. در بعضی از جاهای اروپا حتی تا پایان سده‌های میانه کلیساها را به تقلید بناهای سبک رمانسک می ساختند. کلیساهای گوتیک که پس از سدهٔ سیزدهم میلادی ساخته شده چیزی جز جرح و تعدیل سبک رمانسک نیست. حتی بسیاری از کلیساهای یونانی با بامهای گنبدی را از باسیلیکاهای رومی تقلید کرده‌اند. این تداوم سبک معماری کلیسا به ما کمک می کند تا پایداری عنصرهای مذهبی را در تمدن دوهزارسالهٔ گذشته‌مان بفهمیم. شاید امپراتوری روم و دنیای یونانی، باستانی جلوه کند، اما کلیسای مسیحی که قدمت آن بیشتر از سازمان سیاسی ما، روشهای اقتصادی ما و زبان و ادبیات ماست، هنوز با ماست.

عبرانیها پس از اسکندر بزرگ

در آن هنگام که مسیحیت برای تبدیل شدن به یکی از دینهای بزرگ جهان پا به صحنه گذاشت، یهودیان و یهودیت در چه وضعی بودند؟ یهودیها پس از دورهٔ اسارت به ارض مقدس بازگشتند تا بار دیگر پرستشگاه خود را در اورشلیم بنا کنند. هنگامی که اسکندر در آسیا کشورگشایی می کرد، جامعهٔ یهودی فلسطین در دایرهٔ نفوذ یونانیمآبی قرار گرفت و بسیاری از یهودیها به سرزمینهای دوردست و مخصوصاً به مصر کوچیدند. این پراکندگی را «پراکندگی یهود»[54] می گویند. در اسکندریه که نیازهای داد و ستد، مردم آن شهر را به اقتباس شیوهٔ زندگی یونانی واداشته بود، کوچ‌نشین یهودی پر رونقی گسترش یافت. اما بسیاری از یهودیها حتی موقعی که زبان عبری را رها کردند و بنا به عادت به زبان یونانی سخن گفتند، به آیین موسی و انبیای بنی اسرائیل پای‌بند ماندند. حوالی سال ۲۵۰ ق م در همان کوچ‌نشین اسکندرانی متنهای مقدس عبری به زبان کوینی که گویش یونانی دورهٔ یونانیمآبی بود ترجمه شد. این ترجمه به ترجمهٔ هفتادی[55] معروف است و به عنوان ویرایش مهمی از عهدعتیق به جا مانده است.

51. atrium
52. narthex
53. Romanesque
54. Diaspora
55. Septuagint

نوشته های فیلون اسکندرانی[۵۶] معاصر عیسی نشان می دهد چگونه تأثیرهای یونانی در کار دگرگون ساختن زندگی و تفکر یهودی بوده است. فیلون (درگذشتهٔ حدود ٥٤ م) مشهور به فیلون یهودی دلبستگی عمیقی به فلسفهٔ افلاطونی داشت و اندیشه های افلاطون را ضمن آرای **مؤلفان عهد عتیق** می آموخت. به سخن دیگر، او از دریچهٔ چشم افلاطون به یهودیت می نگریست. همهٔ یهودیها اندیشهٔ بیگانه را به این سادگی نمی گرفتند؛ بسیاری از ایشان به زبان کهنشان، به مفاد عهد، و اعتقاد به اینکه قومی برگزیده‌اند، محکم چسبیده بودند. یهودیها به هرجا که کوچیدند این اندیشه ها را بردند و به رغم نگرش خصومت‌آمیز حکومت روم، در بسیاری از شهرهای امپراتوری روم کنیسه ها را بر پا داشتند. جدا از این زندگی دینی جامعه های پراکندهٔ یهودی، مجموعه ای فراهم آمد که به **تلمود** مشهور است و شرح و تفسیری بر شریعت موسی است. برای تکمیل انبوهی از شریعت شفاهی، وجود چنین مجموعه ای لازم بود.

و یرانی پرستشگاه شهر اورشلیم در ۷۰ م سبب پراکندگی یهودیها از سرزمین فلسطینی خود شد. آتش خشم یهودیها که زیر یوغ رومیها رنج می کشیدند، با این تکلیف که امپراتوران را مانند خداوند تقدیس کنند، افروخته شد. آنها که یکه پرستان سختگیری بودند در برابر این گونه تکلیفها ایستادند و سر به شورش برداشتند، اما شورششان با کشتارهای شدید سرکوب شد. فلاویوس یوسفوس[۵۷] (درگذشتهٔ حدود ۹۵ م) که به چشم خود شاهد این رویدادهای دردناک بود، **جنگ یهودی**[۵۸]، **تاریخ باستانی یهود**[۵۹] و شرحی از دورهٔ سربازی زندگی خود را نوشت. همهٔ [illegible] برزشند.

در [illegible] غرب موضوعهای کمی هست که به اندازهٔ تاریخ یهودیت و پیدایش مسیحیت این قدر گیرا باشد. یهودیت نشانگر رخنهٔ ریشه دین در زندگی یک قوم است. یهودیها با وجود کیفر و آزار قرنها به آیین پیامبران باستانیشان وفا ماندند. گرهی که هنوز هم یهودیها را متحد نگاهداشته دین است، دین عهد عتیق که بر پایهٔ ایمان به خدای یکتاست؛ خدایی که روزگاری با قوم برگزیده‌اش بنی اسرائیل عهد بسته است. البته یهودیت هیچ گاه دینی جهانی نشد. یک علتش خصلت قومی این دین است. مسیحیت که شاخه ای از یهودیت و دامنهٔ دعوتش عمومی تر بود، هواداری جهان یونانی—رومی و بربرهای از راه رسیدهٔ شمال را به دست آورد.

56. Philo of Alexandria
57. Flavius Josephus
58. **Jewish War**
59. **Jewish Antiquities**

چیزی نیست که واقعیت داشته باشد و معنا نداشته باشد.

و. جی. د. بارگ[1]

فصل شانزدهم

رومیها و بربرها*

* توضیح نویسنده را دربارهٔ واژهٔ بربر و برداشتهای نادرستی که از آن هست، در چند صفحهٔ بعد می خوانید. ــ م.

1. W. G. De Burgh

در فصل شانزدهم می خوانید:

انحطاط و سقوط امپراتوری روم
دلایل انحطاط روم
آشفتگیهای سدهٔ سوم میلادی
دیوانسالاری حکومتی
بربرها
فرهنگ دانوبی
سلتها
ژرمنها
گوتها: خط و مسیحیت
اسلاوها
پس زمینهٔ آسیایی زندگی چادرنشینی
فرهنگ چادرنشینی
زبان و ویژگیهای بدنی
هونها
اهمیت چادرنشینان
یورشهای اقوام ژرمنی
سهم فرهنگی یونانی—رومی

انحطاط و سقوط امپراتوری روم موضوع تازه‌ای نیست. هیچ کس نمی‌تواند به تمام و کمال توضیح کند چرا امپراتوری روم به انحطاط گرایید. دگرگونیهای بزرگ فرهنگی را از دوره‌های پارینه سنگی، نوسنگی و مفرغ به بعد شناختیم و دیدیم با سپیده‌دم عصر تاریخ آهنگ دگرگونی شتاب گرفت. ظاهراً پیشرفت فرهنگ پدیده‌ای عمومی‌تر از انحطاط کلی آن بوده است. تا آنجا که می‌دانیم در تاریخ تمدن غرب تنها یک بار فرهنگی به گستردگی فرهنگ جهان یونانی ــ رومی فرو پاشیده است. با آغاز سدهٔ نخستین دورهٔ مسیحی جمعیت ایتالیا کاستی گرفت، یعنی فرو پاشی زندگی خانوادگی شدت یافت. انگیزه‌های آفرینشگر علم یونانی و رومی از میان رفت. ادبیات و دین رنگ و رمقش را از دست داد. چون هنرمندان توانایی تصویر شکلها و ترسیم صحنه‌ها را از دست دادند، هنر تبهگن شد. حجم پول در گردش کاهش یافت. بازرگانی دچار رکود گردید و ارزش پول به اندازه‌ای پایین آمد که مس جای طلا و نقره را گرفت. روستاها به ملکهای بزرگی تقسیم گردید، آزاد مردان رعیت شدند، بردگان را بکار گرفتند و مهار جامعه به دست زمینداران مالدار افتاد. حکومت مطلقه شدت یافت و همراه با آن نظام مالیاتی بیش از پیش کمرشکنی برای تأمین نیازهای نابخردانهٔ چنان حکومتی برقرار گردید. سرانجام نگاهداشتن بنای بزرگ و سست بنیاد و فرهنگ یونانی ــ رومی امپراتوری غربی پاره پاره شده دیگر ممکن نبود.

دلایل انحطاط روم

تاریخدانان برای این صحنهٔ ناراحت کننده دلیلهای بسیاری آورده‌اند، اما بیشتر آنها قانع کننده نیست. نظریهٔ «آمیختگی نژادی» و انحطاط را که از پی آن در نیروی آفرینشگر روی می‌دهد، باید رد کرد، چه مفهوم «نژاد» ابهام آلوده‌تر از آن است که از نظر علمی بتوان به بررسی آن پرداخت. نظریهٔ «رقیق شدن» خون رومی با خون اقوام سلتی، ژرمنی، اسلاوی، آسیایی و مصری اعتباری ندارد. دلیلهایی که بر اساس نتیجه گیریهای زیست‌شناسی استوار باشد راه به بیراه می‌برد. نظریه‌ای که مسیحیت را علت انحطاط می‌داند، اثبات‌پذیر نیست، زیرا پیش از آنکه مسیحیان آن قدر پرشمار شوند که نفوذ مؤثری در زندگی عمومی بگذارند، انحطاط آغاز گردیده بود. بردگی علت مهمی نبود، چرا که با پیشروی فرو پاشی، شمار بردگان کاهش یافت. یورشهای بربرها به سبب زوال حکومت روم و پیامد آن که ناتوانی در دفاع از خود بود، امکان‌پذیر گردید.

بنابراین، یورشها سبب‌ساز انحطاط نبود. تباهی اخلاقی ممکن است طبقات فرادست شهر رم و مرکزهای فرماندارنشین را سست نهاد کرده باشد.

شاید علتهای اقتصادی آشکارتر از سایر علتها باشد. می‌توان نخست به این علتها پرداخت. باید به یاد داشت که سازمان سیاسی یونانی و رومی بر بازرگانی و صنعتی تکیه داشت که در شهرها رشد کرده بود و تا پایان سدهٔ دوم میلادی رونق اقتصادی و اجتماعی داشت. بازرگانان و حرفه‌مندان در کار و کسب خود موفق بودند و شهرها صحنهٔ فعالیتی پر جنب‌وجوش بود؛ همچنان که ازویرانه‌های پرستشگاهها، بازارها، ساختمانهای کلیساهای نخستین، جاده‌ها، پلها، آبگذرها، خانه‌ها و دکانهای آن دوره می‌توان تشخیص داد. امّا همهٔ فعالیتها کاهش گرفته و در برخی جاها حتی بکلی قطع شده بود. شهرنشینانی که برای گذران زندگی به کسب و کارشان اتکا داشتند،به تناسب تحلیل رفته بودند.

زندگی شهری به ویژه در بخشهای شمالی و باختری امپراتوری افول کرد و کشاورزی جای آن را گرفت. ملکهای بزرگی که در تملک اشراف بود بزرگتر شد و این ویژگی خاص مصر و کشوریونانیمآب بود. در بسیاری جاها «اقتصاد شهری» جای خود را به «اقتصاد روستایی» داد و جامعهٔ کشاورزی جانشین زندگی شهری شد. آوردن دلیلهای کافی برای این دگرگونی انقلابی دشوار است. بنابراین خرد حکم می‌کند چندین علت را دنبال کنیم و تنها به یک عامل چشم ندوزیم.

نخست باید تصور روشنی از ملک رومی[۲] و ساکنان آن داشته باشیم. در وسط ملک دهکده‌ای بود که ارباب ملک یا مباشر او در آنجا سکونت داشت. کارگرانی که در کشتزارهای پیرامون دهکده کشت و کار می‌کردند نیز ساکنان آنجا بودند. خانهٔ ارباب در میان دهکده و معمولاً به نسبت بزرگ و باشکوه بود. چرخشت و شرابگیری، چلنگری، آسیاب، اصطبلها، انبارها و غله دانهای ارباب نیز در همان‌جا قرار داشت. جماعت وابستهٔ کولونها[۳]، طبقه‌ای از اجاره‌داران و کارگران که بسیاری از مشخصات رعیتهای سده‌های میانه را داشتند، در ملک رومی کشت و کار می‌کردند. خوانندگان، بسیاری از مشخصات و یژهٔ ملک رومی را دردورهٔ تیولداری اواخرسده‌های میانه بآسانی باز خواهند شناخت. زمین کشت‌پذیر به قطعه‌هایی تقسیم می‌شد؛ بعضی از این قطعه‌ها از آن ارباب بود، اما کارگران آن را می‌کاشتند و بقیهٔ قطعه‌ها را برای خود کشت می‌کردند. بطور کلی بردگان روی زمینها کار نمی‌کردند، بلکه جای آنها را آزاد مردانی گرفته بودند که بر اثر قرض یا سایر بدبختیها پایگاه اجتماعی آزاد خود را از دست داده بودند. طبقهٔ کشاورز از دیدگاه قانون آزاد بود، اما این طبقه استقلال اقتصادی نداشت و نمی‌توانست زمین زادگاه خود را که از پدرانش به ارث برده بود، رها کند. ملک و کولونها گونه‌ای بهره‌کشی

2. fundus 3. colons

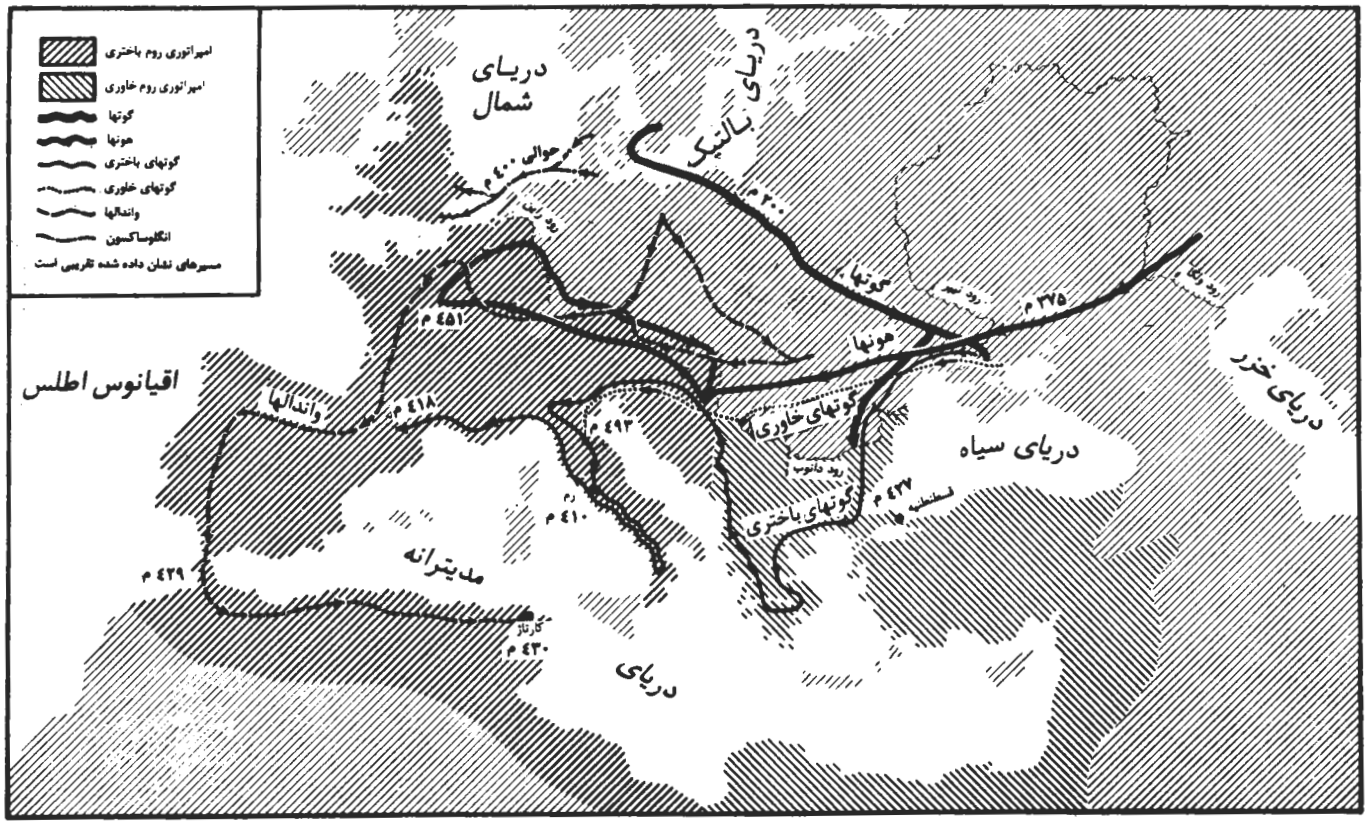

نقشهٔ شماره ۱۶ـ یورشهای بربرها تا اواخر سدهٔ پنجم میلادی

کشاورزی به بار آوردند که طبقهٔ نیرومند زمینداران زادهٔ آن است.

ملک جانشین شهر ولایتی شد و کولونها جای مردم این گونه شهرها را گرفتند. چون سطح فرهنگ کولونها پایین‌تر از فرهنگ شهرنشینان بود، سطح تمدن پایین آمد. از دیدگاه اقتصادی، از طبقات فرادست با فرهنگی که زندگی در مراکز ولایتها را می ستودند، دیگر امکان پشتیبانی نبود. فرهنگ به سطحی فرو افتاد که درخور زندگی کشاورزی کولونها بود.

آشفتگیهای سدهٔ سوم میلادی

آشفتگی بسیار در سازمانهای اداری علت انحطاط روم را تشدید کرد. صلح رومی که از دورهٔ جنگهای جمهوری بندرت شکسته شده بود، اکنون به پایان می رسید. جنگهای داخلی سدهٔ سوم میلادی از ۲۳۵ تا ۲۸۵ م مصیبت‌بار بود. در طول نیم قرن، بیست‌وشش امپراتور برای رسیدن به قدرت با مدعیان فراوان عنوان امپراتوری جنگیدند. جز یکی از این بیست‌وشش تن، بقیه به مرگ غیرطبیعی درگذشتند. آشفتگی زندگی عمومی با طاعونی که حدود سال ۲۵۲ م از آسیا آمد و در مدت ۱۵ سال یک دهم جمعیت امپراتوری را کشت شدت یافت. امپراتوری روم که ارتش و زندگی اقتصادیش ناتوان شده بود، تنها می توانست در برابر بربرهایی که مفتون فرهنگ پیشرفتهٔ روم بودند و به این کشور یورش می آوردند، از مرزهایش دفاع بی حاصل کند.

دیوانسالاری حکومتی

دیوکلتیانوس (دیوکلسین) که از ۲۸٤ تا ۳۰۵ امپراتور بود، برای نجات کشور از و یرانی، حکومت را از نو سازمان داد. برای رسیدن به نظامی با ثبات‌تر تصمیم گرفت روم دو امپراتور داشته باشد، یکی در باختر و در شهر میلان و دیگری در خاور و در شهر نیکومدیا[4]. بایستی دو حکومت و دو دستگاه متشکل از مقامهای رسمی بر بنیاد طرحی سلسله مراتبی سازمان داده می شد و امپراتور و دربار او حکم نوک هرم منصبهای حکومتی را پیدا می کردند. سازمان انعطاف‌ناپذیری که مأموران سیاسیش زیر نظر مقامهای بالا تر از خود بودند می خواست ضامن قانون و نظم باشد.

اما با افزایش شمارهٔ مقامهای رسمی، بار مالیات تحمل ناپذیر شد، تحمل ناپذیرتر از توانایی جامعه‌ای رو به انحطاط. برای بازداشتن سیر مداوم و یرانی، امپراتوران کوشیدند با قرار دادن جامعه در قالبی ثابت به آن ثبات ببخشند. حوالی ٤۰۰ م سیاست ثابت دولت این بود که هر کسی را به شغلش پای‌بند کند و به این ترتیب پایگاه اجتماعی را موروثی سازد. این نقشه حکم خودکشی را داشت، اما در آن زمان امیدبخش می نمود. کولونها به زمین وابسته شدند. شهربانها که اشراف شهرها و ولایتها را تشکیل می دادند از ترک وظیفه های خود منع گردیدند. صنعتگری

4. Nicomedia

حرفه‌ای موروثی شد و هیچ صنعتگری اجازهٔ ترک حرفه‌اش را نداشت. جامعه به مجموعه‌ای از طبقات تغییرناپذیر سازمان داده شد.

با وصف این اگرچه حکومت در تجدید سازمان کشور به اندازهٔ کافی نیرومند بود، اما توانایی رونق دادن و رواج بخشیدن یا دمیدن زندگی تازه در کالبد رو به مرگ جامعهٔ رومی را نداشت. کولونها، شهربانها، آزادمردان و صنعتگران بسیاری اوقات از زیر بارهای تحمل‌ناپذیر شانه خالی می‌کردند و می‌گریختند و دولت با وجود همهٔ قانونهایی که می‌توانست مانع ایجاد کند، نمی‌توانست جلوی آنها را بگیرد. ناتوانی گسترش پیدا کرد؛ فساد در دولت رخنه کرد و حکومت ناتوانتر از آن شد که در برابر فشار بربرها پایداری کند؛ بربرهایی که شوق گذشتن از مرزها و سکونت در سرزمینهایی را داشتند که بر اثر ادارهٔ نادرست بی‌سکنه شده بود. این بود وضع امپراتوری روم در سده‌های چهارم و پنجم میلادی و بویژه در نیمهٔ باختری آن.

بربرها

خوب است توجه خود را از اوضاع و احوال درون امپراتوری به بربرهای آن سوی مرز امپراتوری معطوف سازیم. بربرها که بودند؟ عموماً به خطا بربرها را مردمی وحشی می‌پندارند. واژهٔ «بربر» در نزد یونانیها و رومیها تنها بر کسی دلالت می‌کرد که به زبان یونانی یا لاتینی سخن نمی‌گفت و بنابراین از موهبتهای فرهنگ یونانی ــ رومی محروم بود. پیداست مرزهای گستردهٔ امپراتوری با انواع بسیاری از این گونه فرهنگهای موسوم به «بربری» همسایه بود، چرا که این فرهنگها، فرهنگ حاشیهٔ مرزهای روم را در ارو پا، آسیا و آفریقا تشکیل می‌داد. آنها که در نزدیکی مرز روم می‌زیستند طبعاً فرهنگشان پیشرفته‌تر از کسانی بود که در ناحیه‌های دوردست سکونت گزیده بودند. از این رو ژرمنهای کرانهٔ چپ‌رود دانوب بر اثر سالها تماس با فرهنگ رومی متمدنتر از اسلاوهایی بودند که در زمینهای باتلاقی راستای رود پریپت در شمال کوهستانهای کارپات می‌زیستند.

در شمال و خاور مرزهای روم ناحیهٔ بسیار پهناوری بود که در واقع از تأثیرهای تمدن یونانی ــ رومی به دور مانده بود. این ناحیه به طول نزدیک به ده هزار کیلومتر از دره‌های دانوب و راین آغاز می‌شد، از دشتهای روسیه می‌گذشت و تا اعماق آسیا، رشته کوههای تین‌شیان و فراسوی آن تا راستای رودهای آمور[5] (هیلونگکیانگ)[6] و هوانگ‌هو گسترش داشت. نظر ما به اقوامی است که به زبانهای هند و ارو پایی سخن می‌گفتند و در ناحیه‌های میان رود دانوب و کوهستانهای آلتایی و تین‌شان که رشته کوههایی در آسیای مرکزی است می‌زیستند. این قوم پیش از سال ۲۰۰۰ ق م و پس از آن سال به سرزمینهای مدیترانه، درهٔ دجله و فرات و درهٔ رود سند که فرهنگی

5. Amur 6. Heilungkiang

پیشرفته‌تر داشتند کوچیدند. در پایان سدهٔ چهارم میلادی چند کوچ مشابه صورت گرفت، اما کوچگران به جای آنکه در آسیای کوچک یا هلال حاصلخیز، ایران، یا هند دنبال سکونتگاه تازه بگردند، در مرزهای راین و دانوب سکونت گزیدند. این کوچ اقوام بسیار گوناگونی را در بر می گرفت. در واقع گویی تقریباً همهٔ اقوامی که در اروپا و آسیا و بخش خاوری آن در ناحیهٔ رود آمور و هوانگ‌هو و جنوب نوار جنگلی روسیه می زیستند به حرکت درآمده بودند. تفاوت این اقوام از لحاظ مشخصات فرهنگی و بدنی به اندازه‌ای زیاد بود که بررسی آنها کاری بی اندازه دشوار است.

فرهنگ دانوبی

خوب است نخست به درهٔ دانوب بپردازیم که در انتهای خاوری سرزمینهایی که گفتیم قرار دارد و نخستین بربرها از همین جا به سرزمینهای رومی یورش بردند. درهٔ دانوب تا مدتها مرکز فعالیت فرهنگی ابتدایی شدیدی بود و پیش از آنکه فعالیتهای متمدنانهٔ کارتاژیها و اتروسکها در سرزمینهای مدیترانهٔ باختری شناخته شود، راهبر سایر بخشهای اروپا بود. در سرزمینهای انباشته از خاکهای بادآورده و آبرفتهٔ دانوبی، راینی و بوهمی، جامعهٔ کشاورزی پرتوانی در دوره‌ای کهن و از ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد تکوین یافت.

اندیشه‌هایی که از راه پراکندگی فرهنگی از مراکز دیرینه سال‌تر فرهنگی مانند مصر و درهٔ دجله و فرات رسیده بود، در زندگی این ناحیه تغییر داد. بدون شک در این ناحیه بعضی اختراعها و ابداعهای اصیل بوده است، همچنان که در تاریخ هر فرهنگی بارها دیده شده است.

درهٔ رود دانوب که از قلب اروپا به سوی باختر تا دریای سیاه گسترش داشت، راهی طبیعی برای نفوذهای باختری آسیا به بخش شمالی اروپا بوجود آورده بود. اندکی پس از سال ۲۰۰۰ ق م فرهنگ مفرغ برجسته‌ای به نام فرهنگ آونیه‌تیتس[۷] درهٔ دانوب مرکزی را فرا گرفت. این نام از نام نقطه‌ای گرفته شده که محل گورستان مردم آن فرهنگ بوده است. اشیای مفرغی همراه با فن تولید آنها از تروای باستانی تا بخشهای شمالی بالای دانوب رواج داشت. کاربرد آهن در این نواحی اندکی پس از ۱۰۰۰ ق م رواج یافت، حتی پیش از آنکه فرهنگ آهن و یلانوا در ایتالیای شمالی گسترش پیدا کند.

فرهنگ آهن دانوب که در ناحیهٔ پهناوری از اروپای باختری گسترش داشت به دو دوره تقسیم شده است. دورهٔ نخست که از ۹۰۰ تا ٤۰۰ ق م ادامه داشت به فرهنگ هالشتات[۸] معروف است. دورهٔ دوم که از ٤۰۰ ق م تا ۵۰ م ادامه داشت، به فرهنگ تن[۹] مشهور است. از

7. Aunjetitz
8. Hallstatt
9. La Tène

بازمانده‌های فراوان باستان‌شناسی می‌توان تصور روشنی از فرهنگ اقوام هالشتات داشت. اقوام هالشتات از راه شکارگری، ماهیگیری، دامپروری و کشاورزی زندگی می‌کردند. پیداست نمک کالای بازرگانی مهمی بوده است. از مس و آهن وارداتی ظرف می‌ساختند. با جزیره‌های بریتانیا تجارت قلع و با نواحی بالتیک تجارت کهربا داشتند و بعدها داد و ستد انواع کالاهای تجملی با کشورهای یونانی و رومی برقرار گردید. همین تجارت کالاهای تجملی بود که چشم بربرها را به شگفتیهای سرزمینهای مدیترانه‌ای باز کرد و آنها را واداشت به ناحیه‌هایی که از لحاظ فرهنگی پیشرفته‌تر بود بکوچند. بنابراین یورشهای بربرها پیش از آنکه عملاً آغاز گردد، از قرنها پیش تدارکش چیده شده بود.

سلتها

اقوامی که در اروپای مرکزی و باختری می‌زیستند به زبانهای متعلق به گروه هند و اروپایی سخن می‌گفتند. باختری‌ترین این اقوام در عصر مسیح سلتها بودند. اقوامی که زبان سلتی داشتند پیش از آن سراسر درهٔ دانوب را تصرف کردند، فرهنگ هالشتات را اخذ نمودند و در سدهٔ چهارم پیش از میلاد حتی به یونان و ایتالیا یورش بردند. این اقوام دو قرن پیش از آن به سرزمین گل راه یافته بودند و زبان سلتی را به درون اسپانیا برده بودند. مردم بومی ساکن آن بخشها زبان مادری خود را رها کردند و زبان سلتی را اختیار نمودند. تنها یک استثنا که هنوز هم استثناست باسکیهایی هستند که در کوههای پیرنه زندگی می‌کنند و زبانشان یکسره متفاوت از سایر زبانهای اروپایی است.

سلتها زندگی قبیله‌ای جالب توجهی داشتند. می‌توان صحنه‌هایی از آن را در شرح و وصفهای یولیوس قیصر (ژول سزار) خواند. نبردهای قیصر آغاز رومی شدن سلتها بود. حوالی عصر مسیح همهٔ اقوامی که در قارهٔ اروپا می‌زیستند تابع فرمانروایی روم شده و حدود ۴۰۰ میلادی از نظر فرهنگی کاملاً رومی شده بودند. سلتهای جزیره‌های بریتانیا نیز بر اثر پیروزیهای پی در پی روم تا اندازهٔ زیادی فرمانبردار شده بودند، اما سلتهایی که از کارلایل[10] در نزدیکی دریای شمال تصادفاً به بریتانیا راه یافته بودند و در شمال دیوار رومی می‌زیستند، و سلتهایی که بخشهای کوهستانی و دست نایافتنی ویلز[11] را تصرف کرده بودند، هیچ‌گاه رومی نشدند. بنابراین ولش[12] جدید رگه‌هایی از فرهنگ سلتی باستان را حفظ کرده است. رومیها ایرلند را نیز نگرفتند و فرهنگ سلتی ایرلند دست نخورده باقی ماند. اما از میان اقوام سلت تنها چند قوم بازمانده در اسکاتلند، ایرلند و ویلز می‌توانستند زندگی قبیله‌ای کهن خود را ادامه دهند و اینها نیز بدون شک از فرهنگ

10. Carlisle
11. Wales
12. Welsh

رومی که از بریتانیا و قارهٔ ارو پا انتشار می یافت تأثیر می گرفتند. شگفت آنکه از بر برهایی که در پیرامون کشور روم می زیستند، هیچ کدام همدلی مردم ایرلند را با فرهنگ باستان و مسیحیت نشان ندادند.

سرزمین گل از عصر پارینه سنگی و نوسنگی مرکز فرهنگی مهمی بود. سلتهای یورشگر از این تمدن پیشرفته بهره بردند و از راه تماس با یونانیهای ماسیلیایی (مارسی ای) به گسترش آن ادامه دادند. مشخصهٔ فرهنگ تن که در سرزمینهای سلتی رشد کرد، یعنی مرحلهٔ دوم فرهنگ آهن شمال رشته کوههای آلپ، پیشرفت بزرگ در شیوه و مهارت هنری است. سلتها پارچه های عالی می بافتند و از مفرغ و آهن چیزها می ساختند. قلع را از بریتانیا وارد می کردند. محل سکونتشان شهرهای کوچکی بود که گرداگرد آن را باروهای سنگی زمخت و بلندی فرا می گرفت. کشاورزی و دامپروری می کردند. دینشان پرستش خدایانِ مظهر صنعت، بازرگانی، جنگ، توفان و تندر بود، که با هدیه هایی از زر و سیم و قربانی کردن نافرمانان مهرشان جلب می شد. انسانهای قربانی را زنده می سوزانیدند، در آب غرق می کردند، به درخت می آو یختند و تکه پاره می کردند تا هیئت درد کشیده و به هم پیچیدهٔ آنها بتواند نیت خدایان را نشان دهد. در آن دوره عدهٔ کمی از مردم به چنین اعمال دینی وحشیانه ای اعتقاد داشتند. آیین این گونه اعمال دینی و نیز کارهای مربوط به قضا در دست کاهنانی بود که تشکیلات روحانی فعالی داشتند و با کاهنان بریتانیا و حتی کاهنان گالاتیا (غلاطیه) در آسیا که سلتها در سدهٔ چهارم پیش از میلاد در آنجا ساکن شده بودند در تماس بودند. کاهنان شعر مذهبی را ترو یج می دادند، مراسم قربانی کردن را اداره می کردند، پیشگوی رو یدادها بودند و قوم را به انضباط سخت خو می دادند.

ژرمنها

به دنبال کوچ سلتها به یونان، ایتالیا و سرزمین گل، ژرمنها از راه رسیدند و پس از دوره ای که فرهنگ تن آغاز شده بود، در دره های رود راین و دانوب سکونت گزیدند. دسته های کوچک سلتها که باقی مانده بودند اندک اندک با تازه‌واردان آمیخته شدند. ژرمنها مانند سلتها قوم آمیخته ای بودند که پس از تصرف ارو پای مرکزی از بلژیک شمالی و ناحیهٔ راین تا روسیهٔ جنوبی و بخش شمالی دریای بالتیک، سایر اقوام را جذب کردند. اسکاندیناو یا نیز ژرمنی بود؛ جز ناحیه های کاملاً شمالی که لاپها سکونت داشتند. پراکندگی جغرافیایی، ژرمنها را به سه دسته تقسیم کرد: (۱) ژرمنهای شمالی در اسکاندیناو یا؛ (۲) ژرمنهای باختری که مابین راین و الب و بخش جنوبی راستای رود دانوب تا ناحیهٔ دوردستی چون دشت مجارستان می زیستند؛ (۳) و ژرمنهای خاوری که در دشتهای بارور شمال دریای سیاه اقامت داشتند.

زیستنگاه اصلی ژرمنها تقریباً جذابیت سرزمین گل را نداشت و با باتلاقهای زیاد و

جنگلهای نفوذناپذیر از هم جدا شده بود. بخش عمدهٔ خاک آنها برای کشاورزی، بارخیز و مساعد نبود. هوا، بویژه در زمستان، بارانی و تیره بود. البته جنوب، مخصوصاً درهٔ دانوب، خاک باروری داشت،همان جایی که فرهنگهای آونیه‌تیتس و هالشتات شکفته بود. جای شگفتی نیست که چرا ژرمنها کوچیدن به سرزمینهای دانوب را دوست می داشتند. ژرمنها به قبیله هایی یا به اتحادی از چند قبیله تقسیم شده بودند و رهبری قبیله ها را سرکردگانی برعهده داشتند که در بسیاری از موارد از نژاد خدایان بشمار می آمدند. به این گونه رهبران **هرتسوگ**[13] یا «رهبر دسته ها» می گفتند. هر به معنای «دسته ها» و **تسوگ** به معنای «رهبر» است. اما برای آسانی، ما به این رهبران «شاه» می گوییم. اعمال وحشیانهٔ دین ژرمنها کمتر از دین سلتها بود. ودن[14] رئیس خدایان در تالار بزرگ جایگاه خدایان بر فراز ابرها ریاست می کرد. تور[15] خدای جنگ بود و انسانهای قربانی را گاه به او تقدیم می داشتند. دونار[16] خدای تندر و آذرخش بود و پتک تندری را او می کوفت. خدایان و خدابانوهای حاصلخیزی و از آن گذشته ارواح فروپایه‌تری نیز پرستیده می شدند که ظاهراً بایستی نتیجهٔ جانمندانگاری[17] بوده باشند.

فرهنگ مادی ژرمنها پیشرفت فرهنگ سلتهای رومی شدهٔ باختر راین را نداشت. ژرمنها از عصر نوسنگی در آن ناحیه کشاورزی و غله کاری داشتند. البته اتکایشان بیشتر به دامپروری و کمتر به کشاورزی بود. خوراکشان را گوشت، شیر، پنیر و کره تشکیل می داد. پارچه های پشمی می بافتند و پوششهایی که از پوست جانوران تهیه می شد به تن می کردند. اسباب و اثاثیهٔ خانه ناچیز بود. آهن و مفرغ به کار می‌بردند و قلع را از سلتهای باختر می گرفتند. طلا به مقدار اندک از آلمان به دست می آمد، اما نقره را وارد می کردند. در ازای شراب و کالاهای تجملی مانند پارچه و زیورآلات، به سرزمینهای رومی کهربا، برده و پوست صادر می کردند. گاریها وارابه ها را با گاو می کشیدند و اسب را برای مقاصد جنگی نگاه می داشتند.

چون ژرمنها در همسایگی نزدیک رومیها می زیستند، لاجرم چیزهای زیادی از آنها آموخته اند. از سراسر طول مرزهای راین و دانوب به دقت مراقبت می شد، اما مسافرت و مراودهای بازرگانی بسیار بود. جوانان ژرمنی در ارتش روم خدمت می کردند. ژرمنهای دیگر برای داد و ستد به رم می رفتند یا به عنوان گروگان و تحت نظر در رم نگاهداری می شدند. گاهی بازرگانان رومی برای مبادلهٔ کالاها با ژرمنها به میان قبیله های آنها می رفتند. در امتداد حاشیهٔ درونی مرز امپراتوری و بعضی جاها در آلمان ملکهای بزرگی قرار داشت که در آنها خانه های راحت و مجهز به حمام و انبار خوراکی بود. بدون شک بسیاری از ژرمنهای نیمه رومی شده برای دیدار از دوستان

13. Herzog
14. Woden
15. Thor
16. Donar
17. animism

و بستگان به سرزمینهای دورهٔ کودکی خود باز می گشتند و از تمدن شگفتی انگیز جنوب و باختر قصه ها نقل می کردند. تعجب ندارد که چرا رم در ذهن ژرمنها جذابیتی مقاومت ناپذیر داشت.

گوتها: خط و مسیحیت

گوتها، دسته ای از ژرمنهای خاوری، در سدهٔ دوم میلادی به سوی جنوب کوچ کردند و در خاک سیاه بارور روسیهٔ جنوبی، در همان جایی که به ثروت و قدرت رسیدند، ساکن شدند. نوشتن آموختند، الفبا را از یونانیها و رومیهایی که در امتداد کرانه های دریای سیاه می زیستند به وام گرفتند. این هنر کم کم در میان سایر ژرمنها و سرانجام حتی در میان اقوامی که در اسکاندیناو یا می زیستند رواج یافت. خط گوتها را خط گوتیک[۱۸] نامیده اند. خط ساکنان اسکاندیناو یایی شهرت بیشتری داشت.

گوتها به پیروی اسقف اولفیلاس (درگذشتهٔ ۳۸۱ م) به آئین آریوسی، از مذهبهای دین مسیحی، گرو یدند. اولفیلاس در قسطنطنیه تحصیل کرده بود. عهد جدید به زبان گوتی ترجمه شد و این ترجمه کهن ترین اثر ادبی زبانهای ژرمنی است که به دست ما رسیده است. مسیحیت آریوسی به سرعت در میان سایر قبیله های ژرمنی ساکن راستای مرز دانوبی گسترش یافت. به این ترتیب قبیله های ژرمنی مانند گوتهای باختری[۱۹]، گوتهای خاوری[۲۰]، بورگونیها[۲۱]، واندالها[۲۲]، سوئو یها[۲۳]، آلمانیها[۲۴] و لومباردها[۲۵] پیش از آنکه به امپراتوری روم یورش ببرند، مذهب مسیحی آریوسی داشتند.

اسلاوها[۲۶]

اسلاوها دسته ای از اقوامی بودند که مانند اقوام یاد شده به زبانهای هند و ارو پایی سخن می گفتند و ظاهراً در اصل ساکن درهٔ رود پریپت بودند که شاخابه ای از دنیپر است. این ناحیه که شمال کوهستانهای کار پات و باختر رود ویستولاست در آن دوره جنگلی و منطقه ای نفوذناپذیر بود. اسلاوها در فرهنگ مادی سدهٔ نخستین همان قدر از ژرمنها عقب بودند که ژرمنها از سلتها. اسلاوها از ژرمنها آموختند؛ همچنان که ژرمنها از رومیها آموخته بودند. تا مدتهای دراز عملاً به کشاورزی نپرداختند و با سبزیها، میوه ها، عسل، ماهی و خرگوش که در نواحی ماندابی راستای رود پریپت فراوان بود گذران می کردند. اسلاوها پرزاد و رود بودند و چون جمعیتشان افزودن شد به

18. Goethic
19. Visigoths
20. Ostrogoths
21. Burgundians
22. Vandals
23. Suevians
24. A'manni (=آلامانیها)
25. I ombards
26. S.avs

سرعت در دشتهای فراخ جنوب، خاور و باختر پراکنده شدند و به سه دسته تقسیم گردیدند: (۱) اسلاوهای جنوبی ساکن ناحیه های دانوب و بالکان؛ (۲) اسلاوهای خاوری ساکن روسیه؛ (۳) اسلاوهای باختری مقیم بوهمیا[۲۷]، موراو یا[۲۸] و دره‌های الب و ادر.

پس زمینهٔ آسیایی زندگی چادرنشینی

همان طور که پیشتر گفتیم، اقوام هند و ارو پایی که امپراتوری روم در پایان سدهٔ چهارم میلادی با آنها مراوداتی داشت به سرعت رو به افزونی نهادند و با وام گرفتن عنصرهای فرهنگی از دنیای یونانی ــ رومی، از نظر مقیاس تمدن همچنان پیش رفتند. در سال ۳۷۲ م ناگهان هونهای چادرنشین که در ناحیهٔ کم شناخته ای آن سوی دریای خزر می زیستند، از راه رسیدند و دست به تاراج اقوامی زدند که درراستای رودهای اورال و دن ساکن بودند. این یورش آغاز حرکتهای پی درپی دراز مدتی در میان ژرمنها و اسلاوها بود. پژوهندگان تاریخ تمدن به تأثیر بزرگی که اقوام چادرنشین مغولی و سایر نژادها بر ساکنان ارو پای باختری، یعنی بر یونانیها و رومیها، همسایگان موسوم به «بربر» آنها و بر ژرمنها و اسلاوها گذاشته اند، توجه بسیار کمی نشان داده اند.

زیستنگاه باستانی اقوام چادرنشین با رشته کوههای آلتایی و تین شان به دو بخش تقسیم می شد و از رودخانهٔ ولگا و دریای خزر به سوی خاور تا دریای اختسک و دریای زرد گسترش داشت. چادرنشینان نوعی معیشت بوجود آورده بودند که با اوضاع و احوال آن نواحی سازگار بود. چادرنشینان دامدار بودند و گله های خود را هرجا که برای آنها خوراک پیدا می شد به چرا می بردند و سالیان سال از انگارهٔ مشخص و ثابت کوچ پیروی می کردند. در اواخر بهار از دامنهٔ رشته کوههای هندوکش و تین شان به چراگاههای محدود شمال کوچ می کردند. با گذشت زمان که این چراگاهها نابود شد، چادرنشینان به بخشهای شمالی تر و به ناحیهٔ سرسبز واقع در زیر نوار جنگلی روسیه کوچیدند. با ریزش برفهای پاییزی، به بخش جنوبی و به چراگاههای پراکندهٔ کوهپایه ها که علف فراوانی داشت قشلاق می کردند تا گله هایشان بتوانند در خلال زمستان بآسانی چرا کنند و سپس کوچ ییلاقی سالانه از سر گرفته می شد. چراگاههای چادرنشینان خاور رشته کوههای تین شان کوچکتر بود، زیرا فاصلهٔ نوار جنگلی با ناحیه های بایر مغولستان کمتر بود. اینها گله های خود را در بیشه های نوار جنگلی می چراندند و به بخشهای سرسبز دزونگاری[۲۹] و مغولستان کوچ می کردند و حتی قصد داشتند به درهٔ رود هوانگ هو سرازیر شوند.

فرهنگ چادرنشینی

چادرنشینها بر پشت اسب سفر می کردند، سوارکارانی ماهر و در تیراندازی با کمان

27. Bohemia
28. Moravia
29. Dungaria (تسونگاری=)

چیره‌دست بودند. خانه‌هایشان را چادرهایی تشکیل می داد که برای مراقبت از گله ها تقریباً هر روز جابه‌جا می شد. اسباب و اثاثیه و سایر ابزارهایشان اندک بود. گوشت که مادهٔ اصلی خوراک را تشکیل می داد، غالباً به صورت خام خورده می شد و نوشابه‌ای از تخمیر شیر مادیان به دست می آوردند که الکلی و گازدار بود و قومیز[۳۰] نامیده می شد. به وقت ضرورت، چادرنشینان از نوشیدن مستقیم خون از رگهای اسبهایشان رو یگردان نبودند. هنر بافندگی نمی دانستند، چون پوست می پوشیدند. صنعتگرانشان از مس، مفرغ و حتی آهن چیزهایی عالی می ساختند که همهٔ آنها کاربردی سودمند داشت. در آیین شمنی[۳۱]، که صورتی از دین رایج در دشتهای آسیای شمالی به شمار می رفت، به اتحاد ارواح مردگان با بستگان زنده‌شان اعتقاد داشتند و می پنداشتند این اتحاد به دور کردن ارواح بدکار و زدودن بدبختیها کمک می کرد. شمن یا کاهن که در میان هر قبیله ای عدهٔ کمی از آنها بود، می توانست ارواح مردگان را به کمک بطلبد.

زبان و ویژگیهای بدنی

اقوام چادرنشین با گروههای سلتی، ژرمنی و اسلاوی که در اروپا می زیستند تفاوت بسیار داشتند. بیشتر آنها از تیره‌های مغولی بودند، اندامی به نسبت کوتاه داشتند، رنگ چهره‌شان زرد، موهایشان زبر و مشکی و چشمهایشان مورب بود. اما خوانندگان احتیاط کنند و تصوری را که دربارهٔ اقوام و نژادهای نوین اروپایی هست به این چادرنشینان تعمیم ندهند. چون چادرنشینان پیوسته در حرکت بودند، غالباً با گروههای بیگانه آمیخته شدند. بدون شک برخی از این گروهها به زبانهای هند و اروپایی سخن می گفتند. بنابراین، با آمیزش نژادهای گوناگون، خونها همواره درهم می آمیخت. پس اگر کسی قصد توصیف فرهنگ چادرنشینان را دارد، بداند که نژاد، خون و زبان معنایی ندارد. چادرنشینان به زبانهای بسیار گوناگونی سخن می گفتند. بعضی از این زبانها باهم خویشاوند بودند، اما یافتن خویشاوندی میان برخی از گروههای زبانی ممکن نیست. بنابراین با وجود این واقعیت که فنلاندیها و ترکها هردو در اصل از آسیای شمالی آمده‌اند، امروز زبان فنلاندی هیچ شباهتی به زبان ترکها ندارد.

هونها

قبایل خانه‌بدوش دشتهای آسیا بر اثر فشار گرسنگی یا ناکامیابیهای جنگی یا بر اثر میل به یورش به زمینهای بهتر در کشورهایی که سازمان سیاسی و نیروی نظامی آنها به انحطاط گراییده بود، به سرزمینهای بارور جنوب و باختر پی درپی یورش بردند. هونها که از این گونه قبایل بودند دشتهای قرقیزستان در آسیای مرکزی را به تصرف خود درآوردند. هونها به قبیله های کوچکی تقسیم

30. kumis (=کومیس) 31. Shamanism

شده بودند و خان به شیوه های پدرسالارانه بر آنها فرمان می راند. به دلایلی که نامعلوم است، عده‌ای از هونها در سال ۳۷۲ م به سرزمینهای شمال کوهستانهای قفقاز سرازیر شدند و به گوتهای خاوری ژرمنی که در امتداد دریای سیاه، خاور رود دنیپر سکونت داشتند حمله بردند. داستانهایی که گوتهای خاوری از این حمله می گفتند کافی بود تا در دل دلاورترین مردان وحشت بیفکند.

آمیانوس مارسلینوس[۳۲] تاریخدان شرحی دربارهٔ ظهور و فرهنگ هونها نوشته است. به گفتهٔ او هونها «نژادی بی حد و قیاس وحشی اند». هونها سوارکاران ماهری بودند، چه «در این قوم کسی نیست که نتواند روز و شب بر پشت اسبش باقی بماند. از پشت اسب داد و ستد می کنند، همان جا گوشت می خورند و نوشیدنی می نوشند و روی گردن باریک مرکبشان به چنان خواب عمیقی فرو می روند که گویی هفت پادشاه را خواب می بینند.» تنه های بزرگ و تنومندشان روی پاهای کوتاهی که بر اثر اسب سواری از آغاز جوانی کمانی شده بود، تناسب نداشت. «این نژاد پر جنب و جوش و سرکش، مالامال از میل رام نشدنی به چپاول مایملک دیگران، و یرانگری و کشتار همهٔ اقوام همسایه است.»

گوتهای باختری که در باختر رود دنیپر اقامت داشتند، به جای آنکه طعم نبرد با هونها را بچشند، شتابان به کرانه های دانوب گریختند و از آنجا از امپراتور روم اجازه خواستند در سرزمینهای بی سکنهٔ کرانهٔ راست دانوب سکونت گزینند. چون می خواستند در آن ناحیه در صلح و آرامش زندگی کنند، پیشنهاد کردند به عنوان متحد رومیان شناخته شوند و مردان جنگجویشان برای پس زدن سپاه هون به کار گرفته شوند. این اجازه داده شد و خیل بی پایان گوتها «مانند ماسه هایی که توفان به هوا کرده باشد، شب و روز لاینقطع دسته دسته روی عرشهٔ کشتیها و روی کلکها سوار شدند و با کرجیهایی که از تنه های خالی درختها ساخته شده بود شتابان از رود گذشتند.»

در این میان هونها به غرب حمله آوردند و چندی نگذشت که در راستای رود دانوب، به ویژه در دشتهای پهناوری که امروز در خاک مجارستان است، جایی که دردسرهای فراوانی برای قبایل ژرمنی فراهم آوردند، استقرار یافتند. عدهٔ هونها به نسبت کم بود، اما اقوام ژرمنی را تا نقطهٔ دوردستی چون راین بالا بآسانی منکوب ساختند. هونها قومی انگل صفت بودند، به جمعیتی پرشمارتر می چسبیدند و آنها را وا می داشتند خوراک وسایر نیازمندیهایشان را تأمین کنند. چندهمسرگزین بودند و شمار زیادی از مردمی را که مسخر می ساختند می کشتند. چندی نگذشت که طبقات اجتماعی نیمه کاستی بسیاری پدید آمد که معمولاً زبان و آداب و رسوم مادران را تقلید می کردند. خوشبختانه لهیب آتش هونها با گذشت چند نسل فرو نشست و خوی چپاولگریشان ضعیف شد. زیر فرمان خان یا شاهشان به نام آتیلا یورش غارتگرانه به سرزمین گل را آغاز کردند،

32. Ammianus Marcellinus

اما در ٤٥١ م. در جنگ شالون[۳۳] شکست خوردند. سرانجام فرمانبرداران این اربابان انگل‌خو به پا خاستند و هونها را در ٤٥٤ م. در پانونیا[۳۴] نزدیک رود ندائو[۳۵] کاملاً تار و مار کردند.

اهمیت چادرنشینان

فرهنگ چادرنشینی با شیوه‌های زندگی کشاورزی و یکجانشینی در ارو پا تفاوت بسیار دارد. چادرنشینان با برده کردن ژرمنها و اسلاوهای کشاورز در روسیهٔ جنوبی و درهٔ دانوب ماندگار شدند، اما پیچیدگی فرهنگیشان نمی گذاشت عادتهای ثابت و دیرین از بنیاد دگرگون شود. با آنکه هرچندگاه از دشتهای آسیا یورش می آوردند، سرانجام بناچار خود را با فرهنگ محیط تازه که بربنیاد کشاورزی و دامپروری بود، سازگار کردند. با وصف این، یورشهای چادرنشینان چند اثر پایدار برجا نهاد. آنها تأثیر زیادی در مرزبندیهای ارو پای خاوری گذاشتند و جغرافیای سیاسی این منطقه را پیچیده کردند: بلغارها، مجارها، ترکها و فینها همه منشأ چادرنشینی دارند. این اقوام و یژگیهای آسیایی خود را کم کم از دست دادند و در پاره‌ای موارد، برای مثال بلغارها، سخن گفتن به زبانی هند و ارو پایی را آموختند. اما جدا از این تأثیر، چادرنشینان هیچ سهم مهمی در فرهنگ غربی ندارند و حتی تغییر زیادی در این فرهنگ نداده‌اند.

یورشهای اقوام ژرمنی

گرچه مهاجرتهای چادرنشینان در برانداختن صلح ارو پا و دگرگونی نقشهٔ سیاسی آن قاره از اهمیت برخوردار بود، تاخت و تازهای ژرمنها پیامدهای فرهنگی بزرگتری به بار آورد. با آنکه برای این گونه تاخت و تازها به امپراتوری روم توضیحهای بسیاری آورده‌اند، اما علت آنها به درستی دانسته نیست. مطمئناً ژرمنها شیفتهٔ برتری فرهنگی زندگی رومی و خواستار بهره‌مندی از موهبتهای آن بودند. اما مهاجرتها علتهای دیگری مانند جنگها، قحطی یا سیل داشت. عده‌ای از ژرمنهایی که در دره‌های دانوب و راین می زیستند از جور و بیداد هونها گریختند. در میان اینها بورگونیها، آلمانیها، سوئو یها و واندالها بودند که پس از درهم شکستن دفاعهای ارتش رومی به خاک آن کشور سرازیر شدند. معمولاً هنگامی که همهٔ قبیله به راه می افتاد، داروندار خود را روی ارابه‌ها سوار می کرد. پیشروی قبیله محدود و کند بود. ناچار بودند از هرجا که می گذشتند با توسل به خشونت و جنگ خوراک خود را تأمین کنند. قبیله که بندرت می توانست به اندازهٔ کافی در یک جا بماند تا غلات برو ید و دامها پرورده شود، در ولایتهای رومی سرگردان می شد و این سرگردانی گاه دهها سال به درازا می کشید. پیداست چنین مهاجرتهایی اثر و یرانگر داشت، اما معنای سخن

33. Chalons
34. Pannonia
35. Nedao

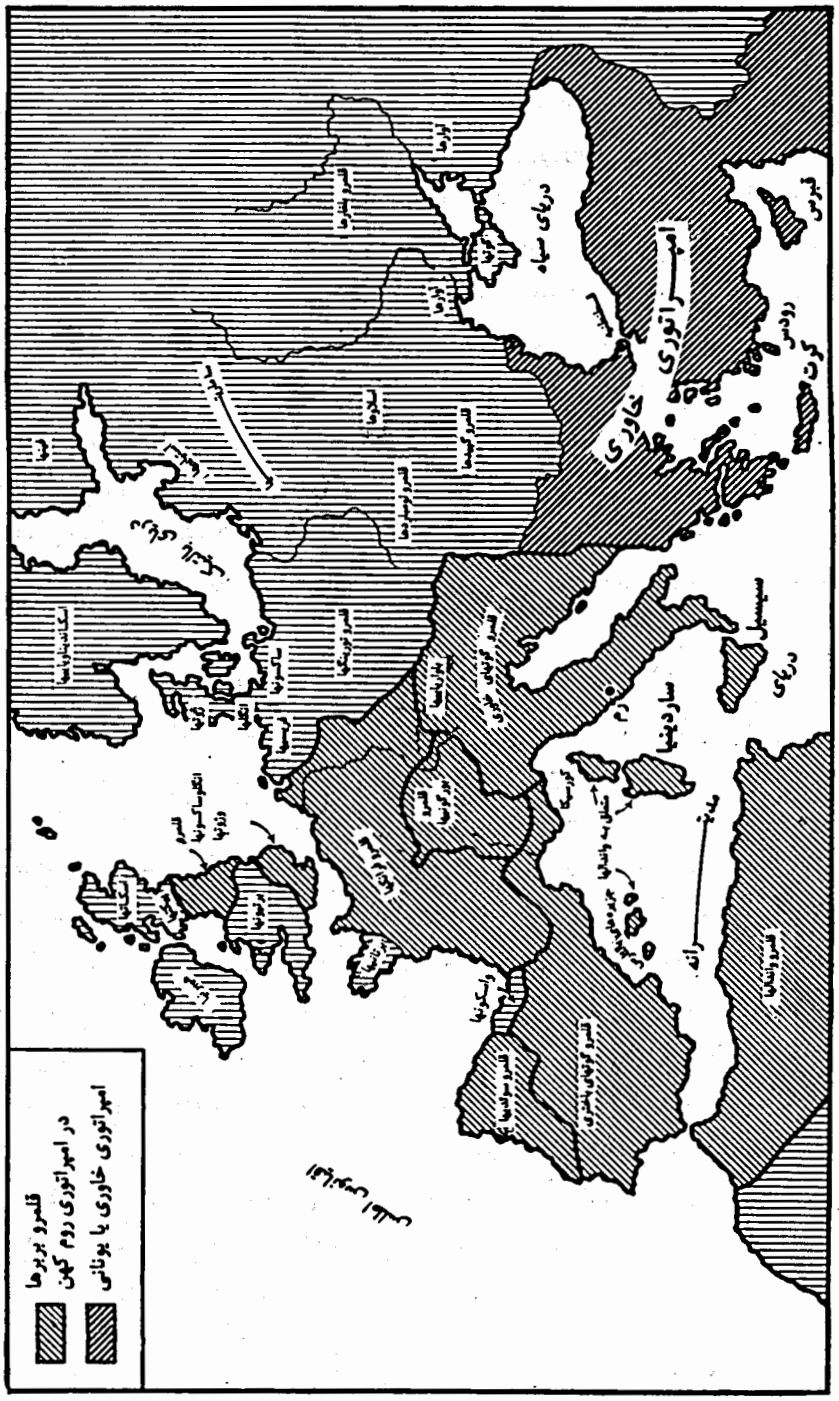

نقشه شماره ۱۷ – قلمرو بربرها در خاک روم

این نیست که ژرمنها اساساً خواهان و یرانی تمدن رومی بودند.

همچنان که دیدیم، هنگامی که هونها دولت چپاولگر خود را در آن سوی دانوب مستقر می ساختند، گوتهای باختری در کرانهٔ راست دانوب ساکن شدند. اما گوتهای باختری روی صلح و آرامش را در کشور روم ندیدند. غله ای که غله داران امپراتوری وعده اش را داده بودند نرسید و از سوی مقامات نادرستکار ضبط شد. خوراک نایاب بود، چون گوتها محصولات و دامهای خود را در روسیه به جا گذاشته بودند. در نتیجه قحطی شد. برای فرونشانیدن رنج گرسنگی به زور متوسل شدند. کوششهایی که برای نگاهداشتن ایشان شد، شکست خورد و سرانجام در ۳۷۸ م در ناحیهٔ آدریانوپولیس[۳۶] جنگ ارو یاروی منظمی درگرفت و به نخستین شکست ارتش روم از بربرها در خاک روم در طول پنج قرن انجامید. حرکتهای خیل گوتهای باختری در مقدونیه، یونان، ایلوریکوم و پانونیا ادامه یافت. سرانجام گوتها به فرماندهی شاهشان آلاریک[۳۷] وارد ایتالیا شدند و در ٤۱۰ م شهر جاودانی (رم) را تاراج کردند. سپس کوشیدند از ایتالیای جنوبی به افریقا بروند تا در آنجا برای تأمین خوراک همسران و فرزندانشان کشتزارهای پهناور و بارور بجویند. با کمبود کشتی رو به رو شدند، از راه ایتالیا بازگشتند، در سرزمین گل جنوبی و اسپانیا رحل اقامت افکندند و دولت گوت باختری را که تا ۷۱۱ عمر کرد مستقر ساختند.

براستی روزگار غم انگیزی بر رومیهای میهن پرست می گذشت. گوتهای باختری کشوری در اسپانیا و سرزمین گل جنوبی تشکیل داده بودند، واندالها ولایت افریقایی پیرامون کارتاژ را به تصرف خود درآورده بودند و سوئویها با فراغ بال در شمال باختری اسپانیا استقرار یافته بودند. در شمال، بورگونیها دره های سون[۳۸] و رون[۳۹] را تصرف کردند و آلمانیها ناحیه ای را اشغال کردند که امروزه آلزاس و بخشهای سویس را تشکیل می دهد. این کشورهای بربری، مذهب آریوسی و فرهنگی عقب مانده داشتند. واندالها کاتولیکهای راست کیش را بسختی کیفر دادند؛ اوضاعی واژگون که رومیها را گیج و کلافه کرد. ولایتها و یران و خود رم غارت شد. مطمئناً خدایان خشمگین بودند. آیا از محرابهای نیاکان روی نتافته بودند و آیا تقصیر با مسیحیت نبود که بتازگی به تنها دین قانونی امپراتوری تبدیل شده بود؟ رومیهای میهن پرست این طور استدلال می کردند. با تکذیب و انکار کوبندهٔ قدیس آوگوستینوس هیپویی (درگذشتهٔ ٤۳۰ م) در کتاب **شهرخدا** (نگاه کنید به سیزدهمین فصل فرعی از فصل پانزدهم) استدلالهای رومیها خاموش شد.

یورشهای بربرها، بویژه یورشهای ژرمنها و اسلاوها، تأثیر تردیدناپذیری در فرهنگ ارو پا گذاشت: (۱) بربرها زندگی اقتصادی و اجتماعی را ویران کردند و انحطاط امپراتوری، خاصه امپراتوری باختری را شدت بخشیدند. (۲) عنصرهای توانمندتر تمدن رومی را بآسانی از آن خود ساختند، آنها

36. Adrianople (ادرنه=)
37. Alaric
38. Saône
39. Rhone

را همگون کردند و در حالی که رومیها رو به سقوط می رفتند، به پیشرفت فرهنگی ادامه دادند. پیوند عنصرهای رومی و بربری، زمینهٔ مادی مشترک فرهنگ سده های میانه را فراهم آورد. (۳)این یورشها تقسیم بندیهای ملی دوره های میانه و نوین اروپا را تعیین کرد. براستی نقشهٔ زبانشناسی اروپا در سده های پنجم و ششم کشیده شده است.

سهم فرهنگی یونانی ــ رومی

گرچه تمدن یونانی ــ رومی به گونهٔ دردناکی به زوال گرایید و در باختر اروپا رو به فرو پاشیدگی شدید گذاشت، اما خطاست اگر بپنداریم آن تمدن کاملاً مضمحل گردید. برخی از دستاوردهای یونانی ــ رومی چه معنوی و چه مادی هنوز دست نخورده مانده بود و این مزیت بزرگ، الهامبخش و راهنمای نسلهای آینده قرار گرفت. پیش از آنکه دنیای یونانی ــ رومی را ترک کنیم و بررسی فرهنگ سده های میانه را بیآغازیم خوب است سهم فرهنگ یونانی ــ رومی را برشماریم. با دستاوردهای رومی در زمینهٔ قانونشناسی آغاز می کنیم.

حقوق رومی مجموعهٔ کاملی از اصول و ضوابط و به اندازه‌ای استادانه بود که با مختصر تغییری حتی برای جامعه هایی به مراتب پیچیده‌تر از جامعهٔ یونان و روم سازگاری داشت. کشورهای نوین، مانند فرانسه، زندگی بازرگانی و صنعتی خود را در پرتو اصول حقوق رومی با موفقیت اداره کرده‌اند. کلیسای سده های میانه، بسیاری از مفاهیم شرعی خود را از حقوق روم به وام گرفت. بعلاوه، قرنهای بعد غالباً الهام اصلی خود را از برداشتهای فلسفی زیرساختیِ روساخت گستردهٔ حقوق رومی گرفت. مفهوم حقوق طبیعی که ویژگی خاص حقوق رومی است، کاربردهای بسیاری در سده های میانه و نوین داشت. بنابراین در حقوق رومی به اندیشه هایی اساسی برمی خوریم که حتی امروز در برداشتهای اخلاقی مؤثر است. این رأی که همهٔ قدرت دولت باید از سوی فرمانروا، یا آن طور که ما امروز می گوییم از سوی کشور اعمال گردد، از اصول ویژهٔ حقوق رومی بود. اصل دیگر آن بود که در امور مربوط به بهبودی حال جامعه باید با جامعه مشورت کرد. واقعیت شگفتی انگیزی است که اصول حقوق رومی از یک سو منشأ سلطنت مطلقه است و از سوی دیگر در استقرار حکومت مردمسالارانه سهم دارد.

دین مسیحی آن طور که کلیسای مسیحی مظهر آن بشمار می رفت، یعنی تشکیلاتی که آرائش را ترویج می داد، پیشینه اش به سدهٔ نخستین میلادی باز می گردد و بنابراین یکی از سهمهای دنیای یونانی ــ رومی است. کلیسا با ترویج نظریهٔ متکی به سندی دربارهٔ منشأ، معنا و سرنوشت انسان، چنان سلطه‌ای بر روح انسان داشت که هیچ تشکیلات دیگری در سده های میانه یا نوین نمی توانست چنان داعیه‌ای داشته باشد. منش زندگی اخلاقیمان را او پدید آورد و آرمانهایمان را او به ما بخشید. و یژگیهای بنیادی فلسفه های گذشتهٔ یونانی و رومی را او با خود

منتقل ساخت. ادبیات شکوهمندش ــ یعنی ادبیات آبای مسیحی ــ وسیلهٔ مکتوبی بود که از این این راه محفوظ ماند و کاربرد خود را در سده های بعد پیدا کرد.

هرچند فرهنگ و علم یونانی ــ رومی از قله های بلندی که در عصر آتن و اسکندریه به آنها دست یافته بود فرود آمد، بازهم مفهومهای بنیادی جهان در بارهٔ انسان را در اختیار مردم قرار می داد. پرسشهای نسل در نسل مردم را پلینیوس، بطلمیوس و جالینوس پاسخ گفته بودند. مناسبترین و بنیادی ترین آرای ارسطو هنوز به قوت خود باقی بود و **المجسطی** بطلمیوس تحت الشعاع نفوذ آنها قرار داشت. دستاورد یونانی در علم همچنان راهنمای مردم سده های میانه بود و حتی شالوده ای را گذاشت که بنای عظیم علم نوین بر بنیاد آن افراشته شد.

عنصر تداوم نیز دستاورد کهن اندیشهٔ فلسفی بود. اندیشه های افلاطونی در عصر یونانی ــ رومی به کار برد خود در میان مردم ادامه داد و در پیدایش برداشت پیچیده تری از زندگی، که ما نام فلسفهٔ نوافلاطونی بر آن می گذاریم، مؤثر قرار گرفت. فلسفهٔ نوافلاطونی غالباً اندیشهٔ حاکم بر ذهن نیاکان ما در سده های میانه بود و حتی تأثیر ژرفی در دورهٔ نوین بر جا گذاشت و مقدمات فلسفهٔ مدرسی سده های میانه را دست کم تا اندازه ای فراهم نمود. این اندیشه سهم بسیاری نیز در تفکر سده های بعدی دارد.

تمدن یونانی ــ رومی سهم به یادگار ماندنی همانندی در ادبیات و آموزش و پرورش داشت. کجا می توان نمونه های بیان ادبی کاملتری ــ کاملتر از آنچه انسان تاکنون شناخته است ــ از شعر و یرژیل، اوو ید و هوراس و نثر سیسرون یافت؟ داشتن توانایی بیان اندیشه، به خوبی توانایی این مردان، تا مدتهای مدید هدف کوشش ادبی بشمار می آمد. مفاهیم آموزشی دورهٔ باستان که شامل درسهای سه گانه[۴۰] و درسهای چهارگانه[۴۱] بود، به عنوان هستهٔ اصلی تحصیلات عمومی نوین باقی ماند. بالاخره نباید زبان لاتینی را نادیده گرفت که امروز رسانهٔ ارتباطی پیروان کلیسای کاتولیک رم است. لاتینی در سراسر سده های میانه زبان دنیای علمی، فلسفی و ادبی بود. حتی پس از آنکه نویسندگان کاربرد زبان عامهٔ مردم را آغاز کردند، آنها سخن گفتن به لاتینی را ادامه دادند.

اما در زندگی اقتصادی چه تدبیرهای عملیتری پیدا شد؟ آیا دنیای یونانی ــ رومی هیچ سهمی در کشاورزی، بازرگانی و صنعت داشت؟ کشاورزی یونانی و رومی بر میراث عصر نوسنگی و مفرغ بسیار افزود. نظام بهره برداری کشاورزی از ملکهای بزرگ که از ویژگیهای چشمگیر زندگی روستایی رومی است به سده های میانه ارث رسید. همچنان که در فصلهای بعد

۴۰. trivium، دستور زبان (صرف و نحو)، منطق و علم معانی و بیان. ــ م.

۴۱. quadrivium، حساب، هندسه، اخترشناسی (نجوم و هیئت) و موسیقی. به تحصیل مواد درسی سه گانه و چهارگانه (هفت مادهٔ درسی) تحصیلات آزادگان liberal arts می گفتند. ــ م.

شرح خواهیم داد، اصول بازرگانی یونانی ــ رومی شالوده‌های زندگی بعدی بیزانسی و عربی را فراهم آورد.

براستی یونانیها ــ رومیها میراث فرهنگی بزرگی به جا گذاشتند! از این موضوع بگذریم و به سهم مهمتری در زمینهٔ سیاست عملی بپردازیم. این سهم، امپراتوری بیزانس است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت.

امپراتوری بیزانس سنت یونانیمآبی ، سنت رومی و
آمیزه‌ای از این دو سنت است.
ان. اچ. بینز[1]

فصل هفدهم

بیزانس: آفرینشگر و نگاهبان تمدن

1. N. H. Baynes

در فصل هفدهم می خوانید:

سده‌های میانه
امپراتوری بیزانس
جغرافیای امپراتوری بیزانس
عاملهای اقتصادی
شهر قسطنطنیه
تأثیرهای ایران
امپراتوران بیزانس
کلیسا: پاپیگزی قیصری
تاریخ نظامی بیزانس
دشمنان بیزانس
زندگی فکری در بیزانس
علم بیزانسی
هنر بیزانسی

فرو پاشی امپراتوری روم در غرب نشانهٔ بحرانی بزرگ در تاریخ تمدن غرب است. انحطاط روم در بافت فرهنگی یونانی ــ رومی به اندازه‌ای فاجعه‌آمیز بود که دانشمندان بر این باور شده‌اند میان آن فرهنگ و تمدن سده‌های میانه که به دنبال آمد، شکاف عمیقی وجود داشته است. با این وصف میان فرهنگ دنیای یونانی ــ رومی و فرهنگ سده‌های میانه تداوم چشمگیری بود.

مرزبندی دوره‌های تاریخ تمدن راه آسان فهمیدنِ جنبه‌های بنیادی فرهنگ است. کمتر دوره‌ای می‌توان یافت که مانند «سده‌های میانه» (قرون‌وسطا)[2] مرزهایی این سان مشخص داشته باشد؛ یعنی دوره‌ای که با سقوط امپراتوری روم در غرب آغاز گردیده و تا سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ م یا آن‌طور که بعضیها دوستر می‌دارند، تا کشف امریکا در ۱۴۹۲ ادامه داشته است. معمولاً نخستین قرنهای سده‌های میانه را که از حوالی سال ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ م است «سده‌های تاریک» (قرون مظلم)[3] نامیده‌اند. چون این سده‌ها و قرنهای بعدی سده‌های میانه دوره‌های مهمی در رشد تمدن ماست، لازم است توضیح داده شود این اصطلاحها چگونه پیدا شده است.

روزگاری دانشمندان، تاریخ تمدن اروپا را به سه عصر متمایز از هم، یعنی عصر باستان، میانه و نوین تقسیم می‌کردند. آنها از دورهٔ مهم پیش از تاریخ که در فصلهای نخستین این کتاب درباره‌اش بحث کردیم هیچ نمی‌دانستند. تاریخ «باستان» با یهودیها آغاز می‌شد و تاریخ یونانیها و رومیها را در بر می‌گرفت. تاریخ «نوین» با سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ یا با کشف امریکا آغاز می‌گردید. دورهٔ مابین عصر باستان و نوین، یعنی از حدود ۵۰۰ تا ۱۴۹۲ م را، «سده‌های میانه» می‌نامیدند.

دانشمندان معتقد بودند سده‌های میانه به زیان بشریت بوده است. عده‌ای هنوز هم این عقیده را دارند و بیشتر نویسندگان مردم‌پسند که معمولاً از اوضاع سده‌های میانه آگاهی ندارند، در تصویر کردن این سده‌ها با رنگهای تیره و تار پافشاری می‌کنند. تأسف‌آور است، چه سده‌های میانه براستی دورهٔ مهمی در تاریخ تمدن است. حتی سده‌های تاریک هم بدون دستاورد مهم نیست.

2. Middle Ages

3. Dark Ages

امپراتوری بیزانس

امپراتوری بیزانس یا بوزانتیون[4] جز تداوم امپراتوری روم در سده های میانه نیست. از امپراتوری کهن روم آن قدر صفتهای برجسته به جا مانده که بدرستی نمی توان گفت امپراتوری روم کی به پایان رسیده و امپراتوری بیزانس چه وقت آغاز شده است. فرمانروایی یوستی نیانوس، از ۵۲۷ تا ۵۶۵ م را به عنوان نشانهٔ گذر از امپراتوری باستان به میانه می پذیریم.

بدفهمیهای بسیاری دربارهٔ بیزانس هست. برخی از مردم از روی غمخواری با نابودی امپراتوری روم، پنداشته اند که جایگزینی آن با سده های میانه زیانبار بوده است. کتابهای بسیاری این دیدگاه را ترویج می کنند و با کمال تأسف عده ای از دانشجویان با آن کتابها از راه به بیراه رفته اند. این کتابها می گویند: رم در ٤٧٦ م سقوط کرد، بیزانس هیچ رهاورد ارزشمندی ندارد و سده های میانه سده های تاریکی بوده است. در برگه های امتحانی این سخن لغو را تکرار می کنند که «بیزانس یکی از تیره روزترین و سیاه ترین کشورهایی است که تا آن روزگار تأسیس شده بود!» تاریخدان بزرگی که رواجگر این تصور به شمار می رفت، ادوارد گیبن[5] (درگذشتهٔ ۱۷۹٤) بود که کتاب بزرگ **انحطاط و سقوط امپراتوری روم** را درست پیش از انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ نوشت.

واقعیت چیست؟ بیزانس تا سالی که ویران شد، حکم پناهگاهی برای پاسداری از تمدن ارو پای باختری را داشت. موجهای پی در پی اسلاوها از شمال، چادرنشینان از دشتهای روسیهٔ جنوبی و سواران وحشی جلگه های قرقیزستان آسیا به باروهای قسطنطنیه یورش می آوردند. امپراتوری هر بار برتری خود را بر این اقوام به دور از تمدن که با آزمندی به ثروتهای شهر قسطنطنیه و ولایتهای آن چشم دوخته بودند، ثابت کرد. می توان این یورشها را به موجهای دریا تشبیه کرد که از درهم شکستن کرانهٔ سنگی ناتوان است. مادام که بربرها توانایی دستیازی به قسطنطنیه را نداشتند، تمدن در حال کشاکش ارو پای باختری نیازی به اقدام برای رهایی خود نمی دید. از این گذشته، بیزانس قرنها راه آسیا به ارو پا را بر عربهای پیروزگر بسته بود و به این ترتیب آنها نمی توانستند دین اسلام را به ارو پای خاوری و مرکزی ببرند. سرانجام بیزانس پلی برقرار ساخت تا برای دگرگون کردن فرهنگ چادرنشینان، اسلاوها، عربها، و مردم ارو پای باختری، هنرهای تمدن از آن بگذرد.

جغرافیای امپراتوری بیزانس

بیزانس بخش خاوری امپراتوری کهن روم را در بر می گرفت. خاک بیزانس شامل یونان، شبه جزیرهٔ بالکان در جنوب دانوب، آسیای باختری تا درهٔ دجله و فرات، مصر و نواحی ایتالیا بود.

4. Byzantium 5. Edward Gibbon

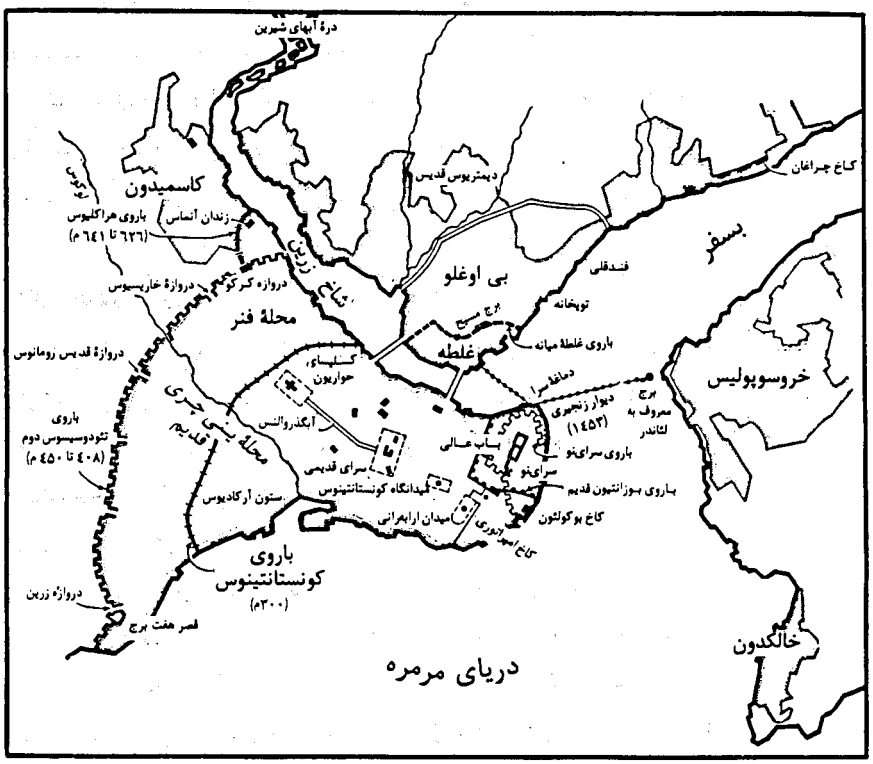

نقشهٔ شماره ۱۸ - قسطنطنیهٔ میانه

آنچه پس از یورشهای بربرها در سدهٔ پنجم میلادی از امپراتوری روم بازمانده بود همین قسمتها بود. عربها در سدهٔ هفتم میلادی مصر، سوریه و درهٔ دجله و فرات را تصرف کردند. سایر دشمنان هرچند گاه تکه هایی را از خاک بیزانس جدا می ساختند تا اینکه در سدهٔ پانزدهم میلادی تنها نوار باریکی در راستای کرانهٔ شمالی بوسفور و داردانل به اضافهٔ شهر قسطنطنیه برای بیزانس باقی ماند.

قسطنطنیه پایتخت بیزانس موقعیتی بی همتا داشت. این شهر در شمال کرانهٔ بوسفور، که دریای سیاه را به دریای اژه و مرمره می پیوست، قرار گرفته بود و راههای باستانی و مهم بازرگانی را زیر نظر داشت. از نظر موقعیت مانند سر پل میان ارو پا و آسیای کوچک، رفت و آمدهای میان دو قاره را زیر نظر می گرفت. از لحاظ نظامی نیز از موقعیتی برخوردار بود که بایستی بدقت بررسی شود. قسطنطنیه را در شبه جزیره ای ساخته بودند که دفاع از آن آسان بود و نیز رفت و آمد ناوگانهای دریایی میان دریای سیاه و اژه و نقل و انتقالهای نظامی میان آسیا و ارو پا را زیر نظر داشت. کمتر جایی هست که مانند صحنهٔ تاریخ قسطنطنیه، عاملهای جغرافیایی نقشی چنین آشکار در آن بازی کرده باشد.

عاملهای اقتصادی

علی رغم افول رونق در دنیای مدیترانه، بیزانس ثروتمند باقی ماند. اقتصاد کهن یونانی با پاره ای از تواناییهای پیشینش در بیزانس ادامه یافت. ملکهای مصری که در ملکیت امپراتور بود، به صورت منبع ثروت باقی ماند. سوریه هنوز هم ثروتمند بود و پس از آنکه رکود اقتصادی، تجارت بازرگانان محلی را از بین برد، بازرگانان سوری به فروشندگان مهم کالاهای تجملی در سراسر سرزمینهای باختری مدیترانه تبدیل شدند. فراورده های کشاورزی دشتهای جنوبی روسیه برای تغذیهٔ سرزمینهای پرجمعیت دنیای مدیترانه از راه بوسفور و داردانل سرازیر شد. از سوی خاور مراوده‌های بازرگانی با ایران، هند و سیلان برقرار بود. ادویهٔ هند خاوری، ابریشم چین و هند و همه جور کالاهای تجملی از این بخش جهان می آمد. بازرگانی شکوفا شد و شهرهای اسکندریه، انطاکیه، طرسوس، سمورنه (ازمیر)، ترابزون (طرابزون)، قسطنطنیه، تسالونیکا (سالونیک/اصلونیقی) و پاتراس مرکزهای مهم بازرگانی بشمار می رفت.

تولید ابریشم و کالاهای ابریشمین از صنعتهای بنیادی زندگی اقتصادی بیزانس بود. از مدتها پیش از میلاد کرم ابریشم را در چین شمالی پرورش می دادند و پارچهٔ ابریشمین از کالاهای تجملی مخصوص چین بود. اما چینیها راز صنعت ابریشم را رشکمندانه پنهان نگاه می داشتند و تا قرنها فقط پارچهٔ ابریشمین را در خارج از مرزهای چین می فروختند. از روزگاران کهن و از دورهٔ اسکندر بزرگ، پارچهٔ ابریشمین را در یونان می شناختند. از راههای کهن بازرگانی که از میان ترکستان به سوی باختر می گذشت، ابریشم با کاروان صادر می شد. اما بازرگانان چینی بندرت

پا را از سمرقند فراتر می نهادند و بازرگانان دنیای مدیترانه نیز ندرتاً از چین دیدار می کردند. بنابراین بخش عمدهٔ واسطه گری این داد و ستد پرسود در دست ایرانیها بود که از ترکستان و نیز از سیلان، که کشتیهای چینی ابریشم را به سیلان می بردند، ابریشم وارد می کردند و پس از آنکه سود کلانی روی آن می کشیدند، اجازه می دادند از راه شهرهای واقع در درهٔ دجله و فرات به بیزانس صادر شود.

سرانجام ابریشم خام مانند محصول ابریشمین به بیزانس وارد شد و تولید ابریشم به انحصار امپراتوری بیزانس درآمد. دولت کارگاههایی در قسطنطنیه، صور و بیروت بر پا داشت. کمال فنی کارگاهها و کیفیت صنعت ابریشم، تجارت آن را در ارو پای باختری در انحصار بیزانسیها قرار داد. طیلسانهای کشیشان را بیشتر از ابریشم می بافتند. جنگهای بیشمار با ایرانیها به تجارت ابریشم زیان زد و دوره های رکود شدید اقتصادی به بار آورد. راهبان تخم کرم ابریشم را پنهانی به بیزانس بردند. آنها تخمها را درون عصاهایشان پنهان کرده بودند. چندی نگذشت که کرم ابریشم را به مقدار زیاد پرورش دادند. با تکثیر درختهای توت، صنعتگران بیزانسی از دورهٔ یوستی نیانوس به بعد از ابریشم چین بی نیاز شدند. تولید ابریشم خام و نیز پارچهٔ ابریشمین امپراتوری بیزانس را بسیار ثروتمند و قسطنطنیه را به زیباترین شهر دنیای آن روزگار مبدل ساخت.

شهر قسطنطنیه

این شهر را کونستانتینوس (قسطنطین، درگذشتهٔ ۳۳۷ م) بنا گذاشت. قسطنطنیه در سراسر سده های میانه برجسته‌ترین شهر ارو پایی بود. شبه جزیره ای که این شهر در آن ساخته شد، از سوی شمال به شاخ زرین، از جنوب به دریای مرمره و از خاور به بوسفور محدود بود. ساختن باروهای قسطنطنیه در ۳۲٤ م آغاز گردید و در ۳۳۰ م پایان یافت، اما چندی نگذشت که شهر برای جمعیت پرشمار، بسیار کوچک شد. باروی دوم را امپراتور تئودوسیوس دوم (٤۰۸ تا ٤۵۰ م) ساخت که هنوز پا برجاست و شاهد گو یایی از اندازه و قدرت قسطنطنیه است.

بناهای بزرگی نزدیک بخش خاوری شبه جزیره ساخته شد. میدان آوگوستوس که بازار مفصلی بود در این بخش قرار داشت. مسافت شمار زرین نیز در آن میدان بود که ابتدای راههای امپراتوری به شمار می رفت و اندازهٔ همهٔ مسافتها در آن آمده بود. گرمابهٔ باشکوه زئوکسیپوس، کاخ سنا و قصر اسقف یا پدر قسطنطنیه نیز در آنجا واقع بود. میدان اسبدوانی در باختر میدان آوگوستوس قرار داشت، بنای باشکوهی که مسابقه ها در آنجا انجام می گرفت. لژ امپراتوری (کاتیسما) در انتهای شمالی میدان اسبدوانی بود، جایی که امپراتور و دربار او مسابقه ها را از آنجا می دیدند. گنبد افراشتهٔ کلیسای ایاصوفیه آن سوتر قرار داشت. مسی[6] یا خیابان میانی شهر از کلیسا آغاز

6. Mese

می شد و درازای شهر را سراسر می پیمود و به دروازهٔ مسیحی می رسید. راه پیروزی از این خیابان جدا می شد و به سوی دروازهٔ زرین می رفت. در همه جای شهر کلیسا، گرمابه، مسافرخانه، مغازه و بازار بود. کاخ امپراتوری در زمینی واقع در شمال میدان آوگوستوس قرار داشت و با حصاری از میدان جدا می شد. راه ورودی کاخ تنها از طریق دروازهٔ امپراتوری رو به روی کلیسا بود.

در طول یک قرن پس از بنیاد گذاری قسطنطنیه، شاید جمعیت شهر به یک میلیون بالغ گردید. پایتخت امپراتوری نیرومند که در عین حال از نظر بازرگانی از موقعیت مغتنمی برخوردار بود و تولیدات مهمی داشت، لاجرم بایستی بسرعت رشد می کرد. هرکدام از حرفه های پرشمار برای خود صنفی داشتند و صنف تشکیلاتی بود که از هدف پیش بردن تجارت یا صنعت پیروی می کرد. دفترداران، جواهرکاران، بانکداران، بازرگانان جامه های ابریشمین، فروشندگان ابریشمهای سوری، فروشندگان ابریشم خام، ابریشم ریسان، ابزیشم بافان، پارچه فروشان، عطرفروشان، شمع سازان، صابون سازان، خوار بارفروشان، دبّاغان، قصابان، گوشت خوک فروشان، ماهی فروشان، نانوایان، میخانه داران، بنّایان، درودگران و انبارداران از جملهٔ مهمترین رستهٔ صنفها بودند. برخی از صنفها مسؤلیت تجارتی را برعهده داشت که نیازهای بازار جهانی را تأمین می کرد، مانند صنعت ابریشم که ثروت هنگفتی به بار آورد. صنفهای دیگر از قبیل ماهی فروشی و نانوایی که تنها نیازمندیهای کاملاً محلی را برآورده می ساخت و بنابراین بازار محدودی داشت چندان پرسود نبود. تنظیمات صنفهای قسطنطنیه با توجه به مصالح کشور به دست دولت بود. امپراتور یکیّ از مقامهای دولتی را صاحب منصب صنفها قرار می داد تا بر پیروی دقیق صنفها از مقرارتی که فرمانهای امپراتوری ابلاغ کرده بود نظارت داشته باشد.

تأثیرهای ایران

امپراتوران روم و بیزانس پاره ای از اندیشه های حکومتی را از فرمانروایان ساسانی اقتباس کرده بودند. دیوکلتیانوس امپراتور که از ۲۸٤ تا ۳۰۵ م حکومت داشت، سلسله مراتب کاملاً سازمان یافته ای از مقامهای دولتی پدید آورد که بدون شک تا اندازه ای از ایران الهام گرفته بود. تشریفات درباری مفصل بیزانس نیز از ایران گرفته شد: مقامهای دولتیِ فرمانبردار، سرفرود آوردن در برابر امپراتور، پوشاکهای پر زرق و برق، استفادهٔ فراوان از طلا، همه نشانهٔ تأثیر ایران است. اندیشهٔ امپراتوری جهانی که امپراتوران بیزانس ابراز می داشتند، نیز آشکارگر برداشتهای ایرانی است.

به همین علتهاست که هیچ پژوهشی دربارهٔ تمدن کهن بیزانس کامل نیست، مگر آنکه به همسایهٔ نیرومند آن ایران بپردازند.ایران پس از سقوط در عصر اسکندر بزرگ و دورهٔ ناتوانی، ناگهان سر برافراشت. ایران در آن دوره در دایرهٔ تأثیر تمدن یونانی و یونانی ــ رومی به شیوهٔ کهن زندگی

خود ادامه داد، اما برداشتهای باستانی ایرانی هیچ گاه از میان نرفت. اردشیر یکم (بابکان) در ۲۲۶ م حکومت ایران را به دست گرفت و سلسلهٔ پادشاهان ساسانی را بنیان گذاشت. دولت او تا جنگ نهاوند در ۶۴۱ م [۲۱ هـ .ق.] که آغاز فرمانروایی عرب بود، دوام یافت. به این ترتیب ایران رو به پیشرفت نهاد و از راههای بیشمار بر همسایهٔ رومیش تأثیر گذاشت.

زرتشتی، دین باستانی ایرانیان در طول پنج قرن پس از پیروزی اسکندر بزرگ پایدار ماند. گرچه این دین به رکود گرفتار شده بود، منبع اصلی الهامبخش زندگی ایرانی به شمار می رفت. ایرانیها با توسل به آن می توانستند در برابر یورشهای پیگیر تمدن یونانی، تمدن یونانی ــ رومی و تعالیم مسیحی پایداری کنند. ایرانیها در برابر این گونه نفوذهای بیگانه قد برافراشتند و پرستش اهورامزدا را از نو زنده ساختند. فرمانروایان ساسانی که زرتشتیان با تعصبی بودند، آیین آتش را با همهٔ توان گسترش دادند، خود را خدا نامیدند و حق تسلط بر جهان را از آن خود شمردند. زنده شدن ایران بر بنیاد دین بود و جنبهٔ میهن پرستانهٔ تندی داشت.

شاهان ساسانی که همهٔ قدرت خود را از اهورامزدا می گرفتند، در بکار بستن قدرتشان مطلق العنان بودند. زندگی و مرگ به اشارهٔ آنها بسته بود. حکومتشان را بر اساس تأیید و تصویب خداوندی بنا می کردند. تاجهای جواهرنشان سنگینی به سر می گذاشتند و گرانبهاترین جامه های زرین و جواهر اندود را به تن می کردند. در بار ساسانی پرزرق و برق بود. مقامهای دولتی خوی چاکرمنشی و چاپلوسی داشتند. هرکس نزد شاه می رفت بایستی آداب تشریفاتی عدول ناپذیر تعظیم و تکریم را به جا می آورد. موبدان تشکیلات نیرومندی داشتند و نفوذشان به پای نفوذ کاهنان مصر باستان می رسید. حکومت، سلسله مراتبی از مقامهای رسمی بود و هر رده از ردهٔ بالا تر خود فرمانبرداری داشت. دولت ساسانی، زرتشتی، ملی گرا، ضد مسیحی و ضد رومی بود.

دین ایرانی تأثیر فریبندهٔ نیرومندی روی برخی از مسیحیان داشت. دیدیم مهر پرستی که صورتی از آیین زرتشتی است ظهور کرد و رقیب اصلی مسیحیت گردید. شاید آیین مانی که مانی (درگذشتهٔ حدود ۲۷۵ م) آن را بنا گذاشته و عده ای نام «زرتشتیگری مسیحی» بر آن نهاده اند، حتی خطرناکتر از مهر پرستی بود. آیین مانی می گفت جهان از دو اصل جاودان در حال ستیز تشکیل شده است: نیک (روح روشنایی) و بد (مادهٔ تاریکی). جهانِ مادّی از درهم آمیختگی روشنایی و تاریکی پدید آمده است. انسانیت بخشی از این جهان مادی است. همهٔ آدمیان از مادهٔ بدی سرشته شده اند که حامل ذره های روشنایی است.

بنابراین آیین مانی نظامی دو انگار بود، برخلاف مسیحیت که جایگاه بدی را در ماده می دانست. راه رستگاری را پیروی از آموزه های مانی و اجرای دستورهای وی می دانستند و لازمهٔ این کار پرهیز کردن از لذتِ حسّی و امور مادّی بود. لذتهای پاک و بی زیان که بسیاری از آنها طبیعی انسان است، ممنوع بود. خوردن گوشت، نوشیدن شراب و هماغوشی جنسی حرام و حتی داشتن دارایی ممنوع بود.

آیین مانی بسیار ریاضت‌جویانه است، با این همه مردم آن دوره به آن رو می‌کردند. این آیین در امپراتوری روم رواج یافت و قدیس آوگوستینوس هیپویی نه سال پیرو آرای مانی بود. آیین مانی بعدها حوالی ۱۲۰۰ میلادی به صورت دیگری که به بدعت آلبیگایی[۷] مشهور است پدیدار شد.

امپراتوران بیزانس

با وجود تأثیرهای یونانی که برشمردیم، امپراتوران بیزانس بیشتر برداشتها و نهادهای پیشینیان رومیشان را تداوم بخشیدند. سنت رومی ای که ادارهٔ امور کشورشهرها را در دست انجمنهای مردمی می‌خواست، جدا از آنکه برداشتهای مردمسالارانه چگونه به انحطاط شدید گراییده بود، به عنوان سنتی مطلوب باقی ماند. در طول قرنها زندگی بیزانس، نظریه‌ای به قوت خود باقی بود که امپراتور، ولو امپراتور خودکامه را، کارگزاری برگزیده شده و مقام امپراتوری را اعطای سنای قسطنطنیه به او می‌دانست. گاهی سنای قسطنطنیه به پیشنهاد ارتش سرکش تن می‌داد، گاهی به فشار تودهٔ خشمگینی گردن می‌نهاد که از قدرتی که روزگاری به کار گرفته بود خاطرهٔ دوری داشت. در عصر یوستی نیانوس گروههای تماشاگران نسبت به شورشهای سال ۵۳۲ م نیکا[۸] واکنشهای تندی نشان دادند، و هنگامی که یوستی نیانوس کوشید تا در میدان اسبدوانی خطاب به جمعیت سخن بگوید، بر سرش فریاد کشیدند: «احمق دروغ می‌گویی، سوگند دروغ می‌خوری!» وقتی دیگر که در مسابقه‌ای دیر حضور یافت و برنامه را به تأخیر انداخت، تماشاگران زبان به سرزنشش گشودند: «تو که بیشتر وقتها مستی، دردسرت بیشتر خواهد شد.»

کلیسا: «پاپیگری قیصری»[۹]

امپراتوری بیزانس رسماً مسیحی بود. کلیسا مقامهای مرسوم خود را داشت، مانند سراسقفها، اسقفها، کشیشها، رؤسای دیرها، راهبها و راهبه‌ها. اسقف بزرگ قسطنطنیه رئیس کلیسا بود و امور کلیسا را با کفایت اداره می‌کرد. در نظر، برگزیدهٔ اسقفهای اسقفیه‌ها او بود، اما باید به این نکته اشاره کرد که امپراتور آن قدر در گزینشها دست داشت که نامزد امپراتوری به مقام اسقفی اعظم می‌رسید. امپراتور در ادارهٔ کلیسا دخالت مستقیم نداشت، اما این امکان را در اختیار داشت که حتی در امور شرعی حکم صادر کند، همچنان که در ۷۲۸ م به حکم امپراتور تمثالها را

7. Albigensian heresy

۸. شورش یا طغیان نیکا Nika شوریدن ارابه‌سواران بیزانسی بر یوستی نیانوس بود که پشتیبانی توده‌های تهیدست شهری را بدنبال داشت و به آتش‌سوزی و ویرانی بسیاری از ساختمانهای دولتی شهر قسطنطنیه انجامید. چیزی نمانده بود که حکومت امپراتور با این شورش واژگون شود. ــ م.

9. caesaropapism

برداشتند. تاج را اسقف بزرگ بر سر امپراتور می گذاشت، اما قدرت امپراتور بیشتر ناشی از مقام اول شخصی او بود تا ریاست روحانیش. امپراتور نایب خدا برروی زمین به شمار می رفت و تسلط قدرتش بر اسقف بزرگ، کلیسا را به کلیسای دولتی مبدل ساخت. این گونه تسلط دولت بر کلیسا را که خاص بیزانس است، «پاپیگری قیصری» نامیده اند.

تاریخ نظامی بیزانس

جنگها نقش تعیین کننده ای در تاریخ امپراتوری بیزانس داشت. تا آگاهی در این باره نباشد، نمی توان تاریخ فرهنگ امپراتوری را توضیح داد. دشوار بتوان از نسلی مثال آورد که دولت آنها را به رویارویی با خطر نظامی نامنتظری فرانخوانده باشد. فشاری که از پی این فراخوانی می آمد، برهمهٔ مراحل زندگی و فرهنگ بیزانس تأثیر می گذاشت و بویژه پس از سدهٔ یازدهم میلادی عامل مهمی در انحطاط آن بشمار می رفت. بیزانس که بایستی تاب سختی یورشهای بربرها، عربها و ترکها را می آورد، ارتش و نیروی دریایی قابل توجهی تشکیل داد.

در آن وقت ارتش دایمی در اروپای باختری وجود نداشت. ارتشهای اروپایی به هنگام فراخوانیها کوچک و در تمرینهای نظامی ضعیف بودند و چاره ای نداشتند جز آنکه خودشان خودشان را تجهیز کنند. اقتصاد اربابی یا زمینداری در اروپای باختری وارث اقتصاد پولی امپراتوری روم بود. اما بیزانس با بهره مندی از مزایای اقتصادی بی رقیبش مبلغهای هنگفتی پول نقد روانهٔ خزانه های کشور می ساخت و همین سبب شده بود امپراتوران ارتش دایمی کارآمدی که عدهٔ آن به حدود ۱۲۰ هزار نفر می رسید، تشکیل دهند. همهٔ افراد این نیرو خوب تمرین می دیدند، درست اداره می شدند و دستمزدشان مرتب پرداخت می گردید. به هنگام خطر بزرگ، با سربازان مزدور شمالی (روسیه) که خدمات خود را به امپراتور قسطنطنیه یا به گفتهٔ آنها به «شهر بزرگ»[10] می فروختند، عدهٔ ارتش بیزانس افزایش می یافت. سواران که مهمترین مزدوران ارتش بودند کمان و نیزه داشتند. همهٔ سربازان زره به تن می کردند و نیروهای پیاده نیزه به دست می گرفتند. سرکردگان نظامی در قاعده های جنگی مهارت داشتند و نبردها را با دقت اداره می کردند. این رهبری شایان توجه است، چه قاعده های علمی جنگی در اروپای باختری ناشناخته بود. ارتش بیزانس که به این ترتیب اداره و تجهیز می شد، شکست ناپذیر بود و در دفاع از اروپا نقش بزرگی داشت.

قریحهٔ نظامیگری بیزانسی نظام درخور توجهی از فرمانداران نظامی به وجود آورده بود. خطر یورش عربها به کشور همواره وجود داشت. پیش از آن، قدرت اداری دولتی و قدرت نظامی را از هم جدا می کردند. پیشینهٔ این کار به عصر دیوکلتیانوس باز می گشت. نظر او این بود که فرمانداران

10. Micklegard

ولایتها و فرماندهان نظامی محلی را ضعیف کند تا نتوانند شورشهای موفق به راه بیندازند. اما تهدید عربها به اندازه‌ای جدی شد که کونستانتینوس که از ٦٤١ تا ٦٦٨ م فرمان راند، تصمیم گرفت مقامهای اداری را نیز مانند نیروی نظامی به دست فرماندهان نظامی بسپارد. او تقسیمات گذشته را برانداخت و ولایتهای کم جمعیتی به نام تمه [11] تشکیل داد. سرکردگان نظامی فرمانداران تمه‌ها بودند و نیروی اسواران و پیاده نظامی که زیر فرمان ایشان بود، تنها به هنگام جنگ تمه‌را ترک می کرد. این سازمان نوین بسیار موثر قرار گرفت، مگر در سال ۱۰۷۱ م که ارتش در مناذگرد شکست خورد[12]. البته آن شکست به سبب مراعات نکردن احتیاط از سوی فرمانده بود. فرماندهان بیزانسی معمولاً احتیاط را مراعات می کردند.

نیروی دریایی در نگاهداری شهرت و اعتبار بیزانس تقریباً همان قدر مهم بود که نیروی زمینی. ناوگان کافی دریایی ضرورت داشت، زیرا قسطنطنیه بر بوسفور مشرف بود و بر سرزمینهای بسیاری در راستای کرانهٔ مدیترانه فرمان می راند. نیروی دریایی دو بار در سالهای ٦٧٣—٦٧٢ م [٥٤—٥٢ هـ .ق.] و ۷۱۸ م [۱۰۰ هـ .ق.] عربها را از قسطنطنیه پس راند و بارها دریازنان عرب را گوشمالی داد. در سال ۹٦۱ م [۳۵۰ هـ .ق.] جزیرهٔ کرت را که به دست عربها افتاده بود تصرف کرد. جنگاوران بیزانسی در انواعی از کشتیهای بزرگ به نام «تیزرو» که تقریباً سیصد نفر را حمل می کرد، می نشستند. کشتیهای بیرم[13] کوچکتر و تندروتر از تیزرو و بطور کلی به کشتی کوب و سایر ابزارهای یورش به عرشهٔ کشتی دشمن مجهز بود. آتش یونانی که معجون مرموزی از زغال، شوره و گوگرد و در ترکیب با آب سوزنده بود، خطرناکترین سلاح جنگیشان را تشکیل می داد. مادههای آتش‌زا را با دست یا با منجنیق به سوی کشتیهای دشمن پرتاب می کردند و بویژه این کار موثر بود.

دشمنان بیزانس

در سالهای پرآشوبی که جابه‌جاییهای بزرگی در نواحی اروپا و آسیای شمالی صورت می گرفت، زندگی بیزانس با ثبات و پررونق بود. قسطنطنیه و ناحیه‌های وابسته به آن به جزیرهٔ آرامی در میان دریای توفانی شباهت داشت. مخصوصاً اسلاوها که برای امپراتوری تهدید همیشگی بشمار می آمدند، از همه سو فشار می آوردند. اسلاوها قومی بی اندازه پرزابودندو زندگی را با شکار، ماهیگیری و گردآوری ریشه‌ها و میوه‌ها از ناحیه‌های باتلاقی می گذراندند. وقتی زندگی در باتلاق را ترک گفتند، آگاهیهایی دربارهٔ کشاورزی و دامپروری به دست آوردند. اسلاوهای

11. Theme

۱۲. جنگ خونین مناذگرد یا ملاذگرد میان سپاهیان الب ارسلان سلجوقی و رومانوس دیوگنس رومی در ٤٦۳ هـق درگرفت که به شکست سخت ارتش بیزانس انجامید.ـــ م

13. Bireme

باختری در دره‌های رود اودر، الب و نیز ناحیهٔ بوهمیا سکونت داشتند. اسلاوهای خاوری به منطقهٔ روسیه یورش بردند و بخشهای جنگلی و نواحی جلگه‌ای جنوب روسیه را به تصرف درآوردند.

اما درهٔ دانوب که امپراتوری بیزانس توجه زیادی به آن داشت، به تصرف اسلاوهای جنوبی درآمد. برای یورش به شبه جزیرهٔ بالکان و استقرار در سرزمین بارور آن که بر اثر جنگ بی سکنه شده بود، اسلاوها به دور از چشم نگاهبانان از رود دانوب گذشتند و به این سوی رود خزیدند. فرمانروایی یوستی نیانوس (درگذشتهٔ ۵۶۵ م) شاهد نخستین تاخت و تازهای آنها بود. اسلاوها در پایان سدهٔ ششم میلادی به درون یونان رخنه کردند و اختصاصات اسلاوی سبب دگرگونی خصوصیات جسمانی ساکنان آن سرزمینها گردید. اما در شهرهای کرانهٔ مدیترانه، بویژه در یونان، فرهنگ کهن یونانی پابرجا ماند و از راه رسیدگان زبان و آداب و رسوم یونان را اقتباس کردند. به این ترتیب یورش اسلاوها به منطقهٔ واقع در میان الب و کوهستانهای اورال در سده‌های هشتم و نهم میلادی پایان یافت.

چادرنشینانی چون اسلاوها برای امپراتوری بیزانس تهدیدی همیشگی بشمار می آمدند. البته اسلاوها خطرناکتر از بقیه بودند، چه سوارانی چابک و جنگندگانی سنگدل بودند. به نواحی شمال قسطنطنیه پیوسته یورش می آوردند و آنجا را ویران می کردند. گاهی حتی تا پای باروهای قسطنطنیه پیش می رفتند. هونها شبه جزیرهٔ بالکان را چپاول و ویران کردند. آوارها بخش میانی درهٔ دانوب را به تصرف درآوردند و دارایی بالکانیها را به یغما بردند. سر و کلهٔ بلغارها بعداً پیدا شد. آنها با اسلاوهای ساکن منطقه آمیخته شدند. حتی زبان کهن را از یاد بردند، اسلاوی جلوه کردند و حوالی ۶۰۰ م درجایی که امروز خاک کشور بلغارستان است استقرار کامل یافتند.

البته چادرنشینان نمی توانستند دربرابر ارتشهای بیزانس مقاومتهای طولانی کنند و معمولاً امپراتوری توانایی پیروزی برآنها را داشت. چادرنشینان با دشمنانی که ازنظر فرهنگی پیشرفته تر بودند و در درهٔ دجله و فرات و خاک عربستان می زیستند، تفاوت بسیار داشتند. روابط بیزانس با پادشاهی ساسانی به مدت چهار قرن خصومت آمیز بود. میان دو کشور جنگهای سختی درگرفت که از همه سخت‌تر جنگ یوستی نیانوس با خسرو انوشروان بود.[۱۴] امپراتور هراکلیوس که یکی از بزرگترین شخصیتهای نظامی تاریخ بیزانس است سرانجام ایرانیها را به سال ۶۲۷ م در جنگ نینوا شکست داد و نیروی نظامی ایران را فلج ساخت. اما این پیروزی نتیجهٔ پایداری نداشت، زیرا مسلمین در همان ایام دست به کار بنیادگذاری کشور تازه‌ای بودند که حتی خطرش بیش از خطر ایران بود. امپراتوری بیزانس همواره ناگزیر بود منابع خود را صرف جنگ با دشمنان کند. اما سرانجام ذخیره‌های مالی کاملاً ته کشید و در ۱۴۵۳ م قسطنطنیه بر اثر یورشهای ترکهای عثمانی سقوط

۱۴. در دورهٔ این دو فرمانروا آتش چند جنگ میان ایران و روم افروخته شد. جنگ اول در ۵۳۴م پایان یافت، اما برخوردهای کوچک و بزرگ و رشته جنگهای میان دو کشور با صلح قطعی پنجاه سالهٔ سال ۵۶۱م به پایان رسید.ـــ م.

کرد. از پا درآمدن بیزانس شگفتی ندارد، بلکه شگفتی در این است که بیزانس توانست برای مدتی بسیار دراز پایداری کند.

زندگی فکری در بیزانس

همهٔ افراد طبقات فرادست قسطنطنیه آموزش و پرورش کامل را لازمهٔ شهروندی می دانستند. نادانی را قلباً خوار می شمردند. پسران را از شش سالگی با دستور زبان یونانی آشنا می ساختند تا مستعد فهم شاهکارهای ادبیات یونان شوند. آموزش را با نوشتن مطالبی به گویش یونانی آتیکایی، خواندن آثار جاودانی یونانی و از برکردن قطعه های بلند از سرودهای هومری آغاز می کردند. پس از رسیدن به سن چهارده سالگی آموزش علم معانی و بیان آغاز می شد. پسران را به دست سخنوران و دیگر نثرنویسان، بویژه به فیلسوفان می سپردند. هندسه، حساب، اخترشناسی (نجوم و هیئت) و موسیقی، یعنی موضوعهایی[۱] که در ارو پای باختری به عنوان مواد درسی چهارگانه مشهور است، نیز آموخته می شد. انجیل و آثار آبای کلیسا به زبان یونانی در همهٔ مراحل راهنمای دینی بود. کتابخانه هایی وجود داشت که مجموعهٔ آنها از آثار جاودان گذشته غنی بود. برای آموزش پسران مدرسه هایی ساخته بودند و دانشگاهی که در سال ۱۰۴۵ م تأسیس گردیده بود، در آموزش رشته های حقوق، فلسفه، کلام و ادبیات کهن یونانی شهرت داشت. تا پیش از سال ۱۲۰۰م نهادی همانند این دانشگاه در ارو پای باختری نبود.

مجموعهٔ آثار ادبی قابل توجهی به زبان یونانی پدید آمد. چند حکایت نوشته شد، اما آنچه شایستهٔ توجه است کارتاریخنگاران است. دانشپژوهی درزمینهٔ صرف ونحووباستانشناسی با ارج و اجر بود. سویداس[۱۵] در سدهٔ دهم میلادی واژه‌نامه و دانشنامه ای تدوین کرد. اثرش نقل قولهای فراوانی را در بر می گرفت که از آثار بسیاری بیرون کشیده شده بود. بیشتر آن آثار به دست ما نرسیده است. چون سویداس همان قدر به موضوعهای شرک آلود پرداخته که به موضوعهای مسیحی. اثر او برای پژوهندگان ادبیات یونان باستان ارزشمند است. میکائل پسلوس[۱۶] (درگذشتهٔ ۱۰۷۸ م) به فلسفهٔ افلاطون آن قدر دلبستگی داشت که به زنده ساختن آن همت گماشت. او یکی دیگر از دانشمندان برجسته است. نوشته هایش در زمینهٔ فلسفه است، اما در واقع دستور زبان، طبیعیات، حقوق، کلام، موسیقی، پزشکی و اخترشناسی را نیز در بر می گیرد. پسلوس مانند سویداس استعداد ادبی جامع و ذهنی دایرة المعارفی داشت، از همان سنخ ذهنهایی که در اسکندریه رایج بود. این اندیشه که فرهنگ ادبی از بیشترین اهمیت در تمدن برخوردار است، دست کم تا اندازه‌ای از راه پسلوس تداوم یافته است.

علی رغم افول در همهٔ جنبه های زندگی باستانی، برخی از آنچه روح باستانی یونانی

15. Suidas 16. Michael Psellus

داشت دوام آورد. مردم به گویش آتیکایی یونانی سخن می گفتند. طبقات فرادست آثار ادبی یونانی را استنساخ می کردند و می خواندند. کاربرد زبان لاتینی کاهش یافت و پس از مرگ یوستی نیانوس آثار جاودان لاتینی را نمی خواندند. مردم شیوهٔ فصیح و باستانی بیان اندیشه را دوست داشتند و با دلبستگی از هومر تقلید می کردند. آشنایی با این شاعر به اندازه‌ای متداول بود که هرکس به گونه‌ای از آموزش ادبی بهره‌مند شده بود، بیدرنگ از اشاره‌هایش به **ایلیاد** و **اودیسه** باز شناخته می شد. لئوی فیلسوف سراسقف تسالونیکا اشتیاق بسیار نیرومندی به ادبیات شرک آلود یونانی نشان می داد و گرایش به آن ادبیات را او در ذهن شاگردانش برانگیخت. یکی از این شاگردان به نام کونستانتینوس با شعر زیر به استادش حمله کرده است:

من، کونستانتینوس، این شعرها را با مهارت سرودم،
همان کسی که چشمهٔ شیر موزهٔ[۱۷] گرامی تو را خشکاند.
رازهای اندیشهٔ تو را من کاویدم و آموختم،
و اکنون سرانجام گناه‌آلودگی آنها را باز می شناسم!

در ادامهٔ شعرش لئو را برای بیدینی اش سرزنش کرده است:

آموزگار فنهای بیشمار در دانشهای دنیوی،
همتای همهٔ اندیشه‌وران پرافتخار عصر باستان،
آن گاه که از دریای گمراهی نمک بیدینی چشیدی،
روحت را از دست دادی.
به پرتو تابان آیین مسیحی،
به آبهای پاک پالاینده، به نیروی خوفناک،
به هدیه های بزرگ، به کتاب مقدس،
به همهٔ این شگفتیها هیچ اعتنا نکردی.
تا اعماق روح دیووشت،
لبریز از کفر یونانی است.
طعمهٔ ددهای روح خواری.
کیست که بر تو افسوس نخورد و برای تو ننالد؟

از این شعر انتقاد بسیار شد، اما کونستانتینوس زیر بار نرفت. او که به مسیح به عنوان تنها منبع حقیقت ایمان داشت، ادبیات شرک آلود یونانی را یکسره مطرود می دانست:

آنها که خدایان را می پرستیدند کاری ناشایست می کردند.

۱۷. Muse یکی از خدابانوهای نه گانهٔ شعر، موسیقی و هنرها در اسطوره‌شناسی یونانی.ـــ م.

مردم یونان باستان این خدایان را می پرستیدند:
خدایان عشق و هرزه کاری،
خدایان مشهور به زنا کاری،
خدایانی که لنگ بودند و خدایانی که گاه زخم کاری برمی داشتند،
و خدابانوها، خیل بی شرمهایی
که بسیاریشان فاحشه بودند؛
به گمان من بعضی از آنها با گلهٔ وحشی‌خوها ازدواج می کردند،
و برخی نیم نگاه هرزه کافیشان بود.[۱۸]

علم بیزانسی

بیزانسیها که مردمی اهل عمل بشمار می رفتند، در کار بازرگانی، جنگ، ادارهٔ امور دولتی و کشاورزی موفق بودند، اما اشتیاق یونانیان باستان را به بررسی علم و آفرینش دانش تازه نداشتند. با وصف این، قدری از سرشت کهن یونانی در دانش پزشکی وجود داشت. جالینوس اطلاعاتی را گرد آورد که در کار درمان پزشکی مورد نیاز بود. تنی چند از پزشکان توان نوآوری داشتند وحتی پاره ای از آموزه های جالینوس را اصلاح کردند. اسکندرترالسی[۱۹] (۵۲۵ تا ۶۰۵ م) بررسیهای تازه‌ای در بارهٔ نقرس، دیوانگی، اسهال خونی وبیماریهای صفرایی به عمل آورد و داروی دفع کرم را کشف کرد، با وصف این، از نقصی که در کار سایر پزشکان بیزانسی عمومیت داشت برکنار نبود و از دام تأثیر آن نقص نرسته بود. پزشک عملیِ برجستهٔ دیگر، پاولوس آیگینایی[۲۰] (۶۲۵ تا ۶۹۰ م) است که دانشنامه ای از آنچه پزشکان عصر وی در بارهٔ پزشکی می دانستند، به صورت چکیده تدوین کرد. او بویژه در عملیات جرّاحی برداشتن لوزه، چرکی شدن سینه ها، زایمان و کودکان چیره دست بود. پزشکان حاذق دیگری نیز بودند، اما عدهٔ کمی از ایشان توانستند گامی فراتر از جالینوس بردارند. پزشکان بیزانسی در جنگ دیرینه سالی که با بیماریهای عفونی مانند آبله و خناق برقراربود، کمک کردند. در شهرهای پرجمعیت که محل آمد و شد بازرگانان، سیاحان، زیارتگران و سربازان همهٔ بخشها بود، بیماریهای عفونی دشواریهای جدّی به بار می آورد. بیزانس سده های میانه روشهای قرنطینه را که در شهرهای رو به توسعهٔ ارو پای باختری مورد اقتباس قرار گرفت، گسترش دادند.

18. bury, J.B. A History of the Eastern Empire from the Fall of Irene to the Accession of Basil I, PP. 440-41. London, Macmillan, 1912.

19. Alexander of Tralles

20. Paul of Aegina (بولس الاجانیطی=)

هنر بیزانسی

بیزانس در تاریخ هنر جایگاه بلندی دارد. هنگامی که کونستانتینوس شهر قسطنطنیه را ساخت، زیباترین تندیسهایی را که هنوز آذینگر شهرهای یونانی بود برداشت و در میدان ارابه رانی، در میدان بزرگ شهر و سایر جاها کار گذاشت. این تندیسها تا سال ۱۲۰۴ م زیبایی بخش میدانهای عمومی شهر بود و به جاودانه ساختن زیبایی و اندیشه های یونان باستان کمک می کرد. از جملهٔ این تندیسها می توان از «هرای ساموسی»، «هراکلس» کار لوسیپوس و «رمولوس و رموس در کنار گرگ» یاد کرد. اگر یک آتنی عصر پریکلس در قسطنطنیهٔ سده های میانه زنده می شد، چیزهای بسیاری می یافت که می توانست درک کند. گذشته از این گونه یادگارهای دورهٔ باستانی، زبان یونانی، آثار ادبی کهن و پاره ای اندیشه های معماری باقی بود. هنر بیزانسی ادامهٔ آشکار هنر یونانی باستان است.

البته همان یونانی از دیدن قسطنطنیه ای که از پرستشگاههای شکوهمند مسیحی مملو شده بود، پرستشگاههایی که نمودار اوج مهارت معماری بیزانس است، در شگفت می شد. پس از آنکه مسیحیت در ۳۱۲ م به دین رسمی قانونی تبدیل گردید، کلیساهای معروف به باسیلیکا در سراسر خاور ارو پا بر پا شد. باسیلیکاهای خاوری را به شکل صلیب یونانی می ساختند و با قطعه سنگهایی که با دقت جفت و جور می شد، گنبدهای بسیار بزرگی بر بام آنها می افراشتند. این سبک معماری با جرح و تعدیلهای گوناگون در سراسر دنیای مدیترانه و حتی در روسیه رواج یافت. عربها نیز این سبک را برای بنای مسجدهایشان اقتباس کردند.

عظمت، نخستین صفت هنر بیزانسی است. تأثیرهای احساسی بیش از هرچیز دیگر در هنر بیزانس مطلوب بود.

عشق به تجمل شگفتی انگیز و شکوه حیرت آور که بیزانس در سراسر دوره های تاریخش باز نموده است، در همهٔ هنرهای بیزانس دیده می شود. در آرایش کلیساها و کاخها، همواره این چیزها دیده می شود: مرمرهای گرانبها، موزاییکهای درخشان، طلاکاری و نقره کاری چشمگیر و آویزه های عجیب که همهٔ این کارها به قصد تشدید زیبایی شعائر دینی و عظمت شخص امپراتور بود؛ در زندگی عمومی و خصوصی جز پارچه های ابریشمین پر زرق و برق و ارغوانی، طلا، کنده کاریهای عالی روی عاج، مفرغهای سیم نشان، نسخه های خطی کاملاً تذهیبی، میناکاری با رنگهای درخشنده، بشقابهای زرین و سیمین و جواهر گرانبها دیده نمی شد. هنر بیزانس چه با آذینگری دیوار کلیساها با صحنه هایی از تاریخ مقدس که با چیره دستی نمایش داده می شد و هدفش شکوهمند ساختن خدا، بیان نکته ای دینی یا تفسیر شعائر دینی بود و چه شکوهمند نشان دادن عظمت فرمانروا و لذت بخشیدن به دربار و اعیان و اشراف، مضامینی را تصویر می کرد که بیشتر حال و هوایی شرک آلود داشت و از تاریخ یا اسطوره های کهن، صحنه های بدیع هنر یونانیمآبی به وام گرفته شده بود؛ نیز نقاشیهای تاریخی که پیروزیهای

امپراتوری و چهرهٔ شاهزادگان را با جلال و جبروت نشان می داد، همه جا از عشق به عظمت حکایت می کند و حتی امروز بیزانس را در هاله ای از جواهرات رنگارنگ و در تلألو طلا پیش چشم ما مجسم می کند.[۲۱]

کلیسای سانتاسوفیا یا ایاصوفیه را که برجسته ترین کلیسای قسطنطنیه است یوستی نیانوس ساخت. برفراز صحن چهارگوش اصلی کلیسا که تقریباً چهل متر پهنا دارد، گنبد بیضی شکل بلندی روی چهار ستون تناور با مساحت تقریباً ۹ متر قرار گرفته است. طاقهای عظیم با سنگبریهایش که روی ستونها استوار شده، با شکل مدور گنبد پرشکوه که بر آنها تکیه داده تناسب دارد، «گویی که گنبد در ابرها پرواز می کند.» ژرفای گنبد حدود ۱۸ متر و از نوک آن تا زمین نزدیک به ٦۰ متر بلندی دارد. روی راهروها و قسمت و یژهٔ هماوازان دو گنبد کوچک هست که قطر آنها به اضافهٔ قطر گنبد بزرگ میانین بر روی هم نزدیک به ۹۰ متر است. دیوارها و ستونها با سنگهای مرمرین و با رنگهای زیبا پوشیده شده است. ستونها از همین جنس است و سرستونها به شکل هرمهایی است که طرحهای درهم آمیختهٔ گیرایی بر آنها نقش بسته است. جاهای مسطح دیوارها با تصویرهایی ازموزاییک پر شده است. در ۱٤٥۳ م که ترکها قسطنطنیه را تصرف کردند، روی تصویرها را گچ گرفتند و کلیسا را به مسجد اسلامی مبدل ساختند، اما سالها پیش تصویرها را از زیر گچ بیرون آوردند.

مضمون موزاییک کاریهای بیزانسی تقریباً یکسره دینی و عموماً تصویرهایی از مسیح و حواریون، صحنه هایی از تصلیب، عروج و سایر سوانح زندگی مسیح و حواریون اوست. این تصویرها به و یژه اگر از فاصلهٔ دور و در نور ملایمی که به پهنهٔ دیوار تابیده می شود دیده شود، تأثیر گیرایی می گذارد. شکلها خشک وجدّی به نظر می رسد، اما این حالت با فضاهای معماری پیرامون تعدیل و سازگار می شود. این هنر از سنخ هنر «تعلیمی»[۲۲] است، یعنی هدف عملیش آموزش واقعیتهای دین مسیحی به پرستشگران و انگیزش ایمان آوری است.

بیزانسیها نقاشی هم می کردند. تصویرهای مسیح، باکرهٔ مقدس و سایر چهره های مشهور تاریخ مسیحی را می کشیدند. تصویرهای کوچک با قاب زرین و آراسته با جواهر را تمثال[۲۳] می گفتند و آنها را پرستش می کردند. به تصویرهای نسخه های خطی «مینیاتور» می گفتند. مضمون مینیاتورها ایجاب می کرد که تنوعشان ازموزاییکهای دیوار کلیساها و تمثالهای مقدس و یژهٔ پرستش بیشتر باشد. از دوره ای که اسکندریه مرکز علم و دانش شد، تصویرگری نسخه های خطی معمول بود. هنر مینیاتور از راه بیزانس به اروپای باختری رسید و منشأ تصویرگری نوین کتاب قرار گرفت.

21. Diehl, Charles, **The Cambridge Medieval History,** N.Y. Macmillan, 1923, Vol. IV, P. 767.

22. didactic

23. icon

هنر بیزانسی هنری است دو رگه. عنصرهای این هنر از سرزمینهای همسایه ولایتهای بیزانسی فرا آمده است. تأثیرهای یونانی نیرومندتر بود و مسلط‌تر باقی ماند. اندیشهٔ پوشاندن بام باسیلیکا با گنبد، سرچشمهٔ سوری داشت. نوع آرایشی که شامل طرحهای هندسی و طرحهای درهم تنیدهٔ آرابسک[۲۴] است، سرچشمه‌اش کشورهای اسلامی است. طرحهای سنتی جانوری و اشکال گیاهی منشأش ایران و کشورهای زیر نفوذ ایران است. همهٔ این عنصرها عمیقاً از سنتهای یونانی کهن متأثر بود، سنتهایی که برای شکوهمند ساختن دین مسیحی، برترین فلسفهٔ زندگی رایج در میان بیزانسیها، به کار گرفته شده بود. در تاریخ تمدن میانهٔ پیش از سدهٔ یازدهم میلادی، قسطنطنیه نقشی را بازی کرد که با نقش آتن و روم در دورهٔ باستان و پاریس در عصر نوین مقایسه‌پذیر است. قسطنطنیه به سراسر جهان پرتو افشاند. قسطنطنیه به معنای حقیقی کلمه شهر بود.

24. Arabesque (=عربانه)

یک شرط فرهنگ، حکومتی است که درست استقراریافته باشد، چرا که چنین حکومتی هم شالودهٔ نظم اجتماعی و داد و ستد و بازرگانی است و هم در واقع اساس رواج و رونق و بهبودی کلی کشور.

جوزف هل[1]

فصل هیجدهم

تمدن اسلامی[2]

1. Joseph Hell

۲. نویسنده، برای این فصل عنوان Arabic Civilization (تمدن عربی) را به کار برده و این توضیح را در پانوشت افزوده است: «بدفهمیهای بسیاری از کاربرد واژه‌های «عرب» و «عربی» ناشی شده است. برای اینکه منظور روشن باشد، مردمی را که در عربستان زندگی می کنند، مردمی را که به زبان عربی سخن می گویند یا دین محمدی دارند، «عرب/عربها» می نامیم؛ قطع نظر از اینکه عرب، ایرانی، یهودی، مصری و بربر باشند یا نباشند. صفت «عربی» بر عربها، عربی شده‌ها و غالباً بر آیین محمدی دلالت می کند.»

در این فصل، مترجم واژهٔ Arabic را به «اسلامی» ترجمه کرده، مگر در مواردی که دلالت منظور نویسنده بر اقوام عرب نژاد و سرزمینهای عربی بوده است. این تمایز را در متن می بینید. — م.

در فصل هیجدهم می خوانید:

مقدمه
جغرافیای عربستان
اوضاع واحوال اجتماعی
زندگی وتعالیم محمد [ص]
خلفا
ویژگی پیروزیهای اسلامی
دولت اسلامی وتأثیرهای آن
بازرگانی
کشاورزی، بوستانکاری، باغداری
صنعت: کاغذ وشیشه
ترجمه اززبان یونانی
دانشپژوهی علمی اصیل
فلسفه
علوم دقیق
کاستیهای علم اسلامی
عدد نویسی اسلامی
آموزش
هنر اسلامی
ادبیات
اسپانیای اسلامی

تمدن سرزمینهای اسلامی همان اهمیتی را کاملاً به ثبوت رساند که تمدن بیزانس در سده‌های میانه برخوردار از آن بود؛ چه تمدن اسلامی از سنتهای فرهنگی یونانی ــ رومی میراث کاملتری برد، به عامل پراکنده گر فرهنگی پر قوت‌تری تبدیل گردید و گذشته از اینها، از جهت آفرینش فرهنگی اصیل، پرمایه‌تر از بیزانس از کار درآمد. رهبری این تمدن از سدهٔ هشتم میلادی [یکم هجری] تا آغاز سدهٔ چهاردهم میلادی [هفتم هجری] دوام یافت. در آن شش قرن، تمدن او و پای باختری به جنبه‌های بسیاری از فرهنگ والا تر مسلمین مدیون بود.

عربستان بارها توجه ما را جلب کرده است. اقوام سامی زبان بسیاری مانند آموریها، آشوریها، فنیقیها، یهودیها و آرامیها از صحراهای پهناورش بیرون آمدند و هلال حاصلخیز را تصرف کردند. اگرچه عربستان خاستگاه قبایل پیروزمندی بود، اما جز از راه عبرانیها تأثیر فرهنگی زیادی نگذاشت. این سترونی فرهنگی ناگهان در سدهٔ هفتم میلادی و بیشتر به سبب نبوغ محمد [ص] دگرگون شد.

جغرافیای عربستان

اگر می خواهیم ماهیت نقش و سهم عربستان را بشناسیم، نخست لازم است به اوضاع و احوال طبیعی آن نگاهی بیندازیم. درون مرزهای عربستان صحرایی سوزان و شنهای روان بود. جا به جا، پیرامون چشمه‌های آب، نقطه‌های باروریا واحه‌هایی بود که نخل در آنها می رو یید. برخی بخشها، مخصوصاً بخش شمالی، در پاییز و زمستان و بهار سرسبز بود. هلال حاصلخیز؛ از فلسطین تا خلیج فارس، در شمال عربستان گسترده بود. در راستای کرانهٔ دریای سرخ نواری وجود داشت که برای کشاورزی مساعد بود. انتهای جنوب عربستان را یمن می گفتند. حجاز در شمال یمن قرار داشت و شهرهای مهم مکه و مدینه در حجاز واقع بود.

اوضاع و احوال اجتماعی

عربستان سکونتگاه قبایل کوچگری بود که به جست‌وجوی چراگاه برای دامهایشان پیوسته حرکت می کردند. هر قبیله قانونی از آن خود داشت و به قبایل دیگر که غالباً گرفتار کشمکشهای سختی با یکدیگر بودند، توجهی نداشت. قبیله‌ها کشاورزی نداشتند، تا آنکه در

هلال حاصلخیز استقرار یافتند و از اقوامی که در میان آنها مستقر شده بودند و از نظر فرهنگی پیشرفته بودند، کشاورزی آموختند. در چادرهایی که بآسانی برچیده می شد زندگی می کردند و به جایی می کوچیدند که دامهایشان به علف دسترسی داشته باشد. این گونه عربهای خانه‌بدوش را عربهای بدوی یا چادرنشین نامیده‌اند. البته در یمن و حجاز عربها از مدّتها پیش از آن زندگی کوچگری را رها کرده بودند، یکجا نشین شده بودند و با کشورهای حبشه و هند داد و ستد جدّی و فعّالی برقرار ساخته بودند. کاروانهای بازرگانیشان از صحرا می گذشت و با مراکز پر رونق سوریه و درهٔ دجله و فرات داد و ستد می کرد.

عربها که به قبایل کوچکی در درون عربستان، به جامعه های کشاورزی کوچکی در شمال و در راستای کرانهٔ دریای سرخ تقسیم شده بودند، از اجتماعی منظّم و صلح و آرامش بهره‌مند نبودند. نداشتن یگانگی همواره از ویژگیهای تاریخ گذشتهٔ عربها بود. عربستان اصطلاحی جغرافیایی بود. قوم عرب وجود داشت، اما کشورعربی وجود نداشت. با این وصف و با وجود گویشها و لهجه های محلی، زبان مشترکی رواج داشت. عربها از لحاظ دینی شرک آیین بودند. هر ناحیه‌ای می بایست خدایان و یژهٔ خود را می داشت. سنگها، درختها، چشمه ها و چاههایی بود که مقدس شمرده می شد. عربهای بدوی که از لحاظ دینی در واقع جانمندانگار بودند، عقیده داشتند صحراهای بایر آکنده از ارواحی به نام جنّ است. در میان زیارتگاههای مقدّس، خانهٔ کعبه در شهر مکه که شهرتی بیش از بقیه داشت، به تمثالهای خدایان بسیاری که زیارتگران می پرستیدند آراسته شده بود. عربها به جادو و بتها نیز عقیده داشتند و بدویها مخصوصاً به این گونه اوهام دلبستگی عمیقی نشان می دادند. اما در امتداد مرزهای عربستان، تأثیرهای خارجی همه جا دست در کار تغییر و اصلاح معتقدات کهن بود. یهودیت در یمن و حجاز رواج داشت. مسیحیّت در این بخشها آهسته آهسته نفوذ می کرد و در امتداد بخشهای شمالی هلال حاصلخیز آیین زرتشت نفوذ خود را داشت.

زندگی و تعالیم محمد [ص]

رهاورد بزرگ محمد [ص]، بخشیدن یگانگی دینی به عربستان بود؛ چه بر اثر تعالیم او، معتقدات گوناگونی که عربها را به قبیله ها و جامعه های متخاصم تقسیم کرده بود، راه را بر اعتقاد همگانی به الله گشود؛ یعنی برداشتی یکتاپرستانه که همانندی نزدیکی با دین یهودیها داشت. همنوایی نوین، عاطفهٔ دینی عمیقی برانگیخت و قبیله های ناموافقی را که برای پیروزی از صحرای عربستان بیرون آمدند، یگانه ساخت. زندگی محمد [ص] نشان می دهد چگونه دین نو می تواند تمدن را نو کند و بستری را که تمدن بایستی در آن جاری شود، بگرداند.

محمد [ص] در خانواده‌ای تهیدست زاده شد. در آغاز کودکی پدرش را از دست داد و

عمو یش او را سر پرستی و بزرگ کرد. ظاهراً هیچگاه آموزش رسمی ندید، اما به هنگام جوانی آنچه دانستنش برای کار تجارت لازم است، آموخت. به سفرهای بسیاری رفت، با آیینهای یهودیان، مسیحیان و عربها آشنا شد و در شرک فهم ناپذیر عربها تأمل و تردید نمود. در بیست وچهار سالگی با بیوهٔ مالداری به نام خدیجه پیوند زناشویی بست، با او سعادتمند زیست و به فراغ بال وقت خود را صرف دین کرد. در حالتهای پر جذبهٔ تفکّر و تأمّل، مکاشفه های بسیار داشت، اما این حالتها دلیل آن نیست که حمله های غش و صرع به وی دست می داده است. در این گونه حالتها برایش علم حاصل می شد که جز خدای یکتا و توانایی که همهٔ چیزها را آفریده و فرمان داده انسانها برای رسیدن به رستگاری به راه راست بروند، خدای دیگری نیست. محمد [ص] می گفت در روز خوف انگیز داوری، پاداش نافرمانی افکنده شدن در دوزخ است.

او به گونهٔ پیامبران عبرانی باستان سخن می گفت. هرکه راه راست را برگزیند، بایستی اعمال دینی خاصی را به جا آورد. پس از غسل پاکی و وضو با آب یا تیمم با خاک به ترتیب مخصوص، باید رو به مکهٔ مقدّس بایستد و نماز بگزارد، ماه رمضان را روزه بگیرد و تنها شب هنگام مجاز است که بخورد و بیاشامد. دادن خمس و زکات واجب و در نظر خدا پسندیده است. زیارت مکه واجب و از تکلیفهای دینی پیروان پیامبر است. اعتقاد به سرمدیت خدا از اصول دین است. هرکس بهشت می خواهد بایستی تسلیم الله شود. «اسلام» نامی است که به این گونه تسلیم شدن اطلاق شده است.

محمد [ص] از آیین یهود و مسیح نکته های بسیاری اخذ کرد و عهد عتیق را پذیرفت. به اعتقاد وی، عربها از دودمان اسماعیل اند، همچنان که عبرانیها از تخمهٔ اسحاق، پسر دیگر ابراهیم اند. الله با زبان ابراهیم، موسی و اشعیا با عبرانیها سخن گفته بود. عیسی نیز پیامبر بود، اما نه آن طور که مسیحیان باور داشتند و او را «با خدا یکی» می دانستند. یکتاپرستی محمد [ص] چنان بی رخنه بود که در سه گانه انگاری (تثلیث) دین مسیحی عنصرهای شرک آلود می دید. انبیای بنی اسرائیل راه خدا را نشان داده بودند، اما پیامبری آنها با رسالت محمد [ص] که خاتم انبیا بود پایان می یافت. «خدایی جز الله نیست، و محمد ص پیامبر اوست.»

قرآن که کتاب مقدس مسلمانهاست، شامل وحی های پیامبر است. وحی های مُنْزَل در آغاز روی ساقه های خرما، سنگ و استخوان نوشته می شد. پس از رحلت پیامبر قرآن را گرد آوردند و کوتاهترین سوره ها را در پایان جا دادند. هر سوره با سورهٔ پیش و پسش پیوند چندانی ندارد و از این جهت خوانندگان در فهمیدن سوره ها با دشواری رو به رو یند.

محمد [ص] شاعر بزرگی بود. نگاه هنری و شاعرانه اش، که عدهٔ کمی از این موهبت برخوردار بودند، از درک و فهم او از زندگی عربی حکایت می کند. در بارهٔ قرآن آورده است:[۳]

۳. نویسنده در این قسمت پنج سوره را بدون نام سوره، شمارهٔ آیه ها و مشخصات مآخذ ترجمهٔ انگلیسی نقل کرده است. برای

بخوان به نام پروردگارت که انسان را آفرید، پروردگاری که انسان را از خون بسته آفرید. بخوان و پروردگار تو که به انسان آنچه نمی دانسته با قلم آموخته است، گرامی ترین است.[٤]

در بارهٔ اللّه آورده است:

سپاس خدایی را که بخشنده و مهربان و فرمانروای روز پاداش است. ای خدا تو را می پرستیم و از تو یاری می جوییم. ما را به راه راست رهبری کن؛ به راه کسانی که به ایشان نعمت بخشیدی، نه به راه کسانی که بر آنها خشم گرفتی و نه به راه گمراهان.[٥]

آیه های زیر در بارهٔ زندگی خود اوست:

به روشنی روز و به تاریکی شب سوگند که پروردگارت تو را وانهاده و با تو دشمنی نورزیده است. و آن جهان برای تو بهتر از این جهان است و پروردگارت چندان به تو ببخشد که خرسند شوی. مگر او نبود که تو را یتیم یافت و پناه داد؟ و راه گم کرده ات دید و راه بر تو نمود؟ و نیازمندت دید و بی نیازت ساخت؟ پس با یتیم درشتی مکن و نیازمند را از خود مران و از نعمت پروردگارت یاد کن.[٦]

سورهٔ زیر یکی از عالیترین قطعه های قرآن است:

به اسبان نفس زن تیز تک سوگند، به اسبانی که با سم خویش اخترانگیزند، و به آنها که بگاهان یورش می برند، ابری از غبار در هوا بلند می کنند و دشمن را در میان می گیرند. راستی که انسان در حق پروردگارش ناسپاس است. به یقین می داند ناسپاس است و سخت دلبستهٔ مال. آیا به روزی که گورها شکافته شود و راز دلها آشکار گردد آگاه نیست؟ یقین بدان پروردگارشان در آن روز از احوالشان آگاه است.[٧]

در بارهٔ رستاخیز آورده است:

به روز رستاخیز سوگند، به ضمیر باطن سرزنشگر. آیا انسان می پندارد استخوانهایش را گرد نمی کنیم؟ ما تواناییم که سرانگشتانش را راست گردانیم. اما او می خواهد بدکاری پیشه کند. می پرسد رستاخیز کی فرا می رسد؟ آن گاه که چشم خیره شود، ماه بگیرد و خورشید و ماه در یک جا گرد شوند. پس می پرسد گریزگاه کجاست؟ گریزگاهی نیست؛ قرارگاه در پیش

آگاهی و احیاناً مراجعهٔ خوانندگان، نام سوره ها و شمارهٔ آیه ها در پانوشت مربوط به هر قسمت آورده می شود. مترجم برای انتخاب فارسی مناسب این سوره ها، پنج ترجمهٔ مشهورتر فارسی قرآن کریم را باهم مقایسه کرده است، واژه ها و عبارتهای فارسی را با زبانی که پسند سلیقه اش بوده باز نوشته است و برای حصول اطمینان از دقت و زبان، مطلب را برای دوست فاضلش آقای بهاءالدین خرمشاهی خوانده است و چند نکته ای را که ایشان تذکر داده اند مراعات کرده است.ــ م.

٤. قرآن کریم، سورهٔ علق، آیه های ۱ تا ٥.ــ م.
٥. قرآن کریم، سورهٔ فاتحه، آیه های ۱ تا ٦.ــ م.
٦. قرآن کریم، سورهٔ ضحی، آیه ۱ تا ۱۱.ــ م.
۷. قرآن کریم، سورهٔ عادیات، آیهٔ ۱ تا ۱۱.ــ م.

پروردگارست. آن روز انسان را از اول و آخر آگاه کنند. همانا او به احوال نفس خویش آگاه است، هرچند که عذر بچیند و بهانه بیاورد. در خواندن قرآن شتاب نورز و زبان مگردان. برماست که آن را فراآوریم و بخوانیم. پس هرگاه برتو خواندیم، خواندنش را پیروی کن. پس از آن توضیحش با ماست. مگر نه اینکه شما دنیای گذرا را دوست دارید و جهان دیگر را فرو می گذارید. در آن روز چهره های شادانی هست که به پروردگارشان می نگرند و چهره هایی هست گرفته و درهم رفته، انگار که در انتظار بلایی سخت باشند. یقین بدان روزی جان به گلو می رسد، سراغ شفابخش را می گیرند و پی می برند هنگام جدایی است. و از درد ساق به ساق می سایند. آن روز، روز آمدن به سوی خداست. اما او ایمان نیاورد، نماز نگزارد و در عوض حقیقت را دروغ شمرد، روی بگرداند و خرامان خرامان نزد خویشانش رفت. وای برتو، وای برتو. آیا انسان می پندارد او را بیهوده به حال خود می گذارند؟ مگر او مایهٔ جنینی نبود که ریخته شد، سپس خونِ بسته شد، خداوند او را بیافرید، بیاراست و از او جفت نر و ماده پدید آورد؟ آیا چنین خدایی نمی تواند مردگان را زنده گرداند؟[۸]

پیامبر دریافت مردم نمی خواهند رسالتش را باور کنند. یکتاپرستی کاملش مزاحم تصورات و اوهام آنها بود. اخلاقیات پارسایانه اش آنها را آزرده می ساخت. بعضی از خویشاوندانش دعوت تازه اش را پذیرفتند، اما در ۶۲۲ م ناگزیر به ترک مکه گردید. این حرکت را هجرت می گویند و نقطهٔ آغاز نخستین سال از دورهٔ نوینی است که هنوز هم مبدأ سالشماری مسلمین است. پیامبر در نزدیکی مدینة النبی یا «شهر پیامبر» اقامت گزید. از پیروان وفادارش که با دل و جان خود را وقف راه او می ساختند و از مخالفتش با مکه وفادارانه پشتیبانی می کردند، اجتماعی تشکیل داد و مکه را پس از چند جنگ در سال ۶۳۰ م [۸ هـ.ق.] گشود. کعبه از آن پس به مقدسترین زیارتگاه مسلمین و معبد همهٔ زیارتگران مؤمن تبدیل گردید. آن گاه دشمنان محمد [ص] تسلیم وی شدند، حتی بخشی از عربهای بدوی به دین تازه روی آوردند. محمد [ص] در مقام پیامبری رهنمود دینی می داد، دربارهٔ پیروانش به داوری می نشست، ارتش را رهبری می کرد و به عنوان رئیس دولت عمل می نمود. به این ترتیب جامعه ای دینی شکل گرفت و در عین حال نوعی دولت به وجود آمد. محمد [ص] پس از آنکه قدرتش را در حجاز بسط داد، در ۶۳۲ م [۱۱ هـ.ق.] رحلت کرد.

خلفا

خلفا یا جانشینان پیامبر که نخستین ایشان از میان نزدیکترین یاران وی برگزیده شد، کارهای پیامبر را ادامه دادند، در نماز امامت کردند، زیارتگران را هدایت نمودند، سنت پیامبر را ادامه دادند و فرماندهی جنگاوران را برعهده گرفتند. البته خلفای نخستین هیچ گاه در راه پدید

۸. قرآن کریم، سورهٔ قیامت، آیهٔ ۱ تا ۴۰.ـــ م.

آوردن سازمان پیشرفتهٔ سیاسی کوشش نکردند. چهار خلیفهٔ اول (راشدین) «راست کیش» بودند، زیرا عقیده بر این است که وفاداریشان در پیروی از آیین محمد بیش از خلفای پس از خود، یعنی خلفای اموی و عباسی بوده است. خلفای راشدین عبارت بودند از: ابوبکر (۶۳۲ تا ۶۳۴ م) [۱۱ تا ۱۳ ه .ق.]، عمر (۶۳۴ تا ۶۴۴ م) [۱۳ تا ۲۳ ه .ق.]، عثمان (۶۴۴ تا ۶۵۶ م) [۲۳ تا ۳۵ ه .ق.] و علی [ع] (۶۵۶ تا ۶۶۱ م) [۳۵ تا ۴۰ ه .ق.]. ابوبکر عربهای بدوی را با سنت پیامبر متحد ساخت. عمر یورش نظامی علیه بیزانس و ایران را آغاز کرد. این دو کشور بر اثر جنگهای دراز و خونین نیروی خود را از دست داده بودند و توانایی پایداری در برابر نیروهای پرتعصب اسوار و شترسوار صحرا را نداشتند. فلسطین در ۶۳۷ م [۱۷ه .ق.] و مصر در سال ۶۴۰ م [۲۰ ه .ق.] گشوده شد. پادشاهی ساسانیان در جنگ سرنوشت‌ساز نهاوند به سال ۶۴۱ م [۲۱ ه .ق.] برافتاد و در ۶۵۸ م [۳۸ ه .ق.] سراسر ایران به دست عرب افتاد و قلمرو خلفا در آن تاریخ تا ناحیهٔ خاوری دوردستی چون درهٔ سند گسترش یافت.

اما کینه و اختلاف، عربها را دسته دسته کرد. خلفای راشدین می خواستند سرزمینهای نوگشوده را تابع حکومت اسلامی قرار دهند. عده‌ای از طرفداران خلفا با این سیاست مخالف بودند. به این ترتیب بود که معاویه رهبری دستهٔ موسوم به سوریها را بر عهده گرفت، تسلط اسلامی را نپذیرفت و به کینه‌ورزی با خلیفهٔ راشدی پرداخت. سرانجام در ۶۶۱ م [۴۰ ه .ق.] علی [ع] به قتل رسید و خلافت راشدین به پایان آمد. معاویه شهر قدیمی دمشق را پایتخت خود قرار داد و دمشق از آن پس به مادرشهر (ام‌البلاد) پر رواج و رونقی تبدیل گردید. معاویه سلسلهٔ امویان را بنا گذاشت. این سلسله تا ۷۵۰ م [۱۳۲ ه .ق.] که ابوالعباس عبدالله سفّاح از دودمان علی [ع] امویان غاصب را سرنگون نمود بدون مزاحمت فرمانروایی می کردند. اتکای جنبش نوین به مخالفت ایرانیها با مقامهای اموی بود. درست همان‌طور که خلفای اموی با تسلط انحصاری اسلامی مخالفت کرده بودند، پیروان ابوالعباس که به عباسیان مشهورند با سیاست خلفای اموی که سوریها را برتری داده بودند، به مخالفت برخاستند. خلفای عباسی بغداد را پایتخت قرار دادند و تا ۱۲۵۸ م [۶۵۶ ه .ق.] که این شهر بر اثر یورشهای مغولها به فرماندهی هلاکوخان از پای درآمد، همچنان پایتخت بود.

ویژگی پیروزیهای اسلامی

غربیها معمولاً ویژگی پیروزیهای اسلامی را درست نمی فهمند. گمان می کنند این پیروزیهای چشمگیر نظامی به سبب درنده‌خویی ای است که انگیزهٔ همهٔ رویاروییها قرار گرفته است. می گویند مسلمین انتخاب میان قرآن و شمشیر را به کشورهای گشوده شده پیشنهاد می کردند. حقیقت این است که مسلمین مسیحیان را ریشه کن نکردند، بلکه فقط از ایشان جزیه

می خواستند. پیروان پیامبر از این مالیات مخصوص معاف بودند. جنگندگان بدوی که به مال و منال اقوام کشاورز هلال حاصلخیز با رشکمندی می نگریستند، جزیه گرفتن از آنها را سودمند دیدند. بدون تردید انگیزهٔ اقتصادی بسیار نیرومند بود. و کشورگشایی اسلامی از این حیث و یژگی یورشهای کهن سامیها را داشت که پیشینهٔ آن به دورانی کهن و به عصر بابلیها و آشوریها باز می گشت. اما دین نیز عامل نیرومندی بود، چرا که برای مسلمین یگانگی معنوی آورده بود. اگر این یگانگی نمی بود، هیچ گاه نمی توانستند پیروزیهایشان را به ثمر برسانند.

گذشته از این، در عصر امویان دگرگونی درخور توجهی در تمدن اسلامی روی داد. عربها تا آن وقت به واسطهٔ خلفا بر دولت نوبنیاد تسلط داشتند. اما چندی نگذشت گروههای بیشماری که از نژاد عرب نبودند به اسلام روی آوردند و با عربها درهم آمیختند. بنابراین اقوام عربی با سوریها، یهودیها، مصریها، بربرها و حتی یونانیها آمیخته شدند و قوم تازه‌ای که از گوناگونترین عنصرها ترکیب شده بود به وجود آمد. چون اسلام عنصرهای دینی نافذی داشت، قرآن به کتاب اصلی این تمدن نوین تبدیل گردید. برای خواندن قرآن، کتابی که همهٔ پیروان پیامبر بایستی می خواندند، ناگزیر شدند زبان عربی بیاموزند. درنتیجه جهان اسلام آمیزه‌ای از اقوام گوناگون شد که قرآن و زبان عربی عامل یگانگیش بود. به این تمدن تازه تمدن اسلامی می گویند. تمدن اسلامی در دورهٔ خلافت عباسیان دستخوش بزرگترین دگرگونیهای خاص خود شد و براثر آمیخته شدن با عنصرهای ایرانی و هندی، جنبهٔ برجستهٔ بین المللی آن بین المللی تر شد.

دولت اسلامی و تأثیرهای آن

خلفای اموی و عباسی چه نوع دولتی تشکیل دادند و چگونه حکومت کردند؟ عربها در آغاز کشورگشاییهایشان تا اندازهٔ زیادی صحرانشینانی بودند که از فرمانروایی بر جامعه های پیچیدهٔ درهٔ دجله و فرات، ایران، سوریه و مصر آگاهی نداشتند. سازمانهای قبیله‌ای عربها به طرزی نامنتظر منسوخ شد و آنها نهادهای حکومتی سرزمینهای گشوده شده، خاصه نهادهای بیزانسی و ایرانی را اقتباس کردند. حتی ایرانیها، یونانیهای بیزانسی، یهودیها و سوریها را به منصبهای مهم گماشتند. البته خلفای اموی عربهای مورد اعتماد را برای احتیاط ناظر برکار آنها قرار می دادند. خلفای عباسی غیرعربها را به مقامهای حساس رسانیدند. خلیفه که جانشین منتخب یا موروثی پیامبر، رهبر حکومت و منشأ همهٔ قدرتها بود، در رأس دولت قرار داشت. اما او جانشین پیامبر در امر دین نبود، چرا که سخن پیامبر سخن آخر بود و پیامبر جانشین دینی نداشت. وظیفهٔ خلیفه دفاع از دین و ترویج پرستش بود، اما وظیفهٔ وی به هیچ روی وظیفه ای نبود که پاپ کلیسای مسیحی داشت.

کشورگشاییهای عباسی رویدادهای بسیار مؤثری بود، چه هیچ گاه سابقه نداشت

سرزمینهای درهٔ سند، ایران، ترکستان، هلال حاصلخیز، فلسطین، عربستان، مصر، شمال افریقا و اسپانیا (که در ۷۱۱ م [۹۳ هـ .ق.] گشوده شده بود) در پرتو فرمانروایی یک فرمانروا یگانه شده باشند. صلح، آرامش و نظم و یژگی زندگی این قلمرو بود. بازرگانی گسترش یافت و ثروت و رفاه به بار آمد. شهرهای بزرگی ساخته شد. شهرهای باستانی که از دیرباز شهرت داشتند، مانند مرکزهای فرهنگ یونانی ــ رومی، از رواج و رونق بیمانندی برخوردار گردیدند. شاید دورهٔ خلافت عباسی پررونقترین دوره‌ای باشد که تاریخ بشر تا آن روزگار به چشم دیده بود.

بغداد که در نیمهٔ راه مسیر رود دجله و در بخش بالای آن قرار داشت، از موقعیت ممتازی برخوردار بود. این شهر به پایتخت اقتصادی و نیز سیاسی خلافت عباسی تبدیل گردید. بغداد در ۷۵۰ م [۱۳۳ هـ .ق.] بنیاد شد و بسرعت به صورت یکی از بزرگترین شهرهای جهان درآمد. شهر بغداد پیوندگاه بازرگانی خاور و باختر بود. پارچهٔ عالی، قالی، ابریشم، زیورآلات، جنگ‌افزارهای پولادین و اشیای زرین و سیمین در آن شهر تولید می شد. بغداد ثروتمند شد و جمعیت آن به یک میلیون رسید. از بزرگی همتراز قسطنطنیه شد و از نظر ثروت و تجمل از آن شهر فرا گذشت. شهرهای دیگر نیز مرکزهای پرجنب‌وجوش بازرگانی بود. از چند شهر نام می بریم. بصره در منتهاالیه خلیج فارس تاریخی قرار داشت و پایانهٔ راه آبی هند، سیلان و هند خاوری بود. شهرالمنصوره راه خشکی به هند را تحت مراقبت داشت. شهرهای سمرقند و بخارا ایستگاههایی بر سر راه چین بود. دمشق در سوریه که راه بغداد به مدیترانه از آنجا می گذشت، مرکز بازرگانی و صنعتی پیشرفته‌ای بود. شهرهای قاهره و اسکندریه زندگی اقتصادی مصر را اداره می کرد. شهر قیروان در تونس مرکز کاروانهای بازرگانی افریقای شمالی بود.

بازرگانی

سرزمینهای خلافت با بهره‌مندی از موقعیت مرکزی جغرافیایی، با زندگی اقتصادی آن عصر تناسب داشت. از این گذشته، و یژگی پیشرفتهٔ تمدن اسلامی همراه با ضرورت همیشگی زیارت مکه، انگیزهٔ سفر و عامل رونق بازرگانی بشمار می رفت. فراورده‌های ممتاز خاوردور از راه دجله و فرات به بیزانس و باختر مسیحی صادر می شد. «راه بزرگ ابریشم» از سمرقند و دزونگاری چین، سنطقه‌ای که امروزه بسختی از میان آن سفر می کنند، می گذشت. دریای خزر به سبب مراکز پررونق بازرگانی سمرقند و بخارا در خاور صحنهٔ فعالیت بازرگانی شدیدی بود. دامنهٔ این بازرگانی تا رودهای ولگا و دنیپر گسترش داشت. در اسکاندیناو یا، آلمان و روسیه سکه‌های اسلامی پیدا شده است. اگرچه بازرگانان مسلمان در حوزهٔ مدیترانه به نسبت موفقیت کمتری داشتند، اما در مصر، افریقای شمالی و اسپانیا بازرگانان فعالی بودند. با هندخاوری، بویژه با اندونزی یا جزیره‌های ادویه داد و ستد داشتند. بازرگانان مسلمان خرما، شکر، اشیای پولادین،

ظرفهای شیشه‌ای و کالاهای پنبه‌ای و پشمی صادر می کردند و ابریشم، ادویه، کافور و صمغهای خوشبو از خاور و عاج، آبنوس و بردگان سیاهپوست از افریقای باختری وارد می کردند.

کشاورزی، بوستانکاری، باغداری

در دورهٔ خلفا کشاورزی پیشرفت کرد، زیرا بین النهرین جمعیت زیادی داشت و خاک آن با روشهایی که از روزگار سومریها در عمل سودمند می شناختند، کاملاً کشت‌پذیر بود. با آبگیرها و آب‌بندهای بیشمار آن ناحیه را بدقت آبیاری می کردند. کشاورزان مسلمان اهمیت کود و آیش کردن زمین را می دانستند. باغداری و بوستانکاری بهتر از آنچه در زمینهای ارو پایی آن عصر رایج بود، گسترش یافت. از گیاهانی که در باختر زمین اصلاً نمی شناختند، فراورده‌های بسیاری بدست می آوردند. شکر را از گیاه نیشکر که در خوزستان بفراوانی می روید به دست می آوردند. پرتقال که در ارو پا کشت نمی شد، به مقدار زیاد به بار می آمد. عطر گل سرخ و سایر عطرها را در ایران می ساختند. پنبه، کنف و کتان کاشته و پرورده می شد. گسترش اسلامی سبب شد گیاهان بسیاری از راه سیسیل و ایتالیا و گیاهان دیگری از راه اسپانیا به ارو پا وارد شود. درخت خرما به اسپانیا و پرتغال، برنج و گندم سیاه به ایتالیا، پرتقال، لیمو، زردآلو، هلو و انواع بسیاری از گلها، از جمله گل نیلوفر به ارو پا آورده شد. ورود این همه گیاهان و روشهای نوین کشاورزی تأثیر ژرفی در زندگی ارو پایی گذاشت.

صنعت: کاغذ و شیشه

یگانگی سرزمینهای میان دره‌های سند و نیل تأثیر حرکت‌بخشی بر صنعت داشت. ارتباط با چین از راه دزونگاری، مسلمین را توانا ساخت تا راز تولید کاغذ را بیاموزند. در سمرقند نیز کاغذ تولید می کردند و حوالی ۸۰۰ م [۱۸٤ هـ.ق.] کارگاه کاغذسازی در بغداد دایر بود. این صنعت بتدریج در ۹۰۰ م [۲۸۷ هـ .ق.] به مصر، در ۱۱۰۰ م [٤۹٤ هـ .ق.] به مراکش، حوالی ۱۱۵۰م [٥٤٥ هـ .ق.] به اسپانیا و سرانجام به سیسیل رسید. کاغذی با عالیترین کیفیت تولید شد، کاغذی که نقطهٔ پایان رابر صنعت کهن پاپیروس و کاغذپوست[۹] گذاشت. شیشه گری صنعتی شکوفا شد. سوریه مرکز این صنعت و وارث صنعت عصر فنیقی بود. شیشه‌هایی با شفافیت بسیار و نازکی فوق‌العاده می ساختند. شیشه‌های شفاف و رنگارنگ آن قدر خواستنی بود که در بازار تقاضای بسیار داشت. کاشی، ظرفهای فلزی، بشقابهای شیشه‌ای، بلور و موزاییک نیز می ساختند.

مسلمین که موقعیت مرکزی را میان خاور و باختر داشتند، می توانستند منسوجات عالی

۹. parchment (پارشمن) کاغذی که در شهر پرگاموس از پوست لطیف، نازک و اعلای حیوانات می ساختند. این نوع کاغذ که به آن کاغذ پوست یا کاغذپوستی می گویند، برای مدتی جای پاپیروس مصری را گرفته بود. ــ م.

خود را به اقوام دیگر بفروشند. با ابریشمی که از چین وارد می شد، لطیفترین پارچه های ابریشمین را می بافتند. پارچهٔ راهراه معروف به عتابی، که نام آن از اسم محله ای در بغداد گرفته شده، محله ای که این پارچه را در آنجا می بافتند، در کشورهای مسیحی کالایی ارزشمند بود. تافته که پارچهٔ ابریشمین لطیفی بود، در بسیاری از جاها بافته می شد و خواستار فراوان داشت. بعلاوه مسلمین پارچه های عالی کتانی، پشمی، زربفت و روتختی می بافتند. از ایران و بسیاری از بخشهای جهان اسلامی قالی و قالیچه می آوردند. سجاده های بخارا شهرت داشت.

در جامعهٔ مجللی چون جهان اسلامی، هنر جواهرکاری به مرتبهٔ کمال رسید. طبقات فرادست به الماس، زمرد، یاقوت سرخ، یاقوت کبود و مروارید علاقه مند بودند و آنها را با دست و دلبازی به نمایش می گذاشتند. اما سنگهای کمتر گرانبها مانند عقیق، فیروزه، عقیق جگری رنگ، لاجورد، آزوریت[10] و مرمر نیز در اسباب و اثاثیهٔ منزل به کار می رفت.

با توجه به جنبه های مادی تمدن اسلامی، یعنی بازرگانی، صنعت و کشاورزی، این تمدن بر تمدن ارو پای باختری همعصرش برتری داشت. هنر، علم، پزشکی، فلسفه و بطور کلی دانشها مصداقهای این برتری بود. عربها آن گاه که به عنوان کشورگشا پا از صحرا بیرون نهادند، رهاوردهای فکری ناچیزی برای عرضه به جهان داشتند. اما با گشودن بین النهرین، ایران، سوریه و مصر با تمدنهای بسیار پیشرفته آشنا شدند. زندگی کهن فکری که در کنه باطن سرزمینهای گشوده شده جریان داشت، بدون مانع به زندگی خود ادامه داد. بیشتر ایرانیها، یهودیها و مسیحیها مسلمان شدند و دشوار می شد آنها را از عربهای اصیل بازشناخت. رونق بسیار خلافت بغداد، فعالیت آموزشی و علمی بر پایهٔ آثار ارسطو، بقراط، اقلیدس، جالینوس و بطلمیوس را ایجاد کرد. مسلمین از نوشته های هندی نیز اقتباس کردند. همان طور که بعداً خواهیم دید این کار پیامدهای مهمی داشت.

ترجمه از زبان یونانی

علم اسلامی در دوره خلفای عباسی شکفتن آغاز کرد. خلفای اموی به همهٔ غیرعربها با بی اعتقادی می نگریستند و بنابراین اقوام تابع کمتر مجال یافتند نفوذ و تأثیرشان احساس شود. اما خلفای عباسی از پشتیبانی گستردهٔ یهودیها ، مسیحیها و ایرانیها برخوردار شدند. در چنین جامعهٔ مداراگری علاقهٔ بسیاری به علم وجود داشت. از متنهای اصیل یونانی نوشته هایی ترجمه شد. مأمون خلیفه عباسی (۸۱۳ تا ۸۳۳ م) [۱۹۸ تا ۲۱۸ هـ.ق.] کوشش در راه علم یونانی ــ رومی را به منتهای درجه رسانید و در ۸۳۰ م [۲۱۵ هـ .ق.] برای مطالعه و پژوهش، نهادی را در بغداد

10. azurite

تأسیس کرد که بدون شک به تقلید کتابخانهٔ کهن اسکندریه بود. این نهاد «بیت‌الحکمه» نام داشت و شامل کتابخانه، پژوهشگاه و بخشهای وسیعی برای ترجمه بود. زبان عربی از جهت بیان شعری بی‌اندازه غنی است، اما با توجه به این واقعیت که عربها قوم صحرانشینی بودند و فرهنگشان با کارهای فلسفی و علمی یونانیها کاملاً بیگانه بود، زبانشان برای این گونه کارهای علمی کمتر آمادگی داشت. بنابراین زبان عربی، بسیاری از واژه‌های علمی و دشوار را مستقیماً از زبان یونانی به وام گرفت. برای مثال آریثمتیکا [حساب] به **ارثماطیقی**، **گئومتریا** [هندسه] به **جومطریا**، **فیلسوفیا** به **فلسفه** و **موسیکا** به **موسیقی** تبدیل شد.

بزرگترین مترجم عرب حنین بن اسحاق (۸۰۹ تا ۸۷۳ م) [۱۹٤ تا ۲٦۰ هـ.ق.] بود که از کشورهای یونانی زبان دیدار کرد و نسخه‌های خطی را گرد آورد و در دورهٔ مأمون سر پرستی آماده ساختن ترجمه‌ها را برعهده داشت. حنین بن اسحاق مسیحی بود، واقعیتی که گواه آسانگیری درخور توجه دورهٔ خلفای عباسی است. او و دستیارانش آثار بقراط، جالینوس، دیوسکوریدس (دیسقوریدس)، افلاطون، ارسطو و عهد عتیق (ترجمه هفتادی) را به عربی برگرداندند. شایسته است کسانی که دلبستهٔ علم و دانشند از نام حنین به احترام یاد کنند. می گویند حجاج [ابن یوسف ابن مطر] (درگذشتهٔ پیش از سال ۸۳۳ م /۲۱۸ هـ.ق.) کتاب **اصول هندسه** اقلیدس و **مجسطی** را به عربی برگردانده است. سرانجام همهٔ نوشته‌های علمی، پزشکی و فلسفی عملاً در دسترس مردم عرب زبان قرار گرفت.

این فعالیت علمی و دانشپژوهانه در تاریخ فکری از منتهای اهمیت برخوردار است. چه ارو پای باختری تقریباً تماس مستقیم با دانش یونانی را از دست داده بود. دانشپژوهی علمی در میان ارو پاییها به اندازه‌ای به انحطاط گراییده بود که عدهٔ اندکشماری از کارهای استادان باستان آگاه بودند. به این ترتیب دانشمندان عرب دانش یونانی را در سده‌های تاریک نگاهداشتند تا آنکه ارو پای باختری آمادگی یافت بررسی علمی را زنده کند و توانست اندوخته‌های فکری مسلمین را بیرون بیاورد.

دانشپژوهی علمی اصیل

دانشپژوهی علمی اسلامی به نسخه‌برداری از نسخه‌های خطی یونانی و ادامهٔ علم یونانی ــ رومی محدود نبود. براین دانش علمی الحاقات درخور توجهی افزوده شد. حنین بن اسحاق اثری به نام **ده رساله دربارهٔ چشم** نوشت که پیرامون بیماریهای چشم است. [علی بن سهل] طبری مسیحی بود. کتاب **فردوس الحکمه** را در ۸۵۰ م [۲۳٦ هـ.ق.] نوشت که یکی از نخستین دانشنامه‌های پزشکی علمی است. بخش مهمی از این کتاب دربارهٔ دندانپزشکی است. نویسنده دربارهٔ لثه‌های ناسالم، کرم خوردگیها، سوراخها و کشیدن دندان بحث کرده و کاربرد گرد

مخصوص دندان را تجویز نموده است.

پزشکان و دانشمندان پزشکی بزرگ و بسیاری بودند، اما از میان آنها زکریای رازی (درگذشتهٔ ۹۲۳ م /۳۱۳ هـ .ق.) که یکی از شاگردان طبری بود، بیش از همه شایستهٔ یادآوری است. او ایرانی بود، به دانسته های پزشکی یونانیها تسلّط یافت و با مشاهدهٔ بیماری در بیمارستانها آن دانسته ها را تکمیل کرد. در میان آثارش دانشنامه ای هست که به **حاوی** معروف است. این عنوان به سبب آن است که حاوی همهٔ موضوعهای پزشکی است. کتاب **حاوی** در سراسر سده های میانه شهرت فراوانی در اروپا داشت. رازی اثر کوچکی نیز به نام **آبله و سرخجه** نوشته است. گرچه تفاوت دو بیماری در این کتاب روشن نشده، اما توصیفهای دقیق بسیاری دارد که حاصل مشاهدهٔ بالینی است. رازی رساله ای نیز پیرامون دندانپزشکی نوشته است. او تأثیر بدی تغذیه را می دانست و دربارهٔ جمع شدن جرم روی دندان هشدار داده و علت پوسیدگی را بررسی کرده است. دربارهٔ کرم خوردگیهای دندان مطالعه داشته و تراشیدن و زدودن بخشهای پوسیدهٔ دندان و پر کردن آن را با نوعی فلز عنوان کرده است. یکی دیگر از استادان پزشکی ابوعلی سینا (درگذشتهٔ ۱۰۳۷ م /۴۲۸ هـ .ق.) ایرانی است که دربارهٔ پزشکی دانشنامه ای به نام **قانون** نگاشته که در عین حال حکم قرابادین را نیز دارد.

پیشرفت کالبدشناسی کند بود، زیرا مسلمین از تشریح اکراه داشتند، اما مقررات بهداشتی سنجیده ای گذاشتند و نهادهای پزشکی عملی را گسترش دادند. دارو فروشیهای خوبی داشتند و حتی مدرسه ای برای مطالعه داروشناسی بنیاد کردند. داروسازان بایستی آزمونی را می گذراندند. پزشکان باید برای امتحان حاضر می شدند. نظام تأییدیهٔ دولتی به وجود آمد تا شیّادان پزشک نما کنار گذاشته شوند. بیمارستان و درمانگاه فراوان بود. این مراکز کتابخانه داشتند و در برخی موارد راهنمایی پزشکی نیز می کردند.

فلسفه

فلسفهٔ اسلامی در اصل از افلاطون، ارسطو و آموزگاران فلسفهٔ نوافلاطونی گرفته شده و با اندیشه هایی که از قرآن و ایران و هند اخذ گردیده تکمیل شده است. ابوعلی سینا راه ارسطو را ادامه داد. اسحاق کندی (درگذشتهٔ حدود ۸۷۳ م /۲۶۰ هـ .ق.) به دیدگاه افلاطون گرایید و از دریچهٔ چشم او به مطالعه دربارهٔ ارسطو پرداخت. کندی، دانشمند، مترجم و نویسنده تعدادی کتاب شگفتی انگیز است. ابن رشد (۱۱۲۶ تا ۱۱۹۸ م /۵۲۰ تا ۵۹۵ هـ.ق.) که عمر را به آموزگاری در اندلس می گذارند، دربارهٔ آثار ارسطو شرح و تفسیرهایی نوشت. نگرش او ارسطویی بود. شرحی نیز بر **مجسطی** بطلمیوس نوشت. آثار ابن رشد در زندگی فلسفی و علمی اروپای باختری که از عصر او آغاز گردید و به فلسفه مدرسی انجامید، تأثیر گذاشت.

علوم دقیق

مسلمین به علوم دقیق و در واقع به همهٔ رشته‌های علوم طبیعی که یونانیها ایجاد کرده بودند دلبستگی داشتند. [ابوعبدالله شریف] ادریسی (درگذشتهٔ ۱۱۶۶ م./ ۵۶۰ هـ.ق.) جغرافیادان و نقشه‌نگار بود و نقشهٔ مسطح جهان‌نمایی با نقره کشید. [ابوعبدالله محمد بن موسی] خوارزمی (درگذشتهٔ سدهٔ نهم میلادی/ ۲۳۲ ه .ق.) از استادان مهم جبر و حساب بود. کارهای او در معادله‌های درجهٔ دوم مشهور و به یادماندنی است. دانشمندان دیگری که دربارهٔ نورشناسی، طبیعیات، فلزگری و زیست‌شناسی پژوهش کردند بیشمارتر از آنند که نامشان برده شود.

کاستیهای علم اسلامی

چون پژوهندگان مسلمان راه دانشمندان و پزشکان باستان را دنبال کردند، همان اشتباههایی را مرتکب شدند که یونانیها مرتکب شده بودند. آنها اندیشه‌های بطلمیوس دربارهٔ مرکزیت زمین و گردش اختران به دور آن را پذیرفتند. نیز خرافه‌های مربوط به برجهای دوازده‌گانه و اعتقاد به تأثیر ستارگان را باور کردند. به پیروی از جالینوس عقیده داشتند بدن آدمی از اخلاط چهارگانه تشکیل شده است. عقیده به اخترگویی (علم احکام)، کیمیاگری و افسون ادامه یافت و علم اسلامی خطاهای خود را بندرت بررسی کرد. ارو پای باختری زمانی که به این مجموعهٔ وسیع دانش دست یافت، در اصل وارث آرای نادرستی شد که تنها با گذشت زمان توانست خود را از آن خطاها آزاد سازد. اما از سویی دانشمندان مسلمان گاه از یونانیها انتقاد می کردند و آثارشان را حک و اصلاح می نمودند. برای مثال، کندی این شهامت را داشت که کیمیاگری را علم باطلی بداند.

عدد نویسی اسلامی

ظاهراً مسلمین رشتهٔ عددهای نه گانه را از هندیها گرفته‌اند. این عددها به همهٔ کسانی که دربارهٔ ریاضیات مطالعه می کردند یا ریاضیات را بطور عملی بکار می بردند کمک شایان کرد. این عددها عبارت بودند از ۱ تا ۹. به نظر می رسد صفر(۰) را دانشمندان هندی ابداع کرده باشند، نه آن‌طور که معمولاً گفته می شود دانشمندان مسلمان. از این گذشته، هندیها برای جای هر عدد ارزشی قایل شدند. برای مثال، ارزش ۸ به محل قرار گرفتن آن بستگی دارد. ارزش ۸۰۰ ده برابر ۸۰ و ۸۰ ده برابر ۸ است. سنت دیگر هندیان به کاربردن صفر برای رقم تهی بود. مثل عدد ده هزار و بیست و پنج که نوشته می شود: ۱۰۰۲۵. در اینجا صفر دو بار به کار رفته و نمادی به ازای دو رقم تهی است. با وصف این، قرار گرفتن صفر در این رقم ارزش مثبت دارد.

این تدبیرها پیامدهای عملی بزرگی داشت، زیرا کار شمارش را آسان می ساخت. از دورهٔ

نوسنگی و مفرغ روشهای بسیاری برای شمارش و دلالت ارقام اختراع شده، اما بیشتر این روشها از میان رفته است. یونانیها و رومیها نظام عددنویسی ناهنجاری به کار می بردند. از جایگاه عدد تصوری نداشتند و نقش سودمند عدد صفر را نمی دانستند. حوالی ۱۰۰۰ میلادی عددنویسی اسلامی به ارو پا راه یافت و اندک اندک جای عددنویسی رومی را گرفت. با این وصف، کاربرد شیوهٔ عددنویسی رومی در سده های میانه در اروپای باختری ادامه یافت.

آموزش

آموزش در میان مسلمین از اهمیت برخوردار بود. آموزش پایه، آموزش زبان عربی یعنی قرآن بود. چون قرآن نظریات حقیقی دربارهٔ هدف و سرنوشت انسان را در بر داشت، شاگردان را تشویق می کردند تا به اندازهٔ توانایی خود آن کتاب را از بر کنند. این آموزش دینی هم مخصوص دختران بود و هم خاص پسران. در مدرسه های مقدماتی تأکید برنامه روی صرف و نحو، خواندن، خوشنویسی، حساب و شعر بود.

آموزش عالی تقریباً به اندازهٔ آموزش ابتدایی متداول نبود. همان طور که گفتیم مأمون عباسی بیت الحکمه را به تقلید از کتابخانهٔ اسکندریه تأسیس کرد. علومی که از یونانیها به میراث مانده بود در بیت الحکمه تدریس می شد. جای آموزش الاهیات در نهادهای دیگر بود و مسجدها براستی مرکزهای آموزشی بشمار می رفتند، چه بسیاری از مردم خواندن قرآن را در مسجد می آموختند. بحثهای کلامی رواج داشت. در شهرهای بزرگ، بو یژه در بغداد، کتابخانه فراوان بود: در این شهر کتابفروشیهایی یافت می شد که ترجمه های یونانی، آثار ادبی ایرانی و قرآن را به قصد فروش عرضه می کردند. براثر فعالیت فکری و آموزشی طبقه ای با تحصیلات عالی در دورهٔ خلفای عباسی به وجود آمد. این گونه پرورش فکری به میان طبقات فرودست تر بندرت راه یافت. این طبقات در بهترین صورت سواد خواندن بیش از قرآن را نداشتند.

هنر اسلامی

هنر اسلامی مانند سایر جنبه های تمدن، دست کم تا اندازه‌ای از اقوامی گرفته شده است که در زیر لوای حکومت خلفا می زیستند. عنصرهای سوری، بیزانسی، ایرانی، مصری و رومی به هنر اسلامی راه یافت، اما اندیشه های اسلامی راه به کار رفتن این هنرها را تعیین می کرد. مسلمین در آغاز برای نوع ساختمانهایی که نیاز داشتند و طرحهای زینتی که بایستی به کار می رفت، ناگزیر به اقوام تابع روی آوردند. مسلمین ساختن ستونهای صاف، سرستونها، طاقها و بو یژه طاقهای گرد را آموختند. اصول طاق و گنبد در مسجدهای بزرگتر بکار گرفته شد. گنبد را از معماری سوری و بیزانسی اقتباس کردند.

شاید مسجدها بیش از همه ویژگی ساختمانهای اسلامی را نشان دهد. مسجد پرستشگاهی است که برای مؤمنین مسلمان ساخته می شود. نخستین مسجدی که در سوریه ساخته شد، بنای ساده‌ای بود که بامهای گنبدی، شبستان ستون‌دار و محراب رو به سوی قبله داشت. شبستان جایی است که نمازگزاران رو به قبله نماز می گزارند. مسجد عمر در اورشلیم بنایی هشت ضلعی است. گنبد بزرگش بالای شبستان اصلی و روی ستونها و طاقها استوار است. این مسجد حدود ۷۰۰ م [۸۰ هـ .ق.] ساخته شده و اندیشهٔ به کار رفته در بنای آن مستیقماً از بیزانس به وام گرفته شده است. مسجد دمشق همانند بیشتر مسجدهایی که در آن زمان ساخته می شد، صحن باز و فراخی است که گرداگردش را رواق گرفته است. پیداست اندیشهٔ بکار گرفتن ستون و طاق از معماری رومی گرفته شده است. مأذنه ها را در گلدسته های بلند می ساختند. اذان گو از فراز گلدسته نمازگزاران را به نماز فرا می خواند.

قرآن، کشیدن تصویر جانداران، چه انسان و چه حیوان را منع کرده است. به همین دلیل نقاشی و معماری اسلامی هیچ گاه تنوع درخشانی را که از ویژگی هنر یونانی و رومی است، نمایش نداده است. البته استادان هنرمند اسلامی دریک نوع صورت هنری دست کمی از دیگران ندارند، و آن طرحهای تزیینی هندسی است. چون طرحهای هندسی منع دینی نداشت، طرحهای بسیار پیچیده و درهم تنیده‌ای روی طاقها، درگاهها و دیوار اتاقها کشیده شد. گل و گیاههای طبیعی و صوری و نیز آیه های قرآن در طرحها به کار رفت. تأثیر زینتی این کار بسیار زیاد بود. صنعتگران اسلامی این گونه طرحها را درکنده کاری روی چوب، سنگ و عاج با موفقیت بکار می بردند. براستی هر چیزی که می ساختند و تولید می کردند، از پارچه های زربفت و ابریشمین، قالی، چرم‌افزار، کارهای سفالین، اشیای شیشه‌ای، اشیای پولادین و برنجین زر و سیم نشان گرفته تا اشیای آهنی زینتی از زیبایی فوق‌العاده بهره‌مند بود.

ادبیات

جهان اسلام گذشته از قرآن، ادبیات برجستهٔ دیگری پدید آورده است. ظاهراً چون دنیای عربی به ادبیات یونانی کمتر علاقه داشت، الهام ادبی خود را بیشتر از ایران می گرفت. رباعیات عمرخیام جایگاه استواری در میان آثار بزرگ ادبی دارد. خیّام (درگذشتهٔ ۱۱۲۳ م /۵۱۷ هـ.ق.) ایرانی و از دیرباز بواسطهٔ پژوهشهایش در ریاضیات و اخترشناسی پرآوازه بود. طبیعت را از دریچهٔ چشم دانشمند می دید و ظاهراً لاادری مشرب بود و عقیده داشت آنچه انسان می داند از هرحیث نسبی و غیریقینی است و معرفت دربارهٔ خدا و هدف غایی انسان و جهان دست نایافتنی است.

زندگی از نگاه خیام، پدیدهٔ زودگذر دردناکی است که نویدبخشترین امیدهایش بیهوده است.

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر / باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وآن گاه برآن سبزه شبی چون شبنم / بنشسته و بامداد برخاسته گیر

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / و ین حرف معمانه توخوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو / چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز / از روی حقیقتی نه از روی مجاز
یکچند در این بساط بازی کردیم / رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

و روزهایی که گذشته هیچ گاه باز نمی گردد:

زین پیش نشان بودنیها بوده است / پیوسته قلم زنیک و بدناسوده است
تقدیر تو را هرآنچه بایست بداد / غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

برهانهای فلسفی و کلامی تسکین بخش شاعر نیست:

یکچند به کودکی به استاد شدیم / یکچند زاستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسید / چون آب برآمدیم و چون باد شدیم

خیام به سرنوشت سخت آدمی که همه چیز را به مرگ زودرس محکوم می کند معترض است. او ستایشگر شورمند شادیهای زندگی، عشقها و دوستیهاست

گردست دهد زمغز گندم نانی / وز می دومنی زگوسفندی رانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی / عیشی بود آن نه حدّ هر سلطانی

شاهکار دیگر **هزار و یک شب** است که به بسیاری از خوانندگان شادی می بخشد. حکایتهای این کتاب سرچشمهٔ هندی، ایرانی، مصری و عربی دارد. زمینهٔ حکایتها زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی خلافت عباسی و فرهنگ بغداد است. **هزار و یک شب** خواننده را با بخشی از تمدن مسلمین آشنا می کند که غنی تر و پاکیزه تر از زندگی مسیحی در ارو پای باختری بود. حکایتهایی چون «علی بابا و چهل دزد بغداد» و «سندباد دریایی» هیچ گاه کهنه نمی شود.

اسپانیای اسلامی

دستاوردهای والای مسلمین در اسپانیا، برای فرهنگ ارو پای مسیحی، بویژه پس از سدهٔ دهم میلادی [سوم هجری] از اهمیت برخوردار است. پس از گشوده شدن اسپانیا در ۷۱۱ م [۹۳ هـ.ق.] فرمانروایان اموی، اسپانیا را با اندیشه و صنعت اسلامی آشنا ساختند. چون مردم آن کشور فرهنگ برتر اسلامی را پذیرفتند، از آن پس حالت واپس مانده و ولایتی زندگی اسپانیایی به سرعت دگرگون شد. شهرهای کوردووا[۱۱] (قرطبه)، تولدو[۱۲] (طلیطله) و گرانادا[۱۳] (غرناطه) به مراکز شکوفایی تبدیل گردید که فرهنگ اسلامی از آنجا در فرانسه، آلمان و سایر سرزمینهای ارو پای مسیحی پراکنده شد. جمعیت افزایش یافت، شهرها از لحاظ وسعت و ثروت عمومی به سرعت رو به رشد نهاد. بافندگی رونق گرفت. گفته اند کوردووا ۱۳/۰۰۰ بافنده داشته است. کار روی چرم به مرتبهٔ بلندی از کمال رسید. در زبان انگلیسی گاه به کفشگر cordwainer می گویند، واژه‌ای که از نام کوردووا گرفته شده است. نام خاص cowin نیز از ریشهٔ کوردوواست. هنوز هم به نوع خاصی از چرم cordovan می گوییم. در زبان فرانسه به کفشگر cordonnier می گویند. فلزگری اسلامی نیز رونق یافت، فن آبدیده کردن فولاد به کمال رسید و شمشیرهای تولدویی شهرت یافت. کالاهای زرین، سیمین و برنجین خواهان بسیار داشت.

مسلمین با بردن شیوه های نوین کشتکاری، مخصوصاً آبیاری به اسپانیا زندگی روستایی این کشور را دگرگون ساختند. گذشته از انواع بسیاری از گلها، هلو، زردآلو، انار، پرتقال، برنج، زعفران، پنبه و نیشکر را به اسپانیا بردند. رونق کشاورزی در بازرگانی تأثیر گذاشت و بنابراین بندرهای مالاگا[۱۴] (مالقه) و آلمریا[۱۵] (المریه) به مراکز پرجنب و جوش صدور کالاهای بازرگانی تبدیل گردید. شمارهٔ واژه های مربوط به کشتیرانی که از زبان عربی به زبانهای ارو پای باختری راه یافته گواه هدفهای گستردهٔ کشتیرانی مسلمین در دریای مدیترانه است. از جملهٔ این گونه واژه ها، واژه های admiral[۱۶]، tariff[۱۷] و average[۱۸] در زبان انگلیسی است. کالاهای ساخته شدهٔ اسپانیایی به سایر بخشهای ارو پا صادر می شد و برخی از کالاهای اسپانیایی حتی در بازار مکه، بغداد و دمشق یافت می شد.

سهم فکری اسپانیای اسلامی اهمیت خاصی داشت. معارف دورهٔ خلافت عباسیان جایگاه مناسبی در کوردووا و تولدو یافت. دانش یونانی ــ رومی به همان خوبی که در بغداد

11. Cordova
12. Toledo
13. Granada
14. Malaga
15. Almeria

۱۶. از ریشهٔ عربی امیرالبحر به معنای دریادار. ــ م.
۱۷. از ریشهٔ عربی تعریف به معنای تعرفهٔ گمرکی. ــ م.
۱۸. از ریشهٔ عوارض به همین معنا و به چند معنای دیگر. ــ م.

معروف بود، در این دوشهر شناخته می شد. آثاری از نو یسندگان یونانی را ترجمه کردند و آثار اصیل عربی در فلسفهٔ علم و پزشکی مورد بررسی قرار گرفت. دانشپژوهی متأخر اسلامی بایستی از اسپانیا به ارو پای مسیحی راه می یافت، اما این کار تا سدهٔ دوازدهم میلادی [پنجم هجری] عملی نشد.

مسلمین که وارثین تمدن یونانی ــ رومی بودند، عنصرهای ایرانی، هندی و عناصر دیگر را جذب کردند و با افزودن سهم خود فرهنگ غنی و پیچیده‌ای آفریدند که پس از تشکیل خلافت عباسی تأثیر گسترده‌ای در آسیا، ارو پا و افریقا به جا گذاشت. همان طور که خواهیم دید، همین تأثیر به نیروی دگرگون‌ساز پرقوتی در زندگی و اندیشهٔ سده‌های میانه تبدیل گردید.

دستگاه پاپی توانسته است چشمگیرترین نهاد سیاسی تاریخ جهان را گسترش بخشد. نادیده گرفتن این پیشرفت یا قایل شدن نقش فرعی برای‌آن، نادرست فهمیدن تحوّلی هزارساله است.

جی. ان. فیگیس[1]

فصل نوزدهم

بنیادهای یگانگی فرهنگی سده‌های میانه

1. J. N. Figgis

در فصل نوزدهم می خوانید:

تمدن سده‌های میانه
دولت و جامعه در اروپای باختری
کلیسای روستا
سازمان اسقفی
بازمانده‌های دین شرک‌آلود و خرافه‌پرستی
گرویدن بربرها به مسیحیت: ژرمنها
گرویدن فرانکها
گرویدن آنگلها، ساکسونها و ژوتها
گرویدن اومبریای شمالی
گرویدن سلتها
گرویدن اسلاوها
قدیس بندیکتوس و قاعدهٔ او
تأثیر کشیشان منحصر به فرد
ادبیات در سده‌های تاریک: نگرش نسبت به ادبیات شرک‌آلود
بوئتیوس
آموزش: مواد درسی
کاسیودوروس
علم در سده‌های تاریک
ایسیدورس سویلی
پزشکی در سده‌های میانه

تمدن سده‌های میانه که تنها دستاورد اقوام سلتی، ژرمنی، اسلاوی و چادرنشین ارو پاست، جایگاه با اهمیتی در تاریخ دارد. این تمدن تأثیر مادی و معنوی خود را از سرچشمه‌های یونانی ــ رومی، بیزانسی و اسلاوی گرفته است و بنابراین شگّی نیست که شالوده‌های این تمدن را آفرینشگران آن تمدنها گذاشته‌اند. روح تمدن سده‌های میانه از حقایق دین مسیحی که در آن سده‌ها پذیرفتهٔ همگان بود، سرچشمه گرفته است. زندگی و اندیشهٔ سده‌های میانه که سرشار از اصول اخلاقی عالی و نظام اخلاق عمومی بود، توانایی گستردهٔ دین را در آفرینش تمدنی نشان داد که هنر، ادبیات، فلسفه و نهادهایی از آن خود داشت.

دولت و جامعه در ارو پای باختری

ارو پای باختری از مصیبتهای اواخر امپراتوری روم مدتها در رنج و زحمت بود. فعالیت اقتصادی رو به تحلیل رفت و کشورشهرهای کهن اندک اندک نابود شد. زندگی بیشتر در روستاها جریان داشت و وابسته به کشاورزی بود. دیدیم که کشت و کار روی ملکهای رومی جایگزین کشتزارهای آزاد شهرها و ولایتها و کولونها گردید و نیاکان رعیتهای سده‌های میانه جای کشاورزان آزاد را گرفتند. «اقتصاد پولی» به نابودی گرایید و «اقتصاد روستایی» یا «اقتصاد کشاورزی» عمومیت بیشتری یافت. چون خرید و فروش کم شده بود، مواد خوراکی و کالاهای ساخته شده ارزش کمی داشت. هر ملک، جدا از اندازه‌اش، همه یا تقریباً همهٔ آنچه را که برای ادامهٔ فعالیتهای ساکنانش ضرورت داشت، تولید می کرد. اگر ملکی بود که شراب، زیتون، نمک یا آهن نداشت، بایستی مازاد مواد خوراکی یا کالاهای تولید شده را با اینها مبادله می کرد. جامعهٔ اسپانیا، گل، ایتالیا و سرزمین راین چنین وضعی داشت. مردمی که در جامعه‌های کوچک می زیستند از نظر اقتصادی خود بسنده بودند. در انگلیس، آلمان، لهستان، مجارستان و جاهای دیگر ملکهای بزرگ کشاورزی اندک اندک و درست پس از ۸۰۰ م پیدا شد.

سینیورها[2] یا اربابها مالک این گونه ملکها بودند، ملکها را نسل در نسل به ارث گذاشتند و به این ترتیب مجموعه‌ای از سلسله‌های کوچک بوجود آوردند. بقای زندگی به اقتصاد زمین و

2. seigniors

کشت و کار روی قطعه زمینهای پیرامون روستا وابسته بود. بنابراین، ارباب قطعه های خاصی را برای معاش اهل خانه که شامل خانوادهٔ او و خدم و حشم آنها می شد نگاه می داشت. قطعه های دیگر از آن رعیتها و آزادمردان اندکشماری بود که معمولاً در بعضی از صنعتهای کوچک مهارت داشتند. رعیتها روی همهٔ زمینها کشت و کار می کردند، اما حق بهره‌برداری از سهمیهٔ مخصوص خود را داشتند و تابع ضابطه ها و تکلیفهای خاصی بودند. برای سهولت و امنیت واحد اقتصادی، خانه های رعیتها گرداگرد خانهٔ ارباب، انبارها، کارگاه چلنگری، آسیاب و کارگاه شراب سازی ساخته شده بود.

کلیسای روستا

در اقتصاد روستایی سده های تاریک، کلیسای روستا بخوبی جا افتاده بود و حوالی سدهٔ دهم میلادی بخش پذیرفته شده‌ای از ملک دورهٔ زمینداری بشمار می رفت. ارباب زمینهای خاصی را که یا کشیش محلی روی آن کار می کرد یا برای وی می کاشتند، برای کلیسا کنار می گذاشت. کلیسای روستا در بسیاری موارد در واقع در کنار پرستشگاه محلی دین شرک آلود بر پا شده بود. این گونه پرستشگاهها به صورت موقوفه های دایمی کلیسا درآمد. کلیسای روستا و صحن کلیسا در همه جا بخشی از ساختمانهایی بود که گرداگرد خانهٔ ارباب و انبارها ساخته می شد. این ترکیب تا مدتهای دراز از خصوصیات روستاهای سده های میانه بود. اربابها حق «نامزد کردن» افراد را به سمت کشیشی کلیسای ده و معرفی آنها به اسقف برای خود نگاه داشتند. اگر نامزد آدم مناسبی بود، معمولاً اسقف نامزدیش را می پذیرفت و درنتیجه مسؤلیتهای کشیشی برای مدت مقرر به وی سپرده می شد. کشیش از اهالی روستا بود و گاه می شد که خواندن و نوشتن را بسختی می توانست.

سازمان اسقفی

سازمان اسقفی از سازمان کلیسای روستا کاملاً متفاوت بود. منطقه ای که اسقف برآن اسقفی داشت، از روستاهای بسیاری تشکیل یافته بود. این منطقه را اسقفیه[3]، اسقف‌نشین یا قلمرو اسقف می نامیدند. گروهی دستیار لازم بود تا بر کلیساهای روستاها نظارت کنند. این کار هزینه هایی در برداشت، اما عملی بود؛ زیرا ملکهای بسیاری را همراه با رعیتهایش به اسقفها می بخشیدند. برای مثال، مردم دیندار رم به سبب علاقه ای که به پطرس حواری داشتند ــ پطرس در شهر روم به شهادت رسیده بود ــ ملکهای خود را به کلیسای او بخشیدند. به این ترتیب چیزی

3. diocese

نگذشت که اسقف روم زمیندار بزرگی شد و با در اختیار گرفتن درآمد حاصل از ملکها، کلیسای خود را اداره کرد، سازمانی را که برای سر پرستی زندگی دینی اسقفیه اش لازم بود تأمین نمود و به کارهای خیریه پرداخت. ادارهٔ امور اسقفی مانند ملکداری اربابان به اقتصاد محلی و تا اندازه‌ای به اقتصاد پولی وابسته بود.

بازمانده‌های دین شرک‌آلود و خرافه‌پرستی

براستی مردم در دورهٔ سده‌های تاریک چه دینی داشتند؟ در پاسخ گفتن به این پرسش باید به یاد داشت که کلیسای مسیحی در بافت فرهنگی ای زاده شد که عمر درازی از آن می گذشت. دولت روم سازمان پیچیده‌ای داشت. دینهای شرک آلود پیشینه ای مقدس و محترم داشت و هردوی اینها در دلبستگیهای مردم و سلوک اخلاقی آنها تأثیری ژرف گذاشته بود. مسیحیت از آغاز بر اعمال اخلاقی ونگرش خاص به جهان تأکید می ورزید. تا پیش ازمنشور میلان درسال ۳۱۳م، مسیحیان گروهی پنهانی بودند که با ریاضت کشی و درستکاری می زیستند. پس از صدور منشور، مسیحیت صورت دین عمومی به خود گرفت و مردم ناشایست گاه در صفهای این دین رخنه کردند، زیرا مصلحت را در این کار می دیدند. حوالی ۳۹۵ م و مقارن با سال مرگ امپراتور تئودوسیوس، همهٔ رومیها به موجب قانون مسیحی شده بودند و سایر مذهبها غیرقانونی اعلام گردیده بود. به این ترتیب در آغاز سده‌های میانه مردمی که در سرزمینهای امپراتوری روم می زیستند، بطور سنتی مسیحی شده و غسل تعمید یافته بودند. کلیسای مسیحی کلیسایی عمومی یا به اصطلاح دیگر ولی با همین معنا، کلیسای کاتولیک بود. البته در حاشیهٔ مرزهای امپراتوری و در واقع درون مرزهای روم بربرهایی بودند که یا تازه دین آورده بودند یا هنوز به مذهب شرک آلود و آیینهای شرک آمیز پای‌بندی داشتند.

کلیسای مسیحی نمی توانست خود را از همهٔ این اعمال ناگهان و یکسره آزاد کند. گرچه کلیسا ازمقابله با آیینهایی چون پرستش مهر، ایسیس، کوبله وخدایان یونان وروم پیروزبرآمد، امّا توانای زدودن همهٔ خرافه های کهن را نداشت. جادووجنبل هنوز رایج بود. رعیتها برای رو یش غلات، جلوگیری از بیماری دامها و تندرستی خانواده هایشان انبانی از ادعیه و اوراد داشتند. مردم به جادوگری معتقد بودند و خیال می کردند به کمک شیطان می توان به همسایه ها آسیب رساند. این تصورات و اعتقادات که با تعالیم مسیحی بیگانه بود، در سده های میانه و تا دورهٔ ما دوام آورد. حتی امروز با وجود آموزشهای علمی نو ین، گاه گاه جنایتهای افسون آمیزی روی می دهد.

چگونگی پایداری این اوهام را می توان در روشهایی دید که یورشگران ژرمنی برای اثبات گناه یا بیگناهی کسانی که متهم به جنایتها و بزه‌های بزرگ و کوچک بودند بکار می بردند. متهم، بیگناهی خود را با یکی از چند آزمون گناه و بیگناهی، مانند آب داغ، آب سرد، آهن تفته،

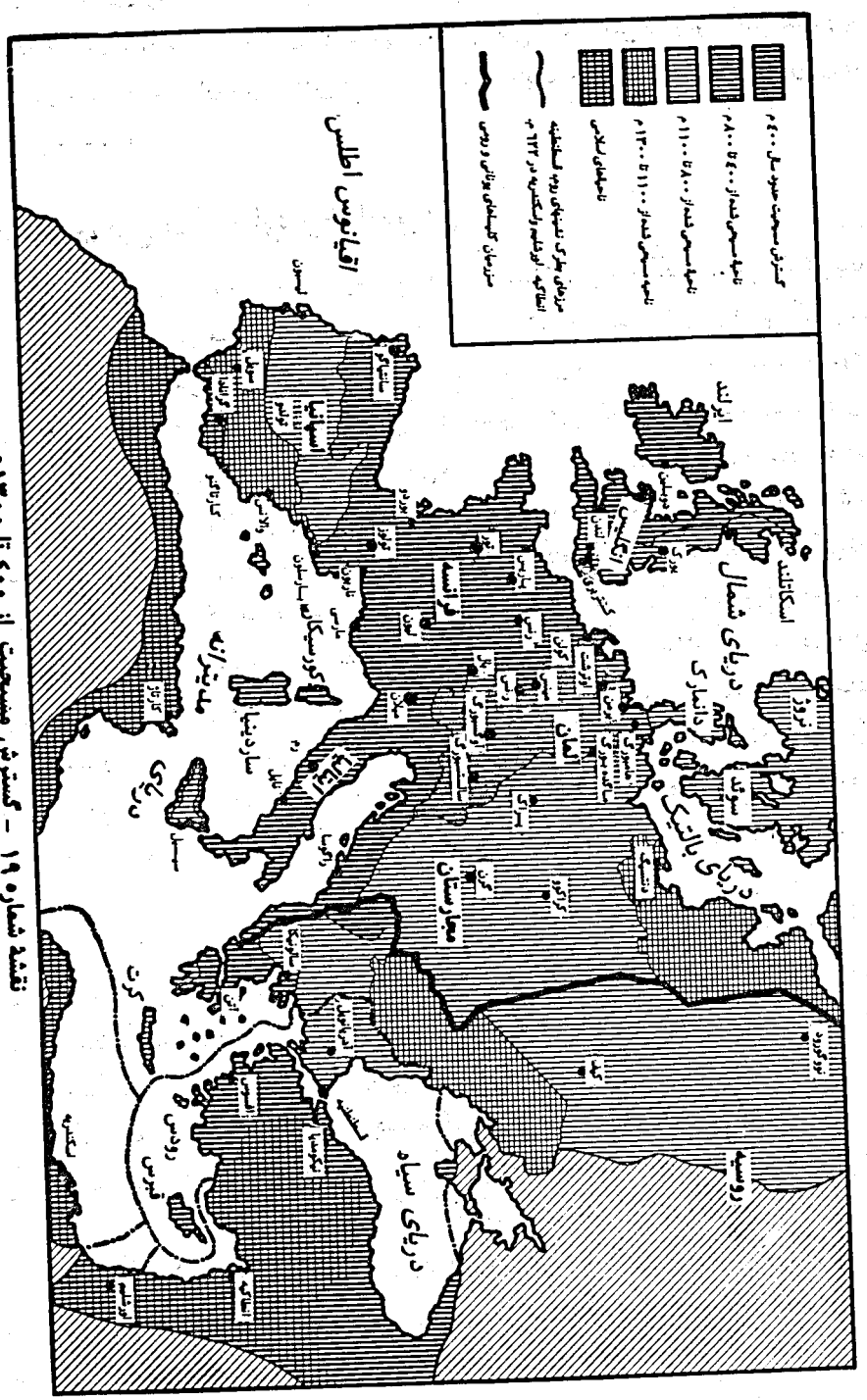

نقشهٔ شمارهٔ ۱۹ - گسترش مسیحیت از ۴۰۰ تا ۱۳۰۰ م

خوردن لقمه‌ای که کشیش متبرک کرده بود و مبارزه اثبات می کرد. بر برها پس از گرو یدن به مسیحیت، روشهای قدیمی بکار گرفتن آزمونها را رها کردند و کشیشان مسیحی غالباً آزمون را زیر نظر می گرفتند و آب، آتش، آهن و ناظرانی را که حضورشان لازم بود، تبرک می گفتند و ترتیب کارهایی را که برای مشروعیت بخشیدن به جریان امور لازم بود، می دادند.

مقررات زیر که دربارهٔ آزمون گناه و بیگناهی با آب داغ و آهن تفته است، مربوط به دورهٔ فرمانروایی اثلستن[4] شاه انگلستان (درگذشتهٔ ۹۴۰ م) است. این مقررات نشان می دهد چگونه اندیشه های مسیحی و شرک آلود آمیخته بوده است.

> و از بابت آزمون گناه و بیگناهی براساس حکم خدا و سر اسقف و همهٔ اسقفها مقرر می داریم: پس از آنکه آتشی که بایستی متهم را با آن آزمود آورده شد، هیچ کس وارد کلیسا نشود، مگر کشیش مراسم و اوست که به آنجا وارد خواهد شد. از دیرکی که متهم را به آن می بندند تا نقطهٔ نشان، به قدم کسی که به آنجا می رود، نه پا باشد. اما اگر قرار است آزمون با آب باشد، باید آب را آن قدر حرارت داد تا بجوشد. ظرف آب از آهن، یا برنج یا سرب یا سفال باشد. اگر اتهام یک مورد است، دست را به دنبال سنگ تا بالای مچ در آب فرو کنید و اگر سه مورد است، تا بالای آرنج. به هنگام آزمون، بگذارید دو مرد در دوسوی ظرف قرار گیرند و آنها دربارهٔ حرارت آب به اندازه‌ای که گفتیم حکم کنند. و بگذارید عدهٔ کافی ناظران در هر دوسو بایستند و در طول کلیسا از دوسوی محل آزمون نظاره کنند. همهٔ ناظران بایستی روزه دارباشند... مقرر است که کشیش مراسم آب مقدس را بر آنها بپاشد و یکایک آنها از آن آب بچشند. به همهٔ ایشان کتاب و تمثال مسیح مصلوب داده شود تا ببوسند. و وقتی فریاد کشیدن آغاز شد، هیچ کس مجاز نیست آتش را تند کند. اما مقرر است آهن را تا پایان دعا روی آتش سوزان نگاه دارند و سپس بر بدن متهم بگذارند و نبایستی هیچ سخنی باشد جز آوای کسانی که با خلوص نیت از خدای توانا می خواهند آنچه را حقیقت است آشکار گرداند. و مقرر است متهمی که از آنجا بیرون برده می شود، دستش با پارچه بسته باشد و دست وی چه سالم و چه ناسالم سه روز بسته بماند. و هرکس این قانون را بشکند، آزمون بیگناهی او بی اعتبار است و بایستی مبلغ ۱۲۰ شیلینگ به شاه جریمه بپردازد.

قدیسان، چهره های بسیار مشهور دین رایج بودند. قدیسان و قدیسه ها ایمان خود را با شهادت در راه دین ثابت کرده و گاه مورد شکنجه های دردناکی قرار گرفته بودند. از این گونه شهیدان همواره یاد می کردند و مصیبتهایشان را گرامی می داشتند. آثار بازماندهٔ شهیدان نگهداری و مراقبت می شد و برای تبرک بکار می رفت. دینداران، شهیدان مقدس را مقرب درگاه خداوند می دانستند و بنابراین شفاعت آنها را موثر می دیدند. بسیاری از قدیسان شخصیت تاریخی داشتند و

4. Athelstan

از دینداری و پارسایی شان حکایتهای بیشماری روایت می کردند. مردم نادان و بیشتر موهوم پرست، با رو یدادهای اعجازآمیز به زندگیهای قدیسان شاخ و برگ می دادند و در آثار بازمانده از ایشان خاصیت درمانهای اعجازی می دیدند. از این رو بود که نعلینهای قدیس کاثبرت[5] اسقف لیندسفارن[6] خاصیت درمانهای اعجازی داشت.

گرو یدن بر برها به مسیحیت: ژرمنها

کار گرو یدن بر برها به مسیحیت در سده های تاریک به پایان رسید. قبایل ژرمنی به اعمال شرک آلود کهنشان سخت پای بند ماندند. در واقع بعضی از اقوام ژرمنی در سدهٔ چهارم میلادی و به هنگام اقامت در حاشیهٔ مرزهای امپراتوری روم به مسیحیت روآورده بودند. گوتهای باختری، گوتهای خاوری، واندالها، بورگونیها ولومباردها ازجملهٔ اقوامی بشمار می روند که از بدعت آریوسی پیروی می کردند و افکار و اعمالشان در مقایسه با مسیحیان راست کیشی چون قدیس آوگوستینوس هیپو پی و یروم قدیس مطرود بود. فرانکها، آنگلها، ساکسونها و سایر اقوام ژرمنی که مقیم آلمان بودند، بعدها به مذهب کاتولیک گرو یدند. دور گردانیدن اینها از راه و رسمهای شرک آلودی که شامل کارهایی چون استفاده از تعو یذ، تطیر و تفأل از روی پرواز پرندگان و شیههٔ اسب، قربانی کردن انسان، آزمونهای گناه و بیگناهی و شعایر دیگر می شد، دشوار بود.

ژرمنهای مشرک به هنگام تعمید و گرو یدن به مسیحیت از «اعمال شیطانی» توبه می کردند و ایمان خود را به خدای حقیقی اقرار می نمودند. برای این منظور متنی فراهم شده بود. درمیان فرانکها غالباً از متن زیر استفاده می شد:

پرسش: آیا شیطان را رها می کنی؟

پاسخ: شیطان را رها می کنم.

پرسش: و همهٔ پرستشهای شیطانی را؟

پاسخ: همهٔ پرستشهای شیطانی را.

پرسش: و همهٔ اعمال شیطانی را؟

پاسخ: من همهٔ اعمال و اقوال شیطانی، تور، اودین و ساکسنات و همهٔ ارواح شیطانی را که همراهان آنها هستند، رها می کنم.

گرونده پس از تبری جستن از خدایان شرک آلود و اعمال شیطانی، ایمان خود را با این پاسخها به مسیحیت اقرار می کرد:

پرسش: آیا به خدا، پدر توانا ایمان داری؟

پاسخ: به خدا، پدر توانا ایمان دارم.

5. St. Cuthbert 6. Lindisfarne

پرسش: آیا به مسیح، پسر خدا ایمان داری؟
پاسخ: به مسیح، پسر خدا ایمان دارم.
پرسش: آیا به روح القدس ایمان داری؟
پاسخ: به روح القدس ایمان دارم.

گرویدن فرانکها

معمولاً همه افراد قوم به دنبال شاه خود به مسیحیت می گرویدند. یک نمونهٔ جالب، ماجرای کلوویس[7] شاه فرانکهاست. او در جنگ سال ۴۹۶ م با آلمانیها سخت در تنگنا قرار گرفت و بیمناک شکست بود. همسرش قدیسه کلوتیلدا[8] اغلب به او اصرار می کرد به مسیحیت بگرود. کلوویس در آن موقعیت اندیشید با پیشنهاد گرویدن، پیروزی را بخرد و به این ترتیب دست به دامان شد:

ای عیسی مسیح، کلوتیلدا می گوید تو پسر خدای زنده ای. می گویند به کسانی که گرفتاری دارند کمک می کنی و به کسانی که به تو امید داشته باشند پیروزی می بخشی. من از تو یاری می خواهم و عهد می کنم اگر پیروزی بر دشمنانم را برمن ارزانی داری، و آن طور که کلوتیلدا می گوید قدرتی را که مردم به نام تو و از جانب تو بدست آورده اند ببینم، به تو ایمان خواهم آورد و به نام تو تعمید خواهم یافت. از خدایان خودم کمک خواستم، اما می بینم از یاری دادن به من دریغ ورزیده اند و بنابراین معتقدم هیچ قدرتی ندارند، چون به کسانی که از آنها پیروی می کنند، یاری نمی دهند. حالا به تو روی می آورم، می خواهم به تو ایمان داشته باشم، فقط مرا از دست دشمنانم نجات بده.

آلمانیها شکست خوردند و کلوتیلدا از قدیس رمی[9] اسقف شهر رنس درخواست کرد کلوویس را تعمید دهد.

و اسقف در نهان به دنبالش فرستاد و از او خواست به خدای راستین، آفریدگار آسمان و زمین ایمان بیاورد و از پرستش بتهایی که نه به خود کمک می کنند و نه به دیگران خودداری ورزد. اما شاه گفت: «پدر مقدس با خشنودی سخن تو را گوش می دهم، ولی نکته این است که مردم پیرو من نمی توانند دست از خدایانشان بردارند. با وصف این، می روم و سخن تو را با ایشان در میان می گذارم.» شاه با پیروانش دیدار کرد، اما پیش از آنکه لب به سخن بگشاید قدرت خدا بر

7. Clovis
8. St. Clotilda
9. Remi (رمیگیوس=)

او پیشی گرفت و همهٔ مردم یکصدا فریاد زدند: «ای پادشاه دیندار ما از خدایان فانی دست برمی داریم و آماده‌ایم از خدای جاودانی که رمی می گوید پیروی کنیم.»

پس از آنکه تعمید صورت گرفت، این تشریفات به جا آمد:

...شاه نخستین کسی بود که از وی خواسته شد تعمید یابد. او به محل تعمید رفت تا بیماری برص کهنه شفا یابد و آب تازه آلود گیهای کهن را بشوید. و هنگامی که برای تعمید پا پیش نهاد، قدیس خدا بیدرنگ با این سخن آغاز کرد: «ای فرانک، آرام سر فرود آر. ستایش کن آنچه را سوزانیدی، بسوزان آنچه را پرستیدی.»... به این ترتیب شاه به خدای قادر مطلق و به تثلیث اقرار کرد و به نام پدر، پسر و روح القدس تعمید یافت و با روغن مقدس که نشانهٔ تصلیب مسیح است، تدهین شد. و بیش از سه هزارتن از ارتش او تعمید یافتند.[10]

گرویدن آنگلها، ساکسونها و ژوتها

آنگلها، ساکسونها، ژوتها و آن دسته از قبایل ژرمن که در سدهٔ پنجم میلادی در بریتانیا ساکن شدند، تا مدتها مذهب شرک آلود داشتند. از مسیحیتی که در عصر رومیان به آن جزیره راه یافته بود تقریباً هیچ نشانی وجود نداشت و مذهب کاتولیک تا مأموریت تبلیغی قدیس آوگوستینوس کنتربریایی در ۵۹۷ م به آنجا راه نیافت. پاپ گرگوریوس بزرگ (۵۹۰ تا ۶۰۴ م) او را به ناحیهٔ کنت[11] فرستاد، جایی که شاه اثلبرت[12] برآنجا فرمان می راند. بید معزز[13] (درگذشتهٔ ۷۳۵ م) ورود قدیس آوگوستینوس را در قطعه ای تاریخی روایت کرده است:

آوگوستینوس خدمتگزار خدای ما و ملازمانش، که می گویند چهل تن بودند، در این جزیره پیاده شدند... و کسی را نزد اثلبرت فرستادند و خبر دادند از رم آمده‌اند و پیام خوشبختی آورده‌اند. هرکس از آن پیام بهره گیرد، بدون هیچ شک و تردیدی به او اطمینان داده می شود در خوشبختی جاودان در بهشت، در قلمروی که آن را پایانی نیست و در جوار خدای زنده و راستین خواهد زیست... چند روز گذشت، شاه آمد... و در هوای آزاد نشست. فرمان داد آوگوستینوس و ملازمان وی را به حضورش بیاورند. از این جهت در هوای آزاد نشست که احتیاط می کرد و نمی خواست آنها را در جایی سربسته به حضور بپذیرد، تا اگر بنابر خرافه های قدیمی ــ جادوو جنبل کردند... آسیبی به وی نرسد. اما آنها به قوهٔ الاهی مجهز بودند، نه به قدرت جادو. نشانی که با خود داشتند، صلیبی از جنس نقره بود. از خدا و رهایی بخش ما تمثالی حمل

10. Gregory, Bishop of Tours, **History of the Franks**, N. y. Columbia U.P., pp. 40-41.
11. Kent
12. Ethelbert
13. Venerable Bede

می کردند که روی تخته‌ای نقاشی شده بود. و دعا خواندند و از خداوند رستگاری ابدی خود و کسانی را که در حضورشان بودند با دعا طلب کردند... و آن گاه شاه به ایشان اجازه داد در کنتربری که مادرشهر مملکت اثلبرت بود اقامت گزینند... روایت کرده‌اند هنگامی که پس از مراسمشان با صلیب مقدس و تمثال خداوند فرمانروا و شاه ما عیسیٰ مسیح به شهر نزدیک می شدند، دسته جمعی این دعا را می خواندند: «ای خدای بخشنده از تو تقاضا می کنیم با وجود گناهانی که از ما سرزده، خشم و غضبٌ از این شهر و از این مکان مقدس رخت بر بندد. آمین.» وقتی اثلبرت، یکی از جمله کسانی که به زندگی پاک این مردان مقدس پی برد و به نویدهای خوشبختی آورشان ایمان آورد و به مسیحیت گرویدٔ، هرروز عدهٔ بیشماری برای شنیدن کلام خدا و ترک کردن آیینهای گناه‌آلود هجوم آوردند تا ایمان بیاورند و به یگانگی کلیسای مسیح بپیوندند.

گرویدن اومبریای شمالی

بربرها تحت تأثیر یقین تعالیم مسیحی قرار گرفته بودند. آنها با مسئله سرنوشت انسان، موضوع بازگشت جسمانی و آسودگی و آرامش وجدان که برایشان جالب توجه بود، دست به گریبان بودند. عبارت پولس حواری در آیهٔ ۵۵ باب پانزدهم از رسالهٔ اول-پولس به قرنتیان، آنجا که آورده است «ای مرگ نیش تو کجاست و ای گور پیروزی تو کجا؟» گواهی از واهمه های بربرهاست. روایتی که بید از گرویدن اودین، شاه اومبریای شمالی حوالی ۶۲۷م آورده است، این نکته را نشان می دهد. رایزنان شاه دربارهٔ اقدامی که وی پیشنهادش را داده بود، بحث می کردند. کویفی[14] روحانی بزرگ شاه به تغییر دادن دین اشتیاق داشت و می گفت اگرچه خدایان کهن را می پرستیده اما رستگار نبوده است. رایزن دیگر شاه این سخنان را می گفت:

ای شاه در عالم قیاس این زندگی ناشناخته در نظر من به آن می ماند که تو با فرماندهان و وزیرانت در زمستان در اتاقی سرشام نشسته باشی، آتش گرمی درمیان اتاق روشن و بیرون توفان برف و باران باشد و گنجشکی از میان اتاق پرواز کند. مقصودم این است که گنجشک از یک در درآید و بیدرنگ از در دیگر بیرون رود. گنجشک تا در اتاق است، از گزند توفان زمستانی در امان است، اما پس از اینکه از اتاق روشن بیرون رفت، در زمستان تاریک، از همان جایی که آمده بود، بیدرنگ از نظر تو پنهان می شود. پس این زندگی انسان در لحظه های کوتاه رخ می نماید، اما از آنچه پیشتر گذشته یا از آنچه بعداً می آید، بکلی بی خبریم. پس اگر این آیین تازه حامل چیزی یقین آورتر باشد، پیروی کردن از آن به نظر اولی تر است.

14. Coifi

سپس کویفی گفت:

از وقتی پی برده‌ام آنچه می پرستیدم ارزشی نداشته است، مدتها می گذرد. در آن آیین هرچه بیشتر به دنبال حقیقت کوشیدم، کمتر یافتم. اما اکنون به صراحت اعتراف می کنم حقیقتی که به دنبالش بودم در این دین بوضوح نمایان است. پیداست این دین می تواند ما را به مواهب زندگانی، به رستگاری و خوشبختی ابدی هدایت کند. ای شاه از این رو توصیه می کنم بیدرنگ توبه کنیم و پرستشگاهها و محرابهایی را که تقدیس و تکریم می کردیم و هیچ خیری از آنها ندیدیم به آتش بکشیم.

شاه دین تازه را پذیرفت. کویفی میل داشت محرابها و پرستشگاههای خدایان را بی حرمت سازد.

آن گاه بیدرنگ، به وسوسهٔ موهوم پرستیهای پیشینش، از شاه خواست تا وی را به جنگ‌افزار و نریان مجهز سازد. برگردهٔ نریان نشست و برای نابودکردن بتها به راه افتاد، حال آنکه برداشتن جنگ‌افزار، نشستن بر پشت ستور، جز بر پشت مادیان، برای کشیشان والامقام مجاز نبود. با وصف این، شمشیری بر کمر بست،نیزه‌ای به دست گرفت، بر نریان شاه سوار شد و به نزدیک بتها رسید. بیشتر مردم می پنداشتند از این کار منصرف می شود، اما کویفی وقت را از دست نداد، با حداکثر سرعت ممکن به پرستشگاه رسید، نیزه‌ای را که در دست داشت به درون پرستشگاه انداخت، از آنجا هتک حرمت کرد و با خشنودی از علم به پرستش خدای راستین، به ملازمانش فرمان داد پرستشگاه وحصارهایش را به آتش بکشند و نابود کنند.[۱۵]

گرویدن سلتها

در این میان سلتهایی که در بریتانیا، اسکاتلند و ایرلند می زیستند، به امت مسیحی پیوستند. کاهنان که طبقه‌ای روحانی بودند و گذشته از دین، شاعری و فنهای عملی را نیز می آموختند، رهبری سلتها را در دورهٔ شرک پرستی به عهده داشتند. کاهنان غیبگویی و جادوگری می کردند، مراسم قربانی را به جا می آوردند و غالباً انسانهای قربانی را به محرابهای خون‌آلود می بردند. نخستین کوشش منظم برای گروانیدن سلتها به مسیحیت با قدیس پاتریک[۱۶] (درگذشتهٔ ۴۶۱ م) آغاز شد. او در بریتانیا چشم به جهان گشود و در شانزده سالگی به عنوان برده فروخته

۱۵. به نقل از:
Bede, **The Ecclesiastical History of the English Nation,** London, Everyman's Library, pp. 35-36-90-92.
16. St. Patrick

شد. قدیس پاتریک از چنگ اربابانش گریخت و سالهای بسیاری را در صومعه های ناحیهٔ جنوبی سرزمین گل گذراند. در ۴۳۲ م به ایرلند بازگشت و کار تبلیغ را بجّد آغاز نمود. در خلال سی سال بعد در سراسر جزیره به سفر پرداخت و حدیث انجیل را همه جا نقل کرد. کار پاتریک پرخطر بود، چه کاهنان و پیروانشان غالباً سعی در کشتن وی داشتند. اما پاتریک بی پروا زنده ماند، گروندگان را تعمید داد، کلیساها را سازماندهی کرد و در کار خود چنان توفیق یافت که همواره از او به عنوان قدیس نگاهبان ایرلند یاد شده است.

کلیساهایی که قدیس پاتریک بر پا ساخت، از نظر تشکیلات با کلیساهای اروپا فرق نمایان داشت. چون ایرلند شهر و ملکهای بزرگی نداشت، تشکیل اسقفیه ها و بخشها امکان پذیر نبود. از این رو تقسیم بندی قبیله ها مبنای تقسیمهای کلیسایی قرار گرفت. یک ویژگی دیگر، خصوصیت بی اندازه پارسایانهٔ مسیحیان ایرلندی است. در واقع کلیساهای ایرلند حکم صومعه داشت و کشیشان، راهبانی بودند که در آن صومعه ها بر پایهٔ ضوابطی می زیستند و به عهدها پای بند می ماندند. انضباط، جدّی بود. راهبان، پرمشغله بودند و برای کوچکترین تخلفات کیفر می دیدند، کم می خوردند و اندک می نوشیدند. زیاد نمی خوابیدند، از زنان پرهیز می کردند و بیشتر عمر را به عبادت می گذراندند. گردانندگان اصلی کلیساهای ایرلند مانند کلیساهای اروپا اسقفان نبودند، بلکه رؤسای صومعه ها[17] یا سر پرست راهبان بودند.

مسیحیت ریاضت جو و سختگیر سلتی، بهترین مکتب برای آموزش تبلیغگران بود. قدیس کولومبا[18] (درگذشتهٔ ۵۹۷ م) در جزیرهٔ یونا[19] آن سوی کرانهٔ اسکاتلند صومعه ای ساخت. از این صومعه تبلیغگرانی برخاستند که اسکاتلند و انگلستان شمالی را مسیحی کردند. کسانی چون قدیس کولومبانوس[20] (درگذشتهٔ ۶۱۵ م) به اروپا رفت و در درهٔ رود راین به کار پرداخت. او و پیروانش صومعه های مشهور لوکسوی[21]، رایشناو[22]، سن گال[23] و بوبیو[24] را بنا کردند، تعالیم مسیحی را در میان ژرمنهای مشرک تبلیغ نمودند و ایشان را برای ورود بعدی به کلیسا آماده ساختند.

گرویدن اسلاوها

اسلاوها تا نیمهٔ دوم سدهٔ نهم میلادی مسیحی نشدند. نخستین کسانی که برای تبلیغ میان آنها رفتند، عبارت بودند از قدیس سیریل[25] (درگذشتهٔ ۸۶۹ م)، قدیس متودیوس[26] (درگذشتهٔ

17. abbots
18. St. Coloumba
19. Iona
20. Columbanus
21. Luxevil
22. Reichenou
23. St. Gall
24. Bobbio
25. St. cyril
26. St. Methodius

۸۸۵م)ودوبرادریونانی ازمردم تسالونیکا که ازسوی حاکم موراویا[۲۶] برای آموزش مردم دعوت شده بودند. این دو برادر به زبان اسلاوی به تبلیغ پرداختند، الفبای یونانی را با زبان اسلاوی سازگار کردند و انجیلها و کتابهای دعا را به زبان اسلاوی برگرداندند. دین مسیحی کم کم در بوهمیا و بخشهای همسایهٔ لهستان پراکنده گشت. صربهای اسلاو نژاد جنوب پیش از ۸۷۵ م دین تازه را پذیرفتند. چندی نگذشت که همسایه های نیمه اسلاوی نیمه فینو-مجاری[۲۷] و بلغارها از سرمشق آنها پیروی کردند. در آن ایام مسیحیان نیز در مراکز بازرگانی روسیهٔ جنوبی و درهٔ دنیپر بودند. اُلگا[۲۸] ملکهٔ روس به سال ۹۵۷م درقسطنطنیه تعمید یافت، اما تا دورهٔ فرمانروایی پسرش ولادیمیر[۲۹] (درگذشتهٔ ۱۰۱۵م) مسیحیت دین رسمی روسیه نشد. دین نوین و آداب آن در سرزمینهای اسلاوی خاوری به سرعت پراکنده گردید. سازمان کلیسا کامل شد، صومعه ها بر پا گشت و حوالی سال ۱۰۰۰ م سراسر روسیه عملاً به مسیحیت گرو ید.

جز چند قوم که در مناطق واپس ماندهٔ کرانهٔ دریای بالتیک می زیستند، ارو پا در آن وقت مسیحی بود. فینها و لیتوانیها تا چند سدهٔ بعد مشرک باقی ماندند. موضوع گرو یدن همهٔ اقوامی که در ناحیهٔ واقع در میان جزیره های سنگی کرانهٔ اسکاتلند تا دشتهای فراخناک روسیه می زیستند، از فصلهای درخشان تاریخ است. کلیسایی که در آن وقت عملاً از آن همهٔ ارو پاییان بود، به زندگی مردم شکل بخشید، دربارهٔ زندگی آنها و مسایل آن نظریه ای آورد و در گسترش دانشها و فنها تأثیر نهاد. اقدام بی باکانهٔ تبلیغگران، راهبان فروتن و قدرتمداران کلیسایی جایگاه مهمی در تاریخ تمدن دارد.

قدیس بندیکتوس[۳۰] و قاعدهٔ او

رهبانیت بندیکتیانی عامل نیرومندی در کار تبدیل بربرهای خشن به مردمی مسیحی و موجوداتی متمدن بود. قدیس بندیکتوس (۴۸۰ تا ۵۵۷ م؟)درنزدیکی اسپولتو[۳۱] زاده شد. درهفده سالگی خانهٔ پدری را ترک گفت و مانند گوشه گزینان در بیابانهای سوبیاکو[۳۲] اقامت گزید. آوازهٔ تقدسش پیچید و چندی نگذشت که راهبان دیگری برآن شدند تا با وی زندگی کنند، اما این راهبان گرایشی به تقلید از او نداشتند. سرانجام بندیکتوس به سال ۵۲۸ م درمونته کاسینو[۳۳] در رشته کوههای آپنین، درمیانهٔ راه رم و ناپل گوشهٔ عزلت گزید و صومعه ای در آنجا بر پا داشت.

راه و رسم قدیس بندیکتوس راه و رسمی ممتاز بود. او مردی میانه رو بود و هیچ یک از ریاضتهای گوشه گزینانی چون قدیس آنتونیوس مصری یا قدیسان عمودی مانند قدیس سمعان

27. Finno-Ugrian
28. Olga
29. Vladimir
30. St. Benedict
31. Spoleto
32. Subiaco
33. Monte Cassino

عمودی را نکشید. هدفش تنها این بود جایی بسازد تا راهبان بتوانند موافق با قاعدهٔ مشترکی زندگی کنند و مشترکاً به کار و عبادت بپردازند. رهبانیّت او «مکتب خدمت ربانی» بود. راهبان بندیکتیانی یکدیگر را «برادر» صدا می زدند و سر پرستی را برای زندگی برمی گزیدند. برنامهٔ آنها ساعتهای خفتن و بیدارباش را که با گردش فصل عوض می شد، تعیین می کرد. این برنامه، روال کار، مطالعه، عبادت، خدمات و صرف غذا را نیز مشخص می ساخت. راهبان به تهیدستی، تجرّد و اطاعت خو می کردند. انضباط، ملایم بود. به بیماران و ناتوانان توجه خاصی نشان داده می شد. خردپذیری گوارایی بر صومعه های بندیکتیانی حاکم گردید و همین عامل صومعه ها را دوست داشتنی ساخت.

مردان و زنان بسیاری که شیفتهٔ این گونه میانه روی بودند به فرقه پیوستند و صومعه های تازه‌ای در همه جا بر پا شد. این مراکز تأثیر ژرفی در زندگی دینی و اخلاقیات مردم عادی گذاشت. نظر قدیس بندیکتوس این بود که قاعده اش بتواند به مردمی که خواهان زندگی دینی ساده در پرتو برنامه ای منظم بودند، کمک کند. اگر او پیش‌بینی می کرد صومعه هایش به چه موفقیتهای بزرگ اقتصادی و دنیایی دست می یابد، شاید پیش از آنکه فکرش را به عمل بگذارد، تأمل می نمود.

رسم روز این است که از نقش اجتماعی، اقتصادی و فکری فرقهٔ بندیکتیان ستایش کنند، اما جنبه های دینی اش را نادیده بگیرند. راهبان، جنگلها را بریدند، ماندابها را زهکشی کردند، درخت میوه کاشتند، دامهای بهتری پرورش دادند و با روشهای دقیق کشاورزی خاک را بهبود بخشیدند. در نتیجه بسیاری از ملکهای صومعه ها ثروت زیادی اندوختند. صومعه ها در عین حال جایگاه راهبان دانشدوست بود. آثار لاتینی باستان، مانند آثار ویرژیل و سیسرون خوانده و نسخه برداری و مبادی علم بررسی می شد. فرقهٔ بندیکتیان در امور مادی و معنوی و نیز دینی‌نقشی بازی کرد که قدیس بندیکتوس پیش‌بینی نکرده بود. اما باید به یاد داشت ارتقای زندگی دینی انگیزهٔ اصلی بنیادگذاری صومعه ها بشمار می رفت. پیامدهای مادّی و سایر پیامدها فرع آن بود و به هیچ روی پیش‌بینی نشده بود.

تأثیر کشیشان منحصر به فرد

با کمک کشیشان توانایی چون قدیس مارتین توری[۳۴] و قدیس اونورهٔ لرنی[۳۵] کلیسای جوان به نهاد بزرگی تبدیل شد. شاید پاپ گرگوریوس[۳۶] بزرگ (۵۹۰ تا ۶۰۴ م) پرتأثیرتر از همه بود. همهٔ ملکهای وسیعی که به کلیسای پطرس حواری بخشیده شده بود، یا به عبارت دیگر

34. St. Martin of Tours
35. St. Honoré of Lérins
36. Gregory (گرگوار=)

موقوفه های کلیسای پطرس زیر نظر او قرار داشت. درآمد این موقوفه ها صرف تأمین هزینهٔ کلیسا و امور خیریه می شد. با آنکه گرگوریوس به ادارهٔ ملکها، سر پرستی رعیتها و نظارت بر گرایشهای دینی آنها مشغول بود، فرصت نیز یافت تا بدعت گرایان و مشرکان را به امت باز گرداند. شاه آریوسی مذهب لومبارد را واداشت تا پسرش را مسیحی کاتولیک بار آورد و این کار بعدها سبب گرو یدن لومباردها به مسیحیت گردید. گرگوریوس با فرستادن قدیس آوگوستینوس به کنتربری در ۵۹٦ م ، گروانیدن آنگلها، ساکسونها و ژوتها را نیز آغاز کرد. او قلمرو پاپی رومی را گسترش بسیار داد. به عنوان کشیش کلیسا بندرت می توان همتایی برای وی یافت. از سهمی که در ادبیات آن دوره داشته است در چند صفحه بعد یاد خواهد شد.

ادبیات در سده های تاریک: نگرش نسبت به ادبیات شرک آلود

به سبب طبیعت شرک آلود و داستانهای گاه هرزهٔ خدایان، مسیحیان در اصل توجهی به کتابهای مشرکانهٔ یونانی و رومی نشان نمی دادند، گرچه خود آبای کلیسا خوب نوشتن یونانی و لاتینی را با خواندن این گونه کتابها آموخته بودند. مسیحیان در این ادبیات ایراد می دیدند. قدیس آوگوستینوس از تأثیر بد این گونه نویسندگان مشرک شکوه داشت. برای مثال ترینتوس دریکی از نمایشنامه هایش جوان هرزه کاری را روی صحنه آورد تا عمل خلاف اخلاق را توجیه کند، چرا که خدایی را سرمشق گرفته بود!

چه خدایی؟ یو پیتر بزرگ،
آنکه با تندرش برترین پرستشگاههای عرش را می لرزاند،
و از من، انسان بیچارهٔ میرا چنان کاری ساخته نیست.
من کار خود را کردم، از صمیم دل کار خود را کردم.

نظر قدیس آوگوستینوس نشان دهندهٔ احساس بسیاری از مسیحیان است:

ابداً مقصود این نیست که مردم از اینها هرزگی آموخته اند، بلکه مراد این است که مردم در دام تأثیر اینها با شرم کمتری مرتکب هرزگی می شوند. نه اینکه بخواهم کلمات را محکوم کنم، کلماتی که گلچین اند و شعرهای گرانبها. اما شرابی که برای ما مستی آور است، برای آنها آموزگار گمراهی است. و اگر ما از آن شراب ننوشیم، محکومیم و دربارهٔ کسانی که ممکن است از آنها یاد کنیم، داوری درستی نخواهیم داشت. خدایا (اکنون درحضورت بدون ناراحتی از این مطلب یاد می کنم) متأسفانه همهٔ اینها را با میل و اشتیاق بسیار آموختم و به همین دلیل بود که برایم آتیهٔ درخشانی می دیدند.

یروم قدیس در باب مجاز بودن خواندن آثار نویسندگان مشرک تردیدهای جدّی از این نوع داشت. او از همه چیز: خانه، پدر، مادر، خویشاوندان، خوراک دلخواه و جامهٔ راحت برید، اما هنگامی که به اورشلیم رفت تا زندگی گوشه گیرانه ای پیش بگیرد، نتوانست لذّت خواندن آثار کهن شرک آلود را بر خود حرام کند:

نمی توانستم از کتابخانه ای که با دقت و کار بسیار در رم گردآورده بودم چشم بپوشم. چه آدم بیچاره ای بودم؛ گرسنگی می کشیدم تنها برای اینکه بتوانم آثار سیسرون را بخوانم. شبهای درازی را صرف و یرژیل کردم. گناهان گذشته ام را که به یاد می آورم، دلم غرق خون می شود. و باز به آثار پلاوتوس روی می آوردم.

یک بار قدیس یروم بیمار شد و پنداشت در آستانهٔ مرگ است، حتی مقدمات کفن و دفنش فراهم گردید، اما این مکاشفه به او دست داد:

ناگهان به هیئت روح، مرا به محضر داور بردند. از کسانی که دور از من و در آن اطراف ایستاده بودند، چنان نور تابان و پرتو درخشانی ساطع بود که خودم را روی زمین رها کردم و جرأت برخاستن را از دست دادم. پرسیدند دین تو چیست و من پاسخ دادم مسیحی ام. اما آن کسی که سمت ریاست داشت، گفت: «دروغ می گویی، تو مسیحی نیستی، سیسرونی هستی. دل تو جایی است که گنجینه ات آنجاست.»

ممکن بود مسیحیان به جنبه های ضداخلاقی ادبیات شرک آلود معترض باشند، امّا به معانی و بیان، فلسفه و علم یونانیها و رومیها کاری نداشتند. کلیساییان معانی و بیان کهن را اقتباس کردند و دانش باستان تا اندازه ای شالودهٔ بنای سده های میانه قرار گرفت. راست است که مردم متدین سده های میانه از خواندن آثار ویرژیل و اووید باطناً اکراه داشتند، اما این گونه مردم کم و بیش استثنا بودند و به این ترتیب بود که تأثیر دانش کهن در تفکر سده های میانه دوام آورد.

هر دوره ای صورت ادبی و یژهٔ خود را پدید آورده و سده های تاریک استثنای این قاعده نیست. سده های تاریک، عصر مسیحیت بود. قدیسان بسیاری وجود داشتند و تودهٔ مردم اگر ساده انگار بودند، به معجزات قدیسین و آثار بازمانده از آنها اعتقاد داشتند و احترام می گذاشتند. نمونهٔ ادبیات رایج در آن سده ها «تذکرة الاولیا»[۳۷]ها یا حکایتهای قدیسین است. از این حکایتها فراوان بود، بعضی بلند و بعضی کوتاه، برخی تاریخی خوب و پاره ای افسانه ای صرف، این گونه حکایتها در مجموعه های مفصلی مانند **اعمال قدیسین**[۳۸] گرد آمده است. شرح زندگانی قدیسین را

37. hagiography 38. **Acta Sanctorum**

عموماً و در صومعه ها که محل پیدایش بسیاری از اینها بود خصوصاً، می خواندند. مجموعه های اعمال قدیسین آمیزه ای از کلام (الاهیات)، شعر، قصه، تاریخ و فلسفهٔ آن دوره است.

پاپ گرگوریوس بزرگ (۵۹۰ تا ٦۰٤م) بیش از سایر کلیساییان نوشتن زندگی قدیسین را ترویج داد. کتاب **گفت وگوها**[۳۹]ی او که برای سرگرم ساختن مسیحیان و اثبات حقانیت دین مسیحی به واسطهٔ معجزات فراوان نوشته شده است، رواج بسیار یافت و آن کتاب را تا چند سدهٔ پیش همه جا و همهٔ نسلها می خواندند. این کتاب در چهار بخش تدوین شده است. بخش دوم، حاوی نخستین شرح زندگی قدیس بندیکتوس است. قدیس بندیکتوس مقارن با دورهٔ جوانی گرگوریوس در گذشته بود.

گرگوریوس هم موعظه گر بزرگی بود و هم نویسنده ای چیره دست. چهل موعظهٔ او به نام **موعظه ها**[۴۰] به دست ما رسیده است. موعظه یکی از مؤثرترین راههای هدایت مردم به حقایق دین بود. سخنرانیهای گرگوریوس ساده و صریح و سرشار از توصیف و تصویرهای آشنایی بود که از زندگی روزمره گرفته شده بود، به گونه ای که همه می توانستند نکتهٔ اخلاقی آن را دریابند. کتاب **موعظه ها** سرمشق همه پسندی به موعظه گران سده های بعد داد.

کتاب **اخلاق کبیر**[۴۱] گرگوریوس که تفسیری بر **کتاب ایوب** است، در سده های میانه کتاب اساسی علم کلام بود. هیچ اثر دیگری دربارهٔ این موضوع، حتی کتاب **مدخل** توماس آکوئینی (درگذشتهٔ ۱۲۷٤م) به اندازهٔ این کتاب ارجمند شمرده نشده و مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. اما خواندن **اخلاق کبیر** دشوار است، دلیلش این است که راه و روشهای اندیشیدن و نگریستن به واقعیتهای کنونی به اندازه ای دگرگون شده که بیشتر مطالب کتاب دیگر کاربردی برای ما ندارد. گرگوریوس این جهان را مَجازی می پنداشت و در پس دنیایی که به **ظاهر هست** دنیای دیگر و بزرگتری می دید که به نظر او **عملاً وجود دارد.** این یکی جهان روح است، اما دنیایی که به چشم می بینیم، نشانه ای از دنیای دیگر است. **کتاب ایوب** از دیدگاه گرگوریوس تمثیلی شگفتی انگیز و حکایتی رمزی از چیزی بود که به بیان نیامده اما آکنده از کنایه و استعاره است. گرگوریوس در کتاب **اخلاق کبیر** کوشیده است روش تفسیر تمثیلی کتاب مقدس را به همگان بشناساند. در واقع این کتاب شرح و تفسیر **کتاب ایوب** نیست، بلکه مجموعهٔ موعظه هایی است که بسیاری از آنها اصلاً مرتبط با موضوع به نظر نمی رسد. هر سطر **کتاب ایوب** «تنها به منزلهٔ محملی برای بحث دربارهٔ همهٔ موضوعها از قبیل کلامی، فلسفی و اخلاقی است.»

کتاب گله بانی[۴۲] به وظایف اسقفان که شبانان گله های مسیحی هستند پرداخته است. گرگوریوس برای گزینش اسقفها ضابطه هایی گذاشته و آنها را در این کتاب آورده است. ادارهٔ

39. **Dialogues**
40. **Homilies**
41. **Magna Moralia**
42. **Pastoral Care**

اسقفی در کلیسا از اهمیت اساسی برخوردار است، چرا که راهبر زندگی دینی است. ادارهٔ اسقفی «سنگر شریعت» است و بستگی زیادی به شخصیت اسقفهای برگزیده شده دارد. اسقفی که بخواهد رهبری مردمی را بر عهده بگیرد که روحاً بیمارند، بایستی تواناییهای خاصی داشته باشد. باید از لحاظ اخلاقی درستکردار، به راه و رسمهای معنوی پای‌بند، از تعلقات مادی آزاد، با ناتوانان همدرد و با وصف این نسبت به خضوع و خشوع ریاکارانه و دروغین هشیار باشد. بخشندگی کند، نه اسرافکاری، در گفتار و کردار محتاط، در موعظه ملایم و در همهٔ چیزهایی که به این مسایل مربوط می شود، سرمشق باشد. کتاب **گله‌بانی** از جنبه‌های عملی کار اسقفان، مثلاً سر پرستی ملکهایی که درآمد تشکیلات اسقفی را تأمین می سازد، سخنی به میان نیاورده است، بلکه تنها به منزلهٔ مجموعهٔ احکامی دربارهٔ شخصیت آرمانی اسقفان است. اگر احکام این کتاب را همواره مراعات می کردند، تاریخ کلیسا جز این که هست می بود. کتاب **گله‌بانی** را در همهٔ نقاط دنیای مسیحی می خواندند. به دستور شاه آلفرد بزرگ (درگذشتهٔ ۹۰۰م) این کتاب را به زبان آنگلوـساکسون ترجمه کردند.

بوئتیوس

بوئتیوس[۴۳] (درگذشتهٔ ۵۲۶م) دانشور رومی در رم به دنیا آمد. از اشرافزادگان آن شهر و در خدمت شاه تئودوریک (درگذشتهٔ ۵۲۶م) بود که پادشاهی گوتهای خاوری را در ایتالیا بنیاد گذاشت. بوئتیوس را به ناحق به شرکت در توطئهٔ مرگ تئودوریک متهم ساختند و کشتند، اما چند سال بعد وی را در سلک شهدا قرار دادند. بوئتیوس با بهترین سنتهای رومی آموزش دید و توجه زیادی به دانش کهن و نیز دانشهای یونانی و رومی نشان داد. در آن دوره توجه به دانش مرسوم نبود، چه امپراتوری روی به انحطاط کامل گذاشته بود. شمار مردم فرهیخته رو به کاهش بود و دامنهٔ زندگی فکری پیوسته تنگتر می شد. در سده‌های پنجم و ششم میلادی، ادبیات یونانی تقریباً یکسره از صحنهٔ باختر زمین بیرون رفت و کلیساییان بزرگی چون قدیس آوگوستینوس از زبان یونانی استفاده نمی کردند.

اگرچه بوئتیوس چند کتاب دربارهٔ حساب و موسیقی نوشت، اما رغبتش بیشتر به کارهای افلاطون و ارسطو بود و در نظر داشت بیشتر آنها را ترجمه کند. می خواست علم و دانش را از راه ترجمه از یونانی به لاتینی زنده نگاه دارد. ترجمهٔ او از **مقولات** و **آنالوطیقا**های ارسطو در پیشرفت فکری باختر زمین منتهای اهمیت را داشت. در سده‌های تاریک، بویژه پس از ۶۰۰م عدهٔ اندکشماری یونانی می دانستند. آنها که کتابهای یونانی می خواندند بندرت به نوشته‌های فیلسوفان

43. Boethius

ودانشمندان باستان دست می یافتند. روزگاری، مخصوصاً درشهررم، کتابخانه های عمومی بر پا بود، اما شهرها که رو به انحطاط گذاشت، کتابخانه ها از اهمیت افتاد و نابود شد. در واقع کتابهای یونانی از میان رفت و تنها بقایایی از نوشته های لاتینی برجا ماند. ترجمه های بوئتیوس تا چند قرن تنها منبع شناخت فلسفهٔ ارسطو بود.

پاره‌ای از آثار خود بوئتیوس دربارهٔ موضوعهای کلامی است و نشان می دهد نویسنده دیانت مسیحی داشته است. البته کتاب **تسلاّی فلسفه**[۴۴]اش در زندان و هنگامی که در انتظار اعدام به سر می برد نوشته شده است. **تسلاّی فلسفه** به عنوان اثر ناب ادبی، بزرگترین کتاب اوست. هرچند این اثر بیان فلسفی مسئلهٔ زندگی و مرگ است، از تسلاّبخشی تعالیم مسیحی هیچ سخنی به میان نیاورده است. به همین سبب دانشمندان در اعتقاد راستین بوئتیوس به مسیحیت تردید می کردند، اما امروز هیچ کس درمسیحی بودنش تردیدی ندارد، چه کاسیودوروس[۴۵] که یک نسل پس از وی می زیست، از او به عنوان نویسندهٔ راست کیش رسالهٔ **تثلیث** یاد کرده است. کتاب **تسلاّی فلسفه** به لحاظ حالت اخلاقی والا و جنبهٔ تعلیمیش در سراسر سده های میانه با اقبال روبه‌رو بود.

آموزش: مواد درسی

در جریان انحطاط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امپراتوری روم، آموزش و پرورش آسیب دید. از آنجا که چندی و چونی ادبیات اندک اندک رو به کاستی گذاشت، دانش آموزان کمتر و کمتر خواندند. مطالعات به هفت موضوع درسی که به آن «تحصیلات آزادگان»[۴۶] می گفتند، خلاصه شد. واژهٔ «آزادگان» صفتی است برای متمایز ساختن تحصیل از راه کتاب، از پیشه ها و حرفه ها و کارهای بدنی. دستور (صرف و نحو)، معانی و بیان و منطق به مواد سه گانهٔ درسی شهرت داشت. هندسه، حساب، اخترشناسی (نجوم و هیئت) و موسیقی مواد چهارگانه درسی را تشکیل می داد. دانش آموزان بندرت در هفت درس مهارت می یافتند، اما وقت خود را بیشتر در مواد سه گانه و بویژه در دستور صرف می کردند. موضوع اصلی این درسها تقریباً به زمینه هایی که امروزه از نظر ما محدود است منحصر نبود. مردم سده های میانه آثار نویسندگان بزرگ را برای درس دستور زبان و منطق می خواندند و به فلسفه و کلام نیز می پرداختند. خوب است این نکته را به خاطر داشته باشیم، چه ممکن است آنچه را که اصطلاح «تحصیلات آزادگان» پیش از این برآن دلالت داشته است، درست درنیابیم.

44. **Consolation of Philosophy**
45. Cassiodorus
46. liberal arts

کاسیودوروس

کاسیودوروس که حوالی ۵۸۳ م از دنیا رفت، از مردم ایتالیای جنوبی بود و مانند بوئتیوس تأثیر بارزی برآموزش و پرورش گذاشت. او کوشید تا برای مطالعات کلامی مدرسه‌ای در شهر رم تشکیل دهد، اما جنگهای طولانی و ویرانگر میان یوستی نیانوس و گوتهای خاوری نگذاشت این اندیشه جامهٔ عمل بپوشد. کاسیودوروس به ملک آبا و اجدادیش در ایتالیای جنوبی بازگشت و در ویواریوم[۴۷] صومعه ای یافت و کوشید اندیشهٔ خود را در آن صومعه عملی سازد. فکر اصلیش این بود که راهبان به کتاب مقدس کاملاً مسلط شوند و یاد بگیرند متنهای مقدس را شرح و توضیح کنند. راهبان بایستی آثار آبای کلیسا و تاریخدانی چون یوسفوس و اثوسیبوس را به لاتینی می خواندند و سرانجام در مواد هفتگانهٔ درسی و خاصه در مواد سه گانه آموزش می دیدند.

دیدیم راهبان مردمی بودند که از دنیا روی برمی تافتند تا در پس دیوارهای صومعه ها موافق با قاعده‌ای مشترک و عمومی زندگی کنند. هدف اصلی آنها تأمل دینی بود، نه تکامل فکری. قاعدهٔ انسانی قدیس بندیکتوس تا اندازه‌ای به کارهایی چون خواندن کتاب مقدس و زندگی قدیسین توجه کرد، اما خواندن اینها در اصل برای تزکیهٔ دینی بود. افتخاری که از آن کاسیودوروس است این است که بر کار فکری همان قدر تأکید ورزید که بر سایر وظیفه های ربانی. صومعه های بندیکتیان بعدها از سرمشق و یواریوم پیروی کردند. تبدیل صومعه ها به پناهگاههایی برای پاسداری از بازمانده های دانش کهن تا اندازهٔ زیادی مرهون سرمشق کاسیودوروس بود.

علم در سده های تاریک

دامنهٔ شناخت علمی در سده های میانه بسیار محدود بود. با انحطاط پژوهش علمی یونانی و از میان رفتن کامل کوشش رومیان، چنان محدودیتی گریز ناپذیر بود. شماری از کتابهای علمی مانند **تاریخ طبیعی** پلینیوس در دسترس بود، اما افزودن برآن دانش شکستی تأسفبار بود و عادت رو به رشد بررسی پدیده های طبیعی، بررسی علمی را ضمناً ترغیب نمی کرد. گذشته از این، مردم احکام ارسطو و پلینیوس را بدون آنکه با واقعیتهای مشهود بیازمایند می پذیرفتند. البته نباید دانشوران سده های میانه را بیش از اندازه خطاکار دانست، چه خود یونانیها و رومیها مدتها پیش از انحطاط امپراتوری راه را برای این گونه نگرش هموار ساخته بودند. نسلهای نو مجموعه های کوچک و خوشدستی را که «دایرة المعارف» نام داشت و به گمان آنها به همهٔ پرسشها پاسخ موثق می داد، دوست می داشتند.

47 Vivarium

ایسیدورس سویلی[۴۸]

ایسیدورس سویلی (درگذشتهٔ ۶۳۶م) دایرةالمعارفی فراهم کرد که با عنوان **ریشه‌شناسیها**[۴۹] مشهور است. او کشیش بزرگی بود و با مرجعیتی که به عنوان اسقف داشت، مطالعهٔ مواد هفتگانهٔ درسی، حقوق و پزشکی را تشویق نمود. به همهٔ اسقفها دستور داد مدرسه بسازند. اگر عربها اسپانیا را در ۷۱۱ م (۹۳ هـ .ق.) فتح نکرده بودند، شاید این سیاست پیامدهای مهمی می داشت.

ایسیدورس یکی از شخصیتهای بزرگ سده‌های تاریک است. کتاب **ریشه‌شناسیهایش** در سراسر سده‌های میانه با استقبال روبه‌رو بود و همان قدر کاربرد داشت که امروز **دایرةالمعارف بریتانیکا** دارد. او تقریباً ازیکصدوپنجاه نویسندهٔ باستان، چه مسیحی و چه مشرک نقل قول آورده است. پس از بحث پیرامون مواد هفتگانهٔ درسی، در پزشکی، حقوق، گاهشماری، کلام و سایر مباحث مرور اجمالی کرده است. البته شناخت او از جهان نه گسترده بود و نه دقیق. به عقیدهٔ او بر پایهٔ ریشه‌شناسی نام هرچیز به آسانی می شد آن چیز را توضیح داد. ریشه‌شناسیهای او غالباً یکسره نادرست است. مطالب زیر، تفسیر اوست دربارهٔ انسان:

> به این دلیل به انسان homo می گویند که مطابق روایت سفر پیدایش ...از خاک سرشته شده (ex humo) است. نام جگر (iecur) به این سبب است که جایگاه آتشی (ignis) است که تا مغز زبانه می کشد، سپس به چشمها و سایر حسها و اعضا سرایت می کند و با گرمایش مایعی را که از خوراک به دست می آید به خون مبدل می سازد. کار خون تأمین خوراک و تغذیهٔ عضوهاست... نام اسپرز (splen) به لحاظ عمل موازنه (a supplemento) با جگر و جلوگیری از ایجاد خلأ است. محققین می گویند اسپرز برای خنده ساخته شده است؛ چه ما با اسپرز می خندیم، با سودا خشمگین می شویم، با قلب کسب معرفت می کنیم و با جگر عاشق می شویم.[۵۰]

پزشکی در سده‌های میانه

پیداست با وجود اندیشهٔ غیرانتقادی، درمان پزشکی نمی توانست در سده‌های تاریک پیشرفت کند. همچنانکه با فرو پاشی امپراتوری روم، دانستنیهای پیشرفتهٔ پزشکی بقراط و جالینوس مورد غفلت قرار گرفت. تعلق خاطر دورهٔ جدید به تمثیل و کنایه بود و می خواست

48. Isidore of Seville 49. **Etymologies**

۵۰. به نقل از:

C. Stephenson, **Mediaeval History,** N. Y., Harper, p. 219.

معناهای پنهان را فراسوی جنبه‌های دیدنی طبیعت ببینند. بررسی چیزهای خاص بدون سوگیری فلسفی، که از ضروریات علم است، ناممکن گردید. دانشوران ترجیح دادند علم را به اعتبار کسانی چون پلینیوس بپذیرند، تا اینکه به بررسی دست اول طبیعت بپردازند. در چنین اوضاع و احوالی جادو، حجامت و زالواندازی، طلسمات، افسون، وردخوانی میان مردم رواج یافت. سلتها، ژرمنها و اسلاوها که از فن پزشکی جالینوس چیزی نشنیده بودند، تنها می توانستند به اعمال عجیب و غریب رایج میان مردمی بپردازند که شاید پیشینهٔ آن به عصر مفرغ باز می گشت.

ژرمنها کوشیدند بیماریها را با سحر و جادو درمان کنند. قطعهٔ زیر از افسونهای مرزبورگ[51] گرفته شده است. گمان می رفت که این کار برای درمان رگ به رگ شدن موثر است:

بالدر و وودن راهی جنگل شدند.
پای کره اسب بالدر رگ به رگ شد...
آن گاه وودن وردی را که می دانست خواند:
برای دررفتگی استخوان، ورم رگ و رگ به رگ‌شدن.
استخوان به استخوان، خون به خون،
اندام به اندام، همچنانکه در اصل جوش خورده بود.

بعدها پس از آنکه ژرمنها به مسیحیت گرو یدند، این افسونها را به نام مسیح می خواندند و آنها را برای همهٔ بیماریها تکرار می کردند. گمان می کردند علت عفونتها سمهایی است که باد می آورد و افسون زیر را برای مقابله با آن می خواندند:

برای از میان رفتن اثر زهر،
با چوب بلوط به چهار طرف چهار ضربه بزن.
چوب را آغشته به خون کن، دور بیفکن و سه بار بخوان:
متی راهنمای من است.
مرقس نگاهدار من است.
لوقا رهایی بخش من است.
یوحنا مددکار من است.

اِلفها[52] موجوداتی بودند که تخیّل نیرومند نیاکان ژرمنی آفریده بود. اِلفها در جنگل و

51. Merseburg 52. Elves

مـانـداب می زیستند و انسان و دام را به بیماری مبتلا می ساختند. به انسان و دام بیمار «اِلف زده» می گفتند. افسون زیر را برای درمان الف زده ها می خواندند:

اگر اسبی را اِلف زده، چاقو یی که دسته اش از شاخ ورزا گاو قهوه ای تیره و سه میخ برنجی داشته باشد به دست بگیر... و صلیب مسیح را با آن به پشت اسب بکش... بعد گوش چپش را بگیر و آرام چاقو را در آن فرو کن... سپس چوبی بردار و برگرده اش بزن... بعد از آن اسب سالم است... هر الفی که می خواهد باشد، این کار قدرت درمان دارد.

تنـهـا در بـعـضـی مـوارد روش عاقلانه تری را به کار می بردند. در سراسر باختر زمین دانش پزشکی از سطح پزشکی ایرانیها و یهودیها در دورهٔ خلافت اموی و عباسی که دانش خود را مستقیماً از کـارهـای جـالـیـنوس گرفته بودند، پایین تر بود. ارو پای مسیحی این گنجینهٔ اطلاعات را تا سدهٔ دوازدهـم مـیـلادی بـاز نیافت. پیداست فرهنگ والای ارو پای باختری در آن روزگار در مقایسه با فـرهـنـگ بـیـزانـس و بو یژه جهان اسلامی ناچیز بوده است، اما در کنه توحش سرزمینهای مسیحی باختر، جوانه های آینده ای بزرگ دیده می شد.

اهمیت تاریخی دورهٔ کارولنژی به مراتب فراتر از دستاوردهای مادی این دوره است.

کریستوفر داوسن[1]

فصل بیستم

نوزایی کارولنژی

1. Christopher Dawson

در فصل بیستم می خوانید:

خاندان مروونژی
خاندان کارولنژی
دفع خطر کشورگشایی عربها
کش‌مکشهای تمثال زدایی
حکومت پاپی و کارولنژیان
شارلمانی
مدرسه‌های ایرلند
مدرسه‌های آنگلوساکسون
بیدمعزّز
مدرسه‌های شارلمانی
دانشوران کارولنژی
اگینهارت

شارلمانی[2] (درگذشتهٔ ۸۱٤ م) که پس از قدیس آوگوستینوس نخستین شخصیت بانفوذ . ارو پای باختری بود، چنان تأثیری بر سده های هشتم و نهم گذاشت که دانشوران نام عصر کارولنژی[3] را بر آن دو سده گذاشته اند. این عصر شاهد پیدایش فرهنگ ارو پایی مسیحی و خاصی بود که به تمدن سده های میانه انجامید.

سرزمین گل پس از گشوده شدن به دست فرانکها و به فرماندهی کلوو یس (درگذشتهٔ ۵۱۱ م) سرزمین فرانکها نامیده شد. زندگی دراین خطه اساساً ملکداری بودواز نهادهای اقوام سلتی رومی شدهٔ امپراتوری روم ناشی شده بود. اربابان ملکها، مانند روستاییانی که روی زمین کار می کردند، خشن، بیسواد و موهوم پرست بودند. صنعت به محدودهٔ ملک منحصر می شد و بنابراین داد و ستد یا سفر اندک بود. افق فکری روستاییان به مرزهای ملک محدود می شد و آداب و رسوم نیاکانشان در خلق و خوی و زندگی روزانه شان نقش تعیین کننده داشت. با وصف این، چون زندگی کشاورزی فرانکهای یورشگر چندان پیشرفته نبود، از رعیتهای ملکهای اربابان رومی شده نکته های بسیاری آموختند. چون فرانکها نمی توانستند بر فرهنگ رو به زوال گلی چیزی بیفزایند، تنها تأثیر یورش فرانکی ادامهٔ زوال و تباهی بود.

خاندان مروونژی[4]

کلوو یس و جانشینانش یا خاندان مروونژی، از دیدگاه تمدن برای پیشرفت کار زیادی نکردند. چون اندیشهٔ بلندی نداشتند، نمی توانستند فرانکها را به سوی کارهای والا تری رهبری کنند. افراد خاندان شاهی از یکدیگر کینه های خونی به دل داشتند. قلمروی که از پدر به پسران به ارث می رسید، به چندین قطعه بخش می شد. معمولاً پسران برای تملک همهٔ میراث جنگهای خونباری به راه می انداختند. با نبرد با برادرزاده هایشان، زمینهای خود را گسترش می دادند و حتی نوزادان را در گاهواره ها می کشتند. امّا از قضا شاهان این خاندان به اندازه ای ناتوان و بی کفایت بودند که توانایی ادارهٔ امور شاهی را نداشتند. قدرت سیاسی از دست خاندان مروونژی بیرون رفت و به دست اشرافزادگان پرنیرو و مستعد افتاد. تنی چند از ایشان در کاخ شاهی «صاحب منصب»

2. Charlemagne (کارلوس ماگنوس)
3. Carolingian Age
4. Merovingian

یا «کاخبان» شدند، اصطلاحی که امروز عملاً با «وزیر» برابر است. از میان اینها خاندان کارولنژی برجسته‌تر از بقیه بود. مروونژیها که به «شاهان بیکاره» شهرت داشتند، نتوانستند با نیروهای سازندهٔ آن دوره، یعنی کلیسا، رهبانیت و دین مسیحی اتحاد ببندند.

خاندان کارولنژی

خاندان کارولنژی[5] در اصل اشراف زمینداری بودند که ملکهای درهٔ میوز[6] بویژه ناحیهٔ میان بروکسل و کولونی را در ملکیّت داشتند. قدیس آرنولف[7]، اسقف متس[8] (درگذشتهٔ ٦٤١ م) نخستین عضو برجسته این سلسله مردی توانا و پرهیزگار بود و رهنمودی برای کارهایی که جانشینانش بایستی می کردند صادر نمود. در میان جانشینانش نامهای مشهوری می توان یافت، برای مثال قدیسه گرترود[9] راهبهٔ صومعهٔ بندیکتیان در نیول[10] نزدیک بروکسل که مردم آن عصر تحت تأثیر عمیق دانش و پارسایی او بودند. اگرچه کارولنژیان از خشونت و ناهنجاری آن عصر مبرّا نبودند، اما غالباً استعداد پذیرش نقش تمدن ساز کلیسا را داشتند.

دفع خطر کشورگشایی عربها

خطر عربها ارو پای آن عصر را جداً تهدید می کرد. خلفای اموی که دامنهٔ پیروزیهایشان را تا دروازه‌های شهر قسطنطنیه گسترش داده و اسپانیا را در ۷۱۱ م [۹۳ ه .ق.] فتح کرده بودند، پس ازمدتی کوتاه به شمال کوههای پیرنه رسیدند. آیا ممکن بود قسطنطنیه را بگیرند، بر ارو پای

۵. جدول زیر افراد اصلی این خاندان را نشان می دهد:

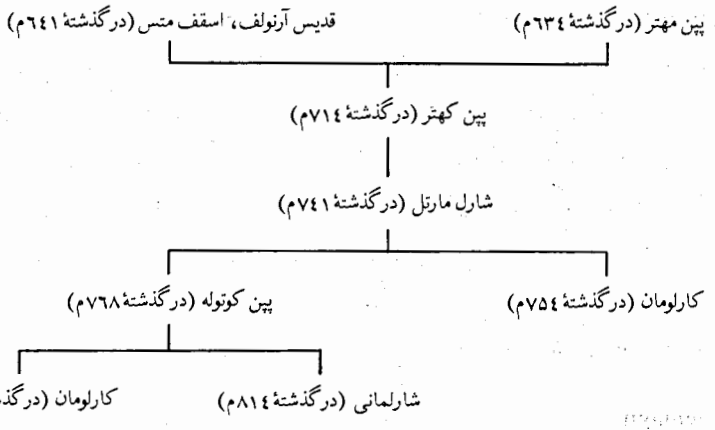

6. Meuse
7. Arnulf
8. Metz
9. Gertrude
10. Nivelles

مرکزی چیره گردند و سراسر ارو پا را بگشایند؟ قسطنطنیه نشان داد تسخیرناپذیر است. کونستانتینوس (قسطنطین) که این جایگاه را در کنار بوسفور و شاخ زرین برای پایتخت امپراتوریش برگزید، گزینشی شایسته کرد. هیچ دشمنی نمی توانست ارتشی به اندازهٔ کافی بزرگ برای یورش همزمان از شمال و جنوب فراهم آورد. ناوگان هیچ دشمنی توانایی نابودی نیروی دریایی بیزانس را نداشت که در بوسفور شناور بود و نمی گذاشت نیروهای نظامی جنوب به تقویت نیروهای شمال بپردازد.

در ٦٢٦ م [٥ هـ.ق.] به هنگام امپراتوری هراکلیوس، قسطنطنیه در برابر نخستین یورش بزرگ ایستادگی کرد. خسرو پرو یز پادشاه ایران با کینهٔ تاریخی که از امپراتوری بیزانس داشت، تصمیم به نابودی دشمن گرفت. هرچه سر باز داشت به میدان فرستاد و در حالی که نیروهای بیزانس را خود در درهٔ دجله و فرات مشغول کرده بود، به فرماندهانش دستور داد به سوی قسطنطنیه پیشروی کنند. خسرو پرو یز با خان آوارها به توافق رسید. آوارها چادرنشینانی بودند که دولت جنگجو و چپاولگری در راستای رود دانوب تشکیل داده بودند. اما ناوگان بیزانسی، ایرانیها و آوارها را ازهم دور نگاهداشت. یورش آوارها با شکست فاحش روبه رو شد و سرانجام ایرانیها ناگزیر به عقب نشینی شدند.

عربها که به نیروی کشوری نوزاده تجهیز شده بودند، به پیروزی اطمینان داشتند. معاویه خلیفهٔ اموی، در ٦٦٩ م [٤٩ هـ.ق.] دست به حمله زد، اما کوشش وی کاملاً ناکامیاب ماند. میان سالهای ٦٧٤ تا ٦٨٠ م [٥٥ تا ٦١ هـ.ق.] یک رشته حمله های دیگرصورت گرفت. ٦٧٤ م [٥٥ هـ.ق.] نبرد دریایی بزرگی رخ داد و بیزانسیها که به ابزار نو ین آتش یونانی مجهزشده بودند به یگانهای عربی زیانهای بزرگی وارد آوردند. اما بزرگترین پیروزی دریایی در جریان یورش عربها [٧١٧ تا ٧٢٠ م / ٩٩ تا ١٠٢ هـ.ق.] در برابر شهر قسطنطنیه و در دورهٔ امپراتور لئوی سوم مشهور به لئوی ایسوریایی[11] که از ٧١٧ تا ٧٤١ م فرمانروایی کرد، روی داد. عربها ارتشی ٨٠/٠٠٠ نفری و ١٨٠٠ کشتی به کارزار آورده بودند. بخشی از نیرو یشان برای حمله به شهر از قسمت شمال از بوسفور گذشت. اما برتری شگردهای نبرد دریایی بیزانسیها، استفاده از آتش مرگبار یونانی و وفادار نبودن ناو یان مسیحی که در خدمت عربها بودند، ناوگانهایشان را پراکنده ساخت و یورش بلغارهای چادرنشین که به تحریک لئوی سوم صورت گرفت، کارعقب نشینی را یکسره ساخت.

اگر عربها پیروز شده بودند، احتمالاً شبه جزیره بالکان را درمی نوردیدند. درهٔ دانوب یکسره به روی آنها باز بود و بآسانی می توانستند به نیروهای خو یشاوندان دورشان که در کشتزارهای سرزمین فرانکها بودند، بپیوندند. شاید ارو پا اسلامی می شد و سرزمینهای اسلاوی که

11. Isaurian

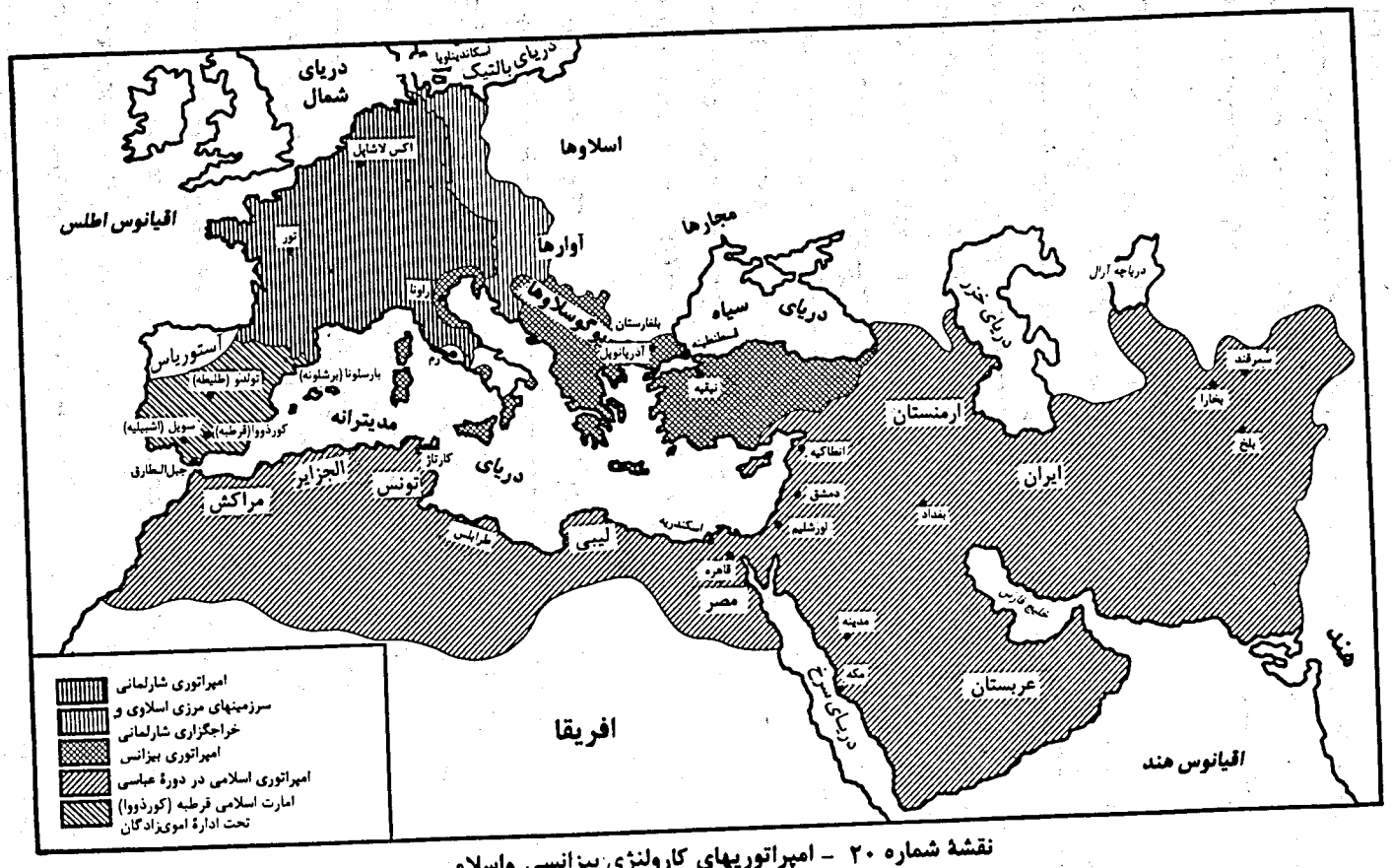

نقشهٔ شماره ۲۰ - امپراتوریهای کارولنژی بیزانسی واسلامی

هنوز کافر بودند، به قرآن روی می آوردند و به عمر مسیحیت پایان داده می شد. شاید مسیر تاریخ تغییر می کرد و تمدن نوین ما که مستقیماً بر پایهٔ فرهنگ ارو پای مسیحی سده های میانه استوار است، رنگ و بوی خاص خاور نزدیک را به خود می گرفت.

عربها در سرزمین فرانکها نیز شکست خوردند. تاخت و تازهای عربها تا عصر شارل مارتل[۱۲] (درگذشتهٔ ۷۴۱ م) که از افراد خاندان کارولنژی بود و منصب کاخبانی داشت، مقاومت ناپذیر می نمود. شارل مارتل برای رویارویی با عربها ارتش شکست ناپذیری گرد آورد. عربها تا شهر تور که قدیس مارتین در آنجا در گذشته و مقبره اش در آنجا بود، پیش رفتند. قصد داشتند هدیه های نذری مقبرهٔ مارتین را تاراج کنند، اما برای چندین روز با مقاومت ارتش پیادهٔ شارل مارتل روبه رو شدند. جنگ اصلی که در ۷۳۲ م [۱۱٤ هـ.ق.] روی داد، جنگی سخت و خونین بود، اما اسواران عالی عرب نتوانستند برسر بازان با نظم و انضباط شارل مارتل چیره شوند و با استفاده از تاریکی شب عقب نشستند. عربها تاخت و تازهای دیگری آوردند، اما امید گشودن سرزمین فرانکها برای همیشه به نومیدی گرایید. به این ترتیب ارو پا از خاور و باختر از یورش آسیایی جان به سلامت برد.

کش مکشهای تمثال زدایی

ارو پا در آن وقت با آزادی و استقلال به فرهنگ خود پرداخت و دستگاه پاپی رهبری این کار را به عهده گرفت. تعجب در این است که کش مکشهای تمثال شکنی و تمثال زدایی که در ۷۲٦ م آغاز شد، فرصت مناسب را پیش آورد. پرسشی که وجود داشت این بود که آیا تمثالها یا تندیسهای خدا، مسیح، مریم و قدیسین را بایستی پرستید یا نه؟ این گونه تمثالها و تندیسها از آغاز در کلیساها متداول بود. برای مثال، رویدادهای مهم و چهره های اصلی دین مسیحی روی دیوار مقبره های زیرزمینی شهر رم نقش شده بود. اما همهٔ مسیحیان می دانستند گرچه تمثالها و تندیسها به تجسّم دینی کمک می کند، اما موضوع پرستش نیست. بدون شک برخی از مسیحیان این مرز را در نظر نگرفتند و به تصویرها تعلق خاطر بیش از اندازه ای نشان دادند. کسانی که این گونه تعلق خاطر را خرافه آلود می دیدند، بر آن نام «تمثال پرستی»[۱۳] گذاشتند.

لئوی ایسوریایی که شاید از حرمتِ کشیدن تصویر انسان در اسلام تأثیر گرفته بود، با جدیّت به مخالفت با تمثال پرستی برخاست. فرمان چهارم را صادر کرد و به لحاظ مرجعیتی که در امور دینی داشت دست به اقدام زد. همان طور که پیش از این گفتیم، به این مرجعیت «پاپیگری قیصری» می گفتند. او اعلام داشت «کشیشم و از امپراتور کمتر نیستم.» در ۷۲٦ م منشوری

12. Charles Martel 13. iconduly

صادر کرد و فرمان داد تمثالها را بردارند. مخالفتهای بسیاری برخاست، چه مردم و از جمله راهبان، به تصویرها تعلق خاطر داشتند. اسقف بزرگ قسطنطنیه از اجرای فتوای امپراتور آشکارا سرباز زد و سرانجام به مرگ محکوم گردید. تظاهراتی به راه افتاد و برای برداشتن او از تخت نیز کوششی شد.

اسقف رم یا پاپ دست کم نظراً تابع امپراتور بیزانس بود. با آنکه لومباردها که از قبایل ژرمنی بودند از ۵۶۷ م تصرف بخشهای بزرگی از شبه جزیره ایتالیا را آغاز کرده بودند، سراسر ایتالیا بخشی از امپراتوری بیزانس بشمار می رفت. تنها نواحی پیرامون ونیز، راونا، ژنو، پروجا، رم، ناپل، حاشیهٔ کرانهٔ جنوبی و سیسیل در تصرف بیزانس باقی مانده بود. با وجود آنکه امپراتور از برقراری نظم در ایتالیا ناتوان بود، به پاپ گرگوریوس دوم (۷۱۵ تا ۷۳۱ م) فرمان داد تمثالهایی را که در کلیساهای زیرنظر اوست بزداید. پاپ به امپراتور نوشت: «اگر برای خراب کردن تصویرهای پطرس حواری لشگر می فرستی، مواظب عملت باش.» و مقصودش از این سخن معلوم بود.

این کشمکش به موضوعی قدیمی، که همانا آزادی مذهب باشد، بازمی گشت. امپراتور بیزانس می توانست به کلیسا تکلیف کند، اما مردم ارو پای باختری مایل نبودند چنین قدرتی را به شاهان واگذار کنند. از این گذشته، عقیده داشتند تعیین مشروعیت چیزها وظیفهٔ مسیحیت راستین است نه وظیفهٔ دولت. درنتیجه پاپ گرگوریوس سوم (۷۳۱ تا ۷۴۱ م) حتی هنگامی که لئو ناوگانی را برای بازداشتش فرستاد، تن به اطاعت نداد. گرچه کوشش لئو تنها به این سبب نقش برآب شد که ناوگان به توفان گرفتار گردید، اما وجود پایگاهی مستقل مسلّم شده بود. از آن پس کلیسا در سده های میانه همواره تأکید داشت که نهادی دینی، مجزا و مستقل از تشکیلات سیاسی است و حق دارد از اعمال اخلاقی و سیاستهای مذهبی انتقاد کند. کلیسا از آن پس عامل مهم شکل دادن به ویژگی خاص فرهنگ سده های میانه بود.

حکومت پاپی و کارولنژیان

موقعیت دستگاه پاپی در ایتالیا به لومباردها که پادشاهی جاه طلب داشتند و می خواستند بخشهای گشوده نشدهٔ شبه جزیرهٔ ایتالیا را ضمیمهٔ متصرفات خود سازند، بیشتر به خطر افتاد. پاپ بیم از آن داشت که شاه لومباردها در رم مستقر شود و خط مشی کلیسا را تکلیف کند. به نظر می رسید پاپها در آینده چندان آزاد نخواهند بود که مانند گرگوریوس بزرگ مشرکان و مسیحیان آریوسی را به مذهب کاتولیک بگروانند یا همچون گرگوریوس دوم و سوم در قضیهٔ تمثالها در برابر امپراتور مقاومت کنند. شاید پاپها جرأت نمی کردند به صراحت بگویند کلیسا به عنوان نهاد دینی از تحکّم و الزام سیاسی آزاد است. با توجه به وخامت موقعیت تصمیم گرفته شد به کاخیان کارولنژی در سرزمین فرانکها متوسل شوند. احتمال می دادند همدلی و پشتیبانی کند. قدیس آرنولف پارسا سردودمان کارولنژیان اسقف متس بود. شارل مارتل در ۷۳۲ م عربها را در تور

تارومار کرده و مسیحیت را از یورش مسلمین نجات بخشیده بود. بنابراین پاپ به شارل مارتل متوسل شد، اما شارل که مرد محتاطی بود درباب رفتن به ایتالیا و جنگیدن با لومباردها تردید داشت.

با وصف این، هُنگامی که پاپ به پپن کوتوله پسر شارل مارتل متوسل گردید، او پاسخ مثبت داد. کارلومان مردی دیندار بود و ترجیح می داد راهب باشد و به صومعهٔ بندیکتیان در نزدیکی رم باز گردد. او میان پاپ در رم و کاخبان سرزمین فرانکها میانجی شد. پپن به کمک پاپ نیاز داشت، چون می خواست به ارتباط بی قاعده میان شاه مروونژی و خودش به عنوان کاخبان پایان دهد. قصدش این بود شاه ظاهری را که توانایی حکومت کردن نداشت براندازد، اما پیش از آنکه چنان گام پرخطری بردارد، مصلحت در این دید که پشتیبانی سراسقفها، اسقفها و رؤسای صومعه های سرزمین فرانکها را به دست آورد. و چه بهتر که خود پاپ را پشتیبان داشته باشد که در رأس همهٔ کلیساهاست. پپن فرستاده ای نزد پاپ فرستاد و پرسید: آیا کسی که بار کشور را به دوش می کشد، باید از حق شاهی محروم باشد؟ شاید پاپ به لحاظ خدماتی که شارل مارتل در جنگ تور به مسیحیت کرده بود در پاسخ تأخیر نکرد. شاید به این واقعیت می اندیشید که فرمانروایان مروونژی هیچ گاه خود را خدمتگزاران شوقمند کلیسا نشان نداده بودند. شاید خواب آینده ای را می دید که از کمک و پشتیبانی کاخبان بهره‌مند شود. به هرحال پاسخ داد که: سزوار است پپن اسماً و رسماً شاه باشد.

پپن کوتوله بر پایهٔ آن پاسخ نقشه های خود را به اجرا گذاشت. شورای اشراف فرانکها به سال ۷۵۱م درمحل سواسون[۱۴] تشکیل شد و پپن را به شاهی برداشت. قدیس بونیفاکوس[۱۵] رسول آلمان در جمع حاضر بود و همان گونه که به روایت عهد عتیق سمیوئیل داوود را با روغن مسح کرده بود، او نیز پپن را مسح کرد. این تشریفات که از عهد عتیق اقتباس گردید، نشانهٔ آن بود که شاه با تأیید الاهی فرمان می راند. این گونه پشتیبانی دینی به مذاق کیلدریک[۱۶] آخرین نفر از سلسلهٔ مروونژی خوش می آمد که با وجود ناتوانی سیاسیش از هواداری میهن پرستانه اتباعش برخوردار بود.

چیزی نگذشت که موقعیتی پیش آمد و پاپ استفانوس[۱۷] دوم از شاه تازه به تخت رسیده کمک خواست. لومباردها به تجاوزهای خود ادامه دادند و پاپ که در استمداد از بیزانس سودی نمی دید، در زمستان ۷۵۴ م بشتاب از کوههای آلپ گذشت. پپن در بار ـ لو ـ دوک[۱۸] واقع در ناحیهٔ لورن[۱۹] وی را به حضور پذیرفت و قول داد شاه لومبارد را وادارد از اسقف‌نشین رم و محدودهٔ

14. Soissons
15. St. Boniface
16. Childeric
17. Stephen
18. Bar-le-Duc
19. Lorraine

قانونی آن که میان دریای آدریاتیک و مدیترانه و از شمال از ناپل تا رود پو گسترده است عقب بنشیند. با حضور پاپ استفانوس دوم گردهمایی بزرگی از اشراف زادگان فرانک در صومعهٔ بندیکتیانی سن دنی[۲۰] واقع در شمال پاریس به سال ۷۵۴ م برگزار شد. پاپ، پپن کوتوله و شهبانو یش برترادا[۲۱] و پسرانش کارلومان و شارل را که بعدها به شارلمانی معروف شد، مسح کرد. بعلاوه، قول داد از دودمان شاهی تازه پشتیبانی کند و کسانی را که قصد واژگونی این دودمان را داشته باشند، به تکفیر و اخراج از جامعهٔ مسیحی تهدید نمود. پپن که بدون شک سپاسگزار پاپ بود، قدرت خود را برای بازگردانیدن نواحی ای که شاه لومبارد تصرف کرده بود بکار گرفت. او دو سفر موفق به ایتالیا داشت: سفر نخست در ۷۵۴ و سفر دوم در ۷۵۶ م. پپن با کارآمدی توانست دولت پاپی ایتالیا را که پاپ ریاست غیرروحانی آن را نیز برعهده داشت، تأسیس کند.

آیا میل پاپ برای فرمانروایی بر دولت مانند شاهان دنیوی مجوزی داشت؟ تنها در آن اواخر بود که پاپ در برابر کوششهای امپراتور بیزانس دست به مقاومت زده بود. امپراتور خواسته بود در موضوع تمثالها ارادهٔ خود را بر کلیسای ارو پای باختری تحمیل کند و رأس کلیسا را فرمانبردار شاهان دنیوی گرداند، تا برای مقاصد شخصی خود از ایشان استفاده شود. بر پا کردن دولتی مستقل به فرمانروایی پاپ، ظاهراً می توانست چنان خطری را از میان بردارد و تضمینی برای کلیسای آزاد باشد. این توجیه برای میل پاپ کافی به نظر می رسید، اما متأسفانه راه حل کاملاً موفق مسئله نبود. ممکن بود پاپ سیاست پیشه از کار درآید. خطربدتر این امکان بود که پاپ بازیچهٔ دست اشراف جاه‌پرستی شود که تحت فرمان وی بودند. همهٔ این دشواریها گاه به گاه بروز کرد، اما درست یا نادرست، دولت پاپی تا سال ۱۸۷۱ م ، یعنی زندگانی درازی در تاریخ جامعه های سیاسی، دوام آورد.

کارولنژیان در دین تعصب داشتند و به کلیسا احترام می گذاشتند. شارل مارتل به رسالت قدیس بونیفاکوس و کارهای او در میان ژرمنهای خاور رود راین که با وجود کوششهای مردانی چون قدیس کولومبانوس هنوز مشرک باقی مانده بودند، علاقه نشان می داد. قدیس بونیفاکوس در انگلستان زاده شد و کوشش پرحرارت پیشینیان سلتی خود را ادامه داد. در ۷۱۶ م به آلمان رفت و با شور و نیرو گروانیدن اقوام به مسیحیت را آغاز کرد. تندیسهای خدایان را فرو شکست و جایگاههای شرک پرستی را ویران کرد و به جای آنها کلیساهای ولایات را بر پا نمود، اسقف‌نشینها را سازمان داد و تأسیس کرد. سرزمین آلمان که میان رشته های آلپ، دریای شمال، رود راین و سرزمینهای اسلاوی خاور به استثنای ساکسونی[۲۲] واقع بود، به توسط بونیفاکوس که همواره پپن را پشتیبان خود داشت، به مسیحیت گرو ید.

20. St. Denis
21. Bertrada
22. Saxony

شاهان مروونژی به بهبودی کلیسای سرزمین فرانکها توجه نداشتند و اسقفان و رؤسای صومعه‌ها را بدون کمترین اعتنا به شرایط دینی آنها برمی گزیدند. بسیاری از کشیشان وقت خود را به شکار می گذرانیدند، جنگ افزار برمی داشتند، ازدواج می کردند و در دانش اندوزی میانه حال و در دینداری بی شور و حرارت بودند. نظم و انضباطی در کار نبود و در نتیجه اعتبار کلیسا فرو افتاد. پپن و برادرش کارلومان نیاز به اصلاح را درک کردند و به جبران آن وضع مصمم شدند. قدیس بونیفاکوس به سرزمین فرانکها دعوت شد و در ۷۴۲ م چندین شورا آغاز به کار کرد. لازم تشخیص داده شد روحانیون زندگیهای نمونه داشته باشند، از شکار و حمل کردن جنگ افزار دست بردارند و مصالح کلیسا را جداً مراعات کنند. تشکیلات اسقفی و صومعه‌ها روی به رونق گذاشت. بر اثر مراقبت پپن و برادرش و نیروی قدیس بونیفاکوس کلیسا به سرعت کسب اعتبار کرد. سرانجام در ۷۵۵ م قدیس بونیفاکوس به دست فریسلاندیهای مشرک به شهادت رسید. پیکرش را به فولدا[۲۳] بردند. بونیفاکوس صومعه ای در فولدا تأسیس کرده بود.

شارلمانی

پپن کوتوله در ۷۶۸ مرد و شارلمانی که از ۷۶۸ تا ۸۱۴ فرمانروایی کرد به جای وی نشست. اگینهارت[۲۴] در کتاب **زندگی شارلمانی**[۲۵] خصوصیات مهم او را ترسیم کرده است:

> شارل، اندامی درشت، هیکلی نیرومند و قدی بلند داشت. البته بلندیش خارج از قاعده نبود، مشهوراست که قدش هفت پا بود. بالای کله اش گرد بود، چشمهایی درشت وبا روح، بینی کمی بزرگ، موی بور و چهره‌ای شاد و خندان داشت. از این رو چه نشسته و چه ایستاده، ظاهرش با هیبت و جلال می نمود. گرچه گردنی ستبر و تا اندازه‌ای کوتاه و شکمی نسبتاً برآمده داشت، اما توازن بقیهٔ اندام او این کاستیها را جبران می کرد. محکم قدم برمی داشت. راه رفتنش مردوار و صدایش صاف بود، اما صدایش به اندازه‌ای که از جثهٔ او انتظار می رفت، نیرومند نبود. جز در چهار سال پیش از مرگش که گرفتار تبهای ادواری شد، تندرستی بدنیش نقص نداشت. در اواخر روی یک پایش می لنگید. حتی در آن سالها بیشتر از میل دلش پیروی می کرد تا از تجویز پزشکان که تا اندازه‌ای از آنها بیزاری داشت. علت بیزاریش این بود که پزشکان از او می خواستند از کباب که به آن عادت داشت دست بردارد و در عوض گوشت آب پز بخورد. آن طور که رسم ملّی فرانکهاست به سواری و شکار زیاد می پرداخت و کمتر ملتی را می توان یافت که از این دو نظر با فرانکها یارای برابری داشته باشند. استحمام در چشمه های آب گرم طبیعی را دوست می داشت و غالباً شنا می کرد. به قدری در شنا کردن مهارت داشت که هیچ کس به پایش نمی رسید. از این رو بود که کاخ خود را در اکس لاشاپل ساخت و سالهای واپسین عمر را

همواره در آنجا گذرانید تا مرگش فرا رسید. عادتش نبود که حتی پسرانش را به گرمابه‌اش دعوت کند، اما از اشراف و دوستانش و گاهی وقتها از عدهٔ زیادی از ملتزمین رکاب و محافظان شخصی‌اش دعوت می‌کرد به همراه او استحمام کنند. گاه می‌شد که عدهٔ اینها به یکصد و بیش از یکصد نفر می‌رسید.

این بود خصوصیات بارز ظاهری شاهی که نه تنها بر فرانکهای میان راین و پیرنه، بلکه بر لومبارد‌های ایتالیا که در ۷۷۴ م مطیع وی شده بودند، فرمان راند. حتی ایالت پاپ زیر نظارت او قرار گرفت. ساکسونهای آلمان شمالی را که در ناحیهٔ میان رود الب و سرزمینهای مسکونی فریسلاندیها ساکن بودند، مسخر ساخت. منطقهٔ باواریاییها را ضمیمهٔ متصرفاتش کرد و مرز خاوری قلمرو فرمانروایی خود را در راستای رود اودر و نواحی بوهمیا، موراویا، پانونیا و کروآسی گسترش داد. مارچ[۲۶] اسپانیا را که نیمی از سرزمین میان رود ابرو[۲۷] و کوهستانهای پیرنه و شهر بارسلونا را در بر می‌گرفت به تملک درآورد.

شارلمانی در نظر مردم همان قدر بزرگ می‌نمود که امپراتوران روم باستان بزرگ جلوه می‌کردند. در واقع قلمرو شاهی او پهناورتر از قلمروهایی بود که شاهان ژرمنی پیشین تا آن وقت تشکیل داده بودند. به نظر می‌رسید که امپراتوری روم بزرگترین و پابرجاترین کشوری باشد که بشر در طول تاریخ تأسیس کرده بود. از ویژگیهای سده‌های میانه این بود که به امپراتوری روم به عنوان کشور آرمانی می‌نگریستند. مردم آن سده‌ها همواره تمدن خود را با تمدن جهان یونانی ــ رومی می‌سنجیدند و غالباً به زیان تمدن خود حکم می‌کردند و در سوگ امپراتوری نابود شدهٔ روم نالهای غربت‌آلود و غمزده سرمی‌دادند. این آرزو «بازگشت امپراتوری» را در سال ۸۰۰ م بآسانی ممکن ساخت.

ایالت پاپ در آن وقت با دردسرهای زیادی روبه‌رو بود. مطمئناً پاپ‌مشی مستقلی داشت، زیرا شارلمانی اگرچه نفوذ ناآشکاری بر وی داشت اما در کارهایش دخالت نمی‌کرد. ولی پاپ گرفتار اشراف جاه‌پرست و مزاحمی بود که می‌خواستند از کلیسا به سود خود استفاده کنند. کشاکشها فراوان بود. یک بار عده‌ای از اشراف به طرفش یورش بردند و خواستند تکه پاره‌اش کنند. پس از این رویداد، پاپ دست به دامان شارلمانی شد. شارلمانی به رم رفت، کارها را سامان داد، قدرت پاپ را به وی بازگردانید و به این ترتیب خود را خدمتگزار باوفای کلیسا و دوست گام استوار پاپ نشان داد. شارلمانی در نظر بسیاری از پیروان پاپ همانند امپراتور آوگوستینوس حقیقی می‌نمود.

روز عید میلاد مسیح سال ۸۰۰ م ، پاپ طی مراسمی در کلیسای پطرس حواری تاج بر سر

26. March 27. Ebro

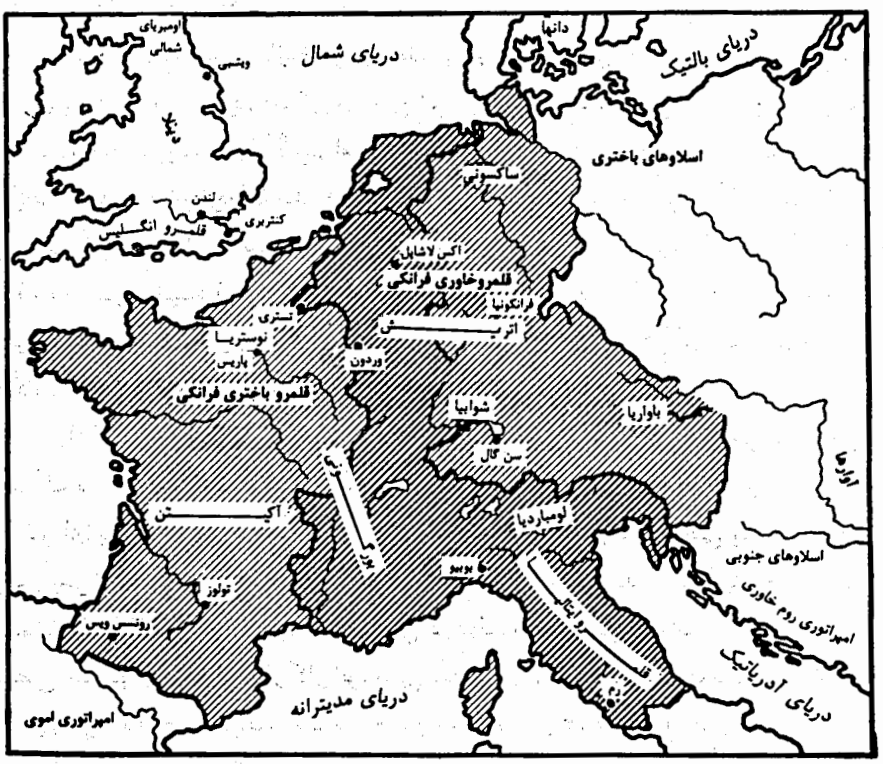

نقشهٔ شماره ۲۱ - امپراتوری شارلمانی وتقسیمات آن

شارلمانی نهاد. جمعیت درون و برون کلیسا فریاد کشید: «خدا بر سر کارولوس آوگوستوس[۲۸] تاج نهاد. امپراتوری بزرگ و صلحجوی مردم روم زنده و پیروز باد!» شارلمانی از آن پس تنها شاه فرانکها و لومباردها نبود، بلکه «امپراتور» نیز بود. مقام تازه، اعتبار عظیمی به وی بخشید، چه مقامش را برتر از سایر شاهان قرار داد. البته بر قدرتش و منابع مالیش چیزی افزوده نگردید، چرا که مالیات امپراتوری، سازمان حکومتی یا ارتشی در کار نبود. مردم گمان می کردند که امپراتوری روم زنده شده است. با این حال شالودهٔ نهاد بس مشهوری در سده‌های میانه گذاشتهٔ شد که به امپراتوری مقدس روم معروف است.

اگرچه امپراتوری تازه نیروی نظامی و مالی اندکی داشت، اما در زندگی و اندیشهٔ نسلهای بعدعامل مهمّی بود. امپراتوری تجلی این آرزو بود که تشکیلاتی بتواند برای برقراری صلح و امنیت همهٔ بشریت را فرا بگیرد. امپراتوری مقدس روم بارها کارآمدیش را نشان داد، اما هرچه به پایان سده‌های میانه نزدیک شد، قدرتش به زوال گرایید. در دورهٔ نوین اندک رمقی از آن مانده بود، اما با جنگهای ناپلئون از پای درآمد. مرگ امپراتوری به این سبب فرا رسید که انگار مردم علاقه به چنین نهاد فراگیری را از دست داده بودند. با وصف این، در قرن گذشته مردم بارها کوشیدند برای به ثمر رسانیدن مبارزه‌های سنگین خود، در نهادی فراگیر گردهم آیند. هدف اصلی دادگاه لاهه و جامعهٔ ملل بدطالع چنین چیزی بود.

پادشاهی و امپراتوری بزرگی که شارلمانی بر پا داشت گرچه با خوشبینی به آینده‌ای تابناک بنیان گرفت، نتوانست رو یارویی با مصیبتهای بسیار زیادی را تاب بیاورد که با مرگ فرمانروای بزرگ آغاز گردید. لوتر، لویی و شارل نوه‌های شارلمانی، حتی پیش از آنکه پدرشان لویی پسر شارلمانی و امپراتور که از ۸۱۴ تا ۸۴۰ م فرمان راند از این دنیا برود، جنگ بر سر سهم الارث را آغاز کردند. چون پادشاهی در دولت کارولنژیان مانند دولت مروونژیان حق شخصی شمرده می شد، اینها از کار خود ابایی نداشتند و برای بدست آوردن بهترین داراییها جنگ سختی براه انداخته بودند. سرانجام این سه مدعی در ۸۴۳ م به موجب پیمانی که به پیمان وردن[۲۹] مشهور است امپراتوری را تقسیم کردند. البته پیمان وردن اختلافها را حل و فصل نکرد و جنگهای فرساینده ادامه یافت. ویرانی گریزناپذیر بود. اشراف جاهپرست و زمینداران، حکومت نواحی کشور را به دست گرفتند و دولتهای زمینداری مستقلی تشکیل دادند. یورشهای اقوام شمالی، ساراسنها[۳۰] و مجارها بر دردسرها و بدبختیها افزود و انحطاط را تشدید کرد. سرانجام دو پادشاهی

۲۸. مراد از کارولوس آوگوستوس یا کارولوس ماگنوس، شارلمانی است.ـــ م

29. Treaty of Verdun

۳۰. saracens؛ یونانیها و رومیها، عربهای چادرنشینی را که برای کاروانها و لشگریانشان مزاحمت ایجاد می کردند، ساراسن می نامیدند. این نام بعدها در معنای گسترده‌ای بکار رفت و به همهٔ اقوام و حتی مسلمین اطلاق گردید.ـــ م.

فرانسه و آلمان که ناتوان و کوچک شده بودند، تنها به عنوان سایه‌هایی از مجد کارولنژی سر برافراشتند.

از نهادهای کارولنژی آثار بسیاری به جا مانده، اما با آنکه اهمیت این نهادها در تاریخ آیندهٔ ارو پای باختری به اثبات رسیده است، نیروی فکری که شارلمانی به این نهادها بخشید و با بی تفاوتی جانشینان بلافصل او ادامه یافت، بندرت بررسی و مقایسه شده است. شارلمانی به صومعه ها و کلیساها توجه داشت. کلیسا چنان پایگاه استواری یافت که از آن پس به پاسدار مطمئن و عامل موثر فکری و اخلاقی ای تبدیل گردید که توانست زندگی فرهنگی ارو پا را دگرگون سازد.

شخصیت شارلمانی بر آغازسده‌های میانه سایه انداخته بود. او دولت کارولنژیان را تشکیل داد و آرمان امپراتوری را زنده ساخت، سهل است، باب دورهٔ نوینی را نیز در امور فکری گشود و دستاوردهای سیاسی و فرهنگ فکری آن دوره را با دین مسیحی درآمیخت. اگینهارت توصیف زیر را دربارهٔ علاقه های فکری شارلمانی آورده است:

> سرمیز که می نشست به خواندن کتاب یا موسیقی گوش می داد. موضوع کتابها حکایتها و کارهای دورهٔ قدیم بود. به کتابهای قدیس آوگوستینوس و بویژه به کتابی از او با نام شهر خدا نیز علاقه داشت... شارلمانی تسلط کلام داشت و روان سخن می گفت. هر چه را می خواست با نهایت روشنی به زبان می راند. تنها به زبان مادریش بسنده نمی کرد و به فراگرفتن زبانهای بیگانه توجه نشان می داد. بخصوص چنان تسلطی به زبان لاتینی داشت که به آن زبان مانند زبان مادریش سخن می گفت. یونانی را خوب می فهمید، اما نمی توانست به همان خوبی که می فهمید حرف بزند. در واقع آن قدر فصاحت سخن داشت که می توانست امتحان استادی فصاحت را بگذراند. به ترویج تحصیلات آزادگان [مواد هفتگانهٔ درسی] منتهای توجه را نشان می داد، به آموزگاران درسهای این تحصیلات احترام بسیاری می نهاد و امتیازهای بزرگی به ایشان می داد. با آنکه سنی از وی گذشته بود، درس صرف و نحو شماس پطرس پیزایی[31] را گذراند. شماس دیگری به نام البین بریتانیایی[32] معروف به آلکوین[33] از نژاد ساکسونها که بزرگترین عالم زمان بود، استاد او در سایر رشته های دانش بود. شاه، وقت و نیروی بسیاری صرف فراگیری سخنوری، جدل و خاصه اخترشناسی می کرد. محاسبهٔ حرکت اختران را آموخته بود و با منتهای کنجکاوی و دقت هوشمندانه حرکات اختران را بررسی می کرد. حتی کوشید نوشتن را یاد بگیرد. تخته و کاغذ را در بستر و زیر بالشش می گذاشت تا در ساعتهای فراغت بتواند دستش را به کشیدن حروف عادت دهد. البته چون کوششهای خود را نه در سنین مناسب بلکه در سالهای بالای عمر آغاز کرده بود، موفقیتهای چندانی به بار نمی آمد.

اگینهارت از دلبستگی شارلمانی به دین که او را عزیز کلیساییان آن عصر ساخته بود نیز

31. Peter of Pisa
32. Albin of Britain
33. Alquin

وصفی آورده است:

با شور و علاقهٔ فراوان به اصول دین مسیحی که از دورهٔ کودکی در ذهنش خلیده بود، بار آمد. به همین دلیل بود که کلیسای زیبایی در اکس لاشاپل ساخت و آن را با زر و سیم، مشعلدانها، معجرها، درها و آذینهای برنجین بیاراست. دستور داد ستونها و مرمرهای کلیسا را از رم و راونا آوردند، چون بهتر از آنها را جای دیگری سراغ نداشت. عبادتگر همیشگی این کلیسا بود و تا هنگامی که تندرستیش اجازه می داد، صبح و شب و حتی پس از تاریکی شب به آنجا می رفت. بعلاوه در نیایشهای عمومی شرکت می کرد و توجه داشت که همهٔ عبادتها تا سرحد امکان با آداب و رسوم کامل صورت گیرد. غالباً به خدّام تذکر می داد نگذارند چیزی حرام یا آلوده به درون کلیسا آورده شود یا در کلیسا بماند. ظرفهای مقدس زرین و سیمین و جامه های روحانی بسیاری در کلیسا نهاده بود که حتی دربانان که فروترین مقام را در کلیسا دارند، ناگزیر بودند به هنگام اجرای وظایفشان از آن جامه ها به تن کنند. برای بهبود خواندن متنها و دعاهای کلیسایی و سرودخوانی زحمت زیادی کشید. خود او در این دو کار مهارت داشت، البته در جمع نه می خواند و نه سرود اجرا می کرد، فقط به همراه جمع زیر لب زمزمه می نمود.

شارلمانی مانند پدرش به گسترش دین مسیحی اشتیاق داشت. با وجود کوششهای قدیس بونیفاکوس همهٔ ژرمنها به مسیحیت نگرویده بودند. ساکسونها هنوز به شرک پرستی کهن پای بندی داشتند و از وفاداری لجاجت آمیز خود به خدایان دست برنداشته بودند، تا آنکه شارلمانی آنها را به گرویدن به مسیحیت مجبور ساخت و ناحیهٔ آنها را به کلیساهای بخشها و اسقفیه ها تقسیم کرد. صومعه هایی بر پا شد و چندی نگذشت که ساکسونها مسیحیان وفاداری شدند. دامنهٔ کوشش هیئتهای تبلیغی در میان اقوام ژرمنی اسکاندیناو یا که اساساً به رها کردن مذهب شرک آلودشان بی میل بودند، گسترش یافت. انسگر[۳۴] کار رسالت خود را به سال ۸۲۶ م در دانمارک آغاز کرد، اما موفقیت چندانی بدست نیاورد. سه کشور اسکاندیناو یا، یعنی دانمارک، سوئد و نروژ که ایسلند و گرینلند را شامل می شد، تا نزدیک به دوقرن بعد به مسیحیت نگرویدند.

مدرسه های ایرلند

«نوزایی»[۳۵] که پیوند بسیار نزدیکی با نام شارلمانی دارد، بر پایهٔ کارهای کسانی چون بوئتیوس، کاسیودوروس، ایسیدوروس سویلی و بویژه کارهای مدرسه های ایرلندی استوار بود. کلیسای سلتی یا ایرلندی که به کلیسای رم پیوست، مدرسه های ایرلندی تأثیر گسترده ای در زندگی فکری اروپا گذاشت.

مسیحیت سلتی در آغاز کار نه تنها از نظر تشکیلات بلکه از لحاظ آداب و شعائر نیز با

34. Ansgar 35. renaissance

کلیسای رم تفاوت داشت. برای مثال، عید قیام مسیح[۳۶] را همان روزی که کلیسای روم برگزار می کرد برگزار نمی کردند. چون تاریخ عید قیام مسیح[۳۷] تاریخ ایام روزهٔ بزرگ و سایر اعیاد و جشنها را تعیین می کرد، در نتیجه تغییر زیادی پیدا می شد. هیئتهای تبلیغی سلتی و رومی اغلب درگیری داشتند. سرانجام شورای ویتبی[۳۸] در ۶۶۴ م در انگلستان برگزار شد. در آن شورا راه و رسم کلیسای رومی را مناسب تشخیص دادند و پذیرفتند. به این ترتیب کلیسای سلتی به کلیسای رومی پیوست و به سبب آن پیوند، هردو کلیسا قوّت دینی و فکری گرفت.

پیش از عصر شارلمانی، مطالعه و آموزش منظم منحصر به مدرسه ها بود. راست است که کاسیودوروس سرمشق درخشانی برای صومعهٔ ویواریومش نهاد و صومعه های بُندیکتیان از سرمشق او پیروی کردند، اما آموزش منظم و منضبط در مقیاس وسیع تنها در مدرسه های ایرلند برقرار بود و این مدرسه ها مهمترین مرکزهای آموزشی سده های تاریک بشمار می آمد. ایرلندیها مردم دینداری بودند و پس از آنکه به توسط قدیس پاتریکیوس (درگذشتهٔ ۴۶۱ م) به مسیحیت ایمان آوردند، دلبستگی عمیقی به این دین نشان می دادند. زبان ایرلندیها سلتی بود و لاتینی از نظر آنها زبانی بیگانه بشمار می رفت، اما برای خواندن ولگات و آثار آبای کلیسا این زبان را فرا گرفتند. شعرهای ویرژیل و اووید را با وجود حال و هوای شرک آلودشان با اشتیاق می خواندند. آثار جاویدان لاتینی را از همان آغاز تأسیس مدرسه های ایرلندی که وابسته به صومعه ها بود، با شور و حرارت مطالعه کردند. مدرسه های کلونارد[۳۹]، کلز[۴۰] و بانگور[۴۱] از جملهٔ چند مدرسه مشهور ایرلند است. هدف مدرسه های ایرلندی این بود که افراد را برای خدمت کلیسا، برگزاری مراسم عمومی، خواندن متنهای مقدس، انجام تبلیغ دینی، آموزش دین مسیحی تربیت کنند. دستور زبان را با دقت بسیاری می آموختند و سایر درسهای مواد سه گانه و چهارگانه نیز مورد توجه بود. به شیوهٔ گرگوریوس بزرگ در کتاب **اخلاق کبیر**، متون مقدس را تمثیلی تفسیر می کردند. گاهگاهی راهبان ایرلندی زبان یونانی می آموختند، اما این کار نادر بود.

دانشپژوهی ایرلندی‌وار از مرزهای ایرلند بسیار فراتر رفت و از ۶۰۰ تا ۸۰۰ م مهمترین سرمشق فعالیت فکری ارو پای باختری قرار گرفت. هرجا که تبلیغگران ایرلندی صومعه ای بر پا می کردند، احتمالاً مدرسه ای تشکیل می شد. مدرسهٔ بوبیو[۴۲] در آپنین تا مدتها مدید به لحاظ آموزش و کتابخانه اش مشهور بود. دو مدرسهٔ مشهور سن گالن و رایشناو در سویس جایگاه راهبان پرکوش بسیاری بود. یک راهب ایرلندی که در سدهٔ نهم میلادی در صومعه ای واقع در کارینتیا[۴۳]

36. Easter
37. Lent
38. Synod of Whitby
39. Clonard
40. Kells
41. Bangor
42. Bobbio
43. Carinthia

می زیست، با مقایسهٔ کارهای خود با کارهای گربهٔ محبوبش پنگور بن[۴۴] خود را سرگرم کرده است:

انگار کار من و گربه‌ام پنگور بن مثل هم است.
عشق او شکار موش است، کار من سراسر شب شکار واژه.
با کتاب و قلم سرکردن بسی بهتر از ستایش مردم است.
به نظر من پنگور نیّت بدی ندارد، او نیز مهارت سادهٔ خود را دنبال می کند.
چه خوش است دیدن لذتی که از کارهایمان می بریم،
آن گاه که در خانه می نشینیم و سرگرمی ذهنمان را پیدا می کنیم.
گاه می شود موشی سرراه پنگور قهرمان قرار می گیرد،
گاه می شود رشته های گستردهٔ فکرم معنایی را در دام خود می کشد.
او با حواس جمع، آزمندانه، گوش به زنگ و موذیانه چشم به دیوار می دوزد.
من با همهٔ دانش اندکم در برابر باروی معرفت قرار می گیرم.
چه خوش است پنگور وقتی که موشی از سوراخش بیرون می دود.
چه شادی ای به من دست می دهد وقتی که مسایل مورد علاقه‌ام را حل می کنم.
من و گربه‌ام پنگور بن به این ترتیب کار خود را در آرامش دنبال می کنیم.
خوشی ما در هنر ماست، من در هنر خودم و او در هنر خودش.
پنگور با ممارست روزانه‌اش در کار خود کامل است.
من در جست‌وجوی دانش شب را به روز می آورم.[۴۵]

مدرسه های آنگلوساکسون

همان‌طور که اهمیت مدرسه‌های سلتی به ثبوت رسید، اهمیت مدرسه های اومبریای شمالی انگلیس از آنها فراتر رفت. پس از آنکه اومبریای شمالی در ۶۲۷ م به توسط قدیس پاولینوس به مسیحیت گرو ید، صومعه های ایرلندی و انگلیسی مشعل دانش را به آنجا منتقل نمودند. در کنتربری، همان جایی که قدیس آوگوستینوس رسالت خود را آغاز کرده بود، مدرسهٔ درخشانی بر پا شد. بندیکت بیسکاپ[۴۶] (درگذشتهٔ ۶۹۰ م) که از کنتربری آمده بود، صومعه هایی در و یرموت[۴۷] و جرو و[۴۸] واقع در اومبریای شمالی تأسیس کرد. کتابهایی گرد آمد و به دقت خوانده شد. چندی نگذشت مجموعهٔ کامل دانشی که از انحطاط امپراتوری روم جان به سلامت برده بود بخوبی فرا گرفته شد.

44. Pangur Ban
45. Eleanor Hull, **The Poem Book of The Gall.** London. Chatto & windus
46. Benedict Biscop
47. Wearmouth
48. Jarrow

بید معزّز

اومبریای شمالی بود که بیدمعزّز (درگذشتهٔ ۷۳۵ م) بزرگترین دانشور سده‌های تاریک را در دامن خود تربیت کرد. او عمر خود را در صومعهٔ جرووبه راهبی، آموزگاری و نویسندگی، یعنی نمونهٔ زندگی بسیاری از راهبان بندیکتیانی گذراند. راهبان در صومعه‌ای که نسبت به آن متعهد بودند، می زیستند. نوشته‌های بیدمعزّز مباحث مواد سه گانه و چهارگانهٔ درسی را در برمی گیرد، اما او بویژه به موضوع تعیین تاریخ رویدادها توجه داشت و یکی از نخستین کسانی بود که تاریخ رویدادها را **در سال پروردگارما**[۴۹] تعیین کرد. زندگینامهٔ چندتن از قدیسین، مجموعه‌ای از زندگی شهدا، یک کتاب از نغمه‌های کلیسایی و چند شرح و تفسیر نوشت. این کتابهای عملی که مخصوص طلاّب بود در همه جا خوانده می شد و بیشترین اهمیت را در رشد فکری سده‌های میانه داشت، اما پس از آن سده‌ها مورد استفاده قرار نگرفت.

یکی از نوشته‌های بید که البته توانست جایگاه بلندی در ادبیات بدست آورد، کتاب **تاریخ کلیسایی ملت انگلیس**[۵۰] است. این کتاب تنها شرحی است که از تاریخ سده‌های تاریک انگلیس، از عزیمت رومیها در ۴۱۰ م تا عصر بید، به دست ما رسیده است. بید برای گردآوردن اطلاعات دست به جست‌وجوی گسترده و پرمشقتی زد و منابع خود را به دقت ذکر نمود. از نامه‌ها، فرمانها و فتواها و کتابها نقل قول آورد. اگرچه از کرامات و معجزات یاد کرده، اما با دقت وسواس‌آمیز متذکر این نکته شده که اطلاعاتش درچه مواردی براساس شنیده‌هاست. شاید شهرت کتاب **تاریخ کلیسایی ملت انگلیس** امروز بیشتر از همیشه باشد. این کتاب فاضلانه‌ترین و علمی‌ترین اثر تاریخی سده‌های تاریک است.

مدرسه‌های شارلمانی

مدرسه‌های کارولنژی از علم‌آموزی ایرلندی و انگلیسی تأثیر گرفت. پسران خواندن و نوشتن لاتینی، خواندن سرودها و آواهای کلیسایی و مبادی درسهای چهارگانه را می آموختند. کلام و متنهای مقدس تدریس می شد، اما نه آن قدر که مدرسه‌های ایرلندی بنا به سنتی که داشتند بر آنها تأکید ورزیدند. آثار جاویدان لاتینی را می خواندند. خود شارلمانی به کارهای ویرژیل و قدیس آوگوستینوس هیپویی دلبستگی داشت. پسرانی که در چنین محیطی تربیت می شدند، برای اسقفی و صومعه‌داری برگزیده شده بودند. بعضی از مدرسه‌هایی که اینها دایر کردند، مردان دانشوری به بار آورد. شارلمانی قدرت خود را در خدمت آموزش و پرورش بکار گرفت و دانش ایتالیا، اسپانیا، ایرلند و انگلیس را به فرانسه که در آن هنگام سرزمین گل یا سرزمین فرانکها نامیده

49. **In the Year of our Lord**
50. **Ecclesiastical History of the English People**

می شد آورد و پناهگاه امن صومعه ها و کلیساهای جامع را به آن دانش اختصاص داد. بعدها در سدهٔ دوازدهم میلادی، فرانسه سرزمین بیداری فکری شد، فلسفه و کلام مدرسی را بوجود آورد و دانشگاههایی بر پا داشت.

دانشوران کارولنژی

شارلمانی بهترین دانشوران عصر را به دربارش برد. پاولوس دیاکونوس[۵۱] نویسندهٔ **تاریخ لومباردها**[۵۲]، تئودولف[۵۳] شاعر و انگلبرت[۵۴] دانشور با فضل و گردآورندهٔ کتاب، از جملهٔ آنها بودند. اما آلکوین (درگذشتهٔ ۸۰۴ م) بزرگتر از همه بود. او انگلیسی بود و در ۷۳۵ م ، سال مرگ بید، چشم به جهان گشود. دریورک که درآن هنگام سرآمد مدرسه های مسیحیت به شمار می رفت درس خواند و ادارهٔ درس و کتابخانهٔ آنجا را عهده دار گردید. شارلمانی از وی دعوت کرد تا مسئولیت مدرسهٔ کاخ شاهی را بپذیرد و سیاستهای آموزشی شاه را هدایت کند. در ۷۹۶ م به ریاست صومعهٔ تور برگزیده شد. این صومعه مدرسهٔ ممتازی داشت که در پیشرفت خوشنویسی نامور بود. انگلیسیها چندگاهی به بهبود خوشنویسی پرداختند و بسیاری از نشانه های خط خود را از خط ایرلندی اقتباس کردند. چون خواندن حروف این خط به نسبت خط رایج در اروپا روشن و آسان بود، آلکوین آن را در صومعه های بندیکتیانی فرانسه باب کرد. این شیوهٔ خط نویسی به شیوهٔ تحریر کارولنژی معروف است و پیش درآمد شیوهٔ خطوط سده های میانه و حروف رومی است که در پایان سده های میانه رواج یافت. آلکوین دانشوری بود که در مواد هفتگانهٔ درسی و نیز در متنهای مقدس مرتبهٔ استادی داشت. اگرچه نوشته های بسیاری دارد، اما شأن حقیقی اش در کار وی به عنوان آموزگاری عملی است.

اگینهارت

بزرگترین اثر ادبی عصر کارولنژی کتاب **زندگی شارلمانی** اگینهارت است. اگینهارت (درگذشتهٔ ۸۴۰ م) از شاگردان مدرسهٔ کاخ شاهی بود و به مقام رایزن، ندیم و دبیری شارلمانی رسید. کتابش به تقلید از **زندگی قیصران** اثر سوئتونیوس نوشته شده است؛ اثری که شارلمانی و دوستانش آثار جاودان نویسندگان لاتینی را به شور و شوق آن خواندند. کتاب کوچک **زندگی شارلمانی** تصویر دلپذیری از شارلمانی بدست می دهد و اشاره های بسیاری به اوضاع و احوال فکری و سایر اوضاع و احوال آن عصر دارد.

اگر مراد ما از اصالت، آفرینش دانش تازه و گشودن راههای فکری نوین باشد، راست

51. Paul the Deacon
52. **History of the Lombards**
53. Theodulf
54. Angilbert

است که نوزایی کارولنژی اصالت چشمگیری نداشت. زمان برای چنین دستاوردهایی هنوز فرا نرسیده بود. اما باید به یاد داشت که فرهنگ سده‌های تاریک متکی به اقتصاد کشاورزی بود و مردم، حتی بیشتر کشیشان و اسقفان، بیسواد بودند. نگاهبانی علم گذشته و روشن نگاه داشتن پرتو دانش در چنان جامعه‌ای مهمتر از آفرینش دانش تازه است. خوب است کار این دوره‌ها را خوار نشماریم. از کشتیِ شکستهٔ دانش باستان چیزهای بسیاری نجات یافت و به این ترتیب زمینه‌های احیای فکری در سدهٔ دوازدهم میلادی فراهم گردید.

اندیشمندان هندی پژوهندگان بی همتای فلسفهٔ مابعدالطبیعی بودند. میل رام‌نشدنی آنها به آنچه دانستنش برای خود دانستن ارزشمند است، سبب شد که همهٔ گنجینه‌ها جز گنجینهٔ حقیقت را خوار بشمرند.

زیگفرید بن

فصل بیست‌ویکم

خاورزمین در سده‌های میانه

1. Siegfried Behn

در فصل بیست‌ویکم می‌خوانید:

تمدن چین و هند
نمایشنامهٔ هندی
انتشار و دگرگونیهای آیین بودا
دگرگونیهای آیین برهمنی
بهاگاواد ـ گیتا
تحول هنر هندوان: معماری
تندیسگری
علم هندی
اخترگویی
ریاضیات و فیزیک
راه‌یافتن اسلام به هند
تأثیر اسلام در هنر هند
تاج محل
گسترش اسلام
تمدن چین در سده‌های میانه
سهم چین در تمدن
روابط بازرگانی خاورزمین
دینهای بیگانه در چین
شعر در دورهٔ سلسلهٔ تانگ
نگارگری
تندیسگری
معماری
ویژگی فرهنگ چینی
تمدن ژاپن
دین ژاپنی
تأثیرهای سلسله تانگ

پیش از آنکه به فرهنگ اروپایی سده‌های میانه پس از دورهٔ کارولنژی بپردازیم، خوب است از تمدن چین و هند در دوره‌ای که در تاریخ اروپا «سده‌های تاریک» نامیده می شود، توصیفی بدست دهیم. از تاریخ سلسله‌های هند پس از پایان فرمانروایی ماوریا[2] در ۱۸۵ ق‌م، تنها از سلسلهٔ گوپتا[3] که از حوالی ۳۲۰ تا ۴۱۰ م فرمان راند یاد خواهیم کرد؛ زیرا فرمانروایی این سلسله گواه دورهٔ رواج و رونق مادّی بسیار و کارآیی حکومتی است. این دوره در عین حال عصر رهاورد فکری و دگرگونی مذهبی در زمان فرمانروایی چون ساندراکوتوس[4] یکم (درگذشتهٔ ۳۳۵ م) سمودره گوپتا[5]ی دوم (درگذشتهٔ ۳۴۵ م) و ساندراکوتوس دوم (درگذشتهٔ ۴۱۳ م) بود.

نمایشنامه‌نویسی هندی

نمایشنامه‌نویسی هندی با آثار کالیداسا[6] به اوج پیشرفت خود رسید. هیچ اطلاع موثقی از زندگی او نداریم. برخی می گویند در سدهٔ یکم پیش از میلاد زیسته و بعضی دیگر تأکید می کنند که در دوره‌ای جدیدتر، یعنی در سدهٔ یازدهم میلادی زندگی می کرده است. البته امروز دانشپژوهان ترجیح می دهند زندگی ادبی کالیداسا را متعلق به دورهٔ فرمانروایی ساندراکوتوس دوم بدانند. **شاکونتالا**[7] بزرگترین اثر کالیداسا است. بانو شاکونتالا، زن قهرمان، دختر رضاعی پارسای گوشه گزینی است. دوشیانتا[8]ی پادشاه سواره از کنار کلبهٔ پارسا می گذرد، شاکونتالا را می بیند و سخت گرفتار عشق او می شود. بیدرنگ پیوند زناشویی می بندند، اما شاه را فرا می خوانند و فراخوانی سبب می شود که شاه شاکونتالا و پدر رضاعی او را ترک کند. شاکونتالای غمزده که آدابدانی همیشگی اش را از دست داده است به پارسایی که به دیدار آنها آمده و شاه را به سبب آنکه همسر خود را فراموش کرده بد می گوید، پرخاش می کند. با وصف این، مرد پارسا حکم سخت و تند خود را ملایم می کند و می گوید: شاه به یاد تو خواهد افتاد، به شرط آنکه حلقهٔ زناشویت را نگاهداری. اما شاکونتالا حلقه را در حین استحمام گم می کند. زمان حمل که نزدیک می شود، به دربار دوشیانتا می رود، اما ادب و احترام نمی بیند. حلقه را در دل ماهی ای

2. Maurya
3. Gupta
4. Chandragupta (=چاندراگوپتا)
5. Samudragupta
6. Kalidasa
7. **Sakuntala**
8. Dushyanta

پیدا کردند و ماهیگیری که آن ماهی را از آب گرفته بود برای حلقه دستگیر کردند. در این میان فرزند شاکونتالا ــ بهاراتا[۹] ــ نیای یکی از شخصیتهای حماسهٔ **مهابهاراتا**[۱۰] به دنیا آمد. شاه به عزلتگاه شاکونتالا می رود، به جایی که شاکونتالا پس از رانده شدن پناه برده است. نظرش به بهاراتا که گرم بازی است جلب می شود و اندک اندک شاکونتالا را باز می شناسد. شاکونتالا نزد همسرش باز می گردد و هردو از آن پس به خوبی و خوشی زندگی می کنند.

نمایشنامه ای که بر پایهٔ حماسهٔ **مهابهاراتاست**، گواه چیره دستی نویسندهٔ استاد آن است. شخصیتهای این نمایشنامه همان قدر بسیارند که نمایشنامه های شکسپیر. تکه هایی از آن، که زیبایی کم نظیری دارد، گواه ارزش ادبی والای آن است. این قطعه که از زبان شاگرد پارسای گوشه گزین و پدر رضاعی کونتالاست، وصف زیبایی از سپیده دم است:

ماه پشت کوه باختری فرو می خزد،
سپیده دم برآمدن خورشید خاوران را نوید می دهد،
از دو پرتو همزاد آسمانی، از فرو خفتن و درخشان پیوستن،
می توان طرفه درسهای فرمانبرداری را آموخت.
آن گاه که ماه پنهان می شود، لاله های شب شِکُفت
جز خاطره های زیبایی گذشته نیست.
چه دشوار است، چه دشوار است تاب آوردن؛
آنکه بخت از او روی گردانده و با عشق عاشق از دست رفته تنها سر می کند.
طاووس برمی خیزد و آشیان پوشالینش را ترک می کند.
شبنمهای سرخگون از فراز درختهای عناب فرو می لغزد.
آهو یی نزدیک مذبح نعل نشان چشم می گشاید.
کش و قوس می رود، برمی خیزد، زندگی روز تازه را از سر می گیرد.
ماه که بر فراز بلندترین کوهسارها تاریکی را از دل آسمان می زدود،
از آسمان فرود آمده و درخشش آن یکسره فرو مرده است.
چنان فرازی را چنین فرودی است.[۱۱]

می توان برای نمایشنامه های هندی، مانند نمایشنامه های یونانی و نمایشنامه های سایر کشورها سرچشمه ای دینی یافت. برخی از دانشمندان حتی ریگ ودا را آغاز نمایشنامه های هندی دانسته اند. بر پایهٔ این فرض که از نمایشنامه نویسی هندی همان گونه گواه می توان طلبید که از معماری هندی، از تأثیر نمایشنامه نویسانی چون آیسخولوس، سوفوکلس و ائوریپیدس در شکل

9. Bharata
10. **Mahabharata**
11. A.W. Ryder, **Kalidasa**; N.Y., Everyman's Library, p. 41.

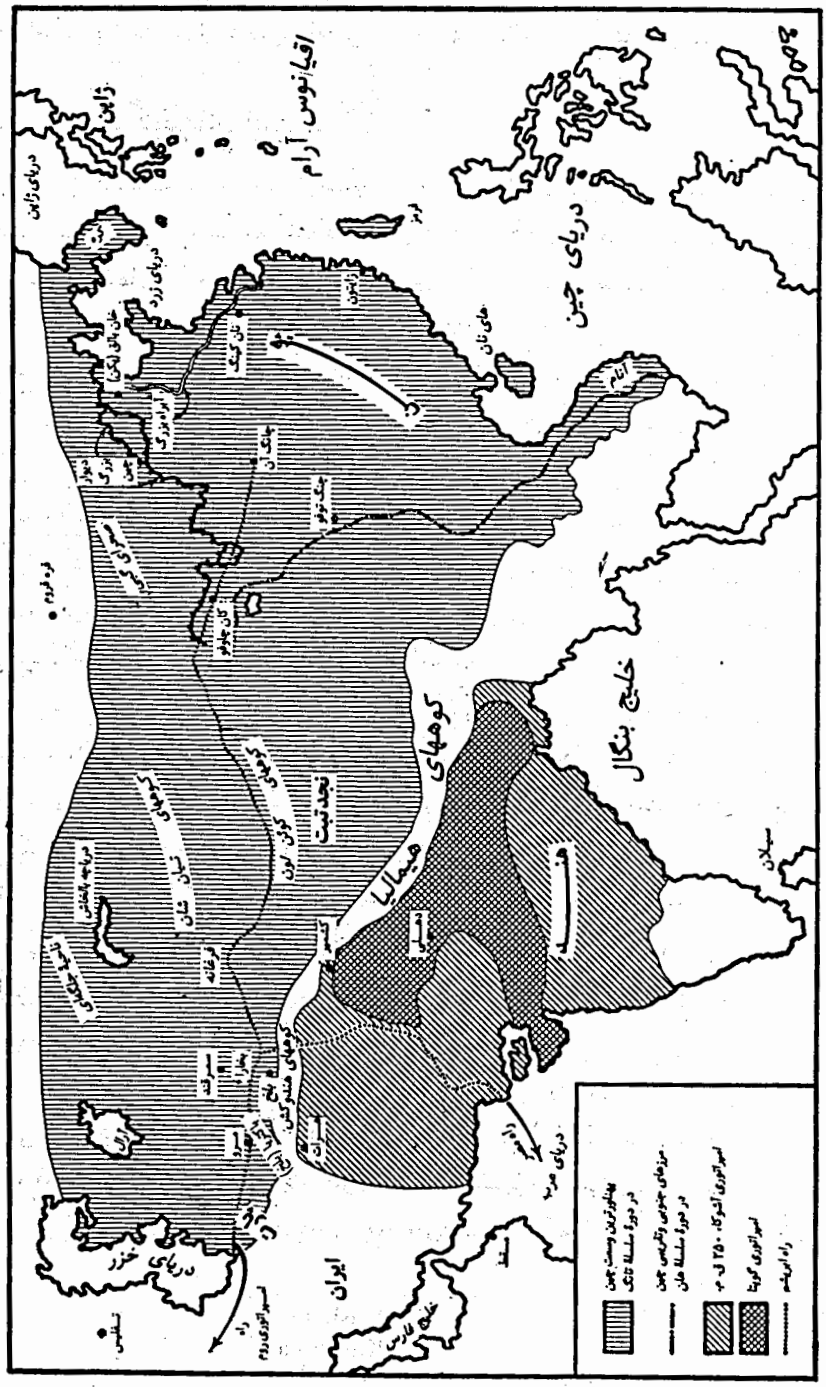

نقشهٔ شمارهٔ ۲۲ – آسیا درعصر باستان و درسده‌های میانه

گرفتن نمایشنامه‌نویسی هندی سخن به میان آورده‌اند. اما این پرسش جالب توجه تاکنون پاسخی نیافته است. به احتمال زیاد نمایشنامه‌نویسی هندی مستقل از نمایشنامه‌نویسی یونانی بوده است.

انتشار و دگرگونیهای آیین بودا

با گذشت قرنها پس از سقوط سلسلهٔ ماوریایی، آیین بودا تا نقطه‌های دوردست انتشار یافت. بر اثر توجه مساعد آشوکا که از ۲۷۳ تا ۲۳۲ ق‌م فرمان راند و به کشورهای همسایه و دوردست هیئتهای تبلیغی فرستاد، فصل تازه‌ای گشوده شد. این هیئتها آیین ظریف و اعتدالی بودا را به میان اقوام دراویدی هند جنوبی بردند. در ۳۵۰ ق‌م ماهندرا[۱۲] آرای بودایی را در جزیرهٔ سیلان ترویج می‌کرد. سایر پیروان بودا آیین او را به برمه، تایلند و کامبوج بردند. ورود آیین بودایی به این سرزمینها و سرزمینهای همسایه نقطهٔ آغاز پیشرفت فرهنگی ژرفتری است. بویژه این نکته دربارهٔ ساکنان واپس ماندهٔ آسیای مرکزی راست بود. برای مردمی که رستاخیز بودایی (کُرمه)[۱۳]، این قانون علت و معلولی را به جای جادو، جانمندانگاری، محرمات و خدایان هوسناک پرستیدند، خدایانی که خواست تحکم‌آمیز و غرورآلودشان را بایستی با خون قربانی فرو می‌نشاندند، این آیین بسیار نتیجه بخش بود. راهبان بودایی جای جادوبازان و شمنها را گرفتند. گرویدن این اقوام به آیین بودا، آغاز دوره‌ای در تاریخ تمدن آسیایی است.

در این میان تعالیم بودا دستخوش دگرگونیهای عمیقی شده بود. راهبان بودایی برای شش یا هفت قرن به آرای اصلی او کاملاً وفادار بودند، اما فلسفهٔ بودا اندک اندک به مجموعهٔ معتقدات پیچیده‌ای تغییر صورت داد. تمثالهای بودا و مریدان اصلی او را در استوپاهای بودایی گذاشتند و کم کم خود بودا و حتی مریدانش را پرستیدند. مطمئناً راهبان نقش کهن میانجی را نگاه داشته بودند، اما مردم عادی که ذهنشان به برداشتهای شرک‌آلود خو گرفته بود، برای تمثالها گل و میوه می‌آوردند، عود و عنبر می‌سوزاندند و آنها را پرستش می‌کردند. آیین بودایی در سدهٔ دوم میلادی به این مرحله از تحول خود رسید، اما در برمه و سیلان تا عصر ما دوام یافت. این شاخه از آیین بودایی هینایانا[۱۴] نام دارد.

در بخش شمال باختری هند و در سدهٔ نخستین میلادی، جدایی بزرگ دیگری در آیین بودایی رخ داد. اقوام کوچکتر چادرنشینی که کوشانیها[۱۵] یا یوئه‌چیها نام داشتند به قندهار یورش بردند و قدرت خود را تا سرزمینهای باختر رود سند، کشمیر و بخشهای پیوسته به آنها گسترش دادند و قلمرو کوشانی را ایجاد کردند. فرمانروای کوشانیها که کانیشکا[۱۶] (درگذشتهٔ ۱۲۵ م) نام

12. Mahendra
13. karma
14. Hinayana
15. Kushans
16. Kanishka

داشت، از پیشاور بر قلمرو خود فرمان می راند. او مردی چند جانبه بود. تمدن برتر هند را پذیرفت، اما آیین برهمنی را به سبب نظام کاستی بسیار سخت و صلبش نپذیرفت. در عوض اندیشهٔ بودا را ترجیح داد و پیرو آموزگار بزرگ شد. گسترش مهایانا[17]ی تازهٔ آیین بودایی در سراسر آسیای مرکزی و هند به سبب نفوذ کانیشکا بود.

ویژگی ممتاز فرقهٔ تازهٔ بودایی مهایانایی در عنصرهایی است که از آیین برهمنی به وام گرفته بود. در پس آنچه می بینیم، روحی کلی نهفته است، روحی که به اعتقاد این فرقه در بودا و راهبان او حلول کرده است. تا پیش از آن، راهب از راه میانجیگری می کوشید به کمال انسانی برسد و به هنگام مرگ به نیروانا بپیوندد، اما پس از آن راهبان سرشتی نورانی پیدا کردند، ممکن بود به نیروانا بپیوندند، اما ترجیح می دادند مظهر روح کلی باقی بمانند و برای کمک به رنج انسان، با ترک و نفی خود، خداگون شوند. در فرقهٔ مهایانایی، بودا و نور سرشتان، خدایان رهایی بخش و موضوع پرستش آیین پیچیده ای هستند. پرستش خانه های بودایی به پرستشگاههای عظیمی تبدیل گردید، محرابها ساخته شد و راهبان بودایی کاهن شدند. پرستشهایی و یژهٔ خدایان بودایی ترتیب دادند و آداب و شعائر پیچیده ای پدید آمد. رداها، بخورها و عطریات، آثار متبرک، دسته های مذهبی، نگاره ها، تندیسها و علایم و نشانها به ملزومات جدایی ناپذیر آداب و شعائر پرستشگاهها تبدیل گردید. به این ترتیب آیین بودایی خود را با برداشتهای شرک آلود هندوان و سایر اقوام سازگاری داد. آیین بودایی که همچون فلسفه ای لاادریگرانه آغاز شده بود، سرانجام در فرقهٔ مهایانایی به هیئت دینی چندخدایی درآمد.

آیین بودایی با این تغییر شکلها در سراسر آسیای مرکزی و بو یژه در راستای راههای بازرگانی پراکنده شد. زیارتگران چینی برای زیارت استوپاها، عبادت در پرستشگاهها و خواندن کتابهای مقدس بودایی به هند آمدند. فا ـ هین[18] یکی از این زیارتگران بود که میان سالهای ۳۹۹ تا ۴۱۵م از هند دیدار کرد. از راه ختن و قندهار به هند آمد و از مسیر جاوه و شبه جزیرهٔ مالایا به چین بازگشت. از او مهمتر، یوان چوانگ[19] بود که برای فرا گرفتن متنهای مقدس بودایی در ۶۳۰م به هند رفت و از مکانهایی که در پیوند با زندگی بودا جنبهٔ مقدس به خود گرفته بود بازدید کرد. او نیز چون فا ـ هین از چین به راه افتاد و از راه بازرگانی ای که از ترکستان می گذشت و از طریق قندهار وارد هند شد و تا ۶۴۵م در آنجا اقامت داشت. یوان چوانگ شرح جالبی دربارهٔ زندگی و جامعهٔ هندو نوشت. دربارهٔ پیروان فرقه های بودایی هینایانایی و مهایانایی آورده است که «با آموختن و بحث کردن روزشان بسرعت می گذرد. شب و روز یکدیگر را اندرز می دهند و خرد و کلان برای رسیدن به کمال، متقابلاً به یکدیگر کمک می کنند.» به این ترتیب زیارتگران و

17. Mahayana
18. Fa-Hien
19. Yuan Chuang

تبلیغگران، آیین بودایی را به چین بردند و این آیین در سدهٔ پنجم میلادی از آنجا به کره و چین سرایت یافت.

از آنجا که میان هند و جاوه، سوماترا، بالی و جزیره‌های اندونزی روابط مستمر بازرگانی برقرار بود، آیین بودا به مجمع الجزایر هند خاوری راه یافت. تاریخ کهن ساکنان این مجمع الجزایر در هالهٔ ابهام فرو رفته است. شاید تحول دینی این مردم مانند تحول سایر فرهنگهای نخستی آسیای خاوری بوده است. مردم آنجا در آغاز با آیین برهمنی و سپس با آیین بودایی آشنا شدند. فا ـ هین که در بازگشت به چین در سال ۴۱۴ م در جاوه توقف کرده بود به این نکته اشاره کرده است. یک زیارتگر چینی دیگر به نام ای چینگ[20] در ۶۷۱ و ۶۹۹ م از سوماترا دیدار کرد و در پالمبانگ[21] بیش از هزار راهب بودایی یافت. چشمگیرترین اثر تاریخی بودایی مهایانایی در بورو بودور[22] واقع در جاوه است. تعالیم بودا و حکایتهای مربوط به زندگی برخی از قدیسین بودایی در این ساختمان عظیم روی سنگ نقر شده است. این ساختمان در نقطه‌ای مناسب و برفراز تپه‌ای مخروطی شکل در میان برنجزارهای وسیع و خیزران و درختان خرما بنا شده است. قله‌های آتشفشان نیز در دور دست به چشم می خورد. استوپا بر فراز هفت صفهٔ سنگی است و دیوارهای سنگیش با بیش از هزار صحنهٔ تندیسگری شده آذین گردیده است.

دگرگونیهای آیین برهمنی

همزمان با دگرگونیهای عمیقی که در آیین بودایی راه یافت، آیین برهمنی نیز دستخوش دگرگونیهای مهمی شد. دگرگونی آیین برهمنی با سقوط سلسلهٔ ماوریا در ۱۸۵ ق م آغاز شد و در سدهٔ هشتم میلادی به اوج خود رسید. هندوان اندک اندک علاقه به ایندرا خدای محبوب ریگ ودا را از دست دادند. آیینهای ریاضت جویانه و متفکرانهٔ چینی و بودایی هیچ گاه توده‌های مردم را خرسند نمی ساخت. حتی فرقهٔ مهایانایی بودایی با گرایشهای شرک آلودش توفیقی در میان مردم نیافت. کاهنان برهمنی کوشیدند با بوجود آوردن نظام عملی پرستش دینی با پیروان آیین جین و بودا به رقابت برخیزند. خدایان کهن به عقب صحنه رفتند. خدایان سه گانهٔ برهما[23]، و یشنو[24] و شیوا[25] به جلوی صحنه آمدند. برهما یا خدای آفرینشگر و شیوا خدای ویرانگر، مورد پرستش هندوان قرار گرفت. و یشنو خدایی مهربان و آمادهٔ کمک به مردگان بود. او را می پرستیدند. شیوا خدای خوف انگیز و ویرانی بود. او را نیز می پرستیدند و برای فرونشاندن آتش خشمش کوششهای هیجان آلودی می کردند. داستانهای مربوط به و یشنو و شیوا در مجموعه‌ای از ۱۸ داستان اساطیری گرد آمده که به پورانه‌ها[26] شهرت دارد.

20. I Ching
21. Palambang
22. Boroboedoer
23. Brahma
24. Vishnu
25. Siva
26. Puranas

برای مردم غرب درک آیین هندو دشوار است. هندو آیینی منظم و منضبط نیست، بلکه مجموعهٔ گسترده‌ای از اعمال، آموزه‌های دینی و داستانهای اساطیری است. هندوان به رستاخیز (کرمه)، تناسخ و نظام طبقاتی نفوذناپذیر باور داشتند. همهٔ این مفاهیم با ذهن غربی بیگانه است. هندوانی که بهتر آموزش یافته‌اند، فلسفی می اندیشند و به روح کلی که خود را به صورتهای بسیار جلوه گر می سازد، باور دارند. آنها براین باورند که خدایان بیشمار جلوه‌های نیرو و توانایی روح کلی است که در همه چیز نفوذ می کند. اعتقاد به تناسخ، اعتقادی متداول است. و یشنو از راه تناسخ به هیئت کریشنا[۲۷] درآمده است و کریشنا بیش از خدایان پیش محترم و محبوب بوده است.

بهاگاواد ـ گیتا[۲۸]

بهاگاواد ـ گیتا یا نغمه‌های آسمانی منظومه‌ای بلند و عمیقاً فلسفی است که حدود ۲۰۰ م به صورت بخشی از **مهابهاراتا** آمده است. هدف این منظومه تعالی بخشیدن به پرستش کریشناست که صفات خود را در ابیات زیر به این شرح برشمرده است:

من فرزانهٔ کهنم، بدون آغاز،
من فرمانروا و نگاهدارندهٔ همه چیزم،
به صورت، در نیافتنی ام،
کوچکتر و ریزتر از ریزترین ذره‌ها.
علت سراسر گیتی منم،
آفرینش و مرگ جهان به دست من است،
هرآنچه مانند دانه‌های مروارید در رشته آو یخته است،
به واسطهٔ من است؛ من نورم، نور خورشید و ماه،
فراترم، فراسوی تاریکی.
درخشش شعله‌ام، پرتو همهٔ چیزهای تابناکم و نور نورها،
آوای آسمانم، بوی خوش زمین،
نطفهٔ جاودانی موجودات،
زندگی همه چیز، پدر، مادر، شوی، نیاونگاهدارندهٔ جهانم،
دوست و خداوند جهان.

از ستایشهای آرجونهٔ ستایشگر، شکوهمندی خدایی کریشنا چنین پیداست:

تو را می بینم، خدای توانمند همه،
چون شکلهای بی نهایت گوناگون پیدایی.

27. Krishna
28. Bhagavad-Gita

تو را چون انبوهی از نابترین نوری می بینم،
که از چلچراغت به همه سو می تابد.
تو را مانند خورشید تاج بر سر می بینم،
بر زمین و آسمان می تابی، از کران تا کران.
بیکرانی، بی آغازی، بی میانی، بی پایانی،
نگاهدار قانون بی زوالی.
جاودانمرد، جهان سه گانه،
از دیدار صورت تو هراسگین است،
از شکوه شگفتی انگیز و وصف ناپذیر تو.
بخشایشگر، خدای خدایان.
جهان، افسون عظمت توست.

بها گاوادـ گیتا قطعه های زیبای بسیاری را نیز در بردارد. قطعه های زیر که خطاب به برهمن است، روح آیین برهمنی را بخوبی باز می نماید:

از ظلمت تا روز تابان،
به هرسو که نظر می کنم، تو را می بینم.
خدایا، تو را می پرستم، ای یگانه،
اوج اندیشه، قصر گنج،
نگاهدار ثروت جهانها، ای سپردار.

پشتیبان قانونهای فضیلت،
چشمه ای که جویبار زندگی از آن جاری است.
آب رودخانه های سراسر هستی،
یکتای نازاده، بی پایان، بی تغییر و بی آلودگی،
او با توان و عظمتش، فراتر از اندیشه و بینایی است.

فضا، پرتو اختران و مکان تهی،
از کران تا به کران نیلگون،
و از افق تا افق، از کمالات توست.
تو همه جا هستی،
آنجا که نیستی، تویی، تویی.
ای مقدس، ای صورت شگفتی انگیز،
تو را هیچ کجا نمی توان یافت.[۲۹]

29. **The Sacred Books and Early Literature of the East.** New York, Austin and Lipscomb, Vol. IX, pp. 133, 163.

تحول هنر هندوان: معماری

گرچه آیین بودایی انگیزه بزرگی برای هنرمند بود، اما سرانجام تأثیرهای برهمنی چیره شد. با وصف این، معماری برهمنی در اصل تقلیدی از معماری بودایی و پرستشگاههای برهمنی تحول یافتهٔ معبدهای بودایی است.

پرستشگاههای برهمنی قاعده‌ای چهارگوش دارد و با نیم ستونهایی آذین شده است. برج بلند چند اشکوبه‌ای به شکل هرم برروی زیارتگاه گوپورا[۳۰] افراخته است و نوک آن را گنبد کوچکی تشکیل می دهد. معمولاً این گونه پرستشگاهها در میان صحنی قرار دارد که گرداگردش دیوار است و در ورودی رو به زیارتگاه باز می شود. زیارتگاه، مستطیل شکل، درازیش دو برابر پهنایش و چند اشکوبه است. بسیاری از اندازه‌های این پرستشگاهها نسبتهای عظیمی دارد. برج پرستشگاه تانجور[۳۱] که پس از ۱۰۰۰م افراشته شده، نزدیک به ۷۰ متر بلندی دارد. در میان صحن این گونه پرستشگاهها همیشه حوض یا مخزن آب مقدسی است که از آن برای تطهیر استفاده می شود. نوع دیگر پرستشگاه هندوان اتاق چهارگوشی است که تمثال خدای هندو را در آنجا می گذرانند. این اتاق در قاعدهٔ برج یا منار بلندی قرار دارد که رویه های آن با ستونهای کوچک عمودی زینت داده شده است. در هند شمالی از این گونه پرستشگاههای هندو آریایی بسیار است که به احتمال زیاد تحول یافتهٔ استوپاهای اصیل بودایی است.

تندیسگری

تندیسگری هندوان در هزارهٔ نخستین میلادی دستخوش دگرگونی عمیق شد. از عصر بسیار کهن ریگ‌ودا، خدایان را با هیئتی انسانی، معمولاً با یک سر و دو بازو نشان می دادند. اما پس از آنکه برهما، ویشنو، شیوا و کریشنا این خدایان را به عقب صحنه راندند، دگرگونی بزرگی در هنر تندیسگری پدید آمد. شیوا را با چند سر و دست و پا نشان دادند تا وحشت را در دل انسان تیره‌بخت برانگیزد. این هیئت که نماد نیروهای ویرانگر است، در زیارتگاهها و روبه روی در ورودی گذاشته می شد. برهما را به صورت خدایی سه سر و سه دست نشان می دادند. ویشنو را با تاجی بر سر و چهار دست می ساختند که نشانه های توانایی خود، یعنی نیزهٔ سه شاخ، صدف، صفحه و نیلوفر آبی را در دست داشت. کریشنا را به صورت جوان نیکچهره‌ای نشان می دادند که در حال نواختن نی بود و آمانتا[۳۲] مار چند سر نگاهبان او بود.

علم هندی

تحول علم در هند روشن نیست، اما آنچه در این باره می دانیم مؤید این عقیده است که سهم علم هندی با اهمیت است. هندیها مانند همهٔ اقوام به پزشکی

علاقه‌مند بودند. کهنترین گواه ادبی چنین علاقه‌ای را در اتهرودا که شاید هزار سال پس از ریگ ودا تصنیف شده و ۷۳۰ سرور را در بر می‌گیرد، می‌توان یافت. این سرودها در واقع افسونهایی برای شیطان زدگی، نفرین زدگی و بیماریهاست. سرود زیر افسونی برای بیماری جذام است که یکی از بلیه‌های خاور زمین است:

ای داروی درمان بخش، شب زاده‌ای،
تیره رنگ، تیره فام، سیاهپوش.
ای داروی پررنگ این جذام را بیالای،
نقطه‌های چرکین آن را بپالای.

آیور ـ ودا که مدتها پس از اتهرودا تصنیف شده دربارهٔ زهرها و تأثیرهای زیان‌بخشی است که به عقیدهٔ هندیها شیاطین بر انسان می گذاشتند. آیور ـ ودا گواه بیشتری بر این است که علم پزشکی تا چه مدت درازی دنباله‌رو جادو و دیوشناسی[۳۳] بوده است.

البته پس از آغاز عصر مسیحیت پیشرفت چشمگیری در علم پزشکی رخ داد. پزشکی به نام چاراکا[۳۴] که احتمال می رود در سدهٔ دوم میلادی و در دربار کانیشکای پادشاه می زیسته است، کتاب ارزشمندی دربارهٔ درمان پزشکی نوشته است. خوردن، خوابیدن و پرهیز و امساک سه رکن تندرستی شمرده شده، اما تجویزهای بهداشتی او معمولاً بر پایهٔ اصول اخلاقی و دینی است. چون چاراکا هفت قرن پس از بقراط یونانی می زیسته است، مقام وی را پایینتر از مقام بقراط دانسته‌اند.

باهمهٔ اینها، درمانگران هندی با کشف کاربرد داروهای مخدر، جیوه و بررسی نبض در تشخیص بیماریها، پیشرفت بزرگی کردند. پزشکان هندی به تشریح اندام می پرداختند و برای بیرون کشیدن نوک پیکان از بدن و پاک کردن زخمها از نشتر استفاده می کردند. روی زخمها مرهم می گذاشتند و داروهای قی آور، مسهل و اماله را به کار می بردند. اگرچه پزشکی هندی به ایرانیها و الهام یونانی دین بسیار دارد، اما پزشکانی چون چاراکا حتی در اروپای سده‌های میانه شهرتی فراگیر داشتند.

اخترگویی

در اخترشناسی پیشرفتهایی صورت گرفت. سببش این بود که آیین قربانی برهمنی به آگاهی دقیق از طول سال، اهلهٔ ماه وعلت پیدایش روز و شب بستگی داشت. اما کاوش و شناخت علمی راستین، با گرایش همگان به کاربرد اخترگویی، تا اندازه‌ای بی اثر می شد. شبه

33. demonology 34. Charaka

علم اخترگویی با برجهای دوازده گانه‌ای که سرچشمه‌اش از درهٔ دجله نوفرات بود، به هند راه یافت و در همهٔ شئون زندگی عمومی و خصوصی برای تعیین مسیر کارهای انسان به کار گرفته شد.

ریاضیات و فیزیک

مهمترین پیشرفت دانشمندان هند در ریاضیات بود. با کاربرد صفر و نظام دهگانی که ظاهراً سهم اصیل هندیان است، حساب بخوبی پیشرفت کرد. جبر به پیشرفت بیشتری دست یافت، ظاهراً پیشرفتی فراتر از آنچه در میان یونانیها داشت. معادله‌های ساده، معادله‌های دو مجهولی و چند مجهولی شناخته شد. در هندسه و مثلثات نیز پیشرفتهایی صورت گرفت. نظریهٔ اتمی و فیزیک و قیاس صوری در منطق کم و بیش شناخته گردید.

راه یافتن اسلام در هند

همان‌طور که پیدایش اسلام در تاریخ اقوام اسپانیایی، افریقایی، عربی، سوری، آسیای کوچک، ایرانی و آسیای مرکزی مهم بود، در فرهنگ هند نیز تأثیر داشت. قدرت اعراب در ایران، بلوچستان و افغانستان استقراری با ثبات یافت و بتدریج از آنجا به سرزمینهای سند و پنجاب رسید. در ۷۱۱ م [۹۳ هـ ق] محمد بن قاسم فرمانده عرب به انتقام حمله‌ای که به بازرگانان عرب بصری ـ بصره بندری است برکنار خلیج فارس ــ شده بود، از بلوچستان به سند یورش برد. سند به ولایتی اسلامی تبدیل شد و چندگاهی مظهر گسترش فرمانروایی عرب در هند بود. تا آنکه در غزنهٔ افغانستان ترکان به قدرت رسیدند و آن گاه که سلطان محمود غزنوی [۹۸۹ تا ۱۰۳۰ م/ ۳۸۷ تا ۴۲۱ هـ ق] جهاد علیه هند را آغاز کرد، پیشروی پیروزمندانهٔ اسلام در هند از سر گرفته شد.

«سراسر سرزمین هند سرشار از طلا و جواهرات و گیاهانی است که برای تهیهٔ پوشاک مناسب است. در هند گیاهان خوشبو و نیشکر می روید. همه چیز این سرزمین دلپسند و خوشایند است. از آنجا که بیشتر مردم این سرزمین کافر و بت‌پرستند، به حکم خدا و رسول او بر ما واجب است که آنها را مسخّر سازیم.» سلطان محمود غزنوی به انگیزهٔ دینی و سودمالی به یک رشته یورش به شمال باختری هند دست زد. این بخش از هند همان جایی است که از روزگار ریگ ـ ودا صحنهٔ همه یورشهای بزرگ بوده است. یورشهای سلطان محمود غزنوی با کشت و کشتار وسیع همراه بود. سربازان او به مردم بت‌پرستی بومی با منتهای نفرت می‌نگریستند. یکی از پیروزیهای سلطان محمود فتح سومنات در ۱۰۲۴ م [۴۱۶ هـ ق] است. سومنات پرستشگاه بزرگ هندوان و جایگاه گنجینهٔ گرانبهایی بود که چندین نسل از پرستندگان دیندار برای خدایان خود به ارث نهاده بودند. هندوان بیشماری به قتل رسیدند، می گویند ۵۰ هزار تن را از دم تیغ گذراندند و حاصل تاراج عظیم خود را به غزنه بردند.

دولت دیگری که با دولت غزنوی در افغانستان در کشاکش بود و پایتخت آن در غور، تقریباً در شصت فرسنگی شمال غزنه قرار داشت، در ۱۱۷۳ م [۵۶۹ ه ق] به دولت غزنوی پایان داد و خود به جای آن نشست. شهاب‌الدین محمد غوری (درگذشتهٔ ۱۲۰۶ م/ ۶۰۳ ق‌ق) یکسره ساختن پیروزی بر هند را آغاز کرد. در ۱۱۷۵ م [۵۷۱ ه ق] و نزدیک به پایان سدهٔ ششم ه ق، اسلام را بر سراسر خاک هند و از جمله بنگال مستولی گردانید. پایتخت این قلمرو اسلامی در شهر زیبای دهلی یا دلهی ساخته شد.

تأثیر اسلام در هنر هند

مسلمین چون یکتاپرست بودند، از هندوهای مشرک بیزاری داشتند. سلطان محمود غزنوی به «بت شکن» شهرت یافت. فرمانروایان غوری نه تنها با آیین هندو به نرمش رفتار نکردند، بلکه به همین نسبت با آیین بودایی فرقهٔ مهایانایی که هنوز هم رواج داشت، به مخالفت برخاستند. مدرسهٔ بودایی نالاندا[۳۴] ویران گردید و کتابخانه‌اش به آتش کشیده شد. آثار و تمثالها را نابود کردند و راهبان بناچار به تبت گریختند. این سیاست ویرانگرانه نقطهٔ پایان ریشه‌کن شدن آیین بودایی در شمال هند بود.

البته یورشگران ذاتاً ویرانکار نبودند. بیزاری آنها از هنر نبود، بلکه از تندیسهای خدایان و خدابانوهایی بود که بسیاری از آنها از دیدگاه مسلمین پای‌بند به اصول، نشانگر احساسهای شهوت‌آلود بود. مسلمین به جای اینها و به پیروی از سنت کلی هنری اسلامی، مسجدهای زیبایی در شهرهای هند شمالی ساختند. معماران، گنبدها، طاقهای جناغی، مناره‌های باریک، نقشهای مسطح و آیه‌های قرآن را که به شکل طرحهای زینتی هندسی زیبا بود، در این مسجدها به کار گرفتند. چون مسلمین بنّایان و معماران هندی را به کار بگماشتند و اینان در اقتباس کردن از آثار پرستشگاههای چینی، بودایی و برهمنی تردید و اکراهی نداشتند، هنر اسلامیِ هند رنگ هندیِ مخصوصی گرفته است.

تاج محل

اگرچه هنر اسلامی در سده‌های میانه در هند شکفت، مشهورترین نمونهٔ معماری اسلامی هند متعلق به سدهٔ هفدهم [یازدهم ه ق] است. ساختمان تاج محل در ۱۶۳۲ م [۱۰۴۲ ه ق] آغاز شد و در ۱۶۴۷ م [۱۰۵۷ ه ق] پایان یافت. تاج محل به دستور شاه جهان (درگذشتهٔ ۱۶۶۶ م/ ۱۰۷۶ ه ق) به عنوان آرامگاه باشکوهی برای خودش و همسر محبوبش ساخته شد. این بنا که

34. Nalanda

سرآمد بناهای ستایش برانگیز شهرهای بسیاری از کشورهاست «شگفتی شگفتیها و آخرین شگفتی جهان» نامیده شده است. مزار آن دو در اتاقی وسط بناست و گنبدی بلند با زیبایی بیمانند برفراز آن افراشته شده است. در دو سوی مزار مسجدی باشکوه است. در چهار گوشهٔ صحن بزرگی که مسجد و مزار در میان آن قرار دارد، چهار منار بلند سر به آسمان کشیده است. باغچه های منظم و حوضهای آب بر زیبایی این صحن افزوده است. شاید تاج محل والا ترین دستاورد هنری مسلمین در هند و همپایهٔ عالیترین آفریده های معماری سایر تمدنها باشد؛ آفریده هایی مانند پرستشگاههای کرنک، پارتنون، مسجد ایاصوفیه و کلیساهای مسیحی گوتیک.

گسترش اسلام

اسلام از هند به آسیای خاوری، بویژه به مجمع الجزایر هند خاوری گسترش یافت. اما نخستین نمود اسلام در این نواحی در هاله ای از ابهام فرو رفته است. بنا به اخبار، حدود سال ۱۲۰۰ م [حوالی ۶۰۰ هـ ق] دین تازه به جاوه و سوماترا رسید. چون شاهان به اسلام گرو یدند، اتباعشان از کار ایشان پیروی کردند. اسلام به جزیره های فیلیپین نیز رسید و در ۱۳۸۰ م [۷۸۲ هـ ق] به میندانائو[۳۵] و سولو[۳۶] راه یافت. هنر اسلامی در هند و در سایر کشورها دنباله رو اسلام بود.

تمدن چین در سده های میانه

تمدن چین در سده های میانه به کمالی دست یافت که شاید در دورهٔ جدید هیچ گاه از آن فراتر نرفت. فرمانروایان سلسلهٔ هان (۲۰۶ق م تا ۲۲۱ م) به دولت چینی صورتی دادند که در سراسر سده های میانه با اندک تغییری باقی ماند. پس از نابودی سلسلهٔ هان چند سلسله از پی هم آمدند و در خلال این سده ها دشواریهای سیاسی بسیاری برخاست، اما فرهنگ چینی از حرکت باز نایستاد. با پیدایش سلسلهٔ تانگ (۶۱۸ تا ۹۰۷ م) دوره ای آغاز شد که گاه با نام «نوزایی دوم» از آن یاد می کنند. «نوزایی نخست» در دورهٔ سلسلهٔ هان رخ داده بود.

امپراتوری چین در دورهٔ سلسلهٔ تانگ پهناورتر از دوره های پیشین بود و همهٔ سرزمینهایی را که با رودهای هوانگ هو، یانگ تسه و سی آبیاری می شد، به اضافهٔ بخشی از سین کیانگ یا ترکستان چین را در بر می گرفت. دورترین نقطه از مرزهای شمالی فراسوی دیوار چین تا مرزهای جنوبی، بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر و از مرزهای تبت تا اقیانوس آرام بیش از ۵۰۰۰ کیلومتر بود. چین در دورهٔ فرمانروایان تانگ بزرگترین کشور متحد جهان بود.

لازمهٔ اداره کشوری با این نسبتها حل کردن بسیاری از مسائل عملی ادارهٔ امور است.

35. Mindanao 36. Sulu

امپراتوری تانگ کشوری متمرکز بود و سازمان آن شباهت زیادی به کشورهای نوین اروپایی پیش از اختراع موتور بخار داشت. به احتمال فراوان هیچ کشوری را نمی توان یافت که از نظر بزرگی و میزان تمرکز اداری با چین قابل مقایسه باشد. پایتخت چین در آن دوره شهر سیان[۳۷] بود که در کرانهٔ وی[۳۸] قرار داشت. وی شاخه‌ای از رودخانهٔ هوانگ هوست. امپراتوری چین را که به ده ولایت و هر ولایت به واحدهای کوچکتری تقسیم شده بود، از شهر سیان اداره می کردند.

سازمان اجتماعی چین در دورهٔ سلسلهٔ تانگ و از روزگار کهن سلسله های چو، چین و هان دستخوش دگرگونیهای مهمی شده بود. شاهزادگان زمیندار نیرومند که روزگاری ملکهای پهناوری داشتند و زندگانی مردم بسیاری در دست قدرتمند آنها بود دیگر وجود نداشتند. اقتدار سیاسی در دست امپراتور متمرکز شده بود. همهٔ مقامهای کشوری بایستی فرمانهای او را اجرا می کردند. جماعتهای شهری بیشماری بودند که از راه بازرگانی و صنعت زندگی را می گذراندند و اداره آنها زیر نظر تشکیلاتی بود که می توان نام «صنف» بر آن گذاشت. روستاییان بیشماری نیز بودند که در روستاها می زیستند.

امپراتور در رأس سازمان امپراتوری قرار داشت و ارادهٔ او بالاترین اراده بود. شورایی مرکب از مقامهای عالی دربار و رؤسای دیوانهای حکومت او را در کارها یاری می دادند. شش دیوان وجود داشت: (۱) دیوان خدمات کشوری که عدهٔ زیادی از مقامهای اداری را در خدمت داشت؛ (۲) دیوان عایدات و مالیات که مالیات می گذاشت، مالیات می گرفت، سرشماری می کرد، نظام ارضی را که بخش بزرگی از مالیاتها از آن بدست می آمد تنظیم می نمود و بر حمل و نقل غلات از ولایتها به پایتخت نظارت می کرد؛ (۳) دیوان مراسم دینی که با دین و پرستشها و نیایشهای عمومی سر و کار داشت؛ (٤) دیوان دفاع که بر پادگانهای نظامی نظارت می کرد و ارتشها را نگاه می داشت؛ (۵) دیوان حدود که مانند نوعی دادگستری عمل می کرد؛ و (٦) دیوان کارهای عمومی که کارش سر پرستی آبگیرها، آبراهها، پلها، راهها، آبیاری و اقدامهایی بود که برای جلوگیری از سیلها به عمل می آمد. رؤسای دیوانها به مقامهای پایینتر دستور می دادند و تقاضاهایشان را دریافت می داشتند. رؤسای این واحدها همین رابطه را با رؤسای واحدهای کوچکتر از واحد خود داشتند. این واحدها در عین حال از قدرت قضایی و اداری در روستاها برخوردار بود و درآمدهای عمومی را گرد می آورد. بهتر است این گونه سازمان حکومتی را «دیوانسالاری»[۳۹] نامید.

فرمانروایان سلسلهٔ تانگ به منظور تأمین کارکنان اداری برای چنان ادارهٔ کاملاً متمرکزی، در نظام خدمات کشوری تجدید نظر کردند. پیروزی در آزمون، به گذرنامهٔ رسیدن به مقام خوب تبدیل شد. نامزدها را با آثار کهن کنفوسیوسی می آزمودند. دانشگاه امپراتوری سیان که روزگاری

37. Ch'ang-an (شین یانگ / سیکینگ / چانگان / شیان=)
38. Wei
39. bureaucracy

۸۰۰۰ دانشجو داشت به همهٔ چینیهایی که سودای خدمات دولتی را در سر داشتند آموزش می داد. اگر چه این نظام آزمون کارکنان کارآمدی به بار می آورد، اما یک کاستی بزرگ داشت؛ چون تکیه این نظام بیشتر بر آثار کنفوسیوسی بود، کارمندان محافظه کاری به بار می آورد که یکسره پای‌بند به گذشته بودند.

در بررسی ویژگی هر جامعه میزان جمعیت آن عاملی مهم است و تاریخنگاران سلسلهٔ تانگ خوشبختند که آمارهای اطمینان‌پذیری در اختیار دارند. در ۷۴۲م شهرسیان که پایتخت چین بود بیش از ۹ کیلومتر درازا و ۸ کیلومتر پهنا داشت و با حومه اش ۳۶۲/۹۲۱ خانوار را در بر می گرفت. کل جمعیت پایتخت و حومه ۱/۹۶۰/۱۸۸ تن بود. خود پایتخت نزدیک به یک میلیون تن سکنه داشت. تنها شهر ارو پایی آن دوره که می توانست از لحاظ اندازه با سیان برابری کند، قسطنطنیه بود. بر پایهٔ گزارشهای آماری سال ۷۵۴ م، جمعیت امپراتوری چین ۵۲/۸۸۰/۴۸۸ تن و ۹/۰۶۹/۱۵۴ خانوار بود. ۳۲۱ ناحیه، ۱۵۳۸ بخش و ۱۶/۸۲۹ روستا وجود داشت. هیچ کشوری در ارو پا نمی توانست مدعی چنان جمعیت پرشماری باشد. از شمارهٔ جمعیتی که در آن هنگام در هند می زیستند، کشوری که مانند چین پرجمعیت بود، متأسفانه اطلاعی نداریم.

زندگی اقتصادی چین در دورهٔ سلسلهٔ تانگ پیشرفتی بزرگ داشت. فعالیت بازرگانی و صنعتی به اندازه‌ای گسترده بود که به بیش از یکصد ضرابخانه برای ضرب سکه های امپراتوران نیاز بود. گاهی وقتها مالیاتها را به پول نقد و بیشتر وقتها به صورت غله، ابریشم، کنف یا پارچه می پرداختند. شهروندان براساس نوع دیگری از مالیات ناگزیر بودند چند روزی در جاده‌ها یا در سایر کارهای عمومی کار کنند. تأمین خوراک جمعیت سیان کار دشواری بود. چون این شهر از بخشهای غله‌خیز کشور دور بود، به شمار زیادی کرجی نیاز بود تا غله های مالیاتی را از همهٔ بخشهای کشور از راه آبراه بزرگ و از آنجا تا بالای رود هوانگ‌هو حمل کنند. در دورهٔ فرمانروایی مینگ هوانگ (۷۱۲ تا ۷۵۶م) مصرف غلهٔ جمعیت به ۱۶۰/۷۱۴ تن افزایش یافت. سپس امپراتوران تانگ برای تأمین خوراک پایتخت پرجمعیتشان شبکهٔ آبیاری پیشرفته ای را در نواحی پیرامون سیان گسترش دادند.

سلسلهٔ تانگ در سال ۹۰۷ م پایان یافت و پس از یک دوره هرج و مرج، سلسلهٔ سونگ[40] (۹۶۰ تا ۱۲۷۹ م) روی کار آمد. سلسلهٔ تازه به شیوهٔ امپراتوری گذشته، کشور نیرومندی تشکیل داد و چندگاهی کارها رونق گرفت. بازرگانی پیشرفت کرد، کشاورزی شکفت و جمعیت افزایش یافت. چین در سال ۱۲۱۴ م، ۲۰/۸۸۲/۲۵۸ خانوار داشت که نشانهٔ جمعیتی بیش از یکصد میلیون است. اما رشتهٔ این شکوفایی به دست مغولانی که در منچوری و بخشهای باختری

40. Sung

می زیستند به گونهٔ وحشیانه‌ای پاره شد. مغولان چین شمالی را گرفتند، در ۱۲۱۵م پکن را تصرف کردند و بر سلسلهٔ سونگ ضربه‌ای کاری وارد آوردند.

سهم چین در تمدن

از چینیهایی که در جامعه‌ای بسیار سازمان یافته می زیستند می توان انتظار داشت که سهم چشمگیری در تمدن داشته باشند. پژوهندگان تاریخ تمدن ارو پا به اهمیت گستردهٔ تاریخ چین و تأثیر عمیق چین روی کره، ژاپن و آسیای شمالی و مرکزی تازه پی برده‌اند. حتی تأثیرهای چین به سرزمینهای دوردست ارو پا رسید. از روزگار کهن، یعنی از سال ۱۰۰ م، از ابریشم، کنف و پوست درختان کاغذ می ساختند. سالها پیش نمونه‌هایی از این کاغذ در دیوار چین کشف شده است. حوالی سال ۳۰۰ م کاغذ را صادر می کردند. باستانشناسانی که در نواحی دوردست شنی سین کیانگ کاوش کرده‌اند، تکه پاره‌های کاغذ را از زیر خاک بیرون آورده‌اند. حدود سال ۶۵۰ م بازار تولید کاغذ در شهر سمرقند گرم بود. مسلمین در این شهر به راز ساختن کاغذ پی بردند و آگاهی خود را به سایر بخشهای قلمرو اسلامی منتقل ساختند. فن کاغذسازی از اینجا به ارو پا راه یافت، در ارو پا جای پارشمن گرانبها را گرفت و مزایای بزرگ آن شناخته شد.

چینیها آغازگران چاپ مکانیکی بودند، روشی که تولید ارزان و سریع کتاب را ممکن ساخت. چینیها پیش از پایان سلسلهٔ هان از روی متنهای سنگی آثار کنفوسیوس نسخه تکثیر می کردند. مرکب حتی زودتر از چاپ اختراع شده بود، اما وقتی چینیها استفاده از دوده را آغاز کردند، مرکبی با کیفیت بهتر ساخته شد. حدود سدهٔ پنجم میلادی زدن حروف درجوهرسرخرنگ و مهر کردن کاغذ معمول شد. در دیرهای بودایی دست به تجربه‌های زیادی زدند تا آنکه در دورهٔ سلسلهٔ تانگ چاپ حروفی واقعی اختراع شد. در ۸۶۸م کتابی چاپ شده که به صورت تومار و درازی آن بیش از ۵ متر است. از آن پس باب شد که آثار جاودان رابه همین صورت چاپ کنند. در دورهٔ سلسلهٔ سونگ چاپ به بالاترین مرحلهٔ کمال خود رسید و به سوی باختر و به میان کشورهای اسلامی راه یافت تا آنکه چاپ حروفی در ۱۴۰۰م در آلمان معمول گردید.

ساختن آبراه بزرگ از تین شین[41] تا هانگ چو[42] که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر طول دارد، شاهکار مهندسی است و بعد از دیوار چین مقام دوم اهمیت را دارد. آغاز کشیدن آبراه پیش از ساختن دیوار چین بود، اما بیشتر آن در دورهٔ سلسلهٔ سوئی[43] ساخته شده است که پیش از سلسلهٔ تانگ روی کار آمدند. هرجا زمین بلند بود، آبراه را گودتر می کندند. هرجا زمین پست بود، آبراه را بلند می ساختند. اگر لازم بود آبراه از زمینهای پست بگذرد، آب را از بالای دیواره‌های عظیمی

41. Tientsin
42. Hangchow
43. Sui

می گذراندند و دیواره های آبراه را با سنگ می ساختند تا از امواج ناشی از حرکت کشتیها فرو نشکند. در امتداد کرانه های آبراه بید و جگن می کاشتند تا هم زمین آنجا رامحکم کند و هم بر زیبایی منظرهٔ کشور بیفزاید. آبراه بزرگ تا اندازهٔ زیادی کار حمل و نقل غله های مالیاتی را به پایتختهای امپراتوری، مانند سیان، آسان ساخت.

مصرف چای به عنوان مایعی نوشیدنی از ابتکار چینیهاست و پیشینه آن به سدهٔ چهارم میلادی باز می گردد. چای نه تنها در چین بلکه حتی در بسیاری از کشورهای بیگانه رواج بسیار یافت. ظرفهای چینی که از جنس عالی، سفید رنگ و نیمه شفاف و از خاک بخصوصی ساخته می شد، احتمالاً از دوره‌ای که قدمت آن به عصر هان می رسد تولید می شد. با ابداع کاشیهای براق، بر زیبایی سفالینه ها افزوده شد. در دورهٔ سلسلهٔ هان به راز باروت پی بردند و از آن برای آتشبازی استفاده می کردند، اما کاربرد باروت به عنوان ابزاری جنگی پیشینه اش تنها به عصر سونگ باز می گردد. در اوایل سدهٔ چهاردهم میلادی برای نخستین بار در ارو پای باختری از باروت استفاده کردند. باروت از طریق بازرگانیها و مسافرتهای مسلمین از خاورزمین به اور پا راه یافت. قطب‌نما که از مهمترین اختراعهای چینی است، ارزش عملی بسیار زیادی در کار دریانوردی داشت و ارو پا در سدهٔ سیزدهم میلادی با آن آشنا شد. برای اینکه فهرست درخشان سهم چینیها را کامل کرده باشیم، بایستی از رکاب نیز یاد کنیم که ظاهراً در دورهٔ تانگ ابداع شده است؛ البته زین در دورهٔ کهنتری ساخته شده بود.

روابط بازرگانی خاورزمین

انتشار رهاورد فرهنگ هندی و چینی تا اندازهٔ زیادی بر اثر بازرگانی است. در سالهای اخیر تاریخدانان به وسعت روابط اقتصادی میان ارو پا و خاورزمین پی برده‌اند. این گسترش بازرگانی بیشتر از این جهت درخور توجه است که سلسلهٔ کوههای تین شان و کولون میان چین و آسیای مرکزی جدایی انداخته است و رشته های هیمالیا هند را از چین جدا ساخته و سرراه سفر و تجارت مانع بزرگی قرار داده است. از این گذشته، ناحیهٔ بی آب و علف آسیای مرکزی مانعی جدّی بر سر راه سفر خاور و باختر بود. اما با وجود این مانعها بازرگانی اندک اندک افزایش یافت. یک ظرف مفرغی که متعلق به دورهٔ سلسلهٔ هان است در میان آثار عصر پیش از مسیحیت در رم یافت شده است. در میان رومیها ابریشم کالای تجمّلی گرانبهایی بود. سفالینه هایی که در دورهٔ سلسلهٔ سونگ در چین می ساختند به همه جا صادر می شد. برخی از این ظرفهای سفالین در زنگبار که در کرانهٔ خاوری افریقا قرار دارد بدست آمده است. از دورهٔ رومیها کشتیها ادو یه بار می کردند و از مجمع الجزایر هند خاوری و از راه هند سفر می کردند.

راهی که برای بازرگانی همواره از آن استفاده می کردند، از سیان پایتخت امپراتوری

تانگ آغاز می شد و از رود وی و دره های هوانگ هو تا باختر چین بالا می رفت. شاخه ای از این راه از میان دزونگاری، شمال رشته کوههای تین شان می گذشت. دو شاخهٔ دیگر از وسط ترکستان چین عبور می کرد، شاخهٔ اولی در راستای مرزهای شمالی این ناحیه ادامه داشت و شاخهٔ دومی در راستای مرز جنوبی و از ختن و یارقند می گذشت. این دو شاخه در کاشغر به هم می پیوست. شاخهٔ اولی از راه دزونگاری و سمرقند در بلخ به این راه می پیوست و به سوی باختر ادامه می یافت، از همدان، تیسفون و زوگما می گذشت و به انطاکیه می رسید. این راه در کاشغر به راهی می پیوست که در طول رود سند تا پیشاور و از میان درهٔ گنگ به خلیج بنگال می رسید. شهرهای کرانه خاوری هند با سوماترا، جاوه، جزیره های اندونزی و شبه جزیرهٔ مالایا رابطهٔ بازرگانی همیشگی داشتند. شهرهای کرانه باختری هند از رونق داد و ستد با بندرهای خلیج فارس و دریای سیاه بهره‌مند می شدند. راههای بازرگانی در راستای کرانهٔ خاوری چین در دورهٔ سلسله تانگ و سونگ اهمیتی روزافزون یافت. خاور زمین از این راه به دریای مدیترانه و ارو پای شمالی متصل می شد.

دینهای بیگانه در چین

بیگانگان بسیاری به چین راه یافتند. پیکره های کوچکی که در مقبره های بازمانده از عصر سلسلهٔ تانگ به دست آمده است، بازرگانان ریشدار سوری را نشان می دهد که کلاههای نوک‌تیز به سر گذاشته اند و بسته های کالا را حمل می کنند. پیکره های دیگر، سیاهپوستان افریقایی مشت‌زن را نشان می دهد. موبدان زرتشتی ایرانی آیین خود را در چین رواج دادند، اما معلوم نیست چینیهای زیادی به این آیین گرو یده اند یا نه. آیین مانی نیز راه به چین برد و چند دیر مانوی در آنجا بر پا شد. یهودیهایی که به داد و ستد توجه داشتند از روزگاری کهن به چین رفتند و در شهرهای ساحلی سکونت گزیدند. اسلام به همین ترتیب بآسانی در راستای جاده های بازرگانی آسیایی گسترش یافت. ظاهراً عربها از سدهٔ پنجم میلادی با چین داد و ستد داشتند. هیئتهای تبلیغی اسلامی که در چین تبلیغ می کردند، در کانتون مسجدی بر پا کردند.

سرانجام مسیحیت، نه مسیحیت راست کیش بلکه مسیحیت نسطوری، از دورهٔ سلسله تانگ به چین راه یافت. نسطوریوس[۴۴] اسقف قسطنطنیه که حوالی ۴۵۱م در گذشته است، بنیانگذار فرقهٔ نسطوری است. او در موضوع رابطهٔ عیسی به عنوان انسان و عیسی به عنوان خدای رهایی بخش مشکلات فراوانی پیش آورد. به عقیدهٔ وی عیسایِ انسان زاده شده بود، اما به تصریح و تأکید، منکر زاده شدن مسیح رهایی بخش بود. بنابراین، عیسی در وجود مسیح انسانی بود که خود خدا در آن تجسّم یافته بود. بعلاوه، مریم فقط مادر عیسایِ انسان بود، نه مادر خدا. این دیدگاهها

44. Nestorius

که یادآور کش‌مکشهای نیقیه است، در بخش خاوری هند ونیز در چین گسترش یافت. یک کشیش نسطوری سوری به نام الوپون[۴۵] در ۶۳۵ م به‌سیان‌رفت و با مهمان‌نوازی فرمانروای تانگ روبه‌رو شد. انجیل به زبان چینی برگردانده شد. در ۶۳۸ م فرمان‌شاهی صادر گردید، گشایش کلیسای نسطوری در سیان مجاز شد و مقرر گردید بیست و یک کشیش در آن کلیسا خدمت کنند. اما مسیحیت نسطوری هیچ‌گاه آن قدر قوت نگرفت تا در میان چینیها، مردمی که در گروش به آیینهای کنفوسیوس تائو، بودا و پیروی از نیاکانشان ثابت قدم بودند، نفوذ کند.

شعر در دورهٔ سلسلهٔ تانگ

پیشرفت بزرگ تمدن چینی در سلسلهٔ تانگ از شعر غنایی آن دوره بروشنی پیداست. بسیاری از ابیات گواه عشق عمیق به طبیعت است. **نیمه شب درمیان باغ** سرودهٔ لیو چونگ ـ یوان[۴۶] با برخی از بهترین شعرهای عصر رمانتیک ارو پای سدهٔ نوزدهم کوس برابری می زند:

پاسی از نیمه شب بگذشت،
و خواب باز از چشمم گریزان است.
ذهنم با چنان روشنی کار می کند،
که می توانم صدای فرو چکیدن شبنم را بشنوم.

از بسترم برمی خیزم،
در را می گشایم،
باغ باختری و تپه هایی که سر به آسمان می ساید،
پیداست.

آن سوی رشته کوههای خاوری،
فراز خیزرانها که این سو و آن سو پراکنده اند،
و فراز تا کزارهای کوهستان،
ماه تابان بسردی می درخشد.

چنان سکوت ژرفی حکمفرماست
که بغبغوی کبوتران و
نغمه سرایی جویباران را
از تپه های دوردست می شنوم.

45. Olopun

46. Liu Chung-yung

ساعتها در اندیشه بودم،
انگار که به رؤیای آرامی فرو رفته باشم.
و اکنون فراسوی کوهسارها،
نخستین پرتو سپیده دم را می بینم.

شعر زیر یکی از بهترین شعرهای توفو[47]ست، شاعری از همان دوره. این شعر آمیزه‌ای از حس تشخیص زیبایی طبیعت همراه با عاطفهٔ اصیل است:

خورشید در پس رشتهٔ ابرهای سرخ،
که دامنهٔ تپه های باختری را حلقه کرده است، غروب می کند.
هنوز پرتو سرخ فام به دره فرو می تابد و پرندگان آوازخوان را
به جست و جوی بقیه وا می دارد.

مسافر خسته نزدیک در واژه درنگ می کند،
نه برای آنجا که چندگاهی پیش ترک کرده،
و نه برای سرنوشتی که از آن پس در کمین است؛
او از سالهای جدایی، گمگشتگی و محنت آگاه نیست.

همسایگان به پرچینهای باغ آو یخته اند،
و با دهان باز یا تأثری خاموش خیره می نگرند.
اما همسر و فرزندان، هراسناک برجای خود میخکوب شده اند؛
و سپس سیل اشک فرو می بارد و از آغوشش می گریزند.

سالهاست هرگاه به یاد همسرم وفرزندانم می افتم که با ناامیدی می نگریستند،
دستخوش امواجی توفانی می شوم.
و حالا امشب، انگار در رؤیا، با عزیزانم
در پرتو روشنایی چراغ نشسته ام.[48]

نگارگری

در دورهٔ سلسله های تانگ و سونگ هنر نگارگری به بالا ترین مرحلهٔ کمال خود رسید. نکتهٔ مهمی که در بررسی نگارگری چینی باید در نظر داشت، پیوندی است که میان این هنر و

47. Tu Fu
48. **Chinese Poems**, Translated By C.Budd, London, O.U.P., P., 132-133.

خطاطی برقرار بوده است. این پیوند تا اندازه‌ای به سبب ابداع قلم مو یین بود که برای ترسیم خط تصویرنگاشت بکارمی رفت. نشانه های تصویرنگاشت درآغازشکلی بدهنجارداشت، اما کم کم توازن وتقارن زیبایی یافت تا آنکه سرانجام به نگارگری وخطاطی به‌عنوان دوهنرخویشاوند نگاه می کردند. هنرمندان چینی مانند هنرمندان ما مستقیماً از طبیعت تقلید نمی کردند، بلکه در فصلهای سال، ساعات روز و حالتهای گوناگون سایه و روشن، با دقت بسیار طبیعت را بررسی می کردند. می کوشیدند چیزهایی را که می کشیدند درک کنند، چندان که نه تنها توانایی کشیدن صورتها را از حافظه داشته باشند، سهل است، بتوانند روح و معنای آنها را نشان دهند. از این رو بود که استادی به شاگردانش این طور توصیه کرده است:

> حتی سنگ را جاندار بکشید، وگرنه مرده به نظر می رسد. کار شما همواره باید این چیزها را نشان دهد: جنبش روح در همه چیز، صورت و رنگ واقعی هر چیزی که می کشید، و رابطهٔ چیزها با یکدیگر. اگر کوهی مهمترین بخش تصویر شما باشد، بایستی به میزبانی بماند که سایر تپه‌ها و درختها همچون میهمانان او یند؛ یا کوه باید به شاه، و سایر بخشهای تصویر شما به رعایای او بمانند. به گل خوب نگاه کنید؛ شکوفه، بانویی زیبا و برگها، ندیمه های او یند. بنابراین باید میان همهٔ اجزای تصویر شما رابطه‌ای وجود داشته باشد.

تندیسگری

تندیسگری چینی هیچ گاه به پختگی کامل نرسید. تنها هنگامی که دامنهٔ تأثیرهای خارجی، بویژه در پیوند با آیین بودا به چین رسید، تندیسهای هنرمندانه ساخته شد. همان‌طور که یادآوری شد، تندیسگری بودایی در هند در اصل با برگرفتن تأثیر از یونان رشد کرد. وقتی آیین بودا به آیین پر نفوذی در چین تبدیل گردید، هنر نسبتاً یونانی تندیسگری همراه با آن به چین رفت و با سنت بومی چین درآمیخت. از بودای نشسته و غرق در اندیشه شکلهایی عالی ساخته شد. این رسم چینی که در مقبره‌هایشان پیکره های سفالین می گذاشتند، مجال دیگری برای تندیسگری فراهم آورد. چون این پیکره‌ها بایستی در خدمت ارواح مردگان می بود، هنرمندان قرینهٔ چیزها و یاران و نزدیکانی را می ساختند که مردگان در زندگی به آنها دلبستگی داشتند. به همین سبب هنر چینی تأکید طبیعت گرایانه ای یافته است، تاکیدی گسترده‌تر و واقعگراتر از تعبیر صرفاً دینی صنعتگران بودایی.

معماری

معماری چینی بازتابی از عادتهای عملی و دینی مردم است. برای دفاع از شهر در برابر یورشهای اقوام چادرنشین، باروهای بزرگ با دروازه های ستبر و سنگین می ساختند، چیزی که

امروز نیز از ویژگیهای ممتاز معماری چینی است. برجسته‌ترین صورت هنرهای بنّایی چینی پاگودا[۴۹] است. برای این ساختمان تماشایی، چند منشأ قایل شده‌اند. برخی از پژوهشگران معتقدند که پاگوداها تحول استوپاهای بودایی و گاپوراهای هندوست؛ عده‌ای دیگر می گویند پاگودا آفریدهٔ اصیل چینی است. دروازه‌های یادبود صورت بی همتای دیگر معماری چینی است. این دروازه‌ها که به یادبود خاطرهٔ برخی از خیرخواهان جامعه ساخته می شد، معمولاً یک طاق در وسط و یک یا دو طاق در هر طرف داشت. طاق یادبودِ ورودگاهِ مزار خاندان سلسلهٔ مینگ با اینکه تازه است نمونهٔ بسیار خوبی است. یکی از ویژگیهای براستی اصیل این ساختمانها بامهای بزرگ با لبه‌های برگشته است.

ویژگی فرهنگ چینی

پیشرفت علم پدیدهٔ چشمگیر فرهنگ چینی نیست. دانش ریاضی چینیها تکافوی همهٔ مقاصد عملی شان را می کرد. چینیها از دانسته‌های مربوط به برجهای دوازده گانه و از سایر دانسته‌های اخترگویانه استفاده می کردند. اما علم نظری که در پی دست یافتن به رازهای طبیعت و بنابراین فهمیدن جهان است، پیشرفت کمی کرد. این واقعیت درخور توجه دست کم یک علت دارد. چینیها در درجهٔ اول به روابط اخلاقی عملی توجه داشتند. علت این توجه، خصوصیّت اخلاقی عمیق آیین کنفوسیوس و اعتقاد پیروان آیین تائو به این نکته بود که طبیعت را باید به حال خود گذاشت تا بدون مداخلهٔ انسان به راه خود برود. چینیها به آنچه ما در دنیای غربی علم می نامیم و برای درست کردن زندگی و اصلاح روابط خانواده، جامعه و دولت لازم می شناسیم، توجه نداشتند. همین می تواند دلیل پیشرفت چشمگیر کشاورزی، معماری، نگارگری، تندیسگری، شاعری، دولتداری، حکومتگری، ابداعهای فنی در سده‌های میانه و دلیل پیشرفت اندک در بررسی طبیعت باشد.

تمدن ژاپن

پیش از آنکه این طرح کلیِ تمدن خاورزمین در سده‌های میانه را پایان ببریم، خوب است به فرهنگ ژاپن بپردازیم. ژاپنیها مانند چینیها، هندیها، سومریها و مصریها از آغاز عصر پارینه سنگی، نوسنگی، مفرغ و آهن دست در کار پیشرفت فرهنگ خود بودند. ژاپنیها چیزهای بسیار زیادی را از کره اقتباس کردند و از دورهٔ سلسلهٔ هان به چین وابستگی سیاسی و فرهنگی داشتند. خط تصویرنگار چینی در سدهٔ سوم میلادی به ژاپن راه یافت، اما چون زبان ژاپنی بیشتر از واژه‌های چند هجایی تشکیل می شد و دستور زبان پیچیده‌تری داشت، ژاپنیها نشانه‌های تازه‌ای بر خط

49. Pagoda

چینی افزودند. حکمران ژاپن در ۴۰۵ م دانشوری به نام وانی[50] را به دربار خود خواند و اصلاح و تکمیل خط به کمک او تقویت گردید.

دین ژاپنی

دین اصلی مردم ژاپن پرستش سادهٔ نیروهای خداگون شدهٔ طبیعت بود. ژاپنیها پرستش انسانهایی را که خداگون شده بودند بر آن افزودند و عقیده داشتند فرمانروایانشان و نیز نیاکانشان از دودمان خدایانند. ژاپن را «سرزمین خدایان» می نامیدند. شینتو[51] که به معنای «راه خدایان» است، دین ساده‌ای بود و آیین پیچیده و آرای اخلاقی نداشت. در دین شینتو قربانی می کردند و بر پرستش نیاکان تأکید می ورزیدند. زیارتگاههای شینتویی بطور کلی بنای ساده‌ای داشت و پرستش با آداب و شعائر اندکی همراه بود. نیایشگر پس از آنکه دهان و دستهایش را طاهر می کرد بایستی با خلوص قلب به خدایان تقرب می جست.

شینتو با میهن‌دوستی پیوندی طبیعی داشت. آیین بودایی مهایانایی در ۵۳۸ م از کره به ژاپن رفت و در آنجا آیینی رایج شد. ادبیات، تندیسگری، نگارگری، معماری و آداب و شعائر بودایی نیز به ژاپن راه یافت. مردم بسیاری که به عنوان وظیفهٔ میهن‌دوستی و احساس تکلیف در برابر نیاکانشان به دین شینتو پای‌بندی داشتند، آیین بودا را نیز پذیرفتند. تأثیر آیین بودا در پیشرفت هنر ژاپنیها همان‌قدر بزرگ بود که تأثیر آن بر روی چینیها. پس از رفتن وانی به دربار ژاپن، آثار کهن و معتقدات خاص کنفوسیوس به ژاپن راه یافت. گرچه آیین کنفوسیوس نتوانست به عنوان دین جای شینتو و آیین بودایی را بگیرد، اما مانند گنجینه‌ای از آموزه‌های اخلاقی از نفوذ زیادی برخوردار گردید.

تأثیرهای سلسلهٔ تانگ

تأثیرهای چین در ژاپن که پیش از پیدایش سلسلهٔ تانگ در ۶۱۸م نیرومند بود، در سده‌های بعد افزایش یافت. سازمان حکومتی ژاپنی همیشه ساده بود، زیرا دربار فرمانروایان ژاپنی در باری مسافرتی بود. هرجا که حکمران رحل اقامت می افکند، همان جا پایتخت می شد. فرمانروایان ژاپنی از فرمانروایان سلسلهٔ تانگ تقلید کردند. شهرهایشان را با خیابانهای مستقیمی ساختند که در تقاطعها یکدیگر را با زاویهٔ قائمه قطع می کرد. سکونتگاههای عظیمی ساختند و در بارهای پرتشریفاتی آراستند. اتباعشان از روش آنها پیروی نمودند و کم کم جامعه‌ای زمیندار با سلسله مراتب بسیار پدید آمد. جامعهٔ ژاپنی از این جهت با جامعهٔ چینی تفاوت بارز داشت و این تفاوت تا سالهای ۱۸۶۰م باقی ماند.

50. Wani 51. Shinto

در آن زمان که هند، چین و ژاپن، به شرحی که گذشت، تمدنهایشان را پیشرفت می دادند، مردم ارو پای باختری یا نیاکان مردم ارو پا در سده های میانه نیز دورهٔ پیشرفتهای بزرگی را سپری می کردند. در دین و بررسی فلسفی گامهای مهمی برمی داشتند و گردآوری دانش تازه‌ای را دربارهٔ طبیعت آغاز می نمودند. این تشنگی روزافزون به پژوهش علمی که پدیده‌ای بسیار متفاوت از اندیشهٔ اقوام خاوردور است، شکاف ژرفی میان تمدنهای خاور و باختر پدید آورد. برای پی بردن به این واقعیت بایستی دستاوردهای تمدن سده های میانه را بررسی کرد. وظیفهٔ ما در فصلهای آینده همین است.

در تاریخ بشر، سده‌های میانهٔ اروپا دوره‌ای پیچیده، متنوع و در عین حال شایان توجه بسیار است. دورهٔ هزارسالهٔ سده‌های میانه فراگیرندهٔ اقوام گوناگون، نهادها، اقسام فرهنگها، گواه روندهای بسیاری از پیشرفت تاریخی و سرچشمهٔ بسیاری از مراحل تمدن نوین بوده است.

چارلز اچ. هسکینز[1]

فصل بیست‌ودوم

تأثیر خاور زمین بر فرهنگ سده‌های میانه: عصر جنگهای صلیبی

1. Ch. H. Haskins

در فصل بیست و دوم می خوانید:

ماهیت جنگهای صلیبی و تهدید ترکها
جامعهٔ صلیبیان
اهمیت بزرگنمای صلیبیان
چنگیزخان
امیرتیمور
فرهنگ مغولی
مغولها و مسیحیت
مارکوپولو
سفرنامهٔ مارکوپولو
انحطاط بیزانس
فرجام فرهنگ اسلامی
خلاصه‌ای از نقش اقوام چادرنشین تا سال ۱۵۲۶

اگر به پیشرفت فرهنگی ارو پای باختری توجه کنیم، برای بررسی تمدن نیاکان مردم ارو پا در سده‌های میانه در وضع مساعدی قرار می گیریم. از تمدن بیزانس که ارو پای مسیحی را در برابر سیل اسلام حفظ کرد، اندکی آگاه شدیم. پیدایش اسلام را دنبال کردیم و شکل گرفتن جامعهٔ اسلامی که اقوامی را با زبانهای بسیار و ویژگیهای فرهنگی در بر می گرفت، دیدیم؛ اقوامی که در اسپانیا، مراکش و سایر سرزمینهایی که در امتداد افریقای شمالی، در آسیای باختری، ایران، هند و رو به سوی خاور تا نقطهٔ دوردستی چون جاوه گسترده بود، می زیستند. پاره‌ای از دستاوردهای مردم چین و هند را بررسی نمودیم و به ارمغانهای فرهنگیشان به ارو پا اشاره کردیم. تاریخ تأثیرهای خاوری بر ارو پای باختری داستانی پیچیده دارد. در این فصل می خواهیم به تماسهای مستقیمتر میان خاور و باختر بپردازیم، به جنگهای صلیبی، روابط بازرگانی و یورشهای مغولان و ترکها.

ماهیت جنگهای صلیبی و تهدید ترکها

تماسهای میان خاور اسلامی و باختر مسیحی در سدهٔ یازدهم میلادی، دست کم تا اندازه‌ای به سبب جنگهای صلیبی رو به افزایش مداوم نهاد. در واقع شور و شوق زیارتگران و یژگی غالب آن عصر بود. راهبان کلونی[2] با توجه کامل به زیارتگران و با بر پا کردن زیارتگاهی در کلیسا و صومعهٔ کلونی، اشتیاق زیارت مقبره‌های شهیدان را در دل آنها برانگیختند. زیارتگران بسیاری به کلونی آمدند و شوق زیارت در همه جا گسترش یافت. لاجرم سفر به فلسطین و زیارت جاهایی که صحنه‌های واقعی زندگی مسیح بود، بزودی به شور و اشتیاق یا رؤیای مسیحیان متدین تبدیل گردید. ترکان سلجوقی که از سکونتگاههایشان به راه افتادند و در راستای دریاچهٔ آرال و سیر دریا (سیحون) حرکت کردند، باختر زمین چنان حال و هوایی داشت و گرایش ارو پایی به خاور نزدیک از این قرار بود. سلجوقیان مانند خویشاوندان دورشان چون آوارها، خزرها، بلغارها، قپچاقها[3]، پچنگها[4] و مجارها برای فتح و غارت نجد ایران با اسبهای تیزتک خود تاختند. سپس درهٔ بارخیز دجله و فرات را تصرف کردند و بغداد را در ۱۰۵۵ م [۴۴۷ ه ق] گرفتند. اگرچه سلجوقیان

2. Cluny
3. Kumans
4. Patzinaks

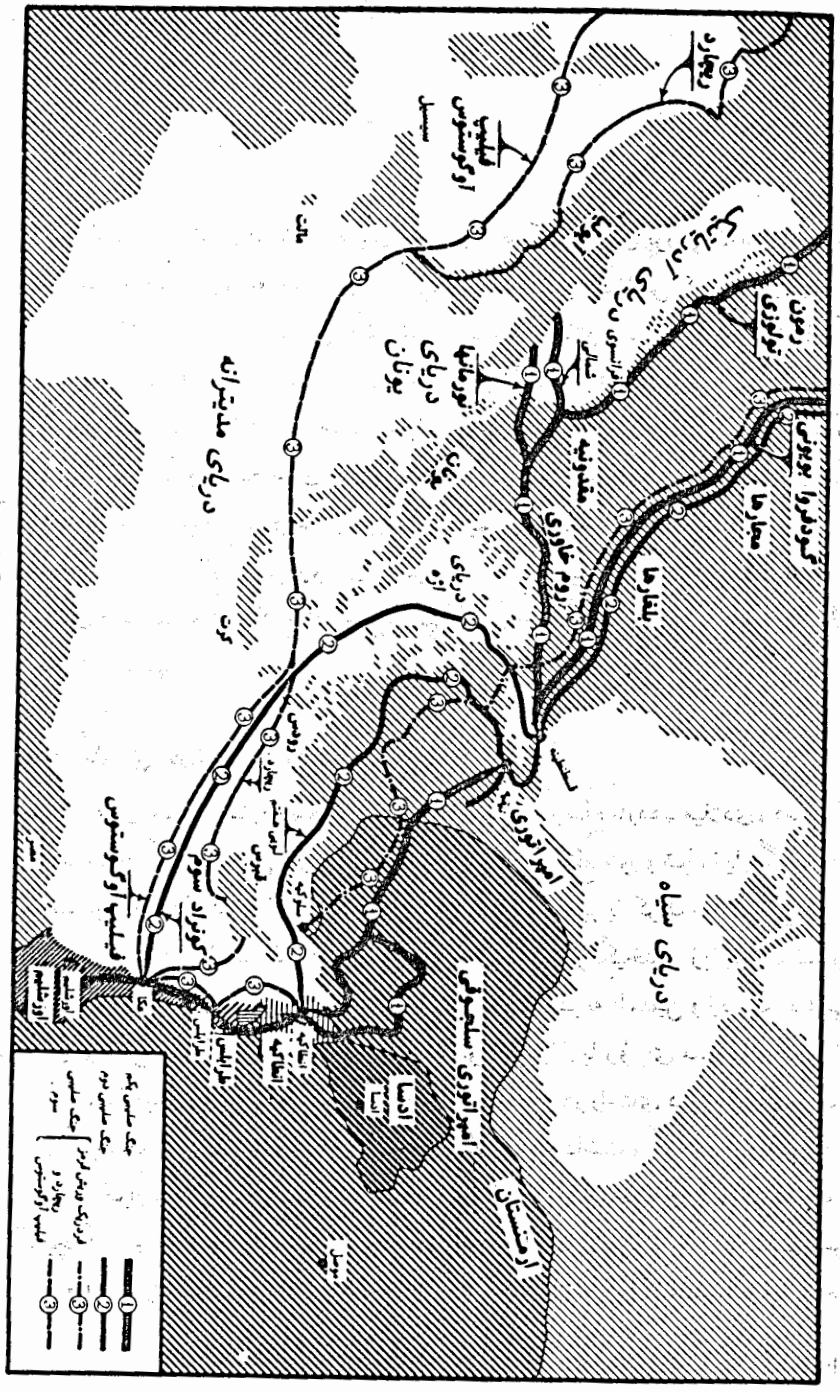

نقشهٔ شماره ۲۳ - خاور نزدیک در جنگهای صلیبی

مردمی دلاور و جنگندگانی چیره‌دست بودند، اما چادرنشینانی بودند که از تمدن ایرانیها، عربها، یهودیها و مسیحیان که می خواستند بر همهٔ آنها حکومت کنند، آگاهی زیادی نداشتند، و اساساً چادرنشینی محصول فرهنگ واپس ماندهٔ شبانی است. درهٔ دجله و فرات از روزگار سومریها باغ و بوستانی بود که با آبراهها و آبگیرها آبیاری می شد. یورشگران سلجوقی چون برای ادارهٔ آن شبکهٔ پیچیدهٔ آبیاری دانش فنی نداشتند، برای ترمیم شبکهٔ آبیاری اقدامی نکردند. از این رو زمینها بایر شد و همان‌طور که آبگیرها دچار خشکی گردید، منطقه نیز از رونق و رواج افتاد. سرانجام ترکان سلجوقی پاره‌ای از عنصرهای فرهنگ برتر اقوام مسخّر خود را اقتباس کردند، اما خود آنها تقریباً هیچ سهمی در هنر، ادبیات، علم، بازرگانی، صنعت و حکومت نداشتند.

چندی نگذشت که ترکان سلجوقی رومانوس امپراتوربیزانس را در نبرد ملازگرد (۱۰۷۱م/۴۶۴ هـ.ق) شکست دادند. در ۱۰۷۵م [۴۶۸ هـ.ق] سوریه و فلسطین به دست آنها افتاد و اورشلیم با مکانهای مقدسش به تصرف غیرمسیحیان درآمد. آسیای کوچک را به تصرف درآوردند، کشور تازه‌ای تأسیس کردند و سلسلهٔ سلجوقیان روم را در آنجا بر پا نمودند. جمعیت زیادی به آن کشور آمدند، جای مردم یونانی زبان را گرفتند و فرهنگ بیزانسی و مسیحی را از ریشه کندند. اسلامی که خلافت کهن بغداد مظهرش بشمار می رفت، از مدتها پیش رو به انحطاط نهاده بود و نسبت به اتباع مسیحی که به سبب ناتوانی رو به فزونی سیاسی قد برافراشته بودند، تساهل و مدارا نشان می داد. با دسته های تازه نفس ترکان سلجوقی که تازه اسلام آورده بودند و خود را دشمنان مصمم دین مسیحی نشان می دادند، ناگهان اسلام جان تازه‌ای گرفت. آوای مرگ بیزانس شنیده شده بود و آلکسیوس یکم امپراتور قسطنطنیه از پاپ اوربانوس دوم دردمندانه درخواست کمک کرده بود.

برای احیای دینی سدهٔ یازدهم میلادی که شوراهای کلونیایی سهم بزرگی در آن داشت و با توان و نیرو همچنان به پیش می رفت، لحظهٔ بسیار فرخنده‌ای فرا رسیده بود. در ۱۰۹۵ م، شورایی به کلرمون[5] واقع در جنوب فرانسه فراخوانده شد. اوربانوس دوم تأثیر شگفتی انگیزی بر احساسات مسیحیان گذاشت:

> ای مردم فرانک، ای مردمی که آن سوی کوهها زندگی می کنید، ای مردمی که حبیب و برگزیدهٔ خدایید، آن طور که از اعمال بسیارتان پیداست، به واسطهٔ موقعیت ممالکتان، مذهب کاتولیکتان و اعتقادتان به کلیسای مقدس، برتر از سایر اقوامید. ما برای شما پیام خاص و اندرزی داریم. از اورشلیم و قسطنطنیه خبرهای غم انگیزی رسیده است. خبر رسیده است که نژادی ملعون و اجنبی، دشمن خدا، «دودمانی که نیتش پاک نیست و قلبش با خدا نیست» به سرزمینهای مسیحیان حمله برده‌اند و با شمشیر و چپاول و آتش آنها را ویرانه کرده‌اند.

5. Clermont

می گویند شرح زیر عامل تهییج زمینداران خشن و متدین بود:

عده‌ای از مسیحیان را به بردگی برده‌اند، عدهٔ دیگری را کشته‌اند. کلیساها را یا ویران کرده‌اند یا مسجد ساخته‌اند. از محرابها هتک حرمت شده و آنها را برهم زده‌اند. مسیحیان را ختنه کرده‌اند و خون ختنه را در محرابها یا تطهیرگاهها پاشیده‌اند. عده‌ای را به طرز فجیعی می کشند، شکمشان را پاره می کنند، دل و اندرونشان را برای امتحان بیرون می ریزند، کتکشان می زنند و وادارشان می کنند آن قدر راه بروند تا روده هایشان کشیده شود و به زمین بیفتند. عده‌ای را هدف تیراندازی قرار می دهند. بعضی را مجبور می کنند گردن بکشند و آن وقت امتحان می کنند با یک ضربه شمشیر می شود سر از تنشان جدا کرد یا نه. خوب است از رفتار فجیعشان با زنها حرفی نزنم.

اوربانوس پس از آنکه با این «داستان شقاوت آلود» شنوندگانش را برانگیخت، انگشت روی تعصبهای دینی و میهن دوستانه شان گذاشت:

اگر انتقام گرفتن و باز پس گرفتن زمینها وظیفهٔ شما نیست، پس وظیفهٔ کیست؟ مگر نه آنکه خداوند به شما بیش از سایر اقوام روح نظامی، دلاوری، چابکی و جرأت فرو کوفتن کسانی را که در برابر شما مقاومت می کنند بخشیده است؟ با اعمال نیاکانتان و با قدرت و مجد شارلمانی و پسرش لویی و کارهای سایر شاهانی که سلطنتهای ترکان را نابود کردند و مسیحیت را در سرزمینهای آنها استقرار دادند، شهامت روحی پیدا کنید. مخصوصاً از اینکه گور مقدس خدا و رهایی بخش ما اکنون در دست مردم ناپاک است و رفتار موهن و ناشایست این ناپاکان از اماکن مقدسه هتک حرمت کرده است، باید خون شما به جوش آید.[۶]

جهاد در راه باز پس گرفتن گور مقدس، می توانست نظراً عملی شایسته و نیز مأجور باشد:

ای دلاورترین جنگاوران، ای فرزندان نیاکان شکست ناپذیر، از نیاکان خود ضعیفتر مباشید و دلاوری آنها را به یاد آورید. ای کسانی که عشق شما به فرزندانتان، بستگانتان و همسرانتان مانع راه شماست. به یاد داشته باشید که خدا در انجیل می گوید «آنکه پدر یا مادر را پیش از من دوست دارد در نزد من گرامی نیست.» ...نگذارید مال و منال یا سرپرستی املاکتان شما را از این کار بازدارد. کشور شما از هرسو با کوه و دریا در میان گرفته شده و بسیار پرجمعیت است. ثروت زیادی در اینجا نیست و خاک بسختی تکافوی زندگی شما را می کند. به همین دلیل است که همدیگر را می کشید و می درید. به کینه ها و کشمکشها پایان دهید، جنگهای داخلی

6. Thatcher, O.J.; E.H. Mc Neal, **A Source Book for Mediaeval History**, N.Y., Charles Scribner's Sons, pp. 518-521.

را تمام کنید و دست از اختلافهایتان بردارید. به سوی گور مقدس راه بیفتید، زمینها را از مردم شریر بگیرید و از آن خود سازید. همان زمینی که به گفتهٔ کتاب مقدس شیر و عسل در آن جاری است و خداوند به بنی اسرائیل بخشیده است. اورشلیم بهترین ارض است، بارآورترین زمینهاست، انگار بهشت ثانی خوشیهاست. رهایی بخش ما با تولدش به آن سرزمین جلال، با زندگیش زیبایی و بارنجهایش به آن تقدس بخشیده است. رهابی بخش ما با مرگش آن سرزمین را پس گرفت و با مقبره‌اش به آن شکوه بخشید... پا در راه این سفر بگذارید: گناهانتان آمرزیده خواهد شد. به حشمت جاودانی ملک بهشت اطمینان داشته باشید.[۷]

سخنان اوربانوس دوم موجی از وجد و شور برانگیخت. جمعیت فریاد کشید: «خدا این را می خواهد.» عدهٔ بسیاری هجوم آوردند تا صلیب بگیرند، یعنی به این وسیله خود را متعهد به شرکت در جنگهای صلیبی کنند. با تعصب آتشین به باز پس گرفتن گور مقدس به کشورهایشان بازگشتند. نخستین جنگهای صلیبی که از ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ م [۴۸۹ تا ۴۹۲ هـ ق] طول کشید، موفقتر از همه بود، زیرا فلسطین را از دست غیرمسیحیان بیرون آورد و چهار امیرنشین مسیحی بر پا ساخت: امیرنشینهای اورشلیم، انطاکیه، ادسا (رها) و طرابلس. اشراف ماجراجوی فرانسه، انگلیس و سایر کشورها برای تقویت خویشاوندان و دوستانشان به فلسطین سفر کردند. عده‌ای به این قصد رفتند که دیگر بازنگردند. ملک پدری بنابه قانون نخست زادگی به پسران بزرگ ارث می رسید، از این رو پسران کوچکتر برای رفتن به جنگ اشتیاق داشتند و سودای یافتن فرصتهای تازه‌ای را در فلسطین در سر می پروراندند، جایی که موسی از آن به عنوان سرزمینی یاد کرده بود که در آن شیر و عسل جاری است.

با وجود حرکت مداوم صلیبیان و ماجراجویان، مسیحیانی که از مدتی پیش مستقر شده بودند دشوار می توانستند در برابر غیرمسیحیانی که ادسا را در ۱۱۴۴ م [۵۳۹ هـ ق] به تصرف خود درآوردند، ایستادگی کنند. تصرف ادسا ارو پا را یکباره واداشت تا برای فتح اماکن مقدسه کوششهای خود را از سر بگیرند. کونرادسوم شاه آلمان و لویی هفتم شاه فرانسه، ارتشها را برای جنگ دوم صلیبی (۱۱۴۷ تا ۱۱۴۹ م/ ۵۴۲ تا ۵۴۴ هـ ق) گرد آوردند، اما به سبب بدی رهبری نتیجه‌ای به دست نیامد. بنابراین فشار از میان نرفت. سرانجام صلاح الدین توانا و فرهیخته اورشلیم را که پایتخت و عکا را که مرکز نظامی امیرنشین اورشلیم بود تصرف کرد. بار دیگر از کشورهای مسیحی بانگ اعتراض برخاست و فردریک باربروسا (فردریک ریش قرمز) امپراتور آلمان، فیلیپ آوگوستوس شاه فرانسه و ریچارد یکم شاه انگلیس برای آزاد ساختن فلسطین به همراه ارتشها راه افتادند. اما این شاهان به اندازه‌ای به یکدیگر حسد ورزیدند که جنگهای سوم صلیبی (۱۱۸۹ تا ۱۱۹۲ م/ ۵۸۵ تا ۵۸۸ هـ ق) نیز نتوانست به نتیجه‌ای برسد.

7. ibid

جامعهٔ صلیبیان

امیرنشینهای صلیبی فلسطین به شیوهٔ کشورهای زمینداری ارو پای باختری سازمان داده شد. امیر زمیندار در راس دولت قرار داشت. بعد از او واسالهای بزرگتر و کوچکتر بودند. کشور به ملکهایی تقسیم می شد. بومیانی که روی این ملکها کشت و کار می کردند به رعیت (سرف) تبدیل شدند. اربابها بر این رعایا حکومت می کردند و به نوبهٔ خود از دستگاه زمینداری امیر فرمانبرداری داشتند. مسیحیان و مسلمانان به این ترتیب در کنار هم می زیستند و کم کم آموختند به یکدیگر احترام بگذارند. کینه های تعصب آلودی که تازه واردان در ابتدا به مسلمانان نشان می دادند، با پی بردن به مزایای برتری فرهنگی مسلمین از میان رفت. اربابان و زمینداران مسیحی بتدریج ثروتمند و مداراگر شدند. حتی اقتباس از جنبه های بهتر و آداب و رسوم خاورزمین را از همان نسل نخست آغاز کردند. پس از مدت کوتاهی عادتهای تجملی و سلیقه های تربیت شده رو به کمال نهاد. حمام گرفتن و ریش تراشیدن متداول گردید. ارو پاییان مصرف میوه ها و سبزیهای تازه را آموختند و اندیشه های تازه ای برای دوستان و خویشاوندان خود در باختر به ارمغان فرستادند. به این ترتیب صلیبیان پراکندن فرهنگ اسلامی را در میان سرزمینهای باختری آسان ساختند.

اهمیت بزرگنمای صلیبیان

دانشپژوهان تا حوالی نیمهٔ سدهٔ نوزدهم میلادی آگاهی کمی دربارهٔ سده های میانه داشتند. بسیاری می پنداشتند این سده ها دورهٔ بی بار و بری در تاریخ تمدن بوده و جز جنگهای صلیبی که پیشرفتهای فرهنگ سده های میانه عموماً به آنها نسبت داده می شد هیچ واقعهٔ مهمی روی نداده است. نویسندگان رمانتیک از بابت تاکید ورزیدن بر اهمیت صلیبیان هیچ بیمی به خود راه نمی دادند. برای مثال، سروالتر اسکات (درگذشتهٔ ۱۸۳۲) که فریفتهٔ چگونگی، حال و هوا، صحنه ها و شخصیتهای آن حرکتهای رمانتیک و هیجان برانگیز بود، رمانهایی چون **آیوانهو**[8] و **طلسم**[9] را نوشت. اعتقاد بر این بود که صلیبیان به جامعهٔ «ناپیشروندهٔ» سده های میانه پایان داده اند و به بازرگانی و صنعت زندگی تازه ای بخشیده اند که رشد شهرها و رشد جمعیت پیامد آن بوده است. نیز براین عقیده بودند که صلیبیان بی تمدن از جنبه های متمدنانه تر و از اندیشهٔ عربها، ایرانیها، یهودیها و یونانیهای بیزانسی نکته های بسیاری آموخته اند و اینها را آغاز همهٔ معارف، علم و افتخاری می دانستند که کشورهای مسیحی باختری در سده های میانه از آنها برخوردار بودند. بنابراین، جنگهای صلیبی را مهمترین پدیدهٔ بارآور سده های میانه و نقطهٔ عطفی در تاریخ تمدن بشمار می آوردند.

8. *Ivanhoe* 9. The Talisman

این دیدگاه مبالغه‌آمیز است، اما برخی از نویسندگان هنوز هم روی چنین اندیشه‌هایی تکیه می‌کنند. در فصل بیست‌وپنجم به بررسی نکاتی از احیای بازرگانی و صنعت در اروپای مسیحی پیش از جنگهای نخست صلیبی خواهیم پرداخت. با توجه به فرهنگ سده‌های میانه، فصلهای بعدی به گونه‌ای ترتیب یافته است که رشد طبیعی آن را تصویر کند. خواهیم دید که نوزایی سدهٔ دوازدهم اروپا در واقع تا اندازه‌ای به سبب تراوش علم و معارف یونانی و اسلامی است. این فرهنگ از ناحیه‌های بسیاری چون تولدو (طلیطله)، کوردووا (قرطبه)، پالرمو، ناپل، ونیز، اسکندریه و قسطنطنیه کم کم در سرزمینهای مسیحی گسترش یافت. این جریان پیش از نخستین جنگهای صلیبی (۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ م/ ۴۸۹ تا ۴۹۲ هـ ق) آغاز شده بود. بیقین می‌توان گفت، حتی اگر جنگهای صلیبی راه نیفتاده بود این جریان با آهنگ فزاینده‌ای ادامه می‌یافت. بنابراین، آن طور که نویسندگان بسیاری گفته‌اند، جنگهای صلیبی علت اصلی «بیداری» اروپای مسیحی نبوده است.

چنگیزخان

حکومت ترکان سلجوقی بر هلال حاصلخیز زیاد نپایید. ناتوانی و هرج و مرج پیدا شد. همچنان که غالباً برای اقوام چادرنشین رخ می‌داد، ترکان سلجوقی جای خود را به مغولها یا تاتارها دادند که از اقوام خویشاوندشان بودند و از ناحیه‌های جلگه‌ای به سرزمینهای بارخیز ایران، هند و درهٔ دجله و فرات یورش آورده بودند. سکونتگاه اصلی مغولها ناحیهٔ پیرامون کوههای آلتایی و رشته کوههای تین‌شان بود. جلگه‌های سرسبزی که میان بخش جنگلی شمال و رودهای هی لونگ کیانگ و هوانگ هو در جنوب واقع بود و بخشی از آن هنوز هم به نام مغولستان شهرت دارد، جزو قلمرو آنها بشمار می‌آمد. مغولها در سدهٔ سوم پیش از میلاد در چین شمالی تاخت و تاز آغاز کردند و امپراتوران چین برای جلوگیری از حمله‌های آنها، دیوار چین را کشیدند. گرچه مغولها قرنها در کنار مرزهای چین می‌زیستند، چادرنشین باقی ماندند و اگرچه عناصری چند از تمدن برتر چینی جنوب مرزهایشان را به وام گرفتند، فرهنگشان تغییر زیادی نکرد.

سرانجام قبایل مغول با نبوغ سیاسی چنگیزخان[۱۰] که فرمانروواییش از ۱۲۰۶م/ ۶۰۳ هـ ق

۱۰. چنگیزخان به معنای «خان بزرگ» است. تاریخدانان این نام را تنها به تموچین که در بالا از او یاد شد داده‌اند. نمودار زیر، نام و تاریخهای (موارد معلوم) فرمانروایی و مرگ تموچین و جانشینان او را نشان می‌دهد.

آغاز شد، متحد شدند. از پایتختش که در قراقروم مغولستان قرار داشت، رشته پیروزیهای چشمگیری را آغاز کرد. شاید در سراسر تاریخ قومی را نتوان یافت که در رفتار با اقوام مسخّر خود بیدادگرتر از مغولان بوده باشند. از هر کشوری که می گذشتند، آنجا را چپاول و ویران می کردندو شهرها را به آتش می کشیدند. جمعیت شهرهای بخارا، مرو، نیشابور و سایر جاها را تقریباً ریشه کن کردند. در روایت است که از ۱۰۰/۰۰۰ سکنهٔ هرات تنها ۱۶ نفر جان سالم از شمشیر به در برده اند.

جانشینان چنگیزخان (درگذشتهٔ ۱۲۲۷ م/ ۶۲۴ هـ ق) کار او را ادامه دادند. مغولها از قراقروم تا چین و نقطه های دوردستی چون رود یانگ تسه، هند، آسیای باختری و روسیه را غارت کردند. باتو ارو پای خاوری را درنوردید، خونریزیهای بی حد و حصر کرد و لهستانیها و مجارها را شکست داد. پیشروی وی به سوی باختر ارو پا در ناحیهٔ لیگنیتس[11] متوقف شد. در ۱۲۴۱م سواره نظام اسلاوی را در آنجا شکست داد، اما خوشبختانه پیروزیهای خود را دنبال نکرد. به جنوب خاوری روسیه بازگشت و دولت اردوی زرین[12] را در آنجا تأسیس کرد و پایتخت خود را در کرانهٔ رود ولگا قرار داد. قدرت او تا بخشهای شمالی روسیه و ناحیهٔ دوردستی چون نووگورود گسترش داشت و شاهزادگان روسی به منزلهٔ واسالهای وی بودند. می توان وحشت از سفاکی تاتارها را ــ در ارو پا مغولها را تاتار می خواندند ــ در نوشته های وقایعنویسان دید. مغولها مانند سایر اقوام چادرنشین توانستند در جلگه های بی درخت بخوبی استقرار پیدا کنند، اما نتوانستند زمینهای کشاورزی را که روستاییان بیشماری در آنها سکونت داشتند و با سواره نظام نیرومندی از زمینها نگاهداری می کردند، برای همیشه مسخّر خود گردانند. چندی نگذشت که قلمرو مغولان به پهناورترین اندازهٔ خود رسید و از نووگورود و درهٔ دجله و فرات به سوی خاور و تا رودهای دوردست هی لونگ کیانگ و یانگ تسه گسترش یافت.

فرمانبرداری روسیه از مغولها پیامدهای شومی داشت. پیشرفت فرهنگی روسیه زیر نظارت کامل قرار گرفت. ناحیهٔ پهناور میان دریای سیاه و خلیج فنلاند در شمال و دریای سیاه در جنوب از لحاظ اقتصادی گرفتار رکود گردید. شهرهایی چون کیف و نووگورود رو به زوال نهاد. امیرنشین مسکو به خراجگزار و وابستهٔ اردوی زرین تبدیل گردید. زندگی شهری از پیشرفت باز ایستاد. روسیه سرزمین روستاییان و اشراف باقی ماند. تا آنکه در ۱۴۸۰م تسلط مطلق مغولها از میان رفت. سپس امیرنشین مسکو سر بلند کرد و به هسته ای تبدیل گردید که دولت روسی به گرد آن تشکیل شد.

امیر تیمور

خان بزرگ بر رأس دولت مغولی فرمان می راند و عده ای از گماشتگان یا خانهای فرمانبرداراوبرولایت حکومت می کردند. یکی ازاین خانها امیرتیمور (درگذشته ۸۰۷/۱۴۰۵هـ ق)

11. Liegnitz 12. Golden Horde

هـ ق) مردی توانا و جاهپرست و از نوادگان چنگیزخان بود. امیرتیمور با تصرف ترکستان و خراسان، کار خود را به عنوان فرمانروایی مستقل آغاز کرد. هیچ کس نیست که در بیدادگری چنین شهرتی داشته باشد. او ایران را گشود و می گویند فرمان داد ۷۰/۰۰۰ تن اسیر را گردن بزنند و از کله هایشان مناره بسازند. امیرتیمورپس از تصرف درهٔ دجله و فرات و ارمنستان به هند یورش برد، عدهٔ بیشماری از اسیرها را کشتار کرد و شهر دهلی را به تاراج برد. او با شقاوت و بیرحمی سی و پنج بار لشکرکشی کرد و ویرانیهای هرکدام از این لشکرکشیها دهشت انگیز بود.

امیرتیمور به ترکهای عثمانی آسیای کوچک نیز حمله برد. ترکهای عثمانی پیوند نزدیکی با ترکهای سلجوقی داشتند و به عنوان اقطاع داران سلطان سلجوقیان روم در آسیای کوچک سکونت گزیده بودند. ترکهای عثمانی از سقوط اربابان سلجوقیان و نیز از ناتوانی فزایندهٔ امپراتوری بیزانس استفاده کردند و به ناحیه ای که هنوز به امپراتوری بیزانس در آسیا تعلق داشت یورش بردند و آنجا را در ۱۳۳۸م [۷۳۹ هـ ق] گشودند، در ۱۳۵۳م [۷۵٤ هـ ق] از داردانل گذشتند و فرمانبردار ساختن شبه جزیرهٔ بالکان را آغاز کردند. امیرتیمور ارتش گردنکش آنها را در جنگ آنقره (۱٤۰۲ م/ ۸۰۵ هـ ق) شکست داد، اما با وجود این همه کشورگشاییهای پیروزمندانه، فرمانروای سازنده ای نبود و نتوانست دولت دیر پایی بر پا کند.

فرهنگ مغولی

ضربهٔ مغولها یا تاتارها از ضربهٔ هونها یا سایر اقوام چادرنشین کوبنده‌تر بود. اما بعضی از مغولها با وجود و یرانگریهایشان، استعداد عجیبی برای جذب تمدن خاوردور داشتند. مغولها در ۱۲۱۵م [٦۱۲هـ ق] درشهر خانبالق یا پکن کنونی مستقر شدند. قوبیلای قاآن از ۱۲۵۹تا ۱۲۹٤م [٦۵۸تا ٦۹۳هـ ق] فرمان راند و سرانجام قدرت خود را برتبت و چین جنوبی گسترش داد. نکتهٔ شایستهٔ توجه این است که مغولهای چین از عادتهای و یرانگرانهٔ خود کاملاً دست برداشتند. قوبیلای قاآن کاخی در خانبالق برافراشت و این کاخ به کانون زندگی درباری شکوهمندی که تشریفات بسیار و میهمانیها و پذیراییهای پرخرج از ویژگیهای آن بود تبدیل گردید. بازرگانی و صنعت رونق گرفت و شهر پی پینگ در کنار کاخ خان رو به رشد و گسترش نهاد. مغولها چینی شدند. فرهنگ چینی را اخذ و اقتباس کردند، همچنان که مجارهای چادرنشین دشتهای مجارستان، تمدن باختری را اقتباس کردند. مغولها در ترکستان و در سرزمینهای جنوب دریاچهٔ آرال به همین شیوه زیستند و برخی از عنصرهای فرهنگ برتر ایران را اخذ نمودند. سمرقند و کاشغر که پیش از آن به دست مغولها تاراج شده و جمعیت آنها به یک دهم کاهش یافته بود، باردیگر شهرهای توانگری از کار درآمد.

مغولها و مسیحیت

ارو پا از خبر تاخت و تازهای مغولها هراسگین بود. می گفتند «نژادی درنده‌خو، موجوداتی نا انسان که قانونشان بی قانونی و خشمشان آتش است، تازیانهٔ خشم خدا، در ناحیه های وسیعی به تاخت و تاز و غارتگریهای دهشتبار مشغولند و هرچه سر راهشان ببینند به طرز خوف انگیزی با آتش و شمشیر ریشه کن می کنند.» اینوکنتیوس[13] چهارم در ۱۲۴۳ م هنگامی که تهدید مغولها در منتهای اوج خود بود به مقام پاپی برگزیده شد و به صرافت گروانیدن مغولها به مسیحیت افتاد. دیدیم که در دورهٔ سلسلهٔ تانگ تأثیرهای مسیحی از راه جاده های بازرگانی جلگه ها و صحراهای آسیای مرکزی اندک اندک به چین راه یافت. شایعهٔ شاهی مسیحی مذهب به نام کشیش یوحنا[14] از ناحیه های آسیا رسید. خیالپردازی غربی که شرق را معدن گوهرهای گرانبها، پارچه ها، ادویه و سایر کالاهای تجملی می انگاشت و زیر تأثیر آن بود، هیچ گاه داستان پرشاخ و برگ کشیش یوحنا را در بوتهٔ آزمون نگذاشت. عده‌ای او را خان بزرگی می انگاشتند و عدهٔ دیگری عقیده داشتند که حبشه قلمرو اوست.

پاپ اینوکنتیوس چهارم تحت تأثیر حکایتهای مربوط به کشیش یوحنا و شایعهٔ اشتیاق باتوخان به گروش به مسیحیت، گروانیدن مغولان به مسیحیت و حتی کمک گرفتن از آنها علیه مسلمانانی که فلسطین را در دست داشتند، ممکن می پنداشت. از این رو یکی از فرانسیسیان را به نام جووانی پیانو کاپرینی[15] (درگذشتهٔ ۱۲۵۲ م) برای دیدار باتوخان و بازدید از پایتخت او در کرانهٔ ولگا روانه ساخت. در میان خانوادهٔ باتوخان و پیرامونیانش چند تن مسیحی بودند، اما خود خان اصلاً قصد گروش به مسیحیت را نداشت و به دعوت پاپ این طور پاسخ داد: «خدا به نیاکانم و به من دستور داده است مردم خود را برای نابود کردن اقوام بدکار روانه کنیم. از من می پرسی مسیحی هستم یا نه. خدا می داند، و اگر پاپ هم می خواهد بداند، خوب است خودش بیاید و ببیند.»

با وجود این پاسخ تند، لویی نهم یا آن طور که مشهور است سن لویی که از ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰ م بر فرانسه حکومت کرد، کوشید تا باب مذاکره با مغولها را بگشاید. او دوتن از راهبان دومینیکی را به دربار خان فرستاد و یک سال طول کشید تا به دربار رسیدند. ژوئنویل[16] وقایعنگار نوشته: «همهٔ سرزمینها را فرمانبردار مغولها دیدند، شهرهای بسیاری را ویرانه یافتند و به کومه های بزرگی از استخوانهای مردگان برخوردند.» پاسخی که به دعوت سن لویی داده شد، به شیوهٔ مغولی کوتاه و پرمعنا بود: «به تو توصیه می کنیم هرسال از زر و سیمت بفرستی و ما را دوست خودت نگهداری. اگر نفرستی، تو وملتت را نابود می کنیم، کاری که با شاهان گذشته کردیم.» اما سن لویی

13. Innocent
14. Prester John
15. G.P. Caprini
16. Joinville

ازدومینیکیها شنید که یکی دیگر از خانهای مغول مسیحی شده است. از این رو با امیدواری یکی از فرانسیسیان را به نام گیوم رو بروکی[17] (درگذشتهٔ ۱۲۹۳ م) روانه ساخت. او سرانجام به دربار منگوقاآن رسید و تا دربار قراقروم همراهی شد. در آنجا به زرگری فرانسوی به نام گیوم و به یک انگلیسی به نام بازیل برخورد، اما با وجود آنکه همسرخان مسیحی بود، هیچ نتیجه‌ای عاید گیوم رو بروکی نشد.

پاپ نیکولاوس چهارم فرانسیسی دیگری را به نام جووانی مونته کوروینو یی[18] در ۱۲۷۵ م روانه کرد تا مغولان ایران را به دین مسیح درآورد. وی در بازگشتنش به سال ۱۲۸۹ م توصیه کرد که جهان مغولی بایستی هرچه زودتر به مسیحیت گروانیده شود. او را برای انجام همین وظیفه برگزیدند، نامه‌های پاپی لازم را فراهم ساختند و به همراه وی به خانبالق فرستادند. جووانی به جای آنکه از دشتهای آسیا و از راه قراقروم سفر کند، با کشتی از خلیج فارس به هند رفت و از آنجا از راه سیلان، مالاکا (مالقه) و دریای چین واقع در چین شمالی اندکی پس از مرگ قوبیلای قاآن به سال ۱۲۹۴ م [۶۹۳ ه ق] به خانبالق رسید.

پیامد این گونه فعالیتهای تبلیغی درخور توجه بود. در سال ۱۳۰۰ م نخستین کلیسای کاتولیک در چین ساخته شد. به پسران چینی دعاهای لاتینی آموختند و موسیقی غربی به آنها یاد دادند. کلیسای دوم در کنار کاخ خان بر پا شد. یکی از تبلیغگران در ۱۳۰۶ م نوشت: «خان بزرگ می تواند از اتاقش نواهای ما را بشنود. خبر این واقعیت شگفتی انگیز که همه جا درمیان کفار پیچیده، به لطف واسع و شامل الاهی تأثیر عظیمی خواهد گذاشت.» انجیل و زبور به زبان مغولی برگردانده شد و تمثالهایی که نشانگر آموزه‌های مسیحی بود در نیایش به کار رفت. سرانجام در ۱۳۰۷ م پاپ کلمنس[19] پنجم ایالت روحانی تازه‌ای در خانبالق تشکیل داد که سراسر آسیای واقع در خاور ایران قلمرو آن را تشکیل می داد. هفت اسقف‌نشین تعیین کرد و یک اسقف‌نشین عملاً در زایتون[20] تشکیل شد. جووانی مونته کوروینو یی نخستین سر اسقف خانبالق در ۱۳۲۸ م درگذشت، اما کلیسا گسترش یافت تا آنکه بر اثر واکنشهای خصومت‌آمیزی در نیمهٔ سدهٔ چهاردهم میلادی به رشد و گسترش سازمان کلیسا پایان داده شد.

مارکوپولو

مغولها چون در میان چینیها زیسته و از فرهنگ برتر آنها تأثیر عمیق گرفته بودند، با نظر موافق به بازرگانان، هنروران و نویسندگان می نگریستند. بازرگانان، سرزمینهای پهناور میان دنی پیر و ولگا و دربار خان مغول در خانبالق را درمی نوردیدند. درمیان اینها مهمتر از همه دو برادر

17. Guillaume de Rubruquis
18. Giovanni Montecorvino
19. Clement
20. Zaitun

گوهر فروش ونیزی بودند به نامهای نیکولوپولو[۲۱] و مافیوپولو[۲۲]. این دو تجارتخانه ای در سولدایا[۲۳] داشتند. سولدایا شهری بود در کریمه و مرکز اصلی بازرگانان ایتالیایی که با سرزمینهای مغولان داد و ستد داشتند. پیشهٔ برادران پولو راه آنها را به پایتختهای مغولان در کرانهٔ ولگا، بخارا و خانبالق برد و در همین شهر بود که با قوبیلای قاآن دیدار کردند. خان مغول که به میهمانان ارو پاییش علاقه‌مند شده بود، تصمیم گرفت آن دو را به عنوان فرستادگان خویش به ارو پا و نزد پاپ بفرستد. در نامه هایی که این دو با خود بردند، خان درخواست کرده بود یکصد نفر که بتوانند دین مسیحی و مواد هفتگانهٔ درسی را به خود او و اتباعش بیاموزند. گسیل شوند. سفیران بازرگان خبر درگذشت پاپ کلمنس را شنیدند و دانستند پاپ جدید بزودی برگزیده نمی شود، پس تصمیم گرفتند بیدرنگ به خانبالق باز گردند. مارکو[۲۴] پسر جوان نیکولو را که بیش از هفده سال نداشت با خود همراه بردند، از راه عکا، تبریز، خراسان، پامیر، کاشغر، یارقند، قراقروم و صحرای گبی سفر کردند و سرانجام در ۱۲۷۵ م [۶۷۴ هـ ق] به دربار قوبیلای قاآن رسیدند. سه پولو پس از دیدن سرزمینها و اقوام بیگانهٔ بیشمار و آشنایی با بسیاری از اندیشه ها و آیین و رسوم بیگانه در ۱۲۹۵ م به ونیز بازگشتند.

سفرنامهٔ مارکوپولو

جنواییها در یکی از نبردهای سختی که با ونیزیها داشتند، مارکوپولو را در بند کردند. اما آیندگان از این شومبختی او بهره ها بردند، زیرا مارکوپولو با نوشتن شرح سفرهایش، خود را چند گاهی در زندان سرگرم کرد. **سفرنامهٔ مارکوپولو** یکی از جالبترین سیاحتنامه های جهان است؛ حکایتهای کمی می توان یافت که تا به این اندازه سرگرم کننده و آموزنده باشد. وصف رشته کوههای پامیر، ناحیه های پیرامون کاشغر و یارقند و راه قراقروم که ارو پاییان تا سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸۶۰ از آن دیدار نکردند، در سفرنامه آمده است. چند فصل دربارهٔ زندگی جالب درباری در خانبالق است.

فرمانروایان مغول به بازرگانی میان باختر ارو پایی و خاور آسیایی نظر مساعد نشان دادند. بار و شمارهٔ کاروانها افزایش یافت. راههای کاروانرو به سوی باختر و از چین تا بخارا گسترش یافت. از این راه بود که کاروانها یا از طریق حاجی طرخان به کریمه می رفت یا از راه تبریز و آسیای کوچک به بندر عکا می رسید. حتی ترکهای و یرانگر برای تجارت ابریشم با چین و تجارت ادویه با جزیره های هند خاوری اصلاً مزاحمتی ایجاد نمی کردند. حکایتهایی که دربارهٔ ترکها نقل کرده اند و گفته اند کالاهای گرانبهای تجملی را تاراج می کردند و ارو پاییان را

21. Nicolo Polo
22. Maffeo Polo
23. Soldaia
24. Marco

وامی داشتند آنها را سوار کشتی کنند و از طرف غرب دور دنیا بگردانند،* حقیقت ندارد. ترکها در سفرهای اکتشافی که با سفر تاریخی کریستوف کلمب در ۱۴۹۲ م آغاز گردید، هیچ تأثیر محسوسی نداشتند.

انحطاط بیزانس

پس از سدهٔ سیزدهم میلادی امپراتوری بیزانس به انحطاط گرایید. صلیبیان در آغاز اندکی از فشار ترکهای سلجوقی را کم کردند، اما پیامدهای جنگ چهارم صلیبی (۱۲۰۲ تا ۱۲۰۴ م/ ۵۹۹ تا ۶۰۱ هـ.ق) به امپراتوری ضربه‌ای زد که هیچ‌گاه جبران نگردید. جنگ چهارم صلیبی در اصل برای آزاد ساختن ارض مقدس بود. سربازان برای سوار شدن به کشتی در ونیز گرد آمدند، اما به زیر بار قرض رفتند و از هدفی که داشتند منحرف شدند. برای اینکه گریبان خود را از چنگ مشکلات رها کنند، موافقت کردند به ونیزیهایی که بیشتر مشتاق گسترش منابع بازرگانی خودشان بودند تا پس راندن مسلمین، کمک کنند. صلیبیان، قسطنطنیه را گرفتند و شهر را با بیرحمی تاراج کردند، اما به محض استقرار در شهر، کشمکش میان ونیزیها و جنواییها درگرفت. امپراتوری بیزانس از این جنگها آسیب دید، بازرگانی و ثروتش را از کف داد، اندک اندک ناتوانتر شد و چندی نگذشت که نتوانست در برابر ترکهای عثمانی پایداری کند. سرانجام قسطنطنیه در ۱۴۵۳ م سقوط کرد.

شهر قسطنطنیه به سال ۳۳۰ م به دست کونستانتینوس بنیاد شد. این شهر بر قلمروی فرمان راند که بخشی از فرهنگ یونانی و رومی باستان را تا آستانهٔ عصر نوین نگاه داشت. اروپای باختری حوالی سال ۱۴۵۳ م پیشرفتهای بزرگی در فرهنگ کرده بود و دیگر نیازی به آموزگاری بیزانس نداشت؛ با وصف این، وقتی امپراتوری عثمانی مرزهای خود را تا رود دانوب گسترش داد، ضربه‌ای بر اروپا وارد آمد. بنابراین اروپاییها ناگزیر بودند در آن نقطه از خود دفاع کنند. اگر در جنگهای چهارم صلیبی مآل‌اندیشی سیاسی از خود نشان داده بودند و به جای سست گردانیدن امپراتوری بیزانس به استوار کردن آن اقدام کرده بودند، می توانستند ترکها را به پشت داردانل پس برانند.

فرجام فرهنگ اسلامی

ترکها و سایر اقوام چادرنشین مغولی بر سر فرهنگ اسلامی چه آوردند؟ فرهنگ اسلامی، فرهنگ یونانی و رومی را تداوم بخشید و سهم اصیل خود را برآن افزود. تا پیش از سال ۱۰۰۰ م [حدود آغاز قرن پنجم هجری] کشورهای اسلامی راهبر اروپای مسیحی در تمدن بود. این راهبری با یورشهای اقوام چادرنشین تا اندازه‌ای از میان رفت. بنابراین پس از ۱۲۰۰ م [حدود آغاز قرن

هفتم هجری] است که شاهد انحطاط تمدن ایران، بین‌النهرین و سوریه هستیم. البته چندگاهی که راههای بازرگانی میان خاور آسیایی و باختر مسیحی از این مناطق می گذشت، نشانه هایی از رونق و رواج به چشم می خورد. مسلمین انحصار بازرگانی ابریشم، ادویه و کالاهای تجملی را در دست داشتند، اما به این انحصار هم پایان داده شد. در ۱۴۹۸ م واسکو داگاما راه بازرگانی دریایی از بندر لیسبون تا بندر کالیکات هند از طریق دماغهٔ امید نیک را برقرارساخت. این رویداد انقلاب فرهنگی به بار آورد و به سبب آن، رهبری از دست اقوام سامی و بویژه از دست عربها به دست مردم ارو پای باختری افتاد.

خلاصه‌ای از نقش اقوام چادرنشین تا ۱۵۲۶

با پایان سده های میانه نقش سرنوشت‌ساز چادرنشینان آسیایی به پایان رسید. دوره‌ای که چادرنشینان می توانستند از جلگه های شمالی سرازیر شوند، زمینهای بارخیز کشاورزی جنوب را تاراج کنند و سکنهٔ آنها را بکشند، گذشت. ترکها و مغولها نمی توانستند ارو پای مسیحی را فتح کنند. جمعیت نسبتاً پرشمار، چه جمعیت روستایی و چه شهری، برتری دانش نظامی و فرهنگ پیشرفتهٔ کشاورزی و بازرگانی و صنعتی ارو پا راه را بر پیشروی ترکها بسته بود. در واقع ترکها در ۱۵۲۶ با شکست دادن سواره نظام مجاری که در جنگ موهاچ[25] بطرز بدی سازمان داده شده بودند، بیشتر خاک مجارستان را فتح کردند، اما نتوانستند به پیروزیهای بیشتری دست یابند، و بزودی ناچار از عقب‌نشینی شدند. ترکها در جنگ لپانتو[26] در ۱۵۷۱ شکست خوردند. ناوگان مسیحی فیلیپ دوم (درگذشتهٔ ۱۵۹۸) شاه اسپانیا، بر ناوگان ترکها شکست وارد کرد و فعالیتهای دریایی ترکها را از آن پس به مدیترانهٔ خاوری محدود ساخت. یک سدهٔ بعد در ۱۶۸۳ م، یان سوم شاه لهستان ترکها را از دروازه های وین پس راند. این شکستها به آخرین تهدیدهای کشورگشایی ترکها در ارو پا پایان داد. سر بلند کردن روسیه در دورهٔ فرمانروایی ایوان سوم مهین دوک مسکو (۱۴۶۲ تا ۱۵۰۵) و تزار پتر یکم (فرمانروا از ۱۶۸۹ تا ۱۷۲۵) به پایان دادن تهدیدهای اقوام شمالی کمک کرد. ارو پای باختری مسیحی که از آن پس از آسیب تاخت و تازهای و یرانگرانهٔ چادرنشینان آسیایی در امان ماند، آزادانه به رشد و گسترش تمدن خاصی مشغول گردید که در فصلهای بعد به بررسی آن خواهیم پرداخت.

25. Mohacs 26. Lepanto

به عرق جبینت نان خواهی خورد...

سفر پیدایش، باب سیم، آیهٔ ۱۹

فصل بیست‌وسوم

روستاییان و اشراف: ملک و قلعهٔ اربابی

در فصل بیست و سوم می خوانید:

مردم عادی
اهمیت روستاییان
ملک اربابی
کارکنان ملک اربابی
شیوهٔ دوکشتزاری و سه کشتزاری
دامپروری
استفاده‌های تازه از اسب و نوع تازه‌ای از ادوات اسب
اربابها
حکومت زمینداران
آداب و رسوم زمینداری
شاهان زمینداری
قلعه
شهسواری
زره
اهمیت زمینداری سده‌های میانه
فرش بایو
کشیشان عصر زمینداری

در بررسی دستاوردهای درخشان تمدن غالباً مردم عادی را از نظر دور می داریم، مردمی که با رنج روزانهٔ خود شالودهٔ اقتصادی و اجتماعی زندگی را می گذارند تنها به کارهای مردان بزرگ می اندیشیم و از احوال بازرگانان، روستاییان و صنعتگران غافلیم، زیرا می پنداریم اینها کار مهمی نکرده‌اند. این دیدگاه در میان تاریخنگاران رواج داشته است، اما دیدگاه درستی نیست. با پیدایش مردمسالاری (دموکراسی) در عصر نوین که به مردم عادی حق می دهد در چگونگی ادارهٔ امور مربوط به خود دخالت ورزند، دانشمندان به مردم عادی بیشتر توجه کرده‌اند. اگر کار و کوشش کارگر نباشد، ساخت جامعه و حتی ساخت فرهنگ یکسره فرو می ریزد. تاریخنگارانی که تأکید خود را بر کارهای مردان بزرگ گذاشته‌اند، برای هواداری از نظریهٔ «تاریخ ساختهٔ مردان بزرگ است» بحق مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. مردان بزرگ، بوده‌اند و بسیار بوده‌اند، اما نباید مردم عادی را نادیده گرفت.

اهمیت روستاییان

روستاییان ارو پا هستهٔ اصلی جامعهٔ سده‌های میانه را تشکیل می دادند. دست کم ۹۰ درصد جمعیت جامعهٔ عصر شارلمانی (درگذشتهٔ ۸۱٤ م) از روستاییان بود. برای ما که در اوضاع و احوال نوین صنعت بزرگ و ارتباطات سریع زندگی می کنیم، فهمیدن اهمیت این نکته دشوار است. در ایالات متحده امروز کمتر از نصف جمعیت زندگی خود را از راه کار روی خاک می گذرانند. این نسبت در بلژیک کمتر است. تصویری که رمانها از سده‌های میانهٔ ارو پا می پردازند و با خواندن آنها خیال می کنیم بیشتر مردم اشرافزاده بوده‌اند، نادرست است. می توان مسلم دانست که ۹۰ درصد جمعیت را روستاییان تشکیل می دادند. از ۱۰ درصد بازمانده، احتمالاً ۵ درصد اشراف و بقیه کارمند بوده‌اند. نسبتی که گفتیم آن قدر که از اندازهٔ گروههای اجتماعی تصوّر روشنی بدست دهد صحیح هست.

کشاورزی شالوده‌ای بود که جامعهٔ سده‌های میانه در اصل برآن استوار بود. این واقعیت غالباً درست فهمیده نمی شود، همچنان که نویسندگان از گفتن اینکه چون سده‌های میانه بیشتر به کشاورزی گذشته، پس «واپس مانده وایستا» بوده است، هیچ تردیدی به خود راه نمی دهند. این گونه حکمها مایهٔ تأسف است، زیرا در ذهن کسانی که مطالعهٔ تاریخ را آغاز می کنند تصویر

نادرستی می سازد که زدودنش دشوار است. حقیقت این است که اگر جامعه‌ای اساساً کشاورزی باشد هیچ دلیلی ندارد «واپس مانده وایستا» باشد. اگر جامعهٔ کشاورزی سده‌های میانه منصفانه شناخته شود، صورت اقتصادی پیشرفتهٔ خود را نشان می دهد.

سده‌های میانه که آغاز شد، زندگی کشاورزی پیش از آن تاریخ کهنی را از سر گذرانده بود. انسان از دورهٔ پارینه سنگی و در طول نسلهای بیشمار خوراک خود را از راه شکار بدست می آورد. کشاورزی او را توانا ساخت تا عادتهای شکارگری را ترک گوید. کشت گندم، جو و سبزیها را آغاز کرد و به این ترتیب با ذخیرهٔ ثابت خوراکی پشتوانه‌ای برای خود فراهم آورد. سرانجام چون کشت غلات آغاز شد، انسان خانه به دوشی و جست و جوی خوراک را رها ساخت و برای نگاهداری از رشد محصولات یکجانشین شد. زندگی روستایی رواج یافت. این دگرگونیهای بنیادی عصر نوسنگی کم کم پیشرفت کرد، تا آنجا که در مصر و بین النهرین کشاورزی در مقیاس بزرگ و در سپیده دم تاریخ متداول گردید. از آن روزگار تاکنون کشاورزی راه اصلی به دست آوردن خوراک بوده است. در روشهای کشاورزی پیشرفتهای بسیاری رخ داده، اما ویژگی بنیادی آن کمتر تغییر کرده است.

ملک اربابی[1]

ملک اربابی که واحد نوعی زندگی کشاورزی سده‌های میانه بود، به کشاورزی در مقیاس بزرگ امکان می داد. این گونه کشاورزی از عصر مفرغ و مدتها پس از آنکه یورشهای بربرها متوقف شده بود، در اروپای سلتی، ژرمنی و اسلاوی متداول گردید. کشاورزی در مقیاس بزرگ نظامی پدید آورد که بر اثر آن طبقهٔ کوچکی از اربابان اختیار عدهٔ پرشماری از روستاییان را به دست گرفتند. پیشینهٔ تاریخی ملکهای بزرگ به دورانی کهن باز می گردد. در هزارهٔ چهارم پیش از میلاد، مصر به ملکهایی تقسیم شده بود که به اشراف، پرستشگاهها و فرعون تعلق داشت و اینها بزرگترین زمینداران مصر بودند. در درهٔ دجله و فرات نیز ملکهای بزرگی یافت می شد. ملک بزرگ بعدها در دورهٔ یونانیمآبی از ویژگیهای ثابت زندگی روستایی یونانی بشمار می رفت. هنگامی که امپراتور آوگوستوس مصر را گشود، ملکهای فرعون را تصاحب کرد و نیرومندترین زمیندار جهان رومی شد. در سده‌های واپسین امپراتوری روم، ملک بزرگ[2] از ویژگیهای ثابت زندگی کشاورزی و پیش درآمد ملک اربابی سده‌های میانه بود. اما در پذیرفتن این حکم توجه به یک نکته لازم است: همهٔ ویژگیهای ملک اربابی در سده‌های میانه میراث ملک رومی نیست، پاره‌ای از این ویژگیها محصول اوضاع و احوال خاص جامعهٔ سده‌های میانه است.

هر ملک اربابی یک دهکده داشت. خانه‌های دهکده در کنار هم و غالباً دیوار به دیوار

1. manor (= روستای خاوندی) 2. fundus/villa

بود و نمای درهم فشرده‌ای داشت. تنها در ناحیه‌های ژرمنی و اسلاوی گراگرد خانه‌ها را باغچه می گرفت و باز و پراکنده می نمود. معمولاً دهکده‌ها کانون زندگی ملک بود و در کنار نهرهای آب قرار داشت. خانهٔ ارباب یا مباشر او در دهکده بود. چلنگری، اسطبلها، غله گاهها، انبارها و زمینهای خرمنکوبی نزدیک محل دهکده قرار داشت. اگر ملک اربابی در جنوب فرانسه واقع بود، کارگاه شراب انگوری و اگر محل ملک در شمال فرانسه بود، کارگاه شراب سیب نیز در دهکده بود. کلیسای دهکده و صحن پیوسته به آن، همراه با دفتر کلیسا که به سکونتگاه کشیش اختصاص می‌یافت، نزدیک دهکده قرار می گرفت و بقیهٔ خانه‌های دهکده از آن روستاییان بود.

کشتزارهای ملک اربابی بیرون از دهکده بود و از نظر ترتیب بیشترین تنوع و تفاوت را داشت. کشتزارها به زمینهای باریکی تقسیم می شد. زمینهای انگلیسی معمولاً حدود ۲۰۰ متر درازا و ۲۰ متر پهنا داشت، اما شکل قطعه‌های زمین غالباً نامنظم بود و نسبت ابعاد تفاوت بسیار داشت. دور زمینها حصار نبود. تنها نوار برآمدهٔ علفپوشی حدود زمینهای هرکسی را معلوم می کرد. به این باریکه‌های علفپوش «مرز»[3] می گفتند و قسمتهای انتهایی را «حریم»[4] می نامیدند. کشتزارهای ده اربابی از لحاظ تعداد با یکدیگر تفاوت داشتند. هر ملک دست کم سه یا چهار کشتزار داشت و شمارهٔ آنها بسته به این بود که ملک از نظام دوکشتزاری پیروی می کرد یا از نظام سه کشتزاری. غالباً شمارهٔ بسیار کشتزارها وشکل نامنظم آنها به ملک ظاهر نامنظم و آشفته‌ای می داد. چون در کشتزارها حصار و پرچین نبود به آنها زمین «باز» می گفتند.

در سده‌های میانه، بیشه‌های پهناور چشم اندازها را تشکیل می داد. در خلال انحطاط امپراتوری روم، کشتزارهای پهناوری متروک ماند و به درختزار و بوته‌زار بی بار و ثمر تبدیل گردید. بنابراین درملکهای اربابی سده‌های میانه با اینکه برای مقاصد کشاورزی مدام ازبیشه‌ها می زدند بیشه‌زارهای فراوانی داشتند. قسمتهای ماندابی و باتلاقی، زمینهای پرعلف و بوته‌زارهای بی حاصل میان ماندابها فراوان بود. این قسمتها به همین صورت دست نخورده ماند تا آنکه فشار جمعیت زهکشی را به کار گرفت. ملکها غالباً زمینهایی داشت که در فصل زمستان برای گندم و جو بسیار نمناک بود. این گونه زمینها چراگاههای دایمی بود. نتیجتاً هر ملک اربابی در محدودهٔ خودش زمینهای کشت‌پذیر، بیشه، چراگاه و مقداری زمین هرز داشت.

کارکنان ملک اربابی

براساس وظیفه‌های متمایز و پرداخت دستمزدها، کارکنان ملک اربابی چند طبقه می شدند: (۱) رعیتهای آزاد که اجاره بهای ثابت می پرداختند، در فصل خرمن و شخم برای ارباب کار می کردند و می توان گفت که در نگهداری ملک کمک می کردند. آزاد بودند دارایی

3. balk

4. head land

خود را بفروشند، سفر کنند یا پسران خود را روانه کنند کشیش و راهب شوند یا حرفه‌ای بیاموزند. نام خاص این طبقه از کارگران «ویلن»[5] است که به معنای رعیتهای ویلا یا ملک اربابی است. (۲) طبقهٔ پرشمارتر دیگر، رعیتهای وابسته یا سرفها بودند که به کولونهای امپراتوری روم شباهت داشتند. اینها نبایستی زمینی را که در آن زاده می شدند، ترک می کردند. سهم معینی که ارباب ملک می توانست به میل خود افزایش دهد، به رعیتهای وابسته می رسید. این سهم عبارت بود از دستمزد خدماتی که روی زمین ارباب انجام می دادند و پرداخت درصد محصولی که در زمینهای خود می رو یاندند. (۳) طبقهٔ دیگر کوخ نشینان بودند. کوخ نشین، کلبه‌ای داشت با قطعه زمین کوچکی که بسختی می توانست معاش خانواده اش را تأمین کند. او در خدمت ارباب بود و تا آنجا که می توانست برای رعیتهای آزاد و وابسته کار می کرد.(٤) در سده های میانه بردگان هم بودند، اما عده شان رو به کاهش رفت، چندان که بردگی در سده های میانه عامل مهمی در زندگی زمینداری نبود. بردگان معمولاً خدمتگزاری می کردند و کارکنان کشاورزی نبودند. می توان این چهار طبقه را برروی هم «روستاییان»[6] نامید.

روستاییان باچه شرایطی قطعه زمینهای خود را می کاشتند؟ زمینهای کشت‌پذیر ملک به دو دسته تقسیم می شد؛ یک دسته زمینهایی که روستاییان برای ارباب کشت می کردند و دستهٔ دیگر زمینهایی که برای خود می کاشتند. بخشی از کشتزارهای ملک از آن ارباب و بقیه از آن روستاییان بود. دارایی روستایی عبارت بود از چند قطعه زمین، خانه و بعضی از بناها و حق محدود استفاده از علفزارها و چراگاههای عمومی در زمینهای هرز یا بیشه زارها. روستاییان بخشی از علوفه‌ای را که خوراک دام آنها در زمستان بود، از علفزارها می چیدند. حق داشتند خوکها و گاوهایشان را در علفزارها و بیشه زارها بچرانند و هیزم اجاق خود را جمع کنند. این حقوق، نسل در نسل از پدر به پسر می رسید. چند سال پیش روزنامه‌ای فرانسوی به قصد یافتن کهنترین حقوق ملکی مسابقه‌ای در میان روستاییان ترتیب داد. یکی از روستاییان توانست با دلیل و مدرک ثابت کند خانواده اش از ۹۰۰ میلادی روی همان زمین او کشت و کار کرده اند.

روستاییان برای چنین حقوقی به ارباب اجارهٔ مرسوم می پرداختند. پرداخت اجاره به صورت غله، مرغهای خانگی، خوک و در مواقع معینی از سال بود، مانند روز عید رستاخیز مسیح و ذکران قدیسین. از این گذشته، ارباب حق به کار گرفتن آنها را داشت که به آن حق **بیگاری**[7] می گویند. رعیتهای آزاد هفته‌ای چند روز و در فصل کاشت و برداشت روزهای بیشتری بیگاری می دادند. رعیتهای وابسته این اندازه آسودگی نداشتند و بایستی آن قدر کار می کردند تا غلهٔ

5. villain

(٦) peasants؛ این واژه از paysan فرانسوی، گرفته شده از payensis لاتینی است که به معنای «ساکنان حومه و پیرامون شهر» است.

7. corvee

کشتزار ارباب به خرمن برسد. بعد از آن آزاد بودند به کار خود بپردازند. روستاییان، مخصوصاً رعیتها، بایستی جاده و پل می ساختند، آبگیر می کندند و در ساختن قلعه ها و نگاهداری از استحکامات کمک می کردند.

از روستاییان مبالغ خاصی که غالباً سنگین بود، گرفته می شد. ارباب می توانست مالیات سرانه تعیین کند. پس از مرگ روستایی، بخشی یا همهٔ اشیا و کالاهای او را می گرفت و تنها دارایی موروثی را برای وارثانش می گذاشت. اگر روستایی زاده‌ای ملک را ترک می کرد تا برود کشیش شود، پدرش بایستی مقداری پول می پرداخت. اگر دختری به رعیتی در ملک دیگر شوهر می کرد، از پدرش مبلغی مطالبه می شد. از همهٔ اینها گذشته، مالیات بخصوصی وجود داشت که برحسب نیاز گرفته می شد و تحمّلش از این جهت دشوار بود که پیش بینی پذیر نبود. بطور کلی تنها آسیاب، تنور نانوایی و کارگاه شرابسازی ملک از آن ارباب بود و روستاییانی که از اینها استفاده می کردند، نسبتی از آرد، نان یا شراب را به ارباب می پرداختند. روستاییانی که از قانونهای جاری تخلف می کردند، در دادگاه ملک محاکمه می شدند. جریمه های مالی را ارباب تعیین می کرد.

زندگی رعیت آسان نبود. اگر پس از برآوردن توقعات اربابش می توانست خوراک خود و خانواده‌اش را تأمین کند براستی خوشبخت بود. از بام تا شام گرفتار انجام وظیفه های پایان‌ناپذیر بود. کلبه اش از چوب یا احتمالاً از سنگ، بامش از پوشال و زمینش از گل بود. توی کلبه، اجاقی، میزی، میزکاری و صندوقی قرار داشت. از رختخواب استفاده نمی کردند و شیشه را نمی شناختند. پنجره، منفذ گذشتن هوا و نور بود. اسطبل و انبار چسبیده به خانه و سقف آنها با سقف خانه یکی بود. در بعضی خانه ها میان اتاق و اسطبل حایلی وجود نداشت. اما گرچه زندگی روستاییان دشوار بود، شیوه های ملک اربابی مزایای خود را داشت. هر روستایی را اندک زمینی بود که درآمدی از آن عاید می شد. جز به هنگام قحطی که نامتداول نبود، هیچ روستایی از گرسنگی نمی مرد. اهمیت ملکهای اربابی سده های میانه در این است که زندگی جمعیت زیادی را تأمین کرده است و برخلاف تصور رایج، جمعیت در دورهٔ زمینداری تدریجاً افزایش یافته است.

شیوهٔ دوکشتزاری و سه کشتزاری

کشت غلات در ملکهای اربابی سده های میانه شیوه های پیچیده‌ای داشت که توضیح آن دشوار است. شیوهٔ کشتِ سه سال یکبار غلات عمومیت داشت. در این شیوه یک سال گندم یا گندم سیاه می کاشتند، سال بعد جو یا یولاف می کاشتند و سال سوم زمین را آیش می گذاشتند. این کار از جهت حفظ حاصلخیزی و جلوگیری از رویش علفهای هرز سودمند بود. داشتن یک گندمزار، یک جوزار و یک تکه زمین آیش در هرسال، لازمه اش این بود که ملک اربابی دست کم نه کشتزار داشته باشد.

ظاهراً شیوهٔ سه کشتزاری از آغاز عصر کارولنژی باب شده بوّد، اما تاریخدانان هیچ جا بطور کامل شرح نداده‌اند چرا این شیوه باب شده است. این شیوهٔ کشت دست کم می تواند دو علت داشته باشد، اما پیش از آنکه به علتها بپردازیم لازم است شیوهٔ دوکشتزاری را توضیح دهیم.در این شیوه که شیوهٔ رایج در آغاز سده های تاریک بود، زمین را یک سال در میان آیش می گذاشتند. آیش ماندن کشتزار دست کم به دوشخم نیاز دارد. در شیوهٔ دوکشتزاری، هر دوسال یکبار بایستی دوشخم به زمین بزنند و در شیوهٔ سه کشتزاری هر سه سال یکبار. پیداست اگر شیوهٔ سه کشتزاری را می پذیرفتند، در کار صرفه جو یی بیشتری می شد و این خود می توانست دلیل رواج این شیوه باشد. علت دوم شاید کشف این نکته بود که کشت بهارهٔ جویا یولاف به دنبال کشت گندم، خاک را بسرعت بی قوت نمی کرد. در تاریخ کشاورزی شیوهٔ سه کشتزاری دستاورد مهمی بشمار آمده است. با این شیوه غلات بیشتر و متنوعتری با کار کمتر رو یانده می شد. رونقی که بر اثر این روش به بار آمد، احتمالاً یکی از علتهای افزایش جمعیت ملک ار بابی در سده های نهم، دهم و یازدهم میلادی بود.

دامپروری

اگر دامپروری در خلال سده های میانه پیشرفتی کرده باشد، از آنجا که به دامداری علمی کمتر توجه داشته اند، این پیشرفت اندک بوده است. از این رو، گاوها، خوکها و گوسفندها ریز جثه باقی ماندند. مقدار محصول شیر یا چربی که در مزرعه های دامداری امروز از گاو خوب شیری بدست می آید، به تخیل نمی گنجید. در مقایسه با گوسفندهای امروزی، پشم گوسفندها کوتاه بود. تغذیهٔ علمی مطرح نبود، زیرا مقدار خوراکی که برای دام می رو یاندند تنها کفاف خوراک زمستانی آنها را می داد و هر پاییز ناچار بودند تعدادی از چهار پایان را بکشند. در قرنهای نخستین سده های میانه، کمبود علوفهٔ دام تا اندازه‌ای به سبب ناآگاهی عمومی از گیاهان آبدار و پرمغزی چون یونجه بود. روستاییان سده های میانه به علوفه ای متکی بودند که بطور طبیعی در علفزارهای خودرو می رو یید. نکتهٔ دیگری که کشتگران سده های میانه بندرت به آن پی برده بودند، اهمیت کود بود. تا سدهٔ چهاردهم میلادی ارزش یونجه و کود اسطبلی را در بارخیز کردن خاک نمی شناختند.

استفاده‌های تازه از اسب و نوع تازه‌ای از ادوات اسب

استفاده از اسب در کار مزرعه دگرگونیهای بزرگی در روشهای کشاورزی سده های میانه به بار آورد. در سراسر دوران باستان زمین را با ورزا گاو شخم می زدند و ارابه را با آن می کشیدند، همچنان که در برخی از کشورهایی که از لحاظ اقتصادی واپسمانده اند، هنوز همین کار را

می کنند. در دورهٔ پیشتازان آمریکا، کشاورزان برای پاک کردن زمین از ریشه ها و کنده های درخت و آماده ساختن آن برای کشت از ورزا گاو استفاده می کردند. اسب بسیار تندروتر از گاو است، اما در دورهٔ باستان بیشتر برای سواری و حمل کالاهای بازرگانی از آن استفاده می کردند. سیّاحان در سفرهای دور و دراز اسب سوار می شدند. امپراتوران نظام پستی پیشرفته ای داشتند که فرمانهای امپراتوری را با سرعت به دوردسترین مرزهای امپراتوری می رسانید. در میدانهای گردونه رانی، اسبها را به ارابه های سبک و گردونه های جنگی می بستند.

تا پیش از سدهٔ دهم میلادی ساز و برگ اسب به اندازه ای ناکارآمد بود که استفاده از آن برای کشیدن بارهای سنگین ناممکن بود. ادواتی که رومیها به کار می بردند عبارت از یک رشته تسمهٔ چرمی پهنی بود که به دور گردن اسب حلقه می شد و رشتهٔ دیگر از پشت دو دست به هم متصل می گردید. دو رشته تسمه را در بالای بدن حیوان به هم می رساندند و مالبند را به همان نقطهٔ اتصال می بستند. مصریها و آشوریها از همین ادواتِ مشکل استفاده می کردند و عیب بزرگش در این بود که به نای اسب فشار وارد می کرد و به اسب امکان نمی داد که بار سنگین را بکشد. به سبب همین کاستی، استفادهٔ کامل از اسب به عنوان دام باری و دام کاری تا سدهٔ دهم میلادی که کسی خاموت را ابداع کرد، شناخته نشد. خاموت، درست جفت گردن اسب می شد، اما به نای حیوان فشار نمی آورد. خاموت را دور گردن اسب می انداختند و مالبند را به آن می بستند. تکیهٔ خاموت به استخوانهای شانه اسب بود و با ساختمان بدنیش سازگاری کامل داشت. ادوات قدیمی به اسب امکان نمی داد بیش از پانصد کیلوبار بکشد، حال آنکه با ادوات تازه می توانست باری سه برابر سنگینتر را بکشد. به این ترتیب اسب را به گاری، گاوه و خیش و کلوخ شکن بستند. بعلاوه نعل اسب که با میخ به سم حیوان کوبیده می شد ابداع گردید. در دورهٔ رومیها نعلهای آهنی را با ریسمان به پای اسب می بستند که وسیلهٔ چندان کارآمدی نبود.

سرعت بیش از سرعت گاو، آهنگ زندگی را تند کرد. کشتزارها با سرعت بیشتری شخم شد و گاریها به جاهای دورتر و با سرعتی بیشتر رفتند. اسب در دوران باستان زندگی نظامی را دگرگون کرده بود و در سدهٔ دهم میلادی تأثیر مشابهی در روشهای کشاورزی گذاشت. در ملک اربابی بر آسایش افزون گردید، جمعیت روستایی افزایش یافت و دهکده ها بزرگ شد.

اربابها

اربابها یا سینیورها زندگی را چگونه می گذراندند؟ خوراک و سایر نیازمندیها در ملکهای اربابی تولید می شد. اندکی پول به شیوه های مختلف گرد می آمد. خانهٔ اربابی و زمینهای پیوسته به آن که این گونه درآمدها از آن عاید می شد، متعلق به خود ارباب بود. اگر ارباب تنها یک ملک داشت ــ و اربابان بسیاری بودند که تنها یک ملک داشتند ــ شخصیت مهمی بشمار نمی رفت. این

ارباب کوچک در ملک خودش زندگی می کرد و بندرت اتفاق می افتاد ملک را برای مدتی زیاد ترک کند. خود ارباب به گشاد و بست امور ملک می پرداخت. برعکس، اربابهای بزرگ ملکهای بسیاری داشتند و شمارهٔ ملکها گاه سر به هزارها می زد و درآمدهای هنگفتی به کیسهٔ ارباب می ریخت. این گونه اربابها به جای آنکه مانند خرده اربابها در یک یا چند ملک اقامت کنند، با همسران، فرزندان، خدمتکاران و کارمندانشان از ملکی به ملک دیگر سفر می کردند. برای خانوادهٔ ارباب آسانتر بود که میان جاهایی که خوراک و سایر نیازمندیها در آنها وجود داشت سفر کنند، تا آنکه نیازمندیهایشان را در مسافتهای طولانی با خود حمل کنند. بخشی از وظایف اربابهای کلان سر پرستی بر کارگزاران و رسیدگی به مسائلی بود که به ایشان ارجاع می کردند. کسانی چون شارلمانی و اوتوی یکم (درگذشتهٔ ۹۷۳ م) شاه آلمان، زندگی را به این ترتیب می گذرندند.

حکومت زمینداران

تجسّم واقعیت اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گذشته به تخیّل نیرومندی نیاز دارد. نمی توان به کار رعیت، به زندگی پرجوش و خروش کشورشهر یا به شیوهٔ زندگی اشراف در سده های میانه بدون کمک تخیل پی برد. برای پی بردن به چگونگی ادارهٔ کشور، باید به یاد داشت که تنها مالکان ملک بودند که توانایی مالی و مجال رسیدگی به امور جامعه را داشتند. نجیب زادگان، طبقهٔ اشراف جنگاور را تشکیل می دادند. جامعهٔ سده های میانه، بویژه از ۸۵۰ تا ۱۱۰۰ م، پرخشونت و ددمنشانه بود و امنیت فرد به توانایی دفاع از خودش و داراییش بستگی داشت.

اربابها برای بدست آوردن پشتیبانی، خود و رعیتهایشان را در اختیار اربابهای نیرومندتر می گذاشتند، با شرایط خاصی دارایی خود را تسلیم می داشتند و حمایت آنها را جلب می کردند. به مالی که به این ترتیب واگذار می شد، «فیف»[8] می گفتند. کسی که خود را به ارباب متعهد می کرد و پشتیبانی او را به دست می آورد، «واسال» نامیده می شد. ارباب به کسی می گفتند که صاحب املاک بود. ارباب زمیندار[9] کسی بود که ملک و املاک و عده ای واسال داشت. واسال متعهد بود در جنگ به ارباب کمک کند، به هنگام ضرورت رایزن او باشد، اگر ارباب اسیر دشمن شد، برای آزاد ساختنش کمک کند،برای جنگاور شدن پسر بزرگ اربابش کمک مالی کند و در تهیهٔ جهیزیهٔ دختر بزرگش شرکت داشته باشد. درعوض ارباب متعهد بود رفاه حال واسال را فراهم آورد و از او همه وقت، خاصه در جنگ حمایت کند.

• پیداست اربابی که واسالهای بیشتری به زیر فرمان می داشت بهتر می توانست از

8. fief 9. feudal

واسالهایش دفاع کند. بعضی از اربابهای زمیندار چند واسال و بعضی دیگر واسالهای بسیاری داشتند. برای مثال، دوک برابان[10] به اندازهٔ دوهزار واسال داشت. سرانجام در میان اربابهای زمیندار رسم شد که به واسالهایشان زمین، مقام و مقداری پول به عنوان فیف بپردازند و اجازهٔ داشتن محکمه بدهند. این گونه محکمه ها برای ارباب حکم رایزن را داشت و به دعاوی میان واسالها و ارباب یا میان واسالها و واسالهای کوچکتر رسیدگی می کرد.

زمینداری[11]، حکومتِ اشرافِ بهره‌مند از فیف بود. به این حکومت «نظام زمینداری» می گفتند، اما مناسبات زمینداری به اندازه‌ای متنوع و پیچیده بود که براستی اصلاً نظام بشمار نمی آمد. شاید بهتر باشد اصطلاح «مجموعهٔ زمینداری»[12] را به چنان نظامی اطلاق کنیم. واگذاری حقوق زمینداری به اندازه‌ای رواج یافت که سلسله مراتب گسترده‌ای پدید آمد. برای مثال، ارباب الف بخشی از قلمرو خود را به عنوان فیف به واسال ب می داد. واسال ب در مقام ارباب، بخشی از فیفی را که از الف گرفته بود به ج واگذار می کرد. پی بردن به اینکه واگذاری حقوق تاچه اندازهٔ زیادی مناسبات زمینداری را پیچیده می کرده آسان است. ب می توانسته واسال چند ارباب و ارباب چند واسال بوده باشد. ممکن است واسالی موظفِ می بود به دو ارباب که با یکدیگر جنگ داشتند، کمک نظامی کند. گاهی وقتها انجام تعهد در چنین موردهایی برای واسال دشوار بود. به نظر ما که در جامعهٔ نظم یافته‌تری زندگی می کنیم، نظام زمینداری بیشتر به هرج و مرج زمینداری شباهت داشته است.

آداب و رسوم زمینداری

آداب و رسوم مخصوص جامعه زمینداری زیاد و مفصل بود. پیمان بستن و پیمان داشتن همیشه با اعطای فیف همراه بود. مطلبی که در زیر آمده، وصفی است از زبان شاهد صحنه اعطای فیف از سوی کنت فلاندرز، به سال ۱۱۲۷ م در بروژ.

> روز پنج شنبه سوم آوریل بار دیگر مراسم پیمان بستن با کنت بعمل آمد و با تعهد و تضمینی به شرح زیر پایان یافت. نخست به ترتیب پیمان بستند. کنت پرسید: «آیا حاضرید فرمانبردار کامل من باشید؟» و آنها پاسخ دادند: «حاضریم» و با دستهای جفت شده‌ای که دو دست کنت را در میان گرفته بود، با بوسه پیمان بستند. سپس آن که پیمان می بست، وفاداری خود را با این عبارتها به نمایندهٔ کنت اعلان داشت: «سوگند می خورم در آینده به کنت و یلیام وفادار باشم و با نیّت پاک و بدون ذره‌ای خلل، وفاداری کامل خود را به او در برابر هر کس دیگری نشان دهم.» پس از این سوگند، بار دیگر سوگند خود را در جوار آثار مقدس تکرار می کرد. سرانجام

10. Brabant
11. feudalism
12. feudal complex

کنت به همه کسانی که با این پیمان به آنها امنیت می بخشید و وفاداری و سوگندشان را می پذیرفت، با تعلیمی کوچکی که در دست داشت موافقت خود را نشان می داد.

اگر فیف داری وارث قانونی نمی داشت، فیف او پس از مرگش «به ملکیت» کسی که در اصل فیف را به وی بخشیده بود یا «به ملکیت ورثهٔ او» درمی آمد. اگر فیف دار وارث قانونی می داشت، وارث می بایست سوگند وفاداری را تجدید می کرد و مبلغی نیز در ازای امتیاز برخورداری از فیف می پرداخت. اگر ورثهٔ متوفا صغیر بود، قیمومیّت حقی بود که ارباب اعمال می کرد. این کار ضرورتهای نظامی داشت. در این گونه موارد ارباب به ادارهٔ فیف می پرداخت، عایدات را می گرفت تا ورثه کبیر می شدند. وقتی فیف به دست وارث می رسید، بایستی انعام می داد. این بود پاره‌ای از امتیازها و تکالیف اشراف. باید یادآور این نکته باشیم که رعیتها فیف، سوگند وفاداری و پیمان بستن نداشتند و در خدمت ارباب بر اسب نمی نشستند.

شاهان زمینداری

شاهان در جامعهٔ زمینداری چه نقشی داشتند؟ شاهان در رأس شبکهٔ مناسبات پیچیدهٔ زمینداری قرار می گرفتند. عدهٔ زیادی واسال در خدمت داشتند و آنها هم به نوبهٔ خود واسالهای دیگری در خدمت داشتند. معمولاً این ترتیبها با دشواریهای بسیاری رو به رو بود. بطور کلی شاه ناتوان علاقمند بود شاهی ظاهری داشته باشد. اما شاه با کیاست با مراقبت کامل در کار واسالها می توانست قدرتش را افزایش دهد. می توانست از راه قیمومیّت و گرفتن تحف و هدایا دامنهٔ حقوق خود را گسترش بخشد. اگر واسالی پیمان شکنی می کرد، شاه می توانست در کار او دخالت کند. اگر خیانتی از واسال سر می زد، می توانست اعلان جنگ بدهد. اگر واسالی می مرد و از خود ورثه‌ای به جا نمی گذاشت، می توانست فیف او را به ملکیت دو بارهٔ خود درآورد. شاه زمینداری موفق، شخصیتی هوشمند، پیگیر و با ثبات داشت و گاه مانند ویلیام پیروزمند (فاتح) با کیاست بود. شاهانی که ملک اربابی داشتند، تقریباً درآمدهای خود را یکسره از راه ملکداری تأمین می کردند و مانند واسالهایشان از درآمد ملک می زیستند و هزینه های حکومتداری را از کیسهٔ خویش می پرداختند.

جامعهٔ زمینداری جامعه‌ای جنگی بود. اشراف بزرگ برای در امان داشتن خود از آسیب دشمنان قلعه می ساختند. قلعه های سدهٔ دهم میلادی را در جایگاههای بلندی می ساختند و گرداگرد آنها چوبهای نوک تیز می گذاشتند و خندقها را از آب می انباشتند. نخستین قلعه هایی که با چوب ساختند برجهای چوبینی نیز داشت. کم کم چوبهای نوک تیز جای خود را به دیوارهای سنگی داد و قلعهٔ سنگی جای قلعهٔ چوبین را گرفت. در سده های دوازدهم و سیزدهم باروهای

سنگی قلعه را به برجهای سنگی مجهز ساختند. برج سنگی بزرگی به قلعه ها افزوده شد که به آن «برج بزرگ» می گفتند. برج بزرگ قلعهٔ کوسی[۱۳] در فرانسه نزدیک به هفتاد متر بلندی و بیش از سی متر قطر داشت. بر فراز برج بزرگ جایگاهی برای دیده‌بانی بود. اگر دشمن از خندق و دیوارهای قلعه می گذشت، مدافعان در برج بزرگ پناه می گرفتند که دفاع کردن از آن آسان و تصرف کردنش دشوار بود. استحکامات قلعه های اشراف بزرگ از این قرار بود. خرده ارباب‌هایی که بیش از چند ملک نداشتند، نمی توانستند چنین ساختمان پرخرجی بسازند و ناگزیر بودند به قلعهٔ ارباب پناه ببرند.

شهسواری[۱۴]

هر جامعه‌ای از نجیب‌زاده، آرمانی و یژهٔ خود دارد و جامعهٔ زمینداری از این قاعده برکنار نیست. نجیب زادهٔ سده‌های میانه جنگاوری بود که فضیلتهای خاصی داشت. در آغاز عصر زمینداری که زندگی پرخشونت و جنگ و برخورد بسیار بود، انسان آرمانی کسی بود که جنگنده‌ای پیروزمند، شجاع در برابر مرگ، راستگو، وفادار به ارباب و پای‌بند به دفاع از واسالها بشمار می رفت. تربیت شدن برای پیشهٔ سربازی هدفی مطلوب شد. نجیب زادهٔ جوان ابتدا با عنوان «غلام بچه»[۱۵] در دستگاه ارباب خدمت می کرد، سپس «سپردار»[۱۶] می شد، در التزام رکاب ارباب قرار می گرفت و از اسب و زره او نگاهداری می کرد. به دورهٔ مردی که می رسید، «سلحشور»[۱۷] می شد. برای اثبات شایستگی بایستی در بکار گرفتن جنگ افزار کارایی نشان می داد و در جنگیدن پیروزمند می بود. اگر از همهٔ آزمونها سربلند بیرون می آمد، به جرگهٔ شهسواران پذیرفته می شد. این پذیرش با مراسم «آکولاد»[۱۸] به پایان می رسید. شهسواری که مراسم را اداره می کرد، ضربهٔ آرامی به گردن سپردار که زانوزده بود می نواخت. این مراسم در آغاز با تشریفات مذهبی همراه نبود، اما در سدهٔ سیزدهم میلادی سپردار بایستی یک شب را به عبادت در کلیسا به صبح می آورد، در مراسم نیایش همگانی شرکت می جست و به موعظه گوش می داد. شهسوار شدن نیاز به پول داشت. کسی که خواستار شهسواری بود بایستی برای خود جنگ افزار و زره می خرید، سپردار و خدمتگزارانی دور خود گرد می آورد و برای آنها اسب تهیه می کرد. به همین دلیل تنها عدهٔ اندکشماری می توانستند به مرتبهٔ شهسواری برسند؛ بقیه، سراسرعمر خود را در مرتبهٔ سپرداری می گذراندند.

واژهٔ شوالیه گری (شهسواری) که براین گونه آداب و رسوم سلحشوری دلالت می کند، از

13. Cousy
14. chivalry (=فروسیت/شوالیه گری)
15. page
16. squire
17. knight
18. accolade

واژهٔ فرانسوی شوالیه[19] گرفته شده است و این واژه نیز خود از کابالوس[20] لاتینی که به معنای اسب است، مأخوذ است. جنگ دورهٔ زمینداری به اندازه‌ای متّکی به اسب بود که جامعهٔ زمینداری جامعهٔ «شهسواری» نامیده شده است. به اسب همواره به عنوان جانوری اشرافی می نگریستند. اشرافزادگان برای شکار، مبارزهٔ تن به تن و مسابقه از اسب استفاده می کردند. تا پیش از پیدایش یکانهای ماشینی در جنگهای نوین، سواره نظام رسته ای پرافتخارتر از پیاده نظام بشمار می رفت.

زره

اشرافزادگان برای محافظت از خود در جنگها زره به تن می کردند و این رسم پیشینه ای بسیار کهن دارد. شهسوار سدهٔ یازدهم میلادی کلاهخود آهنی مخروط شکلی به سر می گذاشت و برآمدگی آن تا بالای بینی اش را می پوشاند. زرهی به تن می کرد که از حلقه های آهنی با هم جفت شده ساخته شده بود. دامن زره آو یخته بود و دور رانهایش را می گرفت. ساقهایش از زره بیرون بود. سپرِ شکم داری را به دست چپ و شمشیر دولبهٔ سنگینی را به دست راست می گرفت. زره ازهمان آغاز رو به تکمیل رفت تا سرانجام کاملترین زره ها ساخته شد. حدود ۱۵۰۰ م، حوالی پایان سده های میانه، سربازان زره هایی به تن می کردند که سر تا پای آنها را می پوشانید.

اهمیت زمینداری سده‌های میانه

زمینداری نقش مهمی در تمدن بازی کرده است. نباید با رمانهایی که شهسوارانرا همواره گرم جنگ یا نمایش دلاوری خود در میدان نیزه زنی نشان می دهد، به راه خطا رفت. نیز نباید پنداشت این طبقه بیکاره بوده اند، چرا که در ادارهٔ امور دولتی عملاً مسؤلیت داشته اند. در واقع اربابان زمیندار در سده های میانه همان نقشی را بازی می کردند که دولت سازمان یافته در جامعهٔ نوین بازی می کند. هرچه اسناد مربوط به زندگی روزمرهٔ اشرافزادگان سده های میانه را بیشتر بررسی می کنیم، بهتر دانسته می شود که آنها در ادارهٔ ملکها، خشکانیدن ماندابها، ساختن آبگیرها، حفظ اتباع و ترویج بازرگانی توجه جدّی داشته اند. غفلت از این کارها گاه ناخرسندی به بار می آورد، همچنان که ادوارد دوم شاه انگلیس به سبب بدی ادارهٔ امور از شاهی خلع شد و در ۱۳۲۷ م به قتل رسید.

از ۹۰۰ م تا پایان سده های میانه، زمینداران امور جامعه را اداره می کردند. حتی در دورهٔ نوین، این طبقه تا مدتهای مدید در حکومت، ارتش و سیاست خارجی ذی‌نفوذ بودند. تصّور ازشهسواری نیزدرزندگی خصوصی وعمومی تأثیربسیارداشت و افتخارات اشرافزادگان دربهترین صورتش مطلوب بشمار می رفت. این افتخارها برداشت تازه‌ای بود و حقیقت و درستکرداری را در

19. chevalcier 20. cabalus

همهٔ شئون زندگی با خود به همراه داشت. شهسوارانی بودند که مظهر آرمانهای والای شهسواری بشمار می آمدند، هرچند که این آرمانها همیشه به تحقّق نپیوسته بود. از زندگی اشرافی و فرمانروایی دادگرانهٔ لویی نهم شاه فرانسه آن قدر ستایش شد که در شمار قدیسین درآمد. زندگی لویی نمونه ای از این دست است.

آرمانهای شهسواری در کتاب **مرگ آرثر**[۲۱] اثر سرتامس مالوری[۲۲] نشان داده شده است. این اثر که در پایان سده های میانه نوشته شده، هنوز هم از آثار جاودانی پرخواننده و منشأ برداشتهای رمانتیک دنیای نوین از شهسواری سده های میانه است. شاعرانی چون تنی سن[۲۳] و لاول[۲۴] الهام برخی از بهترین شعرهای خود را از این کتاب گرفته اند.

فرش بایو[۲۵]

عادات جامعهٔ جنگجوی زمینداری با فرش بایو بخوبی نشان داده شده است. این اثر هنری که مربوط به حدود ۱۱۲۰ م است و ۷۰ متر درازا و ۵۱ سانتیمتر پهنا دارد، به یادبود فتح انگلیس به دست ویلیام پیروزمند در ۱۰۶۶ م است. ردیف اسبها با اسوارانی که کلاه‌خود به سر گذاشته، در زین جا گرفته و پا در رکاب نهاده اند، در فرش نشان داده شده است. برخی از تصویرها صحنهٔ جنگ و بعضی دیگر یادآور رویدادهای پیش از و پس از جنگ هیستینگز[۲۶] است که هرولد[۲۷] شاه آنگلوساکسون در آن کشته شد. یک صحنه چگونگی رهبری یورشی را نشان می دهد. صحنهٔ دیگر تاجگذاری شاهی است که بر تخت نشسته، عصای شاهی را به دست راست گرفته و صلیبی که جسم گوی شکلی بر بالای آن قرار گرفته است در دست چپ دارد. صحنهٔ دیگر جمعیتی را نشان می دهد که در حال نگاه کردن ستارهٔ دنباله‌دار هالی[۲۸] هستند. مردم آن عصر ستارهٔ دنباله‌دار را نشانهٔ بدبختی می پنداشتند. شگفتزدگی مردمی که به ستاره می نگرند بخوبی نشان داده شده است. صحنه ای هم از مراسم تشییع جنازه هرولد شاه است. جنازهٔ او با تابوتی به درون کلیسای وست مینستر حمل می شود. فرش بایو را «اصیلترین اثر تاریخ مربوط به تاریخ انگلیس» خوانده اند.

کشیشان عصر زمینداری

کشیشان در زندگی زمینداری و ملکداری مشارکت داشتند. کشیش ده غالباً رعیت وابسته به زمین (سرف) یا رعیت آزاد (ویلن) بود. به امور دینی ده رسیدگی می کرد، درآمد خود را از قطعه

21, 22. S. Th. Malory. **Morte d'Arthur.**
23. Tennyson
24. Lowell
25. The Bayeux Tapestry
26. Hastings
27. Harold
28. Halley's comet

زمینی که به کلیسای ده تعلق داشت و کشتزارهای اطراف تأمین می نمود. از رعیتهای وابسته و آزاد که در نگاهداری ساختمانهای کلیسا نیز به او کمک می کردند «عشریه» می گرفت. حق «نامزد کردن» کسی برای کشیشی ده و معرفی او به اسقف از آن ارباب ملک بود. کشیش ده را اسقف «منصوب» می کرد.

اسقفان مانند اربابها زندگی می کردند و عایدات خود را از ملکهای بسیاری که داشتند بدست می آوردند. اسقف، ارباب زمینداری بود که به ارباب فرادست خویش که معمولاً شاه یا امپراتور بود، وفادار و متعهد بود. برای مثال، سر اسقف کولونی با تیولهای بسیاری که داشت، واسال شاه آلمان بود. اسقفان هم دستگاه زمینداری داشتند، بر کار مباشران املاک سر پرستی می کردند و بطور کلی تکالیف زمینداری را که برعهدهٔ اربابان عادی بود، انجام می دادند. صومعه ها نیز بخشی از نظام زمینداری بود. هر صومعه ای مانند ارباب زمیندار چند ملک از آن خود داشت و عایداتش را از راه آنها بدست می آورد. معمولاً رئیس صومعه ارباب زمینداری بود که سوگند وفاداری یاد کرده بود، در برابر شاه تعهد و تکالیف زمینداری ای را انجام می داد که معمولاً بر ذمهٔ واسالها بود.

این بود شرح کوتاهی از بنیادهای زمینداری جامعهٔ سده های میانه. اما شهرها، بازرگانی و صنعت در کار تحوّل بخشیدن و تغییر دادن سریع جامعهٔ زمینداری بود و نوع متفاوتی از زندگی و حکومت را پدید می آورد. در فصلهای بعد به عوامل دگرگون سازی که از این گونه تغییرها ریشه گرفت خواهیم پرداخت.

کار، شرط لازم زندگی انسان است. کار است که به آدمی شادی می‌بخشد.

لو تالستوی

فصل بیست‌وچهارم

شهرها و صنفها: بازرگانی و صنعت

در فصل بیست و چهارم می خوانید:

انقلابی در سده های میانه
احیای بازرگانی
پیدایش شهرها
صنفهای بازرگانی
صنفهای صنعتی
تشکیلات صنفهای صنعتگران
صنایع کوچک و بزرگ
رشد سرمایه داری
تأثیرهای بازرگانی و صنعت سده های میانه
یهودیها در زندگی سده های میانه

اندکی پس از ۱۰۰۰ م که بازرگانی در مقیاس گسترده و شهرها رو به گسترش نهاد، در زندگی اقتصادی و اجتماعی اروپا تغییری انقلابی روی داد. برای توضیح این دگرگونی، بایستی اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی سده‌های تاریک را با اوضاع و احوال تازه مقایسه کرد. پس از گذشت دورهٔ امپراتوری روم، زندگی اقتصادی در باختر زمین در اصل متکی به اقتصاد فرهنگ کشاورزی بود. ملک و خانهٔ اربابی، رعیت و اشراف عوامل اصلی اقتصادی این جامعه بودند، اما حدود ۱۰۰۰ م زندگی بازرگانی تپیدن آغاز کرد، شهرها پیدا شد و تولید در مقیاس وسیع از نو براه افتاد. شهرها، بازرگانان و صنفها بزودی از همان اهمیت قلعهٔ اشراف و کلبهٔ روستاییان برخوردار شدند. «اقتصاد پولی» با مشاغل رو به افزایش تازه «اقتصاد کشاورزی» کهن را به کمال رساند و حوالی پایان سده‌های میانه از جهتهای بسیار جانشین آن در اروپای باختری شد. این دگرگونی که در سراسر سده‌های میانه ادامه داشت، براستی انقلاب بود و پیامدهای آن هنوز هم برقرار است.

احیای بازرگانی

چرا بازرگانی اروپایی در سدهٔ یازدهم میلادی احیا شد؟ دنبال کردن علت جنبشهای اجتماعی و اقتصادی دشوار است و غالباً تاریخدانان نمی‌توانند نخستین علتها را پیدا کنند. البته با نگاه به نقشهٔ جهان اسلام در سده‌های نهم و دهم میلادی می‌توان ردّی را تشخیص داد. جهان اسلام سرزمینهای آسیا را تا درهٔ رود سند، جز آسیای کوچک، از شمال تا جلگه‌های قرقیزستان و از باختر تا اقیانوس اطلس و رشته کوههای پیرنه در بر می‌گرفت. سرزمینهای آسیایی که مسلمین به تصرف خود درآوردند، پهناورتر از سرزمینهایی بود که پس از اسکندر بزرگ، پادشاهی برآن فرمان رانده بود. مسلمین با حداکثر کارآیی بر این سرزمینها فرمان می‌راندند. آبادانی بسیار شد. بازرگانی و صنعت پیشرفت کرد. بغداد، دمشق و قاهره به کانونهایی آبادان تبدیل گردید. بررسی نقشهٔ امپراتوری بیزانس بر برتری بازرگانی جهان اسلام تأکید بیشتری خواهد نهاد. قسطنطنیه سرپل اقتصادی میان خاور و باختر بود. از این گذشته، انحصار ابریشم، پارچه‌های ابریشمی و زربفت و سایر کالاهای تجملی که به مردم باختر فروخته می‌شد، در دست قسطنطنیه بود. مطمئناً حدود ۱۲۰۰ م داد و ستد با هند و جزیره‌های ملوک بیش از داد و ستد زمان رومیان بود.

اروپای شمالی میان سالهای ۸۰۰ تا ۱۰۵۰ م به صحنهٔ جا به جاییهای مهمی در میان اقوام شمالی اسکاندیناو یا تبدیل گردید. این اقوام به قصد کاوش و تاراج انگلیس، ایرلند، فرانسه،

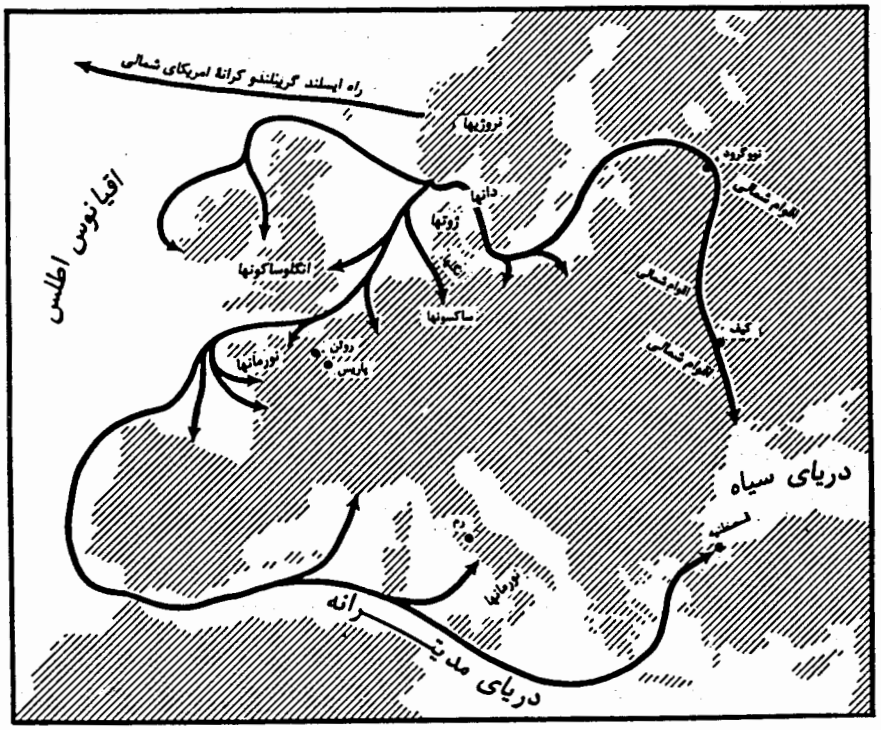

نقشهٔ شماره ۲۴ - یورشهای اقوام شمالی

آلمان و کشورهای اسلاوی بارها سرزمین خود را ترک کردند، صومعه ها را غارت نمودند، کشتار کردند و حکومتها را واژگون ساختند. اما همان قدر که تاراجگر بودند، به داد و ستد نیز میل داشتند. در ایسلند و گرینلند سکنا گزیدند و به تجارت عاج و پوست فیل دریایی پرداختند و در فرانسه، هلند، آلمان، انگلیس، اسکاتلند و ایرلند فعالیت بازرگانی براه انداختند. بعضی از اقوام شمالی به بخشهای مرکزی ناحیه ای که اکنون در خاک روسیه است یورش بردند و از راه خلیج فنلاند، رودخانه نوا[1]، دریاچه لادوگا[2]، سرچشمه های رود دنی پیر و دریای سیاه تا امپراتوری بیزانس سفر کردند. بازرگانی در امتداد این راه رونق گرفت وکیف واقع در کرانهٔ دنی پیر ونووگورود ساحل دریاچهٔ ایلمن[3] به کانونهای پر رفت وآمدی تبدیل گردید. اقوام شمالی کانونهای بازرگانی بیشماری در ارو پای شمالی، از دریای سیاه و بالتیک گرفته تا گرینلند و کرانهٔ گستردهٔ ارو پای شمالی تشکیل دادند.

ملکهای سده های میانه در اصل تا اندازهٔ زیادی خودبسنده بود. اگر ملک در شمال ارو پا قرار داشت، کالاهای اندکی که به آنها وارد می شد عبارت بود از نمک، آهن، مس، مفرغ، سنگ آسیاب و شراب. گاهی، بیشتر به هنگام قحطی، مواد خوراکی وارد می کردند. به واسطهٔ بازرگانی خلافت اسلامی و امپراتوری بیزانس در خاور و جنوب تأثیر آن در فعالیت اسکاندیناو یایی در شمال، دگرگونی این اوضاع و احوال از حدود ۱۰۰۰ م آغاز شد. داد و ستد کالاهای تجملی، مواد خوراکی، پارچه و سایر نیازمندیها رو به افزایش نهاد.

رودخانه های ارو پا که به سوی شمال جریان دارد و به دریای شمال یا اقیانوس اطلس می ریزد و رودخانه هایی که به دریای مدیترانه می ریزد، به راههای بازرگانان پرآمد و شد تبدیل شد. در راستای کرانهٔ شمالی ارو پا، از پرتقال تا اسکاندیناو یا، خلیجها، دهانهٔ روخانه ها (کشندانها) و آبدره ها دعوتگر فعالیت بازرگانی بود. جاده های روم باستان هنوز در میان شهرها دایر بود و بازرگانان از طریق آنها به همه جا سفر می کردند. بازارهایی تشکیل شد و بازرگانان با تشکیلات کاروانی مرتباً از آنها دیدار می کردند. این راهها به دریای مدیترانه، خاور بیزانسی و خاور اسلامی می پیوست.

پیدایش شهرها

شهر، برای فعالیت بازرگانی، از ملکهای ار بابی نیرومند و پرتوانتر بود. شهرنشینان زندگی خود را یکسره از راه بازرگانی تأمین می کردند. اما گذران معیشت رعیتها در اصل از راه کشاورزی بود. آن دسته از دهکده هایی که موقعیت مناسبی داشت، به کانونهای شهری تبدیل شد. شهرها در

1. Neva
2. Ladoga
3. Ilmen

دهانهٔ رودها، در کنار کشندانها، در جاهایی که رودخانه‌ها قابل کشتیرانی می‌شد، در نقاطی که غالباً جاده‌های مسافرتی با رودخانه‌ها تلاقی داشت و در کنار پیوندگاه رودها سر برافراشت. از این گذشته، هر ناحیهٔ غنی کشاورزی احتمالاً شهر آبادانی از آن خود داشت. دشت بارآور لمباردی، شهر میلان را داشت، فرانسه پاریس را و برابان بروکسل را. شهرهای آمالفی[۴] و باری[۵] در ایتالیای جنوبی با خاور بیزانسی روابط بازرگانی داشتند، تا آنکه ونیز در سدهٔ پانزدهم ساخته شد و جای آن دو شهر را گرفت. نزدیکی به گردنهٔ برنرو[۶]، برای داد و ستد با شمال آلمانی، برای ونیز در میان شهرهای رقیب امتیاز بشمار می‌آمد.

شهرها استحکامات داشت و مرکز بازرگانی بود. چون عصر زمینداری خشونتبار و پرزد و خورد بود، بازرگانان در جاهایی سکونت می‌گزیدند که در امان باشند. به همین دلیل اگر قلعه‌ها، صومعه‌ها و کلیسای جامع از نظر بازرگانی در جاهای مناسبی قرار داشت، شهرها نیز احتمالاً در نزدیکی آنها ساخته می‌شد. این نکته را حتی امروز بسادگی می‌توان در شهرهایی دید که در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی ساخته شده است. هنوز هم می‌توان قلعه سدهٔ سیزدهمی دوکهای برابان را در شهر آنورس[۷] و در کنار آبراه دید. شهر بروژ در کرانهٔ رودی کوچک و پیرامون قلعه‌ای که از آنِ کنتهای فلاندرز بود ساخته شده است. قلعه، و یران شده است، اما نمازخانهٔ کوچکی که به شیوهٔ معماری سدهٔ یازدهم میلادی ساخته شده، هنوز هم محل کلیساست. شهرهای آمین[۸]، رنس[۹] و سالیسبوری[۱۰] پیرامون کلیساهای جامعی ساخته شده است که مناره‌های بلندشان جلب نظر می‌کند. به شهر «(بورگ)»[۱۱] یا محل دارای استحکامات می‌گفتند. جمعیت شهرها را «(بورگرها)»[۱۲] یا «(ساکنان بورگ)» تشکیل می‌دادند.

نخستین شهرها چگونه بود؟ همان طور که گفتیم به سبب آمد و شد بسیار بازرگانان، بیشتر شهرها سر راه جاده‌ها، رودخانه‌ها یا در دهانهٔ خلیجها ساخته شده بود. معمولاً یک میدان مرکزی بود که چند راه به آن می‌پیوست. در خانه‌ها رو به میدان باز می‌شد. جاده‌هایی که به میدان می‌پیوست، به خیابان تبدیل شده است. با افزایش جمعیت، خیابانهای جنبی و فرعی کشیده شد. خیابانها پیچ و خمدار و تنگ بود، که نتیجهٔ رشد طبیعی است. در آن دوره اندیشهٔ منظمی در بارهٔ برنامه‌ریزی شهری نداشتند. بازرگانان کالاهای خود را در انبارها می‌گذاشتند و مسافران و بازرگانان در کاروانسراها اقامت می‌گزیدند. خانه‌ها را با چوب می‌ساختند و بامشان را نی و پوشال می‌گذاشتند. کلیسا در مرکز شهر و معمولاً رو به روی بازار قرار داشت. اگر شهر در کنار

4. Amalfi
5. Bari
6. Brenner
7. Antwerp (آنتورپن/آنتورپ/آنور=)
8. Amiens
9. Reims
10. Salisbury
11. burg
12. burgher

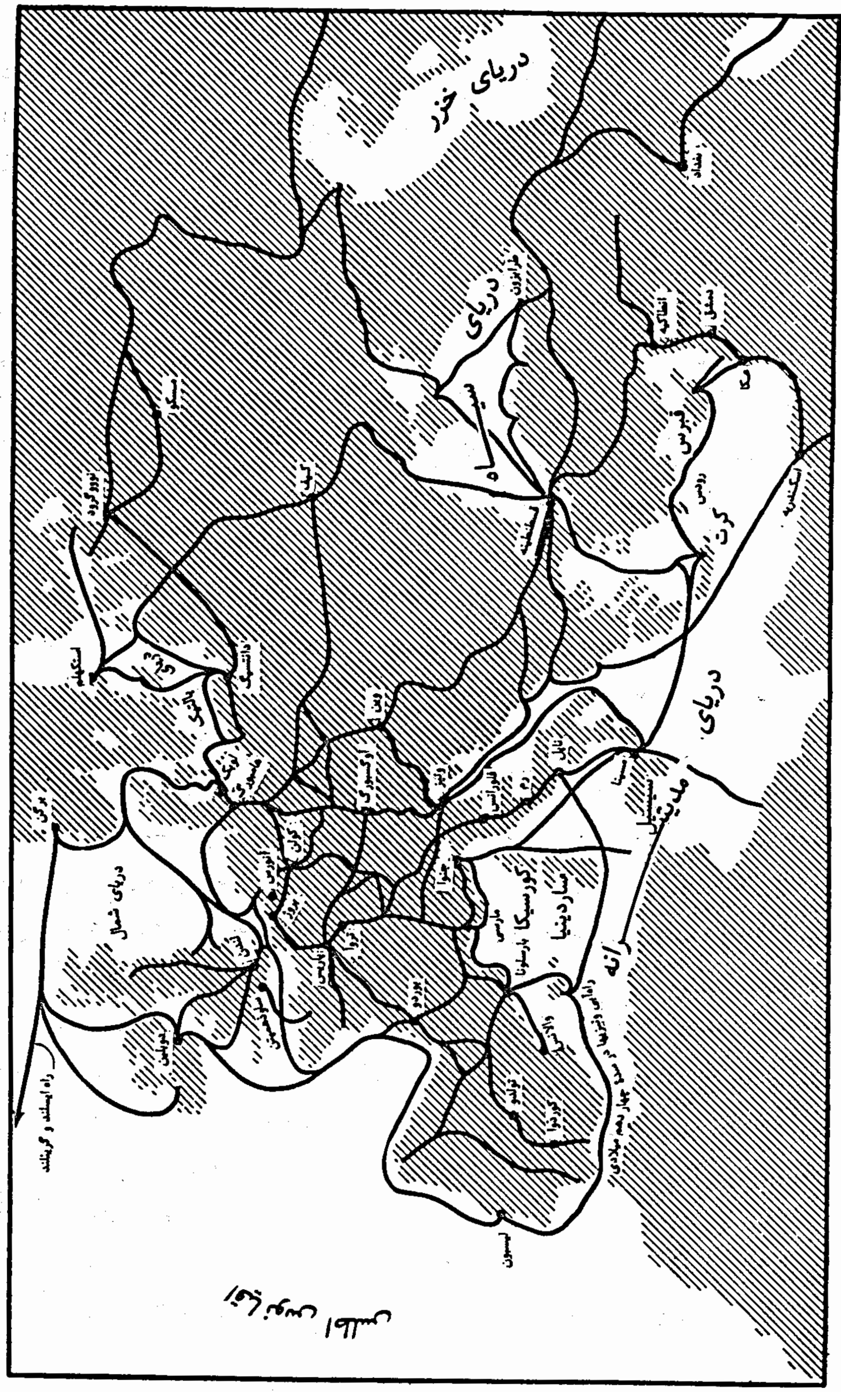

نقشهٔ شمارهٔ ۲۵ – راههای اصلی اروپا در سده‌های میانه

دریا یا در ساحل رودخانه واقع بود، این ترتیب تا اندازه‌ای فرق می کرد. دریاها و رودخانه ها راههای اصلی آن عصر بود و به همین دلیل بازارها را معمولاً در نزدیکی آب می ساختند. برای مثال میدان سنت مارک[۱۳] در شهر ونیز در چند متری آب ساخته شده بود. کشتیها از همه جا می آمد و در اسکله بار می انداخت.

شهرهای آبادان، تاریخی پرهیجان داشت. بازرگانان موفق از محدودیتهای راههای ملکها رضایت نداشتند و خواستار سازمان حکومتی بودند که با نیازهایشان سازگارتر باشد. به توجه و مساعدت ارباب قلعه، یا اعتنای اسقف در قصر نیاز داشتند. گاه نیازشان فهمیده نمی شد و به درخواستهایشان اعتنا نمی گردید. بنابراین بازرگانان دسیسه می چیدند و دسیسه چینیها به شورشهای سخت و گاه خونبار می انجامید. اگر بازرگانان پیروز می شدند «جامعه»[۱۴] یا سازمان نو ینی تشکیل می دادند که از عناصر بازرگانی و صنعتی تشکیل می شد. از این رو شهرنشینان به شیوه‌ای که مناسب تشخیص می دادند، بر خود حکومت می کردند. جنبش شهرنشینان در ایتالیا، فرانسه و فلاندر نیرومند بود.

بنابراین شهرهای سده‌های میانه محصول اوضاع و احوال اقتصادی سده‌های میانه است. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم حجم بازرگانی میان ارو پای باختری و شمالی با آسیا به مراتب بیش از امپراتوری روم، و جمعیت ارو پای باختری به همین نسبت بیش از جمعیت عصر رومیان بود. در نتیجه در اواخر سده‌های میانه شهرها بزرگتر و پرشمارتر از پیش بود. شهرهای ارو پای شمالی، مانند رنس، روئن، گان[۱۵]، بروژ، یپر[۱۶]، بروکسل، آنورس، لندن، یورک، نورنبرگ، هامبورگ، کو پنهاگ و برگن پدیده‌های تازه‌ای بود که هیچ شباهتی به شهرهای رومی باستان نداشت. این بی شباهتی، نظریه‌ای را که گاه به میان می آورند و شهرهای سده‌های میانه را احیای محض شهرهای رومی می پندارند، باطل می کند. پیشینهٔ بعضی از شهرها، مانند مارسی، بوردو، پاریس و کولن براستی به عصر رومیها باز می گردد، اما در سده‌های تاریک، بازرگانی در این شهرها به اندازه‌ای ناچیز بود که نمی توان میان این شهرها در دورهٔ رومیها و سده‌های میانه رابطه‌ای نشان داد. از این روست که ارو پای پس از ۱۰۰۰ م را آبادان می بینیم، آبادانتر از امپراتوری روم. یقین است که ارو پا جامعهٔ «ایستایی» نبوده است.

صنفهای بازرگانی

جامعهٔ سده‌های میانه که بر بنیاد زمینداری سازمان یافته بود، و یژگیش خشونت و جنگ بسیار بود. بازرگانان برای حفظ خود تشکیلاتی بوجود آوردند. کهنترین تشکیلاتی که در

13. St. Mark
14. commune
15. Ghen (=خنت)
16. Ypres (=ایپر)

سده‌های یازدهم و دوازدهم متداول گردید، صنف بازرگانان بود و همچنان که از نامش پیداست، در اصل از بازرگانان تشکیل می شد. بازرگانان برای حل و فصل کارهای بازرگانی و بهره‌مند شدن از اجتماع یکدیگر، معمولاً در تالاری که ملاقاتگاه اعضای صنف بشمار می رفت، جمع می شدند. در این اجتماعها قاعده و قرارگذاشتند، برای هزینهٔ کفن و دفنها پول جمع کردند، برای دختران همقطارانشان جهیزیه تدارک دیدند، ازیتیمان دستگیری کردند و در سایر کارهای خیر مشارکت جستند. در مسائل سیاسی نیز وارد شدند، چرا که سخنگوی نیازهای عمومی شهرها بودند. عوارض گرفتند، پلها ساختند، باروها و دروازه‌ها برافراشتند و خندقها کندند. بازرگانانی که برای داد و ستد با بازارها یا شهرهای دوردست دست به سفرهای بلند می زدند، کاروانهایی به راه می انداختند که سازمان دادن و حفاظت آن وظیفهٔ خاص صنفهای بازرگانی بود. کمک متقابل برای حفاظت از کاروان در جامعه‌ای خشن و جنگجو، هدف اصلی صنفهای بازرگانی بشمار می رفت.

صنفهای صنعتی

صنفهای بازرگانی تا مدتهای مدید زندگی بازرگانی شهرها را می گرداند، اما اندک اندک تشکیلات دیگری، یعنی صنف صنعتگران، پدید آمد. علت پیدایش این صنف این بود که صنفهای بازرگانی ثروتمند، اشراف‌منش و انحصارطلب شده بودند، منافع کارگران فرودست را نادیده می گرفتند، با آنها بدرفتاری می کردند و با بیرحمی از آنها کار می کشیدند. در سدهٔ سیزدهم میلادی که موقعیت به وخامت گرایید، کارگران به این نتیجه رسیدند برای حفظ خود بایستی متشکل شوند. این جنبش در مراکز پیشرفتهٔ صنعتی، مانند ایتالیای شمالی، سرزمین راین، هلند، بو یژه فلاندر و برابان بیشترین طنین را داشت.

خوب است خوانندگان نپندارند که هر پیشه‌ای صنفی داشته است. معمولاً چند پیشه در یک صنف متحد می شد. تنها در بزرگترین و آبادترین شهرها بود که شمارهٔ صنفها بسیار بود. دربارهٔ شمارهٔ این صنفها نظر کلی درستی نمی توان داد. می توان صورت زیر را به عنوان نمونهٔ حرفه‌مندان یک شهر بسیار بزرگ در نظر گرفت: حریرچیان، گازران، بافندگان، رنگرزان، پشم فروشان و ریسندگان صنف پوشاک را تشکیل می دادند؛ خیاطان، دستکش دوزان، کلاهدوزان، کاسه گران، پوست‌دوزان، کشبافان، ریسمان‌بافان، مهمیزسازان، یراق‌بافان، تسمه‌سازان و زین‌سازان جزء صنف اسباب و لوازم بودند؛ پوست پیرایان (دبّاغان) و چرمگران چرم می ساختند؛ زره سازان، آهنگران و تیر و کمان سازان جنگ‌افزار می ساختند؛ پارچه‌فروشان، پشم ریسان، سفالگران، شمع سازان و مسگران اسباب و اثاثیه خانه‌ها را تهیه می کردند؛ نانوایان، ادو یه‌فروشان، قصابان، فروشندگان مرغان خانگی، ماهی فروشان، شراب سازان، تاجران شراب،

میخانه داران، سازندگان چاشنیهای خوراک و آبجوسازان مواد خوراکی می فروختند؛ درودگران، بنایان، کاشی سازان، کشتی سازان، نگارگران و شیشه گران پیشه های ساختمانی را تشکیل می دادند؛ زرگران، سیمگران، برنجگران، آهنکاران، قلع و سرب کاران و افزارسازان در پیشهٔ فلزگری بودند؛ پیشه وران دیگری نیز وجود داشتند، از قبیل مهتران، دریانوردان، کارگران کشتی، ارابه رانان، آرایشگران و کارد پزشکان (جرّاحان).

تشکیلات صنفهای صنعتگران

متشکل کردن کارگران در صنفها، نخست دردسرها و حتی برخوردهایی به بار آورد. حکومت شهرها به رو یارو یی با صنفهای صنعتگران برخاست و برای جلوگیری از تشکیلا تشان متوسل به نیروی مسلّح شد، چرا که حکومت در دست کسانی بود که برگزیدهٔ بازرگانان ثروتمند بودند و طبیعتاً با صنفهای صنعتگران که قصد داشتند برای دستمزدها، ساعتهای کار و امور مربوط به رقابتهای بازرگانی شرایطی تعیین کنند، به مقابله برمی خاست. کشمکشهای صنفی معمولاً تند و تلخ بود، این کشمکشها یادآوریکی از مشکلا تی است که امروزه اتحادیه های کارگری برای استخدام آزاد در صنایع بوجود می آورد. گاهی وقتها صنفها پیروز می شدند. برای مثال، در فلاندر و در دههٔ پیش از ۱۳۰۲ م، یعنی تاریخ جنگ کورتره[۱۷]، بافندگان، رنگرزان و گازران متشکلِ مسلّح، سواره نظام را شکست دادند و آنها را نزد شاه فرانسه پس نشاندند. از این رو بود که در سدهٔ چهاردهم میلادی کنت هلند تشکّل حرفه مندان را در قلمرو خود ممنوع ساخت. دوک برابان صنفها را با خشونت بسیار سرکوب کرد و یک بار سردسته های آشوبگران را زنده زنده زیر خاک کرد.

گروه «استادان» در رأس صنفهای حرفه مندان قرار داشتند. اینها در حرفهٔ خود استاد بودند، در کارشان موفقیت داشتند و تشکیلات کوچک و همبسته ای را با منافع یکسان ایجاد کرده بودند. استادان کارهای عمومی صنف را که شامل امور خیریه، مهمانی و سرگرمی، مراسم دینی مانند براه انداختن دسته های مذهبی، وضع مقررات تازه و تقویت و تحکیم مقررات قدیمی بود، اداره می کردند. نیز ممکن بود برای حضور در صنف بندی نظامی در پای باروی شهر یا در میدان مشق دعوت شوند. در مواردی نیز استادان از حق برگزیدن مسؤلان دادگاههای شهر برخوردار شدند.

بعد از استادان، «کارورزان» بودند. کارورزی چند سال طول می کشید و بستگی به حرفه داشت. پدران با شرایط خاصی پسرانشان را چند سالی برای کارورزی به استادان می سپردند. کارورز بایستی برای استاد کار می کرد، مانند پسرش از او فرمانبرداری می نمود،

17. Courtrai

راستی و درستی پیشه می کرد، دزدی نمی کرد، مشروبش را در مشروب فروشی می نوشید و رفتار آبرومندانه پیش می گرفت. اگر کارورز فرمان نمی برد، استاد می توانست تنبیهش کند. کارورزان معمولاً مبلغ اندکی به عنوان پاداش نیکرفتاری دریافت می کردند و پس از به پایان بردن دورهٔ کارورزی، شاگرد روزمزد[۱۸] می شدند، یعنی کار می کردند و در برابرش مزد می گرفتند. سرمایه ای که از این راه گرد می آمد، سرانجام شاگرد را توانا می ساخت استاد شود و مغازه ای برای خودش باز کند. در ارو پا شاگرد روزمزد معمولاً برای مدتی در چند شهر به کار می پرداخت. با آموختن آنچه به حرفه اش مربوط بود، می توانست خود را در پیشه اش بالا بکشد، مشروط بر آنکه یک کار عالی عرضه می داشت وحق ورود به جرگهٔ استادان صنف را می پرداخت.

هر صنفی مقرراتی داشت که استادان وضع می کردند و به تصویب مقامهای شهر می رساندند. اگر ادارهٔ صنفی کاملاً در دست خودش بود، سر پرستانش را برمی گزید و قوانین و یژهٔ خود را می گذاشت. صنف، ناظرانی نیز تعیین می کرد که هر آن می توانستند به محل کار استادان بروند و اجرای دقیق مقررات را ببینند. اِعمال این نظارت دشواری نداشت، چه جای هر حرفه در یک خیابان یا در چند خیابان بود و محله های مختلف شهر به حرفه های بخصوصی تعلق داشت. راستهٔ گازران در گان،راستهٔ پوست پیرایان در آنورس و راستهٔ آهنکاران در لندن هنوز باقی است. مغازه ها برای بازدید ناظران از چگونگی کار استادان، کارورزان و شاگردان روزمزد باز بود. اگر ناظران لازم می دانستند، می توانستند پا به درون مغازه بگذارند و بررسی کنند. استادانی که مقررات را زیر پا می گذاشتند، به سر پرستی و شورای صنف فرا خوانده می شدند. رایجترین تخلفات عبارت بود از بکار بردن جنس نامرغوب به جای جنس مرغوب، نساختن کالا به اندازهٔ معین و این گونه دغلکاریها. استادان را برای این گونه تخلفات جریمه و کالاهایشان را ضبط می کردند و به بعضی از سازمانهای نیکوکاری می دادند. گاهی وقتها استادها را به محاکمه می کشیدند، دست و پایشان را در کنده می گذاشتند یا آنها را از صنف بیرون می کردند.

همان طور که گفتیم، هدف تشکیلات صنفی حمایت دوجانبه بود. به همین دلیل برابری به جدّیترین صورت حفظ می شد. با مقرراتی که استادان را واداشت کار را در ساعت معینی آغاز کنند و پایان دهند، رقابت از میان برداشته شد. نبایستی برای تولید بیشتر و عرضه به بازار، در نور شمع کار می کردند یا همسران و فرزندان خود را از سن معینی کمتر به کار می گرفتند یا ابزارهایی ابداع می کردند که آنها را بر استادان همقطار خود برتری دهد؛ تا آنجا که در سنت اومر[۱۹] قانون قدغن کرده بود فروشنده با بازارگرمی جلب مشتری کند.

خرید و فروش قاعدهٔ جدّی داشت. روستاییان مجاز نبودند فراورده هایشان را به خانه ها

۱۸. journeyman: واژهٔ journey به معنای روز است و از journée فرانسه گرفته شده است.

19. St. Omer

ببرند و بفروشند. بایستی فراورده‌ها را در بازار عرضه می کردند. پیش خرید غلات مخالف قانون بود. «محتکران» غالباً از این مقررات تخلف می کردند. آنها برای به دست آوردن سود، محصولات را به بازار عرضه نمی کردند تا قیمت بالا می رفت. خریدن کالاها پیش از رسیدن به بازار به قصد بالابردن قیمت و به دست آوردن سود اضافی مغایر قانون بود. به کسانی که به این کارهای ممنوع دست می زدند، «سلف خر» می گفتند. عمل ممنوع دیگر، خریدن کالا به مقدار زیاد، به بهای کمتر و به قصد فروش آنها برای سود بود. به کسانی که مرتکب این تقصیر می شدند، «عمده خر و خرده فروش» می گفتند. احتکار، سلف خری و عمده خری به قصد خرده فروشی به شدت کیفر داده می شد. پاداش متخلفین، ضبط کالا، جریمه یا سلب حقوق مدنی بود. این گونه تخلّفها بو یژه منفور بود، زیرا در اوضاع و احوال سده های میانه، شهرها مواد خوراکی خود را یکسره از روستاهای اطراف شهر تأمین می کرد و همین وضع به دلال زرنگ بآسانی امکان می داد بازار را «قبضه» کند و حق شهرنشینان را زیر پا بگذارد.

صنایع کوچک و بزرگ

برای شناختن و یژگی صنعت در سده های میانه، لازم است که صنعت را به دو دسته تقسیم کنیم. دستهٔ نخست فعالیتهایی را در بر می گرفت که نیازهای محلی را برآورده می ساخت. اینها صنایع کوچک بود و هر شهری تعدادی صنعت کوچک داشت. نانوایان، کفشگران، نعلبندان، چلنگران، درودگران، بنایان و بسیاری از حرفه مندان دیگر در این دسته از صنعت جای داشتند. این صنفها هیچ گاه بزرگ نشد و بطور کلی به همان فعالیت محدود خود ادامه داد. دستهٔ دوم صنفهایی بود که برای بازاری گسترده‌تر از بازار شهر و گاه برای بازار جهانی کالا تولید می کرد. صنایع بزرگ تنها در جاهای بخصوصی رو به گسترش نهاد، از جمله در ایتالیای شمالی و کشورهای جنوب ارو پا. صنف کالیمالا[20]ی فلورانس از خارج پارچه وارد می کرد، رنگ درخشانی به آن می زد و پارچهٔ تمام شده را که کالای گرانبهایی از آب درمی آمد، به همهٔ بازارها عرضه می کرد. ابریشم چی های لوکا[21]یی پارچهٔ ابریشمین را به مقدار زیاد به بازرگانان ارو پای شمالی می فروختند. تولید آهن میلان و پارچه های زربفت شهر ونیز شهرت داشت. در شهرهای فلاندری گان، بروژ و ایپر حرفه مندهایی که با داد و ستد پارچه پیوند داشتند، پرشمار شدند. اینها محصولات کارگاههای خود را به همهٔ نقاط ارو پا می فروختند. ولایتهای دینان[22] و نامور[23] مشهورترین مراکز تولید مس ارو پا بود. هامبورگ به آبجوسازی، آمستردام به ماهیگیری و بوردو به شراب مشهور شد.

20. Calimala
21. Lucca
22. Dinant
23. Namur

رشد سرمایه‌داری

تولید پارچهٔ پشمی مهمترین صنعت سده‌های میانه بود. بیش از هر پیشهٔ دیگری مردم از این راه نان می‌خوردند. صنفهایی که با این صنعت مرتبط بودند، بیش از سایر صنفها عضو داشتند. ثروتهای کلانی به کیسهٔ بازرگانان پارچه ریخته می‌شد. صنعتی که از چنین اهمیتی برخوردار بود نمی‌توانست در محدوده‌های تنگ اقتصاد صنفی سده‌های میانه قرار بگیرد. در دورهٔ قدیم، صنفها برای گرداندن پیشهٔ خود به سرمایهٔ کمی نیاز داشتند. البته رعایت مقررات صنفهای محلی کوچک در صنعت پارچه ناممکن بود، زیرا این صنعت برای دوام تولید و فروش محصولات خود به سرمایه‌های کلان نیاز داشت. در مراکز بخصوص، بویژه در ایتالیای شمالی و فلاندر که پارچه‌بافی صنعت اصلی بشمار می‌رفت، وارد کردن پشم از نقاط دوردست لازم بود. گذشته از پشم اسپانیایی و پرتقالی، برای پشم انگلیسی تقاضای بسیاری وجود داشت. بافتن پارچه‌های خوب از پشم بومی که کیفیت و استفاده‌اش کمتر بود، امکان نداشت. به دست آوردن پشم خوب به تشکیلات بزرگی از بازرگانان و کشتی‌داران و مبلغهای هنگفتی پول نقد و اعتبار نیاز داشت. برای خریدن زاج، پشم و مواد رنگی پول لازم بود. این فعالیتها به تنهایی برای سرمایه‌داری شدن صنعت پارچه کفایت می‌کرد. فروش پارچهٔ تولید شدهٔ ایتالیایی و فلاندری در بازارهای دوردست ایجاب می‌کرد که برای توزیع، تشکیلات پیشرفته‌ای وجود داشته باشد. این نیز به پول بسیار نیاز داشت. صنعتگران آن قدر اندوختهٔ پولی نداشتند که به خرید و فروش بپردازند. بنابراین، این کارها به دست بازرگانانی افتاد که سرمایه و اعتبار لازم را در اختیار داشتند. به این ترتیب «سرمایه‌داری»[۲۴] که همان استفاده از پول مانند کالا در تولید و تجارت باشد، بشتاب رو به گسترش نهاد.

مراحل تولید پارچه به اندازه‌ای پیچیده است که صنفها بتنهایی ازعهدهٔ انجام آن بر نمی‌آیند. پشم را باید شست، از هم باز و چرب کرد. رشته‌های پشم را باید رشت، تاب داد و محکم کرد. پارچه را باید بافت، شست، رنگ کرد و آماده ساخت. کار ریسندگی و بافندگی وظیفهٔ صنفهای ریسندگان، تابندگان، بافندگان، گازران و رنگرزان است. هیچ کدام از این رسته‌ها دانش لازم برای همهٔ این کارها را نداشت و دانش هر رسته محدود به حوزهٔ حرفهٔ مربوط به خود بود. برای تهیهٔ پشم، مواد رنگی و ابزار، پول در اختیار نداشتند، لاجرم همهٔ کارهای پارچه‌بافی به دست گروهی می‌افتاد که برای خریدن پشم، وارد کردن آن، پرداخت هزینهٔ مراحلی که باید سپری می‌شد و نگاهداری تشکیلاتی که محصول تمام شده را در بازار جهانی می‌فروخت، سرمایه و اعتبار در اختیار داشت. این گروه «تاجران پارچه» بودند و به این ترتیب طبقه‌ای از «مردم متوسط» پیدا شد.

24. capitalism

پس سرمایه‌داری با تولید پارچهٔ پشمی، اقتصاد غیر سرمایه‌داری صنفهای قدیمی را تکامل داد. مشابه این تحول در سایر حرفه‌ها، برای مثال در صنعتهای آبجوسازی، فلزکاری و چرم دیده می‌شود. این پدیده در دو یا سه قرن آخر سده‌های میانه در همهٔ مرکزهای صنعتی که برای بازار جهانی کالا تهیه می‌کردند، رواج یافت و ورطهٔ گذرناپذیری میان کارگران و کارفرمایان سرمایه‌دارشان پدید آورد. مزدبگیران، کارفرمایانی را که آنها را به مزدوری می‌گرفتند نمی‌شناختند و همین ناآشنایی سبب می‌شد به احساسهای ناخوشایند دامن زده شود. مزدبگیران معتقد شدند که از آنها بهره می‌کشند و با آنها بدرفتاری می‌کنند. بارها سر به شورش برداشتند و با خشونت سرکوب شدند. به راه افتادن اعتصابها معمول شد. برای مثال، از شورش سازمان نیافتهٔ کارگران فلورانس در ۱۳۷۸ م که به شورش چیومپی[۲۵] موسوم است می‌توان یاد کرد. تاریخ شهرهای فلاندری در سدهٔ چهاردهم میلادی سرشار از ناآرامیهای صنفی است.

بویژه کارگران روزمزد ناخرسند بودند. استادان به شاگردانشان اجازه نمی‌دادند به عنوان استاد کار و کسب راه بیندازند، تا مبادا انحصارشان شکسته شود. شاگردانی که نمی‌توانستند کار و کسب مستقل داشته باشند و ناگزیر بودند در ازای مزدی ناچیز کار کنند، در اتحادیه‌هایی که اعتصاب به راه می‌انداخت و خواستار افزایش دستمزد بود متشکل شدند. مشکل مزدبگیرانی که درآمدشان فقط تا این اندازه کفایت می‌کرد که جان از قالبشان بیرون نرود، هیچ‌گاه حل نشد و این دشواری ناخشنودیهای تلخی به بارآورد.

تأثیرهای بازرگانی و صنعت سده‌های میانه

گسترش بازرگانی و صنعت در سده‌های میانه گذران معاش گروه بیشتری را ممکن ساخت. اروپا در پایان سده‌های میانه بیش از همیشه پرجمعیت شده بود. می‌توان گفت قسطنطنیه در سده‌های میانه و پیش از غارت آن شهر در ۱۲۰۴ م، بیقین از رم و اسکندریه بزرگتر بود. در بسیاری جاها جمعیت شهرنشینان نسبت به جمعیت روستانشینان اندک افزایش یافت. حوالی ۱۵۰۰ م در فلاندر و دوک‌نشین میلان که دو ناحیه از پرجمعیت‌ترین بخشهای اروپا بود، جمعیت شهرنشینان بیش از روستانشینان بود. و این به معنای آن است که در پایان سده‌های میانه شهرها بیش از روستاها در شکل دادن به مسائل اجتماعی نقش داشته‌اند.

رشد سرمایه‌داری زندگی روستایی را نیز دستخوش تحول ساخت. تأثیرهای فراگیر سرمایه در همه جا، بویژه در فلاندر، در سرزمین راین و ایتالیای شمالی احساس می‌شد. روستاییان مازاد محصولات خود را به بازارهای شهر می‌فروختند. بسیاری از روستاییان پول نقد گرد آوردند و به خریدن آزادی خود اقدام کردند. معمولاً اربابان با گرفتن اجاره‌بها به صورت پول به جای پرداخت با

25. Ciompi

محصول یا به صورت کار موافقت می کردند. این کار در آغاز به سود اربابان می نمود، اما سرانجام دانسته شد که به زیان آنهاست. افزایش تدریجی حجم پول، ارزش آن را فرو کشید و کالاها و مواد خوراکی را گرانتر ساخت. چون اجاره‌بهایی که روستاییان می پرداختند ثابت بود و ارزش خرید پول رو به کاهش داشت، از درآمد واقعی اربابها کاسته گردید. اشراف، تنگدست شدند. رعیتهای وابسته به زمین اجاره‌دار و در موارد بسیاری آزاد شدند.

به این ترتیب زمینداری زیر تأثیر سرمایه‌داری رو به رشد دگرگون شد. بنیادهای ملکداری اربابی نه تنها از اهمیت افتاد، بلکه اشراف دریافتند حرفه‌مندهای بی اصل و نسب گاه می توانند آنها را شکست دهند، همچنان که در جنگ کورتره شکست داده بودند. تا مدتهای مدید هرگاه اسمی از حرفه‌مندان فلاندری برزبان می آمد، موی براندام اشراف فرانسوی راست می ایستاد. وقتی پیادگان شهرنشین به گونه‌ای شایسته تجهیز و رهبری می شدند، با شوالیه‌های زره‌پوش برابری می کردند. چون جامعهٔ زمینداری جامعه‌ای جنگجو بود و موقعیت ارباب به توانایی نظامیش بستگی داشت، به نظر می رسید که شیوهٔ کهن فئودالی به پایان رسیده بود. این پایان با کاربرد باروت و تکمیل جنگ‌افزارهای آتشین شتاب گرفت. گلوله از زره می گذشت و گلوله‌های توپ می توانست باروهای قلعه را ویران کند.

یهودیها در زندگی سده‌های میانه

یهودیها جای خاصی در جامعهٔ سده‌های میانه داشتند. حدود اواخر دورهٔ امپراتوری روم در سراسر جهان یونانی ــ رومی پراکنده بودند و در خلال سده‌های تاریک کشاورزی از لحاظ تعداد رو به افزایش گذاشتند. در شهرهای ساحلی مدیترانه و شهرهایی که بر سر راههای بازرگانی و مسافرتی درون اروپا قرار داشت، می زیستند. بسیاری از یهودیها از سوریه، قسطنطنیه، اسکندریه و یونان آمده بودند. به داد و ستد کالاهای تجملی، از جمله ابریشم و ادویه می پرداختند. این گونه کارها سودآور بود و ظاهراً انحصار آنها تقریباً در دست یهودیها بود. در عصر شارلمانی دو واژهٔ «یهودی» و «بازرگان» عملاً مترادف باهم به کار می رفت.

یهودیها در احیای بازرگانی و ترقی زندگی شهری چه سهمی داشتند؟ مطمئنیم در بارهٔ نقش این قوم گزافه‌گویی شده است. البته یهودیها در ترقی شهرها تأثیر داشته‌اند، چه اینها سرکردگان بازرگانان سده‌های تاریک بودند. اما احیای بازرگانی به اندازه‌ای شتابان و گسترده بود که مسیحیان نیز در آن مشارکت داشتند. اطمینان داریم در واپسین قرنهای سده‌های میانه تعداد بازرگانان مسیحی بسیار بیشتر ازعدهٔ بازرگانان یهودی بوده است. گو اینکه ادوارد سوم شاه انگلیس که از ۱۳۲۷ تا ۱۳۷۷ م فرمانروایی کرد، هنگامی که برای تدارک حمله به فرانسه، اتراقگاه خود را در آنورس قرار داد، مبلغهای هنگفتی از بازرگانان کشورهای اروپایی به وام

گرفت. بعلاوه، بیشتر صنایع در دست مسیحیان بود. وام دادن پول، پیشهٔ اصلی یهودیها شد. اما این پیشه تنها منحصر به یهودیها نبود، زیرا مسیحیان هم پول قرض می دادند. در خلال سالهای آخر سده های میانه یهودیها رباخوران فعالی شده بودند.

نیاکان مردم ارو پا در سده های میانه هیچ گاه با گشاده‌نظری به یهودیهانمی نگریستند. جامعه در وهلهٔ نخست مسیحی بود و مرد و زن مناسبات زندگی را از دیدگاه دین مسیحی می نگریست. مسیحیانی که در سده های میانه به حقیقت دین خود ایمان داشتند و بر این باور بودند که یهودیها عیسی را به صلیب کشیده‌اند، عموماً با نفرت به آنها می نگریستند و غالباً از آنها کینهٔ شدیدی به دل داشتند. کشیشان بطور کلی با تعقیب و آزار یهودیها مخالف بودند و پاپها در سراسر سده های میانه در برابر یهودیها مدارای شایستهٔ تحسینی از خود نشان دادند. اما مردم عادی بارها دست به خشونت زدند. آنها از یهودیهای رباخوار که در گرفتن بهره های سنگین تردیدی به خود راه نمی دادند دل چرکین بودند. رباخواری نزد مسیحیان عملی نامشروع بشمار می رفت. گاهی وقتها جامعه عمیقاً برانگیخته می شد، گاه به یهودیها یورش می برد و در نتیجه اهانت و خشونت خود را روا می داشت. از این رو بود که در جریان جنگهای یکم و دوم صلیبی دسته هایی از یهودیها را دسته جمعی و بزور غسل تعمید دادند. در چند مورد کنیسه را و یران کردند. به هنگام شیوع طاعونها، متهم ساختن یهودیها به آلوده کردن چاههای آب نامعمول نبود. در جریان مرگ سیاه ۱۳۴۸ م، جمعیت برانگیخته شده باعث شد عده ای از یهودیها را زنده زنده بسوزانند.

یهودیها را بخش جدایی ناپذیری از جامعهٔ سده های میانه نمی دانستند و چون یهودیها همواره با دشمنی جامعه رو به رو بودند، به الزام قانون ناگزیر شدند در محله های جدایی به نام گتو[۲۶] سکونت گزینند. این گونه محله های یهودی‌نشین از و یژگیهای ثابت شهرهای ایتالیا، آلمان، لهستان، بوهم و سایر کشورها بود. جدانشینی تا اندازه‌ای به یهودیها امنیت می بخشید، ولی در ازای پرداخت مرتب عوارض، تحت حمایت فرمانروایان نیز قرار می گرفتند. اما شاهان سده های میانه دایرهٔ حمایت از یهودیها را به اندازه‌ای تنگ کردند که رهایی از دست آنان جز با ترک یهودیت و گرو یدن به مسیحیت امکانپذیر نبود.

اینها برخی از جنبه های بارز زندگی یهودی بود، جنبه هایی که به زندگی اقتصادی سده های میانه ارتباط داشت. پیداست یهودیها سهم مهمی در گسترش اقتصاد پولی داشتند. اقتصاد پولی در جامعهٔ سده های میانه دگرگونیهایی گسترده و بنیادی به بار آورد. اما از میدان راندن اقتصاد کهن کشاورزی عصر ملکداری اربابی، آزاد شدن رعیتهای وابسته به زمین، وامحای‌تدریجی نهادهای ملکداری، جنبه هایی از تحوّل جامعه سده های میانه است که یهودیها در آن سهمی کمتر ازجمعیت پرشمارتر مسیحی داشتند.

26. ghetto

شهرهای سده‌های میانه و سازمانهای بازرگانی، صنعتی و اجتماعی که شهرها به آنها متکی بود، در واقع تأثیر گسترده‌ای در پیشرفت جامعهٔ سده‌های میانه داشت. اگر تأثیر اینها بررسی و سبک سنگین شود، بدون تردید می توان گفت اهمیتشان در عصر خود به اندازهٔ سفرهای اکتشافی یا انقلاب صنعتی بوده است. در واقع اگر پیدایش بازرگانی و رشد شهرها از حدود ۱۰۰۰ م آغاز نشده بود، سفرهای اکتشافی و انقلاب صنعتی در عصر نوین بسختی ممکن بود به تحقّق بپیوندد.

پیش از آنکه سازواره‌ای بررسی شود، ارزشش تخمین زده شود، یا حتی شناخته شود، لازم است دانسته شود سازواره برای چه منظوری است.

ا. د. سرتیز

فصل بیست و پنجم

فرهنگ الهام گرفته از دین

در فصل بیست و پنجم می خوانید:

کلیسا
تشکیلات کلیسا
آیینهای مقدس دینی
انضباط کلیسا
روحانیون دنیوی و روحانیون منظّم
کلیسا و زمینداری
اجماع کلونی
کش مکش برسر بخشش منصب
شقاق یونانی
کارتوزیان
سیسترسیان
پرمونتریان
فرقه های جنگاور
فرقه های نیکوکار
آلبیگاییان
تفتیش اندیشه ها (انکیزیسیون)
قدیس فرانسیس آسیزی
فرقهٔ دومینیکیان
اهمیت اجتماعی بخشش گناهان
گاهشماری

هیچ نهادی در ارو پای سده‌های میانه تأثیری به نیرومندی کلیسای مسیحی نداشته است. همهٔ کسانی که غسل تعمید می‌یافتند و تقریباً همهٔ آنهایی که در خانوادهٔ مسیحی زاده می‌شدند و در بدو تولد غسل تعمید می‌شدند، به کلیسای مسیحی تعلق داشتند. کلیسا دربارهٔ زندگی ابدی انسان با اطمینانی خلل‌ناپذیر سخن می‌گفت. نظام اخلاقی ای را می‌آموخت که برهمهٔ مناسبات انسانی نافذ بود. چون کلیسا کلام، فلسفه، اخلاق، ادبیات و هنر را پرورش داد، راهبر کار و کوشش فکری شد.

کلیسا چه بود؟ کلیسا اجتماعی از همهٔ کسانی بود که به مسیح باور داشتند، در مراسم دینی شرکت می‌کردند و از کشیشان منتصب قانونی که زیرنظر یک رئیس معلوم، یعنی پاپ یا اسقف روم انجام وظیفه می‌کردند، فرمان می‌بردند. براساس تعالیم کاتولیکی، کلیسا اعم از کلیسای کهن، میانه یا نوین به دست مسیح و به هنگامی که در زمین بوده بنیاد شده است. او به پطرس حواری حق داده است که آن را «باز کند و ببندد». در آیهٔ ۹ از باب ۱۶ انجیلِ متی، از این حق با عبارت «کلیدهای ملکوت آسمان» یاد شده است. مسیح فرمانروای کلیسا و پطرس ماهیگیر نایب او بود. امتیازی که به پطرس بخشیده شد، به جانشینان او، یعنی اسقفان رم انتقال یافت.

تشکیلات کلیسا

کلیسا برای انجام رسالت خود به عنوان آموزگار دین و اخلاق و اداره کنندهٔ مراسم و شعائر آن، تشکیلات پیچیده‌ای ایجاد کرد. آرای اصلی کلیسا را در فصل پانزدهم بیان داشتیم و مختصری از تاریخ کهن آن را یاد کردیم. در اینجا دربارهٔ مناصب و وظایف کلیسایی، آن طور که در سده‌های میانه وجود داشته و اکنون نیز موجود است، نکته‌های عمده را کاملتر می‌آوریم. تشکیلاتِ کلیسا طبیعتی یکه‌سالارانه[2] دارد، یعنی وظایف خود را زیر نظر اسقف رم که در رأس کلیساست، انجام می‌دهد. قدرت اسقف بسیار است. زیرا قدرت کلیدهای ملکوت آسمان در دست اوست. تشکیلات کلیسا سلسله مراتبی است، به این معنا که ادارهٔ آن به دست گروهی از مقامهای کلیسا از پاپ در رأس کلیسا گرفته تا کشیش روستا در پایینترین رده است.

2. monarchical (=وحدانی)

واژهٔ «دستگاه پاپی» معمولاً به پاپ و دستیاران او، یعنی به کاردینالها و مسؤلان شاخه‌های گوناگون دستگاه پاپ در رم اطلاق می‌شود. ادارهٔ کلیسایی که ارو پای باختری و بخشهایی از آسیا، افریقا و گرینلند را در بر می‌گرفت، به فعالیت اداری گسترده‌ای نیاز داشت. مسائل بسیاری که از امور صرفاً دینی کلیسا ناشی می‌گردید، به یکی از سه دادگاه زیر احاله می‌شد: (۱) دادگاه مقدس که به امور انضباطی از قبیل اخراج از کلیسا، نهی و بخشش می‌پرداخت؛ (۲) دادگاه عالی رم که به موارد نقض شریعت و مواردی که دادگاههای اسقفی ارجاع می‌نمود، رسیدگی می‌کرد؛ و (۳) دادگاه عالی مسیحی که به موارد ارجاعی دادگاه عالی رم رسیدگی می‌کرد. سایر کارهایی که به فعالیت عملی و گستردهٔ کلیسا مربوط بود، در صلاحیت رسیدگی عده‌ای از مقامهای دیگر قرار داشت. مسؤل مکاتبات، وظیفهٔ مکاتبه‌های مربوط به انتصابها را برعهده داشت. مسؤل دبیرخانهٔ مسیحی، فرمانهای پاپ را در بارهٔ انتصاب کارکنان کلیسا و فرمانهای مربوط به سایر کارهای مربوط به آن را ابلاغ می‌کرد. خزانه‌داری مسیحی، امور خزانه‌داری دستگاه پاپ را اداره می‌نمود. البته این تشکیلات گسترده تا سدهٔ چهاردهم میلادی به درجهٔ کمال خود نرسید.

پاپ یا اسقف رم، از سوی مقامهای روحانی رم برای همهٔ عمر به این مقام برگزیده می‌شد. در سدهٔ یازدهم میلادی، روحانیون کلیساهای بزرگ شورای کاردینالها را تشکیل می‌دادند. حوزهٔ اقتدار پاپ به عنوان اسقف رم در سراسر اسقف‌نشین رم گسترش داشت و البته به عنوان شبان گلهٔ مسیح، پرآوازه‌ترین و مهمترین مقام را در میان اسقفان داشت و در سراسر کلیسا از قدرت خاصی برخوردار بود.

ناحیه‌ای که یک اسقف اختیارات دینی خود را برآن اعمال می‌کرد، اسقف‌نشین یا اسقفیه نامیده می‌شد. ناحیه‌های اسقف‌نشین تفاوتهای زیادی با یکدیگر داشتند. اسقف‌نشینهای سرزمینهای مدیترانه‌ای بطور کلی کوچکتر از اسقف‌نشینهای ارو پای شمالی بود. اسقف‌نشینها به چند کشیش‌نشین تقسیم می‌شد. در رأس هرکدام از اینها شمّاسی بود که به کلیساهای بخشها و روستاها در پیوند با امور اسقف‌نشین رسیدگی می‌کرد. به قرارگاه اسقف که کلیسای اصلی و بزرگ اسقف‌نشین بود، کلیسای اسقفی[۳] یا کلیسای جامع می‌گفتند. حوزهٔ اقتدار اسقف را «قلمرو اسقفی»[۴] می‌خواندند. اسقفانی که از سوی روحانیت وابسته به کلیسای اسقفی برگزیده می‌شدند، «شورای» کلیسای اسقفی را تشکیل می‌دادند. اسقفان مسؤلیت‌سر پرستی کشیشان بخشها و روستاها را داشتند و همهٔ مسائلی که به امور دینی اسقف‌نشین مربوط بود در محاضر آنها حل و فصل می‌شد. اسقفان حلقه‌ای به دست می‌کردند که نماد پیوند معنوی آنها با کلیسا بود و

۳. cathedral ، از واژهٔ cathedra ی لاتینی به معنای «تخت» گرفته شده است و کنایهٔ آن به اریکه اسقفی است.
۴. see ، از واژهٔ لاتینی sedes، به معنای جایگاه یا قلمرو.

عصای اسقفی یا چوبدستی شبانی را به دست می گرفتند تا معلوم باشد کارشان مانند کار شبانهاست.

چند اسقف‌نشین برروی هم سراسقف‌نشین را تشکیل می دادند. پیشاوند «سر» به معنای اصلی و عمده است. سراسقف که اسقف ناحیهٔ خود بود، از سوی مجمع یا هیئت انتخاباتی سراسقف‌نشین برگزیده می شد و در شوراهایی که از روحانیون سراسقف‌نشین فرا می خواند، نفوذ خاصی روی اسقفها داشت. نمادهای مقام و منصب او همانند سایر اسقفها بود، جز آنکه ردای پشمین رنگ نشده‌ای که چهار صلیب ارغوانی روی آن دوخته شده بود به تن می کردند. پس از آنکه سراسقف به این مقام برگزیده می شد، پاپ این ردا را به او می بخشید و به گزینش وی اعتبار می داد.

در تشکیلات کلیسا، کلیسای روستا کوچکترین واحد بود. قلمرو کلیساهای روستایی متفاوت از یکدیگر بود. در جاهایی که جمعیت پراکنده‌ای داشت، این قلمرو بزرگ بود. بطور کلی هر ملک اربابی کلیسایی داشت و دامنهٔ این کلیّت تا آنجا بود که سرانجام در انگلیس واژهٔ کلیسای روستا جای واژهٔ ملک اربابی را گرفت. نامزدهای مقام کشیشی کلیسای روستا به اسقف «معرفی» می شدند و اگر او ایرادی نمی دید، آنها را به این سمت «منصوب» می کرد. حق معرفی اینها از آن اربابی بود که کلیسا در ملکش قرار داشت. کشیشهای روستا عایدات خود را از زمین متعلق به کلیسای روستا و عشریه‌ای که از سکنهٔ ملک می گرفتند تأمین می کردند. وظایف دینی آنها عبارت بود از ادارهٔ مراسم، هدایت دینی مردم و مراقبت از خانه‌ها و کلیساهای روستا.

آیینهای مقدس دینی

فهمیدن نیروی عظیمی که کلیسا در زندگی و اندیشهٔ سده‌های میانه اعمال می کرد، برای برخی از مردم دشوار است. آیینهای مقدس، دست کم تا اندازه‌ای، وسیلهٔ آموزش بود و آموزش دینی از راه اینها صورت می گرفت. البته آیینهای مقدس در واقع هدفی به مراتب بیش از این داشت، چه رهایی از ضلالت ابدی و بهره‌مندی از سایر مواهب روحانی از راه اینها میسر بود. آیین مقدس نشانهٔ ظاهری فیض باطنی و راه رسیدن به آن است. به تأثیر آیینهای مقدس ایمان داشتند، زیرا براساس تعالیم کلیسا، بنیاد آنها را مسیح گذاشته بود. برای بهره‌مند شدن از مواهب آیینهای مقدس، فرد باید شرایط روحی درستی می داشت. هفت آیین مقدس وجود داشت: تعمید، تأیید، توبه، قربانی مقدس، عشای ربانی، تدهین نهایی و رتبه های مقدس.

تعمید نخستین آیینی بود که در زندگی همهٔ مسیحیان به جا آورده می شد. معمولاً تعمید را چند روز پس از زاده شدن کودک، و اگر فرا رسیدن مرگ احساس می شد، پیش از مرگ به جا می آوردند. اثر تعمید پاک شدن از گناه نخستینی بود که آدم و حوّا با سر پیچی از فرمان خدا

مرتکب شده بودند. پدر و مادر تعمیدی پیمانی را که نوزاد بایستی در بزرگی ببندد، به جای او می بندند. این پیمان، تبرّای جدّی از شیطان و گناه است. آیین تعمید، آیین ورود فرد به کلیساست. بنابراین، اینکه گاهی وقتها گفته می شود مردم سده های میانه «در کلیسا زاده می شدند»، نادرست است.

وقتی کودک به قدر کافی بزرگ می شد و تعالیم کلیسا را می فهمید، آیین تأیید به جا می آمد. این آیین، پیوند با روح القدس بود و بنابراین به تأییدآورنده این توانایی را می بخشید که سرباز مسیح و مسیحی خوبی باشد. آیین تأیید را اسقف به جا می آورد. تأییدآورنده از آن پس باید برای آمرزش، به گناهان خویش اعتراف می نمود. آیین توبه، یا آن طور که عموماً می گویند، آیین اقرار یا اعتراف، آزمودن وجدان، غصهٔ گناهان ارتکاب شده را به راستی داشتن، بستن عهد استوار که این گناهان بار دیگر تکرار نگردد، اعتراف زبانی به گناه و توبه کردن به گونه ای است که پذیرفتهٔ کشیش باشد. توبه پس از آمرزش به جا می آمد. آیین توبه عامل بسیار نیرومندی در تنظیم زندگی دینی و اخلاقی بود. کلیسا تلقی خود را از زندگی و تکلیف اخلاقی از راه این آیین به دینداران القا می نمود.

عشای ربانی آیین تن و خون، یعنی حقیقت مسیح ورای ظاهر نان و شراب است. هدف این آیین ممکن ساختن پیوند روحانی پرستشگر با مسیح و تکرار قربانی شدن مسیح برای گناهان این جهان بود. البته این آیین با به صلیب کشیده شدن تاریخی مسیح در جلجتا فرق داشت و فرقش در این بود که مراسم عشای ربانی بدون درد و خونریزی و تکرار رویدادی بود که تأثیرش به مرتبهٔ رویداد اصلی نمی رسید. وجود مسیح را در نان و شراب وجود حقیقی می دانستند.

عشای ربانی از چنان اهمیتی برخوردار بود که ناگزیریم در اینجا به تفسیر متکلمین از چگونگی وجود تن و خون مسیح در نان و شراب بپردازیم. از دیرینه ترین روزهای تاریخ کلیسا (برای مثال، پولس حواری در آیه های ۲۴ و ۲۵ از باب ۱۱ **رسالهٔ اول به قرنتیان**) گفته اند که نان و شراب تن و خون مسیح است. متکلمین و فیلسوفان با اندیشه های خاصی که از ارسطو به وام گرفته اند، این رمز را توضیح کرده اند. به گفتهٔ اینها هر چیزی را «جوهر»ی و «عرض»ی است. رنگ، سنگینی، مواد تشکیل دهنده و سایر کیفیتهای نان، عرض نان را می سازد و «چیستی» نان جوهر آن را. در آیین عشای ربانی جوهر نان و شراب به جوهر تن و خون مسیح تحوّل می یابد. این تحوّل به گونه ای رخ می دهد که عَرَضها ثابت می ماند. این نظریهٔ «قلب ماهیت» به منزلهٔ تفسیری عقلانی از رازی نهفته بود.

زناشویی نیز آیینی مقدس بشمار می رفت. ازدواجی که بیرون کلیسا صورت می گرفت، نمی توانست اعتبار داشته باشد. تدهین نهایی آخرین آیین مقدس زندگی فرد بود. اگر بیماری و ناتوانی فرد شدت نداشت، عشای ربانی به جا می آمد و تدهین و پرستش را کشیش به جا می آورد.

آیین رتبه های مقدس، آیین اعطای رسمی رتبه های روحانی بود. رتبهٔ مقدس روحانی، سمت روحانی مادام العمری بود که کشیشان را از سایر مسیحیان یا مردم عادی جدا می ساخت. این آیین مقدس تضمین ادارهٔ معتبر سایر آیینها بود.

انضباط کلیسا

اگرچه می دانیم قدرت کلیسا برهمهٔ جنبه های زندگی سده های میانه تسلّط داشت، فهمیدن چگونگی اعمال این تسلّط گسترده دشوار است. آیینهای مقدس که تعریف و توصیف آنها در چند بند پیش آمد، به کشیشان قدرت گسترده ای می بخشید. کشیشان متعصب بر امر بهبود روحانی گله های خود نظارتی مؤمنانه داشتند. همهٔ نوزادان غسل تعمید می یافتند و مراسم تدهین نهایی برای بیماران یا کسانی که در آستانهٔ مرگ بودند، به جا می آمد. مردم پیش از آیین تأیید و در جریان آیین توبه همواره تحت سر پرستی روحانی بودند. توبه کردن امری جدّی بشمار می رفت و خشنترین اشراف زمیندار برای بهره‌مندی از آمرزش کامل، بار گناهان خود را با خشنودی سبک می کردند. ممکن بود شهسواری برای اثبات توبه اش از نظامیگری دست بکشد و به کارهای خیر بپردازد یا بازرگانی بیمارستان بسازد، به بنای نمازخانه یا احتمالاً محرابی کمک کند. مردان و زنان غالباً به صومعه ها می پیوستند تا زندگی پارسایانه پیش گیرند و گناهانی را که مرتکب شده بودند جبران کنند.

اگر کسی به انضباط کلیسا گردن نمی گذاشت چه روی می داد؟ از کلیسا «اخراج» می شد. یعنی پیوندش با امت دین می گسست. این گسستن جدّی بود، زیرا اگر با گناه کبیره می مرد، روحش سرگردان می شد. سرگردانی کیفر سختی بود. چه حتی اعضای خانوادهٔ فرد اخراج شده حق هیچ گونه تماسی با وی نداشتند. کسانی که به این کیفر گرفتار می شدند، معمولاً گردنگذاری می کردند، به خطای خود اقرار می نمودند، توبه به جا می آوردند و دوباره به کلیسا پذیرفته می شدند.

البته گاهی وقتها کسانی بودند، بویژه در میان فرمانروایان، که لجاجت می کردند و تن نمی دادند. در این گونه موارد ممکن بود کلیسا سراسر کشور را مورد «نفی و طرد» قرار دهد و این کار جدّی تر از اخراج از کلیسا بود، زیرا تأثیر آن شامل همهٔ افراد، چه گناهکار و چه بیگناه می شد. خدمات کلیسا، جز غسل تعمید، اعتراف و تدهین نهایی لغو می گردید. در۱۱۳۷م اسقف سیز[5] در نورماندی، سرزمینهای خاصی را به این ترتیب تحریم کرد:

> دیگر نغمه های شیرین نیایشهای ربّانی، آوایی که به قلبهای مؤمنان آرامش و شادی می بخشد، شنیده نشود. مردم حق ندارند به قصد پرستش خدا پا به درون کلیساها بگذارند، درهای کلیسا

5. Seez

بسته شود. آواز ناقوسها خاموش گردد و جسدهای مردگان خاک نشده بماند و بگندد تا در دل بینندگان هراس و وحشت بیفکند. کسانی که خواستار لذّتهای زناشویی هستند، از لذایذ آن محروم خواهند بود و هیچ کس طعم شادیهای پایدار کلیسا را نخواهد چشید.

روحانیون دنیوی[۶] و روحانیون منظم[۷]

روحانیون به دو دسته تقسیم می شدند: دنیوی و منظم. روحانیون دستهٔ اول چون «در این دنیا» خدمت می کردند، نه در صومعه ها و آیینهای مقدس را اداره می کردند، تشکیلات کلیسا را می گرداندند و نظم و ترتیب به زندگی مردم می دادند، به این نام نامیده می شدند. کشیشهای روستا، اسقفها، سراسقفها، کاردینالها و پاپها در جرگهٔ روحانیون دنیوی بودند. دستهٔ دوم روحانیون منظم بودند و از این رو به این نام خوانده می شدند که موافق با «نظم و قاعده» می زیستند. مانند قاعدهٔ رهبانی قدیس بندیکتوس که رهبانان پیرو او از دنیا روی برمی تافتند تا زندگی را در صلح، آرامش، پرستش و احتمالاً اشتغال به مطالعه بگذارنند. عدهٔ روحانیون منظم بسیار بود، همچنان که دیرهای بندیکتیان در همه جای اروپای باختری فراوان بود.

کلیسا و زمینداری

در خلال سده های دهم و یازدهم میلادی که جامعه زمینداری شد، تشکیلات پیچیدهٔ کارکنان کلیسا که از اقتدار بی همتایی در زمینه های دینی، اخلاقی و انضباطی برخوردار بود، با بحران عمیقی روبه رو گردید. شاید شدّت آن بحران به اندازهٔ پیدایش آیین پروتستانی در سدهٔ شانزدهم میلادی، یا سیاستهای دولتهای سلطه گر کنونی بود که می خواهند اندیشه ها و آرمانهای اتباع خود را به انقیاد بکشند. برای فهمیدن ماهیت بحرانی که زمینداری، کلیسا را با آن رو به رو ساخت، خوب است خوانندگان چگونگی زمینداری و بنیادهای ملکداری جامعه را به ترتیبی که در فصل بیست‌وسوم شرح داده شد مرور کنند. کلیساهای روستا بخشی از زمینهای ملک اربابی را در تصاحب خود داشتند. اسقفها ارباب یا سینیور بودند و گاه می شد که واسال یکی از شاهان یا اربابها می شدند.

این گونه رابطهٔ زمینداری، پیچیده و موجب دردسر شد، به تباهی کلی انجامید، سطح اخلاق روحانیون و نیز مردم را فرو کشید و رسالت دینی کلیسا را در معرض نابودی قرار داد. اربابهای ملکها غالباً عامل تقصیر کار خرید و فروش منصبهای کلیسایی بودند. ارباب زمیندار گاه منصبهای اسقفی و سراسقفی را به کسانی می فروخت که بایستی هوادارش می ماندند و به او

۶. secular ، گرفته شده از seculum لاتینی به معنای دنیا.

۷. regular ، گرفته شده از regula ی لاتینی به معنای نظم و قاعده.

سوگند وفاداری یاد می کردند. نتیجه این شد که اربابهای زمیندار به منصبهای کلیسا به عنوان فرصتهایی برای پول اندوزی نگاه کردند.

اعطای منصب کار بسیار ناشایست دیگر بود. سراسقفها، اسقفها و رؤسای صومعه ها برای عایدات زمین خود بایستی وفادار و فرمانبردار می بودند. اربابها برای اینکه واسالهای همیشه وفاداری داشته باشند، در گزینش اسقفها و رؤسای صومعه ها اعمال نفوذ می کردند و پس از گزینش، حلقه و عصا را که نمادهای مقام اسقفی بود، به اسقفها می بخشیدند. این کارها در صلاحیت مقامهای دینی بود و اربابها حق نداشتند چیزی را ببخشند که به ایشان تعلق نداشت. تا جایی که به ادارهٔ سیاسی ملکهای واگذاری و گرداندن محکمه های عدالت مربوط می شد، اگر اربابها به اسقفها و رؤسای صومعه ها عصا می بخشیدند، عصایی که نماد «موقتی بودن» داراییهای تحت اختیار ایشان بود، اربابها در حوزهٔ حقوق خود عمل کرده بودند. البته اربابها عملاً در طی یک مراسم حلقه و عصای اسقفی را اعطا می کردند. ظاهراً می پنداشتند که می توانند منصب دینی را مانند حقوق زمینداری ببخشند. یعنی شاهان سیاستمدار می خواستند مهار کلیسا و زندگی دینی را در دست بگیرند. اما انضباط دینی از این کار آسیب جدّی می دید. بخشش منصبهای کلیسایی تجاوز سنگینی بود و با واکنش جدّی همه کسانی رو به رو شد که قلباً مصالح کلیسا را در نظر می گرفتند.

ازدواج روحانیون نیز به بهبودی کلیسا آسیب جدّی وارد می کرد. از قدیم کشیشانی بودند که ازدواج می کردند، اما کلیسا تجرّد را حالت کاملتری می دانست. بسیاری از کشیشان مشهور ازدواج کرده بودند؛ برای مثال، قدیس آرنولف متس و سر سلسلهٔ خاندان کارولنژیان از جملهٔ آنها بود. مشکلات ازدواج در دورهٔ زمینداری معلوم شد. روحانیون متأهل می توانستند منصب اسقفی یا کشیشی روستا را موروثی کنند یا از زمینهای کلیسا به فرزندانشان ببخشند، عملی که می توانست کلیسا را فقیر کند. بالاخره اگر روحانیون خانواده تشکیل می دادند، می توانستند به شیوه ای که مرسوم زمان بود، تیولداری کنند.

اجماع کلونی[8]

از اوضاع و احوالی که در بندهای پیش شرح دادیم انتقادهای بسیاری می شد، اما اجماع کلونی به مؤثرترین رو یارو یی برخاست. این اجماع از تعدادی چند صومعهٔ بندیکتیانی تشکیل شد که هدفشان مقاومت در برابر زمیندارانه کردن روحیات و اخلاقیات بود. صومعهٔ اصلی کلونی در بورگونی و در سال ۹۱۰ م تأسیس شد. دوک ویلیام آکیتنی و همسرش قطعه زمینهایی را وقف صومعه کردند، اما شرط گذاشتند که این زمینها باید همیشه زیر نظر پاپ باقی بماند و رؤسای

8. Cluny

صومعه آزادانه برگزیده شوند. صومعهٔ تازه نباید خرید و فروش می شد و رؤسای آن نباید از اربابهای زمیندار منصب می گرفتند. چندی نگذشت که صومعهٔ کلونی به کانون نیرومند اعتراض علیه مفاسد جامعهٔ زمینداری تبدیل گردید.

گرچه کلونیان مشرب بندیکتیانی داشتند، اما در چند نکته از ضابطهٔ قدیس بندیکتیوس عدول کردند. رئیس صومعهٔ اصلی در رأس همهٔ صومعه هایی که به اجماع پیوستند قرار گرفت. صومعه های فرعی رؤسای خود را داشت. حال و هوای کلونی پارسایانه بود. راهبان در منتهای ریاضت جویی می زیستند. بندرت با یکدیگر صحبت می کردند، با ایما و اشاره ارتباط برقرار می ساختند و به تنبیه بدنی تن می دادند. اما از سوی دیگر از نمایشهای اسرافکارانه رویگردان نبودند. راهبان بر شکوهمندی مراسم دینی می افزودند. رداهایی که برتن می کردند، چشمگیر بود و مراسم دینی باشکوه و جلال برگزار می شد. شمعدان هفت شاخهٔ زراندودی در برابر محراب بزرگ می گذاشتند. شمعدان از جنس مس، زراندود و به سنگهای گرانبها آراسته بود و شش متر بلندی داشت. در محراب از ظرفهای زرین و سیمین استفاده می کردند.

با کلیسای تازه‌ای که در ۱۱۳۱ م وقف صومعه گردید، بر آن شکوه و عظمت بیشتر افزوده شد. دو رواق در دو جناح صحن اصلی کلیسا قرار داشت و دو رواق دیگر بر اینها عمود بود. برای اینکه بتوان از ابعاد این کلیسا تصوّری داشت، به این نکته توجه داشته باشیم که بیست و پنج محراب در کلیسا تعبیه شده بود. در جایگاه هماوازان ضریحی به دور آثار به جا مانده از شهیدان کشیده شده بود. پیش از آن، این گونه آثار را در حجره های کلیسا می گذاشتند، اما راهبان ترجیح دادند اینها را از حجره ها بیرون بیاورند و در میان ضریحی که با زر و سنگهای گرانبها آذین شده بود، در معرض دید پرستشگران بگذارند. برای پرشکوه کردن آیینهای عبادی از هیچ کوششی فروگذاری نکردند و آوازهٔ کلونی در همه جا پیچید. بانی صومعه کلونی مقرر کرده بود که راهبان به سنت پسندیده و قدیمی مهمان نوازی عمل کنند. درنتیجه بسیاری از مردان بزرگ آن روزگار از کلونی دیدار کردند، عمیقاً تحت تأثیر زیبایی مراسم عبادی قرار گرفتند و به برتری کلیسا بر سایر نهادهای انسانی معتقد شدند. هدف کلونی این بود که تعالیم کلیسا را در همهٔ شئون زندگی تعالی ببخشد.

سدهٔ یازدهم میلادی شاهد آغاز احیای نیرومند دینی بود، احیایی که نیروی معنوی کلیسا را تجدید کرد. همهٔ کسانی که با تباهی و خشونت جامعهٔ زمینداری به انزجار دچار شده بودند، از سرمشق کلونی به شوروشوق آمدند. این نیروی تازه کلیسا را توانا ساخت با روحیهٔ جنگ‌طلب اربابهای زمیندار به مقابله برخیزد و در عین حال کلیسا در پالایش حالتهای خشن آن عصر و الهام بخشیدن زندگیهای پاکیزه‌تر، آرمانهای والاتر و اعمال شریفتر تأثیر گذاشت. راهبان کلونی از روحانیونی که در پی محدود ساختن جنگهای خشونتبار بودند، با همهٔ توان پشتیبانی می کردند.

«صلح و آرامش خدا» که در بسیاری از اسقف‌نشینها موعظه می شد، دلالت بر این معنا می کرد که کلیساها، نمازخانه ها، کشیشها، مردمی که به شیوهٔ خود به پرستش می پردازند و زایرانی که راهی زیارتگاهها می شوند، در سایهٔ صلح و آرامش خدا هستند و نبایستی متعرض ایشان شد. کسانی که برای این گونه مردم مزاحمت ایجاد می کردند، از کلیسا اخراج می شدند و سرزمینشان مورد تحریم قرار می گرفت. البته راهبانی کلونی در تبلیغ شعار «متارکهٔ جنگ» در روزهای معین که مکمّل صلح و آرامش خدا بود، بیشتر فعالیت می کردند. هر جنگ و برخوردی از غروب پنج شنبه تا صبح دوشنبه ممنوع بود و جنگ و برخوردها در این روزها گناه قلمداد می شد.

چندی نگذشت که کلونی حتی در دستگاه پاپ تأثیر گذاشت. همان طور که دیدیم بانی کلونی صومعه را زیر نظر مستقیم اسقف‌نشین رم قرار داده بود. این اصل که پاپها بایستی آزادانه و بدون اعمال نفوذ امپراتور برگزیده شوند، سرچشمه اش از کلونی بود. امپراتوران آلمانی معمولاً در گزینش پاپها مداخله داشتند و انتخاب خود را تحمیل می کردند. سرانجام در ۱۰۵۹م از سوی روحانیون رم و بدون مشورت امپراتور فتوای مهمّی در بارهٔ تنظیمات آیندهٔ گزینش پاپها صادر شد. برای جلوگیری از فساد و تعدّی و بیحرمتی، گزینش پاپها در حوزهٔ صلاحیت اسقفها و روحانیون برجستهٔ رم قرار گرفت. سند این فتوا به امضای هشتاد اسقف و شمّاس رسید و اساس شورای کاردینالها گذاشته شد. این شورا که متشکل از روحانیون است، از آن زمان تاکنون به وظیفهٔ گزینش پاپها عمل کرده است.

کشمکش بر سر بخشش منصب

کارهای ناشایستی که کلیسا را به نابودی تهدید می کرد، مانند بخشش منصبها و مزایای روحانی و ازدواج کشیشها، آماج حمله قرار گرفت. گرگوریوس هفتم از ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵ م مقام پاپی داشت. در خلال این سالها کشمکشهای تلخی میان او و هانری چهارم امپراتور آلمان که از ۱۰۵۶ تا ۱۱۰۶م فرمانروایی کرد، بر سر منصبهای کلیسایی درگرفت. معتقدند گرگوریوس راهب صومعهٔ کلونی بوده است. یقین است که وی از آرمانهای کلونی تأثیر عمیق گرفته بود. کشمکش برسر منصبهای روحانی سرشار از رویدادهای شایستهٔ توجه است. گرگوریوس اصرار داشت که هانری باید از بخشیدن منصب خودداری کند و از کوشش برای زیرنفوذ قرار دادن گزینش اسقفها دست بردارد. از سوی دیگر، هانری پافشاری داشت که فروش منصبهای روحانی، اعمال نفوذ در گزینشها و بخشیدن حلقه و عصای اسقفی حق اوست.

گرگوریوس در استدلالهایی که علیه دعاوی هانری آورده، اندیشه هایش را پیرامون روابط میان کلیسا و امپراتوری و ماهیت این دوقدرت بیان کرده است. نظریهٔ او مهم است و بسیاری از اندیشمندان سده های میانه این نظریه را پذیرفته بودند. گرگوریوس می گفت دو قدرت برروی زمین

هست: قدرت کلیسا و قدرت امپراتوری. این دوقدرت را خدا آفریده است و کلیسا را مسیح بنـ گذاشته است تا راه رستگاری را به همهٔ انسانها بیاموزد. پطرس حواری نایب روحانی اوست. پاپهای رم، یعنی جانشینان پطرس نمایندگان قدرت مسیح اند. کلیسا که برای نظارت بر بهبودی جاودانی انسان بنا شده، مهمتر از امپراتوری است. امپراتوری نهادی است که به سبب فرو افتادن انسان از مرحلهٔ کمال، و هنگامی که انسان بدکار و بی حرمت شده به وجود آمده است. خدا کلیسا را تنها به قصد هدایت انسان گمراه در این دنیا ساخته است. امپراتوری جلوبدکاری انسان را گرفته و کلیسا برای انسان زندگی آرمانی آورده است. پس کلیسا از امپراتوری برتر است و امپراتور با بخشش منصبهای کلیسایی و امتیازهای روحانی مرتکب خلاف شده است.

کشمکش برسر بخشش امتیازها بحران دینی و سیاسی جدّی ای به راه انداخت. شاید پیامدهای این بحران برای تمدن سده های میانه همان‌قدر مهم بود که برای مثال انقلاب فرانسه در زندگی و اندیشهٔ نوین اهمیت داشت. اگر امپراتور به انتصاب اسقفها ادامه داده بود، امتیازهای روحانی را به آنها می بخشید و منصبهای کلیسایی را می فروخت، کلیسا به ابزاری سیاسی تبدیل می شد. کلیساییان با حمیّت، بویژه آنها که از آرمانهای کلونی متأثر بودند، با بی اعتبار ساختن کلیسا به این طریق به مقابله برخاستند. از سوی دیگر، از بعضی جهتها حق به جانب امپراتور بود. اسقفها و رؤسای صومعه ها واسالهایی بودند که به او سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کرده بودند و امپراتور بود که در اصل به آنها زمین و قدرت سیاسی بخشیده بود. بنابراین طبیعی بود که بخواهد برگزینش آنها نظارت داشته باشد. توجیه امپراتور برای بخشش امتیازها و مناصب به این دلیل بود. اگر این گونه کارها صورت نمی گرفت، نظام امپراتوری که به واسالها متکی بود، واسالهایی که بسیاری از آنها اسقف و رئیس صومعه بودند، پایدار نمی ماند و هرج و مرج عمومی بروز می کرد. هردوطرف حق داشتند، اما هردوطرف افزونخواه بودند و پیروزی کامل یکی بر دیگری، به معنای نابودی هردوطرف بود.

پس از مرگ هانری چهارم کشمکش ادامه یافت. هانری پنجم پسر هانری چهارم (درگذشتهٔ ۱۱۲۵م) با پاپ کالیکستوس[9] دوم موافقتنامه ای امضا کرد که به موافقتنامهٔ ورمس[10] (۱۱۲۲م) شهرت یافت. هانری پنجم از اعطای حلقه و عصای اسقفی و فروش امتیازهای روحانی دست برداشت. درعوض پاپ موافقت کرد اسقفها و رؤسای صومعه ها با حضور امپراتور برگزیده شوند و تعدی به حق یا خرید و فروش امتیازها در کار نباشد. بعلاوه اسقفها و رؤسای دیرها پس از گزینش، عصای اسقفی را که نماد واگذاری قدرت سیاسی از سوی امپراتور است از دست امپراتور بگیرند و به او سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کنند. اما راه حل مطلوب دوطرف ناممکن بود. مردم عادی درهمه جا به اعمال نفوذ در گزینشها و تحت نفوذ قرار دادن مقامهای کلیسا ادامه

9. Calixtus 10. Concordat of Worms

می دادند. این کار فسادی گسترده به بار آورد و پیامدهایی جدّی داشت که جنبش اصلاح دین (موضوع بحث فصل سی وچهارم) یکی از آن پیامدهاست.

اصلاح نسبی دینی به افزایش بسیار مقام و منصبهای کلیسا انجامید. دیدیم شورای کاردینالها چگونه کار خود را به عنوان مجمع گزینشگر آغاز کرد. پاپ که در پی تنظیم زندگی اخلاقی بود، از دادگاههای اسقف‌نشینها درخواستهای رسیدگی بسیاری دریافت داشت. با آغاز دورهٔ پاپی گرگوریوس هفتم، نمایندگان یا سفیران پاپ به نمایندگی از سوی او به دربار شاهان فرستاده شدند. برکارهای اداری دستگاه پاپ به مقدار زیادی افزوده شد. اینها پاره‌ای از علتها و عاملهایی بود که تشکیلات کلیسای سده‌های میانه را بوجود آورد و به کمال رسانید.

شقاق یونانی[11]

همهٔ مسیحیان اروپا تا آن زمان به یک کلیسا تعلق داشتند، کلیسایی که نسب آن مستقیماً به عصر حواریون مسیح می رسید. دیدیم سلتها، ژرمنها و اسلاوهای بربر چگونه به مشارکت کاملتری در میراث کهن فرهنگ یونانی ــ رومی خوانده شدند. کار تمدنگر کلیسا در این جهت یکی از مضمونهای بزرگ تاریخ است. البته در آن وقت کلیسا به دو بخش تقسیم شد؛ یکی بخش باختر لاتینی، سلتی و ژرمنی و دیگری بخش خاور یونانی و اسلاوی. به این تقسیم که در ۱۰۵۴م روی داد، شقاق یونانی می گویند. رم و قسطنطنیه مدتهای مدید به یکدیگر بدگمان بودند و باهم اختلاف نظر داشتند. رم فرهنگ لاتینی داشت و قسطنطنیه فرهنگ یونانی. بطریرک قسطنطنیه به پاپ رم رشک می ورزید و دعاوی پطرس حواری را انکار می کرد. در اصول جزمی نیز اختلاف بود. بدگمانی شدت یافت تا آنکه سرانجام نمایندگان پاپ به قسطنطینه آمدند و فتوای اخراج از کلیسا را روی محراب کلیسای ایاصوفیه گذاشتند. از آن لحظه به بعد کلیسای کاتولیک رومی در باختر اروپا و کلیسای یونانی در خاور اروپا پدید آمد.

کارتوزیان[12]

رهبانیگری در سراسر سده‌های میانه رایج بود. فرقه‌های تازه بسیاری ایجاد شد که با یکدیگر اختلاف آرای زیادی داشتند. نخستین فرقه، فرقهٔ کارتوزیان است که در ۱۰۸۴م تشکیل گردید. اندیشهٔ اصلی این فرقه، انکار نفس ریاضت‌جویانه بود، اندیشه‌ای که ظاهراً در اعتقادات فرقه‌های قدیمیتر بندیکتیانی و اجماع کلونیایی نبود. پایه گذار این فرقه، قدیس برونوی کولونی[13] است که به همراه گروهی کوچک به نقطه‌ای دست نایافتنی در بورگونی به نام شارترز[14] پناه

11. Greek Schism
12. Carthusians
13. St. Bruno of Cologne
14. Chartreuse

برد. اینها می خواستند از سرمشق قدیس پاخومیوس مصری پیروی کنند. راهب کارتوزی در حجره‌ای که در میان قطعه زمینی قرار داشت، زندگی می کرد. در همان جا به کار و عبادت می پرداخت. راهبان فقط برای نماز صبح و شام در کلیسای عمومی گردهم می آمدند. کارتوزیان از این جهت از بندیکتیان که بایستی به اجتماع می زیستند، متفاوت بودند. و یژگی دیگر کارتوزیان این بود که حق نداشتند زمین زیادی را تصاحب کنند. صومعه های بندیکتیان معمولاً ملکهای پهناور و صومعه های کارتوزیان قطعه زمینهای کوچکی بود. کارتوزیان گوسفندداری می کردند و گله را برای چرا به صحرا می بردند. با پولی که از فروش پوست به دست می آوردند، خوراک و سایر نیازمندیها را تهیه می کردند. در مراسم پرستش از هرگونه آرایش و نمایش پرهیز داشتند و تا شش قرن با ثابت قدمی به همین روش زندگی ریاضت جویانه ادامه دادند.

سیترسیان[15]

فرقهٔ سیترسی در ۱۰۹۸م تأسیس شد. گروهی از کسانی که از جلال و شکوه صومعه های کلونیایی ناخشنودی داشتند در ناحیه ای جنگلی واقع در سیتو[16] نزدیکی دیژون[17] بورگونی مستقر شدند. تصمیمشان بر این بود که خود را در مکتب فقر و انکار نفس تربیت کنند. مراسم عبادیشان بی اندازه ساده بود. رداهایشان از نخ یا کتان بود. شمعدان بزرگشان نه از مس زراندود جواهرنشان، بلکه از آهن ساخته شده بود. پارچهٔ محراب از جنس کتان بود. از هرگونه زرق و برق و شکوه و جلال رو یگردان بودند و در زندگی خصوصی نیز همین سادگی را مراعات می کردند. بسترها، جامه ها و برنامهٔ غذاییشان جداً ساده بود. سیسترسیان از قاعدهٔ بندیکتیان پیروی می کردند، اما با کارهای کلونیاییان مخالف بودند و بر کاردستی تکیه داشتند. صومعه های سیسترسیان در ناحیه های دوردست، جنگلی یا باتلاقی ساخته شده است.

سیسترسیان به رغم اعتراض نخستینشان به نمایش اسرافکارانهٔ صومعه های کلونیایی، ثروتمند شدند. در یارکشر و سایر بخشهای انگلیس شمالی بیشه زارهای باتلاقی را به چراگاه گوسفند تبدیل کردند. بیشتر پشم تولیدی انگلیس از چراگاههای متعلق به صومعه های سیسترسیان به دست می آمد. سیسترسیان در فریسلاند[18] آب بندها ساختند و ماندابهای بزرگی را زهکشی کردند. در بورگونی تاکستانهایی احداث نمودند. بزرگترین چهرهٔ سیسترسیان قدیس برنارکلرو و یی[19] (درگذشتهٔ ۱۱۵۳م) است. شهرت سیسترسیان در همه جا پیچید. حدود ۱۱۵۲م این فرقه در فرانسه، اسپانیا، آلمان، هلند و انگلیس بیش از ۳۳۰ صومعه داشت.

15. cistercians
16. Citeaux
17. Dijon
18. Friesland
19. St. Bernard of Clairvaux

پرمونتریان[20]

فرقهٔ پرمونتریان در ۱۱۲۰م تشکیل شد. اختلاف پرمونتریان با بندیکتیان، کارتوزیان و سیسترسیان در این بود که اعضای این فرقه همگی کشیش و راهب بودند. البته بیشتر اعضای فرقه ها راهبانی بودند که هیچ گاه به مرتبهٔ کشیشی نرسیدند. ضابطه های پرمونتریان از بندیکتان گرفته نشده بود، اما دست کم از بعضی جهات از قدیس آوگوستینوس (درگذشتهٔ ۴۳۰م) که کوشیده بود صومعه ای از کشیشان تشکیل دهد، اقتباس شده بود. کسان دیگری که از سرمشق او پیروی کرده بودند، و مهمتر از همه اسقف کرودگانگ[21] متسی (درگذشتهٔ ۷۶۶م)، از کشیشان و کلیساییان کلیسای جامع خود می خواستند که تحت قاعده ای کلی با هم زندگی کنند.

قدیس نوربر[22] نخستین کس از پرمونتریان بود که صومعه ای در نزدیکی لائون فرانسه تأسیس کرد. چون پرمونتریان اصول او را موعظه می کردند و می آموختند، اقرار نیوشی می کردند و وظیفه های روحانی را به جا می آوردند، صومعه هایشان را در نزدیکی شهرها و در جاهایی تشکیل می دادند که بتوانند در خدمت مردم باشند. این فرقه از این نظر جالب است که نخستین نهاد رهبانی سده های میانه است که راه و روش زندگی دینی خود را با نیازهای شهرنشینان سازگاری داده است. فرقه های بسیاری از سرمشق پرمونتریان پیروی کردند، از جملهٔ اینها فرانسیسیان و دومینیکیان بودند. مریدان فرقهٔ پرمونتری از آغاز کار خود بارها ناگزیر بودند با منحرفین از دین که عده شان در شهرها رو به افزایش بود، به مبارزه برخیزند. قدیس نوربر در میان اسلاوهای خاور رود الب که هنوز کافر بودند، نیز با موفقیت بسیار به تبلیغ پرداخت. فرقهٔ او محبوبیتی بی اندازه یافت و صومعه هایی در سراسر ارو پای باختری تشکیل گردید.

فرقه های جنگاور

در سده های میانه تعدادی فرقهٔ جنگاور که آرمانهای ریاضت جویانهٔ زندگی رهبانی را با جنبهٔ نظامی یا خیرخواهانهٔ فعالیت صلیبیگری درآمیخته بودند، تشکیل شد. شهسواران مهمان نواز[23] یا شهسواران قدیس یوحنای اورشلیمی اندکی پس از نخستین جنگ صلیبی متشکل شدند. در اورشلیم صومعه ای داشتند. در بیمارستان ضمیمهٔ صومعه، زایران بیمار و تهیدستی را که برای زیارت مکانهای مقدس می آمدند، می پذیرفتند. این فرقه بیمارستانهایی نیز در بیت لحم، صور، انطاکیه، عکا و اسکندریه داشت. خانه ها و قطعه زمینهایی را به عنوان بخشش و وقف در اختیارشان گذاشتند. اما با گذشت زمان در شهرهای ارو پای باختری مال و منال انباشتند. این فرقه با قاعدهٔ قدیس آوگوستینوس عمل می کرد. شهسوارانی که به رعایت فقر، تجرد و فرمانبرداری

20. Premonstratensians
21. Chrodegang
22. Saint Norbert
23. Knights Hospitalers

پیمان می بستند، به وسیلهٔ استادی بزرگ رهبری می شدند.

پرستشگاهیان[۲۴] فرقهٔ خود را در ۱۱۱۸م تشکیل دادند. این نام به سبب آن است که نخستین صومعهٔ این فرقه در نزدیکی پرستشگاهی در اورشلیم قرار داشته است. هدف پرستشگاهیان دفاع از امیرنشین نوبنیاد اورشلیم بود و در عین حال سوگند فقر، تجرّد و فرمانبرداری یاد می کردند، از قاعدهٔ سیسترسیان پیروی می نمودند و با ریاضت کشی بسیار می زیستند. فرقهٔ پرستشگاهیان شهرت یافت و مردم به پای قهرمانان مسیحیت و حافظان مکانهای مقدس ثروتها ریختند.

فرقه های نیکوکار

برای دستگیری از مردم تهیدست در مراکز تازهٔ بازرگانی و صنعتی، فرقه هایی تشکیل شد. نیکوکاری از فضیلتهای بزرگ مسیحی و از کهنترین روزگار فعالیتی ریشه دار بود. فرقهٔ فونته ورو[۲۵] در ۱۱۰۱م به دست رو برآبریسلی[۲۶] در ناحیهٔ برتانی[۲۷] تشکیل شد، با گشاده‌دستی به بخشش صدقه پرداخت و جذامی خانه هایی تأسیس کرد. پیش از آنکه در شهرهای نوبنیاد حمام گرفتن متداول شود، بیماری جذام در سده های میانه رواج داشت. این فرقه به اندازه‌ای در کوشش خود در راه نیکوکاری پیش رفت، که زنهای هرزه را از همهٔ سنین پذیرفت. اگرچه راهبان بدون تردید هدفهای درخور ستایشی داشتند، اما این کار، راهبان را آماج برخی انتقادها قرار داد. فرقهٔ برادران بیمارستانی[۲۸] قدیس آنتونی در ۱۰۹۱م تشکیل شد و برای درمان همهٔ بیماریها و در درجهٔ اول درمان بادسرخ بیمارستانهایی در سراسر اروپای باختری بر پا ساخت. بادسرخ که بیماری دردناکی است، در سده های میانه شیوع داشت و حتی امروز نیز شایع است. علت بیماری، خوردن قارچ روی چاودار است. قارچی که روی چاودار تشکیل می شود رگها را منقبض می کند، گردش خون را مختل می سازد و غالباً راه رگها را، بخصوص رگهای دست و پا را می بندد. تا حدود یک قرن پیش بادسرخ را درست تشخیص نداده بودند. روش نوین بوجاری، جدا کردن سبوس و آردسازی همهٔ قارچها را از غلات جدا می کند. فرقهٔ برادری روح القدس حدود ۱۱۵۰م به دست گی مون پلیه ای[۲۹] تأسیس شد. این فرقه نیز بیمارستانهای زیادی داشت. اعضای این فرقه از بیماران و تهیدستان مراقبت می کردند و به این ترتیب کارهای مهمّی درمیان زحمتکشان انجام می دادند.

یکی از ویژگیهای فرقه ها و گروههایی که خود را وقف نیکوکاری می کرد این بود که مردمی بودند یا از بعضی جهتها خصوصیت مردمی داشتند و برخی از ویژگیهای رهبانی را هنوز

24. Templars
25. Fontevrault
26. Abrissel
27. Brittany
28. Hospital Brothers
29. Guy of Montpellier

حفظ کرده بودند. برای مثال، بگینها[۳۰] در هلند و در بخشهای مجاور فرانسه و آلمان محبوب مردم بودند. نمی توان تاریخ پیدایش این فرقه را معلوم کرد، اما در اوایل سدهٔ سیزدهم میلادی، بگینها برشمار بودند. بگینها زنانی بودند که در نزدیکی بیمارستانها و کلیساها دیرهایی به نام «بگین نشین» تشکیل داده بودند و براساس قاعده هایی زندگی می کردند، مخارج خود را با کارهای دستی تأمین می نمودند، نیکوکاری می کردند، از تهیدستان و بیماران پرستاری به عمل می آوردند و در مدرسه ها تعلیم می دادند. سوگند فقر و فرمانبرداری یاد می کردند، اما سوگند تجرد نمی خوردند. هنوز هم بگین نشینهای کهن در برخی از شهرهای بلژیک دیده می شود. برای مثال شهر گان بگین نشین بزرگی دارد که گرداگردش بارویی کشیده شده است. در واقع این بگین نشین برای خودش شهر کوچکی است. بگارها[۳۱] که به بگینها شباهت داشتند، به قصد نیکوکاری و تهذیب تشکّل یافته بودند، اما این گروه از مردان تشکیل می شد. بگارها زندگی خود را از راه بافندگی، رنگرزی و گازری می گذراندند و در واقع این گونه حرفه مندان غالباً دیر بگارها را تشکیل می دادند.

هر شهری یک یا چند نوانخانه داشت. نوانخانه ها خانه های معمولی بود که مردم عادی برای نگاهداری جذامیان و سایر نگون بختان وقف کرده بودند. نوانخانه ها معمولاً موقوفه داشتند و درآمد آنها صرف مخارج برادران و خواهرانی می شد که از ساکنان آن خانه ها مراقبت می کردند. سرانجام در بسیاری از شهرهای هلند و بلژیک مردم عادی برای نگاهداری از نیازمندان جتماعهایی به نام «متحدان روح القدس» تشکیل دادند، عطایا را گرفتند و خوراک و پوشاک و سایر نیازمندیها را توزیع کردند. کشیشان روستاها بیشتر وقتها در کارهای متحدان روح القدس با مردم عادی همراهی می کردند.

آلبیگاییان[۳۲]

گرچه کلیسا در زندگی سده های میانه عمیقاً رسوخ کرده بود، اما موضعش بدون معارض نبود. در خلال سدهٔ سیزدهم میلادی بحران سهمگینی پدیدار شد. این بحران، پیدایش بدعت آلبیگایی بود که رهبری کاتولیکی را در سیاست، جامعه، زندگی اقتصادی، هنر و تفکر به نابودی تهدید می کرد. این بدعت از آیین باستانی و مشرکانهٔ مانی ریشه گرفته بود. قدیس آوگوستینوس با آیین مانی به مبارزه ای بی امان برخاسته بود. بدعت آلبیگایی آمیزه ای از اندیشه های شرک آلود و مسیحی است. آلبیگاییان می پنداشتند دونیرو هست: نیک و بد واین دو نیرو در مبارزهٔ جاودانی اند. آفرینشگر جهان نمی تواند پدر بخشندهٔ مسیحیت بوده باشد. خدای عهد عتیق بدکار بود. به عقیدهٔ

30. Beguines
31. Beghards
32. Albigensians

آنها مسیح، که خدا بود، نمی توانست در هیئت مادی بدن انسان ظاهر شود. عشای ربانی نمی تواند مراسم واقعی باشد، زیرا امکان ندارد وجود مسیح در هیئت مادّی نان و شراب ظاهر گردد زناشویی عملی است بد، زیرا سبب ادامهٔ وجود مادّی بشر است. پاپ جانشین پطرس حواری نیست، بلکه جانشین امپراتور کونستانتینوس است، چرا که ثروت و قدرت سیاسی دارد. بنابراین مذهب کاتولیک از هر جهت فاسد است، آیینهای مقدسش دروغ است و از تعالیمش نباید پیروی کرد.

آلبیگاییان برای ورود به فرقه، آیینی به نام «کنسولامنتوم»[۳۳] داشتند و کسی که به فرقه می پیوست، در این آیین از مذهب کاتولیک تبرا می جست. بیشتر تعالیم آلبیگاییان به امور جنسی مربوط می شد که از آن بیزاری داشتند. اگر مردی حتی بدون هیچ قصدی بدنش با بدن زن تماس پیدا می کرد، مرتکب گناه کبیره شده بود. زن آبستنی که پیش از زاده شدن فرزندش می مرد سفری بازگشت ناپذیر داشت. این گونه دیدگاههای افراطی، زندگی را به گونه ای که متوسط مرد باید می گذراندند، ناممکن ساخته بود. برای کسی که به این فرقه ایمان داشت، راه بیرون رفت از این دشواری، اندورا[۳۴] یا خودکشی بود. خودکشی را عملی پسندیده می دانستند، زیرا این کار روح را از هرگونه تماس با چیزهای مادی آزاد می ساخت. عده ای با نخوردن غذا به زندگی خود پایان می دادند، بعضیها زهر می خوردند، عده ای رگشان را در حمام می زدند. پدران و مادران حتی فرزندان خود را به خودکشیهای وحشت انگیز وامی داشتند. مگر کاری شایسته تر از رهانیدن روح کودکان از قید زندگی آلوده به ماده بود؟

جای شگفتی نیست که چرا خود آلبیگاییان وتعالیم ضد اجتماعیشان برروی هم به مخالفت رو به رو شده اند. اینها کلیسا را که یکی ازرکنهای اصلی مجموعهٔ فرهنگی سده های میانه بود به نابودی تهدید می کردند. از این گذشته، برحسب اصول سیاسی به آلبیگاییان بدعتگرایراد وارد بود. آلبیگاییان با سوگند خوردن در دادگاهها و مراسم عمومی مخالفت می کردند. وفاداری اشراف، اسقفها، رؤسای صومعه ها، والیها و بسیاری از مقامات در سده های میانه با سوگندی که در حضور گواهان به جا می آوردند، به تأیید می رسید. سوگند یادکردن حتی از عمل امروزی امضا کردن مهمتر بود. آلبیگاییان سوگند خوردن را نمی پذیرفتند و برای این امتناع، آیهٔ ۳۷ از باب ۵ انجیل متی را شاهد می آوردند.[۳۵] آلبیگاییان از انجام خدمت نظامی سر باز می زدند و می گفتند خدمت نظامی برای دولتی که زندگی خطاکاران را می گیرد مشروع نیست. در جامعه ای که متکی به وفاداری و فرمانبرداری بود و شهسواری آرمان مهمی بشمار می آمد، این گونه تعلیمات کین و نفرت برمی انگیخت. در هیچ عصری مردم اجازه نمی دهند نهادهای اصلی زندگی عمومی

33. Consolamentum

34. endura

۳۵. و به سر خود سوگند یاد مکن، که تارمویی را سفید یا سیاه نتوانی کرد.ـــ م

یا خصوصی و یران شود. مردم سدهٔ سیزدهم میلادی به کلیسا و شاهان اعتراض کردند و مدارا گری با آلبیگاییان را نپذیرفتند. به سبب این روحیه دستگاه تفتیش اندیشه ها[۳۶] یا دادگاهی که برای ریشه کن کردن همهٔ آثار تعالیم آلبیگاییان تشکیل گردیده بود سر برآورد.

تفتیش اندیشه ها (انکیزیسیون)

معمولاً از دستگاه تفتیش اندیشه ها با نفرت یاد می شود و هراس انگیزترین داستانها را در بارهٔ آن نقل می کنند. راست است که تفتیش اندیشه ها غالباً با توسل به روشهای خشونت آمیز صورت می گرفته است، اما نباید در بارهٔ این روشها مبالغه کرد. در سراسر سده های میانه کلیساییان عقیده داشتند که اجبار در دین مجاز نیست. اما با گسترش بدعت در جریان کش مکشهای بخشش منصبهای روحانی، مردم که کاملاً به خشم آمده بودند، سوزانیدن بدعتگران را آغاز کردند. در خلال سدهٔ دوازدهم میلادی به اندازه ای بر شمار آلبیگاییان در ایتالیا و فرانسهٔ جنوبی افزوده شده بود که اسقفان از عهدهٔ رویارویی با موقعیتی که پیدا شده بود برنمی آمدند. پس پاپ و امپراتور فردریک ریش قرمز به اسقفان فرمان دادند از کلیساهای بخش و روستاهای اسقف نشین خود مرتباً بازدید کنند، تفتیش[۳۷] به عمل آورند و کسانی را که به صراط مستقیم نمی آیند طرد کنند. این گونه افراد را از کلیسا بیرون می راندند و به مقامهای دولتی یا به گفتهٔ مردم آن زمان به «ارتش دنیوی» تحویل می دادند. بزرگترین کیفری که داده می شد، مصادرهٔ دارایی و تبعید بود. البته این کیفر انسانی تر از عمل تعصب آلود بستن به چوب و آتش زدن بود که رواج بسیار داشت.

در دورهٔ فردریک دوم که از ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰م فرمان راند، و یژگی تفتیش اندیشه ها تا اندازهٔ زیادی دگرگون شد. او در ۱۲۲٤م قانونی گذراند که بدعتگران مطرود باید سوزانیده می شدند یا زبانشان را می بریدند. به استدلال برخی از روحانیون چون بدعتگر نسبت به خدا خیانتکاراست، دست کم شایستهٔ همان کیفری است که در حق خیانتگران به دولت اعمال می کنند. گرگوریوس نهم که از ۱۲۲۷ تا ۱۲٤۱م مقام پاپی داشت، متأسفانه کیفر امپراتوری سوزاندن بدعتگران را دوباره برقرار کرد. گام دیگری که در همان وقت برای گسترش تفتیش اندیشه ها برداشته شد، خارج شدن دادگاهها از دست اسقفها و افتادنش به دست دومینیکیان و فرانسیسیان بود. اینها فرقه هایی بود که بتازگی تشکیل شده بود. آزادی عمل اینها که راهبانی خانه به دوش بودند، بیش از اسقفها بود، زیرا پای بندی آنها را به مقتضیات محلی نداشتند. سرانجام اینوکنتوس چهارم که از ۱۲٤۳ تا ۱۲٥٤م مقام پاپی داشت، کاربرد شکنجه را به پیروی از سرمشق دادگاههای دنیوی که چندگاهی بکار می بستند، مشروعیت بخشید.

36. Inquisition

۳۷. واژهٔ inquisition (رسیدگی، تفتیش، کاوشگری) از واژهٔ لاتینی inquisitio گرفته شده است.

تفتیشگرانی که به اسقف‌نشین وارد می‌شدند، عالم و عامی را فرا می‌خواندند و در بارهٔ مذهب راستین موعظه می‌کردند، همهٔ کسانی را که به گونه‌ای منتسب به بدعت بودند وامی داشتند اعتراف و توبه کنند. در واقع آنچه در وهلهٔ نخست از خطاکاران یا از کسانی که قصد داشتند آنها را به صراط مستقیم بیاورند می‌خواستند، همین بود. با بدعتگرانی که به این روش ملایم تن درنمی‌دادند، با ارفاق رفتار نمی‌شد. مردم را به شکایت وامی‌داشتند و شکایت را دستاویز محاکمه قرار می‌دادند. متهم حق مواجهه با کسانی که او را متهم ساخته بودند، نداشت؛ حق یاری خواستن از وکیل هم نداشت. اگر بدعتگر به ترتیبی استغفار می‌کرد و بویژه اگر هیچ سابقه‌ای در دادگاه تفتیش نداشت، به کیفرهایی مانند زندان، تبعید، و یران کردن خانه‌اش یا رفتن به زیارت محکوم می‌شد. بدعتگری که توبه‌اش را می‌شکست به حبس ابد محکوم می‌گردید یا به ارتش دنیوی، یعنی به دولت تحویل می‌شد و مقامهای دولتی آماده بودند حداکثر کیفری را که حکومت در بارهٔ بدعتگران به اجرا می‌گذاشت، در حق او به اجرا بگذراند.

دادگاه تفتیش اندیشه‌ها اگرچه به بدعت آلبیگاییان پایان داد و یگانگی دینی را ازنو برقرارساخت، لکهٔ ننگی درتاریخ سده‌های میانه است. عواطف انساندوستی علیه اندیشهٔ اِعمال کیفرمرگ و کیفربدنی درحق بدعتگریا حتی در بارهٔ کسانی که مرتکب جرمهای مدنی وجنایی شده‌اند، طغیان کرده است. این گونه روشهای خشونت‌آمیز در سده‌های تاریک پذیرفتهٔ همه مردم نبود. در واقع می‌توان نشان داد که سنتهای خوب کلیسا با این روشها مخالفت می‌ورزید. البته اکثریت مردم کیفر شکنجه و مرگ را تأیید نمی‌کردند. از این گذشته، تساهل و مدارا فضیلتی همگانی نبود و سده‌های میانه مداراگری نداشت. اما اینها گناه کلیساییانی را نمی‌شوید که بدعت را با اعمال شکنجه و کیفر مرگ پاداش داده‌اند. تفتیش اندیشه‌ها خطا بود و امروز هیچ کس نیست که در فکر دفاع از آن باشد. اما ازسوی دیگر نباید در بارهٔ شدّت آن گزافه گویی کرد. همهٔ کسانی را که به دادگاه تفتیش اندیشه‌ها فرا می‌خواندند از کلیسا اخراج نمی‌کردند و در آتش نمی‌سوزاندند. برنارگی[۳۸] که در سدهٔ سیزدهم میلادی به مدت ۱۵ سال در شهر کارکاسون[۳۹] تفتیشگر اندیشه‌ها بود، ۹۳۰ تن را محکوم ساخت که ازمیان اینها ۴۲ نفر یا ۴۱/۲ درصد تحویل ارتش دنیوی شدند.

قدیس فرانسیس آسیزی[۴۰]

فرقهٔ برادران کهتر به دست قدیس فرانسیس (حدود ۱۱۸۱ تا ۱۲۲۶م) که یکی از برجسته‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین شخصیتهایی است که تا آن‌روز دیده شده بود تأسیس یافت. او

38. Bernard Guy
39. Carcassonne (=قرقشونه)
40. St. Francis of Assisi

به خانوادهٔ بازرگان ثروتمندی در آسیز که شهری در ایتالیای مرکزی بود، تعلق داشت. در نعمت و آسایش می زیست و غم مسائل زندگی را نداشت. ناگهان از ثروت دنیا چشم پوشید و به دین روآورد. قدیس فرانسیس مظهر بهترین و عالیترین جنبهٔ مسیحیت سده های میانه است. عمر خود را صرف گوشه نشینی، عبادت و کمک به تنگدستانی کرد که عده شان در شهرهای سده های میانه بسیار زیاد بود. در بیمارستانها از جذامیها پرستاری کرد. سرانجام ظاهراً سخنانی را از زبان عیسی شنید که در آیه های ۷ تا ۱۰ باب ۱۰ انجیل متی آمده است.[۴۱] از آن پس زندگی خود را صرف موعظه در میان تهیدستان و بینوایان شهرهای ناحیهٔ اومبریا کرد. مردم با شور و شوق از او استقبال می کردند، چه موعظه گری بود که به زبان مادریشان سخن می گفت و انجیل مسیح را می آموخت.

اصالت قدیس فرانسیس از کتاب **گلهای کوچک قدیس فرانسیس**[۴۲] که شامل حکایتهایی از کرامات اوست، پیداست. این حکایتها را که چندگاهی پس از مرگش گرد آورده اند، نباید به عنوان حکایتهایی که صحت تاریخی دارد در نظر گرفت، بلکه اینها فقط از شخصیت او تصویر روشنی به دست می دهد. قدیس فرانسیس به همه چیز طبیعت عشق می ورزید، به گیاهان، جانوران و چیزهای بی جان. خدا را آفرینندهٔ اینها می دانست و چون خدا نیک بود، پس اینها نیز نیک و زیبا و شایستهٔ عشق بود. عشق او به دنیای جانوران از موعظه اش برای دستهٔ پرندگان پیداست. ماجرا از این قرار است که قدیسه کلارا که از مریدان وی بود، روزی او را سرگرم گفت وگویی به این شرح یافت.

> پرندگان، ای خواهران کوچکم، به خدا که آفرینندهٔ شماست دین بسیار دارید و همیشه و هرجا که هستید باید او را ستایش کنید، چه اوست که به شما نعمتی دوگانه و سه گانه بخشیده است. به شما آزادی ارزانی کرده است تا هرجا می خواهید بروید و تخم شما را در کشتی نوح قرار داد تا نسلتان از زمین برچیده نشود. برای هرذرهٔ هوایی که نصیب شما شده، باز باید شکرگزار او باشید. نه تخمی می کارید و نه خرمنی می درو ید. خدا به شما خوراک می دهد و رودها و چشمه ها را به شما می بخشد که آب بنوشید. کوهها و دره ها را پناهگاه شما قرار داده و درختان بلند جایگاههایی است که در آنها آشیان بسازید. و چون نمی توانید پارچه بریسید و بدوزید، خدا به تن شما جامه پوشانده است، به تن شما وجوجه هایتان. ازآنجا که آفریدگارتان شما را بسیار دوست دارد، با شما این سان با بخشندگی و مهربانی رفتار می کند. پس خواهران کوچک من از گناه ناسپاسی بپرهیزید و همواره بکوشید و خدا را پرستش کنید.

حکایت گرگ وحشی گوبیو[۴۳] حکایت مشهوری است. گرگ گوبیو رمه ها را می درید و

۴۱. «... به نزد گوسفندان گم شدهٔ اسرائیل بروید. و چون رفتید موعظه کنید و بگویید ملکوت آسمان نزدیک است. بیماران را شفا دهید و جذامیان را پاک سازید و مردگان را زنده کنید و دیوها را بیرون رانید. رایگان یافته اید، رایگان بدهید.» ــ م.

42. **Little Flowers of St. Francis**

43. Gubbio

حتی بعضی از مردم را می کشت، اما با دیدن قدیس فرانسیس که سخنان زیر را با او در میان گذاشت، دست از کار خود برداشت.

ای گرگ، ای برادر، تو در این نواحی کارهای بد زیادی کرده‌ای و مرتکب اعمال غم انگیزی شده‌ای. مخلوقات خدا را بدون اجازهٔ او از زندگی محروم کرده‌ای و به قتل رسانده‌ای. و نه تنها جانوران وحشی مزرعه را دریده‌ای و کشته‌ای، بلکه جسارت ورزیده‌ای و مردمی را که به هیئت خدا هستند پاره پاره و نابود کرده‌ای. بنابراین مانند بدکارترین دزدان و آدمکشان سزاوار چوبه داری. همهٔ مردم ناله و فریادشان از دست تو بلند است و همهٔ این شهر به خون تو تشنه‌اند.

گرگ قول داد که در عوض خوراک روزانه، دست از تجاوزگریهایش بردارد. هردو به همراه هم به میدان عمومی شهر گوبیو رفتند و قدیس فرانسیس قول گرگ را برای مردم بازگفت. مردم شهر موافقت کردند تا گرگ زنده است خوراکش را تأمین کنند. قدیس فرانسیس به گرگ چنین گفت:

و تو ای برادر، در برابر این مردم قول می دهی که شرایط صلح را مراعات کنی و به هیچ انسانی، هیچ وحوشی و هیچ مخلوقی آسیب نرسانی؟ و گرگ به زمین زانو زد، سرش را خم کرد و با حرکت آرام دم و بدن و گوشها و با همهٔ نشانه های ممکن، اراده‌اش را برای مراعات همهٔ شرایط صلح اعلام داشت. قدیس فرانسیس گفت: «ای برادر، دلم می خواهد همان‌طور که اینجا، در برابر این مردم،به من قول دادی،بیرون دروازه های شهربه‌قولت کاملاً پای‌بند بمانی، به من دوباره تضمین بسپاری و قول دهی هیچ گاه پیمان دروغ با من نبندی.» آن گاه گرگ دست راستش را بلند کرد و در دست قدیس فرانسیس گذاشت.

ایمان دینی قدیس فرانسیس ایمانی است که درک عمق آن دشوار است. با وصف این می شد آن را بسادگی و روشنی دید. شعر **غزل غزلهای خورشید** او که یکی از برجسته‌ترین شعرهای دینی است از این قرار است:

خدای متعال، قادر مطلق، ای خدای مهربان،
ستایش، شکوه، افتخار و هر دعای خیر توراست.
ای متعال، همهٔ اینها تنهاسزاوار توست،
و هیچ کس شایستهٔ ذکر نام تونیست.

خدای من، سپاس تو را و همهٔ آفریده های تو را،
و بالا تر از همه برادر خورشید را،
که به ما روز و روشنی ارزانی می دارد.

زیباست، و باشکوه فراوانش، تابناک؛
ای متعال، به تو می ماند.

خدای من، سپاس تو را برای خواهر ماه و اختران،
اینها را تو در آسمان روشن و گرانبها و نیکروی آفریدی.

خدای من، سپاس تو را برای برادر باد،
و برای هوا، ابر و همهٔ زیباییها و هر چیز دیگری که با آن،
به مخلوقاتت وسیلهٔ گذران زندگی می بخشی.

خدای من، سپاس تو را برای خواهر آب،
که بسیار پرفایده و رام و ارزشمند و پاک است.
خدای من، سپاس تو را برای برادر آتش،
که شب را با نورش روشن ساختی،
و آتش زیبا و شادی بخش و پرزور و نیرومند است.

خدای من، سپاس تو را برای مادر زمین،
که ما را روزی می دهد و به ما سامان می بخشد.
میوه های رنگارنگ و گیاههای رنگین می رو یاند.

خدای من، سپاس تو را برای کسانی که به عشق تو می بخشند،
و بیماری و آزمایشهای سخت را تحمّل می کنند.

برای کسانی که در صلح و آرامش به سر می برند، مبارک باد،
ای خدای متعال این موهبت از توست.

خدای من، سپاس تو را برای مرگی که همزاد تن است،
مرگی که هیچ مخلوق زنده ای را گریزی از آن نیست.
وای بر کسانی که با گناه ابدی می میرند.

مبارک باد کسانی که به مشیّت مقدس تو تن درمی دهند،
چرا که مرگ دوم در آنها کارگر نیست.

او را سپاس کن، خدای مرا تبرک گو،
شکرش را به جا آر و با فروتنی بسیار وی را بندگی نما.[۴۴]

چندی نگذشت که مریدانی به قدیس فرانسیس پیوستند. او به همراه دوازده تن از یاران به رم رفت تا از پاپ اینوکنتوس سوم که از ۱۱۹۸ تا ۱۲۱٦م مقام پاپی داشت، اجازهٔ تأسیس فرقه بگیرد. این اجازه در ۱۲۱۰م صادر شد. هدف از تأسیس نخستین فرقهٔ فرانسیسیان یا فرقهٔ برادران کهتر پیروی از سرمشق عیسی بود. اعضای فرقه یکدیگر را «برادر»[۴۵] خطاب می کردند، دونفر دونفر در سراسر کشور سفر می کردند، بیچارگان را موعظه می نمودند و تسکین می بخشیدند. نخستین فرانسیسیان، مردم ساده ای بودند که به پیروی از یک قاعده می زیستند، اما این پیروی دوام نیافت. فرانسیسیان نخستین فرقه ای بودند که آرمان رهبانی را با زندگی مردم عادی آشتی دادند. برادران، از راه کار در کشتزارها زندگی خود را تأمین می کردند. اگر نمی توانستند نان خود را بدست آورند، از مردم گدایی می کردند. در کشتزارها و زیر پرچینها می خوابیدند. همیشه شاد بودند، دستورهای دینی را با شادمانی موعظه می کردند و از شنوندگانشان می خواستند اقرار و توبه کنند. در نظر مردم عصر نوین که زندگی را بدون اشیای مادی تهی می بینند، اصول اساسی فرانسیسیان خلاف عادت به نظر می رسد. پیروان قدیس فرانسیس می گفتند: «فقر، بی چیزی و بی نیازی است و با وصف این، در همه چیز جوهر آزادی است.» مراد از «آزادی»، آزادی روحانی تعالیم عیسی است.

فرقهٔ فرانسیسان محبوبیتی فراوان یافت. فقر مطلق و سلوک عملی مسیحی، آنها را از پشتیبانی شورمندانهٔ زحمتکشان برخوردار ساخت. چون کلیسا به سبب ثروت گسترده اش ظاهراً تماس خود را با بعضی از مردم از دست داده بود، این پشتیبانی اهمیت داشت. شهرهای ایتالیا، فرانسه و آلمان از آموزگاران آلبیگایی پر بود. فرقهٔ برادران کهتر (فرانسیسیان) با تأکید روی تکالیف اجتماعی تعالیم مسیحی، به نجات بخشیدن آن عصر کمک کرد. با آموزش دادن مستمندان، سیر کردن گرسنگان و پوشانیدن بی خانمانان، وفادارانی برای کلیسا از میان مردم بینوا فراهم آورد. چندی نگذشت که هر شهری خانقاه فرانسیسی خود را داشت.

فرقهٔ دوم فرانسیسی، یا آن طور که از باب تحبیب فرقهٔ کلاراییهای فقیر[۴۶] نامیده اند، در ۱۲۱۲ م تشکیل شد. این فرقه به قرینهٔ فرقهٔ برادران فرانسیسی و از زنان تشکیل شده بود و

٤٤. به نقل از کتاب

The Little Flowers and the Life of St. Francis, London, Everyman's Library; J.M. Dent & Sons, pp. 38-41, 29-30, 294-295.

٤٥. friar ؛ گرفته شده از واژهٔ لاتینی frater به معنای برادر.

46. Poor Clares

بنیانگذارش دختر یکی از شهرنشینان ثروتمند شهر آسیزی به نام قدیسه کلارا بود که از همان آغاز مفتون پارسایی قدیس فرانسیس شده بود. تعالیم قدیس فرانسیس، با ستایش بسیار مردم عادی رو به رو بود؛ مردمی که فرقهٔ سوم یا فرقه برادران و خواهران توبه را تشکیل دادند. اینکه اعضای فرانسیسیان، نخستین فرقه منحصراً شهرنشینی بودند که در سده های میانه پدید آمدند، نشانهٔ توانایی قابل توجه کلیسا در سازگار ساختن خود با اوضاع و احوال اجتماعی در حال دگرگونی بود.

فرقهٔ دومینیکیان

قدیس دومینیک[۴۷] اسپانیایی (۱۱۷۰ تا ۱۲۲۱م) فرقهٔ دومینیکی را در ۱۲۱۶م تشکیل داد. دومینیک کشیش بود و می خواست آلبیگاییان را به کلیسا بازگرداند. دستهٔ کوچکی از مریدانی که در تولوز کار می کردند دور او گرد آمدند و در همان جا بود که استدلالهای بدعتگرانه را با موفقیت رد کردند. مانند فرانسیسیان، فقر مطلق قاعدهٔ آنها بود. از راه گدایی و صدقه و از این جوز راهها زندگی را می گذراندند. به دومینیکیان و فرانسیسیان «درویشان» یا «برادران دریوزه گر» می گفتند. اینها نیز در میان مردم محبوبیتی بی اندازه داشتند، زیرا به مردم آموزش می دادند و همراه با آنها کار می کردند. دومینیکیان از آغاز به علم و دانش دلبستگی عمیق داشتند و این دلبستگی نتیجهٔ طبیعی هدف اصلی ایشان، یعنی باطل گردانیدن استدلالهای بدعتگرانه بود. به سبب همین هدف مبارزه جویانه، فرقه در آغاز با نام «سربازان مسیح» شهرت یافت. با پیدایش دانشگاهها، بسیاری از دومینیکیان دانش اندوخته به مقام استادی الاهیات رسیدند.

اهمیت اجتماعی بخشش گناهان

شاید تأثیر گستردهٔ کلیسای سده های میانه در هیچ زمینه ای بهتر از بخشش گناهان نشان داده نشده است. متأسفانه ماهیت و اهمیت این کار غالباً درست فهمیده نمی شود. بخششها برای لغو کیفر گناه بود، نه برای نفس گناه که خدا در اغماض نسبت به آن مخیّر است. تنها پس از آنکه کسی به ترتیب لازم به گناه خود اعتراف می کرد، بخشش در کار می آمد. در آغاز کار در میان کشیشان رسم بر این بود که شرایط سنگینی برای توبه می گذاشتند، شرایطی که ناتوانان، سربازان، زندانیان و دیگران حتی اگر نیّت خیر هم داشتند، بیشتر وقتها از عهدهٔ اجرای آن برنمی آمدند. از این رو کشیشان در ازای اقرار و اعتراف کیفرها را تغییر دادند. نام این کار بخشش گناه بود و کیفرها را بطور کلی یا جزیی لغو می کرد. معمولاً بخشش خواهان پولهایی می دادند که برای کارهای خیر مصرف می شد. البته گاهی وقتها کار فردی جایگزین پول می شد. به یاد داشته

47. St. Dominic

باشیم پول هیچ گاه شرط لازم بخشش نبود، بلکه بیشتر انضباط اخلاقی و دینی حاصل از فدیهٔ لازم، در نظر بود.

بعضی بخششها برای ساختن کلیساها بود. برای مثال، کلیسای جامع اشپیر[۴۸] پس از آتش‌سوزی سال ۱۴۵۰م، از محل بخششها ترمیم شد. بسا کلیساها که از همین راه با تندیسها و نگاره‌ها آذین شد یا به نمازخانه‌ها، منبرها، محرابها، برجها یا ناقوسها مجهز گردید. هزینه‌های بیمارستانها و نهادهای خیریه از محل بخششها تأمین می گردید. سرانجام طرحهای عام‌المنفعهٔ سودمندی مانند ساختن سدّها، آب‌بندها، جاده‌ها، بندرها، استحکامات، کوچ‌نشین ساختن سرزمینهای خالی و تشکیل صنفها به قصد گسترش دینداری از راه بخششها به اجرا درآمد. از آنجا که این گونه اعانه‌ها بسیار زیاد بود، پیداست که بخشش گناهان بیشترین اهمیت را در زندگی اخلاقی، هنری و اجتماعی سده‌های میانه داشت.

گاهشماری

دین در روشی که مردم سده‌های میانه رو یدادهای عصر خود را با آن گاهشماری می کردند، نیز تأثیر گذاشته است. نظامی که غربیها امروز بکار می برند و در سده‌های میانه بکار می رفت، از امپراتوری روم گرفته شده است. اما دین به اندازه‌ای نفوذ داشت که مردم هر رو یدادی را بر مبنای روزهای قدیسین گاهشماری می کردند. به جای اینکه بنویسند «۲۴ ژوئن ۱۳۳۰» می نوشتند «عید حضرت یحیی تعمید دهنده، ۱۳۳۰». غالباً رو یدادها را براساس عیدهای تغییر پذیر کلیسا گاهشماری می کردند که کار شمارش را دشوار می ساخت. تقریباً همهٔ یکشنبه‌ها را با توجه به اینکه پیش از یا پس از عید رستاخیز مسیح می افتاد، شمارش می کردند. روزهای هفته را بر مبنای یکشنبه می شمردند. امکان داشت رو یدادی را «دوشنبهٔ پس ازدومین یکشنبهٔ بعد از عید رستاخیز مسیح» تاریخ گذاری کنند. برای دانستن چنین تاریخهایی، بایستی می دانستند روز عید رستاخیز مسیح در کدام روز از سال مورد بحث می افتاد و با توجه به اینکه سال نو در فرانسه و برخی از کشورهای دیگر با عید رستاخیز مسیح آغاز می شد، دانستنش دشواری به مراتب بیشتری داشت.

بنابراین می بینیم که دین الهامبخش بسیاری از عاملهای بنیادی تمدن سده‌های میانه بوده است. کلیسای مسیحی از آغاز دیدگاه سازگاری را دربارهٔ زندگی ترویج داده است و برداشت والایی از راه و روش اخلاقی را الهام بخشیده که بویژه در خدمات آیینهای مقدس جا افتاده است. آیین توبه آیین مهمی بود، چه اقرار نیوش وجدان مؤمن را می آزمود و سلوک اخلاقی عملی را هدایت می کرد. دربارهٔ موفقیت کلیسا نباید گزافه گویی کرد. معمولاً همهٔ مردم به آنچه می گفتند

48. Speyer

عمل نمی کردند. گاهی وقتها روحانیون نیز ناشایسته کار بودند و این وضع به تأثیر کلیسا آسیب می زد. با وصف این، می توان از زندگی روزمرهٔ سده های میانه موارد چشمگیر بسیاری را از قدرت دین در راهبری سلوک انسان نمونه آورد. تا دین سده های میانه درک نشود، هیچ کس نمی تواند کارمایهٔ آفرینشگر آن دوره را بفهمد.

اندیشهٔ سده‌های میانه را نمی‌توان شناخت، مگر آنکه پیش از هر کار دیگری خود را در نقطهٔ آغاز جامعهٔ آن سده‌ها گذاشت.

جی. جی. کولتن[1]

فصل بیست‌وششم

زندگی دوبارهٔ علم و دانش در سده‌های میانه

1. G. G. Coulton

در فصل بیست و ششم می خوانید:

نوزایی سده‌های میانه
یوهانس اسکوتوس اریگنا
ژربرآوریاکی
نوزایی اوتویی یا ساکسونی
کار و کوشش فکری پس از ۱۰۰۰ میلادی
مدرسهٔ شارتر
قدیس آنسلم
اهمیت منطق در آموزش و پرورش
آبلار و مفهوم گرایی
پیشرفت علمی
توماس آکوئینی
فلسفهٔ مدرسی
راجر بیکن
افول فلسفهٔ مدرسی
عرفان
احیای بررسیهای پزشکی
احیای قانون رومی
قانون کلیسایی
اخترگویی و کیمیاگری
دانشگاههای اروپا
مدرسه‌های شبانروزی
دانشگاه بولونیا

نوزایی (رنسانس) سده‌های میانه که زندگی فکری سده‌های میانه را دگرگون ساخت، براستی زایش دوبارهٔ فلسفه، علم، پزشکی و دانش بود. گرچه تعیین علتهای قطعی پدیده‌های گوناگون اخلاقی و فکری دشوار است، می‌توان از عاملهای زیر یاد کرد: (۱) پیشرفت چشمگیر اقتصادی در دورهٔ زمینداری به سبب احیای بازرگانی، صنعت و زندگی شهری؛ (۲) مناسبات فعال با جهان بیزانسی؛ و (۳) تأثیر تمدن اسلامی. بخش بیشتر علم و فلسفهٔ یونانی زنده شد. آنچه سبب بزرگی تمدنهای بیزانسی و اسلامی شده بود، در آن وقت به آفرینش تمدن باختر مسیحی کمک کرد.

نوزایی کارولنژی (نگاه کنید به فصل بیستم) به هیچ روی بدون پیامد نبود. چه بسا صومعه‌های بندیکتیانی، مانند فولدا[2]، مواساک[3] و اورُیاک[4] برای دانش‌اندوزیشان در عصر بی‌تمدنِ پس از فرو پاشی سلسلهٔ کارولنژی پرآوازه شدند. مدرسه‌های کلیساهای اسقفی نیز در این فعالیت سهمی داشتند. بهترین دانشوران در مواد هفتگانهٔ درسی استاد بودند. در حقیقت تحصیلات واقعی پیش از ۱۰۰۰ میلادی به مواد سه‌گانه و چهارگانهٔ درسی محدود می‌شد. این دانش اندک با ولگات و ادبیات آبای کلیسا، از قبیل کارهای قدیس آمبروسیوس، قدیس یروم، قدیس آوگوستینوس، گرگوریوس بزرگ، بوئتیوس، ایسیدورس، بید و آلکوئین تکمیل می‌گردید. کارهای سیسرون، اووید، ویرژیل و هوراس نیز خوانده می‌شد.

یوهانس اسکوتوس اریگنا[5]

یوهانس اسکوتوس مشهور به اریگنا که زادگاهش را ایرلند می‌دانند، برجسته‌ترین اندیشمند سدهٔ نهم میلادی است. او به مدرسهٔ شاهی دربار کارولنژی پیوست و در دانش آن روزگار و خواندن زبان یونانی استاد شد. تاریخ زاده شدنش معلوم نیست. میان سالهای ۸۶۷ و ۸۹۱م درگذشت. فلسفهٔ اریگنا کاملاً نوافلاطونی و تقریباً وحدت وجودی بود. می‌گفت: «خدا جوهر همه چیز است، چون تنها اوست که وجود دارد.» همه چیز با مراتب معینی از خدا صادر می‌شود و با همان ترتیب به او نیز باز می‌گردد. فکر پرتوان و اصیل اریگنا از سنخ اندیشهٔ یونانی بود، اما

2. Fulda
3. Moissac
4. Aurillac
5. Joannes Scotus Erigena

شگفتی در این است که آگاهی زیادی دربارهٔ ارسطو نداشت. با وصف این، او پیوند تداوم تفکر فلسفی میان سده‌های تاریک و سده‌های میانه است.

ژربر آوریاکی[6]

دانشمندان باختر مسیحی، حدود ۱۰۰۰ میلادی تسلط بردانش علمی یونانی و اسلامی را آغاز کردند. ژربر آوریاکی در فرانسهٔ جنوبی یکی از نخستین کسانی بود که توجه خود را به دانشپژوهی اسلامی اسپانیا معطوف داشت. حدود ۹۵۰م به دنیا آمد، راهب صومعهٔ بندیکتیانی آوریاک شد و در همان جا به مواد سه گانهٔ درسی تسلط یافت و از مواد چهارگانهٔ درسی بیش از آنچه معمول آن زمان بود آموخت. از دیداری که از اسپانیا داشت، دانش عمیقی دربارهٔ علم اسلامی فراچنگ آورد و نخستین نویسندهٔ مسیحی بود که به شرح ارقام عربی، یا درستتر است بگوییم ارقام هندی، پرداخت. همین دانشی که از ریاضیات داشت سبب شده بود ستایشگرانش وی را جادوگر بپندارند. ژربر ادیب هم بود. دیدگاههایش از نامه هایش دربارهٔ اوضاع و احوال اروپای مسیحی پیداست. این دیدگاهها بویژه از این نظر جالب است که او سالهای واپسین عمرش را، از ۹۹۹ تا ۱۰۰۳م، با عنوان سیلوستر سوم در مقام پاپ گذراند.

نوزایی اوتویی[7] یا ساکسونی

علم و دانش در سدهٔ دهم میلادی بیشترین پیشرفت را در آلمان داشت. نام نوزایی اوتویی به سبب ترویج فکری و هنری شاهان و امپراتوران آلمانی است، یعنی به نام اوتوی یکم که از ۹۳۶ تا ۹۷۳م فرمان راند و به نام اوتوی دوم و سوم که به ترتیب از ۹۷۳ تا ۹۸۳م و از ۱۰۰۲م فرمانروایی داشتند. گاهی وقتها به این نوزایی، نوزایی ساکسونی می گویند، زیرا اوتویها اعضای دودمان شاهی ساکسونی بودند. دربار و حکومت اوتوی یکم که امپراتوریش در ۹۶۲م احیا شد، به تقلید از دربار و حکومت شارلمانی بود. بر اثر فشار جنگهای زمینداری، عنوان امپراتوری که به واسطهٔ شارلمانی باب شده بود، نزدیک به یک قرن به فراموشی سپرده شد. امپراتوری، از دست رفته می نمود، اما اوتوی یکم به استقرار دوبارهٔ نظم در آلمان و ایتالیا توفیق یافت. سنت امپراتوری هنوز نمرده بود و مردم تمایل بسیاری به باور کردن این مطلب داشتند که اوتو، فرمانروای بزرگ، مانند شارلمانی یا فرمانروایان بیزانس، امپراتوری واقعی بود. از آنجا که در دربار اوتوی یکم مدرسهٔ رسمی شاهی وجود نداشت، مقدم دانشمندان گرامی نگاه داشته می شد و دانشوران به اسقفی و به مقام ریاست صومعه می رسیدند. به سبب مناسباتی که اوتوی یکم با ایتالیا برقرار ساخت، کلیساییان توانستند برخی از اندیشه های آموزنی مدرسه های رهبانی و کلیسای اسقفی ایتالیا را به

6. Gerbert of Auriliac 7. Ottonian

مان ببرند. آلمان از لحاظ فرهنگی در مقام مقایسه با ایتالیا واپس مانده‌تر بود.

برونو[8] برادر کهتر اوتوی یکم محصول مشخص نوزایی اوتویی است. او در مقام اسقف عظم کولن (۹۵۳ تا ۹۶۵م) عامل تبدیل مدرسهٔ کلیسای اسقفی کولن به مرکز عمدهٔ آموزشی سرزمین راین بود. سایر مدرسه‌های مهم در سنت گال، رایشنائو، هرسفلد و فولدار رشد و نمو یافت. و یدادنویسان تاریخهایی نوشتند که به بحث دربارهٔ رویدادهای مهم آن دوره، خاصه در آلمان سی پرداخت. رازویتا که راهبهٔ دیری در گندرشایم[9] بود، به بررسی آثار ترنتوس پرداخت و کمدیهای او را سرمشق نمایشنامه‌های خویش قرار داد. طبعاً گفت‌وگوهای هوشمندانه و هرزهٔ رنتوس، مانند گرایش رازویتا به پای‌بندی به دین نیست. ملکه تئوفانو مادر اوتوی سوم، دختر رومانوس دوم امپراتور بیزانس بود. او ستایش عمیق از فرهنگ بیزانسی را همراه با خود به آلمان رد. هنرمندان و کارگران یونانی که دنباله‌رو وی بودند، تأثیر قابل توجهی بر معماری و هنر ذهیبکاری آلمان شمالی گذاشتند. اسقف برنوارد هیلدزهایمی[10] کلیسای قدیس میکائیل را به سبک باسیلیکاهای ایتالیایی در هیلدزهایم ساخت. سقف چوبی کنده کاری شدهٔ این کلیسا ادآور یکی از سقفهای باشکوه کلیساهای ایتالیایی است و درهای مفرغی اش که زندگی مسیح را شان می دهد، در نوع خود نخستین نمونه‌ای است که در آلمان ساخته شده است. برنوارد تا اندازهٔ یادی زیر تأثیر عظمت ستون ترایانوس بود و ستونی شبیه آن در هیلدزهایم برافراشت و زندگی سیح را در ردیفهای مار پیچی شکل روی ستون تصویر کرد. به این ترتیب می بینیم بازمانده‌های نری روم باستان چه تأثیر نیرومندی بر تخیّل سدهٔ دهم میلادی گذاشت. خود اوتوی سوم برای رانگیختن این ستایش دست به کارهای زیادی زد. خود را جانشین امپراتوران روم باستان داشت، روی تپهٔ پالاتینوس جایی‌که آنها زیسته بودند، اقامت گزید و کوشید منصبهای امپراتوری وم و و بیزانس را با نامهای کاملاً لاتینی از نو زنده کند.

کار و کوشش فکری پس از ۱۰۰۰ میلادی

تأثیرهای نوزایی کارولنژی و اوتویی از ایتالیا و آلمان به همهٔ مدرسه‌های رهبانی و مدرسه‌های کلیساهای اسقفی اروپای شمالی رسید. حدود سدهٔ یازدهم میلادی بازرگانی جان و باره گرفت، مردم سفر کردند و در ایتالیای شمالی شهرها بسرعت رو به رشد نهاد. کنجکاوی وزافزون فکری، توجه شدید به فرهنگ جهان یونانی ــ رومی را برانگیخت. برای مثال، رنریوس[11] پیش از ۱۱۰۰م در جایی که بعدها دانشگاه بولونیا شد، حقوق رومی تدریس می کرد. بنکه خیل دانشجویان در کلاس درس او حاضر می شدند، نشانهٔ گرایش گسترده به موضوع حقوق ود.

8. Bruno
9. Gandersheim
10. Bernward of Hildesheim
11. Irnerius

گرایش به دستاوردهای فکری یونانی و اسلامی نیز شدید بود. ژرار کرمونائی[۱۲] (درگذشت ۱۱۸۷م) شاید فعالترین دانشوری بود که تقریباً علوم ازیاد رفتهٔ یونانیان را به غرب شناساند. او دیگران چهار رساله از شش رسالهٔ ارسطو را که دربارهٔ منطق و در کتاب **ارغنون** است، ترجمه کردند. **آنالوطیقا**ها را بوئتیوس ترجمه کرده بود. می گویند ژرار بیش از هفتاد اثر علم اسلامی، ا جمله اثر بسیار مهم بطلمیوس به نام **مجسطی** را ترجمه کرده است. دانشور دیگری که به بررسی آثا اسلامی پرداخت آدلارد باثی[۱۳] انگلیسی و معاصر ژرار کرمونائی بود. آدلارددر پاریس و لائو تدریس می کرد و یکی از نخستین کسانی بود که به قصد تکمیل دانشش پس از ژرر بر آوریاکی ا اسپانیای اسلامی دیدار کرد. حدود ۱۱۱۶م، آثار اقلیدس را از اصل عربی و نیز اثری در بار اسطرلاب را ترجمه کرد. گذشته از اینها، چند رسالهٔ ریاضی نوشت. کارهای ژرار کرمونائی آدلاردباثی نشانهٔ دوره‌ای از پیشرفت فکری باختر مسیحی است.

مدرسهٔ شارتر[۱۴]

در آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی، ارو پای شمالی مانند ایتالیا جنب‌وجوش نیرومندی داشت. ملکهای اربابی سرشار از نیروهای روستایی، و شهرها جایگاه بازرگانان بود. زندگی نوین همه‌جا در جنبش بود و جوانان علاقه‌مند به دانش راهی مدرسه‌های صومعه‌ها و کلیساهای اسقفی می شدند. برجسته‌ترین این مدرسه‌ها در سدهٔ دوازدهم، مدرسهٔ کلیسای اسقفی شارتر د فرانسه بود. این مدرسه به آثار جاودان لاتینی توجه بسیار نشان می داد. دانشوران این مدرسه آثا لاتینی را با چنان دقتی بررسی می‌کردند و زبان لاتینی را با چنان مهارتی می نوشتند که انشائهای آنها در اواخر دورهٔ نوزایی ایتالیا، با کارهای اصیل نویسندگان باستان اشتباه می شد. از دانشوران برجسته‌ای که تربیت شدهٔ مدرسه شارتر است، یک انگلیسی به نام جان سالیسبوریایی[۱۵] (درگذشتهٔ ۱۱۸۰م) است. به عقیدهٔ او دانشجویانی که بخواهند دانش آموخته شوند، بایستی ب مواد هفتگانهٔ درسی تسلط یابند، همهٔ آثار جاودان لاتینی را بخوانند و سبک لطیفی در زبان لاتینی پیدا کنند.

قدیس آنسلم[۱۶]

از فیلسوفان سدهٔ یازدهم میلادی هیچ کس بزرگتر از قدیس آنسلم (درگذشتهٔ ۱۱۰۷م) نیست. شیوهٔ قدیس مآبانهٔ زندگی او نیز مشهور است. او در ۱۰۳۳م در لومباردی به دنیا آمد، با

12. Gerard of Cremona
13. Adelard of Bath
14. Chartres
15. John of Salisbury
16. St. Anselm

صومعهٔ بندیکتاینِ بک[17] در نورماندی رفت و بعدها اسقف اعظم کنتربری شد. با و یلیام دوم که از ۱۰۸۷ تا ۱۱۰۰م شاه انگلستان بود، در کشمکش برسر حق شاه در مداخله در امور داخلی کلیسا درگیر شد.

آنسلم از آیین افلاطون که از طریق آثار قدیس آوگوستینوس هیپویی و بوئتیوس با آن آشنا بود، پیروی می کرد. یکی از برهانهای فلسفیش، برهان وجود صانع، مشهور به برهان «وجودی» است که از این قرار است: می گوییم خدا وجودی است که نمی توان وجودی بزرگتر از آن را تصور کرد. می دانیم از چنین وجودی در ذهنمان تصوری داریم. این وجود یا باید در ذهن ما موجود باشد یا در جای دیگر، وگرنه بزرگترین وجودِ متعلقِ فکر ما نیست. اندکی تأمل معلوم می دارد که این استدلال مستقیماً از بحث نظری افلاطونی دربارهٔ مثالها گرفته شده است. برهان قدیس آنسلم علاقهٔ بسیاری از اندیشمندان را به خود جلب کرده است، اما توماس آکوئینی بعدها این برهان را رد کرد، زیرا به عقیدهٔ او نمی توان وجود حقیقی خدا را از تصور خدا نتیجه گرفت. در چند صفحهٔ دیگر مطالبی دربارهٔ برهانهای رضایت‌بخش‌تر توماس آکوئینی دربارهٔ وجود خدا خواهیم گفت. آنسلم در کتابهای **گفت‌وگوی تک نفره**[18] و **خطاب به خدا**[19] دربارهٔ این مطالب فلسفی بحث کرده است. **چرا خدا انسان شد**[20] یکی دیگر از آثار اوست، این اثر کلامی تا مدتهای مدید راهنمای اندیشمندان دینی بود.

اهمیت منطق در آموزش و پرورش

در سدهٔ دوازدهم میلادی نقش رهبری کنندهٔ منطق در آموزش و پرورش آغاز شد. دانشپژوهان عصر نوین این نکته را بدشواری می فهمند، زیرا منطق در مطالعات دانشگاهی نوین نقش بسیار محدودی دارد. به ضرورت استدلال درست، یعنی استدلال بر پایهٔ قاعده‌های منطق آگاهیم. اما این را نیز می دانیم که استدلال هرچند که به صورت درست باشد، اگر مقدمه‌هایش دروغ باشد، به نتیجه‌های نادرست می رسد. دلیل آوردن دربارهٔ سرطان هیچ‌گاه اطلاعی دربارهٔ بیماری سرطان به ما نمی دهد. نخست بایستی به همهٔ واقعیتهای ممکن دربارهٔ سرطان اطمینان یافت. مادام که به چنین دانشی دست نیابیم، درمان سرطان کشف نخواهد شد. این اصل برای دانشپژوهان سدهٔ دوازدهم میلادی که اطلاعات نسبتاً اندکی دربارهٔ طبیعت داشتند، بدیهی نبود. کشف دوبارهٔ منطق و ما بعدالطبیعه در **ارغنون** ارسطو، آنها را مسحور این عقیده ساخته بود که می توان مسائل مربوط به طبیعت، زندگی و جهان را به استدلال منطقی حل کرد. در سراسر سده‌های میانه و حتی در عصر نوین، تأکید را بیشتر بر استدلال درست می گذاشتند تا مشاهدهٔ

17. Bec
18. Monologium
19. Proslogium
20. Cur Deus Homo

مستقیم طبیعت. تا موقعی که از این روش پیروی می شد، پیشرفت در علم محدود بود و لغزشهای بزرگ بسیاری رخ می داد.

دانشوران بزرگ سدهٔ دوازدهم با پرسشهایی رو به رو بودند که به تحلیل منطقی قطعیت می بخشید. بسیاری از مباحث غالباً با تندی و درشتی مورد بحث قرار می گرفت. پرسشی که از همه مهمتر و مشهورتر است، ماهیت کلّی، نسبت جزئی با کلّی و تعلق جزئی به کلّی است. برای مثال، اسب یا گاوی را که می بینیم، عقلاً مطمئنیم آنچه می بینیم اسب یا گاو است. اما واژهٔ «جانور» را که به کار می بریم، موضوع فرق می کند. این اطمینان کامل را نیز داریم که تصور ما دربارهٔ «جانور» درست است. به اسب، گاو، خوک و گوسفند «جانور» می گویند. با حواسمان از اسب، گاو، خوک و گوسفند تجربهٔ مستقیم داریم. اما شناخت ما از «جانور» ماهیت متفاوتی دارد. نسبت اسب، گاو، خوک یا گوسفند جزئی با کلّی که این جانورانِ جزئی به آن تعلق دارند چیست؟ بر سر این پرسشها بحثهای بی پایانی درگرفت که بدون تردید بسیاری از آنها عبث بود. با این همه، مسئلهٔ نسبت امور جزئی با کلّی و تعلق جزئی به کلّی، از مسائل بسیار بنیادی تفکر و لاجرم از مسائل علم و دانش است. این نسبت همان معنایی را در بر دارد که نسبت فرد با جامعه، فرد با کلیسا، فرد با کشور و فرد با خانواده اش.

منطقدانان سده های میانه به این نتیجه رسیدند که همه چیز بایستی در پرتو کتابهای نو یافتهٔ ارسطو دربارهٔ منطق به بحث گذاشته شود. اینها روی چهار راه حل مسئلهٔ دشوار کلیات بتفصیل کار کردند. واقعگرایی[۲۱] یکی از این راه حلها بود. بعضی از دانشوران دلیل می آوردند که هرگاه انسان نام «اسبها» را برزبان می راند، آنچه واقعیت دارد «اسب» کلّی است، نه «اسبها»ی جزئی که کلّی را تشکیل می دهند. معتقد بودند جوهر واقعی «اسب» وجود دارد و اسبهای جزئی در برابر آن غیرواقعی یا غیرجوهری است. خواننده تأثیر افلاطون را در این برهانها بروشنی می بیند. همان طور که گفتیم، افلاطون بر این عقیده بود که انواع کلّی یا مثالها واقعیت دارد و سرچشمهٔ آنها جهان فراسوی حواس ماست. منطقدانان سدهٔ دوازدهم که دیدگاههای افلاطون را اختیار کردند «واقعگرا» نامیده شدند و آرای ایشان به «واقعگرایی» مشهور گردید. مخالفان واقعگرایان که «نامگرایان»[۲۲] باشند، معتقد بودند تجربهٔ مستقیم انسان تنها از «اسبها»ی جزئی است. به استدلال اینها، چون امور جزئی تجربهٔ انسان را با همه چیز در پیوند قرار می دهد، تنها امور جزئی است که وجود دارد و کلّیات وجود ندارد. برخی از مخالفان واقعگرایان تا آنجا پیش رفتند که گفتند کلّیات چیزی بیش از «واژه های تهی» یا «نام» نیست و از این روست که «نامگرایان» نام گرفتند.

21. realism 22. nominalists

آبلار و مفهوم گرایی

فیلسوفان و دانشپژوهان با مجادله برسر واقعگرایی و نامگرایی، چندگاهی از پیشرفت در یافتن راه حل این مسئلهٔ پیچیده بازماندند. سرانجام منطقدان و فیلسوفی به نام پیر آبلار[۲۳] (۱۰۷۹ تا ۱۱۴۲م) که در برتانی زاده شده بود، پا به میدان نهاد. بیش از بیست سال از عمرش نگذشته بود که برای شنیدن سخنرانیهای گیوم شامپیویی[۲۴] آموزگار مدرسهٔ نتردام وابسته به کلیسای جامع پاریس، به پاریس رفت. گیوم شامپیویی، واقعگرا و از نوع محتاط آن بود. آبلار، جوان و پرنیرو و جسور بود. پدر و مادرش از اشراف بودند، اما او از سر بازی و شوالیه گیری که ظاهراً راه آینده اش بود، روی برتافت. آبلار به مخالفت با آموزگارش برخاست و با چنان دلیلهایی به جنگ او رفت که موضع واقعگرایان دفاع پذیر نماند. پیروزیش با چنان ستایشی رو به رو گردید که این جوان تازه از گرد راه رسیده توانست مدرسه ای از آن خودش در ملون[۲۵] نزدیک پاریس باز کند. برای شنیدن سخنان آبلار که بطرز روشنی توانسته بود راه حل مسئله ای را پیدا کند که واقعگرایان و نامگرایان مدتها در یافتن آن به بن بست رسیده بودند، دانشجو یان از همه سو گرد آمدند. آبلار از این موضع نامگرایان که تنها امور جزئی را واقعی می دانستند آغاز کرد و به این نتیجه رسید که کلّیات بطور کلی چیزی بیش از واژهٔ صرف نیست. گرچه تنها برای امور جزئی وجود قایل بود و عقیده داشت کلّیات به خودی خود وجود خارجی ندارد، اما این نکته را افزود که ذهن «مفهومهای» کلی را که فقط وجود ذهنی دارد، تشکیل می دهد. بنابراین، می توان آبلار را «مفهوم گرا»[۲۶] و نظریهٔ او را «مفهوم گرایی» نام داد. راه حل او پیشرفت بزرگی بود، اما نمی توانست همگان را برای همیشه قانع سازد. بسیاری یادآور این نکته شدند که اگر مفهومها تنها در ذهن ما موجود باشد و در چیزهایی که می بینیم واقعیت نداشته باشد، اندیشهٔ ما نمی تواند بنیاد رضایت بخشی داشته باشد. دیدگاههای آبلار را توماس آکوئینی رد کرد. دربارهٔ راه حل توماس که به «واقعگرایی اعتدالی» مشهور است در چند صفحهٔ بعد بحث خواهیم کرد.

آبلار تأثیر ژرفی بر زندگی فکری و آموزشی عصر خود گذاشت. او بی پروا بود و ملاحظهٔ قدرت را نمی کرد. کتابی نوشت که به **آری و نه**[۲۷] مشهور است و مجموعه ای از نقل قولهایی است که از انجیل، نوشته های آبای کلیسا و نوشته های متکلمین پسین از جمله پاپها استخراج شده است. این نقل قولها غالباً ضد و نقیض اند. آبلار نقل قولها را زیر عنوانهایی مرتب کرد و هدفش این بود دانشجو یان بتوانند با منطق ارسطو دربارهٔ آنها بحث کنند. اما اشکال کار در همین جا بود. در کوششی که برای توضیح عقلی داشت، ظاهراً از آرای کلیسا تخطی کرد او حتی درجایی که با دین

23. Pierre Abelard
24. Guillaume de Champeaux
25. Melun
26. conceptualist
27. Sic et Non

رو به رو می شد، از عقل پیروی می کرد.

روشهای آبلار نزد کسانی که محتاطتر بودند، گستاخانه جلوه می کرد. او بیشتر از چشم منطقدان به مسائل می نگریست و توجهی به مابعدالطبیعه نداشت. با تندزبانی و مجادله جویی با مخالفانش رویارویی می کرد و آنها را خوار و کوچک می شمرد. دشمنی قدیس برنار[۲۸] (۱۰۹۱ تا ۱۱۵۳م) را که راهب سیسترسیانی و یکی از بزرگترین پارسایان و نیرومندترین شخصیتهایی بود که تا آن روزگار دیده شده بود، برانگیخت. قدیس برنار، عارف بود و برای منطق در مقام مقایسه با ایمان، ارزشی قایل نبود. ترجیح می داد خدا را از راه تأمل و تفکر و بندگی بشناسد. به اعتقاد او، اگر علم دنیوی به زندگی روحانی راه نمی برد، نباید دنبال می شد. قدیس برنار مخالف سرسخت آبلار بود و با وحشتزدگی به گستاخیهای او می نگریست. آبلار به جای آنکه درباره تثلیث که موضوعی دینی است به شیوه متکلمان بحث مابعدالطبیعی کند، به عنوان منطقدان بحث می کرد. در نتیجه آرای آبلار درباره تثلیث، در مجمع سان[۲۹] که در ۱۱۴۰م برگزار شد، محکوم گردید. کار درخشان آبلار با کشمکشهایی که با مخالفان داشته و در زندگینامه خودنوشتش با نام **داستان بدبختیهای من**[۳۰] برشمرده است، آسیب دیده است. زندگیش بر اثر رابطه بدیمنی که با هلوئیز[۳۱] داشت، بیشتر تلخ شد. می توان این تراژدی دردناک را که حتی در عصر ما نیز گرایش رمانتیکی به آن هست، در زندگی خود نوشت آبلار و در نامه هایش به هلوئیز دید.

پیشرفت علمی

گمان نکنیم منطق در سده های دوازدهم و سیزدهم میلادی تنها موضوع مورد توجه بود. آثار اخلاقی و فلسفی ارسطو گرچه به صورت پراکنده موجود بود، اندک اندک شهرت یافت. این آثار که به زبان یونانی نوشته شده بود، توسط علمای بغدادی و دمشقی و سایر مراکز فکری جهان اسلام ترجمه شد. ژرار کرمونائی و آدلارد باثی ترجمه های عربی این آثار را به زبان لاتینی برگرداندند. کارهای اینها اشتباهها و برداشتهای نادرستی داشت، زیرا ترجمهٔ دقیق کار دشواری است. اما در سدهٔ سیزدهم میلادی که برخی از آثار ارسطو را دانشوران مستقیماً از اصل یونانی به لاتینی ترجمه کردند، پیشرفتهای بزرگی صورت گرفت. به این ترتیب دانشپژوهان با **سیاست، اخلاق، شاعری** (بوطیقا)، **سخنوری** (ریطوریقا)، **دربارهٔ جانوران، دربارهٔ نفس** و با **مابعدالطبیعه**ی ارسطو آشنا شدند. زنده شدن علم و دانش از چنان اهمیتی که سزاوار نام «نوزایی سدهٔ دوازدهم» باشد، برخوردار بود.

آلبرتوس بزرگ[۳۲] دومینیکی مشرب و از مردم باواریا بود. در دانش ارسطویی نوین استاد شد و این دانش را با نظریات مسیحی در مجموعهٔ آرای هماهنگی درهم آمیخت. تعلق خاطر

28. St. Bernard
29. Sens
30. **Story of My Misfortunes**
31. Héloise
32. Albertus Magnus (آلبرت کبیر)

آلبرتوس بیشتر به علم بود و در راه این هدف بر آن دسته از شناختهای علمی یونانی باستان که در آثار ارسطو و بطلمیوس موجود بود، تسلط یافت و از راه مشاهدهٔ مستقیم اطلاعات بسیاری برآنها افزود. در مطالعهٔ گیاهشناسی چندان موفق بود که او را پس از تئوفراستوس نخستین گیاهشناس دانسته‌اند. دربارهٔ چیستی شیرهٔ گیاهی و رابطهٔ آن با برگ، آوند، غنچه و گل بحث نظری کرده است و بسیاری از گیاهانی را که در باواریا می رو یید و دانشمندان پیش از وی به آنها توجه نکرده بودند، توصیف کرده است. به جانورشناسی علاقه‌مند بود و نوشته های ارسطو را دربارهٔ جانوران با مشاهده‌های خودش تکمیل کرد. مردم عصر او به خواندن «داستانهای جانوران» که توصیف نادقیقی از جانوران است و هدف از آنها آموزش درسهای اخلاقی است، عادت داشتند. اما کار آلبرتوس بزرگ ورای این گونه داستانهای عامیانه بود. او حشرات، ماهیها، پرندگان، جغرافیا، شیمی مقدماتی، پزشکی و اخترشناسی را نقادانه بررسی کرد. به عنوان مشاهده گری فعال و نوعی تجربه گر طرز ساختن باروت را می دانست. به گفتهٔ وی «هدف علوم طبیعی تنها پذیرفتن حکمهای دیگران نیست، بلکه بررسی علتهایی است که در طبیعت دست در کار است.» آلبرتوس بزرگ مرز دقیقی نیز میان جادو و علم کشید.

توماس آکوئینی [۳۳]

توماس آکوئینی (۱۲۲٤ تا ۱۲۷٤م) ممتازترین عقل نوزایی سده‌های میانه است. پسر یکی از اشراف ناپلی بود، به مدرسهٔ مشهور بندیکتیانی در صومعهٔ مونته کاسینو[۳٤] رفت و خیال داشت به فرقهٔ دومینیکیان بپیوندد. خانوادهٔ توماس با این کار مخالف بودند، زیرا می خواستند در زندگی سیاسی مشهور باشند. با وصف این، توماس جوان مصمم به تحصیل بود و با فرار از زندانی که خانواده‌اش برایش ساخته بودند، به فرقهٔ دومینیکیان پیوست و به پاریس و کولن رفت تا در محضر آلبرتوس بزرگ درس بخواند. دانشجویان فروتنی توماس آکوئینی را به کودنیش حمل می کردند و به او «گاو بی صدا» لقب داده بودند. اما آلبرتوس بزرگ گفته بود «روزی برسد که با آرائش چنان‌ماق بلندی بکشد که صدایش در سراسر جهان بپیچد.»

توماس آکوئینی حدود ۱۲۵۲م به پاریس بازگشت و در آن شهر سالها به تحصیل، تدریس و نوشتن پرداخت. بزرگی او در این است که شاید اندیشهٔ ارسطو را کاملتر از همهٔ فیلسوفان عصر خود یا دوره‌های بعد جذب و تحلیل کرده است. بعدها فلسفهٔ ارسطویی را با آرای مسیحی هماهنگ ساخت. با آمیختن علم و فلسفهٔ ارسطویی با اندیشهٔ دینی مسیحی، بنیاد عقلی مطمئنی برای فرهنگ سده‌های میانه و نوین فراهم آورد.

توماس آکوئینی مسئلهٔ دشوار واقعگرایی و نامگرایی را حل کرد. آبلار با نظریه اش در بارهٔ

33. Thomas Aquinas (سن اتوما داکن / توماس آکوئیناس=) 34. Monte Cassino

مفهوم گرایی، یعنی نظریه‌ای که وجود مفهوم را «در ذهن» می دانست نه «در چیزها» کوشیده بود راه حلی پیدا کند. البته به گفتهٔ توماس آکوئینی ما از چیزهای جزیی و چیزهای کلی شناخت داریم و به اندازه‌ای به مفهومهای کلی مطمئنیم که بدون هیچ تردیدی بر بنیاد آنها عمل می کنیم. توماس آکوئینی معتقد بود که (۱) تنها چیزهای جزئی وجود دارد؛ (۲) کلیّات به عنوان جوهرهایی جدا از چیزهای جزئی، فی نفسه وجود ندارد؛ و (۳) آن طور که آبلار می پنداشت، مفهومهایی که در ذهن ساخته می شود، مفهوم صرف نیست، بلکه بازنمودهای حقیقی حالات کلّی یا کلّیاتی است که در چیزهای جزئی دیده می شود. از آنجا که نظریهٔ توماس آکوئینی راه غیر افراطی نگریستن به مسئله بود، به «واقعگرایی اعتدالی»[۳۵] یا «واقعگرایی توماس گرایانه»[۳۶] شهرت یافت.

فلسفهٔ مدرسی[۳۷]

اصطلاح «فلسفهٔ مدرسی» معمولاً به فلسفه، علم و علم کلام سده‌های میانه گفته می شود. به دانشورانی که تعالیم این فلسفه را می آموختند، «مدرسی» یا «اصحاب مدرسه»[۳۸] می گفتند، زیرا در مدرسه های کلیساهای اسقفی و صومعه ها تدریس می کردند. بیشتر کتابهای فلسفی دربارهٔ فلسفهٔ مدرسی برداشتهای نادرستی دارند. خوب است دانشپژوهان به نکته های زیر توجه کنند تا از ویژگی و اهمیت اندیشهٔ مدرسی مفهوم روشنی بدست آید. (۱) اتکای فیلسوفان مدرسی در علم به ارسطو، جالینوس و بطلمیوس بود. در واقع ارسطو نشان داده بود که بایستی داده‌های جزئی را از راه مشاهده و آزمایش کشف کرد. اما آزمایش، دست کم از دیدگاه سده‌های نوزدهم و بیستم، با جدیت دنبال نمی شد. ابزارهای آزمایشی هنوز اختراع نشده بود و علم مبتنی بر آزمایش هنوز دورهٔ کودکی را می گذراند؛ (۲) فلسفهٔ مدرسی که به مراتب گسترش یافته تر از علم مدرسی است، در شمار بزرگترین نظامهای فلسفی است. منطق، روانشناسی، مابعدالطبیعه و اخلاق این فلسفه گواه بینشی ژرف است؛ (۳) علم کلام مدرسی، هم بر بنیاد ایمان است و هم بر پایهٔ عقل. این کلام مجموعهٔ معارف گسترده‌ای را تشکیل داده که منبع والا ترین الهامهای اندیشمندان سده‌های میانه شده است.

گرچه سده‌های میانه عمیقاً دینی بود، اما کلام پیشرفته‌ای نداشت. با بازیافتن رساله های ارسطو دربارهٔ منطق بود که علم کلام توانست بسرعت پیشرفت کند. پتروس لومباردوس[۳۹] (درگذشتهٔ ۱۱۶۰م) آرای آبای کلیسا دربارهٔ تعالیم مسیحی را در کتاب چهار جلدی **جمله ها**[۴۰]

35. moderate realism
36. Thomistic realism
37. Scholasticism
38. schoolmen
39. Peter the Lombard
40. **Sentences**

گردآوری کرده است. این کتاب که در مطالعهٔ فلسفه و کلام مدرسی به اثری بنیادی تبدیل گردید تا اندازهٔ زیادی به شیوهٔ آری و نه آبلار تدو ین شده است. دانشوران دیگر به کار ادامه دادند. اندک اندک مجموعهٔ گسترده‌ای از دانسته‌های کلامی بوجود آمد و توماس آکوئینی از همهٔ آنها ترکیبی فراهم آورد. توماس براساس نظریهٔ مسیحی که ماده را آفریده شده (حادث) می داند، نظریهٔ ارسطو در بارهٔ جاودانگی (قِدِم) ماده را رد کرد و گذشته از این، گامی پیشتر رفت و نفس انسان را جاودان دانست. اما با موفقیت توانست نظام زمین، سیارات، ثوابت و محرک اول ارسطویی را با تعالیم مسیحی هماهنگ سازد. کلام مسیحی به صخره‌ای تبدیل شد که همهٔ بررسیهای فلسفی دین مسیحی بر بنیاد آن استوار گردید. نظام کلامی توماس در کتاب **کلیّات الاهیات**[41] آمده است. این کتاب دایرة‌المعارف کلامی چند جلدی است که عدهٔ بسیاری از دانشپژوهان از آن استفاده کرده و همه جا به عنوان مرجع از آن یاد کرده‌اند.

تنها چند مورد از مباحثی را که در کتاب **کلیّات الاهیات** طرح شده، می توان در اینجا آورد. برهانهای یکم و پنجم توماس در اثبات وجود خدا، از جملهٔ جالبترین برهانهاست. برهان یکم او که بسیار مشهور است، علت غایی را در نظم طبیعی چیزها می داند. همهٔ مردم به تجربه دیده‌اند که نتیجه به دنبال علت می آید. دایره‌هایی که در سطح آب برکه تشکیل می شود، معلول سنگ است. سنگ را پسری در آب انداخته است. دست پسر که سنگ را پرتاب کرده و ماهیچه‌ها را هدایت کرده است، همه علتهای فاعلی میانجی است. سلسلهٔ علتهای فاعلی با علت فاعلی نخستی یا نهایی که همان اراده باشد، به حرکت درمی آید. توماس آکوئینی مانند ارسطو استدلال می کرد که بدون علت، معلول نمی تواند باشد. اگر فقط مجموعه‌ای نامتناهی از علتهای فاعلی وجود داشته باشد، علت کافی موجود نیست و بنابراین لازم است وجودی برای علت اول فرض شود. این علت اول همان محرک اول ارسطوست. توماس آکوئینی این علت را خدا می نامید و آن را با خدای مسیحی یکی می انگاشت.

برهان پنجم و آخرین برهان توماس آکوئینی در اثبات وجود خدا، برهان نظم[42] است. توماس آکوئینی با توجه به پیرامون خود عمل چیزهای بی جان جهان را همیشه، یا تقریباً همیشه، به یک ترتیب می دید. درختها همواره، یا تقریباً همواره، به ترتیب خاصی عمل می کند. همان‌طور که سنگها، آب، خورشید و همهٔ چیزهای بیجان دیگر عمل می کند. این اعمال نمی تواند تصادفی باشد، چه اگر تصادفی می بود، امکان نداشت بتوانیم تصور یا شناختی داشته باشیم و هر اندیشه‌ای ناممکن می شد. چون چیزهای بیجان فاقد عقل است و با وصف این به روش ثابتی عمل می کند، بایستی وجودی خارجی که دانش و عقل دارد آنها را هدایت کند. بنا به استدلال توماس آکوئینی، موجود دانا و خردمندی که به عمل چیزهای بیجان چنین نظمی بخشیده است، نیرویی است که در

41. **Summa Theologica**

42. argument from design

جهان هستی و فراسوی این جهان است. او این نیرو را با خدای مسیحی یکی می داند.

این برهانها ذهنهای بسیاری را به خود مشغول داشته است. گرچه به شیوهٔ استدلال توماس آکوئینی غالباً حمله کرده‌اند، هیچ کس در واژگون کردن آن توفیق نیافته است. مسائل فلسفی خصلتی برگشت‌پذیر دارند و نمی توان آنها را نادیده گرفت. توماس آکوئینی بسیاری از مسائلی را که مشکل اندیشمندان نوین است، از پیش بیان داشته است، چرا که دربارهٔ هنرها، علوم، فلسفه و نیز کلام بحث کرده است. اندیشه‌های توماس آکوئینی مبانی فلسفهٔ مدرسی را تشکیل داده است و از آنجا که این فلسفه از عصر او تا دورهٔ دکارت (درگذشتهٔ ۱۶۵۰م) مبنای اندیشه بوده و حتی امروز شاهد احیای درخور توجه آن هستیم، از بیشترین تأثیر برخوردار است.

راجر بیکن[۴۳]

راجر بیکن انگلیسی (۱۲۱٤ تا ۱۲۹۲م) سومین اندیشمند بزرگ سدهٔ سیزدهم میلادی بود. آلبرتوس بزرگ و توماس آکوئینی شناخت فلسفی و علمی خود را در اصل از ارسطو، بطلمیوس و جالینوس گرفتند. آلبرتوس بزرگ به بررسی مستقیم طبیعت پرداخت. توماس آکوئینی به آن روش عقیده داشت؛ اما فیلسوف و متکلم باقی ماند. راجر بیکن بر این عقیده بود که علم را تنها می توان با مشاهدهٔ مستقیم طبیعت، یعنی به روش استقرایی[۴۴] دنبال کرد و مرجعیت در علم سدّ راه است. او حتی تا آنجا پیش رفت که شناخت حاصل از روش قیاسی[۴۵] را مردود شمرد؛ دیدگاهی که او را رو یاروی فیلسوفان عصرش قرار داد. راجر بیکن گاه ساده‌اندیش و آرمانگرا بود، اما پاره‌ای از پیش‌بینی هایش در **کتاب اکبر**[۴۶] در پرتو پیشرفتهای مکانیکی اخیر به طرز چشمگیری دقیق می نماید.

> برای دریانوردی ماشینهایی می توان ساخت که به پاروزن نیاز نباشد، به طوری که بزرگترین کشتیها با یک نفر مسؤل و با سرعتی بیشتر از کشتیهایی که از خدمه پر باشد، روی رودخانه‌ها و در دریاها حرکت کنند. ماشینهایی می توان ساخت که بدون جانور بارکش و با سرعتی باورنکردنی حرکت کنند. به نظر ما گردونه‌های داس‌داری که مردم روزگاران قدیم با آن می جنگیدند، از این نوع بود. نیز می توان ماشین پرنده‌ای ساخت که کسی در وسط آن بنشیند، موتوری را به کار بیندازد و بالهای مصنوعی که برای بال زدن در هوا و مانند بال پرندهٔ در حال پرواز ساخته شده است، با آن موتور به کار بیفتد.

پیش از این بیکن را به عنوان نابغهٔ علمی و آفرینشگر می شناختند و اختراع شیشه، دودکش، قطب‌نمای کشتی، سکان کشتی، کاغذ، عدسی، عینک، باروت، و سایر چیزها را به

43. Roger Bacon
44. inductive
45. deductive
46. **Opus majus**

او نسبت می دادند. بیکن جادو را دروغ می دانست و با آن مخالف بود، اما کشیدن مرز روشن میان علم و جادو را بدون شناخت علمی دقیق دشوار یافت. اما از سوی دیگر، به اخترگویی عقیده‌ای راسخ داشت. به عنوان دانشپژوه پراشتیاق رشتهٔ زبان، مدعی شد دستورزبان ساده‌ای ابداع کرده است که به کمک آن می توان یونانی، لاتین، عبری یا عربی را ظرف چند روز آموخت. معتقد بود *اولی تر* آن است که دانشوران بتوانند کتابهای مقدس را به اصل عبری یا یونانی بخوانند، کاری که در غرب عموماً از آن غفلت می کردند. اثر بزرگ او **کتاب اکبر** است. اهمیت این کتاب از دیدگاه تاریخ تمدن در این است که از برداشتهای علمی سدهٔ سیزدهم میلادی تصویری بدست می دهد. هرچند که راجر بیکن به عنوان کاوشگر اصیل و فیلسوف مرد بزرگی بود، اما بدون شک مقام وی فروتر از آلبرتوس بزرگ است.

افول فلسفهٔ مدرسی

فلسفهٔ مدرسی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی به افول گرایید. پس از توماس آکوئینی، مدرسیهای توانایی مانند و یلیام آکمی[47] (درگذشتهٔ حوالی ۱۳۴۹م) آمدند. آکمی بیشتر شبیه آبلار استدلال می کرد و معتقد بود تنها امور جزئی وجود دارد و ما مفهومهای کلی ای را می سازیم که بیرون از ذهن ما وجود خارجی ندارد. این شک اندیشی، آکمی را به مسئلهٔ حقیقت تصورات کلّی رهنمون شد. آکمی به این نتیجه رسید که عقل نمی تواند در باب آرایی چون جاودانگی و قانون اخلاقی به یقین برسد. البته او به این اصول معتقد بود، اما اعتقادش تنها به واسطهٔ ایمانی بود که به تعالیم مسیحی داشت. دیدگاه شک اندیشانهٔ آکمی، به همان گونه که توماس آکوئینی و پیروانش تعلیم می دادند، نقطهٔ آغاز افول واقعگرایی اعتدالی بود. برسر دیدگاههای فلسفه همواره بحث و جدل وجود داشت، اما در آن وقت آتش ستیز تند شده بود و در باقی ماندهٔ سده‌های میانه فلسفه پیشرفت زیادی نکرد.

عرفان

فلسفهٔ مدرسی فلسفه‌ای بسیار خردگرا بود و نمایندگان این فلسفه در نتیجه گیریهای فلسفی خود از عرفان پرهیز می کردند، اما در تفکر دینی خود که معمولاً از مرزهای فلسفه فرامی گذشت، بعضی از فیلسوفان مدرسی عارف مشرب بودند. برای مثال، توماس آکوئینی روشی کاملاً عقلی داشت، اما آنجا که دربارهٔ مسائل اصلی دین مسیحی می اندیشید، عارف مشرب می شد. عارفان می کوشیدند با رسیدن به شناخت مابعدالطبیعی از موضوعهایی چون ایمان، فیض رحمانی، رستگاری و وجود خدا تجربه‌های متعینی داشته باشند. احساس می کردند نیروهای عقلیشان

47. William of Ockham

محدودتر از آن است که آنها را به انجام این تجربه توانا سازد. بنابراین از راه تأمل در پی این تجربه بودند. هیوی سن و یکتوری[48] (درگذشتهٔ ۱۱٤۱م)، ساکسون و رئیس صومعهٔ سن و یکتور پاریس بود ودرمیان و یکتوریها مریدان بسیار داشت. به نظر او تا مدد الاهی نباشد، عقل به تنهایی نمی تواند به حقایق باطنی دین راه یابد. فیلسوف بودن خوب است، اما برای اندیشهٔ فلسفی باید راه تأمل عارفانه را پیش گرفت. شناخت، چیزی جز نخستین گام زندگی عرفانی که به خدا راه می برد، نیست. در این مسیر عارفانه چهار مرحله است. در مرحلهٔ آماده گر، نفس با خود سخن می گوید و دربارهٔ خدا پرسش می کند.در مرحلهٔ دوم می کوشد از راه اندیشه خدا را بیابد. مرحلهٔ سوم مرحلهٔ تأمل است ونفس دراین مرحله خدارادرخودمی جوید.مرحلهٔ آخرمرحلهٔ تأمّل روحی که نفس با شهود مابعدالطبیعی با خدا یگانه می شود. این گونه عرفان در آلمان رشد و نمو یافت، اما در سایر کشورها نیز رایج گردید.

وحدت وجود، گرایشی فلسفی است که خدای آفرینشگر را با جهان آفرینش که آفریدهٔ اوست، یکی می انگارد. عارفان، خدا را نه تنها به عنوان وجودی «در همه چیز» می دیدند، بلکه گاهی وقتها ظاهراً طوری دلیل می آوردند که خدا «در همه چیز هست». نظر متکلمان و فیلسوفان این بود که نه تنها خدا «در همه چیز» نیست، بلکه او حتی «سوای» همه چیز و «فراسوی» همهٔ چیزهاست. نظریهٔ وحدت وجود از راه تأثیر ابن رشد قرطبی (۱۱۲٦ تا ۱۱۹۸م/ ۵۲۰ تا ۵۹۵ هـ. ق) فیلسوف اسلامی، در پاریس سدهٔ سیزدهم میلادی انتشار یافت. او بر این عقیده بود که نفس جزئی جوهری مادی است. جاودانگی فردی وجود ندارد، تنها جاودانگی جمعی بشر است که از نفس واحدی برخوردار است، زیرا میان خدا و آفریده هایش مرز تعیین کننده ای نیست. «انسان فانی است، نفس نوع بشر باقی است.» فیلسوفان مدرسی با این نظر به مخالفت شدیدی برخاستند، زیرا نظر ابن رشد «با فروکاستن از جنبه های فردی تفکر و تجربهٔ دینی و با انکار جاودانگی فردی، باهرگونه معرفت عمیق نسبت به وجود انسان مخالف بود.»

بر اثر مخالفتهای دانشگاهها پس از ۱۳۰۰م، بسیاری از مردم جدّی از فلسفه رو یگردان شدند. احساس کردند بهتر است نیکوکار باشند، تا اینکه به بحث موشکافانه دربارهٔ تثلیث بپردازند اما نیکوکار نباشند؛ بهتر است پشیمان باشند تا اینکه تنها بدانند پشیمانی و توبه را چگونه تعریف کنند. عالم حقیقی کسی است که از خود چشم بپوشد و به خواست خدا عمل کند. مردمی که این نظر را داشتند با لفاظیهای بی پایان فیلسوفان به مخالفت برخاستند. این مردم ضد فلسفهٔ مدرسی بودند. بخش زیادی از فلسفهٔ مدرسی تبهگن شده بود و این گونه نگرشهای عرفانی، بیشتر گسترش یافته بود. مایستر اکهارت[49] (درگذشتهٔ ۱۳۲۷م) آلمانی بود، در کولن و پاریس به تحصیل پرداخت و یکی از پرتأثیرترین عارفان شد. می گفت هرگاه به افعال خدا و انسان می اندیشم همهٔ

48. Hugh of St. Victor 49. Meister Eckhart

مرزهای میان آن دو ناپدید می شود. والا ترین خوشبختی، نتیجهٔ یگانگی باخداست. این یگانگی سرمنزل نوعی خداگونگی انسان است. اکهارت پیروانی چون یوهانس تاولر[۵۰] (درگذشتهٔ ۱۳۶۱م) و هنری زوزو[۵۱] (درگذشتهٔ ۱۳۶۶م) داشت. عارفان دیگری بودند که بی چون و چرا به تعالیم راست کیش مسیحی وفادار ماندند. از جملهٔ اینها هلندیهایی بودند چون یان رو یسبروک[۵۲] (درگذشتهٔ ۱۳۸۱م) و گرهارت گروت[۵۳] (درگذشتهٔ ۱۳۸۴م) و گرمان توماس آکمپیس[۵۴] (درگذشتهٔ ۱۴۷۱م) نویسندهٔ اثر مشهور **تأسی به مسیح**[۵۵]. اینها در پایان سده های میانه براندیشه تأثیر گذاشتند و بنای اعتقاد گذشته به فلسفهٔ مدرسی را فروریختند. البته تا سدهٔ هفدهم که فیلسوفانی چون رنه دکارت (درگذشتهٔ ۱۶۵۰م) علیه فلسفهٔ مدرسی قیام کردند، این فروریزش به پایان نرسید.

احیای بررسیهای پزشکی

دانش و درمان پزشکی پس از وقفه ای طولانی در سده های تاریک دوباره جان گرفت. درست است که برخی از شناختهای علمی کسانی چون جالینوس از نسلی به نسل دیگر رسیده بود، اما این شناختها بیش از پیش دچار تحریف شده بود. روشهای درمانی کهن در میان سلتها، ژرمنها و سایر اقوام رواج داشت. البته بعضی از دانشها و مهارتهای برتری که پزشکان درمانگر اسلامی از یونانیها به ارث برده بودند، به توسط مدرسهٔ سالرنو[۵۶] که پیشاهنگ احیای علم پزشکی یونانی بود، به باختر زمین راه یافت. تعیین تاریخ تشکیل مدرسهٔ سالرنو ممکن نیست، اما این مدرسه در سدهٔ یازدهم میلادی مشهور بود. مشهورترین شخصیت این مدرسه قسطنطین افریقایی[۵۷] (درگذشتهٔ ۱۰۸۷م) است که در کارتاژ (قرطاجه) به دنیا آمد، در کشورهای اسلامی سفر کرد و با پزشکی اسلامی آشنا شد. در سالرنو اقامت گزید و واپسین سالهای عمر را در صومعهٔ بندیکتیانی مونته کاسینو گذراند و کتابهای پزشکان اسلامی را در همان جا ترجمه کرد. یکی از این کتابها **کامل الصناعه** بود که دایرة المعارفی پزشکی و نوشتهٔ علی بن عباس [مجوسی اهوازی] است. این اثر و سایر آثار او با استقبال بسیار آموزگاران سالرنو و شاگردان ایشان رو به رو گردید.

تا سدهٔ یازدهم میلادی بررسی کالبدشناسی انسان در غرب ناشناخته ماند. پزشکان آینده‌نگر سالرنویی با کالبدشکافی خوک راه را پیدا کرده بودند. این گونه کالبدشکافیها در شرایطی که دانش کالبدشناسی انسانی وجود نداشت، در تجسم یافتن مفاهیم پزشکی سودمند بود، اما از جهت دیگر نارسا بود؛ چه پزشکی موفق بر پایهٔ شناخت کامل ازکالبدشناسی و تن کارشناسی (فیزیولوژی) بدن انسان استوار است. قسطنطین افریقایی بر ضرورت کالبدشناسی تأکید می کرد

50. Johannes Tauler
51. Henry Suso
52. John Ruysbroek
53. Gerhard Groot
54. German Thomas á Kempis
55. **Imitation of Christ**
56. Salerno
57. Constantinus Africanus

و شاید در احیای کالبدشناسی انسان سهم داشت. گذشته از آن، پزشکی نیز پیشرفت کرد. پزشکان آموختند ادرار را امتحان کنند، نبض را بشمارند، تب را درجه‌بندی کنند و نسخهٔ دارویی بنویسند. داروهایی که از قرابادینهای کهن استخراج کردند، بهتر شناخته شد. بیماریهای چشم به شیوهٔ علمیتری مداوا گردید و مامایی پیشرفت کرد.

در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی، سالرنو به این ترتیب نقش رهبر را در پزشکی علمی بازی کرد. سرانجام آوازهٔ دانشگاههای بولونیا و مون‌پلیه شهرت مدرسهٔ سالرنو را تحت‌الشعاع قرار داد. کالبدشناسی انسان بطور کامل جای کالبدشناسی خوک را گرفت. دانشمندان با جامعیت بیشتری به پزشکی اسلامی توجه کردند و بازیابی کامل علم پزشکی باستان امکانپذیر گردید. آرنالد و یلانووایی[۵۸] (درگذشتهٔ ۱۳۱۱م) و گی دو شولیاک[۵۹] (درگذشتهٔ ۱۳۸۰م) دوتن از استادان بزرگ پزشکی سده‌های میانه بودند. شولیاک کتابی درسی به نام **جرّاحی بزرگ**[۶۰] نوشت.

احیای قانون رومی

بررسی حقوق جنبهٔ دیگر احیای فکری سدهٔ دوازدهم میلادی بود. با پیدایش شهرها و رشد سریع جمعیت، گرایش تازه‌ای به حقوق پیدا شد. مادام که مردم زندگی خود را از راه کشاورزی می گذراندند، عرف و عادتهای سادهٔ ملک اربابی برای تنظیم مناسبات روزمرهٔ آنها کفایت می کرد. اما جمعیت که افزایش یافت، عرف و عادتها ناکارآمد از کار درآمد. پدید آوردن قانون تازه دشوار است، اما خوشبختانه مردم سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی نیازی به این کار نداشتند. خاطرهٔ قانون روم باستان که یوستی‌نیانوس تدوین کرده بود از یادها نرفته بود. دفترداران که بعضاً دبیر یا رایزن شاهزادگان و اسقفها بودند و سندهای حقوقی را تنظیم می کردند، اطلاعات اندکی از حقوق رومی داشتند. چون شاهان، شاهزادگان و کلیساییان به مردم آموزش دیده نیازمند شدند، حقوقدانان را در کلیسا و حکومت دنیوی به سمتهای اداری برگماشتند. مدرسان حقوق خریدار داشتند و ایرنریوس حقوقدان که در مدرسه‌های بولونیا تدریس می کرد، پیش از پایان سدهٔ یازدهم میلادی معروفیت داشت. دانشجویان دسته دسته به دانشگاههای گوناگون روی آوردند و چندی نگذشت که بسیاری از دانشجویان به تحصیل حقوق پرداختند.

قانون کلیسایی[۶۱]

قانون کلیسایی که امور کلیسایی را تنظیم می کرد، در سدهٔ دوازدهم میلادی به وجود آمد. راهبی ایتالیایی به نام گراتیانوس[۶۲] که متأثر از مطالعاتش دربارهٔ حقوقی رومی بود، در ۱۱۴۲م

58. Arnaldus Villanovanus
59. Guy de Chauliac
60. **Grande Chirurgie**
61. Canon Law
62. Gratianus

مقدار زیادی از اصول و ضوابط را از گفته های کلیساییان، از کتاب مقدس و تصمیمهای مجامع کلیسا استخراج و گردآوری کرد. هدف گراتیانوس این بود که دستنامه ای فراهم آورد تا به حل و فصل دعاوی و گشاد و بست اموری که جنبه های متعددی داشت، کمک کند. این کتاب تازه که عنوان **فهرست قانونهای ضد و نقیض کلیسایی**[۶۳] را بر خود داشت شهرتی یافت و پاپها گاه به گاه مطالبی بر آن افزودند. چون دانستن قانون کلیسایی را ه مطمئنی برای رسیدن به سمتهای اداری بود، به مطالعهٔ این قانون روی آوردند. دانشگاه بولونیا به لحاظ درسهایش پیرامون قانون کلیسایی زبانزد شد و چندی نگذشت که دانشگاه پاریس رقیب مهم دانشگاه بولونیا شد.

اخترگویی و کیمیاگری

اخترگویی (علم احکام) و کیمیاگری که از رشته های مهم اواخر عصر امپراتوری روم بود، براثر توجه دانشمندان اسلامی گسترش یافت و به باختر زمین منتقل شد. کیمیاگری هواداران بسیار داشت و همهٔ دانشمندان به آن علاقه مند بودند. آرنالد و یلانووایی (۱۲۲۵ تا ۱۳۱۱م) و ریموند لولی[۶۴] (۱۲۳۲ تا ۱۳۱۶م) که پزشکان ممتازی بودند، کیمیاگری را با پزشکی درآمیختند. چون کیمیاگری با پزشکی و علم، یا به اصطلاح آن روز با «فلسفهٔ طبیعی» پیوند نزدیکی داشت، هیچ استادی نبود که تنها کیمیاگری را تدریس کند. البته استادان اخترگویی در دانشگاه بولونیا تدریس داشتند، آرای شخصی خود را به دانشجویان می آموختند و کاربرد اخترگویی را در این می دانستند که دانشجویان پس از فراغت از دانشگاه، موفقیتهای احتمالی زندگی را به یاری آن بیابند.

دانشگاههای اروپا

بازیابی علم و فلسفهٔ یونانی و احیای حقوق رومی در حوالی ۱۲۰۰م، دانش و آموزش را دگرگون ساخته بود. پیش از آن، آموزش به مواد هفتگانهٔ درسی محدود می شد و در آن وقت مواد هفتگانهٔ درسی درسهای آمادگی را تشکیل می داد و فلسفه، کلام، حقوق یا پزشکی، که به انتخاب دانشجو بستگی داشت، پس از تدریس آنها درس داده می شد. از این گذشته، پیشرفت اقتصادی سده های یازدهم و دوازدهم امکان مدرسه رفتن را برای جوانان فراهم ساخته بود. این دو نکته که علت پیدایش دانشگاههاست، در تاریخ تمدن اهمیت بسیاری دارد. تحصیل در دانشگاهها با مدرسه های صومعه ها و کلیساهای اسقفی که در عصر کارولنژیان ایجاد شده بود، آغاز گردید. مدرسهٔ کلیسای اسقفی در شارتر، در عصر زندگی آبلار رونق گرفت. برای تحصیل منطق شور و شوقی پیدا شد، اما تأکید مدرسهٔ شارتر بر ادبیات با استقبال روبه رو نگردید. وقتی

63. **Concordance of Contradictory Canons** 64. Raymond Lully

منطق گشودن همهٔ رازها را نوید می داد، چه دلیلی داشت سالهای عمر را صرف خواندن متنهای کهن لاتینی کنند؟ می شد بدون اتلاف عمر در منطق تسلط یافت، نه اینکه روزها را با مسائل جزئی ادبیات تباه کرد. دانشجویان از مدرسهٔ شارتر روی برتافتند و برای شنیدن درسهای آبلار به پاریس روی بردند؛ این بود آغاز دانشگاه پاریس.

دانشگاه چه بود؟ دانشگاه پدیدهٔ نوی به قصد تعلیم بود. در جهان یونانی ــ رومی چیزی که عیناً شبیه دانشگاه باشد، وجود نداشت.[۶۵] صنفها، کنیسه ها و مجامع کلیساهای اسقفی را عموماً یونیورسیتاس می گفتندبه گروه آموزگاران نیز یونیورسیتاس می گفتند. در آغاز واژهٔ استودیوم[۶۶] به کار می رفت. در ایتالیا استودیو[۶۷] هنوز به معنای «دانشگاه» است. بعدها در سده های میانه واژهٔ یونیورسیتاس [دانشگاه] متداول گردید و به همین علت است که ما امروزه واژهٔ یونیورسیتی [دانشگاه] را به کار می بریم. تشکیلات دانشگاهها به شیوهٔ تشکیلات صنفها بود. آموزگاران و شاگردان اعضای نوعی پیشه را تشکیل می دادند: پیشهٔ دانش. دانشجویان «کارورز» بودند و حرفهٔ آموزشگری را می آموختند. آموزگاران «استاد» حرفه بودند، در این باره تصمیم می گرفتند که آیا شاگرد برای استاد شدن مناسب هست یا نه. پس از آنکه دانشجو چندگاهی درس می خواند و پیش از آنکه به مرتبهٔ استادی برسد، در آزمون شرکت می کرد. اگر آزمون را با موفقیت می گذراند، «جواز» می گرفت[۶۸] و از آن پس تدریس را آغاز می کرد. این دوره، مرحلهٔ شاگردی بود. سرانجام پس از تحصیل و آزمونهای بیشتر به جرگهٔ استادان پذیرفته می شد. نظام تدریس مواد هفتگانهٔ درسی در دانشگاه پاریس از این قرار بود. دانشگاههای آکسفرد، کیمبریج، پراگ، وین، هیدلبرگ، لوون و سایر دانشگاههای اروپای شمالی از آن نظام پیروی کردند.

گذشته از مواد هفتگانهٔ درسی، موضوعهای دیگری نیز در استودیوم پاریس تدریس می شد. حقوق، پزشکی و کلام از اهمیت برخوردار گردید. استادانی که این موضوعها را تدریس می کردند، در چند «دانشکده»[۶۹] تقسیم می شدند. دانشکده‌ای که محل تدریس مواد هفتگانهٔ درسی بود، بزرگتر از همه بود. زیرا این موضوعها دانشجویان را برای سایر دانشکده ها آماده می ساخت. می گفتند فلان دانشجو «در دانشکدهٔ الاهیات» یا «در دانشکدهٔ پزشکی» درس می خواند، عبارتی که هنوز هم در دانشگاههای اروپایی رایج است. در پاریس دانشکده هایی که مواد هفتگانهٔ درسی را درس می دادند، بسیار بود.استادان و دانشجویان از «ملیتهایی» به شرح زیر تشکیل می شدند: (۱)نورمانها و انگلیسیها که ژرمنها را نیز در برمی گرفت؛ (۲)پیکارها[۷۰] که شامل استادان و دانشجویان شمال خاوری فرانسه و سرزمینهای هلند و بلژیک بود؛ (۳)فرانسویها

۶۵. واژهٔ university (دانشگاه) از لاتینی universitas به معنای صنف و جامعه گرفته شده است.

66. studium
67. studio
68. bachelor
69. faculty
70. picards

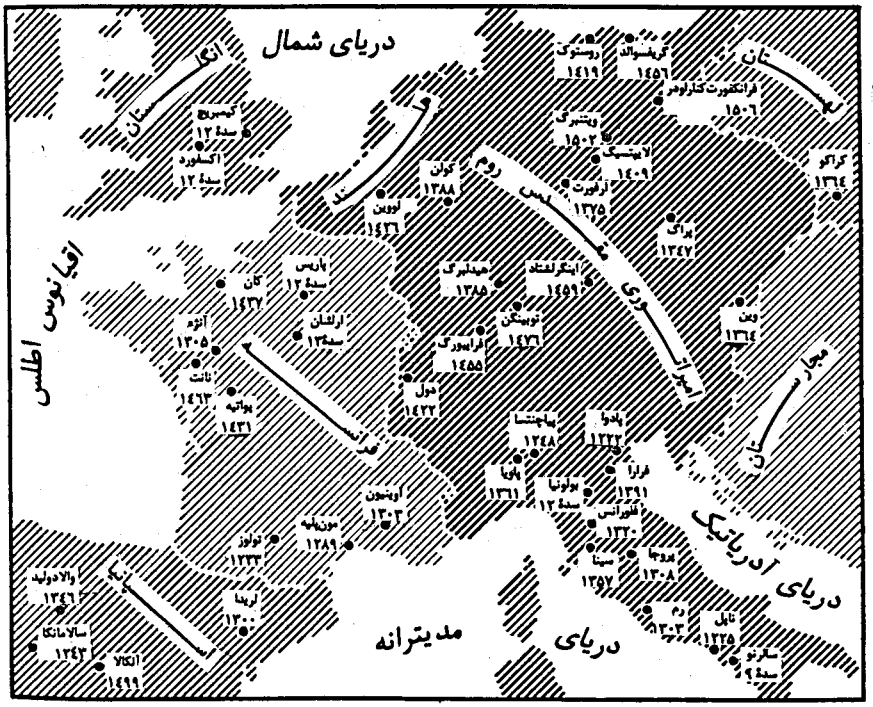

نقشهٔ شماره ۲۶- دانشگاههای مهم در سده‌های میانه. [سالها به میلادی است.- م.]

که بقیهٔ فرانسویان و ایتالیاییها و اسپانیاییها را شامل می شد. دانشکده های پزشکی، حقوق و الاهیات هر کدام رئیسی جداگانه داشت. رئیس دانشکده ای که مواد هفتگانهٔ درسی را تدریس می کرد، رئیس دانشگاه بود.

آموزش از راه خواندن صورت می گرفت. چون کتاب کم و گرانبها بود و بایستی با دست استنساخ می شد، استادان از رو می خواندند و هرجا لازم می دیدند، شرح و تفسیر می افزودند. به این کار «لکتور»[۷۱] می گفتند. واژهٔ لکتور به معنای «خواندن» است و واژهٔ leçon [لسو] در فرانسهٔ نوین همین معنا را کاملاً حفظ کرده است. واژهٔ vorlesung [فورلزونگ] آلمانی و lecture [لکچر] انگلیسی همین مفهوم را می رساند. دانشجویان به سخنرانیها گوش می دادند و تا آنجا که امکان داشت مباحث را به خاطر می سپردند. دانشجویی که برای آزمون نهایی آماده می شد، چند مقاله یا «رساله»ای تدارک می دید و بایستی در برابر معارضان از آن دفاع می کرد. منشأ پایان نامهٔ تحصیلی ما و نیز نقطهٔ آغاز آزمون درجهٔ دکتری ما همین است. نامزدهای موفق اگر دانش آموختهٔ مواد هفتگانهٔ درسی بودند، به درجهٔ «استادی»[۷۲] و اگر دانش اندوختهٔ سایر دانشکده ها بودند به درجهٔ «دکتر»[۷۳]ی نایل می شدند. هنوز هم درجه های فوق لیسانس هنرها، دکترای پزشکی، دکترای حقوق مدنی، دکترای قانون کلیسایی، دکترای الاهیات و نظایر آنها را حفظ کرده ایم. دانشجویی که به صنف استادان یا دکترها می پیوست. «پروفسور» می شد. واژهٔ پروفسور به معنای سادهٔ «آموزگار» است.

اینها شیوه هایی بود که در دانشگاه به کار می گرفتند. پیداست آنهایی که در دانشگاه موفق می شدند، در بیشتر دانشگاههای شمال رشته کوههای آلپ جذب می شدند. دانشجویان از راه ممارست که همان آموختن باشد، حرفهٔ خود را می آموختند. بهترین راه آموختن موضوع، آماده شدن برای آموختن آن است. در سدهٔ پانزدهم میلادی که چاپ اختراع شد، پیشرفت بزرگی در آموزش رخ داد. کتابها ارزان شد و دانشجویان به جای آنکه برای فراگرفتن همهٔ اطلاعات استاد به سخنان او گوش دهند، به خواندن کتاب پرداختند. این کار پیامدهایی عالی داشت. در سدهٔ گذشته که آموزش آزمایشگاهی به دانشگاهها راه یافت، دگرگونی دیگری در شیوه های قدیمی رخ داد.

مدرسه های شبانروزی

مدرسه های شبانروزی نهادهایی مخصوص دانشگاههای سده های میانه بود. استودیوم یا دانشگاه جای مطلوبی برای پسران پانزده شانزده ساله نبود؛ چون کسی نبود که از اینها مراقبت

71. lecture

۷۲. master degree، برابر با درجهٔ فوق لیسانس امروزی.

73. doctor

کنند، انواع وسوسه ها خطری برای آنها بشمار می رفت. میگساری، قماربازی، جنگ و دعوا و بیکارگی شیوع داشت. از این گذشته، بسیاری از دانشجویان کاملاً تهیدست بودند و به کمک نیاز داشتند. به همین دلایل بود که «مدرسه های شبانروزی» در سدهٔ سیزدهم میلادی تشکیل گردید. این مدرسه ها در آغاز تنها خوابگاههایی بود که دانشجویان و استادان در آنها زیر یک بام سر می کردند. بعدها استادان به عنوان مربی دانشجویان تعیین شدند تا آنها را بویژه برای آزمونها آماده کنند. گاه بود که مردم نیکوکار برای پسران تهیدست مدرسه های شبانروزی می ساختند. همچنان که روبز دُسوربون[۷۴] مدرسهٔ شبانروزی یا خانهٔ سوربون را که وابسته به دانشگاه پاریس بود، حدود ۱۲۵۷م بنا کرد. این مدرسه خوراک و مسکن پسرانی را که بایستی در رشتهٔ الاهیات تحصیل می کردند، تأمین می نمود. مدرسهٔ شبانروزی سوربون چنان اهمیتی یافت که واژهٔ سوربون در کاربرد تازه اش با دانشگاه پاریس هم معنا گردید. البته نهاد مدرسهٔ شبانروزی در انگلستان بیشترین اهمیت را یافت. امروزه آموزش در آکسفرد و کیمبریج بیشتر برعهدهٔ مربیان دانشکده های شبانروزی است.

دانشگاه بولونیا

در بولونیا دانشگاهی نشو و نما کرد که نوعاً با دانشگاههای دیگر تفاوت بسیار داشت و بطرز گسترده ای در ایتالیا مورد تقلید قرار گرفت. استادان دانشگاه پاریس، استودیوم یا جامعه و صنف را تشکیل می دادند، اما در بولونیا دکترها استودیوم را تشکیل می دادند و دانشجویان، جامعه و صنف را. این ویژگی را توضیح می دهیم: دانشجویان دانشگاه بولونیا پیشرفته تر از دانشجویان پاریس بودند و وقتی مواد هفتگانهٔ درسی را به پایان می بردند، به اندازهٔ کافی برای تحصیل حقوق پیشرفت کرده بودند. دانشجویان غریب و خارجی برای کمکهای متقابل «جامعه»ای تشکیل دادند. جامعهٔ دانشجویان رؤسای دانشکده ها را برمی گزید و کارهای مربوط به خوراک، مسکن، دستمزد استادان و بهای کتابها را تعیین و تنظیم می کرد. این جامعه حتی شرایطی را که استادان بایستی براساس آنها درس می گفتند و سخنرانی می کردند، تعیین می نمود. استادان، استودیوم را تشکیل می دادند، آزمون می کردند و نامزدهای دکتری را می پذیرفتند. دانشگاه بولونیا با درسهایش در رشته های قانون کلیسایی و حقوق مدنی مشهور بود. مواد هفتگانهٔ درسی، الاهیات و پزشکی نیز تدریس می شد.

معارف سده های میانه که از روح مسیحیت الهام گرفته بود، تأثیر خود را از راههای بیشمار بر همهٔ رشته های فعالیت برجا گذاشت. فلسفهٔ مدرسی به عنوان نظام فلسفی، واقعیتهای تجربهٔ مسیحی و نیز اندیشهٔ علمی باستان و سایر کار و کوششهای فکری را پذیرفت. فیلسوفانی چون

74. Robert de Sorbon

توماس آکوئینی بر این عقیده بودند که حقیقت دینی نمی‌تواند با حقایق علمی یا فلسفی از درجهٔ اعتبار بیفتد. بنابراین هر اندیشه‌ای در خدمت غایت مشترک حقیقت است. این اصل چنان قوتی داشت که همهٔ فعالیتهای زندگی سده‌های میانه از یگانگی کامل برخوردار بود. تا این نکته فهمیده نشود، نمی‌توان معماری، تندیسگری، نگارگری و موسیقی سده‌های میانه را که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت فهمید.

معماری سرآمد هنرهاست؛ از این روست که در تاریخ هنر، دوره‌های هنری را به پیروی از دوره‌های تاریخ معماری نامگذاری می کنند.

فردیناند پیپر[1]

فصل بیست و هفتم

هنر سده‌های میانه

1. Ferdinand Pijper

در فصل بیست و هفتم می خوانید:

معماری از ۳۱۳ تا ۱۰۰۰ میلادی
هنر در سده‌های تاریک
دورهٔ رومانسک
معماری گوتیک
هنرهای تزئینی گوتیک
تندیسگری سده‌های میانه: رومانسک و گوتیک
نگارگری سده‌های میانه
نگارگری ایتالیایی
تندیسگری ایتالیایی
نگارگری فلاندری
تندیسگری فلاندری
موسیقی سده‌های میانه

برای پژوهندهٔ تمدن، پیشرفت هنر از منتهای اهمیت برخوردار است. به سبب نیاز عملی به ساختمان، در هر دوره‌ای انواع بسیاری بنا ساخته شده است. در سده‌های میانه انبارها، پلها، باروها و دروازه‌های شهرها، قلعه‌ها، بیمارستانها، صومعه‌ها و کلیساهای بسیاری بر پا شد. بررسی این گونه بناها از زندگی عملی و دینی سده‌های میانه شناختی بدست می دهد. همان‌طور که معماری همراه با نگارگری و تندیسگری به عواطف واندیشه‌هایی ژرفتر از احساس زیبایی شناسی صرف نیاز دارد، دین که با مسائلی چون ماهیت، هدف و سرنوشت بشر سر و کار دارد، احتمالاً در دوره‌های بزرگ هنری نقش عمده‌تری ایفا می کند. از این گذشته، هنر تا اندازه‌ای همهٔ فعالیتهای انسان را دربر می گیرد. از این رو باغبانی هنری است با تاریخی کهن؛ نمایش، شهرسازی، صحافی، چاپگری، رقص، بافندگی، دوزندگی، جواهرکاری، کوزه گری و چینی سازی نیز همین طور. برای مثال برخی از ماشینها یا اتوموبیلهای ما ارزش هنری دارد. بررسی این گونه هنرها وقت و نیرو یی بیش از آن می خواهد که در اختیار همه کس باشد. به همین دلیل در این فصل کار خود را به بررسی چند موضوع ــ معماری، نگارگری، تندیسگری و موسیقی ــ محدود می کنیم.

معماری از ۳۰۳ تا ۱۰۰۰ میلادی

تاریخ معماری کلیسای سده‌های میانه از ۳۱۳م که مسیحیت به دین قانونی تبدیل شد، آغاز می گردد. مسیحیان که از تعقیب و آزار رها شده بودند، ساختن باسیلیکاها را آغاز کردند. باسیلیکا، صورت معماری خاصی است که در بخشهای یونانی امپراتوری روم پیدا شد. بهترین نمونهٔ باسیلیکای یونانی یا بیزانسی، کلیسای شکوهمند ایاصوفیه در قسطنطنیه است. شیوهٔ معماری بیزانسی به سرزمینهای اسلامی سرایت یافت و معماری مسجدها از این شیوه تأثیر عمیق گرفت. مسجد عمر در اورشلیم به ویژه نمونهٔ گویایی از این شیوه است. شیوهٔ معماری بیزانسی به سرزمینهای اسلاوی که مسیحیت را از قسطنطنیه گرفته بودند، راه یافت. معماران روسی، بلغاری، رومانیایی و اسلاوی جنوبی، خصوصیات بسیاری را از باسیلیکاهای بیزانسی اقتباس کردند. در سیسیل و ایتالیای جنوبی که مدتهای مدید تحت حکومت بیزانس بود، کلیساهای گنبددار ساخته شد.

صورت تغییر یافتهٔ باسیلیکای بیزانسی در کلیساهای مدور و بویژه در کلیسای سان و یتاله[2] درراونـای شـمـال ایـتـالـیـا تـجـلـی کـرد. ایـن شـیـوهٔ بـنـا ازشـیـوهٔ نـوعـی کـلـیـسـای رومـی، مـانـنـد سـانـتـا کـوسـتـانتسا[3] که درسدهٔ پنجم میلادی ساخته شده، گرفته شده است. کلیسای سان و یتاله ازیک هـشـت ضـلـعـی درونـی بـه قطر تقریباً ۱۷ متر و یک هشت ضلعی بیرونی به قطر تقریباً ۳۷ متر که هـشـت ضـلـعـی درونی را درمیان گرفته، ساخته شده است. گنبدی که روی هشت ضلعی درونی سـاخـتـه شـده اسـت بـر هـشـت ستون تکیه دارد. کلیسای سان و یتاله دردورهٔ فرمانروایی یوستی نیانوس (۵۲۷ تـا ۵۶۵ م) سـاخـتـه شـده اسـت و نـمـازخـانـهٔ شـارلـمـانـی (درگـذشـتـهٔ ۸۱۴ م) دراکس لاشاپل اقـتـبـاسـی ازایـن کـلـیـسـاسـت. هـشـت ضـلـعـی درونـی نـمـازخـانهٔ شارلمانی هشت ستون دارد وقطر آن افـزون بـر ۱۶ مـتـر اسـت. ایـن نـمـازخـانـه کـه قـراربـود آرامـگـاه شـارلـمـانـی بـاشـد، بـعـدها به محل تـاجـگـذاری شـاهـان آلـمـان تـبـدیـل گـردیـد. گـاهـی وقـتـهـا در سده های میانه کلیساها را مدور مـی سـاخـتـنـد. برای مثال، کلیسای مدور جالب توجهی هست که پرستشگاهیان[4] بر کرانهٔ شمالی رود تـیـمـز[5] در لـنـدن سـاخـته اند. اما در سده های میانه شکلهای راست گوشه را ترجیح می دادند و بـنـابـراین کلیساهای بزرگ رومانسک[6] که پس از ۱۰۰۰ میلادی ساخته شده، به ندرت شکل مدور دارد.

هنر در سده های تاریک

در سـده هـای تـاریک هیچ شیوهٔ ممتاز هنری در ارو پای باختری پدید نیامد. زوال فرهنگ رومـی راه را بـر بـنـاهـای تـازه و کـوشـش هـنـری اصیل بست. بعلاوه، اقتصاد کشاورزی مسلط بر زنـدگی مردم ارو پای باختری طرحهای معماری بلند پروازانه را برنمی تابید. «بر برهای» موصوف، اعـم از ژرمـنها، اسلاوها یا فنلاندی ــ مجارها، حداکثر جز تقلید از هنر رو به افول باختر رومی کار دیـگـری نـمـی تـوانستند کرد. حاصل کارشان چند نمونهٔ جالب است که از آن عصر بازمانده است. نـمـازخـانـهٔ شـارلـمـانـی در اکـس لاشـاپل یکی از استثناهای بسیار درخور توجه است. کلیساهای گـوتـهـای بـاخـتـری و سـایـر اقـوام ژرمنی، کم و بیش تقلیدهای ناقصی از باسیلیکاهاست. راهبان ایـرلـنـدی کـلـیـسـاهای ساده اما اصیلی ساخته اند که اسلوبهای رومی کمتر در آن دیده شده است. تـنـدیـسـگـری تـقـریـبـاً وجـود نـداشت. البته در صومعه های سلتی که راهبان نسخه های خطی را با شـیـوه های اصیل و درخشان تذهیبکاری بطرز زیبایی آذین می بخشیدند، نگارگری رواج داشت. تا بـی نـظـمـیهای دورهٔ زمینداری (۸۵۰ تا ۱۰۰۰ م) پایان نیافت، امکان کوشش هنری تازه در مقیاس گسترده فراهم نگردید.

2. San Vitale
3. Santa Costanza
4. Templars
5. The Thames
6. Romanesque

دورهٔ رومانسک

واژهٔ رومانسک بر هنر ارو پای باختری از ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰م دلالت می کند. شرایط اجتماعی واقتصادی درسدهٔ دهم میلادی پیشرفت کرد، تا آنجا که در آستانهٔ سدهٔ یازدهم میلادی احیای واقعی فعالیت هنری آغاز شد. کلیساهایی که به شیوهٔ نوین در سراسر ارو پای باختری بر پا گردید، یادآور باسیلیکاهای شکوهمندی بود که در سده های چهارم و پنجم و ششم میلادی در روم ساخته شد. از این رو بود که این شیوهٔ نوین به «رومانسک» شهرت یافت. کلیساهایی که به شیوهٔ رومانسک ساخته شد مستطیل شکل بود. این گونه کلیساها یک رواق اصلی، دو یا چهار رواق جانبی، یک یا دو رواق عرضی که رواق طولی را با زاویهٔ قائمه قطع می کرد، هشتی ورودی و گاهی نیز یک محوطهٔ باز (صحن) داشت. ستونها گرد بود و پایهٔ طاقهایی که بار بامهای سنگی یا چوبی بنا را حمل می کرد، روی سرستونها قرار می گرفت. تندیسگری احیا شد و هنرمندان، بخشهای زیادی از فضاهای خالی دیوار مسطح را با تصویر زینت دادند.

چندگاهی مرسوم بود که به معماری رومانسک توجه زیاد نمی کردند و معماری گوتیک را تنها صورت هنری سده های میانه و شایستهٔ بررسی می پنداشتند. البته امروز معماری رومانسک بهتر شناخته شده است. در این معماری فرهنگ هنری چشمگیری می بینیم. اما حتی برای شناختن ساده‌ترین اصول معماری باید دانست بناها را چگونه می ساختند. چون بامهای چوبی کلیساهای اوایل رومانسک با خطر آتش سوزی رو به رو بود، بهتر دیدند بامها را با سنگ بسازند. این گونه بامها یا قبه ها را روی شبستانها، رواقها و بازوهای کلیسا می ساختند. در ساختمانهای کوچک، روی طاقی نیمدایره شکل، قبهٔ سنگی پیوسته ای می ساختند. این طاق که ساده‌ترین روش طاقزنی بود، «طاق ضربی» نام داشت. سنگها به دقت با هم جفت و جور می شد و تکیهٔ پایه های طاق روی دیوارها بود. این گونه طاقهای ضربی وزن زیادی داشت. برای تحمل بار سنگین طاقها، دیوارها را ضخیم و پنجره ها را کوچک می ساختند، زیرا پنجره های بزرگ ثبات دیوار و بام را به خطر می انداخت. بناهای رومانسکی دست کم در آغاز دورهٔ رومانسک، اغلب کوچک، کوتاه و تاریک بود. معماران اندک اندک کلیساهای بزرگتر و بهتری ساختندکه یکسره از سنگ و از آتش سوزی ایمن بود و بزرگی آن به اندازه ای بود که پرستشگران بیشتری را در خود جای می داد.

یکی از برجسته‌ترین کلیساهای رومانسک، کلیسای جامع پیزاست که بنای آن در ۱۰۹۳م پایان یافت. بازوهای این کلیسای صلیبی شکل با طاقهای سنگی پوشیده شده است. روی رواق کلیسا بامی چوبین است. برفراز نقطه ای که رواقهای طولی و عرضی کلیسا به هم می رسند، گنبد کوتاهی افراشته شده است. در دو سوی رواق کلیسا سی و چهار ستون در دو ردیف قرار دارد و طاقهای گردی که سنگینی بار بنا و نیز بار بام اصلی برآنهاست، روی پایهٔ ستونها قرار

گرفته است. برج ناقوس مدوری که پشت کلیساست، با ردیف ستونهای کوچکی که روی یکدیگر قرار گرفته و به طاقهای گردی ختم شده، تزیین یافته است. این برج اندکی کج شده است، بطوری که امروزه به «برج کج» معروف است. بناهایی که گفتیم با ستایش بسیار رو به رو بوده و در تاریخ معماری رومانسک تأثیر چشمگیری گذاشته است.

کلیسای مشهور دیگر، کلیسای بزرگ کلونی است که از ۱۳۱۱م وقف شده و از هر حیث تأثیرهای زیادی گذاشته است؛ چه اجماع کلونی که مرکب از چندین صومعه بود، به ترویج جنبه های فرهنگی نووالایی پرداخت که معماری رومانسک یکی از آن جنبه ها بشمار می رفت. کلونی کلیسای بزرگی بود. گذشته از شبستان اصلی، دو رواق جانبی، یک رواق عرضی، دالانهای گردی به دور جایگاه هماوازان و محراب و صحنی وسیع نیز دارد. در محل تقاطع اصلی رواقهای طولی و عرضی برج چهارگوشی افراشته شده است. طاقهای این کلیسا نوک تیز است.

معماری گوتیک[۷]

واژهٔ «گوتیک» به هنر معماری، تندیسگری و نگارگری سه قرن آخر سده های میانه اطلاق می شود. این نام را نویسندگان پایان سده های میانه که از فرهنگ آن عصر بیزاری داشتند و فرهنگ یونانی ــ رومی را ترجیح می دادند، گذاشتند، اما واقعیت را نمی دانستند و می پنداشتند گوتهای بر بر هنر باستان را به نابودی کشیده اند و «هنری بر بری گوتی» را به وجود آورده اند. امروز می دانیم که معماری گوتیک نه بر بری است و نه گوتی. معماری گوتیک آفریدهٔ نبوغ سده های میانه است و به عنوان شیوه ای هنری شایستهٔ مقایسه با هر شیوهٔ دیگری است. پاره ای از نقّادان، جایگاه معماری گوتیک را والا تر از معماری یونانی می دانند. تصمیم گرفتن در بارهٔ این نکات ناممکن است، زیرا پای سلیقه در میان است، اما راست است که معماری گوتیک یکی از اصیلترین آفرینشهای هنری بشر است.

معماری گوتیک بعدها از معماری رومانسک فراتر رفت. فرق اصلی میان این دو شیوه در آن بود که در معماری گوتیک طاقهای نوک تیز بکار می رفت و در معماری رومانسک طاقهای گرد. طاق نوک تیز بر طاق گرد مزیتی دارد. معماران دریافتند که طاق نوک تیز، قطع نظر از اینکه فاصله اش از دیوارها چه اندازه باشد، از طاق گرد فشار جانبی کمتری وارد می کند. بعلاوه کشف کردند چون طاق گرد به صورت نیمدایره ساخته می شود، نسبت بام بافاصلهٔ میان دیواره ها همیشه ثابت است. برای مثال، اگر فاصلهٔ دیوارها از هم ۱۰ متر باشد، شعاع طاق بام ۵ متر است. بنابراین، هرچه بنا پهنتر باشد، بامش بلندتر می شود. این گونه بامها سنگین بارند و معماران پی بردند با ساختن طاق نوک تیز ضرورتی ندارد بام را بیش از آنچه قابل استفاده است بلند بسازند.

7. Gothic

طاق نوک تیز گوتیک نه تنها از فشار جانبی بام کاست، بلکه سنگینی آن را نیز کم کرد.

کاربرد کامل قبهٔ تَرْکدار و یژگی دیگر معماری گوتیک بود. قبهٔ تَرْکدار تازگی نداشت، زیرا از این تدبیر در برخی از بناهای گوتیک استفاده شده بود. معماران رومانسک، شبستان اصلی و رواقهای جانبی را به صورت فضاهای مستطیل شکلی می ساختند و در هر گوشه ستون یا نیم ستونی گرد قرار می دادند. ترکهای اریب، متقاطع و طولی از روی سرستونها آغاز می شد و به این ترتیب استخوان‌بندی‌ای برای تکیه گاه بام فراهم می آورد. این روش طاقزنی در ساختمانهای گوتیک به درجهٔ کمال رسید و معماران را توانا ساخت که وزن بام سنگی را به جاهایی منتقل سازند که فشار آنها متوجه نقاط بخصوصی از دیوار، یعنی روی ستونها و نیم ستونها باشد. فضای میان اینها را بایستی به پنجره اختصاص می دادند. در کلیساهای رومانسک جدید و کلیساهای گوتیک پنجره‌های پهنی در دیوارهای بلند و در دیوارهای پهلویی رواقهای جانبی تعبیه شده است.

کاربرد قبه‌های ترکدار، طاق نوک تیز، فضای میان ستونها، ستونها و سرستونها امکان داد که بامهای کلیساهای گوتیک را تا ارتفاعهایی که معمول نبود، بالا ببرند. در کلیساهای رومانسک قدیم این امر امکان نداشت، اما در ساختمانهای گوتیک کار آسانی بود. تنها لازم بود برای حمایت تَرْکها و قبهٔ بالای آن، پی ها را محکم بسازند. فشارهای جانبی طاقهای نوک تیز بردیوارها با پشت بندهای معلق خنثی می شد. اینها نشانهٔ مهارت و آگاهی بسیار مهندسی است. با اینکه از تاریخ ساخته شدن این بناها شش تا هفت قرن گذشته است، هنوز در وضعیت بی نقصی باقی مانده‌اند. بلندی بامها بر بلندی دیوارها افزود. در کلیساهای رومانسک دیوار تکیه گاه بام بود و تعبیهٔ پنجره‌های بزرگ امکان نداشت. اما بار بام که روی ستونها گذاشته شد، در فضای میان ستونها پنجره‌های بزرگ کار گذاشتند و به این ترتیب فضای شبستان را پرنور ساختند.

معماری گوتیک نخست در فرانسهٔ مرکزی در نواحی پیرامون پاریس تکوین یافت. کلیسای بزرگ سن دنی[8] در شمال پاریس که رهبانگاه بندیکتیان بود، یکی از نخستین کلیساهای بزرگ گوتیک است. با وصف این، طاقهای نمای این کلیسا گرد است. به کلیساهایی که و یژگیهای رومانسک و گوتیک را باهم دارند، کلیساهای دورهٔ انتقالی یا متعلق به اوایل معماری گوتیک می گویند. کلیساهای جامع بسیاری مانند شارتر، نوایون[9]، سانس[10] و سانلیس[11] به همین دورهٔ آغازین که حدود ۱۲۰۰م عصرش به پایان رسید، تعلق دارند. سدهٔ سیزدهم شاهد بهترین و عالیترین پیشرفت معماری گوتیک بود. دورهٔ فرمانروایی لویی نهم شاه فرانسه (۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰م) ساختمان شاهکارهایی چون کلیساهای جامع رنس[12]، بووه[13]، پاریس و آمین[14] را شاهد بود.

8. St. -Denis
9. Noyon
10. Sens
11. Senlis
12. Reims
13. Bequvais
14. Amiens

نمازخانهٔ شکوهمند سنت شاپل که رو به روی نوتردام پاریس واقع است، نیز در دورهٔ فرمانروایی لویی نهم ساخته شده است. سنت شاپل در اصل به عنوان نمازخانهٔ اندرونیان شاهی و امنگاه تاج خاری که می گفتند مسیح روی صلیب برسر داشته است، ساخته شد. این کلیسای کوچک همهٔ مفهومها و ارزشهای معماری گوتیک را در خود نهفته دارد.

گرچه خاستگاه معماری گوتیک نواحی پیرامون پاریس است. نباید این معماری را صرفاً «فرانسوی» پنداشت. معماری گوتیک بیشتر معماری مسیحی است و محصول روح آفرینشگر سده های میانه است که از دین مسیحی الهام گرفته است. همچنان که دین مسیحی در تمام ارو پای باختری پذیرفته شد، این صورتهای معماری کلیسا به سراسر ارو پای باختری راه یافت. فرقهٔ سیسترسیان یکی از عوامل اصلی پراکندگی این معماری بود، همچنان که اجماع کلونیایی دامنهٔ گسترش شیوهٔ رومانسک را به همهٔ کشورها کشاند. پراکندگی معماری گوتیک گوناگونیهای بسیاری به بار آورد، گو اینکه شاید کلیساهای گوتیک هر کشوری و یژگیهای یکتایی داشته باشد. کلیسای کاتولیک، تالارشهر و منازل شخصی هر شهری و یژگی خاص خود را دارد. یکنواختیهای بدون تنوعی که غالباً به سبب روشهای رایج درساختمانهای جدید می بینیم، درآن ساختمانها دیده نمی شود. کلیساهای گوتیک انگلیسی را معمولاً در فضای باز و در وسط چمنهای باصفا می ساختند. و یژگی دیگر کلیساهای انگلیسی مناره های زیبایی است که از محل تقاطع رواقهای طولی و عرضی کلیسا سر برافراشته است، مانند منار کلیسای جامع سالز بری. شیوهٔ گوتیک انگلیسی با برجهای تنومندی که به نمای ساختمان چهرهٔ خوشایندی می دهد، ممتاز است. کلیساهای فلاندری و سایر کلیساهای گوتیک هلندی عموماً با آجر ساخته شده است. گرچه این کلیساها روح بناهایی را که با سنگ آهکی ساخته شده است ندارد، اما خوشایند است. معماری گوتیک ایتالیایی، با تزیینات بسیار فراوانش، مانند کلیسای جامع میلان، جالب توجه است. در اسپانیا مفاهیم گوتیک با برداشتهای اسلامی درهم آمیخته و نوع خاصی از معماری گوتیک را پدید آورده است. گوتیک آلمانی تقلید نزدیکی از مفهومهای معماری فرانسوی است. کلیسای جامع استراسبورگ نمونهٔ خوبی است. کلیسای جامع کولونی نیز گواه تأثیر فرانسوی است. اما بنای این کلیسای بزرگ که در سدهٔ چهاردهم میلادی آغاز شد، تا پس از ۱۸۷۰ پایان نیافت.

با آنکه دربارهٔ عظمت کلیساهای گوتیک بسیار گفته اند، به تالارهای شهری، باروها، دروازه ها و کاخهای شهرها و خانه های شخصی ای که نیز به شیوهٔ گوتیک ساخته شده است، کمتر توجه شده است. متأسفانه همین بی توجهی امکان شناسایی معماری عمومی گوتیک را از ما سلب کرده است. تالارهای شهر فلاندر آفریده هایی شکوهمند است. تالارهای ایپر، و بروژ یادگاری جاودانی است. قلعه های گوتیک، مانند قلعه ای که در مرکز شهر گان هست، به همین نسبت چشمگیر است. قلعه های حکومت و نیز به شیوهٔ بی همتای ونیزی است. شهروندان آزاد غالباً

خانه‌های زیبایی به شیوهٔ گوتیک ساخته‌اند که بسیاری از آنها هنوز هم مسکونی است. خوشبختانه خیابانهایی در شهر بروژ هست که یکسره از این ساختمانهاست. خانه‌ای که از معروفیت خاصی برخوردار است، در بورژ[15] فرانسه واقع است و به دست ژاک کور[16] ساخته شده است. برای شناختن معماری گوتیک، پژوهنده بایستی هنر سده‌های میانهٔ همهٔ کشورهای اروپای باختری را بررسی کند.

هنرهای تزیینی گوتیک

انگاره‌های گوتیک در هنرهای تزیینی تندیسگری، نگارگری، تذهیبکاری و در سایر حرفه‌ها از جمله چلنگری به کار گرفته شد. این هنرها نقشی دوگانه داشت و برای زینتگری خوشنمود و تعلیم دادن به کار می‌رفت. بسیاری از نقشمایه‌های زینتی از تعالیم مسیحی به وام گرفته می‌شد. کلیسا از دیرباز از تمثالهای خدای پدر، مسیح، مریم مقدس، قدیسین و فرشتگان استفاده کرده بود. این گونه شکلها که به عنوان برانگیزانندهٔ روح دینی و آموزش حقایق مسیحی تلقی می‌شد، با شکلهای ثابتی نشان داده شده و تغییر آنها از قرنی به قرن دیگر اندک بوده است. همهٔ مردم صحنه‌هایی چون زاده شدن، به صلیب آویختن، رستاخیز و عروج را می‌شناختند. از قدیسان تصویرهای بسیار می‌کشیدند و قدیسان با نمادهای مخصوصشان مشهور بودند. برای مثال، مریم مجدلیه با کوزهٔ روغن در دست و گیسوی آویخته نشان داده می‌شد؛ پطرس حواری دو کلید در دست داشت؛ استفانوس حواری یک قطعه سنگ وپولس حواری یک شمشیر به دست داشت که نماد شهادت بود. سن دنی که در فرانسه محبوب بود و در راه ایمانش به قتل رسیده بود، سرش را در دستش حمل می‌کرد. چون این گونه نمادها چه به صورت کنده‌کاری روی سنگ و چه به صورت تذهیب نسخه‌های خطی مرتب به کار گرفته شده است، تا کسی دلالت دینی آنها را نداند، نمی‌تواند معنای تندیسگری و نگارگری سده‌های میانه را درک کند.

تندیسگری سده‌های میانه: رومانسک و گوتیک

صحنه‌های تندیسگری شدهٔ زندگی مسیح و تمثالهای قدیسان، بیشتر در کلیساها جای داشت. شکلهای گسترده‌ای از صحنهٔ رستاخیز، داوری نهایی، زندگی مسیح، مسیح با حالتی شکوهمند و در میان حلقهٔ حواریون و بسیاری از صحنه‌های دیگر، روی سردرهای بزرگ درگاههای ورودی کنده‌کاری شده است. این شکلها در دورهٔ رومانسک، یعنی پیش از ۱۱۵۰م، جاندار و با روح نبود. هنرمندان از مدلهای زنده استفاده نمی‌کردند، بلکه از حافظه یا از روی نمونه‌های دیگر تندیسگری می‌کردند. به همین دلیل تندیسگری رومانسک سنت‌گرا بود نه طبیعت‌گرا؛ البته

15. Bourges 16. Jacques Coeur

تندیسگران گوتیک دقت می کردند با شکلها برخورد طبیعت گرایانه داشته باشند و نسبتها، قیافه ها و اندامها را با حداکثر وفاداری نشان بدهند. شکلهای کاملاً تزیینی گوتیک ، از گلها، گیاهها پرندگان، حشرات و جانوران حومه های نزدیک الهام گرفته شده است. بندرت اثری می توان یافت که از آثار استادان گوتیک به عنوان بیان طبیعت، فراتر رفته باشد.

در همهٔ تندیسهای گوتیک خشکی بخصوصی دیده می شود. با آنکه توضیح علت این خشکی ساده است، اما بینندگان به خطا می افتند. صورتهای تندیسگری را برای آذین دادن کلیساها بکار می بردند. در این صورتها بیشتر خطها عمودی بود. شکلها را در تورفتگیها و برآمدگیها می ساختند و برای آنکه آنها را با پیرامونشان هماهنگ سازند، روی خطهای عمودی تکیه می کردند. به همین دلیل پیکره های مسیح، مریم مقدس و قدیسان خوشنمود و پرتأثیر است. نمایش بیش از اندازه طبیعت گرایانهٔ جامه ها می تواند تأثیر ناخوشایند و ضعیفی داشته باشد. کار روی صورتها تقریباً همیشه زیبا و طبیعی است. سایر انواع تندیسگری رضایت بخش و با کلیسای گوتیک هماهنگی ندارد.

نگارگری سده های میانه

فضاهای مسطح دیوارها با فرسکو[17] آذین می شد. نگارگران طرحهای سیاه قلمی پیش روی خود می گذاشتند و صحنه های مذهبی و تمثالهای قدیسان را با آب آهک رنگین روی گچ نمناک می کشیدند. به این نگاره ها فرسکو می گویند. آب آهک رنگین در گچ نمناک نفوذ می کرد و با خشک شدن دیوار، تصویر به صورت بخش جدایی ناپذیری از آن درمی آمد و مادام که بنا از ویرانی در امان می ماند، این نگاره ها نیز از ویرانی مصون بود. اگر فرسکو را خشک نگاه می داشتند، درخشندگی اصلی خود را حفظ می کرد.

البته بهترین صورت نگارگری پیش از ۱۳۰۰م، هنر مینیاتورسازان است. نوشته های خطی را در نسخه های بسیاری استنساخ می کردند و آنها را با دست و دلبازی زینت می دادند. مینیاتورسازان ایرلندی برای کتابهای راهبان، استادانه ترین و دشوارترین تصویرها را می کشیدند. یکی از مشهورترین این کتابها، کتاب کلز[18] است که تاریخ آن به حدود ۸۰۰م باز می گردد. هنرمندان در آغاز کار تنها از جوهر سرخرنگ (به لاتینی مینیوم[19]) استفاده می کردند و به این دلیل به آنها مینیاتوریست می گفتند. چون تصویرهایی که می کشیدند بزرگ نبود، بعدها به تصویرهای کوچک، «مینیاتور» گفتند. سایر رنگها پس از ۱۲۰۰م به کار رفت. مینیاتورکاران گوتیک پرندگان، جانوران، حشرات، بوته های مو، درختها، میوه ها و برگها را با تأثیرهای طبیعت گرایانه

17. fresco
18. Kells
19. minium

می کشیدند. برگ زرین را نیز فراوان بکار می بردند. در دورهٔ گوتیک، هنر مینیاتورکاران به والا ترین مرتبهٔ کمال رسید.

نگارگری ایتالیایی

چون هنر گوتیک محصول ارو پای شمالی بود، تأثیر آن در ایتالیا با تأخیر همراه بود. هنرمندان ایتالیایی به شیوه‌ها و برداشتهای کهنتری که «یونانی» یا «بیزانسی» نامیده می شد، پای‌بند بودند. هنرمندانی که شیوه‌های «یونانی» را بکار می گرفتند، با کار برد رنگهای زرین و روشن تأثیر چشمگیری گذاشتند. آنها بندرت به مدلهای اصیل می پرداختند، بلکه ترجیح می دادند به شیوه‌ای که استادان پیشین نگارگری کرده بودند، از روی حافظه و با دانش کمی که از کالبدشناسی داشتند، از روی مدلها نقاشی کنند. تصویرها را تنها با دو بعد درازا و پهنا می کشیدند و بعد سوم را نادیده می گرفتند. طبیعت گرایی خوشایند هنر گوتیک که از راه بررسی گل و گیاه و جانوران آموخته شده بود، آشکارا جایی در نگارگری ایتالیایی نداشت. هنرمندان ایتالیایی که از کالبدشناسی دانش کافی نداشتند، نمی توانستند انحناهای طبیعی اندام را به شیوه‌ای پذیرفتنی نمایش دهند. شکلهایی که می کشیدند، بی روح، غیرواقعی و بدون حرکت بود. به سخن دیگر، نگارگریشان سنت گرا بود، نه طبیعت گرا.

نخستین هنرمندانی که در نگرش نسبت به ترکیب، کالبدشناسی، تحرک و سایه روشن دگرگونیهایی در کار خود نشان دادند، چیمابوئه[20] (درگذشتهٔ ۱۳۰۲م؟) و شاگردش جوتو[21] (درگذشتهٔ ۱۳۳۶م) بودند. به سبب کارمایهٔ این دو نقاش فلورانسی شهر فلورانس پیشگام آفرینش نگارگری، تندیسگری و معماری نو ین گوتیک ایتالیا شد. چیمابوئه که زندگیش در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است، در عصر خود تا اندازه‌ای به عنوان نگارگر مشهور بود. دانته در کتاب **کمدی الهی** به کار والای او اشاره دارد. نگاره‌های چیمابوئه را هنوز می توان در کلیسای قدیس فرانسیس در آسیزی دید. جوتو که نزد اوشاگردی می کرد، به طبیعت گرایی گرایش یافت و به سبب همین طبیعت گرایی مشهور شد. چیمابوئه شکلها و صحنه ها را با چنان طبیعت گرایی و وضوح خاصی می کشید که جوتو به هنگام کشیدن صحنه هایی از زندگی قدیس فرانسیس در کلیسای قدیس فرانسیس آسیزی، روش وی را به کار می گرفت.

خوب است اهمیت این موضوع را بررسی کنیم. آسیزی در اومبریا واقع است. زادگاه قدیس فرانسیس است و محیطی است که قدیس فرانسیس در آنجا روی از دنیا گرداند و عمر خود را گذراند. زندگی و کارهای این قدیس تأثیر ژرفی بر اندیشهٔ معاصرانش گذاشت. جوتو کوشید زندگی قدیس فرانسیس را عیناً به همان ترتیبی که قدیس در شهرها و روستاهای اومبریا سفر

20. Cimabue 21. Giotto

می کرد، تصویر کند. بنابراین تصویرها نباید مانند صحنه های کتاب مقدس یا رنجهای مرسوم شهیدان نقاشی می شد. حرکات و سکنات قدیس فرانسیس به شیوهٔ نمایش طبیعت گرایانه تری نیاز داشت. نگاره های روی گچ جوتو از زندگی قدیس فرانسیس، بیست وهشت صحنه است و با توجه به جنبهٔ طبیعت گرایانهٔ آنها، نقطهٔ دگرگون سازی در تاریخ هنر است. لازم بود این صحنه ها در ویرایش دیگری از کتاب **گلهای کوچک قدیس فرانسیس**، مجموعهٔ حکایتهایی که مریدان قدیس دربارهٔ وی نقل می کردند، از نو تصویر شود. دو صحنه از مشهورترین صحنه ها عبارت است از «موعظه قدیس فرانسیس برای پرندگان»، و «قدیس فرانسیس در حالی که پدرش را ترک می کند.»

البته بزرگترین اثر جوتو در نمازخانهٔ آرنا[۲۲]ی کلیسای جامع پادوا و نمازخانهٔ باردی[۲۳] درکلیسای سانتا کروچه[۲۴]ی فلورانس است. جوتو با مجموعه ای از تصویرهای روی گچ که زندگی مریم مقدس و عیسی را نشان می دهد، دیوارهای نمازخانهٔ آرنا را نقاشی کرده است. این تصویرها بر صحنه های زندگی قدیس فرانسیس در کلیسای آسیزی برتری دارد. دلیل این برتری، تأثیر کمتر سنت، تحرک بیشتر اشکال، توازن فزونتر ترکیب و یگانگی بیشتر نمایشی است. یکی از برجسته ترین نگاره های او «سوگواری در کنار جنازهٔ مسیح» است. نگاره های روی گچ نمازخانهٔ باردی حتی از اینها نیز موفقتر است. کمتر اثری از جوتو چیره دستی او را در نقاشی «مرگ قدیس فرانسیس» در نمازخانهٔ باردی باز می نماید. جوتو در این تصویرها و تصویرهای بعدی خود را یکی از بزرگترین نوآوران تاریخ نگارگری اروپا نشان داده و از محافظه کاری سده های پیش تقریباً یکسره گسسته است.

هنرمندانی که پس از جوتو آمدند، توانایی و فهم دشواریهایی را که جوتو با آنها رو به رو بود، نداشتند. البته به چیره دستی جوتو نزدیک شدند، اما بندرت توانستند با او کوس برابری بزنند و هیچ گاه نتوانستند گامی از او پیشتر بگذارند. نگارگران ایتالیایی تا یک قرن تمام نتوانستند اثر تازه ای بیافرینند. از این رو سدهٔ چهاردهم میلادی، تا آنجا که به نگارگری ایتالیا مربوط است، عصر دسته ای از نگارگرانی بود که از شیوه های «یونانی» گسسته بودند، اما فقط از جوتو تقلید می کردند.

تندیسگری ایتالیایی

در سدهٔ چهاردهم میلادی، تندیسگری مانند نگارگری دستخوش دگرگونیهای شگفتی انگیزی شد. شیوه ها و انگاره های کهن و رایج در سدهٔ سیزدهم کنار گذاشته شد. شکلهایی

22. Arena
23. Bardi
24. Santa Croce

که هنرمندان «یونانی» پیش از ۱۳۰۰م تندیسگری می کردند، خشک و بیجان بود و زیبایی و سادگی شکل انسانی را نداشت. با وجود این، بعضی از هنرمندان ایتالیایی روشهای تندیسگران گوتیک را در ارو پای شمالی آموخته بودند. نیکولا پیزانو[۲۵] و جووانی پیزانو[۲۶]، پدر و پسر، بخشهای بسیاری از منبرهای عالی کلیساهای جامع پیز، سینا و پیستویا را کنده کاری کردند. روح و شیوهٔ این کنده کاریها در اصل گوتیک است و چشم گاهی وقتها اجزای بیش از اندازه درهم و انبوه مضمون را بزحمت تشخیص می دهد. صحنهٔ رقت انگیزی که نوعاً صحنه ای گوتیک است، در قسمتهای مربوط به ماجرای قتل اینوکنتوس و به صلیب کشیدن می توان دید. پیزانوی پسر در ۱۳۲۸م درگذشت و با مرگ او تأثیر گوتیک در تندیسگری ایتالیایی رو به افول گذاشت.

جوتو تندیسگر نیز بود. تندیسگری او نشان داد که به اندازهٔ نگارگریش پرتأثیر است. شهرت وی در صحنه های نیمه برجسته ای است که می گویند برای برج ناقوس کلیسای سانتاماریا دل فیوره[۲۷] یا کلیسای جامع فلورانس طراحی کرده است. این صحنه ها شغلهای فصلی و حرفه های گوناگون مردم را نشان می دهد. جوتو در اینجا مانند نگاره های روی گچش از تراکم بیش از اندازه پرهیز کرده و به این ترتیب خود را برتر از پیزانو نشان داده است.

سادگی بسیار صحنه های جوتو نظرها را جلب کرد و تندیسگران کنار گذاشتن صحنه های شلوغ و متراکم را آغاز کردند. آندرئا پیزانو[۲۸] (درگذشتهٔ ۱۳۴۸م) یکی از تندیسگران بود که نباید او را با پیزانوهایی که گفتیم به اشتباه گرفت. او در کار ساختن درهای دولنگهٔ مفرغی در جبههٔ جنوبی تعمیدگاه هشت ضلعی سان جووانی[۲۹]، جلو کلیسای جامع فلورانس، از خود اصالت بسیاری نشان داده است. به طور کلی بیست وهشت صحنه هست که بیست تای آنها از زندگی قدیس یوحنای معمدان و هشت تای آنها دربارهٔ زندگیهای پارسایانهٔ کاردینالهاست. در این صحنه ها همان سادگی کار جوتو را می بینیم. بدون تردید آندرئا پیزانو چیزهایی را از جوهر کار جوتو گرفته است. تقریباً همهٔ نقشهای برجستهٔ برج ناقوس کار آندرئاست و از همان کیفیت ساده و طبیعی که در درهای غربی تعمیدگاه نشان داده شده، برخوردار است.

نگارگری فلاندری

در ارو پای شمالی، فلاندریها نخستین کسانی بود که پیشرفتهای نمایانی در نگارگری داشتند. یان وان آیک[۳۰] (درگذشتهٔ ۱۴۴۱م) و برادر مهتر او هوبرت[۳۱]، به دستور حامیان خود مینیاتورهای شکوهمندی در کتابهای دینی کشیدند. آن دو، تصویرهایی را که می کشیدند، پیوسته

25. Niccola Pisano
26. Giovanni Pisano
27. Santa Maria del Fiore
28. Andrea Pisano
29. San Giovanni
30. Jan Van Eyck
31. Hubert

بزرگ و بزرگتر کردند تا آنجا که مینیاتورهایشان بخش بزرگی از صفحه های کتاب یا گاه حتی سراسر صفحه ها را، بدون آنکه نوشته ای داشته باشد، در بر می گرفت. به این ترتیب انتقال هنر مینیاتورکاری به هنر نگارگری را در هنر برادران آیک و با حداکثر وضوح می بینیم.

نوآوری دیگری که عموماً به برادران وان آیک نسبت می دهند، نگارگری با رنگ و روغن است. آغاز واقعی نگارگری با رنگ و روغن روشن نیست. اما اگر برادران وان آیک پدیدآوران این شیوه نباشند، مطمئناً نخستین کسانی هستند که این شیوه را با موفقیت بکار گرفته اند. آن دو پدیدگران نگارهٔ «ستایش بره» در محراب بزرگ کلیسایند. این نگاره که در کلیسای جامع گان محفوظ مانده است، اورشلیم ملکوتی را به گونه ای که یوحنای حواری در **مکاشفهٔ یوحنا** ترسیم کرده است، نشان می دهد. برهٔ قربانی نماد به صلیب کشیده شدن مسیح در جلجتاست. بره روی مذبح است و انبوهی از ستایشگرانی که نمایندهٔ طبقات گوناگونند و از چهارگوشهٔ زمین گرد آمده اند، دور آن حلقه زده اند. این تصویر سزاوار بررسی مفصل است، چه از دیدگاه ما و به رسایی یک قطعه شعر نشان می دهد نیاکان مردم ارو پا در سدهٔ چهاردهم چگونه به دین می اندیشیدند. برادران وان آیک تصویرهای زیبایی نیز کشیده اند. برخی از اینها تصویر «خیّرین» گروههای دینی است، اما تصویرهای دیگر جملگی از چیزهای دنیوی است. «مردی با سربند سرخابی» و «ازدواج جان آرنولفینی» اثر یان وان آیک، بررسیهای عالی زندگی است.

راخر وان در وایدن[۳۲] (درگذشتهٔ ۱٤٦٤م) دیگر نگارگر مهم فلاندری است که مهارت فوق العاده ای در طراحی داشت و از توانایی ترسیم رویدادهای تأثرانگیز و عاطفه خراش، که در پردهٔ «فروهشتن از صلیب» او به خوبی پیداست، برخوردار بود. هانس مملینگ بروزی[۳۳] (درگذشتهٔ ۱٤۹٤م) آخرین استاد بزرگ فلاندری سده های میانه است که به ظرافت پنجه و گرمی احساس مشهور بود. او در طراحی دقیق، به مرتبهٔ وان در وایدن نمی رسید. پردهٔ «ازدواج قدیسه کاترینا» را می توان نمونهٔ هنر او شمرد.

تندیسگری فلاندری

تندیسگری فلاندری مانند نگارگری فلاندری در اوایل سدهٔ پانزدهم میلادی به مرتبه کمال رسید. در شاهکارهای این هنر، طبیعتگرایی، ذهنیگرایی[۳٤] دینی و مایه های اندوه عاطفی دیده می شود. معمولاً پژوهندگان از تندیسگری فلاندری به غفلت گذشته اند. اما این غفلت خطاست، زیرا تندیسگری فلاندری روح دینی آن عصر را بخوبی نشان می دهد. تندیسگر بزرگ فلاندری کلاوس اسلوتر[۳۵] بود که در دربار فیلیپ نیکو[۳٦] دوک بورگونی و فرمانروای هلند (۱۳٦۸ تا

32. Rogier Van der Weyden
33. Hans Memling of Bruges
34. idealism
35. Claus Sluter
36. Philip the Good

۱۴۰۴م) کار می کرد. اسلوتر مأموریت یافت صومعهٔ کارتوزیانی شامپمول[37] در نزدیکی دیژون[38] را که به آرامگاه دوکهای بورگونی اختصاص یافته بود، تزیین کند. او مجموعهٔ شکوهمند موسی را به خوبی تراشید. این مجموعه شش ضلع دارد و در هر ضلع پیکر یکی از پیامبران عهد عتیق که موسی یکی از آنهاست، تراشیده شده است. این تندیسها از نمونه های شگرف واقعگرایی است. بدون تردید اسلوتر برای بررسی شمایلها و نمادهای یهودی به گتوهای یهودیان سرزده است. مقبرهٔ فیلیپ گستاخ به دست یکی از هنرمندان مکتب فلاندری ساخته شده است. پیکری که هشت سوگوار آن را حمل می کنند، در سنگ تراشیده شده است. این تندیس اثری است سوگ‌آور و اندوه‌انگیز.

موسیقی سده‌های میانه

موسیقی سده‌های میانه مانند نگارگری، تندیسگری و معماری در خدمت کلیسا بود. البته مردم به ساختن نغمه‌ها و پرداختن رقصهای دوست‌داشتنی ادامه می دادند، اما بدبختانه بیشتر اینها نابود شده است، به طوری که نمی توانیم از آنها تصّوری کافی داشته باشیم. حتی موسیقی یونانی و رومی به باد فراموشی سپرده شده است، چه بدبختی بزرگی! چرا که موسیقی نقش مهمی در زندگی مردم باستان داشت. پس از مرگ نغمه گر، چندی نمی گذشت که هنر او احتمالاً فراموش می شد. موسیقی باستان، چه موسیقی یهودی و یونانی و چه موسیقی رومی، نوشته شده نبود و بزودی از یادها رفت. موسیقی رایج در سده‌های میانه نیز چنین وضعی داشت. اگر آگاهی ما منحصر به موسیقی ای است که در سده‌های میانه در خدمت کلیسا قرار داشت، نباید پنداشت که در آن سده‌ها موسیقی مردمی وجود نداشته است.

مراسم کلیسا، استفادهٔ فراوان از موسیقی‌را رواج داد. قداس[39] مهمترین این مراسم بود و به همان صورتی که در اصل در آغاز مسیحیت بود، در کلیساهای کاتولیک رومی حفظ شد. قداس در آرای مسیحیت و در این نظر که مسیح قربانی گناهان بشر است، ریشه دارد. قداس از دو بخش تشکیل می شود، یکی بخش مناسب مقام[40] که اهمیتش بیشتر است، و دیگری بخش عادی[41]. بخش مناسب مقام از چند قسمت، از جمله اتحاد تشکیل شده و همهٔ اینها از عهد جدید گرفته شده است. بخش عادی شامل چندین نغمه و اعتقادنامه است. آیین قداس همواره با جلال باوقارش برگزار شده است.

کشیشان نخستین به کاربرد موسیقی در آیینهای عبادی دینی نظر خوشی نداشتند و ظاهراً علتش بیشتر این بود که موسیقی در مراسم شرک‌آلود، نمایشهای گلادیاتوری، نمایشخانه ها، و در تفریحات هرزهٔ اجتماع شرک‌زده به کار می رفت. اما موسیقی بی اعتنا به نظر ناخوشی که ممکن

37. Champmol
38. Dijon
39. Mass
40. Proper
41. Ordinary

بود روحانیون کلیسا داشته باشند، به کلیسا راه یافت. کشیشان چون موسیقی را بویژه در پرستشها سودمند یافتند، آن را پذیرفتند. برای مثال، قدیس آمبروسیوس (درگذشتهٔ ۳۹۷م) خواندن مزامیر توسط دو دستهٔ همآواز را در کلیسا باب کرد. او سرایندهٔ دوازده نغمهٔ موزون است. سرود آمبروسیوسی که امروزه در اسقف‌نشین میلان می خوانند، ساختهٔ اوست. اسقف‌نشین میلان جایی است که آمبروسیوس با شایستگی در آنجا خدمت کرد و کلیسای جامعش هنوز پابرجاست. گرگوریوس بزرگ به موسیقی کلیسا، مانند سایر جنبه های زندگی کلیسایی دلبستگی عمیقی داشت. به سبب تأثیر اوست که آوازهای ساده را «آوازهای گرگوریوسی» یا آوازهای گرگوری می نامند، گو اینکه خود گرگوریوس دخالتی در همهٔ آوازهایی که به این نام نامورند نداشته است.

آواز یا سرود ساده در سراسر سده های میانه به عنوان ویژگی خاص موسیقی کلیسا باقی ماند، تا آنکه در دورهٔ نوزایی سدهٔ شانزدهم میلادی جای خود را به موسیقی پالسترینا[۴۲] (درگذشتهٔ ۱۵۹۴م) و سایر استادان موسیقی داد. آوازهای ساده با موسیقی امروز فرق نمایانی دارد. آواز ساده، ملودی یا آهنگی است که همنوا خوانده می شود. راهبان بندیکتیانی سالم[۴۳] فرانسه در یک قرن گذشته زحمتهای فراوانی کشیدند تا آوازهایی را که از دورهٔ رنسانس بدون استفاده مانده بود، زنده کنند. امروزه در کلیساها بیش از پیش آوازهای ساده را می خوانند.

نوآوریهای مهم موسیقی، در میانهٔ سده های میانه پیدا شد. گویدو دُ آرتتسو[۴۴] (درگذشتهٔ ۱۰۵۰م) روشی را که چندگاهی بود برای خط نویسی موسیقی پدید آمده بود، به کمال رساند. او از خطهای حامل، که پنج خط موازی است، استفاده می کرد و نقطه های چهارگوش سیاهی را به نشانهٔ نت روی خطها می گذاشت. نشانه های دیگری برای نشان دادن زمان افزوده شد. این پیشرفت مهم موسیقدانان را توانا ساخت آثار خود را ضبط کنند، امکان انتشار بیشتر این آثار را فراهم آورد و به این ترتیب به رشد موسیقی کمک کرد. اگر مردم می توانستند نشانه های موسیقی را بخوانند، دیگر وابسته به استادان موسیقی نبودند.

جامعه به سرعت در حال دگرگونی بود و با رشد بازرگانی و صنعت، جامعه های شهری و روستایی افزایش عظیم ثروت را به چشم می دید. موسیقی مردم‌پسند که رواج فراوان داشت، به تغییر و اصلاح صورتهای موسیقی که در کلیسا کاربرد داشت، کمک کرد. انواعی از موسیقی پدید آمد و صورتهای نوینی مانند بالاد[۴۵] و مادریگال[۴۶] رواج یافت. جان دانستبل[۴۷] (درگذشتهٔ ۱۴۵۳م) انگلیسی که صورتهای موسیقی تازه‌تری را رایج ساخت، به سبب استادیش در میزان‌بندی

42. palestrina
43. solesmes
44. Guido d' Arezzo

۴۵. ballad ؛ قطعهٔ آوازی ساده‌ای که حکایتی را بازگوید. ــ م.

۴۶. madrigal ؛ نوعی موسیقی آوازی مردمپسند و غیرمذهبی. ــ م.

47. John Dunstable

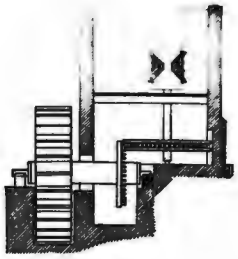

آسیاب چرخ دنده‌ای که با آب کار می‌کند،
مربوط به حدود ۱۰۰۰ /م

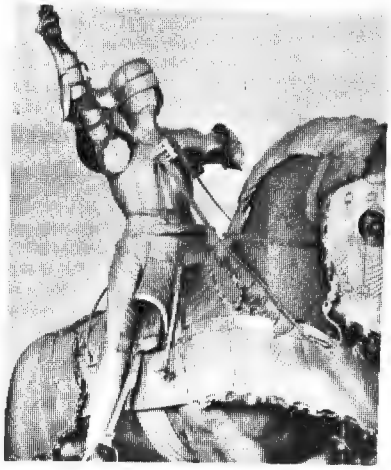

زرهٔ آلمانی، سدهٔ پانزدهم

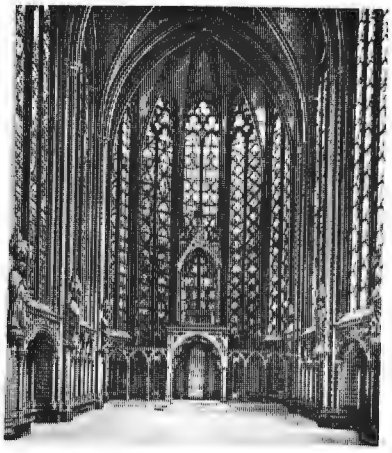

پاریس، نمازخانه سنت شاپل

زرهٔ سدهٔ چهاردهم

زرهٔ سدهٔ سیزدهم

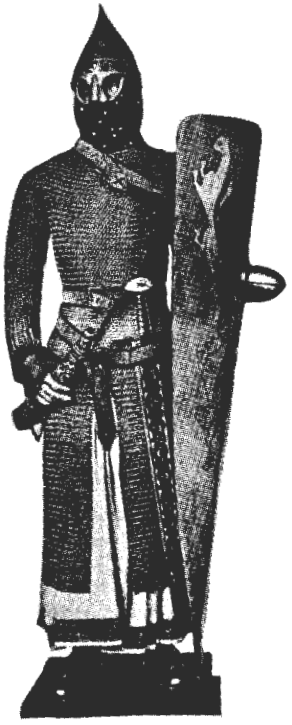

زرهٔ سدهٔ دوازدهم

چاسر

دانته

پترارک

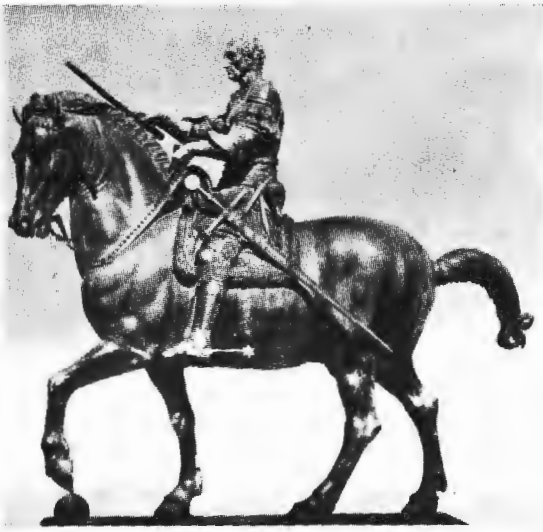

«گاتاملاتا»، اثر دوناتلو

گان (خنت) در سده‌های میانه

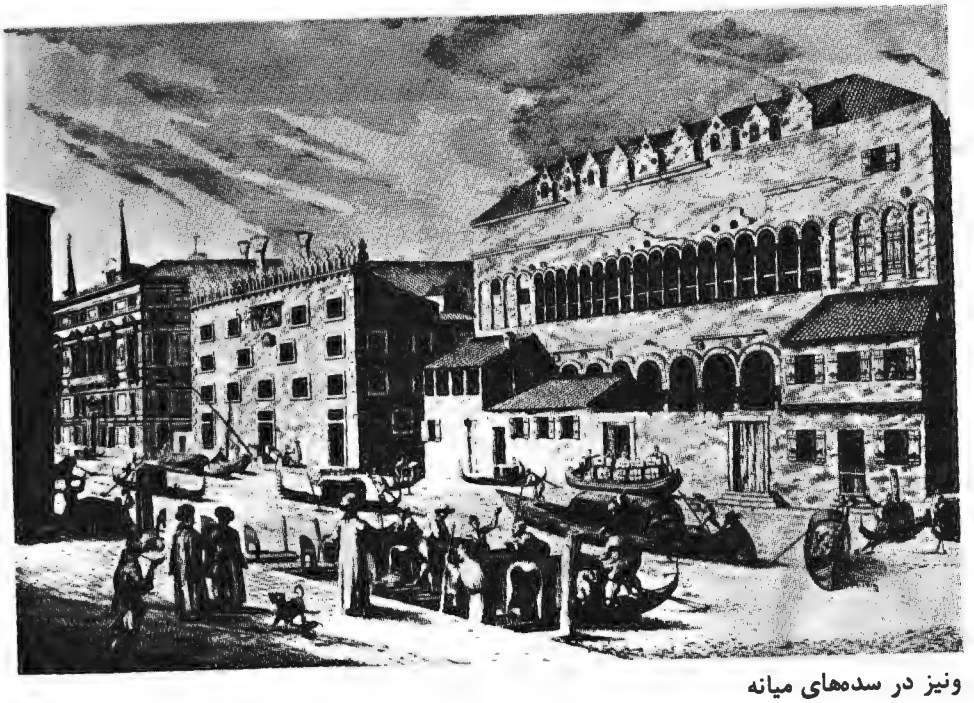

ونیز در سده‌های میانه

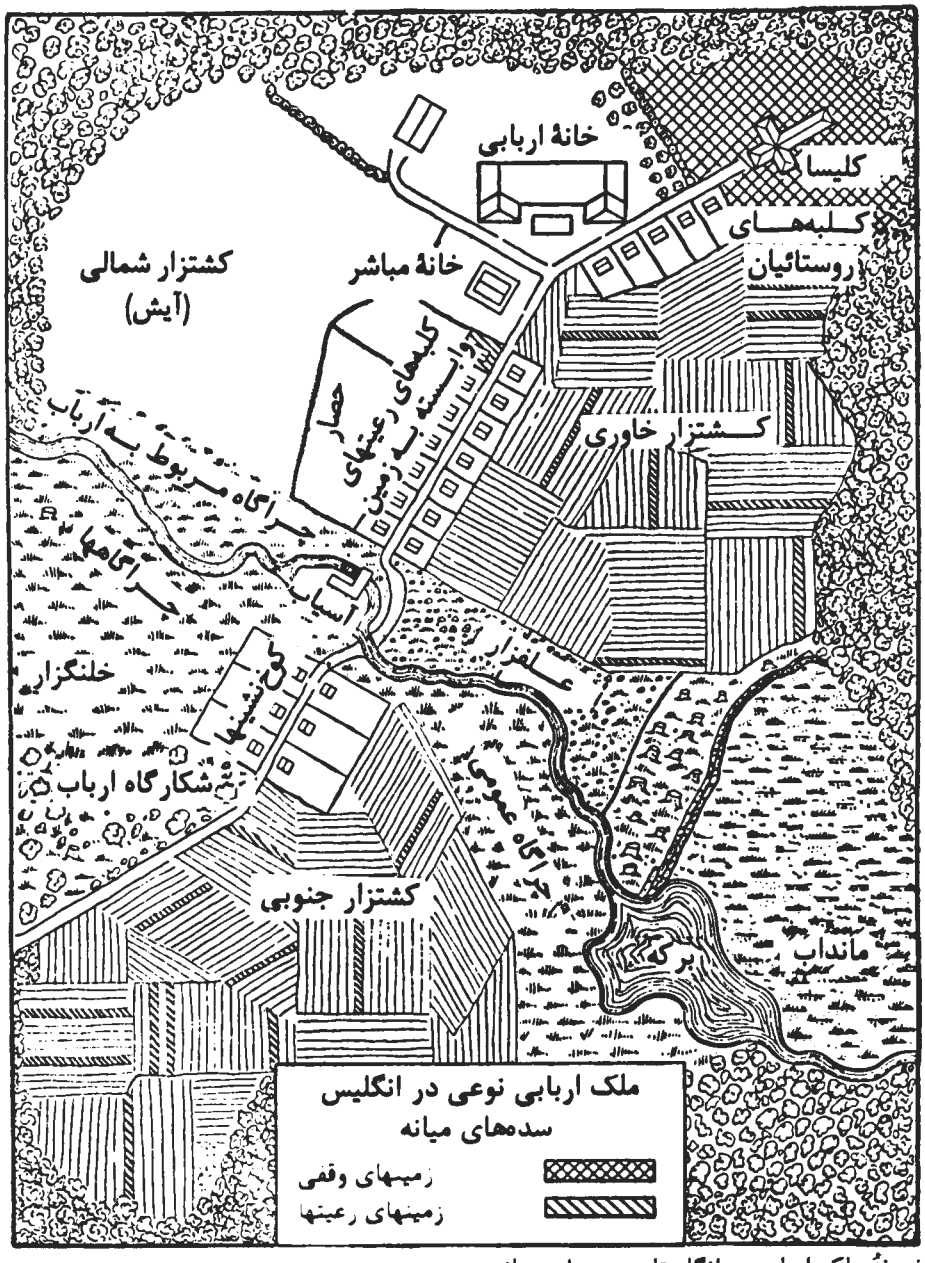

نمونهٔ ملک اربابی درانگلستان سده‌های میانه

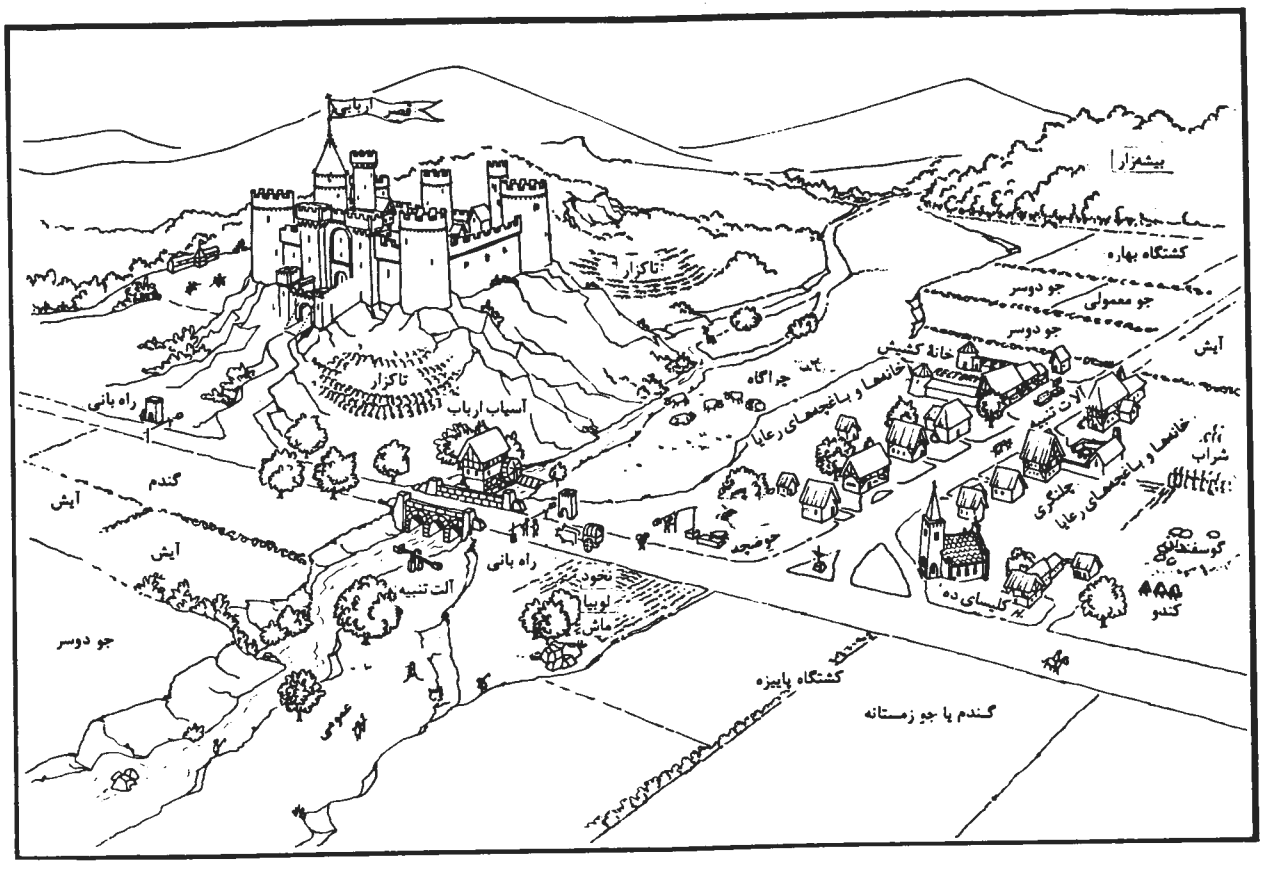

طرح یکی از انواع ملک اربابی

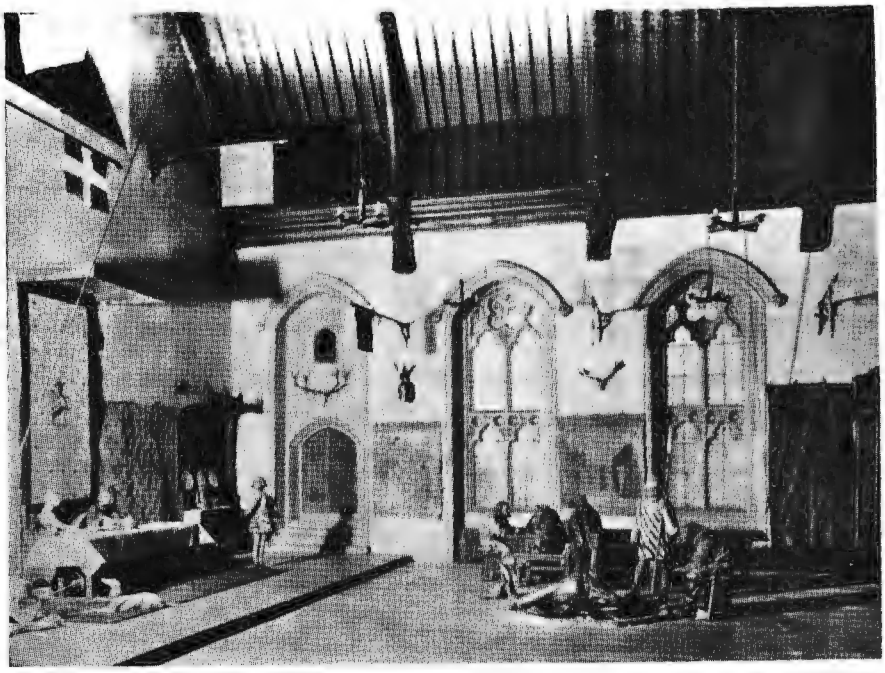

تالار نشیمن دریکی از قصرهای انگلیسی سده‌های میانه

پالرمو، کاتاکومب

نمای کلیسای جامع آمیه درفرانسه

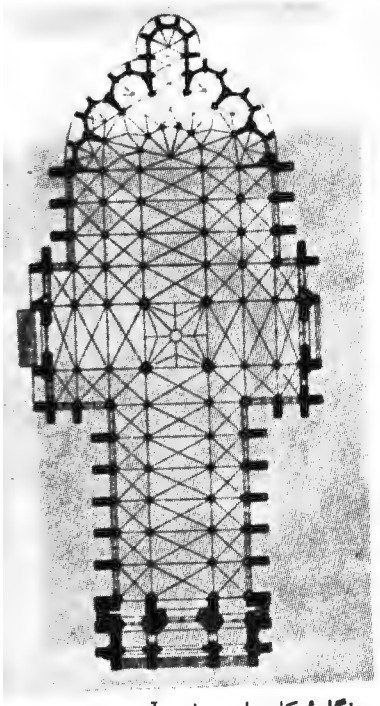

برنگارهٔ کلیسای جامع آمیه

«فروهشتن از صلیب»، اثر راخر وان درویدن

و فاصله گذاری شهرت دارد. این شیوه‌های موسیقی به هلند راه یافت و بنیادهای مکتب هلندی را گذاشت که استادانش به چیره‌دستی در موسیقی میزان‌بندی شده شهرت داشتند.

ارگ که مهمترین ابزار موسیقی سده‌های میانه بود، در عصر باستان اختراع شد و پس از آنکه کلیساییان مخالفت خود را با استفاده از موسیقی در مراسم مقدس عبادی کنار گذاشتند، کاربرد عمومی یافت. بعضی از ارگها کوچک و جابه‌جایی آنها آسان بود، لوله‌های صوتی ارگ در آغاز به زبانه‌های خاصی مجهز بود، زیرا تا حدود ۱۳۰۰م شستیهای ارگ را اختراع نکرده بودند. سرانجام شستیهای ارگ را به ترتیبی که امروز می‌بینیم، ساختند. در پردهٔ «پرستش بره»ی وان آیک، تصویری از یک ارگ سدهٔ پانزدهمی بزرگ آمده است. سایر سازهای بادی، مانند ترومپت[۴۸]، کرنت[۴۹]، بوگل[۵۰] و فلوت نیز کاربرد داشت.

سازهای زهی رایج بود. یونانیهای باستان سازی داشتند که به آن سیتارا[۵۱] می گفتند و به کمک انگشتان می نواختند. این ساز بتدریج به سازی که با آرشه می نواختند و سرایندگان از آن استفاده می کردند، تغییر شکل داد. به سازهای زهی شستیهایی افزودند و به این ترتیب کلاویکورد[۵۲] ساخته شد و بعدها به پیانو تبدیل گردید.

هنرمندان گوتیک به جنبه‌های بسیاری از زندگی اواخر سده‌های میانه چنان بکمال پرداختند و هنر آنها با هر آنچه در سده‌های میانه خوب و شریف بشمار می رفت چنان پیوند نزدیکی داشت که سزاوار است آن دوره به «عصر گوتیک» نامور باشد. دیدیم علم و فلسفهٔ سده‌های میانه چگونه از دین عمیقاً الهام گرفته بود. هنر گوتیک این زندگی دینی و فکری را بکمال و به شیوه‌ای بی مانند و زیبا نشان داده است. خوب است اکنون ببینیم ادبیات سده‌های میانه چگونه از عهدهٔ این کار برآمد.

48. trumpet
49. cornet
50. bugle
51. cithara
52. clavicord

تمدن غربی به سبب شرایط مساعد تاریخیش بیش از هر تمدن منطقه‌ای که تاکنون شناخته شده، خود را به صورت وسیعی گسترش داده است.

راث بندیکت[1]

فصل بیست‌وهشتم

زبان و ادبیات در سده‌های میانه

1. Ruth Benedict

در فصل بیست و هشتم می خوانید:

لاتینی کلاسیک و لاتینی عامه
لاتینی عامه و زبانهای رومیایی
لاتینی عامه در سوگند استراسبورگ
زبانهای ژرمنی
زبان آلمانی در سوگند استراسبورگ
ادبیات لاتینی میانه
آوازهای لاتینی میانه
حماسه های عصر زمینداری: شانسون دوژوست
تروبادورها و شعرهای غنایی شان
شعر گولیاردیک
قصه های کوتاه
منظومه های جانوران
رمان
رویدادنامه ها
دانتهٔ آلیگبری
جفری چاسر
ویلیام لنگلند
افسانه ها و اسطوره های اسکاندیناویایی (ساگاها)

سده‌های میانه تأثیر تعیین کننده‌ای بر ادبیات و زبانهای اروپا گذاشت. در سراسر آن دوران زبان یونانی زبان محاورهٔ بیزانس باقی ماند. در اروپای غربی زبان لاتینی به عنوان تنها ابزار بیان علمی به زندگی خود ادامه داد. اما زبانهایی که اقوام سلتی، ژرمنی، اسلاوی و اقوام چادرنشین به آنها گفت‌وگو کردند، زبان نوشتن شد و پس از کاربرد مدید ادبی، برای بیان هر اندیشه و منظوری توانایی یافت. همهٔ زبانهای ادبی اروپای نوین در خلال سده‌های میانه شکل گرفت.

زبان از عناصر بنیادی و دیرپای فرهنگ است. نسلها می آیند و می روند. عادتهای فرهنگی کسب می شود و کنار گذاشته می شود، اما زبان مادری از همهٔ آنها بادوامتر است. در آموزش و پرورش، آموختن زبان حداکثر اهمیت را دارد، زیرا تنها ابزاری است که ناگزیریم اندیشهٔ خود را با آن منتقل کنیم. از این گذشته، زبان وسیلهٔ اصلی آشنایی ما با دستاوردهای فرهنگی گذشتهٔ دور و نزدیک است. شناختن زبان مادریمان و داشتن دانش گسترده از زبانهای بیگانه کمک می کند ماهیت تمدنمان را بشناسیم و سهم خود را در آن ادا کنیم.

لاتینی کلاسیک و لاتینی عامه

لاتینی کلاسیک، صورت لاتینی ای است که سیسرون، ویرژیل و هوراس به آن سخن می گفتند و می نوشتند. این زبانِ کاملاً پرورش یافته فقط زبان بخشی از جمعیت امپراتوری روم بود. مردم عادی رم و ایتالیا به ندرت به لاتینی کلاسیک سخن می گفتند. مردمی که در ولایتهای تسخیر شده می زیستند، زبانهای مادری کهن خود را اندک اندک از یاد بردند و سخن گفتن به لاتینی روزمره را آموختند. لاتینی روزمره به زبان ناب نویسندگان بزرگ شباهتی نداشت و واژه‌های تازه و بیگانه در آن بسیار بود. مردمی که به این زبان سخن می گفتند، از همهٔ جهات از قاعده‌های دستور لاتینی کلاسیک پیروی نمی کردند. از این گذشته، با زوال شکوفایی بخشهای باختری امپراتوری، طبقات فرمانروای روم نابود شدند و زبان ناب ادبی سیسرون به همراه آنها از میان رفت. ولایتهای رومی به سخن گفتن به لاتینی ولایتی که به آنها لاتینی عامه[2] می گویند، ادامه داد. بسیاری از واژه‌ها و عبارتهای زبان لاتینی رایج در سده‌های میانه، از این زبان بود.

2. Vulgar Latin

لاتینی عامه و زبانهای رومیایی[3]

لاتینی عامه، مادر زبانهای رومیایی است. این زبانها عبارتند از اسپانیایی، پرتقالی، کاتالان[4]، ایتالیایی، فرانسوی و رومانیایی. واژه‌های لاتینی کلاسیک و عامه در جدول زیر نشان می دهد چگونه زبان لاتینی در میان اقوام دگرسان شده است.

لاتینی	اسپانیایی	ایتالیایی	فرانسوی	رومیایی	انگلیسی
femina	femenil	femmina	femme	femeie	feminine
homo	hombre	uomo	homme		homunculus
terra	tierra	terra	terre		terrestrial
liber	libro	libro	livre		library
tempus	tiempo	tempo	temps	timp	time
filius	hijo	figlio	fils	fiu	filial
sol	sol	sole	soleil	soare	solar
amabilitas	amabilidad	amabilita	amabilité	amabilitate	amiable
habere	haber	arére	avoir	aveà	٥

گرچه واژهٔhaveشباهت بسیاری به واژهٔ habere لاتینی دارد، اما از آن گرفته نشده است. در زبان انگلیسی و سایر زبانهای هند و اروپایی از این گونه واژه‌ها بسیار است. این همانندیها را می توان با قانون گریم توضیح داد. (نگاه کنید به فصل هفتم)

واژه‌های لاتینی عامه در بسیاری از موارد یکسره متفاوت از لاتینی کلاسیک است. همچنان که در جدول زیر می بینید، زبانهای رومیایی در این گونه موارد واژه‌های خود را عموماً از صورت لاتینی عامه گرفته‌اند:

لاتینی‌کلاسیک	لاتینی عامه	رومیایی	فرانسوی	ایتالیایی	اسپانیایی	انگلیسی
equus	caballus	cal	cheval	cavallo	caballo	chivalry
domus	casa	casa	chez	casa	casa	
bellum	guerra		guerre	guerra	guerra	guerrilla

لاتینی عامه در سوگند استراسبورگ

در ۸٤۲م سوگند مشهور استراسبورگ میان لویی ژرمنی و شارل کچل یاد شد. این دو سوگند خوردند در برابر برادر مهترشان لوتار از یکدیگر پشتیبانی کنند. این سوگند به زبانهای مردم

3. Romance Language 4. Catalan

نیمهٔ خاوری امپراتوری شارلمانی (آلمانی) و نیمهٔ باختری آن (فرانسه) نوشته شده است. زبانی که در نیمهٔ باختری به آن سخن می گفتند، صورت دگرسانی از لاتینی بود. در واقع این زبان بیشتر به فرانسوی یا ایتالیایی شباهت داشت. تقریباً از زبانهایی که مردم عادی ایتالیا، فرانسه و اسپانیا در آن عصر به آنها سخن می گفتند، هیچ نمونه ای به دست ما نرسیده است و به همین دلیل است که سوگند استراسبورگ اثر مهمی در تاریخ زبانهای اروپایی به شمار می رود. تکه ای که در زیر نقل می شود، از زبان رایج در فرانسهٔ آن روزگار تصویری به دست می دهد. برای مقایسه، ترجمهٔ قسمتی از آن به زبانهای لاتینی کلاسیک، فرانسوی، نوین و انگلیسی نوین آورده می شود:

فرانسوی قدیم

Pro deo amur et pro christian poblo et nostro commun salvament, dist di in avant, in quant deus savir et podir me dunat, si salvarai eo cist meon iradre Karlo et iu adiudha et in eadhuna cosa, si cum om per dreit son fradra salvar dist....

لاتینی کلاسیک

Pro Dei amore et pro Christiani populi et nostra communi salute, ab hac die, quantum Deus seire et posse mihi dat, servabo hune meum fratrem Carolum, et ope mea et in quacumque re, ut quilibet fratrem suum servare iure debet....

فرانسوی نوین

Pour l'amour de Dieu et pour le salut commun du peuple chrétien et le nôtre, a partir de ce jour, autant que Dieu m'en donne le savoir et le pouvoir, je soutiendrai mon frère Charles de mon aide et en toute chose comme on doit justement soulenir son frère....

انگلیسی نوین

For the love of God and for the common salvation of the Christian people and for ours, starting with today, so far as God grants me to understand and to do; I will support my brother Charles with my aid in all things, as one ought justly to sustain one's brother....

برای رضای خداوند و رستگاری امّت مسیحی و خودمان، از این پس مادام که لطف خدا در فهم و عمل شامل حالم باشد و با هر چه در توان دارم، از برادرم شارل پشتیبانی خواهم کرد؛ همچنانکه هرکسی بحق بایستی حامی برادر باشد.

زبانهای ژرمنی

زبانهای ژرمنی که اکنون زبانهای انگلیسی، آلمانی، فلاندری (فلمیش) یا هلندی، دانمارکی، نروژی و سوئدی نمایندگان آنند، در نیمهٔ نخست سده‌های میانه به زبانهای ادبی تبدیل شد. دیدیم اقوام ژرمنی که در شمال رود دانوب و خاور رود راین اقامت داشتند، چگونه برای مدتی مدید در معرض فرهنگ رومی و یونانی که بازرگانان و سیّاحان در میان آنها پراکنده می ساختند، قرار داشتند. اقوام ژرمنی از دیرباز فریفتهٔ فرهنگ برتر سرزمینهای کهن بودند و از آن تقلید می کردند. گوتها که تیره‌ای از اقوام ژرمنی بودند، وقتی در خاک بارخیز روسیهٔ جنوبی اقامت گزیدند و با یونانیهای آن ناحیه مناسبات نزدیکی برقرار ساختند، هنر نوشتن را از ایشان اقتباس کردند. اندکی پس از آنکه گوتها به مسیحیت گرویدند، کتاب مقدس به زبان گوتی ترجمه شد. این ترجمه برای پژوهندگان زبانهای ژرمنی بیشترین اهمیت را دارد، زیرا دست کم از چگونگی یکی از این زبانها در سدهٔ سوم میلادی تصویری بدست می دهد. زبان گوتی به اندازه‌ای متفاوت از سایر زبانهای ژرمنی است که برای خواندن آن مطالعات خاصی لازم است.

اقوام ژرمنی در جریان کوچهای خود واژه‌هایی را از زبان لاتینی وام گرفتند. یکی از جالب توجه‌ترین آنها، واژهٔ caseus [پنیر] لاتینی است که käse آلمانی، kass هلندی و cheese انگلیسی از آن گرفته شده است. یادآوری این نکته جالب است که از میان زبانهای رومیایی، تنها queso اسپانیایی از caseus لاتینی گرفته شده است. واژه‌های fromage [پنیر] فرانسوی و formaggio ایتالیایی از نام قالب پنیر گرفته شده است. واژهٔ caupo - [دوره گرد] لاتینی از یونانی گرفته شده است. ژرمنها این واژه را به وام گرفتند. واژه kaufen - آلمانی، kopen هلندی و cheapan آنگلوساکسون از همان واژه است.

زبان آلمانی در سوگند استراسبورگ

تا ۸۴۲م پس از ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان گوتی، نمونهٔ دیگری از زبانهای ژرمنی در دست نیست. بخشی از سوگند استراسبورگ، ترجمهٔ سوگند لویی در پشتیبانی از شارل کچل را به زبان ژرمنی همراه دارد؛ یعنی زبانی که در نیمهٔ خاوری امپراتوری شارلمانی به آن سخن می گفتند. این زبان با آلمانی نوین تفاوت بسیار دارد. البته کسی که زبان آلمانی می داند، می تواند چند واژهٔ ژرمنی را بفهمد، ولی این زبان را عملاً زبانی بیگانه احساس می کند. این قسمت معادل ژرمنی تکه‌هایی است که پیش از این نقل شد:

In godes minnaind in thes christianesind unser bedhero gehaltnissi, fon thesemo daye frammordes, So fram so mir goe gewizci indi mahd furgibit, so haldih tesan

minan bruodher...[۵], soso man mit rehtu sinan bruodher seal...

در سده‌های میانه، زبانهای سلتی نیز صورت ادبی پیدا کرد. سلتهایی که در گل (فرانسه)، اسپانیا و ایتالیا می زیستند با پذیرش زندگی متمدن رومیها زبان مادری خود را رها کرده بودند. هنگامی که امپراتوری روم باختری نابود شد، سلتهایی که هنوز ساکن جزیره‌های بریتانیا بودند به دست یورشگران آنگلوساکسون ژرمنی تبار برافتادند یا در آنها تحلیل رفتند. تنها گروه کوچکی از مردم سلت که در اصل مردمی پرشمار بودند، در ویلز، کورنوال، ایرلند و اسکاتلند باقی ماندند. این مردم به زبانهای ویلزی (ولش) کورنوالی، ایرلندی و اسکاتلندی سخن می گفتند. زبان برتونی هنوز زبان اقوام سلتی برتانی بود که برای فرار از دست یورشگران ژرمنی، خانه و کاشانهٔ خود را در انگلیس ترک کرده بودند و در سده‌های پنجم و ششم میلادی در برتانی فرانسه سکونت گزیده بودند. زبانهای گوناگون سلتی پیوند نزدیکی با یکدیگر داشتند. زبان کورنوالی بکلّی نابود شد، اما گروه اندکی هنوز هم به زبان اسکاتلندی سخن می گویند.

ادبیات لاتینی میانه

در سراسر سده‌های میانه زبان لاتینی زبان کلیسا و اهل فکر جامعه باقی ماند. شعرها، موعظه‌ها، نامه‌ها، رویدادنامه‌ها، دانشنامه‌ها، آثار علمی، رساله‌های فلسفی و زندگینامه‌های قدیسان به زبان لاتینی نوشته می شد. کارهای گرگوریوس توری(درگذشته ۵۹۴م)، گرگوریوس بزرگ (درگذشتهٔ ۶۰۴م)، ایسیدورس سویلی (درگذشتهٔ ۶۳۶م)، بیدمعزز (درگذشتهٔ ۷۳۵م)، آلکوییین (درگذشتهٔ ۸۰۴م) و دیگران در شمار آن کارهاست. بسیاری از این نوشته‌ها در مجموعهٔ **پاترولوجیا لاتیناءی مین**[۷]، که مجموعهٔ ۲۲۱ جلدی در قطع بزرگ است، گردآوری و منتشر شده است. اما این مجموعه آثاری را که پس از سال ۱۳۰۰م نوشته شده است و حتی تعداد آنها بیشتر است، دربر نمی گیرد. در ضمن بسیاری از آثار سده‌های میانه هنوز به صورت نسخهٔ خطی است که باید منتشر شود. یادآوری این نکته بد نیست که رومیها با آنکه زبان مادریشان لاتینی بود، از مردم سده‌های میانه که زبان مادریشان فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی، آلمانی یا انگلیسی بود، ادبیات لاتینی کمتری آفریده‌اند.

گاهی وقتها کسانی که با زبان لاتینی سیسرون و هوراس آشنا هستند می گویند لاتینی میانه کیفیت ضعیفی دارد و از اهمیت برخوردار نیست. واقعیت این است که زبان سیسرون با

۵. یعنی شارل. نام او در متن خطی حذف شده است.

6. **Patrologia Latina** 7. Migne

زبان راهبان سده‌های میانه، مانند برنار کلرو ویی (درگذشتهٔ ۱۱۵۳م) تفاوت بسیار دارد، اما این تفاوت دلیل آن نیست که لاتینی میانه را زبانی تبهگن بشناسیم. اینکه لاتینی میانه صیقل زبان سیسرون را ندارد طبیعی است و با وصف این، نویسندگان سده‌های میانه مانند بید معزز آموختند نثر لاتینی را با توانمندی و پرتأثیر بنویسند. از این گذشته، خطاست اگر بپنداریم زبان یک دوره معیار سخن گفتن یا نثر خوب است. امروزه اگر بگویند برای سخن گفتن یا نوشتن به انگلیسی خوب بایستی زبان چاسر یا شکسپیر را بکار گرفت، به نظر ما سخن خردپذیری نگفته‌اند. برخی از آثار ادبی لاتینی میانه همتراز لاتینی باستان است. برای مثال، دشوار بتوان در جهان رومی نوشتهٔ تاریخی بهتری از **تاریخ کلیسایی ملت انگلیس** بید معزز و **زندگانی شارلمانی** اگینهارت یافت. مطمئناً اینها همان قدر زیبایند که هرکدام از زندگینامه‌های کتاب **زندگینامه‌های قیصران** اثر سیوتونیوس.

آوازهای لاتینی میانه

فرهنگ سده‌های میانه که تحت تأثیر عمیق دین بود، تا اندازه‌ای گرایش دینی خود را با آوازهای دینی بیان داشت. این آوازها که از مهمترین بازمانده‌های تمدن سده‌های میانه است، با بهترین ادبیات هر عصری بخوبی برابری می کند. در زندگی کلیسای نخستین آواز نامتداول نبود. قدیس آمبروسیوس چند آواز سروده که هنوز هم رایج است. ونانتیوس فورتوناتوس[8] (۵۳۰ تا ۶۰۹م) اسقف پواتیه سرایندهٔ چندین اثر غنایی جاودانی است. این آواز او همواره آوازی دوست‌داشتنی بوده است:

ای بانوی شکوهمند،
فراتر از آسمان پرستاره،
بر اورنگ بنشسته ای.
سفرهٔ پروردگار فراروی توست.

چشمهٔ خوشابی که از آن می نوشیم،
از سرچشمهٔ توست؛
موهبتی که حوّای بدبخت از دست داد.
اکنون که تو دروازهٔ آسمانهایی،
بهشت به روی مردگان باز است.

8. Venantius Fortunatus

افتخار، شکوه و ستایش تو را باد!
ای باکره‌ای که عیسی زادهٔ توست.
سپاس و ستایش،
همواره خدا و رهایی بخش راست.[۹]

این نغمه او مشهورتر است:

پرچمهای سلطنت تو همه جا در اهتزاز است.
افسون صلیبی که زندگی برفراز آن
مرگ را تاب آورد و با مرگ، زندگی را یافت،
اکنون می تابد.

متبرک باد تثلیث و سرچشمهٔ رهایی.
پاداش صلیب مقدس،
مر آنها را که به نغمه تو را می ستایند،
و مر آنها را که پیروزی ارزانیشان داشتی.[۱۰]

روبر مارله ای[۱۱] راهب کلونیایی آرزوی عمیق دینی مردم سده‌های میانه را در آواز **اورشلیم زرین**[۱۲] خوب بیان داشته است:

اورشلیم با شیر و عسل متبرک،
قلب و روح در اندیشهٔ تو می تپد.

نمی دانم، نمی دانم چه شادیهایی،
چه انوار جلیلی و چه نعمت افزون از حد و قیاسی،
در انتظار ماست.

شبستانهای ارض مقدس،
همراه با خیل فرشتگان و شهیدان،
بر پا و پرطنین از نغمه هاست.

پادشاه ما همواره آنجاست.
آسمانش آبی و آرام و چراگاههای متبرکش،
عرصهٔ خورشید رخشان است.

9. **O gloriosa Virginum**
10. **Vexilla regis prodeunt**
11. Robert de Morlaix
12. **Jerusalem the Golden**

آنها که به همراه رهبرانشان در جنگ پیروزی یافتند،
تا به ابد جامهٔ سپید برتن خواهند داشت.

یکی از شیرینترین آوازه‌های دینی، آوازی[۱۳] است که غالباً به برنار کلرو و یی نسبت می دهند:

ای عیسی، تنها یاد توست،
که دل را مالامال از شادی می کند.
اما شیرینتر از این شادمانی،
دیدار روی تو و آسودن در حضور توست.

ای رهانندهٔ بشر،
نغمه‌ای نمی‌توان خواند،
آوایی نمی‌توان در داد،
خیالی نمی‌توان داشت،
که شیرینتر از نام تو باشد.

ای عیسی، تنها پاداش ما،
و تنها شادمانی ما تویی.
شکوه و جلالِ اکنون و همهٔ روزگاران تویی.[۱۴]

حماسه‌های عصر زمینداری: شانسون دوژوست[۱۵]

آفریده‌های غیر دینی ادبی بویژه از این جهت که به زبانهای نوین سده‌های میانه است جالب توجهند. نخستین نوع ادبی که جلب توجه می کند، حماسه‌های پهلوانی است که **حماسهٔ رولان** کهنترین نمونهٔ آن است. این حماسه که اندکی پس از جنگهای نخستین صلیبی (۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹/ ۴۸۹ تا ۴۹۲ هـ ق) سروده شده است، بیانگر زندگی، احساسها و عواطف و آرمانهای اربابهای پرخشونتی است که بر جامعهٔ ارو پایی تسلط داشتند. حماسهٔ رولان به عنوان آفریده‌های ادبی، شاید با حماسه‌های هومر و ویرژیل برابری کند.

13. **Jesus dulcis memoria**

۱۴. برای این آواز و آوازهای دیگر، نگاه کنید به:

M. Britt,**The Hymns of the Breviary and Missal,** New York, Benziger Bros.pp. 321-2, 123-4, 353-4, 109-10.

15. Chansons de Geste

حماسهٔ رولان شرح کارهای شارلمانی است که به مدت هفت سال می خواست اسپانیا را از دست مسلمین آزاد کند. وقتی سراسر آن کشور، جز سارا گوسا (سرقسطه) را فرمانبردار ساخت، مارسیل شاه آنجا پیشنهاد صلح داد و تعهد کرد مسیحی شود. رولان با پیشنهاد خدعه آمیز او به مخالفت برخاست و به شارلمانی اصرار کرد جنگ را ادامه دهد. وقتی رولان برگزیده شد پیام موافق را به مارسیل برساند، گانلو که به شدت به وی رشک می ورزید، با دلیل و برهان نظر شارلمانی را تغییر داد. گانلو دست به خیانت آلود، با مارسیل پیمان بست و در توطئهٔ نابودی رولان شریک شد. هنگامی که شارلمانی اسپانیا را ترک می کرد، عقبهٔ لشکرش که زیر فرمان رولان بود، در ناحیهٔ رونسوو[16] مورد حمله قرار گرفت.

رولان و لشکریان زیر فرمانش خود را برای جنگی که در آستانهٔ وقوع بود آماده ساختند. تور پی[17] اسقف اعظم خطابه ای ایراد کرد و در خطابه اش از عشق شهسواران جنگجو به مسیحیت سخن به میان آورد. این خطابه فضیلتهای وفاداری عصر زمینداری را نشان می دهد:

شارل، ارباب اربابمان ما را در اینجا ترک کرد.
او شاه ماست و ما در راهش جان می دهیم.
به جان و دل خدمت مسیحیت می کنیم.
جنگی در پیش دارید، جنگی که زندگی همهٔ شما به آن وابسته است.
عربها را به چشم می بینید.
جلال خدا را بستایید و نزد او به گناهانتان اعتراف کنید.
برای پاکی روحتان آمرزش خواهم داد.
اگر کشته شوید، شهدای پاکی هستید که زندگی جاویدان خواهید یافت.
جایگاه شما در بهشت اعلاست.
ای فرانکها از اسب بر زمین تابناک فرود آیید.
دعای خیر سراسقف بدرقهٔ راه شماست.
به فرمان او، تو به را پاداش نیکوست.
فرانکها برخیزید و روی پای خود بایستید.
آمرزیده اید و گناهانتان سترده است.
سراسقف مهر خدا را زیر این فتوا گذاشته است.
پس بر اسبهای جنگی تیزتکتان سوار شوید.

دشمن نزدیک شد و رولان با اولیویه دوست نزدیکش به رایزنی پرداخت:

16. Roncevalles 17. Turpin

خورشید نیکو می تابد، روزی روشن و آسمانی صاف است.
جنگ افزارهای صیقل خورده شان می درخشد.
در هزاران بوق می دمند، چه سرافرازی و غروری
اینجا غریو و غوغا و پادآواز فرانکهاست.
اولیو یه می گوید: «ای دوست به گمان من،
اکنون وقت مصاف با عربهاست.»
رولان پاسخ می گوید: «خداوند کیفرمان خواهد داد،
برای پادشاهمان بایستی در اینجا توقف کنیم.
برای ولی نعمت خود سزاست که سخت‌ترین دردها،
گزنده‌ترین سرما و سوزنده‌ترین گرما را تاب بیاوریم.
سروجان نثار وی باد.
اکنون همه باید جلو گستاخیمان را بگیریم.
نباید سخن نابجا برزبان رانیم.
براستی که مشرکان در راه خطا،
و مسیحیان در راه راستند.
وسوسهٔ شیطان از من دور باد.»

جنگ درگرفت و فرانکها دلاوری شگفتی انگیزی از خود نشان دادند.

اکنون سراسر جبهه گرم کارزارست.
به شاهزاده رولان از همه سو یورش آورده اند.
تا آنجا که نیزه اش می رسد، با نیزه می جنگد.
پانزده ضربه زد و نیزه به دونیم شد.
سپس دورندال شمشیرش را آورد.
به اسب مهمیز زد تا هرچه زودتر به شرنوبل برسد.
کلاهخودش را درید و خون لعل فام بیرون زد.
سر و صورتش را با شمشیر به دو نیم کرد.
زره سپیدش با حقه های درهم بافتهٔ ریزش،
بدنش را تا روی رانش پوشانده بود.
بر روی زین زرینش و بر گردهٔ مرکبش جای گرفت.
شمشیرش لحظه ای درنگ کرد و فقرات و مهره های او را درید.
مرده بر روی علف انبوه افتاد.
شاهزاده رولان به میان کارزار تاخت.
به کمک دورندال شتافت که ضربه های کوبنده‌ای بر عربها زده بود.

کومهٔ اجساد را پشته پشته می دیدی.
در سراسر میدان خون جریان داشت.
بازوان و زره او غرق خون بود،
و سر و روی و شانه ها و گردن مرکبش آغشته به خون بود.

عدهٔ فرانکها تا به حد نومید کننده‌ای کمتر بود. اولیو یه در آغاز نبرد به رولان اصرار کرد در شاخ مرصعش بدمد و شارلمانی را خبر کند، اما رولان نپذیرفت، زیرا این کار را شایستهٔ واسالی نمی دانست. اما وقتی نبرد به تنگنا افتاد و بسیاری از فرانکها کشته شدند، رولان به اصرار اولیو یه تن در داد.

چنان دردمندانه در شاخ مرصعش دمید که
از دهانش خون پاک بیرون جست،
و هر دو شقیقه هایش قاچ خورد.[۱۸]

شارلمانی بسیار دیر از راه رسید. لشکر قهرمان رولان کشته شده بود. نبرد سنگینی درگرفت و عربها به سبب خیانتی که کرده بودند، به شدت کیفر داده شدند. امپراتور به کاخ خود دراکس لاشاپل بازگشت و اود[۱۹] با شنیدن خبر مرگ نامزدش رولان قالب تهی کرد. خیانت گانلو ثابت شد. او را به اسب بستند، از وسط پاره کردند و بسختی کیفر دادند.

حماسهٔ رولان شاهکار ادبی جامعهٔ جنگجو و پر خشونت سده های یازدهم و دوازدهم میلادی است. این حماسه به فضیلت پای‌بندی به عهد، وفاداری واسال به ارباب، جنگ دلاورانه، نفرت ازخیانت، بیزاری از عهدشکنان که براساس تعصب آن دوره بدترین جرمها شمرده می شد، ارج بسیار نهاده است. **حماسهٔ رولان** را شاعری بزرگ سرود. او این حماسه را برای زایرانی که راه دراز و خاک آلودی را از فرانسه و در خاک اسپانیا تا مزار قدیس جمیز در کومپوستلا[۲۰] درنوردیدند، خواند. **حماسهٔ رولان** محبوب اشراف زمیندار همهٔ کشورها قرار گرفت و نخستین قسمت ادبی از **شانسون دوژست** یا **سرود کارهای پهلوانی** را تشکیل داد. تعداد این سرودها که از صد افزون است، حکایت رمانتیک پهلوانان عصر زمینداری و به شیوهٔ کارهای رولان است. قسمتی که به شرح کارهای **ویلیام ارانژی** می پردازد، از بهترین قسمتهاست. **سرود کارهای پهلوانی** را خنیاگران دوره گرد به آواز می خواندند. خنیاگران دوره گرد برای گذران معیشت از در باری به در بار دیگر

18. **The Song of Roland.** London, Ch. Scott Moncrieff, vol. II, pp. 1002-16, 1027-42, 1320-1334, 1338-1344, 1762-1764.
19. Aude
20. Compostela

می رفتند و با رقص، نمایش، چشم بندی و تردستی و آواز، اشراف را در قلعه هایشان سرگرم می کردند.

سرود سید[۲۱] که حدود ۱۱۴۰م در اسپانیا سروده شده و از محیط اجتماعی و اقتصادی همان سالها سرچشمه گرفته است، به **حماسهٔ رولان** شباهت بسیار دارد. قهرمان این سرود روزریگو دیاث دُویورا کاستیلی بود که از کاستیل تبعید شد و برای جنگیدن با اقوام مورشصت تن را دور خود گرد آورد. سربازان به زیر پرچمش گرد آمدند. سید، والنسیا را گشود. گرچه سید تبعید شده بود، اما به شاه وفادار مانده و همواره درصدد آشتی با او بود. پس از ماجراهای بسیار، سید سرانجام به این آشتی دست یافت. **سرود سید**، فضیلت وفاداری و سخت رزمی را ستوده و از این رو با تحسین اشرافیت زمیندار رو به رو بوده است. زبان این سرود روشن و خاص و تأثیرش نیرومند است:

سپرهای جنگی را بر سینه هایشان محکم بستند،
نیزه های بلندی را که بر سر آنها پرچم آویخته بود، فرود آوردند،
سر خود را تا قاش زین پایین گرفتند،
و با بی پروایی برای نیزه زدن حرکت کردند.
او که در ساعت سعد از مادر زاده شده، به بانگ بلند آواز داد:
«ای سلحشوران من، به عشق پروردگار تارومارشان کنید.
من روزریگو دیاث ام، سید کامپئادور.»
از صف پزورمودوث یورش نیرومندانه آغاز شد.
سیصد نیزه دار بودند که همگی بر سر نیزه ها پرچم آویخته بودند.
با هر ضربه ای که زدند، عربی را از پای درآوردند،
و آن گاه که چرخی زدند تا ضربه های دیگر را فرود آرند،
انبوه نیزه ها بود که فرود آمد و بار دیگر بلند شد.
چه سپرهای چرمینی که از ضربه ها تکه پاره شد!
چه زره هایی که درید و از هم گسیخت!
چه پرچمهای سپیدی که به خون آغشت و سرخ شد!
عربهای بی فرمانده با مرکبهای تندروشان فریادکشان رو به فرار نهادند.
مسیحیان خطاب به قدیس جیمز فاتح فریاد سر دادند:
در کارزار عربها هزار و سیصد تن در کنار هم به خاک و خون غلتیده اند.[۲۲]

21. Cid
22. **The Lay of the Cid.** Cal., Univ. of Cal. Press, pp. 25-26.

تروبا شعرهای غنایی شان

در سدهٔ دوازدهم میلادی، صورت ادبی تازه‌ای پدید آمد. این صورت، نغمه های غنایی بود که تروبادورها می خواندند. ثروت، فراغت و ظرافت طبع در میان طبقات اشراف رو به افزایش گذاشت. سرودهای پهلوانی به زنان کمتر توجه داشت، اما تأکید شعرهای غنایی تروبادورها بر مضمونهای عاشقانه بود. یکی از برجسته‌ترین سرایندگان این شعرها دوک و یلیام نهم آکیتنی[۲۴] بود که شعرهایش را به گویش پرووانسی[۲۵] که گویش فرانسهٔ جنوبی است، سرود. شعر او سرشار از نشاط زندگی، عشق به زیبایی و دوستی خوب است. شعرهای و یلیام مانند سرودهای پهلوانی خصلت مبارزه‌جویانهٔ مسیحی نداشت. شاعر از رفتن به ارض مقدس برای جنگهای صلیبی و از تعلق خاطر ازهم گسسته اش احساس عذاب وجدان می کند:

اکنون که دلم هوای خواندن دارد،
نغمه ای می خوانم که اندوهم را برانگیزد،
باشد که هوای پواتیه یا لیموزن،
پیش از این در سرم نباشد.

نشاط زندگی تروبادورها را هیچ کس بهتر از ژوفره رودل[۲۶] اشرافزادهٔ پرووانسی بیان نکرده است. او در نیمهٔ سدهٔ دوازدهم میلادی به عنوان صلیبی به ارض مقدس رفت. شعر زیر که پیش از عزیمتش سروده شده است، عشق به جهان زیبا را نشان می دهد. خطاب شعر به بانویی ناشناس است. احساسی که در هر دو شعر هست، و یژگی نوعی این گونه شعرهاست:

در ماه مه که روزها بلند می شود،
دوست دارم به آواز پرندگان،
که در دور دستها می خوانند،
گوش کنم.
از آنجا که به راه می افتم،
سرم را به زیر می اندازم و
اندوهناک می گریم؛
چرا که قلب من برای عشقی می تپد
که از من دور است.

23. Troubadours
24. D.W. IX of Aquitaine
25. Provençal
26. Jaufré Rudel

شعر گولیاردیک[۲۷]

نشاط زندگی غالباً با شرک جلی مرز مشترک دارد. طلاب آواره و مردم سرگردان احساس خود را به آزادانه‌ترین شیوه بیانِ می داشتند. طلاب آواره آشکارا خود را «گولیارد» که به معنای پسر گولیات[۲۸] است، می نامیدند. واژهٔ «گولیارد» تا اندازه‌ای با «خوش گذران» برابر است. گولیات، «شاعر باستانی» معروف گولیاردها، منظومه پردازی بود که در عصر امپراتور فردریک ریش قرمز (درگذشتهٔ ۱۱۹۰م) در آلمان می زیست.وستایش از شیوهٔ زندگی اشراف را دشوار یافته بود. **اعتراف گولیات**، شعر ماندگار زیر، سرودهٔ اوست:

خشمی توفنده و روحی دردمند دارم.
دردلم شورووولوله بر پاست.
گوش کن چه می گویم، من از یک عنصر سرشته شده‌ام؛
عنصر من هواست.
برای افتادن برگ پژمرده،
یک وزش کافی است.

بگذارخوش باشیم[۲۹]، مشهورترین شعرغنایی گولیاردیک است.

تا جوانی در پیش است،
بگذار زندگی کنیم و خوش باشیم.
بعد از آن که جوانی سرآمد،
پس از آنکه دورهٔ سخت و غم انگیز پیری بسر رسید،
زمین لحاف خواب را برسر ما خواهد کشید.

زندگی کوتاه است،
و زود پایان خواهد گرفت.
مرگ چون گردباد نیرومندی می وزد،
و همهٔ ما را در تنوره‌اش درمی نوردد.
هیچ کس را یارای دفاع از خود نیست.

کنایه زنانِ رشکمند، نابود می شوند.
بدخواهان تو و من می میرند.

27. Goliardic
28. Goliath
29. Gaudeamus igitur

دشمنان فرومایه ولی پر زرق و برق ما،
ریشخندگران و مفتریان
همه می میرند.[۳۰]

قصه های کوتاه[۳۱]

قصه های کوتاه صورت ادبی دیگری بود که در سده های میانه رواج یافت. حماسه های زمینداری، پسند خاطر اشرافیت جنگجوی پرخشونت بود. قصه های کوتاه در میان مردم شهرها متداول گردید. این گونه قصه ها با هزل و طنز همراه بود. چون حال و هوای غیررسمی این قصه ها از زندگی مردم کوچه و بازار و مردم پلاس میخانه ها مایه می گرفت، آنها را قصه های «بورژوازی»، در برابر «زمینداری» می نامیدند.

منظومه های جانوران

منظومهٔ **رینارد روباه**[۳۲] از سایر منظومه های جانوران که قصه هایی بلند است و حالت هزل آلود دارد، بلندتر است. این منظومه منشأ فلاندری دارد و مضمون آن دغلکاریهای هوشمندانهٔ روباهی به نام رینارد است. نیاکان ما در سده های میانه بیش از ما با جانوران سروکار داشتند و به احوال آنها با دقت توجه می کردند. خود رینارد آنجا که بچه هایش روسل و رینارد کوچولو را توصیف می کند، به حیله گری روباه اشاره دارد. رینارد می گوید: «هردو موهایی تیغ تیغی دارند و قیافه و حالتشان به من رفته است. نیششان را باز می کنند، لبخند فریبنده می زنند و خنده شان را فرو می خورند. خصلت واقعی روباه این است. آنها این خصلت را به کمال دارند و این برای من افتخار بزرگی است.» دشواریهایی که روباه بی اصول و مرام، سایر جانوران دشت و جنگل را گرفتار آنها می سازد، سرگرم کننده است. اما **رینارد روباه** در عین حال طنزی دربارهٔ اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی عصر زمینداری است. زشتیهای اخلاقی انسان به کنایه آمده و درسهای اخلاقی درضمن حکایتها بیان شده است. شیر، شاه است و سایر جانوران واسالهای او یند. رینارد نمونهٔ بارونی است که با حیله گری و خشونت دنبال سود است. او به اندازه‌ای به بنی نوع خود جور می کند که بر اثر شکایت آنها به دادگاه احضار می شود. رینارد متوسل به حیله ای می شود تا شیر را با خود همداستان کند. نقشهٔ توطئه گرانهٔ جانوران را نقل می کند و می گوید قرار بوده است با اندوختهٔ عظیم زر و سیمش هزینهٔ مالی بلوایی را تدارک بچیند. شیر که دروغهای روباه را دربارهٔ

30. H. Waddell, **The Wandering Scholars**, Boston, Houghton Mifflin Co., pp. 116, 155, 205.
31. fabliaux
32. **Reynard the fox**

خیانت سایر جانوران باور می کند و به وسوسهٔ اینکه به بخشی از گنجینهٔ رینارد دست بیابد، او را می بخشد و اجازه می دهد به قلعه اش باز گردد. اما رینارد با وجود آنکه به گناهان خود اعتراف و از آنها توبه کرده است، نمی تواند از راه و رسمش دست بکشد. به کیارد خرگوش حمله می برد و گلویش را می درد. آن گاه رینارد و زن و بچه هایش «سوری می چرانند، گوشتی می خورند و خون کیارد را به سلامتی شاه می نوشند.» رینارد به سبب این دغلکاری و حیله گریها دیگر بار به دادگاه احضار می شود. باز محکوم می گردد و یک بار دیگر نیرنگبازی هوشیارانه اش نجاتش می دهد. شاه او را می بخشد و مقربترین فرد آن سرزمین می سازد.

رمان

در سدهٔ دوازدهم میلادی، رمانها جای قصه های زمینداری را که مردم به آنها دلبستگی داشتند، بتدریج گرفت. قصه های زمینداری حکایتهای ارزشمندی دربارهٔ جنگاوران پرخشونت سده های دهم تا دوازدهم میلادی است. از سوی دیگر، جامعهٔ با ظرافت تر سده های دوازدهم تا پانزدهم میلادی، ستایشگر رمان بود. عنصر ظرافت اجتماعی که در واژهٔ «آدابدانی»[۳۳] خلاصه می شود، عنصر مهمی است. موضوع رمانها، مردان آرمانی، زنان دلخواه، توطئه های خطرناک، همسران جفاکار، جانوران سخنگو، افسانه های جن و پری، جادوگران، جنگلهای افسون شده، رویدادهای شگفتی انگیز و سایر چیزهای عجیب و غریب دیگر بود. بیشتر این رمانها به وصف مردان و زنانی پرداخته است که در دربار آرثرشاه بسر می بردند. داستانهای آرثرشاه و میزگرد[۳۴]، افسانه هایی است که خاستگاه آن سرزمینهای سلتی و بویژه ویلز و برتانی است. از محبوبیت این داستانها همین بس که برای خوانندگان عصر ما نیز جاذبهٔ بسیار دارد. **چکامه های شاه**[۳۵] اثر تنی سن[۳۶] و **رویای سرلاونفال**[۳۷] اثر لوول[۳۸] از این نوع ادبیات الهام و مایه گرفته است.

آرمانگرایی شهسواران و پرستش دینی مایه های الهامبخش این رمانها بود. از این روست که شهسواران میزگرد رمان **تاریخ شکوهمند جام مقدس**[۳۹] به جست و جوی «مقدسترین ظرفی برخاستند که خون مبارک مسیح رهایی بخش در روزی که به صلیب کشیده شد در آن چکیده بود. مسیح برای رهایی بشر از عذابهای جهنم بر بالای صلیب رفت.» صفحات این رمان آکنده از ماجراهای عجیب، بی پروواییها، مبارزه های پهلوانانه، عشقهای متهورانه، دین آرمانی و اخلاقیات والاست.

۳۳. courtesy برگرفته شده از واژهٔ فرانسوی courtoisie.

۳۴. درزبان فارسی این داستانها بیشتر با عنوان «آرتوشاه ودلاوران میزگرد» معروف است. ــ م.

35. **Idylls of The King**
36. Tennyson
37. **Vision of Sir Launfal**
38. Lowell
39. **High History of The Holly Grail**

نخستین نویسنده‌ای که افسانه‌های آرثرشاه را به رشتهٔ تحریر کشید، جفری مانموثی[۴۰] انگلیسی (درگذشتهٔ ۱۱۵۴م) بود که **تاریخ شاهان بریتانیا**[۴۱] را نوشت. نویسندگان دیگر از او تقلید کردند؛ از جمله کرستین تروایی[۴۲] که در همان قرن می زیست و شعرهای رومانتیک بسیار مردمپسندی می سرود. سه اثر کریستین از جملهٔ بهترین آثار اوست.[۴۳] رمانهای ماری فرانسوی[۴۴]، بانوی فرانسوی که در انگلستان و در دربار هنری دوم شاه انگلیس (درگذشتهٔ ۱۱۸۹م) می زیست، بسیار دلپسند است. رمانهای ماری کوتاهتر از رمانهای کریستین تروایی است و شاید به دل بانوان اشراف و شهسواران دلاور بیشتر می نشست. از جملهٔ رمانهای ماندگار آن دوران **آکاسن و نیکولت**[۴۵] نوشتهٔ نویسنده‌ای ناشناس است. توصیف زیر دربارهٔ اکاسین از ویژگیهای این گونه رمانهاست.

> نام آن جوان اکاسن بود. چهره‌ای زیبا و دوست‌داشتنی‌داشت. بلند قامت و اندامهایش موزون بود. موهای طلایی رنگش با حلقه‌های کوچک سرش را پوشانده بود. چشمانش کبود و پرنشاط، صورتش باز و بیضی شکل و بینی اش کشیده و خوش تراش بود. از همهٔ برازندگیها بهرهٔ بسیار داشت و جز حسن و خوبی هیچ چیز دیگری در او یافت نمی شد. اما آن شاهزادهٔ والامقام را عشق به چنان روزی انداخت که نه به شهسوار شدن اعتنا می کرد، نه جنگ‌افزار برمی داشت، نه در رزمهای سواره شرکت می کرد و نه دست به کاری می زد که نامش بر سر زبان باشد.

این گونه رمانها مطلب خواندنی دوست داشتنی طبقات اشراف ارو پا شد. بیشتر این گونه رمانها در فرانسه نوشته می شد، کشوری که جامعهٔ فئودالی در آنجا به کاملترین پیشرفت خود رسید و جایی که «آدابدانی» برترین ارزش را داشت. اما **افسانهٔ نیبلونگ**[۴۶] یا ترانه‌های نیبلونگن اثری آلمانی، ناشناخته و یکی از بزرگترین آثار آن عصر است. این افسانه که منشأش اسطوره‌های ژرمنی پیش از مسیحیت و شرح ماجراهای زیگفرید و برونهیلد است، دربارهٔ گنجینه‌ای غنی و افسانه‌واری است که زیگفرید از چنگ اژدهای فافنیر درآورده است. البته همهٔ رمانهای آلمانی براساس حکایتهای قهرمانان ژرمنی باستان نبود و رمانهایی به شیوهٔ آرثرشاه نیز نوشته می شد. بزرگترین رمانهای آلمانی **پارتسیفال**[۴۷] اثر ولفرام اشنباخی[۴۸] و **تریستان**[۴۹] اثر گوتفرید استراسبورگی[۵۰] است.

40. Geoffrey of Monmouth
41. **History of The kings of Britain**
42. Chrestien de Troyes
43. **Erec and Enide; Yvain; Lancelot**
44. Marie de France
45. **Aucassin and Nicolette**
46. Nibelungenlied
47. **Parzifal**
48. Volfram von Eschenbach
49. **Tristan**
50. Gottfried von Strassburg

رو یدادنامه ها[۵۱]

رو یدادنامه ها نوعی نوشتهٔ تاریخی است که معمولاً به نثر، اما گاهی به نظم و به میزان زیاد، در سده های میانه پیدا شد. رو یدادنامه ها را راهبان در صومعه ها یا در مدرسه های وابسته به کلیساهای اسقفی می نوشتند. یکی از ویژگیهای رو یدادنامه ها این است که رو یدادها به ترتیب سال تنظیم شده است؛ بنابراین عرضهٔ واقعیتهای تاریخی به شیوهٔ سنوی است نه منطقی. برخی از رو یدادنامه ها مختصر است و اطلاعاتی که ارائه می دهد ناقص است. سایر رو یدادنامه ها مانند **رو یدادنامه‌ی** ماثیو پاریس[۵۲]، **دوشهر**[۵۳] اثر اتوفون فرایزینگ[۵۴] (دوشهر ناسوتی و لاهوتی به پیروی از شیوهٔ مشهور قدیس آوگوستینوس هیپو یی) از شاهکارهای تاریخی است. رو یدادنامهٔ فرواسار[۵۵] که مربوط به جنگهای صد ساله است، فعالیتهای گوناگون سدهٔ چهاردهم میلادی را با نثری روشن تصویر می کند. شاهان، شاهزادگان، شهسواران و بانوان از برابر چشم ما می گذرند. از تشریفات، زندگی درباری، گفت‌وگو، جنگ و اقدامهای قهرمانی سخن بسیار رفته است. صدها سال است خوانندگان از تصویرهایی که فرواسار از روزگار شکوهمند زمینداری رو به افول به دست داده است، لذت برده اند.

دانتهٔ آلیگیری[۵۶]

بزرگترین نویسنده‌ای که اثری آفرید که فرهنگ سده های میانه را با همهٔ زوایایش بکمال نشان داده، دانتهٔ آلیگیری (۱۲۶۵ تا ۱۳۲۱م) است. او شهروند فلورانس بود و یکی از جناحهایی که به حکومت فلورانس رسید، وی را از آن شهر تبعید کرد. دانته بقیهٔ عمر را در ایتالیای شمالی سرگردان بود و آرزوی بازگشت به شهر محبوبش را در دل داشت، اما مغرورتر از آن بود که با عنوان توبه کار به شهر بازگردد. در خلال آن سالها آثار بزرگش را نوشت، کارهایی که همواره به ادبیات جهان غنا بخشیده است.

نوشته های دانته به بررسی بسیار نیاز دارد تا مطالب آنها به نحو کامل فهمیده شود. در واقع این نکته دربارهٔ همهٔ آثار بزرگ جاودان راست است. هر شاهکار ادبی یا تندیسگری و نگارگری و معماری تا اندازه‌ای با عصری که در آن آفریده شده است پیوند دارد. از این رو کلیات **الاهیات** توماس آکوئینی، «هرمس» پراکسیتلس، «ونوس» بوتیچلی یا کلیسای جامع گوتیک راهنمای زندگی و اندیشهٔ عصری است که این آثار را آفریده است. دانته با آثار ادبیش به ما کمک کرده است زندگی و اندیشهٔ شهرهای پر جنب‌وجوش ایتالیا را در آستانهٔ سدهٔ چهاردهم میلادی بشناسیم.

51. chronicles
52. Matthew Paris
53. **Two Cities**
54. Otto von Freising
55. Froissart
56. Dante Alighieri

اما اهمیت دانته حتی از این هم فراتر است. اومعتقدات انسان سده‌های میانه را دربارهٔ خود، جهان، آغاز و انجام بشر وغایت همهٔ چیزها آشکار ساخته است. روشن است که آثار دانته را نمی توان با همان سرعتی خواند که رمانهای معاصر را می خوانند.

نخستین اثر اساسی دانته **زندگانی نو**[۵۷] بود. این اثر دربارهٔ بئاتریچه[۵۸] است. دانته نخستین بار که او را دیده بود بیش از ۹ سال نداشت. بار دیگر، درست ۹ سال بعد (۹ حاصل ضرب ۳ در ۳ و رقمی رازورانه است) که بئاتریچه را ملاقات کرد، این بار این دختر زیبارَوی با او به گفت‌وگو پرداخت. دانته گرفتار عشق بئاتریچه شد، اما او با کس دیگری ازدواج کرد. دانته از آن پس بئاتریچه را بندرت دید، اما تصویرش را همواره در پیش چشم داشت. این تصویر، به رؤیای کمال و به غایت زیبایی ای که هیچ گاه ازیادش نمی رفت، تبدیل شد. دانته برای توصیف این تصویر، **زندگانی نوین** را نوشت. این کتاب بسیاری از شعرهای تغزلی شکوهمند دانته را دربر می گیرد و بتنهایی کافی است که در ادبیات جایگاهی جاودانی به او ببخشد. بئاتریچه در ذهن دانته معنایی باز تازه‌تر و ژرفتر یافت. او راه دانته را به جهان معرفت و ادراک برد و به بانوی فلسفهٔ مرحلهٔ بعدی زندگی وی تبدیل گردید. دانته در این مرحله به بررسی آثار سیسرون و بوئتیوس پرداخت. در کتاب **مهمانی**[۵۹] که شرحی نمادین از جشن و میهمانی فلسفی اوست، دربارهٔ همهٔ اینها بحث کرده است. دو کتاب **زندگانی نو** و **مهمانی** به زبان مادریش، یعنی گویش توسکانی یا ایتالیایی فلورانسی سروده شده است. سایر آثارش به زبان لاتینی است. اما دانته عقیده داشت برای کار ادبی باید زبان مادری را بکار برد. دانته رسالهٔ خاصی در این باره نوشت و دیدگاههایش را مطرح کرد. عنوان رساله **دربارهٔ زبان مادری**[۶۰] است. اهمیت این اثر در این است که نشان می دهد چگونه روزگار برتری زبان لاتینی به عنوان زبان ادبی و زبان فضل و دانش در حال بسر آمدن بوده است.

اثر دیگر دانته به نام **دربارهٔ سلطنت**[۶۱] به این موضوع بسیار دشوار می پردازد که چه چیزی حق حکومت یا بهترین نوع حکومت را بوجود می آورد. دانته میهن پرستی دو آتشه بود و زادگاهش فلورانس را عاشقانه دوست می داشت، اما ناگزیر بود بیست سال پایان عمرش را به سرگردانی در این شهر و آن شهر و در دربار امیرزادگان بیگانه سر کند. آیا برای پایان دادن به کش مکشهای جناحهای سیاسی که صلح و آرامش ایتالیا را نابود می کرد، هیچ راهی نبود؟ چرا. اگر یک تن حکومت می کرد، اگر یک امپراتور بر امپراتوری مقدس روم فرمان می راند، برای همهٔ بشریت صلح و عدالت می آورد. **دربارهٔ سلطنت** برخی از برداشتهای نیاکان سده‌های میانه ای ما را دربارهٔ

57. **Vita Nuova**
58. Beatrice
59. **Banquet**
60. **De Vulgari eloquentia**
61. **De monarchia**

امپراتوری آرمانی مقدس روم و بزرگی شأن امپراتوران این امپراتوری بیان می کند.

کمدی الهی، بزرگترین اثر دانته است که وی سالهای آخر تبعیدش را صرف نوشتن آن کرد. این منظومهٔ عظیم از سه بخش دوزخ، برزخ و بهشت تشکیل شده است.[۶۲] مضمون این اثر بزرگ، تجربهٔ روحی دانته است. با توصیف مختصر نمی توان از محتویات این کتاب تصویر گویایی بدست داد. ویرژیل دیدار آنییاس از سرزمین مردگان را در ششمین کتاب انه‌ئید توصیف کرد. او در آن سرزمین روح مردگان و نیز موجودات اساطیری ای را دید که به هنگام آوارگی از تروا تا لاتیوم به آنها برخورد کرده بود. دانته همین تدبیر ادبی را به کار بسته، اما دیدار از برزخ و بهشت را نیز بر دیدار از دوزخ افزوده است. در دوزخ، و یرژیلِ شاعر راهنمای او می شود و دانته روح کسانی را می بیند که در این زندگی کارهای ناشایست کرده‌اند. و یرژیل در برزخ هم راهنمای دانته است و دانته در اینجا روحهای بسیار بیشتری را می بیند. اما بئاتریچه، این تصویر محض کمال انسانی است که او را به بهشت هدایت می کند. بئاتریچه، دانته را به آسمان برمی کشد و آن دو باهم از هفت اختر ــ از آن رو هفت اختر که دانته نظریهٔ بطلمیوس دربارهٔ مکانیک آسمانی را قبول داشت ــ که خورشید یکی از آنهاست، دیدار می کنند. بئاتریچه نکته های بسیاری را دربارهٔ این اجرام آسمانی برای دانته شرح می دهد و همهٔ این نکته ها از منظومهٔ او اثر فرهنگی بسیار جالب توجهی می سازد. دانته در بهشت با بسیاری از قدیسان، دانشمندان، حواریون، آبای کلیسا و قهرمانان باستانی گفت‌وگو می کند. این بخش سیمای شاعرانه ای از تاریخ فکری سده‌های میانه ترسیم می کند.

این بود چند ویژگی منظومهٔ بزرگ **کمدی‌الاهی**. خوب است دانش پژوه تمدن سده‌های میانه از این کتاب به عنوان کتاب درسی استفاده کند. دانته، شهروند فلورانس و از مردم عادی بود. مانند فیلسوفان، مجتهدان و حقوقدانان مدرسی تحصیل نکرده بود. آدم معمولی هوشمندی بود که کنجکاویش او را به کشف معارف روزگارش راه برد. **کمدی الاهی** نشان می دهد همهٔ اجزای اجتماع سده‌های میانه، از روحانی و اشراف گرفته تا مردم شهرنشین چه سهم عمیقی در فلسفهٔ مدرسی، حقوق رومی، پزشکی جالینوسی و دین مسیحی داشتند. آیا آفریدهٔ شاعرانهٔ دیگری هست که والاترین الهامها، امیدها و دانشها و شناختهای عصر خود را با چنین وسعتی دربر بگیرد؟

جفری چاسر[۶۳]

شاعر بزرگ دیگری که نه همتراز دانته، اما از شاعران تراز اول است، جفری چاسر (درگذشتهٔ ۱۴۰۰م) است. چاسر، انگلیسی بود، در لندن می زیست و از خانواده‌ای برخاسته بود

۶۲. لانگ‌فلو long fellow ترجمهٔ انگلیسی درخورستایشی از این کتاب به دست داده است.

63. Geoffrey Chaucer

که از راه کار و کسب ثروتی به چنگ آورده بودند. چاسر آثار بسیاری نوشت، اما اثر جاودانیش **قصه‌های کنتربری**[۶۴] است. سی زایر که در کاروانسرای تبرد[۶۵] شهر ساوثواک[۶۶] واقع بر کرانهٔ رود تیمز، رو به روی لندن گرد آمده‌اند تا از آنجا برای زیارت مقبرهٔ قدیس تا مس‌بکت، شهیدی که از محبوبیت خاصی در انگلستان برخوردار است روانه شوند، در این قصه‌ها توصیف شده‌اند. هرکدام از این سی تن دو قصه در راه کنتربری و دو قصه در راه برگشت از کنتربری نقل می کنند، اما تنها بیست قصه از مجموع قصه‌ها ناتمام نیست. مجموعهٔ **قصه‌های کنتربری** پیشگفتاری دارد که موقعیت قصه‌ها را شرح می دهد و تک تک زایران را توصیف می کند. این پیشگفتار از خلق و خوی مردم سده‌های میانه تصویری عالی به دست می دهد. درواقع می توان این پیشگفتار را شرح خلاصه‌ای از اوضاع اجتماعی انگلستان در سدهٔ چهاردهم بشمار آورد. عادتها، اندیشه‌ها، آرمانها و نهادهای آن عصر با لطافت طبع و بینشی همدلانه گشوده و آشکار شده است. این ویژگی در قصه‌ها نیز هست و هر قصه شایستهٔ بررسی مفصل است. **قصه‌های کنتربری** مانند **کمدی الاهی** دانته سندی است که بافت فرهنگی آن عصر را نشان می دهد.

ویلیام لنگلند[۶۷]

ویلیام لنگلند که به اعتقاد همه **رؤیای پیرز شخم‌زن**[۶۸] را نوشته، شهرتش همپای چاسر نیست، اما به اندازهٔ او شایستهٔ بررسی است. آگاهی دربارهٔ وی اندک است، اما یقین است که چاسر در اواخر عمرش با وی معاصر بوده است. «پیرز شخم‌زن» نام شخص بخصوصی نیست، بلکه تقریباً به معنای «فردنوعی» است. منظومه در سده‌های میانه، بیان نگرش و ابزار ادبی رایجی بود که شاعر را توانا می ساخت از راه سنجش اوضاع و احوال موجود با اوضاع و احوال کامل آرمانی، از اوضاع و احوال موجود انتقاد کند. نویسندهٔ **رؤیای پیرز شخم‌زن** زندگی اجتماعی، سیاسی و دینی آن عصر را تصویر کرده و بویژه بر اخلاق و مفهومهای اخلاقی آن دوره انگشت تأکید نهاده است. «انگیزهٔ لنگلند برای نوشتن، توصیف مظاهر زندگی نبود، بلکه بیان ناخرسندیش از اوضاع موجود بود. می خواست مردم را وادارد زندگی را بهتر بزینند. نیاز به بیان مکنون درونی، و اندیشهٔ اصلاح جهان انگیزه‌های او برای نوشتن بود.»

افسانه‌ها و اسطوره‌های اسکاندیناویایی (ساگاها)[۶۹]

به ساگاها، ادبیات اقوام شمالی یا جهان اسکاندیناویایی اشاره‌ای نکردیم. این ادبیات مستقل از فعالیت ادبی سایر جوامع سده‌های میانه است، زیرا اقوام شمالی در انتهای مرزهای جهان

64. **Canterbury Tales**
65. Tabard
66. Southwark
67. William Langland
68. **Vision of Piers Plowman**
69. sagas

آن روزگار، یعنی در اسکاندیناو یا، آرکنی، ایسلند و گرینلند می زیستند. ساگاها حکایتهای ناپرداخته ولی پرمایه ای است که کهنترین آنها بازتاب وفادارانه ای از اندیشه های دینی، اخلاقی و اجتماعی پیش از مسیحیت است. **اداها**[۷۰] در وصف خدایان و قهرمانان است. تدو ین **اداها** به سده های نهم تا دوازدهم میلادی باز می گردد. ساگاهای بسیار دیگری به رشتهٔ تحریر درآمده است. بهتر از همه ساگاهای عصر پهلوانی است که به عصر ساگا (۹۳۰ تا ۱۰۳۰م) نیز مشهور است، زیرا آن عصر، دورهٔ فعالیتهای ادبی اسکاندیناو یاییهای بزرگ یا وایکینگها بود. **نیاس ساگا**[۷۱]، **لاکسدایلا ساگا**[۷۲] و **فولسونگا ساگا**[۷۳] از جملهٔ برجسته ترین ساگاهاست. **هایمسکرینگلا ساگا**[۷۴] اثر اسنوری استورلوسون[۷۵] نوعی رو یدادنامه است. برای داشتن تصو یری از یورشهای بی امان وایکینگها از اسکاندیناو یا به ایسلند، گرینلند، انگلستان، روسیه و قسطنطنیه باید آن رو یدادنامه را خواند.

ادبیات سده های میانه، مانند ادبیات هر دورهٔ دیگری، بخشی از بافت فرهنگی عصری است که آن ادبیات را پدید آورده است. خواندن این ادبیات، بررسی مستقیم تمدن سده های میانه و دستاوردهای ارزشمند آن است. بسیاری از نو یسندگان دوره های بعد، از گنجینهٔ غنی ادبیات سده های میانه مضمونهایی را، چه دینی و چه دنیوی، به عاریت گرفته اند. از این رو، نمی توان ادبیات نو ین را خواند و به ارجاعهای مستمر به این آفریده های ادبی کهن برنخورد. اکنون به و یژگی مهم دیگری از سده های میانه که همانا پیشرفت فنون است، می پردازیم.

70. **Eddas**
71. **Njals Saga**
72. **Laxdaela Saga**
73. **Volsunga Saga**
74. **Heimskrigla Saga**
75. Snorri Sturluson

در یکهزار سال گذشته، بنیاد مادی و صورتهای
فرهنگی تمدن غربی با پیشرفت ماشین دستخوش
دگرگونی و اصلاح عمیقی شده است.

لویس مامفورد[1]

فصل بیست و نهم

فن شناسی و ابداعهای فنی سده های میانه

1. Lewis Mumford

در فصل بیست و نهم می خوانید:

نخستین ابزارهای سده های میانه
آسیابهای نخستین
بافندگی
ریسندگی
پارچه شویی
قطب نما و موقعیت سنج
اسطرلاب و کره آسمانی
کشتیرانی
تیر و کمان
جنگ افزارهای سنگین
زره
جنگ افزارهای آتشین
ساعت
چاپ و کاغذ
مهندسی

برعکس پنداشت همگان، سده‌های میانه سهم باارزشی در تاریخ فن‌شناسی[2] دارد. دیدگاهی که تنها دین را در آن سده‌ها شکوفا می داند، پذیرفتنی نیست. نیاکان غربیان در سده‌های میانه نه تنها روشهای ساختن ابزارها و ماشینها را از دوران باستان به ارث برده بودند، بلکه توانایی چشمگیری در پیشرفت دادن ابزارهای نوین و تدبیرهای مکانیکی از خود نشان دادند. بررسی سهم آنها پرده از چهرهٔ این واقعیت برمی گیرد که مهارت خلاّق سده‌های میانه پیوند نزدیکی با مهارت خلاق دوره‌های پیش داشته و برای توسعهٔ فن‌شناسی نوین شالوده‌های لازم را گذاشته است.

نخستین ابزارهای سده‌های میانه

ابزارهایی که در آن سده‌ها بکار می رفت، بیشتر از یونانیها و رومیها اقتباس شده بود و یونانیها و رومیها به نوبهٔ خود وارثان گسترش فرهنگی تمدنهای مصر و دجله و فرات بودند. اما مردم سده‌های میانه ابزارهایی را که اقتباس کرده بودند، اصلاح کردند و ابزارهای تازه‌ای ساختند. کشاورزی اوایل سده‌های میانه که میراث به جا ماندهٔ کشاورزی رومی بود، به ابزارهای باستانی از قبیل کج‌بیل، داسغاله، دلو بزرگ، قیچی پشم چینی، خیش، بیل، ارابه، گاری، داس، علف‌بر، خرمنکوب، یوغ، چرخشت مخصوص شراب انگور و سیب و آسیابسنگ مجّهز بود. اما سده‌های میانه تعدادی ابداع فنی مهم داشت، مانند تسمهٔ شانه و خاموت اسب که تأثیری ماندگار در تاریخ کشاورزی گذاشت. ابزارهای درودگری از قبیل چکش، میخ، اره، تبر، تیشه، رنده، اسکنه، همه از عصر یونانی ـ رومی به جا مانده بود. ابزارهای آهنگری مانند انبر، سندان و دم به همان صورتی که قرنها پیش از مسیح بود، باقی ماند. جرّاحان نیز کاربرد کلبتین، ارّه‌ها و چاقوهای جراحی پیشینیان یونانی ـ رومی شان را ادامه می دادند. تلمبه و لوله برای انتقال آب رایج بود. از جرّاثقال در کشتیرانی و در بنّایی برای بالا کشیدن سنگها در ساختمان کاخها و کلیساها استفاده می کردند. جرّاثقال یونانی و رومی ساخت ماهرانه‌ای داشت. رشته‌هایی از دور قرقره‌هایی می گذشت. قرقره به وسیلهٔ طبلکی که به چرخ بزرگی وصل بود، می چرخید. میله‌های چرخ بزرگ راچندتن می گرفتندو چرخ را می چرخاندند. این گونه جرّاثقالها

2. technology

در شهرهای سده‌های میانه، به و یژه در بندرهایی چون بروژ، گان، آنورس و بروکسل معمول بود و در بارگیری و باراندازی کشتیها مورد استفاده قرار می گرفت.

آسیابهای نخستین

آسیاب یکی از مهمترین اختراعها بود. از کاربرد اصول چرخ برای خرد کردن غلات، که از دورهٔ نوسنگی خوراک اصلی بشر را تشکیل می داد، آسیاب ساخته شده است. البته نخستین آسیابها ابزارهای ساده‌ای بود که با چرخ کار نمی کرد، بلکه سنگهای مسطحی بود که دانه‌ها را روی آنها می ریختند و با سنگ گردی دانه‌ها را خرد می کردند. گاهی وقتها از هاون سنگی استفاده می کردند. انواع بسیار زیادی از این گونه دستاسها در هر جای دنیا که انسان دورهٔ نوسنگی یا مفرغ را سپری می کرد، بوجود آمد. نخستین آسیابی که با چرخ آبی کار می کرد، چرخی پره دار بود که در یک سرش میلهٔ چوبینی از جنس بلوط تعبیه شده بود و سر دیگرش سنگ آسیاب قرار داشت. این وسیله را در نهر آب کار می گذاشتند. در بستر نهر و در حفره‌ای در میان سنگی بزرگ، چرخ پره دار را محکم می کردند. سر دیگر میلهٔ چوبی که سنگ آسیاب به آن وصل بود، در داخل حفره می چرخید. این گونه آسیابها که ابداع یونانیها و رومیها بود، در آغاز دورهٔ مسیحیت در اروپای شمالی رواج نداشت. آثار آسیابی از این نوع که قدمت آن به سدهٔ پنجم میلادی باز می گردد، در ایرلند پیدا شده است. پس از چندی استفاده از چرخ دندانه دار آغاز شد و انقلابی در کار آسیاب کردن به بار آورد. چرخ دندانه دار اختراعی است که منتهای اهمیت را دارد. اگر این اختراع نمی بود، پیشرفتهای مکانیکی بعدی ناممکن می شد. برای اینکه به این واقعیت خوب پی ببریم، تنها لازم است چند ماشینی را که کاربرد همگانی دارد بررسی کنیم و نقش اساسی چرخ دندانه دار را در این ماشینها به چشم ببینیم.

ابزارهای آسیاب که از آنها نام بردیم، بسیار ناکارآمد بود. آهنگ حرکت آنها به جریان رودخانه بستگی داشت. گردش سنگها در نوع تازهٔ آسیاب به دنده‌های چرخ وابسته بود. محوری که پره‌ها را به یک سرش می بستند، چرخ دندانه داری را به حرکت می انداخت و سنگ آسیاب با حرکت آن به گردش درمی آمد. سرعت گردش نه تنها به جریان آب، بلکه به نسبت قطر های دو چرخ دندانه دار بستگی داشت. رودخانه هایی که جریانی آرام داشت، می توانست سنگهای آسیاب را به گردش سریع وادارد و به عکس. این گونه آسیابها معمولاً با چرخهای زیرآبی کار می کرد و مانند آسیابهای رومی، آنها را به کلکهای چوبی می ساختند و در رودخانه‌ها قرار می دادند. در دورهٔ انحطاط امپراتوری روم این گونه آسیاب در غرب و در بیشتر بخشهای پرجمعیت ایتالیا فزاوان بود. البته در سراسر سده‌های تاریک از دستاس استفاده می شد، اما این استفاده منحصر به جاهایی بود که از نظر اقتصادی واپس مانده بودند، مانند اسکاندیناو یای شمالی و

سرزمینهای اسکاتلندی. جامعه های دیگر آسیابهای ابتدایی داشتند، محوری که به یک سرش سنگ آسیاب و به سر مقابلش چرخ آبی می بستند. اما با افزایش جمعیت در سده های میانه و پراکنده شدن فرهنگ در نواحی شمال، آسیابی که با چرخ دندانه دار کار می کرد، جایگزین آسیابهای ابتدایی شد.

رشد فوق العادهٔ تجارت، شهرها و جمعیت شهری در سده های دهم و یازدهم میلادی، دگرگونیهایی را ایجاب کرد. دست کم به دو دگرگونی در کار آسیاب کردن بایستی توجه داشت. آسیای بادی نخست در ایران تکامل یافت و در دورهٔ جنگهای صلیبی به غرب رسید. دوم آسیای اسبی آسیابی بود که با نیروی اسب کار می کرد. دشوار بتوان از طرز کار این گونه آسیابها نخستین اطلاع موثقی بدست آورد. در سدهٔ چهاردهم میلادی اره های تسمه ای رایج شد، اما ساختی ابتدایی داشت. محوری که به چرخ آبی می بستند، با پره های چوبی به حرکت درمی آمد و اره را که از یک طرف به داربسته شده بود، در یک جهت به حرکت وامی داشت. باید توجه داشت که در حین گردش اره، وسیله ای نبود که الوار یا تخته را محکم بگیرد. ظاهراً این کار را با دست می کردند. از دیدگاه ما، ارهٔ تسمه ای ابزاری ناپیشرفته اما مهم بود. همین ابزار کمک می کند از آغازهای ساده ای که ابزارهای ماشینی نوین ما توسعه و تکامل آنهاست، تصوری داشته باشیم.

بافندگی

بافندگی که یکی از کهنترین و ارزشمندترین هنرهاست، در عصر نوسنگی پدید آمد و در سپیده دم تاریخ به یکی از هنرهای زیبا تبدیل گردید. از لحاظ کمال ظرافت پارچه ای نیست که به مرتبهٔ پارچه های کتانی مصری، که مومیاییها را لای آنها پیچیده اند، برسد. اینکه هنر بافندگی چه وقت و کجا ابداع شده است، هنوز هم از جملهٔ رازهاست. شاید پارچه بافی از زنبیل بافی، که آن نیز فنّی کهنسال است، الهام گرفته شده باشد. در بافتن پارچه دو رشته نخ بکار می رود. رشته هایی که درازای پارچه را تشکیل می دهند، «تار» و رشته هایی که پهنای پارچه را تشکیل می دهند، «پود» نام دارد. کسی برای آسان ساختن کار بافندگی دستگاهی اختراع کرد که به «دستگاه بافندگی» شهرت یافت و مانند چرخ در سراسر جهان باستان رایج شد.

مدتها پیش از سپیده دم تاریخ، دستگاههای بافندگی در میان همهٔ اقوامی که گوسفند و بز نگاه می داشتند معمول بود. ظاهراً دستگاه بافندگی در امریکا، مستقلاً اختراع شده است. اینکاهای امریکای جنوبی پارچه هایی می بافتند که به خوبی محصول دستگاههای بافندگی جهان باستان است. نخستین دستگاههای بافندگی ابزارهای ساده ای بود، اما در عصر یونانی ــ رومی انواع پیشرفته تری ساخته شد و در دستگاههایی که برای مردم سده های میانه به میراث ماند، از جمله در دیرکهایی که دوسر تارها به آنها بسته می شد و تارها را نگاه می داشت، در

تارکشها که مجموعهٔ رشته تارها را جابه‌جا می کرد و با رکاب یا پاتخته جابه جا می شد، ماکو که پودها را ازلابه‌لای تارها می گذراند و وسیله‌ای که تارها را می کشید، تغییر و اصلاحهایی راه یافت. این گونه دستگاههای بافندگی درعصر رومیها رواج داشت. بدون تردید بعضی پیشرفتهای ماشینی بعدها از چین یا از ایران رسید.

بافتن پارچهٔ ابریشمی به ماشینهایی نیازداشت که با دقتی بیش ازماشینهای مخصوص تولید پارچهٔ پشمی کار کند. ازدورهٔ یوستی نیانوس تا جنگهای صلیبی، تولید پارچهٔ ابریشمی در انحصار تولید کنندگان بیزانسی بود. و از این رو بود که بعضی پیشرفتهای فنی در بافندگی به بیزانس راه یافت و این پیشرفتها ظاهراً نخست به ایتالیا و سپس به ارو پای شمالی رسید. اما تاریخ پیشرفت دستگاههای بافندگی درسده‌های میانه موضوعی است که اطلاعات ما دربارهٔ آن در مجموع بسیار اندک است.

ریسندگی

سیر ریسندگی دست کم به دیرینگی بافندگی و مکمل آن است. چرخکی که پشم یا کتان را دورش می پیچیدند، زیربازوی چپ می گرفتند. تارهایی که ریسیده می شد، به دوکی وصل بود. دوک، تکه چوبی بود که نزدیک به سی سانتی‌متر درازا داشت و دو سر آن نوک تیز بود. ازنوعی دوک که بالایش‌قلابی تعبیه کرده بودند، استفاده می کردند. پایهٔ دوک در سوراخی که در سنگ کنده بودند، محکم می شد. ریسنده دوک را می چرخاند و با انگشتهای شست و سبابه، الیاف را فتیله می کرد. فتیله که به اندازهٔ کافی تاب می خورد، از قلاب آزاد می شد و به دور دوک می پیچید. این روش نخ تابی در سده‌های میانه بسیار رایج بود و هنوزهم می توان در کشورهای بالکان این روش را دید. سرانجام اصول چرخ در فراگرد ریسندگی به کار رفت، اما کاربرد این اصول تا اواخر سده‌های میانه معمول نگردید. بافندگان رشته نخهایی می خواستند که به دور قرقره یا ماسوره محکم و بدون تاب پیچیده شده باشد تا ماکو بتواند پود را ازلابه‌لای تارها بگذارند. کسی به‌فکراستفاده‌ازچرخ‌برای گرداندن‌ماشین‌تابیدن افتاد. این ماشین با رشته‌ای که کارتسمه را می کرد، به چرخش درمی آمد. چرخ را با دست می گرداندند و نخ، محکم و بدون تاب از چرخ به دوک پیچیده می شد. این گونه ابزارهای نخ تابی حدود ۱۳۰۰م رایج گردید. چندی نگذشت که ماشین نخ تابی برای مقاصد ریسندگی اصلاح و تکمیل شد. ازتاریخ نخستین چرخ ریسندگی آگاهی زیادی نداریم. نداشتن این آگاهی مایهٔ تأسف است، زیرا لازمهٔ کار آن چرخ، ابداع دوک ماشینی است، یعنی کشف قابل ملاحظه‌ای که درپایان سده‌های میانه کاربردی گسترده یافت.

پارچه شویی

در سده‌های میانه، شست و شوی پارچه که سبب پاکیزگی، آب رفتن و ضخامت پارچه می شد، کاری پرزحمت بود، زیرا بایستی این کارها را با دست می کردند. پارچه را در خمره می گذاشتند و با لگد روی آن می کوبیدند. این روش تا اوایل عصر نوین متداول بود. حدود ۱۵۰۰م، بطور کلی اصول چرخ در کار پارچه شویی در شهرهای تولیدی ایتالیا مورد استفاده قرار گرفت. چندین نوع وسیلهٔ پارچه شویی پیدا شد. یک نوع آن با چرخ زیرآبی کار می کرد. این دستگاه دو کوبهٔ چوبی سنگین داشت و کوبه ها به میله ای وصل بود که محور متصل به چرخ آبی، نوعی حرکت مخصوص الاکلنگی به آنها می داد. بادامکها ابزارهای تخصصی پیشرفته ای بود که اندک اندک و شاید نخست بواسطهٔ ابزارهای ماشینی پارچه شویی باب شد. بادامک قطعه ای چوبی یا آهنی است که به چرخ یا محور وصل می شود تا حرکتهای نامنظمی را که برای کار پیچیدهٔ ابزارهای ماشینی نوین ضروری است، ایجاد کند. پیدایش بادامک پیش از پایان سده های میانه، نشانهٔ فصل نوینی در ابداع ماشینی است.

قطب‌نما[3] و موقعیت سنج[4]

در سده های میانه دریانوردی نیز دستخوش دگرگونیهای مهمی شد. از روزگار باستان دریانوردان عادت داشتند. مسیر خود را از روی ستارگان تنظیم کنند و جهت حرکت را از روی ستارهٔ قطبی معلوم دارند. دریانوردان نروژی از ترانهام[5] نروژ به سوی باختر پارو می زدند و از آنجا راهی نقطهٔ جنوبی گرینلند می شدند. معمولاً از نروژیها به عنوان دریانوردانی ماهر و موفق یاد می کنند. اما پس از ۱۳۰۰م، اتکای بیش از پیش دریانوردان به قطب‌نما آغاز شد. پیشینهٔ این ابزار را باید نزد مسلمین سراغ گرفت و احتمال می رود اختراع چینیها باشد. در افسانه های **هزارویکشب** حکایتی هست دربارهٔ کشتی ای که به کوه آهنربا آن قدر نزدیک شد که همهٔ میخهای بدنهٔ کشتی بیرون زد و کشتی به مشتی تخته پاره تبدیل گردید. پیشرفت قطب‌نما بر پایهٔ این کشف بود که اگر سوزنی روی چوب پنبه ای که در آب شناور است سوار شود و با آهنربا مالش داده شود، یک سر نوک مغناطیسی شدهٔ سوزن قطب شمال و نوک دیگر قطب جنوب را نشان می دهد. قطب‌نما دریانوردان را توانا ساخت حتی به هنگامی که ابر آسمان را می پوشانید و هیچ ستاره‌ای دیده نمی شد، جهتها را تعیین کنند. نخستین ارو پاییانی که بطور مرتب از قطب‌نما استفاده می کردند، دریانوردان آمالفی، واقع در ایتالیای جنوبی، بودند که با مصر و سوریه مناسبات بازرگانی داشتند.

3. compass
4. cross-staff
5. Trondheim

گرچه قطب‌نمای دریایی گام بلندی در راه پیشرفت دریانوردی علمی بشمار می رفت، اما دریانوردان برای سنجیدن موقعیت همچنان ستارهٔ قطبی را مبنا قرار می دادند. موقعیت‌سنج ابزاری بود که در قرنهای آخر سده‌های میانه کاربرد همگانی یافت و دریانوردان را توانا ساخت موقعیت تقریبی خود را در میان دریا و در فاصله‌های دور از خشکی تعیین کنند.

اسطرلاب[۶] و کرهٔ آسمانی[۷]

اهمیت اسطرلاب از موقعیت‌سنج بیشتر بود و این ابزار از دورهٔ یونانیهای باستان بکار می رفت و دریانوردان و نیز پژوهندگان اخترشناسی و طلاب اخترگویی برای اندازه گیریهای نجومی از آن مانند موقعیت‌سنج استفاده می کردند. اسطرلاب صفحهٔ مسی مدوری بود که به ۳۶۰ درجه تقسیم می شد. پیکان دوسویه (عِضاده)ای به وسط صفحه متصل بود و در حول محور آن گردش می کرد. پیکان با نشان دادن زاویه‌های روی صفحهٔ مسی اسطرلاب موقعیتهای اختران را تعیین می کرد. حوالی ۱۴۸۰م نمونهٔ پیشرفته‌ای از اسطرلاب ساخته شد که به آن اسطرلاب دریانوردی می گفتند. اندک اندک جدولهایی ترتیب دادند که ارتفاع اختران را در عرضهای مختلف جغرافیایی نشان می داد. به این ترتیب با معلوم شدن موقعیت اختران و بررسی جدولها دریانوردان می توانستند موقعیت تقریبی کشتیهایشان را تعیین کنند.

کره‌های آسمانی با مسیرهای دایرةالبروج در سده‌های میانه بکار می رفت. دانشمندان برای نشان دادن چگونگی موقعیت زمین، و اخترگویان بیشتر برای پیشگویی رویدادها از آن استفاده می کردند. کرهٔ آسمانی، گویی بود که از حلقه‌ها یا دایره‌هایی که نشانگر خط استوا و مدارهای رأس سرطان و رأس جدی بود، تشکیل می شد. در پایان سده‌های میانه، کره‌های آسمانی کاربردی گسترده داشت. در واقع اینها نماد علم سده‌های میانه بشمار می آمد.

کشتیرانی

در سده‌های میانه کشتیرانی بتدریج گسترش یافت. از مدتها پیش از عصر هومر کرجیها یا قایقهای بزرگی در نواحی مدیترانه‌ای آمد و شد داشت، زیرا پیشینهٔ بازرگانی مدیترانه‌ای دست کم به دورهٔ نوسنگی باز می گردد. در عصر یونانی ــ رومی کشتیها بزرگتر، تندروتر و تجملی‌تر شد. اما کشتیهای اروپای شمالی به لحاظ سازگاری با آبهای توفندهٔ دریای بالتیک، دریای شمال، آبراه انگلیس و اقیانوس اطلس کوچک باقی ماند. وایکینگها از کشتی سازان رومی تقلید می کردند، اما کشتیهایشان جلال و جبروت کشتیهای رومی را نداشت.

6. astrolabe

۷. armillary sphere ، واژهٔ armillary از لاتینی armilla به معنای دست‌اورنجن گرفته شده است.

باستانشناسان به هنگام کاوش در گورستان وایکینگها، کشتی بزرگ گوکشتات[8] را کشف کردند. درازای این کشتی نزدیک به ۲۵ متر، پهنای آن نزدیک به ۵/۵ متر و گودی آن نزدیک به ۲/۵ متر است. کشتی گوکشتات یک بادبان و ۳۰ یا بیش از ۳۰ پاروزن داشت. وایکینگها با این گونه کشتیها در اقیانوس پرخطر دریانوردی می کردند، گرینلند را کشف کردند و در قارهٔ امریکای شمالی به خشکی رسیدند.

کشتیهایی که در فرش مشهور بایو تصویر شده است، شباهت نزدیکی با کشتیهای وایکینگی دارد، اما برای سفر دریایی مساعدتر بود و به مردان بیشتری تجهیز می شد. کشتیهای بعدی دو برجک جنگی در جلو و عقب عرشه داشت. خطر همیشگی یورشهای دزدان دریایی، ساختن این وسیله را ایجاب می کرد. یک اختراع مهم سدهٔ سیزدهم میلادی سکان کشتی بود که به عقب کشتی وصل می شد. برجکهای جنگی بخشی از ساختمان کشتی شد. برجک جلو کشتی همچنان برای مقاصد جنگی بکار می رفت، اما برجک عقبی به اتاقکهای مسافران و کارکنان کشتی تبدیل گردید. اندک اندک که کشتیهای بزرگتر ساخته شد، دو، و حتی سه دکل افراشته داشت. کشتی سازان سده های میانه مهارت زیادی بکار بستند و کشتیهای بازهم بزرگتری ساختند، تا آنکه سرانجام در عصر واسکودوگاما، کلمب و ماژلان کشتیرانی دور دنیا آغاز شد.

تیر و کمان

جنگاوران سده های میانه همواره از کمان استفاده می کردند. رومیها و اقوام موسوم به «بربر» که در شمال مرزهای روم می زیستند، از این جنگ افزار به یک نحو استفاده می کردند. کمان سادهٔ دستی به چند صورت تغییر و اصلاح بسیار یافت. نخستین تغییر پیش از سدهٔ یازدهم میلادی با کمان زنبوری صورت گرفت. در کمان زنبوری، خود کمان به صورت افقی روی قطعه چوبی که چند پا درازا داشت سوار می شد. کمان از میلهٔ چوبی ضخیمی ساخته می شد. کماندار به کمک پا آن را زه می کرد و با کشیدن ماشه، پیکان رها می شد. پیکانهایی که با کمان زنبوری رها می شد، برد بیشتری داشت و با دقتی بیشتر از پیکان کمان ساده به هدف می خورد. کمان اندازان چنان نقش مهمی داشتند که دسته های وسیعی از آنها تشکیل می دادند. کمان اندازان مکمل شهسواران زره پوش بودند و برای سواران مسلح دشمن خطرناکتری بشمار می آمدند، زیرا پیکانهایشان می توانست بهترین زره های آن عصر را سوراخ کند.

کمان بلند انگلیسی اختراع مهمی بود. پس از آنکه ویلز به دست ادوارد یکم که از ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۷م فرمانروایی کرد گشوده شد، کمان اندازان ویلزی وارد ارتش انگلیسی شدند و به عنوان تیراندازان چیره دست بسرعت شهرت یافتند. کمان بلند بیش از ۱/۵ متر طول داشت، از چوب

8. Gokstad

سرخدار ساخته می شد و پیکانهایش نزدیک به یک متر درازا داشت. برتری کمان بلند برکمان زنبوری در این بود که در همه حال می شد آن را زه کرد. زه کمانهای زنبوری که همیشه سفت و کشیده بود ــ چون نگاهداری از آن آسان نبود ــ در زیر باران بدون استفاده می ماند. در ضمن نمی شد زه پاره را بسرعت با زه نو تعویض کرد. در جنگ کرسی[9] (۱۳۴۶م) کمانهای زنبوری جنوواییها بدون استفاده ماند، چون زه آنها از باران به اندازه ای نرم شده بود که پیکانها به هدف نمی رسید. اما کمان اندازان و یلزی با کمانهای بلند و زهھایی که خشک نگاه داشته بودند از راه رسیدند و به محض آنکه شهسواران زره پوش و سواره در کشتزارهای تازه شخم خورده و باران زده پیشروی کردند، کمان اندازان و یلزی بسیاری از ایشان را کشتند. برتریهای دیگر کمانهای بلند در سرعت بیشتر پیکان اندازی و قدرت بیشتر آن بود. یک بار کمان اندازی پیکانی رها کرد که در دری از جنس چوب بلوط ده سانتی متر فرو رفت. سواران و زره پوشان در برابر چنین جنگ افزارهایی نمی توانستند برتری کهن خود را حفظ کنند.

جنگ افزارهای سنگین

فرماندهان نظامی سده های میانه چندین نوع ماشین جنگی در اختیار داشتند که از جنگ افزارهای سنگین یونانی ــ رومی اقتباس شده بود. ساده تر از همه منجنیق بود که بازوی پرتاب کنندهٔ سنگ داشت. بازوی منجنیق که از یک سر به قطعه ای از چوب محکم بسته شده بود، به وسیلهٔ قرقره و طناب به عقب کشیده می شد و وقتی رها می گردید، سنگ را با نیروی بسیار به باروی قلعه می کوبید. کشکنجیر دو بازو تا اندازه ای به کمان زنبوری بزرگ شباهت داشت. دو بازوی چوبی انعطاف پذیر را به ماشینی محکم می بستند و زهی را که به دوسر آزاد این بازوها وصل بود، به کمک چرخ پره داری به عقب می کشیدند. سپس پیکانهای سنگین با سرعتی دهشت آسا از آنها رها می شد. قلعه کوبها ماشینهایی از همین نوع بود که برای پرتاب سنگ طراحی شده بود. این گونه جنگ افزارها در سده های میانه پیشرفتهای بسیاری کرد. قلعه کوب از دو بازوی بلند که روی پایه ای سوار بود، تشکیل می شد. بازوی کوتاهتر با سنگهای سنگین و بازوی بلندتر با سنگهای به مراتب سبکتر بارمی شد. وقتی بازو را آزاد می ساختند، سنگهای سبکتر با قدرت بیشتر و از فاصلهٔ دور به باروی قلعه می خورد. منجنیق، کشکنجیر و قلعه کوب را از عصر باستانی یونانی ــ رومی اقتباس کرده بودند، اما کارایی قلعه کوب بیشتر در گرو مهارت سده های میانه بود.

زره

صنعتگران سده های میانه استادی درخور توجهی در تکامل بخشیدن زره از خود نشان

9. Crécy

دادند. فرش بایو که اندکی پس از پایان سدهٔ یازدهم میلادی بافته شده است، جنگاورانی را نشان می دهد که کلاهخودهای بدون لبه و مجهز به نقاب محافظ بینی به سر دارند و بدنشان با تنپوش آهنین یا زره پوشیده شده است. دامن گشاد و آویختهٔ زره شان تا روی زانوانشان آمده و بازوها تا آرنج پوشیده شده است. چاکهای پیش و پس زره به جنگنده امکان می دهد بر گردهٔ اسب بنشیند. بعدها تنپوشها با حلقه های فلزی، لایه هایی از چرم یا ورقه هایی از شاخ محکم شد. ورقه های آهنی را روی تنپوش یا چرم دوختند. بعضی از زره ها را از حلقه های آهنی، یعنی از حلقه هایی که درهم بافته می شد، می ساختند.

بتدریج زره سازان در سده های میانه زره های کارآمدتر و پیشرفته تری ساختند. در سدهٔ سیزدهم میلادی کلاهخودها را بسیار پیشرفته ساختند. پس از ۱۳۰۰م زره هایی که از ورقه ها و لایه های آهنی ساخته می شد، جای زره های حلقه ای را گرفت و شهسواران حوالی ۱۴۰۰م با این گونه زره ها سرتا پا پوشیده می شدند. زره ها به اندازه ای سنگین بود که اگر زره داری از اسب در آب می افتاد، غرق می شد. زره هایی را که به عنوان نمونه در موزه های عمومی به نمایش می گذارند، بیشتر زره های فولادی پایان سده های میانه یا مربوط به سدهٔ شانزدهم میلادی است. بسیاری از این گونه زره ها را در مسابقه های نیزه زنی با اسب برتن می کردند. این زره ها را برای جشنها بطرزی زیبا و کاملاً متناسب و برازنده می ساختند. اما زره سربازان معمولی کیفیتی به مراتب ساده داشت.

جنگ افزارهای آتشین

اختراع و تکامل جنگ افزارهای آتشین، به عامل مهمی در زندگی ارو پا در سده های میانه تبدیل شد. دیدیم که چینیها باروت را در دورهٔ سلسلهٔ تانگ اختراع کردند. دریانوردان نیروی دریایی بیزانس از آتش یونانی[10] که ترکیبی از زغال، شوره و گوگرد و در ترکیب با آب بطرز دهشتناکی سوزنده بود، استفاده می کردند. به نخستین جنگ افزارهای آتشین که با باروت کار می کرد و بسیار نادقیق بود، «آتش انداز»[11] می گفتند. فرواسار (درگذشتهٔ ۱۴۱۰م) رو یدادنگار می گوید: توپی که در نبردهای آغازین جنگهای صدساله (۱۳۳۶ تا ۱۴۵۳م) بکار گرفته شد، چنان صدای مهیبی داشت که اسبها وحشت می کردند. به نظر او اهمیت این صدا بیش از ویرانیهایی بود که توپ به بار می آورد.

آهنگران و زره سازان سده های میانه در آغاز نمی توانستند جنگ افزارهای دقیق آتشین بسازند، زیرا نمی دانستند کارآمدی این جنگ افزارها به تناسب گلوله و لولهٔ جنگ افزار بستگی دارد. در آغاز، سنگتراشان گلوله های توپ را از سنگ می تراشیدند. هنوز هم نمونه های بسیاری از

10. Greek fire 11. fire pot

این گلوله ها در موزه های ارو پایی هست. یک اندازه ساختن گلوله های توپ ناممکن بود. نخستین تو پهای بزرگ از فلز یکپارچه نبود. نوارهای آهنی را طوری کنار هم می گذاشتند که شکل چلیک را پیدا می کرد و دور نوارها را با حلقه هایی محکم می کردند. این گونه تو پها کاملاً ناکارآمد بود و کار با آنها به کندی پیش می رفت. اما صنعتگران اندک اندک ماهرتر شدند، تا آنجا که آتشبارهای پایان سده های میانه را به اندازه ای نیرومند ساختند که محکمترین قلعه ها را درهم می کوبید. تفنگهای انفرادی نیز از نظر دقت پیشرفت کرد. این تفنگها را سربازان معمولی حمل می کردند، نه اشرافزادگان. اشرافزادگان ترجیح می دادند از شمشیر استفاده کنند. حدود ۱۵۰۰م، طپانچه به چخماق مجهز گردید. با کشیدن ماشه، چخماق به چاشنی می زد. به این طپانچه ها «چخماقی» می گفتند.

تولید آهن کافی با کیفیت مورد نیاز برای تو پها و زره ها مسئله بود. کوره های قدیمی وسیله ای ساده ومعمولاً چیزی بیش از سوراخهایی دردل زمین نبود. جریان هوایی که ازدم وارد کومهٔ مادهٔ کانی و زغال می شد، آتش را می افروخت، اما این آتش برای ذوب فلز تکافو نمی کرد. با کورهٔ کاتالانی[۱۲] که از سنگ ساخته می شد و در کاتالونیا اختراع شده بود، این گونه شیوه های ابتدایی پیشرفت کرد. دم، جریان هوا را تأمین می کرد و لوله ای هوا را در محفظهٔ زیر کوره می دمید. کورهٔ کاتالانی جریان نیرومندتر هوا و گرمای بیشتر را تأمین ساخت. این نوع کوره که پیش از عصر مسیح اختراع شده بود، در امپراتوری روم رواج یافت و به صورت میراث به سده های میانه رسید و بارها و بویژه در پایان سده های میانه پیشرفت کرد. «کورهٔ آلمانی» بزرگتر از کوره های پیشین بود و دمهای پیشرفته تری داشت. در تأسیسات بزرگ گاهی وقتها از دمهایی استفاده می کردند که با چرخ آبی کار می کرد. «کورهٔ والونی»[۱۳] ظاهراً شکل دیگری از کورهٔ آلمانی است. کوره های آهنگران سده های چهاردهم و پانزدهم میلادی بیشتر به کوره های کاتالانی شباهت داشت.

با روشهای ماهرانه تر تولید آهن و کاربرد آنها در ساختن گلوله های توپ و گلوله های جنگ افزارهای انفرادی، انقلاب بزرگی در زمینه های نظامی رخ داد. اشرافزادگان که روزگاری در پناه باروهای ستبر قلعه هایشان در امان بودند، امنیت و به همراه آن اعتبار نظامی خود را از کف دادند. از این گذشته، گلوله ای که از تفنگ یا طپانچهٔ چخماقی پیاده نظامی بی مقدار آتش می شد، می توانست شهسوار زره دار را از پای درآورد. یادآوری این نکته سودمند است که این گونه اختراعها شاهان را به تجهیز سربازان کارآمد توانا ساخت. ارتشهای نیرومند قدرت شاهان را افزون ساخت و به این ترتیب در استقرار حکومتهای مطلقهٔ پادشاهی، که بر سده های میانه نقطهٔ پایان گذاشت، مؤثر واقع شد. جنگهای سدهٔ شانزدهم میان فرانسه و اسپانیا بر سر تسلط بر ایتالیا،

12. Catalan forge

13. Walloon furnace

نخستین نبردهایی بود که توپ و گلولهٔ توپ نقش تعیین کننده‌ای در آنها داشت. به این ترتیب اختراع باروت و تولید توپهای کارآمد در پایان دادن به موقعیت ممتاز اشرافیت سده‌های میانه تأثیر گذاشت.

ساعت

از عصر نوسنگی و حتی احتمالاً از روزگاری دیرینه‌تر، سنجش زمان مورد علاقهٔ انسان بوده است. ما از دیرباز تقسیم بندیهای روشنی چون شب، روز، ماه قمری و سال دوازده ماهه داشته‌ایم. ساعتهای آفتابی[14]، ساعتهای ماسه‌ای[15] حتی از پیش از عصر یونانی ــ رومی رایج بود و تا سده‌های اخیر، یعنی ۱۸۰۰م کاربرد همگانی داشت. یونانیها ساعت آبی[16] را تکمیل کردند. ساعت آبی، ظرفی سفالین بود که در آن آب می کردند و آب از سوراخی در ته ظرف با آهنگی معین خارج می شد. بعضی ساعتهای آبی ساختی پیچیده داشت. نوعی از این ساعت که می گویند اختراع کتسبیوس اسکندرانی[17] است، چرخهای آبی داشت و با گردش این چرخها، جسم کوچکی بالا می آمد و ساعت را نشان می داد. ساعتهای آبی که مسلمین می ساختند، در سده‌های میانه کاربرد گسترده داشت، تا آنکه ساعتهای مکانیکی جایگزین آنها شد.

گسترش ساعتهای مکانیکی در تاریخ تمدن دارای اهمیت است. ساعتسازی یا سنجش دقیق زمان، بخش مهمی از آموزش مکانیک صنعتی سده‌های میانه بود. ساعت، ابزاری است که از چند چرخ که با فنر یا وزنه به گردش درمی آید، تشکیل شده است و مجهز به وسیله‌ای است که زمان را اندازه‌می گیرد و نشان می دهد. ساعت نوین، محصول تحول مکانیکی درازمدتی است که پیشینهٔ آن به احتمال بسیار به نخستین ربع سدهٔ سیزدهم میلادی در اروپا بازمی گردد. توفیق در سنجش زمان، عرصهٔ کاملاً تازهٔ شمارش ریاضی و علمی را گشود.

به اهمیت دورانساز اختراع چرخ دندانه‌دار اشاره کردیم و تأثیر دگرگون ساز آن را در کار آسیاب دیدیم. چرخهای دندانه‌دار نیز از آغاز در ساختن ساعتها بکار می رفت. چرخهایی که با وزنه می چرخید، متصل به رشته‌هایی بود که به دور محور چرخ اصلی پیچیده بود. با وجود پژوهشهای پیگیر، معلوم نیست رقاصک ساعت، این ابزار هوشمندانه که سرعت چرخها را تنظیم می کند، چه وقت، کجا و به دست چه کسی اختراع شده است. دنگ و وزنهٔ ساعت حدود ۱۴۰۰م تکمیل شد. توضیح کوتاه و روشن اینها ناممکن است. این ابزارها را باید دید تا فهمید. مشهورترین ساعتی که همهٔ این پیشرفتها در آن به کار رفت، حدود ۱۳۷۰م به دست هانری دو ویک[18] برای کاخ دادگستری پاریس ساخته شد. هنوز هم می توان این ساعت را دید. از وزنه‌های حدوداً ۲۰۰

14. sundials
15. hourglasses
16. clepsydra
17. Ctesibius of Alexandria
18. Henry de Vick

کیلویی که چرخ آن ساعت را به کار می اندازد، می توان بزرگی ساعت را تخمین زد. ساعت کاخ دادگستری پاریس که آیتی از دقت بود، اجزایش با دست ساخته شده است. البته سایش اجزا زیاد است، زیرا به طور کامل با هم جفت و جور نشده است. به همین سبب این ساعت را ساعت دقیقی بشمار نمی آورند. با وصف این، ساعتسازان تا سه قرن بعد همهٔ اجزای این ساعت را بکار می گرفتند و این گونه ساعتها رواجی روزافزون داشت. حوالی پایان سده‌های میانه، تقریباً همهٔ شهرها به هر اندازه که بود، ساعتی داشت که وقت را با زنگ اعلام می کرد.

برخی از ساعتهای اواخر سده‌های میانه و سدهٔ شانزدهم میلادی ساختی بس پیچیده داشت. ساعتسازان این توانایی را نداشتند که سازوکارساعت را پیشرفت بخشند یا بر دقت کار آن بیفزایند، اما برای نشان دادن موقعیتهای خورشید، ماه و اختران، بر ساعتها ابزارهای اخترشناسی افزودند. ساعتها به گاهشمارهایی مجهز شد که گرفتهای ماه و خورشید (خسوف و کسوف) و روزهای هفته را نشان می داد. این اجزا را هنوز هم می توان در ساعت بزرگ کلیسای جامع شهر استراسبورگ دید. ساعت بازار نورنبرگ شکلهای پی دربی ای را نشان می دهد که مربوط به امپراتور و برگزیدگان امپراتوری مقدس روم است. ساعت پراگ دوازده حواری را نشان می دهد. البته این گونه ساعتهای پیچیده، به نسبت ساعت هانری دو و یک که حدود ۱۳۷۰م ساخته شده است، پیشرفت اساسی مکانیکی ندارد، یا اگر دارد، این پیشرفت اندک است.

حدود ۱۵۰۰م که پیتر هنلاین نورنبرگی[19]، مکانیک و شاید زرهساز، که ساعت بسیار کوچک یا به قول ما ساعت مچی را ساخت، نوآوری بزرگی در ساخت ساعت راه یافت. چون در این ساعت امکان گردش چرخ با وزنه نبود، فنر پیچیده که ابتکار مکانیکی بزرگی بشمار می رفت، منبع نیروی آن قرار گرفت. به لحاظ کوچکی و شکل بیضی ساعتهای هنلاین، به آنها «تخم مرغهای نورنبرگی» می گفتند. ساعتهای هنلاین نقص فنی داشت، زیرا رقاصک آنها وقتی کار می کرد که ساعت در حالت عمودی قرار می گرفت. از این گذشته، کوک ساعت که کم می شد، عقب می ماند. این کاستی حدود ۱۵۲۵م با ابزار تازه‌ای به نام «فنرکوک» که ابداع دو سویسی به نامهای تسک[20] و گروه[21] بود، برطرف گردید. این وسیلهٔ هوشمندانه فنر مخروطی شکلی است که میان کوک و چرخ لنگر قرار می گیرد و با وارد آوردن فشار ثابت، حتی وقتی که کوک ساعت پر نباشد، چرخ لنگر را به حرکت وامی دارد و نتیجهٔ کار آن نشان دادن وقت دقیق است.

چاپ و کاغذ

بدون تردید چاپ بزرگترین اختراع سده‌های میانه است. از زمان اختراع خط، ناگزیر بودند مواد خواندنی را با دست تکثیر کنند. در آتن، اسکندریه و روم عده‌ای از نساخان،

19. Peter Henlein of Nuremberg
20. Zech
21. Gruet

شاهکارهای ادبی را استنساخ می کردند و این کار در سراسر سده های میانه ادامه داشت. کتاب به اندازه‌ای گرانبها بود که عدهٔ اندکشماری توانایی تهیهٔ آن را داشتند. درنتیجه، حتی درعصر کاوش و پیشرفت، امکان خواندن و پژوهیدن محدود ماند. در بیشتر دوران سده های میانه، کاغذ پوست گوسفند و گوساله بکار می رفت. یک قرن پیش از شارلمانی، پاپیروس مورد استفاده قرار نگرفت. مطمئناً کاغذ برای نخستین بار از جهان اسلام به ارو پا راه یافت، زیرا کاغذ نخستین بار در آن دسته از سرزمینهای مدیترانه ای که با سرزمینهای اسلامی تماس مداوم داشته اند، دیده شده است. مسلمین راز تولید کاغذ را از چینیها آموخته بودند. برای ساختن کاغذ، الیاف گیاهی را خرد و خمیر می کردند، خمیر را به صورت لایه ای نازک ویکنواخت روی صفحه ای یا پارچه ای پهن می کردند و می فشردند تا آبش گرفته شود و آنگاه الیاف را درهم می فشردند تا جرم متراکمی به دست آید. حوالی پایان سده های میانه، بو یژه هنگامی که چاپ متداول گردید، کاغذ جایگزین کاربرد پوست و کاغذ پوست شد.

منشأ هنر چاپ را بایستی در چین جست و جو کرد. این هنر از چین به ارو پای غربی رسید. مراحل تحول چاپ در هالهٔ ابهام است، اما به ظاهر این اطمینان هست که پیش از سدهٔ پانزدهم میلادی چاپ باسمه ای در درهٔ راین کاربرد داشته است. در چاپ باسمه ای، همهٔ صفحه، چه حروف و چه تصو یرها را کنده کاری می کردند. پیداست که این گونه چاپ بسیار متفاوت از چاپ با حروف متحرک است. برای تولید حروف چاپی، نخست بایستی قالب حروف را می ساختند، پس از ساختن قالب حروف، تولید بی انتهای حروف میسر می شد. لازم بود چاپگران واژه ها را با حروف و متن کتاب را تکه تکه بچینند.

این دعوی که لاورنس کوستر هارلمی[۲۲] حدود ۱۴۴۰م چاپ را اختراع کرده، بدون شک افسانهٔ محض است. ظاهراً پیشرفتهای چاپی از هر حیث به کارگاههای شهر ماینتس[۲۳] مربوط است و سهم گوتنبرگ[۲۴] در تحول آن از همه بیشتر است. کتاب مقدس سی و شش سطری او و کتاب مقدس چهل و دوسطری شوفر[۲۵] و فوست[۲۶] که حدود ۱۴۵۵ به چاپ رسیده است، نشانه هایی از اوج اختراع چاپ است. برتری مکانیکی این گونه چاپ درخور توجه است. با آنکه بعدها پیشرفتهای بیشماری در این روش چاپ رخ داده، هیچ گاه این پیشرفتها از آن روش فراتر نرفته است.

هیچ اختراع دیگری در سده ها میانه تأثیر عمیقی مانند اختراع چاپ نداشت. کتابها ارزان بها شد و در خلال پنجاه سال پس از اختراع چاپ، دست کم چهل هزار نسخه به چاپ رسید.

22. Laurens Coster of Haarlem
23. Maintz
24. Gutenberg
25. Schöffer
26. Faust

دانشپژوهان و مردم معمولی فرهیخته که پیش از آن از نعمت خواندن آثار ادبی محروم بودند، این کتابها را خریدند. بنابراین، چاپ مهمترین هنر و فن مکانیکی بود که تا آن وقت برای انتشار اندیشه پدید آمده بود. اختراع چاپ مانند اختراع باروت نشانهٔ پایان سده‌های میانه و آغاز دورهٔ تازه‌ای در تاریخ فکری است.

مهندسی

نیاکان غربیان در سده‌های میانه به عنوان مهندس مهارت بسیاری از خود نشان دادند. آبگیرها، سدها و آبراههای بسیاری که در هلند و بلژیک نوین هست در سده‌های میانه ساخته شده است. پیشینهٔ برخی از آبراههای دشت لومبارد نیز به سده‌های میانه بازمی گردد. مهارتی که مهندسان سده‌های میانه در برافراشتن بناهایی چون کلیساهای جامع بزرگ گوتیک از خود نشان داده‌اند، شگفتی انگیز است.

بدون شک لئوناردو داو ینچی[۲۷] (درگذشتهٔ ۱۵۱۹) بزرگترین نابغهٔ مکانیک بود که جهان تا آن روز به بار آورده بود. با آنکه در درجهٔ اول هنرمندی بزرگ بشمار می رفت، ذهن دقیقش با بیقراری پرحرارتی همه چیز را بررسی می کرد. امور علمی و مکانیکی، مورد توجه عمیق او بود. اصول کار ماشینها را نتیجه می گرفت و در کتابچه‌های موسوم به **کتابچه‌های یادداشت**، بسرعت طراحی و تفسیر می کرد. برای ماشین ریسندگی، هواپیما، دستگاه تراش، توپ و عرادهٔ توپ، استحکامات نظامی، دنده‌های پیچ، تسمهٔ زنجیری، غلطک، ارهٔ سوهانی، ارهٔ پیچ، پیشرفتهای ماشین چاپ، ماشین نورد فلزها، ماشین ضرب سکه و تعداد زیادی از ابزارهای مکانیکی دیگر طرحهایی اندیشید. از آنجایی که بسیاری از این طرحها پیش بینی اختراعهای بعدی است، دشوار بتوان معلوم داشت لئوناردو داو ینچی براستی تاچه اندازه بر تاریخ اختراع تأثیر نهاده است. البته مطمئناً او در فلورانس و میلان همهٔ ماشینها و عملیات مکانیکی را بدقت می دید و بنابراین بررسیهای مکانیکی وی بر پایهٔ ماشین آلات و ابزارهای سده‌های میانه بود که پیش از این دربارهٔ آنها بحث کردیم.

اختراعهای سده‌های میانه اهمیت کلانی در تاریخ فن شناسی دارد. این اختراعها زاییدهٔ تجربهٔ عملی نیاکان سختکوش ماست. زندگی شهری رو به رشد و فعالیت اقتصادی در حال گسترشی که از سدهٔ یازدهم میلادی آغاز شده بود، طبعاً انگیزهٔ اختراع قرار گرفت. جمعیت، رو به افزایش مداوم نهاد. رعیتهای ملکهای اربابی به کشاورزان اجاره‌دار تبدیل شدند و نسبت صنعتگران آزاد به جمعیت سده‌های میانه رو به افزایش مداوم گذاشت. اینها واقعیتهای بسیار مهمی در تاریخ تمدن است، زیرا ماشینی شدن صنعت را ترویج کرده و انگیزهٔ مساعدی برای

27. Leonardo da Vinci

اختراع فراهم آورده است. با وصف این، پیشرفت اکتشاف مکانیکی اندک بود. اما اگر چه ماشینهای سده‌های میانه بطور کلی ناپیشرفته و ناکارآمد بود، نباید از دیدگاه کنونی به دیدهٔ کوچکی در آنها نگاه کرد. برای مثال، حوالی پایان سده‌های میانه، بعضی ماشینها مانند دستگاه چاپ، بنحو چشمگیری کامل بود. چوب تا مدتی مدید به عنوان مادهٔ اصلی که ابزارها و ماشینها را از آن می ساختند باقی ماند، اما آهن به مقدار بسیار بیشتری بکار رفت. با همهٔ اینها، روشهای تولید آهن و نیز روش تولید مس در مرحلهٔ ابتدایی باقی ماند. البته سده‌های بعد شاهد پیشرفت شتابناک فنون مکانیکی بود. انگیزهٔ اختراع و ماشینی شدن صنعت در سده‌های میانه، سرانجام در سده‌های هیجدهم و نوزدهم به شکوفایی خارق‌العادهٔ تواناییهای آفرینشگر انجامید.

«هر شهری نوعی اجتماع است و هر اجتماعی به قصد خیر بر پا می گردد؛ زیرا آدمی همواره می کوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می پندارد.»*

ارسطو

فصل سی ام

حکومت متمرکز پادشاهی: پایان عصر زمینداری

* ترجمه به نقل از: ارسطو، **سیاست**، ترجمهٔ حمید عنایت، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۸، ص ۱۰۱ــم.

در فصل سی ام می خوانید:

شاهان اوایل سده‌های میانه
روشهای تازهٔ حکومت
دیوان شاهان
مقامهای محلی
سازمانهای مرکزی
دادگستری
نمایندگی
پیدایش حکومت دیوانسالار
امپراتوری مقدس روم
قانون
حق الاهی شاهان

دستاوردهای سده‌های میانه در حکومت و فلسفهٔ سیاسی، مانند هنر گوتیک، فلسفه و کلام مدرسی، ادبیات و آموزش و پرورش، چشمگیر است. این دستاوردها مهمتر از آن است که بسیاری کسان بظاهر می پندارند. می توان ریشهٔ دولتهای نوین ــ نه تنها حکومتهای اروپایی، بلکه حتی حکومت امریکایی را ــ در سده‌های میانه یافت. بهترین روش بررسی حکومت، روشی که در واقع جانشینی برای آن نیست، دانستن همهٔ چیزهایی است که می توان دربارهٔ حکومتهای پیشین آموخت. این گونه بررسی، درک بررس را وسعت و شناخت وی را گسترش می دهد و دربارهٔ بسیاری از دشواریهایی که مردم در همزیستی و تشکیل دولت تجربه کرده‌اند، به او فهم عمیقتری می بخشد.

شاهان اوایل سده‌های میانه

خوب است نخست به نوع حکومتی که جامعهٔ ملکداری دورهٔ فرمانروایی شارلمانی (۷۶۸ تا ۸۱٤م) و جامعهٔ اروپایی کارولنژی با آن اداره می شد، بپردازیم. این شیوهٔ ادارهٔ سیاسی در اروپای باختری و شمالی و در خلال سده‌هایی که جامعه بیشتر کشاورزی بود و «اقتصاد کشاورزی» مشخصهٔ آن بشمار می رفت، تداول داشت. داد و ستد، اندک بود. تقریباً زندگی از راه کشاورزی می گذشت. مردم یا رعیت بودند یا ارباب. رعیتها روی زمین کشت و کار می کردند و اربابها به ملکداری و ادارهٔ امور می پرداختند. صومعه‌ها ملکهای اربابی پهناوری داشت که به دست رؤسای صومعه‌ها یا راهبان اداره می شد. اسقف‌نشینها نیز ملکهای اربابی بسیاری داشت که به دست اسقفان یا دستیارانشان اداره می شد. روش زندگی کهن از این قرار بود. می توان رد پاره‌ای از این جنبه‌ها را تا جهان رومی و یونانی و مصر باستان دنبال گرفت.

در جامعه‌ای که زندگیش به این ترتیب می گذشت، شاهان چگونه حکومت می کردند و بر اتباع خود به چه صورت فرمان می راندند؟ اصطلاح «شاه»، «شاهزاده»، «شهریار» به فرمانروایان، اعم از امپراتوران، اسقفان، رؤسای صومعه‌ها، دوکها، مارکیها یا کنتها اطلاق می شود. اینها پول کمی در اختیار داشتند یا اصلاً پولی در بساط نداشتند، زیرا مالیاتها اندک بود. شاهانی مانند شارلمانی، هزینه‌های دولت را از کیسهٔ شخصی می پرداختند. این کار تنها از آن رو

ممکن بود که شاهان زمینداران بزرگی بودند و ملکهای اربابی بسیاری، بیش از سایر زمینداران کشور، در تملک خود داشتند. ملکهای اربابی شارلمانی در سراسر قلمرو او پراکنده بود، نیازهای وی و مهمانانش، از جمله اسقفان، سفیران شاهان دیگر، و بسیاری از مقامهای حکومتی و بویژه کنتها را برآورده می ساخت. میان این گونه ملکها آمد و شد بسیار بود. شاه به دیدار کنندگانش خوراک و جا و گاهی وقتها هدیه های زیبا می داد. بیشتر نیازمندیها درملکهای اربابی شاه تأمین می گردید. پس طبیعی بود که ملکهای اربابیِ شاهی را بخشی از دارایی یا خزاین شاه بینگارند.

پیرامونیان شاه، گروهی همیشه در سفر بودند، زیرا حرکت دادن دربار شاهی و کارکنان آن ساده تر از آوردن مایحتاج از راههای دور بود. پیرامونیان شاه که دربار را اداره می کردند و مسؤل همهٔ جزئیات بودند، از مقامهای برجستهٔ دولتی، دستیاران و نوکران تشکیل می شدند. دبیر شاهی که اسناد را می نوشت و مسؤل مکاتبات شاهی بود، معمولاً منشی یا کشیش بود. ناظر بیوتات، بیوتات سلطنتی را اداره می کرد. فراشباشی و سفره دار بر سفرهٔ شاهی نظارت داشتند. مسؤلیت اسطبل شاهی با میرآخور[1] بود. مقام میرآخور بسیار مهم بود، زیرا خانوادهٔ شاهی و خدمهٔ آنها به تعداد زیادی اسب نیاز داشتند. اسبدار شاهی مسؤلیت اسبهای مخصوص شاهی را بر عهده داشت. مقام او نیز مهم بود، زیرا تأمین اسبهای تازه تنها از راه تکثیر پرورش آنها میسر می شد. دبیرشاهی، ناظر بیوتات، فراشباشی، سفره دار، اسطبل دار و اسبدار شاهی چون امکان دسترسی مستقیم به شاه را داشتند، از این نظر نیز مهم بودند. بیگانگان و اتباع شاه از طریق اینها به شاه تقرب می جستند. به این ترتیب این مقامها امور شاه را اداره می کردند و مسائل جامعه را حل و فصل می نمودند. در واقع مقامهای دولتی را اینها تشکیل می دادند. هرجا که شاه اقامت می گزید، همان جا پایتخت شاهی می شد.

حکومت در نیمهٔ نخست سده های میانه شخصی بود. شاهان یا خود به ادارهٔ امور کشور می پرداختند یا دست کم برکار کسانی که به این وظیفه گمارده شده بودند، سر پرستی می کردند. بنابراین، فرمانروا ملکهای خصوصی خود را اداره می کرد، بر درآمدهای آنها نظارت داشت، با فرستادگان سایر شاهان دیدار می نمود، از آنها پذیرایی می کرد، اندرونیان خود را راه می برد، حکومت را سر پرستی می کرد، دربار نگاه می داشت، در مواقع لازم به جنگ می پرداخت و آدم بسیار پرمشغله ای بود. شاه برای اینکه بتواند از پس این کارها با توانایی برآید، بایستی تندرست، پرزور و نیرومند می بود. از این گذشته، برای موفق بودن به معنای کامل کلمه، بایستی نگرش، آرمان و فهم و ادراک می داشت. شارلمانی چنین آدمی بود. اگینهارت رو یدادنگار دربارهٔ عادتهای

۱. constable (اسطبل دار شاهی)؛ از لاتینی comes stabuli به معنای کنت اسطبل.

معتدل و توانایی و سختکوشی او جزئیات جالب توجهی نقل کرده است. آدم کند ذهن و بی کفایت بسختی ممکن بود در اوایل عصر زمینداری فرمانروای موفقی باشد.

برای ادارهٔ کشور کارهای بسیاری لازم بود. نظارت بر کار واسالها ضرورت داشت، زیرا آنها وظیفه هایی داشتند که بایستی به جا می آوردند. اگر واسالی می مرد و پسر صغیری از خود به جا می گذاشت، شاه می بایست در دورهٔ صغارت او ادارهٔ تیول را به عهده می گرفت. موضوع زناشویی دختران واسالها به همین اندازه اهمیت داشت، زیرا شاه نمی توانست آنها را به دشمنان خودش شوهر بدهد. به هنگام جنگ ناچار بود واسالها و زیردستانشان را در چیزی به نام ارتش سازمان دهد. از این گذشته، وظیفهٔ او بود که از واسالهای واسالهایش دادخواست بپذیرد و اگر دستهٔ دوم از دستهٔ اول شکایت داشتند، به دعاوی میان آنها رسیدگی کند و در صورت لزوم واسالهایش را به گردهم آیی فرا بخواند و از آنها کمک و اعانات مادی مخصوصی بطلبد. هشیاری همیشگی و سر پرستی دقیق و جدّی، بهای حکومت خوب بود. تصویرهای افسانه‌واری که داستانهای آرتور شاهی به ما می دهد، تصویر کاملاً نادرستی از واقعیتهای موجود جامعهٔ زمینداری است.

بانو جی. آر. گرین[2] دربارهٔ هنری دوم شاه انگلستان، به عنوان فرمانروایی پرکار در سده های میانه، که از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹ فرمان رانده، توصیفی عالی آورده است:

> هنری هیچ گاه آرام و قرار نداشت. تنها با طاقت‌فرساترین کارها، باسفر، با امکان دسترسی همگان به وی، با شکیبایی بی پایان در رسیدگی به شکایتها و انتقادها بود که او به چگونگی اجرای واقعی قانون در دوردسترین نقاط کشور پی می برد. بندرت ممکن بود یک هفته در یک جا بماند. زندگیش در انگلستان به سفر مداوم از جنوب به شمال و از خاور به باختر می گذشت. سفر در صحرا و مرداب و جنگل، از میان خلنگ‌زارهای رشته کوههای پنین، با سرمای سوزان آن، سفر از میان زمینهای کم ارتفاع پوشیده از خس و خاشاک و در کوره‌راههای ناهموار، به راستی آزمون دردناکی برای طبع در باریانش بود و امتحان تلخی برای ارتشی از: منشیان، حقوقدانان، شهسواران زرهپوش و بارونها و خدمه شان، اسقفان بزرگ و اندرونیانشان، اسقفان، رؤسای دیرها، قاضیان، دادخواهان، بازیگران، خنیاگران، نردبازان، قنادان، شکرریزان، قمار بازان، دلقکان و آرایشگران که ضمائم سمج دربار بودند. این ارتش که تربیت منظمی نداشت و دنبال شاه راه می افتاد، از سختیها شکوه‌مند بود. شهسواران و بارونها و منشیانی که به ناز و نعمت و راحتی قصرها و قلعه ها خو گرفته بودند، خود را با رفتار فهم ناپذیر اسبداران شاه رو به رو دیدند. اسبدارانی که بدون کمترین ملاحظه و با خشونت آنها را از کلبه های رقت انگیزی که بدانجا پناه می بردند، شبانگاه بیرون می کشیدند، افسار اسبهایشان را پاره می کردند و بندرت دلشان با رشوه به دست می آمد. گاهی وقتها از گرسنگی رنج می کشیدند. اگر اصلاً خوراکی به هم می رسید،

2. J.R. Green

در بهترین صورتش ماهی مانده، آبجو و شراب ترش، نان زبر سیاه و گوشتی بود که بسختی قابل خوردن بود؛ آن هم با اشتهای بسیاری که مسافران آن دوره داشتند. با وضعی که هنری سفر می کرد، اوضاع ده بار بدتر می شد. اگر اعلام می کردند شاه قصد دارد به فلان جا دیروقت برسد، می شد اطمینان داشت که صبح زود راه می افتد و با تعجیل ناگهانیش نقشهٔ همه را به هم می زند. گاهی اتفاق می افتاد کسانی که حجامت شده یا دارو مصرف کرده بودند، ناگزیر بودند به بهای زندگیشان دنبال او راه بیفتند. مردانی را می دیدی که مانند دیوانه ها می دویدند، اسبهای بار بر را پیش می تازاندند و ارابه ها را می دیدی که درهم می لولیدند. آشفته بازاری بود، کَأنَّهُ صحرای محشر. اگر می گفتند شاه صبح زود راه می افتد، مطمئناً فسخ عزیمت می کرد و تا ظهر خرناس می کشید. اسبهایی را می دیدی که بارشان را بسته بودند، ارابه ها انتظار می کشیدند، گاری چیها چرت می زدند، بازرگانان دمق بودند و همه به هم غر می زدند. می شتافتند و از زنان هرزه و از ساقیهایی که ضمائم دربار بودند، ساعت حرکت شاه را می پرسیدند، چرا که اینها رازهای دربار را بیش از بقیه می دانستند. گاهی به عکس، وقتی همهمهٔ اردو چند لحظه ای فرو می نشست و اردو به خواب می رفت، ناگهان پیامی از قرارگاه شاهی می رسید و باز در اردو ولوله می انداخت. غریو وحشیانهٔ سواره و پیاده تاریکی شب را می شکافت. یابوهای پرزور را که احتمالاً از صومعهٔ همسایه برای حمل تومارهای سنگین وقایع دولتی به امانت گرفته بودند، به شتاب باز می کردند. وسایل سفر از همه نوع را به بار اسبها می آویختند یا روی گاریهای سنگین دو چرخ که از الوارهای کلفت ساخته بودند، یا روی گاریهای تخته ای که رویش را با ترکه های تابیده پوشانده بودند و به مناسبت سفر شاه از کشاورزان و روستاییان گرفته بودند، تلنبار می کردند. قافله سالاران پیشاپیش می تاختند تا نظرها را به ورود شاه جلب کنند و سرانجام، قطار سواران جوراجور در هوای گرگ و میش بامدادی مسیر را پر می کردند. ردیف گاریهای تک اسبه، بسختی از دنبال آنها می آمدند، گاریهایی که غالباً در حفره های گل آلود می تپیدند یا در گودالها و شکافهای آکنده از سیلاب در زمینهای پست، تا نیمه فرو می رفتند. هرآن ممکن بود پلهای باریک زیر فشار خرد شود... اما هنری با همهٔ ناراحتیهای دربارِیانش، هدفهای خود را دنبال می کرد و از پس انبوه عظیم کارهایی که به او هجوم می آورد، برمی آمد. در همهٔ سفرهای شتابزدهٔ هنری، منشیان پرمشغلهٔ شاهی منشورها، فرمانها، نامه های سرگشاده و نامه های سربسته را در توقفهای کوتاه می نوشتند. شاه نیز سرگرم جنگیدن، سواری، امر و نهی، و امضا بود. بعضی نامه هایی که تاریخ یک روز را دارد، در سه جا نوشته شده است. همهٔ مردم، شاهی را که به این صورت همواره در سفر بود، خوب می شناختند. هنری، ساختهٔ خیال و داستان نیست، بلکه موجودی واقعی است. خلق و خوی، ظاهر و شخصیت، سوگندها و ادا و اطوار و خشم و غضب او همه یادداشت شده و دربارهٔ آنها گفت و گو شده است. رویدادنگارانی که در دربار او بسر می بردند، با شایعه ها و خبرهای پنهانی، خبر اعمال او را پراکنده اند.[۳]

3. J.R. Green. **Henry The Second.** London, Macmillan, pp. 63-66.

روشهای تازهٔ حکومت

روش تازهٔ حکومت که پس از سدهٔ یازدهم تحول یافت، روشی بی اندازه مهم است. پاره‌ای از بهترین و پایدارترین ویژگیهای حکومت نوین در آن سالها پدید آمد. فرمانروایان از ارجاع و ادارهٔ امور کشور به مقامهای دربار خود عموماً خودداری کردند. وظایف نظارت بر بیوتات شاهی، سفره‌داری، اسبداری شاهی و میرآخوری تقریباً یکسره از میان رفت. تنها وزیر باقی ماند و اهمیتی بیشتر یافت. وظایف اسبدار و اسطبل دار از آن پس بیشتر وظیفهٔ نظامی بود. این سازمان نوین، که سازمان «زمینداری» نام دارد، با اوضاع و احوال نوین زمینداری در جامعه و حکومتی که پس از فرو پاشی دولت کارولنژی در سده‌های نهم و دهم میلادی پیدا شده بود، سازگاری داشت.

دیوان[۴] شاهان

شاهان زمیندار، واسالهای بسیاری داشتند که از «راهنمایی» و «رایزنی» و در مواقع جنگ از کمکهایشان برخوردار می شدند. اشرافزادگان بزرگ کشور، به انضمام اسقفان و رؤسای دیرها، شورای شاه یا دیوان شاهی[۵] را تشکیل می دادند. این شورا نشستهای مرتب نداشت و همهٔ واسالها نیز همواره به حضور شاه بار نمی یافتند. اگر لازم می شد واسالها به حضور شاه بار بیابند و شاه در شورا حضور داشته باشد، دیوان شاهی تشکیل می شد. دیوان شاهی، مجمع ثابتی نبود، بلکه گروهی بود که افرادش همواره تغییر می کرد. دوکها و کنتها، اگر شاهزادگان بزرگی می بودند، چنین دیوانهایی داشتند. به این گونه دیوانها، دیوان دوکی[۶] یا دیوان کنتی[۷] می گفتند.

دیوان،وظایف بسیار و گوناگون داشت. مسؤلیت رسیدگی به مسائلی که میان واسالها و میان شاه و واسالهایش پیش می آمد، با دیوان بود. از این گذشته، روابط میان سایر شاهان زمیندار را نیز دیوان اداره می کرد. اما دیوانی که اعضایش مدام تغییر می کرد و محلش از جایی به جای دیگر انتقال می یافت، نمی توانست به امور شاه درست رسیدگی کند، زیرا از واسالهایی که هرچندگاه در دیوان حضور می یافتند، نمی شد انتظار داشت از همهٔ مسائل حکومت آگاه باشند. بنابراین شاه بیش از بیش به رایزنی و معاونت کسانی متکی می شد که در دربار حضور دایمی داشتند و اینها از واسالهایی که در تیولهایشان زندگی می کردند و بندرت در دربار ظاهر می شدند، مطلع‌تر بودند. به این ترتیب دیوان تازه‌ای به وجود آمد که هنوز دیوان شاهی نامیده می شد، اما باید دیوان شاهی قدیمی را بخشی از آن دیوان بزرگتر بشمار آورد.

4. curia
5. curia regis
6. curia ducis
7. curia comitis

مقامهای محلی

گروه مقامهای حکومتی محلی، مانند گروههایی که در هر دولت نوینی هست وجود نداشت، زیرا ملکهای اربابی خودگردان بود و واسالها تیولهایشان را بر پایهٔ عادات و رسوم سنتی اداره می کردند. دامنهٔ کارهای شاه به ملکهای اربابیِ واسالهایش نمی کشید. نمایندگان محلیِ شاهان فرانسه که به آنها پروو[8] می گفتند، از میان اربابان زمیندار و شاهزادگان واسال برگزیده می شدند. کاستی بزرگ این روش در این بود که پرووها اربابان زمیندار و به خانواده هایی وابسته بودند، پسرانی داشتند که می خواستند تیولهایی را برای آنها به ارث بگذارند و دخترانی داشتند که می خواستند به همسری پسران سایر اشراف درآورند. وفاداری نداشتند، به خدمتگزاران شاه بی توجه بودند و در عوض مصالح شاهی، منافع خود را پیش می بردند. از این رو بود که فیلیپ دوم، شاه فرانسه که از ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۳م فرمانروایی کرد، مقامهای تازه ای را به نام «ناظر»[9] برگزید که وظیفه شان پاییدن پرووها و نظارت بر کارهای آنها بود. ناظرها از طبقات فرودست بودند، از هر حیث به شاه دین داشتند و برای شاه خدمتکار کارآمد و وفادار بودند. بعدها در دورهٔ پادشاهی لویی نهم (۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰م) گروه خاصی به نام «بازرسان»[10] برای رسیدگی به کار ناظران تعیین گردید. در فرانسه پیش از سال ۱۴۰۰م، حکومت محلی در این مسیر تحول یافت.

سازمانهای مرکزی

شاهان عصر زمینداری، همراه بردن همهٔ مقامهای حکومتی را در سفرهایشان دشوار یافتند. این دشواری بویژه برای فرمانروایان فعالتری که امور کشور را از نزدیکتر دنبال می کردند و بار امور رو به افزایش دولتی بر دوش آنها گذاشته می شد، وجود داشت. مصلحت در این دیده شد که ادارهٔ دارایی در جای ثابتی مستقر شود تا مردم بدانند برای پرداختهایشان به کجا می توانند رجوع کنند. حکومت انگلیس به این منظور جامهٔ عمل پوشید، زیرا شاهان انگلیسی پس از ویلیام پیروزمند که از ۱۰۶۶ تا ۱۰۷۸م فرمان راند، سازمان دهندگان توانایی بودند. آنها خزانه داری انگلیس را نخست در وینچستر و بعدها در وست مینستر نزدیک لندن بر پا داشتند. مقامهای اصلی خزانه داری عضو دیوان شاهی بودند و حتی هم اکنون نیز خزانه داری انگلیس عضو شورای شاهی و این شورا ادامهٔ مستقیم دیوان شاهی کهن است. دیوان محاسبات فرانسه قرینهٔ خزانه داری انگلیس و بخشی از دیوان شاهی بود. دیوان محاسبات و خزانه داری، دیوانهایی بود که صلاحیت رسیدگی به انواع و اقسام مسائلی را داشت که به نحوی به ادارهٔ مالی کشور مربوط می شد.

8. prévôt
9. bailiff
10. enquêteurs

دادگستری

بیشتر شاهان سده‌های میانه شخصاً به امور دادگستری رسیدگی می کردند. اگر شاه فرصت می داشت، در دیوان شاهی همه جور دعوی به استماع او می رسید. اگر چنین فرصتی نداشت، کمیته‌ای از دیوان شاهی را برای رسیدگی به دعاوی تعیین می نمود. در فرانسه به دیوان دادگستری «پارلمان» می گفتند. پس از مدت کوتاهی، پارلمان فرانسه در شهر پاریس مستقر شد. دادگاه شاه در انگلیس که بخشی از دیوان شاهی بشمار می رفت و به دعاوی میان فرمانروایان و فرمانبرداران کشور رسیدگی می کرد، در وست مینستر تشکیل شد. دعاوی به اندازه‌ای زیاد بود که دادگستری یا به عبارت مشهور، قاضیان سیّار به گوشه و کنار کشور سفر می کردند و دادگاه شاهی را همزمان در جاهای مختلف تشکیل می دادند. اندکی پس از دادگاه شاهی، دادگاه دعاوی عامه هم که به دعواهای میان اتباع کشور رسیدگی می کرد، در وست مینستر تشکیل یافت.

نمایندگی

در حکومت زمینداری، نمایندگی قاعدهٔ ثابتی داشت. برای مثال، واسالها حق داشتند به شاه توصیه کنند و شاهان حق داشتند از واسالها «مشورت» بخواهند. در واقع اگر شاه به کمک یا گرفتن میزان معینی پول نیاز داشت، مشورتخواهی برای وی ضرورت کامل داشت. نهاد مجلس انگلیسی که در سده‌های هیجدهم ونوزدهم میلادی برای حکومتهای کشورهای نو ین الهامبخش شیوه‌های نمایندگی بوده است، از خلال همان طرز عملی که گفتیم تکو ین پیدا کرده است.

اما برخلاف عصر نو ین، نمایندگی در سده‌های میانه امری طبقاتی یا رسته‌ای بود. رسته[11]، طبقهٔ اجتماعی یا سیاسی است که با وابستگیهای خاصی متحّد می شود و از بقیهٔ جمعیت جامعه جدا می گردد. به این ترتیب نخستین رسته یا رستهٔ کلیساییان، رهبران دینی جامعه و در عین حال زمینداران بزرگ بودند. اشراف یا رستهٔ دوم، زمینداران کلان بودند و نظام اشرافی جامعه را تشکیل می دادند. گردهمایی همهٔ رسته‌ها را «پارلیامنتوم»[12] یا همایش[13] می گفتند. این اصطلاح، نام خود را به قوهٔ قانونگذار انگلیس داده است. حتی امروز، کلیساییان یا رستهٔ اول، و بزرگان اشراف یا رستهٔ دوم در مجلس اعیان که یکی از مجالس عالی و دوگانه است، عضو یت دارند. اما واژهٔ «پارلمان»[14] در فرانسه تنها به دادگستری گفته می شد که بخشی یا شاخه‌ای از دیوان شاهی بشمار می رفت.

رستهٔ سوم از طبقهٔ میانه و تازهٔ بازرگانان و تولیدگران که پس از سدهٔ دهم میلادی با احیای بازرگانی و صنعت پیدا شده بود، تشکیل می یافت. این طبقه در شهرها می زیستند. از پیش از

11. estate
12. parliamentum
13. conference
14. parlement

۱۳۰۰م بر شمارهٔ شهرها بسیار افزوده شده بود. طبقهٔ میانه که بطور کلی «بورژوازی» نامیده می شود، به ثروت و قدرت دست یافت. شاه مصلحت در این دید ــ بویژه هنگامی که به پول نیاز داشت ــ نمایندگانی از بورژوازی را برای گفت و گو و مشاوره به پارلیامنتوم فراخواند. به این ترتیب بود که حدود سالهای ۱۳۰۰م مجلس عوام انگلیس بوجود آمد. در فرانسه به گردهم آیی همهٔ رسته ها «اتاژنرو»[۱۴] (مجلس عمومی طبقات) می گفتند که شامل نمایندگان کلیساییان، اشراف و نیز بورژوازی بود. بد نیست یادآوری کنیم که این اصطلاح هنوز در هلند نو ین به کار می رود و بر مجلس شورا دلالت می کند. در اسپانیا، مقصود درولایتهای کاستیل و آراگون، چنین مجلسی هست که به آن «کورتز»[۱۵] می گویند. این واژه از «کوریا»[۱۶]ی لاتینی گرفته شده و یادآور این واقعیت است که مجلسهای شورای سده های میانه و نو ین تحول یافتهٔ دیوانهای شاهی قدیمی است.

پیدایش حکومت دیوانسالار

میان حکومت سده های میانه و نو ین، یک فرق بنیادی نمایان هست. در عصر کارولنژی و اوایل دورهٔ زمینداری، شاهان کمتر به ادارهٔ امور می پرداختند و مقامهای دولتی زیادی نداشتند. دولتهای نو ین برای گرداندن مؤثر کارها، اداره ها یا دیوانهای بزرگی تشکیل دادند که هرکدام به چند مسئلهٔ بخصوص می پرداخت و عدهٔ زیادی از مقامهای دولتی را در اختیار داشت. از این رو حکومت نو ین، حکومتی «دیوانسالار»[۱۷] است. آغاز حکومت دیوانسالار به اواخر سده های میانه و پس از ۱۲۰۰م باز می گردد. شاهان و شاهزادگان فعالیتهای اداری خود را بطور مرتب افزایش دادند و بنابراین به مقامها و ادارات دولتی بیشتری نیازمند شدند. برای مثال، در انگلستان کارکنان بسیاری بودند که به خزانه داری، خزاین شاهی، دیوان شاهی، دیوان عدالت و محاکم قضایی وابسته بودند. به مأموران مخصوص و مأموران بسیاری مانند قاضی، فرستاده، بازرس، امین صلح و نظیر آنها نیاز بود. اینها به منزلهٔ نخستین مأموران شهری اند.

مطالبی که گفتیم، چند ویژگی اصلی حکومتهای سده های میانه است. گرچه کشورهای مختلف با یکدیگر تفاوتهای بسیاری داشتند، اما شباهت این ویژگیها به اندازه ای هست که مبنای تعمیمهای خاصی قرار بگیرد. بررسی تاریخ حکومت مشروطهٔ انگلیس، بهترین مقدمه برای بررسی سیاست بطور کلی است. حکومت پادشاهی ناپل و سیسیل شاید بهترین نمونهٔ دولت دیوانسالار سده های میانه باشد. دوک نشین نورماندی از این حیث جالب است که برخی از ویژگیهایش را از شاهان انگلیس اقتباس کرده است. کنت نشین فلورانس از این جهت آموزنده است که حکومتش به جامعه ای تعلق داشت که روزگاری کهن، یعنی از حدود ۱۲۰۰م، از بیشتر

14. Estates General
15. Cortes
16. curia
17. bureaucrat

جهات صنعتی و بازرگانی شده بود. هر قلمروی، اعم از پادشاهی، دوک‌نشین، مارکی‌نشین، کنت‌نشین یا جامعهٔ شهری، ویژگیهای سیاسی خاصی دارد که شایستهٔ بررسی جدّی است.

امپراتوری مقدس روم

شاید هیچ کشوری در سده‌های میانه جالبتر از امپراتوری مقدس روم نباشد، اما فهمیدن تاریخ این کشور دشوار است. یکی از بزرگترین تجربه‌های سیاسی بشر، تجدید خاطرهٔ امپراتوری روم باستان در سده‌های میانه است. امپراتوری اهمیت چنان عظیمی داشت که جهان بدون امپراتوری جهانی برای مردم پذیرفتنی نبود. مردم به گذشته می‌نگریستند و به امپراتوری روم به عنوان کشور آرمانی نگاه می‌کردند و آرزوی دستیابی دوباره به قدرت پابرجای آن را در سر می‌پرورانند. شارلمانی می‌پنداشت امپراتوری روم را در ۸۰۰م زنده کرده است. اُتوخیال می‌کرد آن امپراتوری را در ۹۶۲م احیا نموده است. به این ترتیب در سراسر سده‌های میانه و تا سال ۱۸۰۶م، دست کم سایه یا بدل امپراتوری روم وجود داشت. گرچه این امپراتوری با امپراتوری روم بسیار متفاوت بود، اما به آرزوی نهاد حکومتی که همهٔ مردم در سایه‌اش به صلح و شادمانی باهم زندگی کنند، تشفی می‌بخشید.

در سراسر سده‌های میانه می‌پنداشتند که حکومتها را خداوند تشکیل داده است. به عقیدهٔ آوگوستینوس قدیس، حکومت برای متوقف گردانیدن خشونت و شدت تأسیس شده است. توماس آکوئینی به پیروی از عقیدهٔ ارسطو، براین نکته تأکید می‌ورزید که حکومت گذشته از فرو کوبیدن خشونت و شدت، بایستی بهبودی وضع بشر را نیز وجههٔ همت خود سازد. این اندیشه، آن طور که از باب سیزدهم **رسالهٔ پولس رسول به رومیان (عهد جدید)** پیداست، اندیشهٔ مسیحی نیز هست. اندیشمندان مسائل سیاسی در سده‌های میانه بطور کلی براین تصور بودند که خداوند برای متوقف گردانیدن خشونت و شدت و برقرارساختن صلح و آرامش، امپراتوری را تأسیس کرده است. امپراتوری، دست کم در عالم نظر، بایستی همهٔ اقوام عالم را دربر می‌گرفت. این اندیشه از قلمرو نظر فراتر نرفت، زیرا شاهانی چون پادشاهان فرانسه و انگلیس هیچ‌گاه امپراتوری مقدس روم را بر امپراتوری خود برتر نشناختند. با وصف این، آن نظریه یکی از بزرگترین و اصیلترین نظریاتی است که تا آن وقت انسان پرداخته بود؛ انسانهایی که می‌خواستند صلح و آرامش را نگاه دارند؛ انسانهایی که در جامعهٔ سیاسی به کار دشوار و گاه یأس‌آور جست و جوی خوشبختی مبادرت می‌ورزیدند.

خداوند در کنار امپراتوری، کلیسای خود را برای رستگاری بشریت بر پا داشته بود. پطرس حواری و جانشینانش یعنی پاپهای روم، نُوّاب مسیح بودند. از آنجا که امپراتوری بیشترین اقتدار را بر فعالیت سیاسی انسان داشت، بنابراین نظارت کامل بر سعادت دینی وی وظیفهٔ کلیسا بود. برای

فهمیدن این انگاشت، خوب است به این نکته توجه داشته باشیم همهٔ مردمی که اتباع امپراتوری بشمار می آمدند، در عین حال عضو کلیسا نیز بودند. شهروندی امپراتوری در عالم نظر مانند تابعیت کلیسا بود. شاید نمودار زیر به توضیح این انگاشت کمک کند.

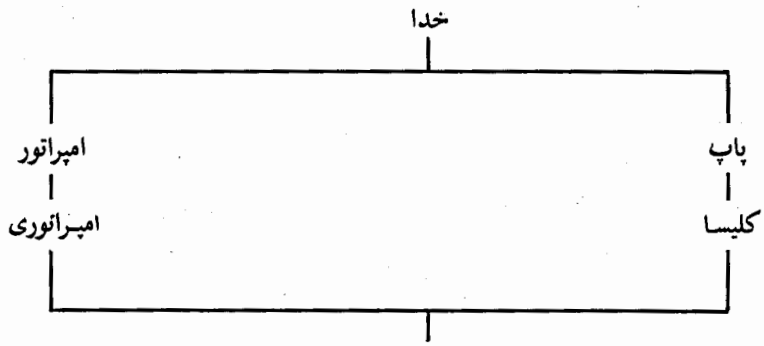

عضویت یکسان؛
وظایف دینی و سیاسی جدا،
اما در بسیاری موارد با یکدیگر در تصادم و بنابراین در تعارضند.

این نظریهٔ قابل توجه، متکلمین، اخلاقدانان و فیلسوفان را خرسند می ساخت، اما کشیدن مرز در جایی که اقتدار کلیسا پایان می یافت و قدرت شاهان آغاز می شد، کار دشواری بود. در نظر، امور دینی در دست کلیسا وامور کاملاً دنیوی مربوط به دولت بود. ادارهٔ تشریفات مذهبی، آموزش حقایق دین، مدیریت کلیساها، و گماشتن کشیشان به منصبهای اداری کلیسایی، از وظایف کلیسا بود. از سوی دیگر، امور کاملاً غیردینی مانند کشیدن جاده، ساختن پل، تشکیل اداره‌های دولتی، تنظیمات بازار و سازماندهی ارتش و نیروی دریایی وظیفهٔ دولت بود.

اما وظایف بسیاری وجود داشت که هم سیاسی بود وهم دینی. بیشتر فرمانهای سیاسی، معنا و اهمیت دینی داشت و این گونه جنبه های دینی یا اخلاقی به کار روحانیون مربوط می شد. برای مثال، هنگامی که هنری چهارم که از ۱۰۵۶ تا ۱۱۰۶م امپراتور بود، متوقف ساختن اعطای منصبهای کلیسایی را نپذیرفت و به اعطای منصبها ادامه داد، پاپ گرگوریوس هفتم وی را از کلیسا اخراج کرد (نیز نگاه کنید به قسمت «کش مکش برسر بخشش منصب» از فصل بیست و پنجم همین کتاب). اخراج از کلیسا، فرمانروا را در موقعیت وخیمی قرار می داد، زیرا سوگندهایی را که ادا کرده بود، باطل و بدون معنا می ساخت. بنابراین شاه زمیندار ــ شاهان سده های میانه جملگی زمیندار بودند ــ ناگهان همهٔ واسالهای خود را از تعهد سوگندهایی که به مناسبت واسالی یاد کرده بودند، آزاد می یافتند. از این گذشته، پاپها و شاهان برسر مسائلی از قبیل نظارت برامور روحانی، عشریه های کلیسا، طلاق و تصاحب اموال دینی با یکدیگر کش مکش داشتند.

شاهان و پاپها اختلافهای بسیاری با یکدیگر داشتند که در اینجا تنها می توان به چند مورد آن اشاره کرد. کش مکش درازمدت هنری چهارم و پاپ گرگوریوس هفتم از ۱۰۷۳ تا ۱۰۸۵م برسر منصبها و امتیازهای کلیسایی، به ستیزه جویی دامنه داری انجامید و مطالب بیشماری در بارهٔ نظریهٔ رابطهٔ میان کلیسا و دولت نوشته شد. در دورهٔ پاپ اینوکنتوس سوم، که از ۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶م بر مسند پاپی نشسته بود، قدرت پاپی به بیشترین حد گسترشش رسید. این پاپ چون سودای دیدن عدالت در همه جا را درسر داشت، در باب همهٔ مسائلی که طرف توجه کلیسا بود، نگرشی قاطع اختیار کرد. او فیلیپ دوم شاه فرانسه (۱۱۸۰ تا ۱۲۲۵م) را از کلیسا اخراج کرد و چون فیلیپ از بازگرداندن همسرش که به طریق غیرشرعی با وی متارکه کرده بود سر باز زد، کشورش را مورد تحریم قرار داد. اینوکنتوس، جان شاه انگلیس را نیز از کلیسا اخراج کرد و چون جان نامزد پاپ را برای سراسقفی کنتربری نپذیرفت، پادشاهی وی را تحریم نمود.

دورهٔ پاپیگری بونیفاکیوس هشتم (۱۲۹٤ تا ۱۳۰۳م) نشانگر مرحلهٔ مهمی در برخورد میان کلیساییان و شاهان است. کشاکش بونیفاکیوس با فیلیپ چهارم (شاه فرانسه از ۱۲۸۵ تا ۱۳۱٤م) از آنجا سرچشمه می گرفت که فیلیپ قصد داشت از کلیساییان مالیات بستاند. به گفتهٔ او، کلیساییان از حق دیرینه و پرسش ناپذیر بخشودگی مالیاتی برخوردار بوده اند. البته فیلیپ برای راه انداختن جنگ علیه انگلستان پول می خواست. بونیفاکیوس به استدعای عده ای از روحانیون فرانسه توقیع خود را در ۱۲۹٤م صادر کرد. این توقیع براساس کیفرِ اخراج از کلیسا، پرداخت هرگونه مالیات از سوی کلیساییان به شاهان را ممنوع ساخت. مخالفت فیلیپ با حقوق مسلم بونیفاکیوس، کش مکش به دنبال داشت. فیلیپ می خواست بر پایهٔ منافعِ سیاسی خودش عمل کند. شش سال بعد هنگامی که فیلیپ یکی از اسقفان را به زندان افکند. کش مکش دوم آغاز گردید. پس از این رو یداد، بونیفاکیوس در ۱۳۰۲م توقیع دیگری صادر کرد که یکی از گو یاترین اسناد سیاسی سده های میانه است و اندیشه کهن در بارهٔ ماهیت دولت و کلیسا، رابطهٔ میان آن دو و اقتدار هردو را باز می نماید.

مسائلی که پاپها و شاهان برسر آنها مخالفت می کردند، شاید جزیی بنظر برسد. عصر زمینداری و تصادمهای بغرنج قدرتها بسر آمده و امکان برخورد کلیسا با دولت برسر بسیاری از مسائل، همراه با آن از میان رفته است. با وصف این، نمی توان این مسئله را ساده برگزار کرد. ملاحظات اخلاقی، مهارعمل سیاسی را تا کجا نگاه می دارد؟ آیا ممکن است دولتی بر اخلاقیات نظارت کامل داشته باشد؟ از آنجایی که دین شالودهٔ اخلاقیات بسیاری از مردم را می گذارد، آیا ممکن است دولتی دین و نیز اخلاقیات را زیر نظارت قرار دهد و به آنها تحکم کند؟ در سالهای اخیر چند دولت در پی چنین کاری برآمدند. روسیه به خود حق داده است حقیقت آرای دینی را به گونه ای که مناسب تشخیص می دهد تفسیر کند. هیتلر کوشید دین

مسیحی را از نو در آلمان بنیاد کند. در هردو مورد این تصویر کهن که دولت فاقد صلاحیت داوری دربارهٔ اموری است که بر دین و اخلاقیات تأثیر می گذارد، نقض شده است و پیامدهایی داشته که برای آزادیهای اساسی خطرناک بوده است.

قانون

همان طور که در فصلهای پیش دیدیم، تمدن سده های میانه زیر تأثیر عمیق دین مسیحی بود. در واقع آن فرهنگ کلی نمی توانست بدون دین مسیحی ایجاد گردد. در نگاه فیلسوفان مدرسی، هدف دولت اخلاقی بود و دولت وظیفه داشت با استقرار «عدالت»، نظام اخلاقی را حفظ و مراقبت کند. نتیجهٔ این کار، «برابری» همگانی اهالی کشور بود. از این رو، عدالت و برابری هدف همهٔ قانونها بشمار می رفت؛ چه قانونهایی که محصول عرف و عادات دورهٔ ملکداری و زمینداری و حقوق عرفی انگلیسی بود و چه قانونهایی که محصول مجامع.

این اندیشه ها با برداشت دیگری که در سده های میانه عموماً از قانون طبیعی[18] داشتند، پیوند نزدیکی داشت. قانون طبیعی آن بخش از قانون اخلاقی[19] است که مناسبات اجتماعی انسان را تنظیم می کند. چون خداوند فرمانروای جهان است، قانون الاهیش همهٔ مناسبات انسانی را در بر می گیرد. این مناسبات براساس مفهومهای بنیادی اخلاق مسیحی بنیاد شده است. اخلاق مسیحی کاری را که به دیگران زیان برساند، منع کرده است. سرلوحهٔ کتاب گراتیانوس دربارهٔ قانون کلیسایی، قانون طبیعی را همان عبارات عیسی در آیهٔ دوازدهم از باب هفتم **انجیل متی** می داند: «آنچه می خواهید مردم برشما روا دارند، شما در حق ایشان روا بدانید، چرا که قانون پیامبران است.» بنابراین، قانون طبیعی به گونه ای که در سده های میانه تفسیر می شد، تجویز اخلاق مسیحی بود که اگر در کار می گرفتند، «عدالت» و «برابری» به بار می آورد. همهٔ قانونها، چه وضعی و چه عرفی بایستی با قانون طبیعی هماهنگ باشد. قانون نباید حقوق انسان را نقض کند. اگر نقض کند، غیرقانونی و حتی بیدادگرانه است.

از این مفاهیم این طور برمی آمد که شاه بایستی بر پایهٔ اصول اخلاق فرمان می راند؛ حکومت او نبایستی حقوق طبیعی اتباعش را زیر پا می گذاشت. اگر زیر پا می نهاد، فرمانروایی «بیدادگر» می شد و حقوقدانان، فیلسوفان و متکلمین سده های میانه این حق را برای اتباع کشور قایل می شدند که چنان فرمانروایی را خلع کنند و در صورت لزوم، حتی به زور و خشونت متوسل شوند. شاه فقط نگاهبان قانون بود، مافوق قانون نبود.

البته این اصول همیشه مراعات نمی شد. جامعهٔ سده های میانه هیچ گاه این آرمان سعادتمندانه را به نحو کامل درک نکرد. هر خوانندهٔ تاریخی می داند در اوضاع و احوال زمینداری،

18. natural law 19. moral law

قانون شکنی و بیدادگری بوده است. با وصف این، آرمانها مهمند و به تمدن و یژگی و هدف می بخشند. دکتر ا. جی. کارلایل[۲۰] که پژوهندهٔ تیزبین سیاست سده‌های میانه است، مطلب زیر را دربارهٔ اهمیت آرمانهای حکومت عصر زمینداری بیان داشته است:

> درواقع می توان گفت اصل اعمال وظیفهٔ شاه در پرتو قانون، همراه با اصل برابری، بیش از هر اصل دیگری تمدن سیاسی دنیای نوین را از تمدن امپراتوری ووم باستان براستی متمایز ساخته است، و می توان گفت سایر بنیادهای و یژهٔ تمدن نوین درنهایت از آن اصل ناشی شده است. گرایش کشورهای قارهٔ اروپا در سده‌های هفدهم و هیجدهم به اینکه شاه را مافوق قانون و تنها منبع قانون می انگاشتند، شاید منشأ و توضیح تاریخیش چیزی جز بازگشت به برداشت کمتر پیشرفته از نظم سیاسی نبود.

تأثیر حقوق رومی بر نظریهٔ سیاسی سده‌های میانه از این رو جالب است که نشان می دهد چگونه اندیشه هایی که از یک مجموعهٔ فرهنگی سرچشمه می گیرد، دوام می یابد و بر اندیشه و کردار عصر کاملاً متفاوتی تأثیر می گذارد. حقوق رومی در جامعه‌ای گسترش یافته بود که زمام فعالیت سیاسی در دست فرمانروایان بود و آنها ضرب سکه، ادارهٔ دادگاهها، امور نظامی و صدور فرمانها را با دقت بسیار زیر نظر داشتند. به سخن دیگر، لگام حکومت مطلقه به طور کامل در دست فرمانروایان بود. البته شاهان در سده‌های میانه زمیندار بودند و از این رو نظارتی بمراتب کمتر از امپراتوران روم بر دولت و جامعه اعمال می کردند. در موارد بسیار، واسالهایشان سکه ضرب می کردند، دادگاهها را اداره می نمودند، هرگاه میلشان می کشید جنگ راه می انداختند و ملکهای اربابی را بدون توجه به خواست ارباب بالاتر از خود اداره می کردند. اوضاع و احوالی از این دست غالباً به هرج و مرج می کشید و شاهان سده‌های میانه می کوشیدند با گسترش قدرت خود و به بهای از سرراه برداشتن زیردستان زمیندار خود از آشفتگی جلوگیری کنند. شاهان با نظارت دقیق و جدّی توانستند دولتهای پادشاهی نیرومندی بر پا دارند. بعلاوه برای فرمانروای مطلق العُنان شدن، حقوق رومی سرمشقهایی عملی به آنها می داد. فردریک ریش قرمز فرمانروای امپراتوری مقدس روم (امپراتور از ۱۱۵۲ تا ۱۱۹۰م)، نوه‌اش فردریک دوم (امپراتور از ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰م) و فیلیپ چهارم که از ۱۲۸۰ تا ۱۳۱٤م بر فرانسه فرمان راند، نمونه های بارز شاهانی هستند که حکومت مطلقهٔ سیاسیشان از بعضی جهات با اصول حقوق رومی شکل گرفته است.

حق الاهی شاهان

این نظریه که شاهان با حق الاهی و تأیید ومشیت مستقیم خدا فرمان می رانند، در قرنهای آخر سده‌های میانه پیدا شد. نظریهٔ حکومت مطلقه که معمولاً در دوره‌های اخیر بد فهمیده شده، در

20. A.J. Carlyle

پیدایش خودکامگان نوینی چون لویی چهاردهم شاه فرانسه تأثیر بزرگی گذاشته است. بر پایهٔ نظریهٔ موجود در اوایل سده‌های میانه، قدرت امپراتور منبعث از قدرت خدا بود. اما شاهانی چون شاه فرانسه و انگلستان، سروری امپراتور را نمی پذیرفتند، قدرت خود را منبعث از خدا می دانستند و برروی زمین شاهی را نمی شناختند که بالا تر از ایشان و قدرتش منبعث از خداوند باشد. این انگاشت در پایان سده‌های میانه سودمند افتاد، زیرا به فرمانروایان این حق نظری مبتنی بر فره ایزدی را داد که بر واسالها فرمان برانند، آنها را به دادگاه عدالت فرا بخوانند و بنیادهای زمینداری را فرو بریزند.

فعالیت سیاسی سده‌های میانه در جنبه‌های عملی و نیز جنبه‌های نظریش درسهای سودمندی دربارهٔ هنر زیستن در جامعه‌های سیاسی دارد. این گونه همزیستی پرهیزناپذیر بود، زیرا به نظر ارسطو و همان طور که فیلسوفان مدرسی معتقد بودند، انسان به سرشت خویش موجودی سیاسی است. فعالیت سیاسی سده‌های میانه از جهت عملی همان قدر نتیجه‌های سودمند داشت که نتیجه‌های فعالیت یونانیها و رومیها ثمربخش بود. گسترش حکومتهای محلی و مرکزی در سراسر اروپای سده‌های میانه به خودی خود رهاوردی بود که اهمیت آن به اندازهٔ پیدایش کشورشهرهای یونانی یا امپراتوری روم است. اما کارمایهٔ سیاسی سده‌های میانه بویژه از جهت جنبه‌های نظریش آموزنده است. اندیشمندان آن عصر بر این نظر بودند که هیچ حکومتی نمی تواند در ادارهٔ امور عملی برای مدتی دراز موفق باشد، مگر آنکه در عین حال مبنای نظری یا مابعدالطبیعی کافی ای را در کار گیرد و بر بنیاد آن به حکومت پردازد. بایستی اخلاق را به عنوان اصلی وابسته و تغییرناپذیر در زندگی سیاسی بشمار آورد. هیچ گاه نباید حقوق طبیعی شهروندان را نقض کرد. عدالت، وظیفهٔ اصلی دولتهاست؛ عدالت، وسیلهٔ سیاسی زودگذر نیست، بلکه کاربرد اصولی است که ارزش جاودانه دارد. شاید این آرمان بشری هیچ گاه نتواند جامهٔ عمل به خود بپوشد. درسده‌های میانه که عموماً به چنین برداشتهایی رومی آوردند، انسان به جنگهای ناروا دست می زد و مرتکب بیدادگری سیاسی می شد. با این وصف فرمانروایانی چون لویی نهم شاه فرانسه به پیروی از این گونه اندیشه‌ها مایل بودند. در عصر نوین، خاصه پس از روزگار ماکیاولی، فرمانروایان این نظر را که کارهای دولتها بایستی تابع اصول اخلاقی اطلاق پذیر به زندگی خصوصی باشد به ریشخند می گرفتند. این دیدگاه که بدبختی بزرگی برای جامعهٔ نوین آورده است، با ایراد جدّی روبه روست. حکومت را مافوق اخلاق قرار دادن، عدالت را اگر ناممکن نگرداند، با دشواری روبه رو می سازد و ممکن است در دراز مدت حتی خود این گونه حکومتها را به ورطهٔ نابودی بکشاند.

از آنچه گفته شد پیداست که برداشتهای سده‌های میانه برای دنیای نوین نکته‌های آموزنده بسیار دارد. فهم این نکته‌ها می تواند ما را توانا سازد که برای حل کردن مسائل سیاسی در

عصر صنعتی کنونی که با شقاقهای دردناکی ازهم گسیخته است، کارآمدترین کوششها را بکار بندیم.

ریشه‌های جامعهٔ نوین در عمق تاریخ سده‌های میانه است. تاریخ سده‌های میانه میراث عصر نوین است، نباید با این تاریخ بیگانه بود.

جی. و. تامپسن[1]

فصل سی و یکم

فرهنگ در پایان سده‌های میانه

1. J.W. Thompson

در فصل سی و یکم می خوانید:

دگرگونیهای اجتماعی
بورژوازی
روحانیون
دشواریهای کلیسا
نظریهٔ اقتصادی
هنر
نمایش دردناک زندگی (نمایش آلام)
نمایش دینی
دینداری نوین
فرانسوا ویون
آموزش و پرورش

هشت فصل گذشته شرح پاره‌ای از مهمترین دستاوردهای تمدن سده‌های میانه بود. کشاورزی و زمینداری، صنعت و بازرگانی، شهر و ملک اربابی، طلبگی و نهادهای آموزشی، زبانها، ادبیات، هنر، حکومت و برداشتهای سیاسی و از همه مهمتر کلیسا و دین اواخر سده‌های میانه فرهنگ درخور توجهی را تشکیل می داد، اما دگرگونیها اصلاحات عمیقی را موجب شد. در این فصل به طرح و یژگیهای اصلی این فرهنگ دستخوش تغییر در خلال سده‌های چهاردهم و پانزدهم خواهیم پرداخت.

دگرگونیهای اجتماعی

اگر ظاهر را ببینیم، جامعه تا حدود ۱۴۰۰م تغییر زیادی نکرده بود. جمعیت، کشاورز باقی مانده بود. اشرافیتی که از لحاظ سیاسی طبقهٔ نیرومندی را تشکیل می داد، هنوز وابسته به نظام روستایی بود. روحانیون بیشمار بودند و مال و منال دنیایی فراوان داشتند. دهقانان، اشراف و روحانیون طبقات سنتی جامعه بشمار می رفتند. جامعه از دیدگاه محدود، این طور بود. اما آسانتر آن است به امور به گونه‌ای که می نمودند نگریسته شود تا آن طور که براستی بودند. هرکس چشمش را باز می کرد، می توانست ببیند این گونه طبقه‌بندی کهن دیگر با موقعیت سازگار نبود. طبقهٔ متوسط نیرومند و افزونخواهِ شهرنشین یا بورژوازی همه جا دیده می شد. این طبقه بیش از نیمی از جمعیت فلاندر، هلند و میلان را تشکیل می داد. اما مردم دگرگونیهای اجتماعی را نمی دیدند و عوامل تازهٔ سرمایه داری را که بسرعت زمینه پیدا می کرد، بدرستی تجزیه و تحلیل نمی کردند.

اشرافیت خود را در امن و امان می دید، هرچند که دلیلِ مساعدی برای این پنداشت در دست نداشت. شهرنشینان با شیوه‌های پرتحرک و انعطاف مالی که داشتند بتدریج ثروتمندتر و اشراف تهی دست و تهی دست‌تر شدند. دیر یا زود شهرنشینانی که خوار شمرده می شدند، مشارکت در ادارهٔ کشور را خواستار گردیدند. بعضی از اشراف به کسب و کار روی آوردند و سودهای کلانی بردند، اما طبقات عادی مردم به شیوه‌های دیرین زندگیشان ادامه دادند. آنها به شاهان که بازرگانان را به عنوان رایزنان خود برمی گزیدند، مثل شارل هفتم شاه فرانسه که ژاک کوار[2] بازرگان مالدار بروژی را به عنوان رایزن مالی خود برگزید، اعتراض داشتند و از مداخلهٔ شاه

2. Jacques Coeur

در قواعد درباریشان آزرده خاطر بودند. از پیاده نظام بی اصل و نسبی که با کمان زنبوری یا توپ می جنگید، همین جنگ‌افزاری که بیش از پیش دقیق شده بود و گلوله اش می توانست باروی قلعه ها را فرو بریزد، نفرت داشتند. اما بیشترشان براین یقین بودند که آینده بیشتر به گذشته شباهت خواهد داشت و بنابراین، احساس امنیت خاطر کامل می کردند.

اشرافیت، ستایشگر رمانهای دورهٔ زمینداری بود. رمان آمادیس گُلی[3] را همه می خواندند. این رمان پرتقالی سدهٔ پانزدهمی شرح ماجراهای آمادیس است. آمادیس، نوزادی بیش نبود که در قایقی گذاشتندش، قایقش به کرانهٔ اسکاتلند رسید و در آنجا به دربار عمه اش راه یافت. برادرانش به نامهای فلورستون[4] و گالاور[5] که در دورهٔ کودکی از ایشان جدا شده بود و آنها را نمی شناخت، تصادفاً از دربار دیدار کردند. این سه ماجراهایی را از سر گذرانیدند که سرشتی کاملاً رمانتیک داشت و برای شهسواری رو به مرگ پایان سده‌های میانه دوست داشتنی بود. قصه های آرتور شاهی رواجی بیش از پیش داشت. سرتامس مالوری[6] انگلیسی (درگذشتهٔ ۱۴۷۱م) این گونه قصه ها را در مجموعه ای که با نام مرگ آرثر[7] مشهور است، گرد آورد. این کتاب در وصف صفتهای نیکوی آرثرشاه، بیوفایی ملکه گینور، عشق لنسلوت به او و شکست نهایی لنسلوت دریافتن جام مقدس، یافته شدن این جام به دست گالاهاد به سبب پاکدلی وی و راهبه شدن گینور و گوشه گزینی لنسلوت است.

برای تحقق این گونه آرمانها، فرقه های شهسواری تازه و نمونه ای تشکیل شد. از همه مشهورتر فرقهٔ شهسواران زرین پشم[8] بود که در ۱۴۳۰م به دست فیلیپ نیکوز دوک بورگونی و فرمانروای هلند تأسیس یافت. از میان فرقه های دیگر، معروفتر از همه فرقهٔ زانوبند[9] است که به دست ادوارد سوم شاه انگلستان (۱۳۲۷ تا ۱۳۷۷م) تشکیل یافت. فرواسار رو یدادنگار (درگذشتهٔ ۱۴۱۰م) شرح زیر را دربارهٔ آغاز کار آن فرقه آورده است:

> دراین فصل شاه انگلستان برای تجدید کاربنای قصر ویندزور که از زمان آرثرشاه آغاز شده بود، فرصت را غنیمت شمرد و میزگرد که به واسطهٔ آن آوازهٔ بسیاری ازشهسواران اصیل زاده در سراسر جهان پیچیده بود، آغاز شد. ادوارد شاه بر آن شد فرقهٔ برادری گروهی از شهسواران خاصه را تشکیل دهد و نام آن را شهسواران زانوبند آبی[10] بگذارد و هرسال درقصر و یندزور جشنی در روز بیست و سوم آوریل (روز قدیس جورج) بر پا دارد. شاه برای تشکیل این فرقه، بزرگان، زمینداران و شهسواران کشورش را جمع کرد و نیت خود را با ایشان درمیان نهاد. همه با خشنودی با خواسته اش موافقت کردند، زیرا این فرقه را که می توانست عشق و دوستی فراوان به

3. Amadis of Gaul
4. Floreston
5. Galaor
6. Sir Thomas Malory
7. Morte d' Arthur
8. Golden Fleece
9. Garter
10. Blue Garter

بار آورد و برآن بیفزاید، فرقه‌ای بسیار شایستهٔ افتخار می دیدند. آن گاه عدهٔ خاصی از دلاورترین مردان کشور برگزیده شدند و سوگند خوردند و مهر زدند که فرمانبردار باشند. به این ترتیب فرقه تشکیل شد. شاه در روز قدیس جورج نمازخانه‌ای در قصر و یندزور بر پا داشت و برای خدمت در راه خدا قانون نامهٔ کلیسایی مخصوصی تدوین کرد و به قدر کافی موقوفاتی برای آنها تعیین نمود. سپس برای انتشار خبر جشن، پیکهایی به فرانسه، اسکاتلند، بورگونی، انو[11]، فلاندر، برابان و امپراتوری آلمان فرستاد تا به آگاهی همهٔ شهسواران وسلحشوران برسانند که می توانند در جشن یاد شده شرکت جویند و پانزده روز پیش از جشن و پس از جشن دستخط امان دارند. از آن پس جشن در روز قدیس جورج، در محل قصر و یندزور واز سال ۱۳٤٤م برگزار خواهد گردید و شهبانو به همراه سیصد بانو و دوشیزهٔ جوان که از دودمان اصیلند با جامه های مناسب در جشن حضور خواهند داشت.

آرمانهای شهسواری به این ترتیب هنوز در جامعه نفوذ داشت، اما زمان دستخوش دگرگونی سریع بود. جنگهای داخلی در فرانسه در دورهٔ لویی یازدهم (۱٤٦۱ تا ۱٤۸۳م)، جنگهای گل سرخ[12] در انگلستان (۱٤۵۵ تا ۱٤۸۵م) و درگیریهایی از این قبیل در سایر جاهای اروپا، بطلانگر این گونه آرمانها بود. سختی و مرارتی که این جنگها همراه آورد، مردم را واداشت به گذشته و به دوره‌ای آرمانی که شهسواران خوب، نجیب، سزاوار احترام و دادگر بودند، بنگرند. تعجب نکنیم چرا مردم کتاب مرگ آرثر مالوری را دوست می داشتند. و یلیام کاگستن[13] چاپگر انگلیسی (درگذشتهٔ ۱٤۹۱م) در سوگ زوال آیین شهسواری و برای فرا خواندن مردم به پیروی از سرمشق قهرمانان گذشته **کتاب فرقهٔ شهسواری**[14] را نوشت. اندرز زیر از آن کتاب است:

> ای شهسواران انگلیسی کجاست راه و رسم شهسواری اصیل که در آن روزگاران بود؟ جز حمام گرفتن و نرد انداختن چه می کنید؟ عده‌ای نابخرد با سایر فرقه های شهسواری به قاعدهٔ نیکو و شرافتمندانه رفتار نمی کنند. دست از این کارها بردارید، رها کنید و آثار اصیل مربوط به قدیس گرال، لنسلوت، گالاهاد، تریسترام، پرزه فورست، پرسیوال، گواین و بسیاری دیگر را بخوانید. فروتنی مردانه و نجابت را در این آثار خواهید دید. به روزگار پس از آن، به دورهٔ پیروزیهای اصیل نگاه کنید، به روزگار ریچارد شیردل، ادوارد یکم و سوم و پسران شریفش، سر رابرت نولز، سرجان هاوکوود، سرجان چندس وسر والتر دومنی. آثار فرواسار را بخوانید.

بورژوازی

سال به سال شهرنشینان بیشتر اهمیت می یافتند. پول داشتند و کار و کسب کشور در دستشان بود. شاهان و شاهزادگان برای تأمین هزینه های جنگ به ایشان روی آوردند و چه بسا

11. Hainault
12. Wars of the Roses
13. William Caxton
14. **The Book of The Order of Chivalry**

شهرنشینان نااصیلزاده‌ای که به مقامهای بلند رسیدند. شهرنشینان رمانهای شهسواری را با لذّت می‌خواندند و می کوشیدند آداب اشرافیت را تقلید کنند. فرمانروایان مدیچی[۱۵] در فلورانس که کار خود را به عنوان بازرگانان کم دست آغاز کرده بودند، زندگی پرتجمل اشراف را در پیش گرفتند و به شکار و ورزش که به اعیان و اشراف اختصاص داشت، پرداختند. چه بسا بازرگانان انگلیسی موفق که لقب شهسوار گرفتند و اشرافزاده نامیده شدند. خانواده‌های بورژوا متکبر و انحصارطلب شدند. کاپیولتهای پادوایی[۱۶] و مانتیگیوها[۱۷]ی **رومئو و جولیت** شکسپیر آن قدر مغرور و رشگبر و آزمند شده بودند که مانند اشراف بجنگند. خاندانهای مالدار پاتتسی[۱۸] و مدیچی در فلورانس و فوگر[۱۹]، ولتسر[۲۰] و هوخشتاتر[۲۱] آلمان، نوعاً در عادات و اطوار اشراف منش بودند. در واقع اشراف منشی ثروتمند در پایان سده‌های میانه اندک اندک شدت یافت و جامعه را تغییر شکل داد.

روحانیون

روحانیون در آن دوره پرشمارتر از هر دورهٔ دیگری در سده‌های میانه بودند. بویژه این نکته دربارهٔ روحانیون منظم و خصوصاً فرقه‌های درویشی فرانسیسی و دومینیکی راست بود. روحانیون محافظه‌کار باقی ماندند و با گذشت زمان به تدریج تغییر کردند. کشیشهای ده خواندن و نوشتن آموختند و برای آموختن اصول دین و ادارهٔ تشریفات دینی، بر آثار حکمت‌الاهی به اندازهٔ کافی مسلط شدند. آموزش روحانیون، به شیوهٔ عملی بود؛ یعنی آنها را به اجرای وظایفشان توانا می‌ساخت، اما در فهم مسائل اساسی تر دین و حکمت‌الاهی کمکی به ایشان نمی کرد. بودند کشیشانی که بسختی می توانستند زبان لاتینی بخوانند. این نادانی با توجه به این واقعیت که اشراف بطور کلی کشیشان را به اسقفان «معرفی» می کردند، جایی برای شگفتی نمی گذارد. اسقفان، کشیشان را منصوب می کردند، اما شایستگی فکریشان را چندان نمی آزمودند. گاهی وقتها حتی سجایای اخلاقیشان به اندازهٔ کافی بررسی نمی شد. از این رو، اسقف اوترخت که از میان ۳۰۰ تن نامزدان مقامهای کلیسایی، ۲۹۷ تن را رد کرد، دسیدریوس اراسموس[۲۲] (درگذشتهٔ ۱۵۳۶م) نظر موافق خود را ابراز داشت.

می‌توان اسقفانی را نام برد که برای اجرای وظایفشان بهتر از این مهیا شده بودند، اما اسقفان بسیاری نیز بودند که با اعمال نفوذ شاهزادگان به اسقفی برگزیده شده بودند. چه بسا مطرانهایی که درس حقوق خوانده بودند، اما با کتاب مقدس و سایر اسناد دین مسیحی آشنایی

15. Medici
16. The Paduan Capulets
17. Montagues
18. Pazzi
19. Fugger
20. Welzer
21. Hochstätter
22. Desiderius Erasmus

کمی داشتند. اسقف لوزان سو یس که پسر نامشروع کنت ساووا [۲۳] بود، از جملهٔ همینها بود. در ۱۵۲۸ که کشیش شهر برن برای مناظره با تسو ینگلی [۲۴] و سایر اصلاحگران از وی یاری طلبید، پوزش خواست و دلیل آورد که «تسلطی بر متون مقدس ندارد.» خوشبختانه همهٔ کشیشان و اسقفان ناشایسته نبودند. کشیشان نیکوی بسیاری بودند که به امتشان بخوبی خدمت می کردند. برای مثال، چاسر کشیش نیکوخصالی را تصو یر کرده است که حقایق دین مسیحی را به روستاییان بخش خود می آموخت و با سلوک اخلاقی بی کم و کاستی سرمشق زندگی مسیحی بود و برای کمک به بیچارگان و آسایش بیماران آمادگی خدمت داشت. نیکولاس کوزانوس [۲۵] که از ۱۴۵۰ تا ۱۴۶۴م مسؤلیت اسقف‌نشین برسانونا [۲۶] را داشت، یکی از بهترین اسقفان بشمار می رفت. او پرشور و حرارت بود، وظایفش را بروشنی می دید و برای اصلاح زندگی اسقف‌نشینش کوششهای جدّی به کار می بست.

دشواریهای کلیسا

نادانی و ناتوانی روحانیون کلیسا که کاستی جدّی کلیسا بشمار می رفت، دشواری روزافزون کلیسا را در روابط آن با مردم عادی تشدید می کرد. آموزش بسیاری از مردم عادی در پایان سده‌های میانه خوب یا از آموزش روحانیون خوبتر بود. عده‌ای از مردم عادی زبان یونانی و لاتینی می دانستند و انتقاد از کمبودهای کشیشان و اسقفان را آغاز کردند. واقعیتهایی که آنها بزرگ می نمودند، خوانندگان بسیاری برای نوشته‌هایشان فراهم می آورد. کلیسا از آن بیم داشت که حرمت روحانیون در نظر عوام آن قدر بریزد که دیگر نتوانند رهبران زندگی فرهنگی آن عصر باشند. اما وقتی اشراف کشیشان روستاها را نامزد می کردند و شاهزادگان اسقفها را منصوب می نمودند، کلیسا چگونه می توانست به جبران مافات بپردازد؟

مسئلهٔ دیگر کلیسا، حس میهن پرستی رو به افزایش بود. مناسبات کلیسا با شاهزادگان نیرومند بیش از پیش دشوارتر شده بود. شاهزادگان ملکهای اربابیشان را با موفقیت اداره می کردند و از اشراف زمیندار، حکومتهای شهری و حتی از روحانیونی که تبار شاهزادگی داشتند، کسب اقتدار می کردند. شهرنشینان به پشتیبانی از فرمانروایانشان شور و علاقه داشتند. جنگهای صد ساله (۱۳۳۶ تا ۱۴۵۳م) و جنگهای گل سرخ (۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵م) رشتهٔ تجارت و کسب و کار را از هم گسیخت. شهرنشینان از فرمانروایانشان چشم انتظار داشتند تا آشفتگی را به نظم تبدیل کنند. تعجب نکنیم چرا ملی گرایی که پس از ۱۳۰۰م به احساس نیرومندی تبدیل شده بود، تهدیدی برای حکومت کلیسا بر روح مردم به شمار می رفت. این خطر جدّی وجود داشت که براثر فلسفهٔ ملی،

23. Savoy
24. Zwingli
25. Nicholas Cusanus
26. Bressanone

کلیسا میان دولتها تکه تکه شود.

در آن عصر عمیقترین بحران تاریخ کلیسا با پاپیگری آو ینیونی رخ داد. وجه تسمیهٔ پاپهای آو ینیونی از آن روست که مقر آنها از ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۷م آو ینیون[۲۷] فرانسه بوده است. به سبب مخالفت اشراف و شهرنشینان، پاپها رم وحتی ایتالیا را جای امنی برای زندگی ندیدند. شورای کاردینالها از اعضایی با ملیت فرانسوی تشکیل می شد. نفوذ فرانسویان نیرومند بود و در نتیجه کلمنتوس پنجم فرانسوی (که از ۱۳۰۵ تا ۱۳۱٤م برمسند پاپی نشست) وشش تن از جانشینان فرانسویش در آو ینیون اقامت گزیدند. این پاپها ناتوان نبودند، اما فرانسوی بودنشان بیزاری و بدبینی انگلیسیها، آلمانیها و سایر اقوام را برانگیخت. ملی گرایی که آتش آن را رشک و کینه می افروخت، یگانگی کلیسا را از میان می برد.

جان ویکلیف[۲۸] (درگذشتهٔ ۱۳۸٤م) کشیشی که دریورکشر به دنیا آمد، زندگیش نمونهٔ خوبی از دشواریهایی است که کلیسا در آن زمان با آنها رو به رو بود. او در آکسفرد تحصیل کرد و به استادی دانشکدهٔ بلیول[۲۹] رسید و در کنتربری با کش مکشهایی که با راهبان و سایر کلیساییان داشت، مشهور شد. و یکلیف زبان حال احساسهای محلی و ملی دربارهٔ کارهای ناروا و کاستی و کمبودهای عملی روحانیت و پاپیگری و دعاوی پاپها شد. انگلستان روزگار سختی را می گذراند، زیرا ثروت کشور در راه جنگهای بی ثمر صدساله صرف شده بود. از این گذشته، انگلیس به درست یا به خطا پاپهای آو ینیونی را آلت دست شاه فرانسه می دانست: چرا دستگاه پاپ بایستی پول انگلیس را بگیرد و در فرانسه که دشمن ملی انگلیس است خرج کند؟ براساس تعهدی که جان، شاه انگلیس، در ۱۲۱۵م به پاپ اینوکنتوس سوم سپرده بود، پاپها هرسال مبلغ ٦٦٦ لیره از شاهان انگلیس می گرفتند. پرداخت این پول در ۱۲۹۰م قطع شد و هنگامی که در ۱۳٦٦م تجدید پرداخت آن درخواست گردید، ویکلیف به مخالفت با آن دلیل آورد.

آغاز اقدامهای فعالانهٔ ضد روحانیت ویکلیف از این قرار بود. دریکی از رساله های بسیار او آمده است که شاه یا پاپ حق فرمانروایی ندارند، مگر آنکه خود آنها به قانون خدا و به گونه ای که در انجیلها آمده است یا به قانون نامهٔ کلیسایی عمل کنند. به استدلال او، چون گناه کبیرهٔ بخشش ناپذیر، از دیدگاه خداوند همهٔ اعمال آدمی را باطل و تباه می گرداند، بنابراین حق فرمانروایی شاه یا پاپ را نیز پوچ و باطل می سازد. خدا، سرچشمهٔ همهٔ قدرتهاست و اگر فرمانروایی، چه دینی و چه دنیوی، مورد تأیید خدا نباشد الزام فرمانبرداری زمیندار از میان می رود. همهٔ اقتدارهای حکومت به «تأیید» بستگی دارد. چنین نظریه ای بخوبی می توانست دستاویز شاه قرار گیرد تاهم برتری اخلاقی و دینی پاپ و کلیسا را انکار کند و هم بهانه ای برای تصاحب

27. Avignon
28. John Wycliffe
29. Balliol

زمینهای کلیسا به دست آورد.

آیا کلیسا براستی همان کلیسایی بود که مسیح بنیاد نهاده بود؟ و در امر دین و اخلاق مرجعیتی یکتا داشت؟ ویکلیف که در کلیسا فساد و ناروایی می دید، پاسخش منفی بود. به عقیدهٔ او، کلیسای راستین کلیسای کسانی است که مقدر است رستگار شوند. کلیسا، سازمانی کاملاً عرفانی است و هیچ دخلی به سازمان ظاهری دنیوی کلیسای رم ندارد. پاپ در نهایت، ریاستی افتخاری دارد و قدرت و کلیدهای بهشت در دست او نیست. به علاوه بر شاهان و شاهزادگان برتری سیاسی ندارد، زیرا پاپها نمی توانند قدرت سیاسی اعمال کنند. از سوی دیگر، شاهان می توانند کلیساییان را اصلاح کنند، تنظیمات زندگی آنها را بدهند و حتی دارایی کلیسایی را از ایشان بستانند. سرانجام و یکلیف نظریهٔ قلب ماهیت را انکار کرد. این کارها یورش رو در رو به نظریه ها و اصولی بود که کلیسا قدرت و موقعیت خود را بر بنیاد آنها گذاشته بود.

بحران دیگر در ۱۳۷۸م، سالی پس از آنکه پاپها اقامتگاه خود را در آوینیون ترک کردند و پاپ گرگوریوس یازدهم درگذشت، رخ داد. کاردینالها نتوانستند به توافق برسند و دو پاپ رقیب را که هر دو مدعی جانشینی پطرس و نیابت کلیسای مسیح بودند، برگزیدند. اوربانوس ششم از پشتیبانی کاردینالهای بیشماری برخوردار بود که از نفوذ فرانسویان در دستگاه و دیوان پاپی آزردگی داشتند. کاردینالهای فرانسوی کلمنتوس هفتم را به پاپی برگزیدند. فرانسه، اسپانیا و ناپل از کلمنتوس هواداری می کرد، اما دشمنان سیاسی فرانسه، یعنی انگلستان و آلمان و نیز مردم ایتالیای شمالی، پاپی اوربانوس را به رسمیت شناختند. هر دو پاپ یکدیگر را تکفیر کردند، چه رسوایی غم انگیزی! زیرا کلیسا همواره گفته بود تجزیه پذیر نیست و در امور دینی و اخلاقی نمی تواند خطا کند. اکنون کلیسای تجزیه ناپذیر که نسلها با انسانگرایی رویارویی کرده بود، به دلایلی که بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت، به دو پاره تجزیه شده بود.

رسوایی ای که به شقاق غربی[۳۰] معروف است چگونه پایان گرفت؟ عده‌ای براین نظر شدند که با شورا می توان شقاق را از میان برداشت. البته هرکدام از آن دو پاپ نیابت مسیح را از آن خود می دانستند و مدعی بودند به فرمانروایی کلیسای مسیح برگزیده شده اند و هیچ کس حتی شورا نمی تواند ایشان را از آن مقام بردارد. اما گروهی که مدافع «نظریهٔ شورایی» بودند عقیده داشتند اگر ضرورت خطیری ایجاب کند ــ مانند بحرانی که روی داده بود ــ شورای نمایندهٔ سراسر کلیسا، در امور دینی و اخلاقی مرجعیت دارد و مرجعیتش حتی از مرجعیت پاپها بالا تر است. این نظریه، انقلابی بود؛ زیرا در سده های پیش از آن، پاپها معمولاً عالیترین مرجع کلیسا بشمار می رفتند. نظریهٔ شورایی در آن وقت می خواست هیئتی از نمایندگان جایگزین مرجعیت پاپی شود. خطر بزرگی که متوجه این گونه اختیارات شورایی بود، از جانب همچشمیهای ملی گرایانه ای بود که

30. Western Schism

شقاق غربی را پدید آورده بود و احتمال می رفت کلیسا را بیش از پیش به چند پارگی بزرگتری تجزیه کند.

با وجود این گونه ایرادها، چند شورا تشکیل شد. شورای کنستانس[31] که از ۱٤۱٤ تا ۱٤۱۸م برگزار بود، از همه مهمتر است. شورای کنستانس آن دو پاپ را از فرمانروایی برداشت، مارتینوس پنجم را برگزید و به شقاق پایان داد. شورا برای فروکوبی بدعت خطرناکی که به پیروی از یان هوس[32] در بوهم پیدا شده بود، نیز اقدام کرد. از این گذشته، به اصلاحاتی دست زد، اما با وجود نفوذ شاهزادگان و اشراف، اجرای برنامهٔ کارآمد ناممکن بود. طبیعتاً بسیاری از کلیساییان از اصلاحاتی که بر منافعشان تأثیر می گذاشت، بیزار بودند و شاهزادگان با آنها همدلی داشتند و از ایشان پشتیبانی می کردند. شورای کنستانس با صدور دو منشور مقدس مبانی نظری شوراها را تثبیت کرد. در یک منشور گفته شد شورایی که نمایندهٔ سراسر کلیساست قدرت را مستقیماً از مسیح می گیرد و مرجعیت عالیش در امور مربوط به دین واخلاق حتی بالا تر از مرجعیت پاپ است. منشور دیگر شورا زمینه را برای گردهماییهای گاه به گاه فراهم آورد. نخستین گردهمایی پس از گذشت ۵ سال، دومی پس از هفت سال و از آن پس هر ده سال یک بار برگزار گردید.

شورای بال[33] گرچه اصولاً از ۱٤۳۱ تا ۱٤٤۹م به اصلاحات سرگرم بود، به لحاظ نیروهای خصومت آلود سیاسی به نتیجه ای دست نیافت. شوراها خطرناک شمرده شد و تحرک خود را از دست داد، ولی از آنجا که نمایندگان همهٔ گروههای ملی در آنها شرکت داشتند از امکان شقاق دیگر ممانعت کردند. ارو پاییانی که از صمیم دل مذهبی بودند می خواستند به هر بهایی که شده یگانگی کهن کلیسا را نگاه دارند. آنها پاپ را تنها کسی می دیدند که می توانست در میان منافع ملی متعارض، یگانگی کلیسا را نگاه دارد. از این رو بود که پاپ پیوس دوم در ۱٤٦۰م فتوایی صادر کرد و درخواست تشکیل شوراها را محکوم نمود و چنین درخواستهایی را ممنوع اعلام داشت. این فتوا به کوششهای بیشتر برای ایجاد حکومت شورایی در کلیسا پایان داد و اقتدار پاپی را از نو برقرار ساخت. اصلاح موقتاً متوقف شد. این اقدامها ناگوار بود، زیرا در سدهٔ بعد در دورهٔ مارتین لوتر و ژان کالون، ناشایسته کاریهایی که در کلیسا روی هم جمع شده بود نیازهایی برانگیخت که به اصلاح مذهبی انجامید. اما یگانگی کلیسا دست کم بطور موقت حفظ شد.

نظریهٔ اقتصادی

در عین آنکه این گونه خطرها حکومت و تشکیلات کلیسا را تهدید می کرد، دین به فراهم آوردن بنیاد اخلاقی برای نظریهٔ اقتصادی ادامه داد. همان طور که قانون برای داشتن اعتبار ناگزیر

31. Constance
32. John Huss
33. Basel

به سازگاری با اصول حقوق طبیعی بود، نظریهٔ اقتصادی نیز بایستی با اخلاق مسیحی سازگاری می داشت. استقرار عدل وظیفهٔ دولت و جامعه بود و لازمهٔ عدل این است که همهٔ انسانها، دست کم از دیدگاه اخلاق، برابر باشند. بایستی در هر معامله عدالتی باشد، چندان که خریدار و فروشنده مانند هم سود ببرند؛ پس در معامله ها نباید فریبکاری باشد. این اندیشه به کار هم تعمیم دارد. درآمد کارگر بایستی پرداخت شود. ثروت سرمایه گذاری شده باید برگردد، چون «عدل» حکم می کند. این اصل، دست کم از بعضی جهات، دربعضی کارخانه های تسهیم سود امریکایی مراعات می شود. براساس این اصل، پس از پرداخت دستمزدها، کسر هزینهٔ استهلاک و باز پرداخت سرمایه و بهرهٔ آن، سود میان کارگران تقسیم می شود. مدیر کارخانه «مزد» می گیرد، اما سود کار را برای خود برنمی دارد.

وام دادن پول با انتقاد سخت رو به رو شد، زیرا معمولاً وام دهندگان وسوسه می شوند که از وام گیرندگان بهره بگیرند. فیلسوفان و متکلمان سده های میانه براین عقیده بودند که اصل عدالت بایستی در وام دادن پول مراعات گردد. در پایان مدت مقرر، وام دهنده بایستی پولش را داشته باشد، بعلاوه مقداری پاداش احتمال خطر و پاداش اینکه فرصت بکار انداختن پول در کار دیگری را از دست داده است. جریمه در صورتی است که وام بموقع باز پرداخت نشود. به استفاده از خود پول ایرادی نبود، ایراد به «رباخواری» بود که نقطهٔ مقابل اصل عدالت بشمار می رفت.

«بهای عادلانه» که برای همهٔ کالاها و خدمات خواسته می شد، با اصل عدالت سازگاری داشت و سبب می شد هردو طرف با «شرایط یکسان» معامله کنند. بطور کلی عقیده براین بود که بهای عادلانه بهای اصلی کالاهاست، باضافهٔ هزینهٔ تولید و سود اندکی برای سازنده. هزینهٔ تولید و میزان سود برای ادارهٔ زندگی آبرومندانهٔ کارگران کافی است. سلف خری، احتکار و عمده خری و جزیی فروشی منع شده بود، زیرا نتیجهٔ آنها قیمتهایی می شد که عادلانه نبود. این گونه اندیشه ها در شهرهای سده های میانه که نسبت به شهرهای ما کوچک بود، کم و بیش تأثیر موفقی گذاشت. اما از سخنان وعاظ که غالباً رباخواران، سلف خران و محتکران را در مجامع عمومی بشدت سرزنش می کردند، پیداست که تخلّف و دغلکاری بسیار بوده است. در مراسم اقرار، بیشتر وقتها به کارهای ممنوع اقتصادی که قصور اخلاقی بشمار می آمد، اعتراف می شد.

هنر

هنرهای وابسته به تندیسگری، بکاربردن شیشه های رنگین در کلیساها و نگارگری همه درخدمت دین بود. هنر گوتیک هنوز شکوفا بود و تندیسگران هیچ گاه به این اندازه مشغول نبودند. پس از ۱۳۰۰م، نگارگری بسرعت تحول یافت. مضمونهای نگاره ها در آن وقت بیشتر دینی بود. پیشگویی ظهور مسیح، زاده شدن مسیح، قتل اینوکنتوس، موعظهٔ مسیح در پرستشگاه، تعمید عیسی،

تصلیب، رستاخیز، عروج، سنگسار قدیس استفانوس، شهادت قدیس لارنس از جملهٔ آن مضمونها بود. هر نکته‌ای که در تعالیم مسیحی وجود داشت و حکایت هرکدام از پارسایان دینی یا با رنگ کشیده می شد یا روی سنگ تراشیده می گردید. از سده‌های پسین میانه اشیای هنری فراوانی به جا مانده که بروشنی گویای دوره‌ای است که دین الهامبخش اصلی هنر بوده است.

نمایش دردناک زندگی (نمایش آلام)

آدم معمولی دورهٔ پسین سده‌های میانه زندگی را چگونه می دید؟ باید در نظر داشته باشیم که زندگی در آن روزگار کوتاهتر از امروز بود، زیرا از بیماری و بویژه از بیماریهای واگیر آگاهی نداشتند. بیماری پدیده‌ای رازآلود بود و ممکن بود هرکسی را از پا درآورد. طاعونهای وحشت‌انگیز یا مرگ سیاه، تبهای عفونی، بادسرخ، خناق، مخملک، جذام و آبله بیماریهایی بود که شیوع داشت. میزان مرگ و میر کودکان بالا بود و سالخوردگان از بیماریهایی می مردند که امروزه بندرت به آنها دچار می گردند و اگر دچار هم شوند، بسادگی درمان می شوند. چون هنوز پزشکی پیشگیری بوجود نیامده و مهندسی بهداشت ناشناخته بود، همهٔ این مرگ و میرها طبیعی می نمود. مردم زندگی را کوتاه می دانستند، اما باور داشتند که در آینده روز داوری می رسد، روزی که مردگان از گور برمی خیزند و مسیح دربارهٔ همه داوری خواهد کرد. کام دوزخ برای بلعیدن بدکاران باز خواهد شد و بهشت انتظار نیکوکاران را خواهد کشید. مضمون قیامت مضمونی رایج بود و نگارگران تصویرهای بسیاری از آن کشیدند. چند نگاره از این نوع که مشهورتر از بقیه است، عبارت است از کار راجیر وان در ویدن در بیمارستانی در بون[۳۴] در بورگونی، کار فرا آنجلیکو[۳۵] در فلورانس و کار میکل آنجلو در نمازخانهٔ سیستنا[۳۶] در رم.

کوتاهی زندگی، فاجعه‌های آن و جایگاهش در متن سوگناک هستی، در انسان گرایشهای بدبینانه‌ای دربارهٔ امور این زندگی برانگیخت و مضمون بزرگی را مانند «رقص مرگ» در هنر پدید آورد. کالبدهای مرده‌ای در حالتهای مختلفی از تجزیه و تلاشی، پاپها، کاردینالها، اسقفها، شاهزادگان، شهسواران، بازرگانان و کارگران را در رقص رهبری می کنند. این مضمون، صورتهای گوناگونی دارد. صورت دسته جمعی آن که در ۱۴۹۵م پیدا شد، نمونهٔ این رقص است. «سه زنده و سه مرده» صورت دیگری از رقص مرگ بود. شکلهای مردگان را بارها روی گور سنگها تراشیده‌اند. این گونه بدنهای در حال تجزیه و تلاشی ترس‌انگیز بود و به همین سبب این هنر بعدها «ترس‌انگیز»[۳۷] خوانده شد. در هنر، صحنهٔ اشکبار پیوند نزدیکی با مضمون ترس‌انگیز داشت. راجیر وان در ویدن (درگذشتهٔ ۱۴۶۴م) نقاش فلاندری روی این مضمون تأکید و یژه‌ای

34. Beaune
35. Fra Angelico
36. Sistine
37. Macabre

می کرد. با کرهٔ از هوش رفته در کنار صلیب، مریم مجدلیِ افسوسگین و یوحنای حواریِ اندوهزده به نمونه های هنری بخصوص و ممتازی تبدیل گردید که در کشورهای بسیاری از آنها تقلید شد. «فروهشتن از صلیب» اثر وان در ویدن در اسکوریال[۳۸] نزدیک مادرید، نمونهٔ حقیقی این گونه هنر است.

کتابهایی که در پایان سده های میانه پسند مردم بود، این حال و هوا را بیان می کرد و در عین حال جنبهٔ آموزشی نیز داشت. **آیینهٔ رستگاری انسان**[۳۹] که پیش از ۱۳۰۰م نوشته شده است، نمونهٔ خوب کتابی است که با استقبال بسیاری رو به رو بوده است. این کتاب شامل شرح مصوّری دربارهٔ زندگی عیسی و مریم است. تصویرها نشانگر رسالت مسیح و هر صحنه با شرح متناسبی همراه است. هدف از تهیهٔ این کتاب، آموزش دین مسیحی به مردم کم سواد بود؛ چه تصویرها برای کسانی که سواد خواندن نداشتند، گویا بود. بسا نوآموزانی که از **آیینهٔ رستگاری انسان** و آثار مشابه آن مانند **کتاب مقدس تهیدستان**[۴۰] خواندن آموخته اند.

در کتاب **هنر مردن**[۴۱] که در سدهٔ پانزدهم میلادی تصنیف شده، امیدها، بیمها و وحشتهایی که بار آنها بر دل انسان سنگینی می کند، بیان شده است. نمایش آلام زندگی با توضیحهایی واقعگرایانه و بدبینانه روایت شده است. و یرایشهای بیشماری از این کتاب با طرحهایی از شیطان و فریب خوردگان او، که بی اندازه محبوب بود، آکنده است. یکی از تصویرها مرد مشرف به مرگی را نشان می دهد که ارواح بدکار دوره اش کرده اند و گناهانی را به یادش می آورند که گذشته اش را تباه می کند. یکی از ارواح به او می گوید که زندگیش با بی اخلاقی گذشته است، دیگری می گوید شهادت دروغ داده است. یکی دیگر می گوید آدم کشته است و عجایب الخلقه ای که نیمی گاو و نیمی آدم است می گوید با خسّت زیسته است. تصویرهای دیگر، مرد در حال مرگی را نشان می دهد که کلیسا به او خاطری آسوده بخشیده است، مردی که اندیشناک خانه و گنجینه ای است که جا می گذارد، آخرین یورش شیطان و همراهان بدکار او، و سرانجام صحنه ای از مفارغت نفس و استقبال از آن در بهشت از سوی فرشتگان؛ در حالی که شیطانها خشمگین و آشفته، لاعلاج دور بستر ایستاده اند و فریاد می کشند: «امید ما رفته»، «یک روح از دست دادیم»، «مالامال از خشمیم» و «اه، لعنت برتو!»

در اندرزنامه ها و سایر صورتهای ادبی، صحنه های دردانگیز رواج داشت. اما صحنه ای مؤثرتر از آنچه در **مروارید**[۴۲] آمده است، در جای دیگری نمی توان یافت. **مروارید**، شعری است کنایی مربوط به سدهٔ چهاردهم میلادی و از شاعری ناشناس. مارگریت[۴۳] مرده، پدرش در سوگ

38. Escorial
39. *Mirror of Humon salvation*
40. **Bible of The Poor**
41. **Art of Dying**
42. **The Pearl**
۴۳. Marguerite، از واژهٔ لاتینی margarita به معنای مروارید.

او نشسته و در رؤیای چشم انداز روشنی است:

دامنهٔ تپه ها با صخره های بلورین بس شفاف،
به گونه ای شگفت می درخشید.
و همه جا از بیشه های سبزفامِ رخشان پوشیده بود،
و تنهٔ درختان به سان رنگ اینده آبی می نمود؛
و تودهٔ انبوه برگها بر شاخساران،
مانند نقرهٔ جلایافته در تلألو و درخشش بود.
هرگاه پرتو درخشنده ای برآنها می تافت،
با برق خیره کننده ای می درخشیدند.
سنگدانه هایی را که برآن ساحل روی هم کومه کردم،
دُردانه های گرانبهای شرقی بود.
اگر آن پرتو شگفت آرام می گرفت!

دخترش مروارید را می بیند:

از شگفتیهای بسیار هراسگین شدم.
فراسوی دریاچهٔ شاداب،
صخرهٔ بلورینی دیدم که بروشنی تمام می درخشید.
چه پرتو باشکوهی فرو می تابید!
در دامنهٔ آنجا کودکی نشسته بود...

او را خوب می شناختم، همان جا دیده بودمش.
چون برق طلا، ناب و پالوده،
در زیر صخره می درخشید.
چشم دوختم و بیشتر بر آنجا خیره شدم.
خوب می شناختمش.
گفتم: مروارید، تو مروارید و مرواریدنشان منی،
برای تو می گریستم،
یک شب در کنارم می مانی؟
بسا انتظارت را می کشیدم.
افسرده و شکسته و غمینم،
اما تو در خانهٔ پر آرامش بهشت،
زندگی شادی یافته ای.

گوهرم بر سرم چه آورده و مرا
در چه اندوهی نهاده است.
ما از هم جدا و دور شده‌ایم.
چه گوهردار تیره بختی بوده‌ام.

دو نغمه در ادبیات آن عصر جایگاهی جاودانی دارد. یکی از آن دو روز خشم[۴۴] اثر توماس چلانویی[۴۵] (درگذشتهٔ ۱۲۵۵م) است که با نظمی آهنگین روز سهمناک قیامت را وصف می کند.

روز خشم! روز زاری!
تحقق هشدار پیامبر را به چشم می بینی،
آسمان و زمین در آتش و خاکستر است!
آن گاه که داور از عرش فرود می آید،
چه وحشتی در دل انسان می افتد!
همه چیز به حکم او بسته است.

نفیر دهشت انگیز صور اسرافیل،
در همهٔ گورستانهای زمین طنین می افکند؛
همه در برابر تختش حاضر می شوند.

مرگ می نوازد و طبیعت می لرزد.
همهٔ مخلوقات برمی خیزند،
تا به داور پاسخ گویند.

آنجا که بخشش داور لازم است،
من، این بشر بی مقدار، شفیع که توانم بود؟
و کیست که شفاعت مرا کند؟

آه از روز اشک و زاری!
انسان باید از خاک برخیزد و
خود را مهیای داوری کند.

44. **Dies Irae**

45. Thomas of Celano

خداوندا ببخش! بشر را به مرحمتت عفو کن!
خدای بیچارگان، عیسا مسیح،
همه را مشمول رحمت بی کرانت گردان.

«مادر دردمند ایستاد»[۴۶] نغمه‌ای است حزن‌انگیز که سراینده‌اش ناشناس است. مریم مقدس در کنار صلیبی که کالبد بیجان پسرش برآن آویخته است لابه و زاری می کند:

مادر گریان و نالان،
در برابر صلیبی که فرزند رو به مرگش را برآن آویخته بودند،
ایستاد.
قلبش مالامال از اندوه،
سوگوار و از خشمی عمیق آکنده بود.
تیغ تیز و برنده‌ای را در دل خود حس می کرد.

مادر مقدس،
از غم تنها فرزندش،
چه اندوهگین و دلخون بود.
آن گاه که به صلیب آویختن پسر بزرگوارش را می دید،
چه رنج عمیقی می برد!

نمایش دینی

نمایش دینی آن دوره را می توان به دو دستهٔ نمایش کرامات و معجزات (دینی) و اخلاقی تقسیم کرد. نمایش کرامات و معجزات، روایت نمایشی قصه‌های کتاب مقدس بود که اصناف آنها را اجرا می کردند و در روزهای قدیسین یا در بازارهای مکاره در برابر انبوه جمعیت اجرا می شد. مجموعهٔ نمایشها، زمینهٔ گسترده‌ای مانند داستان بشر از آفرینش تا روز داوری، همراه با صحنه‌هایی از دوزخ و منظره‌هایی از بهشت را شامل می شد. آفرینش، نوح و کشتی او، ابراهیم و آماده شدنش برای قربانی کردن اسحاق، تهنیت جبرئیل به مریم، زاده شدن عیسی، تصلیب و روز داوری در شمار سایر مضمونهای مورد علاقه بود. این صحنه‌ها را در بخشهای مختلف شهر و به ترتیب زمانی کتاب مقدس نمایش می دادند. بازیگران، صنعتگرانی بودند که هنر بازیگری را نیاموخته بودند، بلکه بیشتر دوستکاران (آماتورهایی) بشمار می رفتند که به شهرنشینان رؤیای نیمه

46. Stabat Mater Dolorosa

شب تابستان شکسپیر که **نمایش پیراموس و ثیزبی**[۴۷] را اجرا می کردند، شباهت داشتند. تماشاگران در برابر نکته های احساسی رقت انگیز و نیز هزل آشکار نمایشها واکنش نشان می دادند. بسیاری از تماشاگران با سخنان اسحاق کوچک خطاب به پدرش ابراهیم می گریستند:

خدایا کاش مادرم اینجا بود. او به خاطر من برزمین زانو می زد تا زندگی مرا نجات بخشد. وقتی شیطان از جا می جهید، خَره می کشید، از سکو پایین می پرید، به میان جمعیت می رفت و لودگی می کرد، مردم از خنده ریسه می رفتند. هرود خشمگین که با ناشکیبایی به زمین لگد می کوبید، اسباب سرگرمی آنها را فراهم می ساخت. بویژه صحنه ای که نوح نمی توانست همسرش را متقاعد کند، پسند مردم بود. به محض آنکه نوح و خانواده اش پا به کشتی گذاشتند، همسرش چرخک در دست بیرون دوید و این سخنان را به زبان آورد:

جناب، تحمل این جک و جونورا رو ندارم،
روی صخره یه جایی واسهٔ خودم پیدا می کنم.
بالاخره هوای مارو که داره.
حالا بیام دستی دستی خودمو غرق کنم.
دس احدالناسی به من نمی رسه،
کی جرئتشو داره.

نمایشهای اخلاقی مضمونهایی انتزاعی داشت. شخصیتهای این نمایشها نامهایی چون کردار نیک، ایمان و مرگ داشتند. در نمایش **همه کس**[۴۸] که نمایش اخلاقی مردم پسند و متعلق به انگلیس سدهٔ پانزدهم میلادی است، مرگ به سراغ شخصیت اصلی که نام اوراروی نمایش گذاشته اند، می رود. «همه کس» می فهمد نیکی، مهربانی و دوستی بایستی او را ترک کند، اما کردار نیک و معرفت با وی می ماند. اعتراف به کمکش می آید و می گوید: خدا تو را مشمول لطفش قرار خواهد داد.

کسی که با تازیانهٔ تو به خود را بزند،
مرهم بخشش را خواهد یافت.

«همه کس» غم گناهانش را می خورد و احساس می کند آخرین نیروهای زندگی رو به نابودی است.

47. **Pyramus and Thisbe** 48. **Everyman**

آه، همه چیز نابود می شود، جز خدای یکتا،
خدای جمیل و توانا.
مرگ از دم کورهٔ او،
و از قفای من می وزد.

سپس فرشته به «همه کس» اندرز می دهد که:

بیا ای برگزیدهٔ والا همره عیسی شو!
آنچه سبب تنها برتری توست،
از تو خواهد گریخت.
اینت مفارغت روح از بدن.
اکنون از افلاک خواهی گذشت،
به سپهر آسمان پای خواهی نهاد؛
به جایی خواهی آمد که تا قیام قیامت
جایگاه شماست.

دینداری نوین

نوعی مواد و مطالب دینی که به **دینداری نوین**[۴۹] مشهور است، از ویژگیهای خاص حال و هوای دینی پایان سده های میانه است. این گونه ادبیات مانند اندرزنامه ها، کتابهای تصویری آموزش دینی، نمایشنامه های اخلاقی و مذهبی و نظریه های اقتصادی دورهٔ پسین سده های میانه از نیازهای دینی مردم و بویژه مردمی که در شهرها زندگی می کردند، سرچشمه گرفته است. پیروان دینداری نوین به جای پرداختن به دقایق علم کلام، بر روی فعالیتهایی چون عبادت، شرکت در مراسم دینی، کمک به بیچارگان، آموزش کودکان و نگارش رساله های دینی تأکید می ورزیدند. پایه گذار دینداری نوین یک هلندی به نام گرهارت گروت[۵۰] (درگذشتهٔ ۱۳۸٤م) بود که سالهای زیادی را به موعظه، آموزش و کمک به تهیدستان در شهر داونتر[۵۱] گذراند. گروت تأثیر عمیقی گذاشت و مریدانی جذب کرد که پس از مرگش زندگی وی را سرمشق خود ساختند و تعالیمش را ادامه دادند. فرقهٔ برادرانِ زندگی مشترک[۵۲] تشکیل گردید. اعضای این فرقه در سدهٔ پانزدهم میلادی پرشمار شدند و خانه هایی در هلند، فرانسه و آلمان بر پا داشتند. برادران این فرقه، آموزشگر دینداری و جدیت اخلاقی شدند و به این ترتیب در بوجود آمدن زندگی اخلاقی دورهٔ پسین سده های میانه موثر قرار گرفتند.

49. **Devotio Moderna**
50. Gerhard Groot
51. Deventer
52. Common Life

کتاب تأسی به مسیح[۵۳] اثر توماس آکمپیس[۵۴] که مرجعی به یادگار ماندنی است، بهترین نمونهٔ دینداری نوین است. اگرچه کمپیس از فرقهٔ برادران زندگی مشترک نبود، اما در مکتب ایشان تربیت شد و دیدگاههایشان را به خوبی بیان داشت. کمپیس بیشترِ زندگی بی ماجرای خود را در دیری در زوول[۵۵] سپری کرد و به سال ۱۴۷۱م در همان جا درگذشت. **تأسی به مسیح**، یکی از بزرگترین آثار جهان است. جز کتاب مقدس، هیچ کتاب دیگری به اندازهٔ این کتاب پرخواننده نبوده است. برای آموزش پارسایی و ترغیب تفکر مسیحی، این کتاب نسلها به عنوان درسنامه ای عملی به کار رفت. **تأسی به مسیح** حاوی اندرزهایی پیرامون زندگی روحانی وتأملاتی است که تسلی و آسودگی خاطر می آورد. نویسنده می گوید: «آیین مسیح فراتر از همهٔ آیینهای مردان مقدس است و جوهر این آیین مانند هدیه های خداوندی است.» حکمت دنیوی در قیاس با این آیین هیچ ارزشی ندارد. زندگی مسیحی حقیقی ارزشمندتر از دقایق کلامی است:

> اگر تو خاضع نباشی و به تثلیث تعلق خاطر نداشته باشی، از بحث در آن باره تو را چه حاصل؟ مطمئناً کلمات پرمعنا انسان رامقدس و عادل نمی سازد، بلکه زندگی فضیلتمندانه است که آدمی را نزد خدا گرامی می دارد. بیشتر از آنکه تعریفها را بدانم، احساس گناه می کنم. اگر تو سراسر کتاب مقدس و گفته های همهٔ فیلسوفان را از بر باشی ولی به خدا عشق نورزی و از لطف او محروم بمانی، تو را چه سود؟

فرانسوا ویون[۵۶]

فرانسوا ویون شاعر در ۱۴۳۱م زاده شد و پس از ۱۴۶۲م بطرز مرموزی درگذشت. او از خانواده‌ای تنگدست و خرده بورژوا اما محترم برخاست و به عالیترین وجه آموزش دید و سرانجام در ۱۴۵۲م از دانشگاه پاریس درجهٔ استادی گرفت، اما هیچ گاه منصبی در کلیسا یا حکومت نپذیرفت. درعوض زندگی را با تهیدستی گذراند، با بینوایان سر کرد و با رانده شدگان جامعه مانند زنان هرزه، جیب بران و جنایتکاران حشر و نشر داشت. ویون به علت تخلف از قانون به زندان افتاد. گرچه نصیبش از زندگی، ناگواری بود، اما احساس عمیقی داشت.

> من که از تباری تهیدست و فرودستم،
> از کودکی با مسکنت سر کرده‌ام.
> براستی نه نیای من مال و منالی داشت،
> و نه پدربزرگ او.

53. **Imitation of Christ**
54. Thomas à Kempis
55. Zwolle
56. François villon

فکر می کنم اگر کسی برآن شود شجرهٔ ما را دنبال کند،
یا به دنبال گورنیاکانمان
(که روحشان غریق رحمت خداوند باد)
بگردد، نه تاج و تختی خواهد یافت،
و نه سلطنتی.

کتاب **وصیت‌نامهٔ کوچکتر**[۵۷] او که در ۱۴۵۶م سروده شده، شرح پریشانیش از عشقی بی فرجام است.

برای گریز از چنگ گرفتاریهایی
که از همه سو به سراغم آمد،
هجرت، خردمندانه‌ترین کار بود.
خدایا، دلبستهٔ آنگرسم؛
عشق او جدایی ندارد،
هیچ کس تاب زیباییش را نمی آورد.
به خاطر او، جان می دهم.
شهید راه عشقم،
وزان پس جای من در میان قدیسان.

و یون این طور وانمود می کند که در آستانهٔ مرگ است، آخرین درخواست و وصیتش را به زبان می آورد. جورابش را «که به طناب رختشویی آویزان است» برای یکی از دوستانش به ارث می گذارد و این طور ادامه می دهد:

خرده ریز موهای سرم،
ارث آرایشگرم.
ایضاً بخششهای دیگر:
وصیت می کنم پوتینهایم، هردوتا، از آن پینه دوز.
جامه هایم، این دو تکه، میراث سمسار.
وقتی که مردم، می توانید ارث و میراثم را تقسیم کنید،
کمتر از موقعی که نو بود، می ارزد.

57. **Le Petit Testament**

رقت‌انگیزتر، یادی است که از کودکان بی نوا و بی پناه می کند:

ایضاً، درباب سرپرستی سه کودکی که
نامشان را در زیر می آورم.
سه یتیم لخت و عور و تنها،
گرسنه و پا برهنه،
بی پناه در برابر باد و توفان.
شاید دست کم تا آخر این زمستان،
سرپناهی در برابر برف و باران پیدا کنند.

وصیت‌نامهٔ بزرگتر[58] نام و یون را جاو یدان ساخت. در ۱۴۶۰م به زندان افتاد، اما با عفو لو یی یازدهم شاه فرانسه آزاد شد. یک سال بعد به پاریس بازگشت، از پاتوقهای قدیمی اش دیدار کرد و شعر بزرگ خود را که تکه‌های درخشان بسیاری دارد، سرود.

خداوند به اربابان بزرگ اختیار داده
که کارها را درست بگردانند
و در تجمّل و رفاه زندگی کنند.
ما چیزی نداریم که به اربابان ببخشیم،
بهترین کاری که از ما ساخته است،
این است که صلح و آرامش را نگاه داریم.
اما اوضاع هیچ گاه به میل بیچارگانی چون من نیست.
خداوند صبر و حوصله مرحمت کند.
آنچه بیچارگان برای زندگی کردن نیاز دارند،
چیزی جز صبر و حوصله نیست.[59]

شعر بلندی که ارزش ماندگار آن کمتر از شعرهای دیگر او نیست، هنگامی سروده شد که قرار بود و یون با چهار تن دیگر به دار آو یخته شود.

ای مردم، ای برادرانی که پس از ما می آیید،
نگذارید دلتان از ما چرکین باشد.

58. *Le Grade Testament*
59. **Poems by Francois Villon,** tr. by John Payne, pp. 118, 93, 99. 117. New York Liveright Pub. Corp.

اگر گناه ما بیچارگان را ببخشید،
خداوند هرچه زودتر از گناهانتان درمی گذرد.
پنج یا شش نفریم که از دار آویخته ایم،
گوشت تنمان که فربه بود،
خوراک زاغان تیزچنگال است
تنمان می پلاسد و متلاشی می شود،
و آن گاه استخوانهایمان خاک و خاکستر خواهد شد.
مگذارید هیچ کس به ما رنجدیدگان بخندد،
بلکه دعا کنید خدا همهٔ ما را ببخشد.

باران، کالبدهای ما پنج نفر را شسته و غسل داده است.
و خورشید خشک کرده و سوزانده است.
آری، روزی می رسد که کلاغان و زاغان،
با منقارهایشان تکه پاره‌مان می کنند.
چشمهایمان را از حدقه درمی آورند.
با کندن موها و ابروانمان، پاداشمان می دهند.
هیچ گاه آسایش نداریم، نه حالا، نه هیچ وقت دیگر.
باد با یورش وحشیانه اش برما،
که این سو و آن سو افتاده ایم، می تازد؛
بر کالبدهایی که منقار خورده‌تر از میوه های روی دیوار باغ است.
مردم، شما را به خدا نگذارید به طعنه و استهزا از ما یاد کنند،
بلکه دعا کنید خداوند همهٔ ما را ببخشد.[۶۰]

آموزش و پرورش

یکی از ویژگیهای خاص فرهنگ سده های میانه، اهمیت فراوانی بود که برای تحصیل منطق قایل می شدند. گردآوری داده های واقعی به اندازهٔ کافی مورد تأکید قرار نمی گرفت. برای مثال، دانشجویان پزشکی این نکته را نمی دانستند که برای فراهم آوری دانش، دربارهٔ کالبدشناسی، بایستی ساختمان کالبد انسان را با جزئیات بسیار بررسی کرد. گو اینکه تا چنین دانش تفصیلی نباشد، هیچ مبنایی برای تشخیص پزشکی دقیق ممکن نیست. به این ترتیب دانشجویان به داده های جغرافیایی، فیزیکی، شیمیایی، زیست شناختی و زمین شناختی کمتر

60. Wyndhom Lewis, D.B. **Francois Villon. A Documentary Survey**, PP. 353, 355. New York., Garden City Pub. Co.

توجه می کردند و از این موضوعها که امروزه جایگاه مهمی در برنامه های درسی مدرسه های ما دارد، آگاهی زیادی نداشتند. اما خوب است توجه داشته باشیم نیاکان ما برای بررسی و کاوش، یا ابزاری در اختیار نداشتند یا اگر ابزاری در دسترسشان بود اندک بود. میکروسکوپ و تلسکوپ اختراع نشده بود. حتی ابزار پیش پا افتاده ای چون ساعت وجود نداشت. بنابراین، تا ۱۵۰۰ هیچ پژوهشگری نمی توانست حرکت را بدقت اندازه بگیرد. البته نیاکان ما معارف مسلمین را کاملاً کسب کردند و حوالی عصر توماس آکوئینی (درگذشتهٔ ۱۲۷۴م) بر دانش جهان یونانی ــ رومی و نیز سهمی که دانشوران اسلامی و یهودی برآن افزودند تسلط یافتند.

مخصوصاً کاربرد منطق فایده ای نداشت. منطق بتنهایی نتیجه ای به بار نمی آورد. تنها هنگامی می توان با منطق پیش رفت که نقطهٔ آغازی در امور واقع گذاشته شود. منطق نمی توانست دانشپژوهان سده های میانه را به شناخت کاملتری از طبیعت رهنمون گردد، زیرا بررسی ریاضی، شیمیایی، زیست شناختی یا تاریخی را گسترش نداده بودند. بسیاری از کشفهای نو ین در اصل بیش از حدس و گمانها یا فرضیه های درخشانی نبود، مانند کشف کپلر (درگذشتهٔ ۱۶۳۰) که معلوم داشت سیّارگان آن طور که کو پرنیک (درگذشتهٔ ۱۵۴۳) پنداشته بود نه در مدار دایره، بلکه در مدار بیضی گردش می کنند. این گونه فرضیه ها بارها به محک مشاهده و آزمایش زده شد تا آنکه سرانجام آشکار گردید درست یا تا اندازه ای درستند. طرح فرضیه ها و بررسی آنها از راه مشاهده و آزمایش شاید همان اندازه مهم باشد که روشهای استقراء و قیاس. اما بکاربستن موثر این روش در زمانی که تجربه و آزمایش دورهٔ کودکی را می گذراند، تا اندازه ای ناممکن بود. بایستی سالها می گذشت تا دانشپژوهان ابزارهای لازم برای تجربه و آزمایش را بدست می آوردند.

در آموزش و پرورش سده های میانه کاستیهای دیگری وجود داشت که علت آنها مسائل مربوط به گذران زندگی بود. بدبختانه با غالب شدن ارزشهای شغلی و حرفه ای، ارزش آموزشی تحصیل معمولاً رو به کاستی می گذارد. از این رو، دانشجو یان به جای آنکه برای دانشمند شدن به تحصیل حقوق بپردازند، تنها به اندازه ای به فراگرفتن حقوق می پرداختند که برای تصاحب منصبی در حکومت یا کلیسا کفایت کند. کسانی که به این ترتیب تربیت می شدند، وکلا یا حتی کارگزاران خوبی از کار درمی آمدند، اما درمجموع بیشتر به درد مرئوسی می خوردند تا ریاست. این گونه حرفه مندی[۶۱] به پزشکی نیز راه یافت. دانشجو یان به جای آنکه مطلبی را کاملاً فرا بگیرند، به دانش مربوط به آن مطلب بیفزایند یا درک خود را از آن عمیق کنند، بیشتر می کوشیدند چیزی را که به ایشان می آموختند یاد بگیرند. بنابراین دانشجو یان رشتهٔ حقوق و پزشکی، عادتِ یافتن واقعیتهای تازه یا پرورانیدن اندیشه های تازه را نداشتند. روح حرفه مندی به سنت گرایی می انجامید و نتیجه اش افول فکری بود.

61. vocationalism

در الاهیات که به بررسی دین می پردازد، به استنتاجهای موشکافانه دربارهٔ مسائل کلامی می پرداختند و رساله های بلند می نگاشتند. با وجود دگرگونیهای فکری در سده های گذشته، این رساله ها هنوز هم آثار علمی پرتأثیری بشمار می رود. فلسفهٔ مدرسی همچنان زنده و الهامبخش باقی مانده است و در خلال دو نسل گذشته شاهد برانگیخته شدن رغبت چشمگیری به آن بوده ایم. اما در آستانهٔ پایان سده های میانه، سنت گرایی این گونه پژوهشها را بیش از پیش مهار کرد، چندان که شناخت تازه یا ادراک عمیقتر کمتر به بار آمد. بعلاوه، در مقایسه با عدهٔ کسانی که به تحصیل مواد هفتگانهٔ درسی و حقوق و پزشکی می پرداختند، دانشجویان کمتریُ از رشته های فلسفه و علم کلام فارغ التحصیل شدند.

بعضی از محدودیتهای تحصیلات عالی آن دوره از این قرار بود که گفتیم. به آموزش مردم، حتی ایرادهایی بیش از این وارد بود. روستاییان بیسواد بودند، در ملکهای اربابی بیرون از شهرها می زیستند و حتی به آموختن ساده ترین اصول آموزشی و پرورش نیازی حس نمی کردند. یاد می گرفتند همان طور که پدرانشان روی زمین کار کرده بودند، روی زمین کار کنند. در زمینهٔ دین بعضی آموزشهای مقدماتی را می دیدند. اکثریت طبقات فرودست شهرنشین کمتر فرصتی برای خواندن داشتند و از بام تا شام مانند روستاییانِ بیرون از شهرها در کارگاههای خود کار می کردند و در زمینهٔ دین بعضی تعلیمها به ایشان داده می شد.

طبقهٔ فرادست شهرنشین بهتر آموزش می دید. دانته، نمونهٔ خوبی از این طبقه است و می توان فرض را بر این نهاد همهٔ فلورانسیهایی که مرتبه و پایگاه اجتماعی او را داشتند، می توانستند بخوانند و بنویسند. معمولاً آنها به ادبیات، علم کلام و موضوعهای مشابه دلبستگی داشتند. برای تحصیل حقوق رومی، پسرانشان را بیشتر روانهٔ دانشگاهها می کردند، زیرا حقوق مانند درسهای بازرگانی در دانشگاههای ما رشتهٔ تحصیلی عملی بود. اشرافی که در ملکهای اربابیشان در روستاها اقامت داشتند، به خواندن و نوشتن کمتر نیازمند بودند، زیرا به شیوهٔ سنتی نیاکانشان می زیستند و بر کارهایی که در ملک خود صورت می گرفت، سر پرستی می کردند. مواد خواندنیشان حداکثر به داستانهای شهسواری یا شاید شعرهای تروبادورها محدود می شد. البته استثناهای چشمگیری وجود داشت، مانند پیر آبلار، آلبرتوس بزرگ و توماس آکوئینی که همگی از طبقهٔ اشراف برخاسته بودند.

اینها پاره ای از ویژگیهای اصلی تفکر، زندگی، هنر و پنداشتهای نیاکان ما در پایان سده های میانه بود. جنبه های اصیل و ستودنی، بویژه معنویتی که زندگی را از دریچهٔ آن می دیدند، فراوان بود. از جهت دیگر، بیشتر جنبه های فرهنگ سده های میانه، حتی جنبه های عمیق و جدّی، در برابر نیازهای جامعه ای که بسرعت مرحلهٔ رشد را سپری می کرد، بسیار محدود بود. کاستیهای جدّی و نقصهای اخلاقی نیز وجود داشت. در واقع دگرگونی در آموزش، علم، هنر

وحتی در دین عملی فرارسید. هنگامی که لحظهٔ وقوع این دگرگونیها نزدیک شد، همهٔ بنیادهایی که سده‌های میانه را در تاریخ فرهنگ بحق بزرگ ساخته بود، در معرض یورش نیرومند این دگرگونیها قرار گرفت. در جلد بعد به شرح این دگرگونیهای ویرانگر می‌پردازیم.

پایان جلد یکم